سفرنامهٔ پولاک

«ایران و ایرانیان»

نوشتهٔ یاکوب ادوارد پولاک

ترجمهٔ
کیکاووس جهانداری

سفرنامهٔ پولاک

«ایران و ایرانیان»

نوشتهٔ یاکوب ادوارد پولاک

ترجمهٔ کیکاووس جهانداری

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

یاکوب ادوارد پولاک
Jakob Eduard Polak
ایران و ایرانیان
«ایران، سرزمین و مردم آن»
Persien, das Land und seine
Bewohner. Ethnographische
Schilderungen
چاپ اول متن آلمانی ۱۸۶۵ م.: بروکهاوس ـ لایپزیک
چاپ اول ترجمهٔ فارسی، تیرماه ۱۳۶۱ هـ. ش. ـ تهران
چاپ دوم ترجمهٔ فارسی، آبانماه ۱۳۶۸ هـ. ش. ـ تهران
چاپ و لیتوگرافی: چاپخانهٔ گلشن
صحافی: کوشش
تعداد ۵۰۰۰ نسخه

فهرست

بخش دوم

یادداشت مترجم

از شرح حال و سوانح زندگی دکتر یاکوب ادوارد پولاك نویسندهٔ کتاب «ایران و ایرانیان» یا با توجه دقیقتر عنوان آن «ایران، سرزمین و مردم آن» چیز زیادی در دست نیست. در چاپ هفتم دائرةالمعارف مایر[1] چاپ آلمان چند سطری دربارهٔ وی به‌این شرح ذکر شده است: «پولاك، یاکوب ادوارد، سیاح، تولد ۱۸۱۸ در یکی از نواحی بوهم، مرگ هشتم اکتبر ۱۸۹۱ در وین، از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در ایران زیست و از ۱۸۵۵ به‌بعد طبیب مخصوص شاه بود. در ۱۸۸۲ بار دیگر به‌ایران سفر کرد و بخصوص به‌مطالعه و تحقیق در منطقهٔ الوند پرداخت. بعدها در وین به‌تدریس زبان فارسی مشغول شد. کتاب «ایران» را نوشت که در سال ۱۸۶۵ در دو جلد بچاپ رسید.»

مرحوم محبوبی اردکانی در اثر خود به‌نام «تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران» (تهران ۱۳۵۴) اطلاعاتی را که در جراید و کتب مختلف دربارهٔ پولاك وجود داشته جمع‌آوری کرده است. آنچه در ذیل بنظر می‌رسد همه با استفاده از آن منبع است.

«دکتر پولاك عملا معلم طب و جراحی بود ولی خودش سمت خویش را دواسازی نوشته است و ظاهراً استخدام او هم به‌عنوان معلم دواسازی یا حکمت که مجموعهٔ معلومات طبی آن عصر بوده صورت گرفته بوده است. وی از همهٔ همکاران خود در ایران معروفتر بود زیرا به‌دستیاری شاگردان خود یك رشته مؤلفات طبی از خود به‌یادگار گذارد که معرف همیشگی اوست. دکتر پولاك در سال ۱۲۷۲ قمری پس از مرگ دکتر کلوکه و پیش از استخدام دکتر طولوزان طبیب مخصوص ناصرالدین شاه نیز بود[2] و پس از ده سال اقامت در ایران به‌وطن خود بازگشت و کتابی دربارهٔ ایران نوشت به‌نام «ایران، سرزمین و مردم آن». علاوه بر این کتاب مقالات و رساله‌های مفید دیگری نیز راجع به‌ایران انتشار داده است. مترجم او محمدحسین‌خان قاجار بود[3]. دکتر پولاك برای نخستین‌بار در سال ۱۲۷۴ قمری تخم چغندر قند را به‌ایران آورد و در مقام ترویج و کشت آن برآمد.[4]»

---

1. Meyers Lexikon. 7. Auflage. 1928

۲. مرآت البلدان، جلد دوم ص ۱۸۱.
۳. وقایع اتفاقیه، نمرهٔ نودو هشتم، مورخ پنجم ربیع‌الاول ۱۲۶۹، ص ۱.
۴. همان روزنامه، نمرهٔ سیصدوهفتادوچهارم، مورخ پنجشنبه شانزدهم شهر شعبان ۱۲۷۴.

دکتر پولاک پس از رفتن از ایران باردیگر نیز در شعبان ۱۲۹۹ به ایران آمد. اعتمادالسلطنه در این باره می‌نویسد (خاطرات... ص ۱۹۷):

«شنبه ۷ شعبان ۱۲۹۹... حکیم پولاک که تازه آمده است دیده شد... بیست و دو سال است که از ایران رفته بود. تازه آمده است به جهت بعضی اکتشافات تاریخی... به اتفاق طولوزان و حکیم پولاک اقدسیه رفتیم... شاه آمدند. با حکیم پولاک خیلی مهربانی کرد[ند]...»

سه مطلب دیگر نیز توسط محبوبی اردکانی از وقایع اتفاقیه ذکر شده که طرز کار دکتر پولاک را روشن می‌کند. مطلب اول که عیناً از آن روزنامه نقل شده بدین قرار است:

«معلم علم طب و جراحی عالیجاه موسیو پولاک نمساوی، مترجم او محمدحسین‌خان قاجار. بیست نفر شاگردان اوست و در کمال نظم و خوبی تحصیل می‌نمودند تا اینکه علم تشریح را که در سایر مدارس دول خارجه از قرار تقریر معلم در یك سال تحصیل می‌نمایند در سه ماه فارغ شدند و بعد از آن شروع به علم معرفت ادویه و اسباب و علامات معالجه نموده و اکنون به‌مقامی رسیده‌اند که معلم ایشان بنا دارد در هفتهٔ آینده آنها را به مریضخانه برده کیفیت معالجه را بیاموزند و در این اوقات معلم ایشان قرار داده که هر وقت در شهر معالجهٔ غریبی از قطع و کسر و سایر اعمال ید جراحی می‌کنند دو نفر از شاگردان قابل صاحب نشان و سه نفر دیگر از سایر همراه خود می‌برد و به ایشان می‌آموزد که در کار خود مهارت کامل بهم برسانند.»

(وقایع اتفاقیه مورخ پنج‌شنبه پنجم ربیع‌الاول ۱۲۶۹ نمرهٔ نودوهشتم)

دو مورد دیگر که نقل به معنی است چنین است:

«شاگردان قسمت طب به دستیاری دکتر پولاک در سال ۱۲۶۹ هنگام بروز وبا به خدمات درمانی مشغول شدند و همیشه سه نفر از ایشان به هر عیادتی که استادشان می‌رفت همراه وی می‌رفتند. گاهی به‌حکم ضرورت از شاگردان مدرسه برای مأموریت به ولایات فرستاده می‌شدند. کتابهائی که معلمین مدرسه تألیف می‌کردند غالباً به وسیلهٔ شاگردان مدرسه ترجمه می‌شد. مطبعهٔ مدرسه را خود شاگردان اداره می‌کردند و هر درسی که استاد در مدرسه املا می‌کرد و ترجمه می‌شد فوراً چاپ می‌نمودند و ظاهراً نخستین کتابی که ترجمه و چاپ شد «تشریح بدن انسان» تألیف دکتر پولاک بود که در روز یك‌شنبه

۲۵ شهر رجب المرجب سنه ۱۲۷۰ کار چاپ آن پایان و اندکی بعد انتشار یافت.»*

(وقایع اتفاقیه نمرهٔ ۱۵۷ پنج‌شنبه چهارم جمادی‌الاولی ۱۲۷۰، ص ۲)

«اولین آموزش بالینی شاگردان طب در آوردن سنگ مثانه بوده است که به‌وسیلهٔ دکتر پولاك و حکیم روس (ظاهراً طبیب سفارت روس) عمل شده است».

(وقایع اتفاقیه نمرهٔ نودونهم، ص ۲)

راهنمای دانشکدهٔ پزشکی نیز مطلبی دربارهٔ یکی از شاگردان پولاك دارد که ذکر آن در این مقام بی‌مناسبت نیست (ص ۴۹):

«میرزا رضا پسر مرحوم حاجی میرزای مقیم مستوفی علی‌آبادی مازندرانی که به‌میرزا رضای دکتر معروف بود، پس از اینکه در سال ۱۲۷۷ از تحصیلات پزشکی خود در پاریس فراغت یافت و به‌ایران آمد به‌سمت معلم طب جدید در دارالفنون منصوب‌شد. میرزا رضا از شاگردان خوب دکتر پولاك بود و ظاهراً دومین

---

* در کتابنامهٔ علوم ایران تهیه و تنظیم غلامحسین صدری افشار از انتشارات مرکز مدارك علمی، مؤسسهٔ تحقیقات و برنامه‌ریزی علمی و آموزشی، تهران ۱۳۵۰ و فهرست مشترك کتابخانه‌های ایران آثار زیر از مؤلفات دکتر پولاك به ثبت رسیده است:

۱. رساله در معالجات و تدابیر امراض نوبه و اسهال و مطبقه، تهران ۱۲۶۹ قمری.

۲. علاج‌الاسقام ترجمهٔ محمدحسین افشار، تهران ۱۲۷۳ قمری.

۳. کحالی ترجمهٔ محمد حسین افشار، تهران.

۴. پاتولوژی ژنرال ترجمهٔ ناشناس، نسخهٔ خطی دانشگاه ۴۶۰۳/۱ مورخ ۱۲۷۷ قمری.

۵. سمومات و تریاق ترجمهٔ ناشناس، نسخهٔ‌دانشگاه ۱۵۴۷/۲ مورخ ۱۳۰۴ قمری.

۶. تشریح بدن انسان، ترجمهٔ محمدحسین افشار، تهران (بی‌ناشر)، ۱۲۷۰ ه ق (=۱۲۳۳ شمسی) ۳۷۵ صفحه.

۷. کتاب جراحی مشتمل بر دو جلد و یك رساله در کحالی، تهران، کارخانهٔ رضاقلی ناظم مدرسهٔ دارالفنون ۱۲۷۳ قمری (= ۱۲۳۶ شمسی).

۸. جلاءالعیون، نسخهٔ خطی دانشکدهٔ پزشکی، شمارهٔ ۷۹ مورخ ۱۲۸۷ قمری؛ چاپ تهران، مورخ ۱۳۰۰ قمری در ۲۶۸ صفحه.

۹. زبدةالحکمه ترجمه و نگارش علینقی‌بن محمداسمعیل حکیم‌الملك، نسخهٔ خطی شیراز، مورخ ۱۲۹۸ قمری و نسخهٔ خطی کتابخانه ملك به شمارهٔ ۶۱۹۳/۳ و نسخهٔ خطی دانشگاه به شمارهٔ ۱۵۴۷/۱؛ چاپی تهران ۱۲۷۲ قمری، خشتی در ۹۵ صفحه؛ نسخهٔ دیگری از همین کتاب ترجمهٔ مصطفی اصفهانی، چاپ تهران ۱۲۸۰ در ۲۵۷ صفحه.

۱۰. وبائیه ترجمه و تحریر علینقی جدیدالاسلام در ۱۲۶۹ قمری، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ ملی ایران ف ۳۴۹ و نسخهٔ اصل ف ۳۶۹.

۱۱. بیست باب در تشریح، ترجمهٔ محمدحسین‌بن میرزا بزرگ تهرانی، نسخهٔ کتابخانهٔ ملی تهران ف ۲۱۳ مورخ ۱۲۶۹ قمری؛ چاپی تحت عنوان تشریح بدن انسان ذیل شمارهٔ ۶ ذکر شد که همان کتاب مذکور در متن است.

کسی است از ایرانیان که عنوان دکترای پزشکی را از دانشگاه پاریس بدست آورده است۵. وی بعداً طبیب و معلم فرانسهٔ ظل‌السلطان شد و زن فرانسوی او هم معلم شاهزاده بود. میرزا رضا در ۱۲۹۴ درگذشت.»

چنین بود آنچه در کتاب تاریخ مؤسسات تمدنی جدید در ایران، جلد اول دربارهٔ دکتر پولاك آمده است.

محبوبی اردکانی در اثر دیگر خود تحت عنوان تاریخ تحول دانشگاه تهران و مؤسسات عالی آموزشی ایران (تهران ۱۳۵۰) مطالبی را که در فوق یاد کردیم تکرار کرده است و بعضی اطلاعات تازه را نیز بدان افزوده است که آنها را هم برای مزید اطلاع ذیلا بدست می‌دهیم:

در صفحهٔ ۲۳ چنین آمده است:

«... وی فارسی را آموخته و به‌زبان مادری شاگردان تدریس می‌کرد. پولاك کتابی در تشریح نوشت که به‌کمك میرزا محمدحسین افشار یکی از شاگردان او به‌فارسی منتشر گردید. منشأ بسیاری از اصطلاحات و لغاتی که در تشریح فارسی بکار می‌رود از آن کتاب است. یك کتاب نیز در جراحی اختصاصی چشم و یك راهنمای طب نظامی برای معالجهٔ شایعترین بیماریهای سربازان ایرانی نوشت که مورد انتقاد یکی از پزشکان ایرانی قرار گرفت و نسخهٔ خطی آن کتاب انتقادی، جزو کتب خطی کتابخانهٔ مجلس موجود و موسوم است به «انتقاد بر دکتر پولاك». یك کتاب مفردات طب را هم بر شاگردان خود املاء کرد که نسخ آن دست به‌دست می‌گشت... در سفری هم که ناصرالدین شاه به اتریش رفته بود پولاك با همراهان شاه معاشرت و رفاقت داشت (۱۳۰۶ هـ. ق).»

در صفحهٔ ۲۶۱ کتاب مزبور بااستناد به وقایع اتفاقیه نمرهٔ ۹۹ مورخ پنج‌شنبه ۱۲ ربیع‌الاول ۱۲۶۹ آمده است: «اولین کالبدگشائی (اتوپسی) در ایران به‌وسیلهٔ دکتر پولاك به‌سال ۱۲۷۰ هجری قمری (۱۸۵۴ میلادی) روی جنازهٔ یك نفر اروپائی که مظنون به‌مرگ بر اثر جنایتی بود انجام گرفت...» «نخستین بیهوشی و نخستین عمل جراحی برای بیرون آوردن سنگ مثانه در همان زمان (دوشنبه ۹ ربیع‌الاول ۱۲۶۹) انجام شد.»

در کتاب حاضر نیز گوشه‌های دیگری از زندگی دکتر پولاك در ایران و طرز برخورد او با مقامات مملکتی نمایانده شده است که از تکرار آن در این مقدمه خودداری می‌کنیم.

---

۵. عنوان رسالهٔ او در صفحهٔ ۲۱۵ کتاب آمده است. م.

دیباچه

در کتاب حاضر کوشش کرده‌ام از اخلاق و رفتار، آداب و طـرز زندگی یکی از جالب توجه‌ترین ملل عالم تصویری بدست بدهم. ملتی که افتخاراتش بیشتر زادهٔ اعمال و اقداماتی است که در گذشته‌های دور انجام گرفته است ولی هنوز گرفتار عوارض کهولت نشده بلکه کاملا لیاقت آن را دارد که باز در تاریخ فرهنگ و جهان آینده سهم بسزائی بعهده بگیرد. بخصوص زندگی در دربار شاه ایران را با تفصیل خاص وصف می‌کنم زیرا آداب و رسوم تمام ملت تا اندازه‌ای زیاد به‌پیروی از اوست و در عین حال این سلسله که اصل و نسبی ترک و تاتار دارد نتوانسته است خود را از تأثیر عنصر ایرانی برکنار نگاهدارد.

از آن گذشته برای تمام واردان به این کشور و مسافران اروپائی راهنمائیها و اشاراتی دارم که در خوراك چه نکاتی را رعایت کنند و پرهیز از چه چیزها را لازم بشمرند؛ زیرا دیده‌ام که چه بسیار از آنان در اثر جهل بدین نکات به‌بیماری دچار آمده‌اند و پس از مدت کوتاهی مقهور آن شده‌اند؛ در حالی که با اندکی احتیاط می‌توانستند از این فرجام بگریزند. آنچه می‌گویم حاصل تجربهٔ من است. کوتاهی من در رعایت اصول بهداشتی در بدو امر باعث شد که تا لب گور برسم، و فقط تصادف سبب شد که از چنگ مرگی نزدیك بگریزم. بسیاری نصایح مرا پذیرفتند و رهائی یافتند، دیگران بدان عنایت نکردند و به‌مرگی که برایشان پیش‌بینی کرده بودم گرفتار شدند. روی‌هم‌رفته می‌توان گفت که اروپائیها در مشرق‌زمین پروای اسب خود را بیشتر دارند تا بدن خود را؛ در داخل و خارج چهاردیواری خود از خطاکاری ابا ندارند و آنگاه عواقب رقت‌بار و اجتناب‌ناپذیر کارهای خود را همه فقط در اثر آب و هوای ناмالوف و غیر معتاد می‌شمارند.

هر سیاحی می‌تواند بسهولت تصویری دل‌انگیز از کشوری که در آن سفر می‌کند به‌دست دهد. از نظر وی همه‌چیز تـازه است و وی تحت تأثیر این تازگی و طراوت قرار می‌گیرد، بعضیها نیز دارای غـریـزه‌ای هستند که می‌توانند درست را از نادرست تشخیص دهند. نامه‌هائی هم که من پس از ورود به‌ایران به‌دوستانم در وطن خود نوشتم به‌همین ترتیب پر از عقاید و تصورات زنده و خوشبینانه بود. پس از گذشت زمـان دریـافتم

نتیجه‌گیریهائی که در بدو امر خود را در آنها مصاب و محق می‌دانستم به تجدید و تغییری اساسی نیازمند است. هنگامی که در سال ۱۸۵۱[۱] به‌ایران آمدم سخت مفتون جامعهٔ ایرانی و طرز زیبای تکلم و ریزه‌کاریهای محاورهٔ آنان شدم و رفتار مؤدبانهٔ مردم تربیت شده مرا بسیار تحت تأثیر خود قرار داد. متأسفانه بعدها دریافتم که نیرنگ و دروغ و فریب در پس این رفتارهای انعطاف‌پذیر پنهان است؛ پس حس تحقیر من نسبت به‌این ملت برانگیخته شد؛ باز سالی چند پس از این دانستم که در قضاوت خود به‌راه خطا رفته‌ام؛ دیگر از تشخیص اینکه صفات خوب غلبه دارد یا عادات بد عاجز ماندم؛ ندانستم که آیا این عادات بد از خصائل ذاتی ایرانی است یا باید آن را معلول فشار متمادی استبداد شمرد، که این ملت مقهور و منکوب آن است.

در کتاب خود سعی کرده‌ام قضایا و اتفاقات را حتی‌المقدور برکنار ازپیش‌داوری و سبق‌ذهن، به‌صورتی واقعی و آفاقی شرح‌دهم. اقامت نه‌سالهٔ من در این کشور، آشنائی به‌زبان فارسی و ادبیات غنی آن، شغل من در سمت معلم مدرسهٔ طب تهران و پس از آن پزشك مخصوص شاه ، مسافرت‌های متعدد به‌شهرها و ولایتهای مختلف، ایجاب کرد که بتوانم پایتخت و همچنین تمام نواحی این مملکت پهناور، و اصل و بنیاد زبان و دین اهالی متنوع، اوضاع و احوال سیاسی و اخلاقی و فرهنگی آن را تا جائی که برای یك خارجی میسر است بشناسم. این نیز ازجملهٔ بدیهیات است‌که درمورد زنان و همچنین زندگی خانوادگی در مشرق‌زمین، تنها طبیب است که می تواند گزارشی مبتنی بر مشاهدات شخصی خود ارائه دهد.

به‌هنگام تحریر این کتاب از استفاده از کتب دیگران چشم پوشیدم، می‌خواستم که کتاب از آن خود من باشد و من خود در برابر امتیازها و اشتباهاتش پاسخگو باشم:

کهن جامهٔ خویش پیراستن　　　به از جامهٔ عاریت خواستن

سعدی

بدین جهت امیدوارم به هر نقصی که مشاهده شد به‌دیدهٔ اغماض نگرند؛ هرکس که به‌اوضاع و احوال آشنا باشد تصدیق خواهد کرد برای یك اروپائی چقدر مشکل است که به‌زندگی شرقیها و بخصوص به‌زندگی خانوادگی آنها نفوذ کند، یا از سکنهٔ آن کشور اطلاعات دقیق قابل اطمینان در آن‌باره بدست آورد.

سرانجام خود را موظف می‌دانم که از دوست مشفق خود دکتر هنچه I. C. Haentzshe که در مدت اقامت من در ایران در غم و شادیم شریك بود به‌خاطر آنکه یادداشتهای گرانقدر خود را در اختیارم گذارد در این‌مقام سپاسگزاری کنم.

وین‌فوریهٔ ۱۸۶۵

ی. ا. پولاك

---

۱. مطابق با ۸ـ ۱۲۶۷ هـ. ق. ـ م.

مقدمه

ایران فعلی به‌آن اندازه بزرگ نیست که روزگاری شاه به کورش جوان می‌گفت: «قلمرو سلطنت پدران من از جنوب تا آن نواحی گسترده است که حرارت، آنجا را غیر مسکون کرده است و از جانب شمال تا سرزمین‌هائی است که یخبندان همه‌جا را فسرده است، آنچه در این بین قرار دارد مقهور ساتراپها، دوستان و یاران برادر من است». اما مع‌هذا ایرانیان بدان می‌بالند که کشورشان همه نوع آب و هوائی را در بر می‌گیرد، از گرم استوائی تا یخبندان شمالی و این مطلب در جملهٔ «ایران هفت اقلیم دارد» بیان می‌شود.

از آنجا که این نجد از اطراف با کوههای بلند احاطه شده این امکان بوجود امده است که بتوان پس از صرف ساعتهای معدودی از سرزمین گرمی که در آن خرما می‌روید به ارتفاعاتی رسید که در پرتگاههای آن همواره برف وجود دارد، یا می‌توان به دره‌هائی رفت که فقط پای چادرنشینان در ماههای تابستان ممکن است بدانجا برسد و بس. بیابانها و صحاری ایران به‌افریقا می‌ماند و قسمتهای کم‌ارتفاع آن در ساحل خزر از نظر قدرت بارآوری و تنوع نباتات به‌سرزمین حاصلخیز هندوستان شبیه است، بعضی از دره‌های دلکش ایران از نظر زیبائی از کشمیر که این همه در وصفش سخن گفته‌اند سبق می‌برد، در حالی که خوزستان و لار آدمی‌را به‌یاد عربستان می‌اندازد. از برکت این خصوصیات است که ایران در محدودهٔ خود تمام محصولات جنوبی و شمالی را از خرما و موز تا گیاهانی که در سرما و یخ همیشگی می‌رویند یك‌جا جمع کرده است و به عبارت بهتر می‌تواند بکند. این کشور که از نظر جنگل فقیر است باز در ولایات ساحلی خزر دارای اقاقی، بلوط، آلش، انواع‌سرو وغیره است، آنهم باعظمتی‌کم‌نظیرکه‌می‌تواندچوب‌لازم را برای کشتی‌سازیهای بزرگ تأمین‌کند؛ به‌همین ترتیب هم ذخائر غیر‌قابل تخمین زغال و آهن و مس آن در انتظار روزی مانده‌اند که استخراج شوند و صنایع عظیمی‌را پایه‌گذارند و پشتکار وهنرمندی کارگر ایرانی‌را به منصهٔ بروز برسانند. یکی از دیپلماتهای فرانسوی با پی بردن به این حقایق حتی ناگزیر از بیان این مطلب شد که: اگر روزی صنعت در ایران پابگیرد نه‌تنها واردات از اروپا به‌صفر می‌رسد بلکه با توجه به نیروی کار ارزان

موجود، بعید نیست که محصولات ایران در بازارهای اروپا با موفقیت به رقابت با دیگران برخیزد.

در مجموع، این ملت دچار بی‌آبی است زیرا کوههای بلند مانع نزول برف و باران می‌شود، تنها اهالی با تقسیم نهرها و تعبیهٔ کاریزها و جویها می‌توانند مقدار کافی آب برای آبیاری تأمین کنند و بدین ترتیب در دشتها باوجود آنکه اغلب هشت ماه تمام در آنجا بارندگی نمی‌شود کم‌آبی نیست بلکه کاستی در حمایت کافی از زارعان، در برابر دخالت قدرتمندان‌مشاهده می‌شود.

مردم ایــران از نظر تنوع دست‌کمی از نــواحی و مناطق مختلف آن ندارند؛ از ایرانیی که خون خالص در رگهایش جریان دارد گرفته، تا ترکمانی که از نژاد مغول است. سکنهٔ دشتها کاملا از اهالی ساحل دریای خزر و کسانی که در مناطق کوهستانی زندگی می‌کنند، متمایزند؛ و هر کدام از این گروهها، به‌هنگام تغییر دادن دیار خود، ناگزیرند با شرایط اقلیمی ناحیهٔ جدید خو بگیرند. هدف و منظور ما از نوشتن این کتاب بحث دربارهٔ این جنبه‌های گوناگون است.

۱

تعداد نفوس، تبار و صنوف

تخمین جمعیت. ترکیب جمعیت، فارسیها و مادیها (خصوصیات بدنی، خلقیات، فضول، فراماسونری، طرز برخورد و عناوین، فحشها و نفرینها، دعاوی). ترکها و تاتارها. کردها. ارمنیها. یهودیها (خصوصیات اخلاقی و اشتغالات، قبر استر در همدان، صحت کتاب استر). گبرها. ترکمانها. افغانها و بلوچها. کولیها. اروپائیها. شاهزاده‌ها. شاهزاده‌های سلسله‌های پیشین. خانها. القاب. منشیها. سیدها. لوطیها. درویشها. سربازها (قوای دفاعی، افسرها، توپخانه، حمله، پوست سر مقتولین، نتیجه‌گیری).

الف. تعداد نفوس

تعیین تعداد نفوس ایران بسیار کار مشکلی است زیرا هیچ فهرستی از نوزادان و درگذشتگان تهیه نمی‌شود و از آن گذشته هرگز سرشماری بعمل نیامده است. هر گاه بخواهیم از شمارهٔ خانواده‌ها و خانه‌هائی که ممکن است آماری از آنها بدست آوریم به‌تعداد نفوس پی ببریم، ممکن است بخصوص در مورد شهرها به‌اشتباههای عظیم دچار شویم. زیرا شمارهٔافراد یك خانواده با خدمه، غلام و کنیز و وابستگانش که بعضی از آنها خریداری شده‌اند و دیگران بنحوی در شمار اعضای خانواده درآمده‌اند، اغلب به‌هشتاد تا صد تن بالغ می‌شود. اما این رقم فقط در مورد سکنهٔ مقیم که تعدد زوجات در بین آنها سخت رایج است صدق می‌کند. مثلا هر گاه از مردم مختلف در ایران پرسشی دربارهٔ تعداد اهالی تهران که پایتخت است بکنیم، جوابهای نسنجیده‌ای می‌شنویم که برطبق آن تعداد سکنهٔ تهران بین شصت هزار تا پانصدهزار متغیر است. با وجود همهٔ اینها در شهر- های بزرگتر می‌توان با قدری دقت رقمی نسبتاً صحیح بدست آورد. مثلا لابد، تعداد متوفیات که مرده شویها در روز با آن سروکار دارند، برای کلانتر ثبت می‌شود؛ و همین کلانتر از حجم مواد مصرف شده، و نیز برحسب مقدار مالیات غیرمستقیم، می‌تواند تقریباً بادقت تعداد اهالی را که دائم در تغییر است، تعیین کند. اما من هرچه پرسیدم نتوانستم این مرد را وادار کنم که تعداد سکنهٔ شهر را بگوید، وی یا از جواب دادن خودداری می‌کرد، یا طفره‌زنان می‌گفت: «شهر بسیار آباد است.» مردم که تحت تأثیر مسبق ذهن مذهبی هستند، و به‌دلیل ترس از چشم زخم ــ درست مانند زمان‌حضرت

داوود ــ در مقابل چنین پرسشهائی از خود مقاومت نشان می‌دهند و به‌همین دلیل با سرشماری ۱۸۵۹[۱] کـه به فرمان شاه برگذار شد، سرسختانه مخالفت ورزیدند. همین سبق ذهن باعث شده است که ایرانی سن خود را مخفـی نگاهدارد . هرگاه در این باره از او چیزی بپرسید بدون هیچ دقتی می‌گوید: «ای، سی چهل سال دارم» یا « پیر مردم». علت آن است که یا سن واقعی خود را مخفی نگاه می‌دارد و یا چون تاریخ تولدش ثبت نشده نمی‌تواند آن را به‌صورت دقیق ذکر کند.

اما وضع چادرنشینها و ایلها با آنچه گفتیم تفاوت دارد. رئیس آنها که ایلخانی است بدقت تعداد چادرهای عشیرهٔ خود را می‌داند؛ موظف است که قدرت آنها، تعدادشان و وضع احشامشان را بداند و نگذارد که از آنها کاسته شود و بکوشد که برآنها افزوده شود. چون آنها مراتع ثابت ولایتغیری در اختیار دارند خیلی بندرت با سایر عشایر درهم می‌آمیزند و اغلب بیش از یك زن اختیار نمی‌کنند. بدین طریق است که‌با شمردن چادرها می‌توان به سهولت به تعداد متوسط افرادشان پی برد. اطلاعات جامعی دربارهٔ این عشایر در کتاب خانم شیل درج است و بخصوص یادداشتهای سرهنگ شیل را که به‌صورت تعلیقه درآن کتاب آمده است از این لحاظ نباید ازیاد بـرد. هرگاه مساحت فعلی کشور ایران را ــ صرفنظر از مناطقی که متنازع فیه است ــ به حدود بیست و دوهزار میل مربع برآورد کنیم، و به‌یاد بیابانهای بسیار وسیعی هم باشیم که یا به‌علت خصوصیات زمین هیچ چیز در آنهـا نمی‌روید، یا اینکه‌کاملا زمینهای حاصلخیزی هستند ولی به‌علت نقصان نیروی کار بایر و نکاشته مانده‌اند؛ و هرگاه در نظر داشته باشیـم کـه شهرهـای بزرگ قدیمی مانند اصفهان، ری، قزوین، شیراز، سلطانیه، همدان و مشهد فعلا از سکنه خالی شده‌اند، واز این گذشته از یاد نبریم کـه آبادیها از یکدیگر دور هستند و چون واحه‌هائی در دشتها و دره‌ها قرار گرفته‌اند، و اینکه بعضی از ولایات مانند قسمتهای شرقی کشور در اثر شبیخون ترکمانان، افغانان و بلوچها تقریباً مثل بیابان خلوت شده‌اند واهالی آنها به‌اسارت رفته‌اند، و بدانیم که حتی در حوالی تهران که پایتخت است مقادیرزیادی زمین است که بایر و ناکشته مانده و چادرنشینان آنها را به‌هنگام کوچ‌مورد استفاده قرار می‌دهند، آنگاه می‌توانیم بگوئیم که تعداد نفوس این مرز و بوم بسیار نیست و فرض اینکه در هرمیل مربع حدود چهارصد تا چهـارصدو پنجاه‌نفر زندگی می‌کنند نباید ناچیز جلوه‌گر شود؛ به‌این حساب می‌توان شمارهٔ اهالی را بین نه تاده میلیون برآورد کرد.

مسافر ممکن است با دیدن مسافات زیادی بیابان بی‌حاصل و دهکده‌های ویران، در جهت مخالف دچار سهو شود و نفوس ایران را بیش از اندازه اندك بگیرد. اگر دره‌های زیبای بارآور، و زمینهای حاصلخیز را که‌چه به صورت دیم و چه با آبیاری مصنوعی محصول بسیار و حتمی دارند، و میوه‌ها

---

۱. برابر با ۶ـ ۱۲۷۵ هـ ق ــ م.

و سبزیهای فراوان، و فراورده‌هائی را که گله‌ها و رمه‌ها ــ چه برای تغذیه و چه برای پوشاك ــ تولید می‌کنند در نظر بیاوریم، و بدانیم‌که فقط ولایات شمالی و غربی می‌توانند یکصد و پنجاه هزار سرباز در اختیار بگذارند بی‌آنکه خروج این نیروی کار به زراعتشان صدمه بزنند وآن‌را مختل کند، آنگاه درمی‌یابیم که قبول تعداد سکنه خیلی قلیل هم فرض درستی نمی‌تواند باشد.

ب. تبار

سکنهٔ ایران از نظر تبار تقسیم شده‌اند بر:

۱. ساکنان اولیه، فارسیها و مادیها۲. نمونهٔ فارسیها را می‌توان در گبرهای یزد و کرمان که تعدادشان اندك است باز شناخت. لرها، لکها و اهالی کرمان، یزد و شیراز به فارسیها بسیار نزدیکند. نمونهٔ مادیها، هر چند که براثر آب و هوای باطلاقی تغییراتی در آنها پدید آمده، در میان اهالی ساکن کنار دریای خزر دیده می‌شود. مازندرانیها (تپورها) در حوالی بارفروش (طبرستان) و گیلانیها از این قبیل هستند. این هردوقوم‌قدیم‌ایرانی به‌صورت متفرق نیز وجود دارند: در ترکستان و افغانستان به‌نام تاجیك ودر هندوستان به‌اسم پارسی مشهورند.

۲. نژاد ترك ــ تاتار بیشتر در آذربایجان تا اواسط مملکت سکنی گرفته‌اند. با وجود آن شاخه‌ها و قبایل بزرگی در مناطق مختلف پراکنده‌اند و به‌عنوان‌مثال می‌شود همدان (اکباتان) شیراز و غیره را یادآور شد. تاریخ حضور آنان از دورهٔ حمله‌ورشدن چنگیزخان و تیمورلنگ باید محسوب‌شود. در مستملکات روسی واقع در ماورای قفقاز نیز قبایل ترك ــ تاتار غلبه دارند.

۳. آمیزه‌هائی که در اثر اختلاط سکنهٔ قدیم ایران با ترك ــ تاتارها پدید آمده‌اند. روی هم‌رفته اهالی شهرها بیشتر از نژاد فارسی، و در بیرون شهرها بیشتر از نژاد ترك هستند، زیرا پیشه‌وران همواره از فارسیانند.

۴. کردها. اینها اغلب در موقفهای عشیره‌ای خود واقع در کوهستان لوند سکنی دارند؛ بعضی از شاخه‌های آنان در سایر ولایات دوردست نیز متوطن شده‌اند مثلا در خراسان و غیره. بهرحال در هرکجا که هستند سخت به‌نام، زبان و آداب قبیله‌ای خود پایبند مانده‌اند.

۵. عربها متشکلند از بعضی قبایل از هم پراکندهٔ مهاجر که قسمت اعظم آنها از زمانی که ایران به‌دست مسلمانان گشوده شد باقی مانده‌اند؛ بعضی از آنها هنوز به‌زبان عربی تکلم می‌کنندو بعضی دیگر زبان فارسی را پذیرفته‌اند. مقر اصلی آنها کنار خلیج فارس است.

۶. ارمنیها و قفقازیها که قسمتی از آنها به‌اختیار خود به‌این کشور

---

۲. نام‌پارسی تا به‌امروز مانده‌است، اما نام مادیها بکلی‌ازکشور فراموش‌شده زیرا این‌قوم در اثر تجاوز قبایل ترك تقریباً بکلی رانده شده‌اند. با وجود این اغلب ازکلمهٔ «فارسی» شنونده می‌پندارد منظور کسی است که در فارس واقع در جنوب ایران زندگی می‌کند زیرا اهالی ایران خود را ایرانی و کشورشان را ایران می‌نامند.

آمده‌اند و بعضی دیگر به‌زور و جبر به‌آنجا آورده شده‌اند؛ حتی در اواخر قرن گذشته[۳] پس‌از فتح تفلیس به‌دست آغامحمدخان، باز خانواده‌های‌بسیاری به نهاوند و کاکاوند کوچ داده شدند و به پذیرفتن اسلام مجبور شدند.

۷. اعقابی که از آمیزش سکنهٔ اصلی ایران با ارمنیها وقفقازیها پدید آمده‌اند، بخصوص از جانب مادر. ایرانیها بخصوص به‌رنگ پوست سفید علاقه‌مندند و بدین جهت اغلب از این قبایل زن گرفته‌اند، چه به‌اختیار و چه به‌اجبار؛ درنتیجه در خانواده‌های محترم و متعین بسیاری از آثار خون‌ارمنی برجای مانده است. رنگ چشم آبی آسمانی یا سبز اغلب گویای این اختلاط است و گاهی می‌توان از صاحبان این چشمهای آبی مطلب را پرسید و یقین حاصل کرد.

۸. نسطوریها یا کلدانیها. اینها بیشتر به نوع عرب و یهود نزدیکند و در حوالی دریاچهٔ اورمیه زیست می‌کنند. تعدادی از آنها هم به‌صورت پراکنده در کردستانند.

۹. یهودیان.

۱۰. معدودی افغان و بلوچ.

۱۱. ترکمانان که از نژاد خالص مغول هستند. اینها را اغلب به صورت اسیر یا گروگان به‌این مملکت آورده‌اند و آنها دیگر ماندگار شده‌اند.

۱۲. اعقابی که از اختلاط با مغولها پدید آمده‌اند. از اینها در ولایات مرزی شمال شرقی و مثلا در خراسان دیده می‌شوند.

۱۳. عشایر کولی.

۱۴. کولیها و حبشیهائی که به‌عنوان غلام و کنیز آورده شده‌اند.

۱۵. تعداد خیلی قلیلی از بربرها، از حوالی کابل. اینها در تهران در محله‌ای خاص خود زندگی می‌کنند، موسوم به «سرتخت‌بربریها».

۱۶. اعقاب روسها و لهستانیها که در اوایل امر گریخته به بیابان زده‌اند، اسلام پذیرفته‌اند و در مملکت متوطن شده‌اند.

۱۷. اجتماع کوچك اروپائیها که به‌طور موقت در مملکت زندگی می‌کنند.

۱۸. قبلا تعداد زیادی هندو (Banianen) وجود داشته‌اند که تجارت پیشه بوده‌اند، و فعلا به‌معدودی درویش تقلیل یافته‌اند.

سکنهٔ اصلی و قدیمی (پارسیان و مادیها)

اینها معمولا پوستی گندمگون دارند و هرگز به‌سفیدی اروپائیها و ارامنه که زیر نظر آنان زندگی می‌کنند نیستند؛ مردمك چشمشان میشی رنگ (وبندرت سیاه)، مویشان صاف (نه‌مجعد و وز کرده) و به‌رنگ آبنوس، ریششان پرپشت و خوش رشد، جمجمهٔ آنها بیضوی، پیشانی آنها به‌حد اعتدال بلند و در طرف شقیقه‌ها پخ است؛ چشمها درشتند با

---

۳. منظور قرن هجدهم میلادی است. ــ م .

قرنیه‌ای مقوس و پلکهای بلند فوقـانـی، که قسمت بزرگی از قرنیـه را می‌پوشاند: ابروها کمانی شکل که در روی بینی بهم پیوسته است: گونه‌ها کمی گوشت‌آلود بدون سرخی؛ لبها نازك، چانه باریك، گردن کوتاه، گلـو کمی برآمده، قفسهٔ سینه پهن و رشد کرده، کمرگاه و لگن خاصرهٔ زنان پهن، استخوانها نازك، اعضا خوب رشد کرده و در حدود مفاصل ظریف، دستها و پاها با زیبائی خاص، و بدن مستور از موی بسیار است. بدنشان به‌هیچ‌وجه چربی نمی‌آورد و از طرف دیگر لاغری بسیار هم بندرت دیده می‌شود. من در مجموع فقط سه ایرانی فربه دیده‌ام، آن‌هم نه به‌آن اندازه که سوارکاری برایشان امری مشکل باشد. قامت آنها قدری از قامت متوسط یك پیاده‌نظام بلندتر است، افراد خارق‌العاده بلند و باریك یا به‌طور غیرـ عادی پست و کوتاه کمتر بچشم می‌خورند. هموطنان من، آقایان افسرها، چندان این نکته جلب توجهشان را می‌کرد که اغلب مرا متوجه به‌آن می کردند. حالت چهرهٔ آنان جدی است اما نه خیلی حاکی از تیزهوشی و نه مانند بعضی از اروپائیها بی‌حال و کاریکاتوری؛ زیرا یك فرد ایرانی نمی‌گذارد که در اثر عواطف شدید به‌هیجان بیاید، بلکه برعکس در اثر ممارست و عادت چنان شده که بتواند لااقـل ظاهر را حفظ کند. بدین دلیل از شکلك درآوردن و حالات مختلف به چهره دادن سخت ابا دارد و به‌همین دلیل‌حرکات صورت اروپائیها خیلی توجهش را جلب می‌کند. روی هـم‌رفته از نظـر ساختمان بدنی به‌نوع قفقازی شبیه است و از این لحاظ به‌کلی از اقوام و مللی که با وی در یك مملکت زندگی می‌کنند بخصوص از تاتارها، ارامنه و یهودیان مشخص و ممتاز است: از این گذشته ماهیتاً نیز هیچ وجه‌مشترکی با اقوام سرزمینهای جنوبی و سامیها در خود نمی‌بینند.

در بین طبقات بالاتر و مرفه‌تر و از آن گذشته بین کسانی که از راه نوشتن امرار معاش می‌کنند، کسانی که به نامهای میرزا، مستوفی، محرر، منشی شهرت دارند و همچنین بین مستخدمین پرزرق و برق اغلب به‌طبایع و خلق و خوهائی برمی‌خوریم که در داستان «حاجی بابای اصفهانی» تألیف موریه بنحوی داهیانه توصیف شده است. ایرانیها خود نامی به روی این نوع مردم گذارده‌اند و به‌آنها «فضول[۴]» و به اعمال و رفتارشان فضولی می‌گویند. فضول کسی است که خود را با هر وضع و حالی وفق می‌دهد و درهر حالی برای خود «مداخل» دست و پا می‌کند و ملك و مال دیگران را از آن خود می‌گرداند و به‌اصطلاح فارسی‌زبانان «می‌خورد». وی گستاخ و سمج است. همهٔ اخبار و رویداد های تازهٔ شهر را می‌داند و می‌داند که از اینها چگونه به‌نفع خود استفاده کند. وی در مقابل بالادستهای خود بزانو می‌افتد و به‌زمین می‌خزد و در برابر زیردستان سراسر نخوت است، و در هر حال و مقامی شخصیت خود را به رخ آنان می‌کشد. منظماً و عموماً دروغ می‌گوید و تنها هنگامی حرف راست بر دهانش جاری می‌شود که نفعی در

۴. ما در فارسی کنونی تصور دیگری از فضول داریم که با آنچه بعد خواهد آمد دقیقاً تطبیق نمی کند. ـ م.

آن برایش متصور باشد. اخبار دروغ را شایع می‌کند، توطئه براه می‌اندازد و تهمت می‌زند؛ می‌کوشد به انحای مختلف کسی را که روزی برایش مفید بوده خرد و نابود کند زیرا از نمکشناسی بوئی نبرده است: نمی‌خواهد تعهدی یا وظیفه‌ای در برابر کسی داشته باشد. اشعاری، ابیاتی و لطیفه‌هائی را می‌تواند بموقع بخواند و همیشه نکته‌های مناسبی را در حافظه حاضر و آماده دارد. همه کاری از او برمی‌آید و به درد هر کسی می‌خورد از وزیر گرفته تا مهتر. هر جمله‌ای راً به قید قسم مؤکد می‌کند. هرگاه مچش را بگیرند که چرا دروغ گفتی بی‌هیچ پروائی می‌گوید «گه خوردم». بخصوص در اصفهان فضول اصل بسیار پیدا می‌شود و به همین دلیل هم هست که موریه قهرمانان داستانش را از مردم آن شهر انتخاب کرده است. نمونهٔ تمام عیار فضول صدراعظم پیشین میرزاآقاخان است که حتی برای خود ایرانیان اعجوبه‌ای بشمار می‌رفت. به وی‌فضول‌بن‌فضول می‌گویند. در دورهٔ محمدشاه به‌خدمت دیوانی درامد؛ صدراعظم آن روز حاجی میرزا آقاسی که میرزا آقاخان در کارش حیله می‌کرد و برایش توطئه می‌چید دربارهٔاش گفته: «اگر دیو دماوند به‌دشت تهران نظر بیندازد و در آنجا متوجه آقاخان بشود فوراً دست و پای خود را جمع می‌کند، زیرا فوراً می‌فهمد که استادش را پیدا کرده است.» مسافر اروپائی اغلب با این قبیل مردم مروکار پیدا می‌کند و به‌همین دلیل بسهولت کاریکاتور موریه را به‌جای حقیقت می‌گیرد و این سجایای خاص یك طبقهٔ از مردم را از سر سهو و خطا، به‌قاطبهٔ یك ملت تعمیم می‌دهد.

ایرانی روی‌هم‌رفته طماع است، دلش می‌خواهد پول فراوان بچنگ آورد، بدون اینکه پروا کند که این پول از چه محلی بدست‌می‌آید. به‌همان آسانی هم که پول را بدست آورده باز آن را بباد می‌دهد تا دستگاه پرتجملی درچیند. در بعضی موارد سخت خسیس می‌شود، و درکار عشق و عاشقی اندازه نگه نمی‌دارد. سخت به خانواده، به تیره و طایفهٔ خود می‌چسبد و هیچ بخت و شوربختی، هیچ فراز و هیچ نشیبی وی را از بستگی به‌خانواده جدا نمی‌کند. افشا کردن اسرار خانواده اصلا هیچ موردی ندارد و مورد تحقیر همگان است حتی اگر این پرده‌دری به‌خاطر و نفع همگان انجام گرفته باشد.

در زبان فارسی کـه ظرایف بسیار دارد برای Gewissen، Ehre، Reue، Dankbarkeit، Tugend لغتی موجود نیست. Tugend را معمولا تقوا ترجمه می‌کنند، اما تقوا به معنی پارسائی یا آن طرز زندگیی است که با قواعد و آداب و رسوم هماهنگ و همگام باشد؛ کلمهٔ هنر به‌معنی honor نیست، بلکه استعداد و پشتکاری است که در حرفه‌ای به منصهٔ ظهور می‌رسد به‌همین دلیل می‌گویند «اوستا هنر داره»؛ نمك به‌حلالی و نمك به‌حرامی که‌عادتاًبرای‌کلمهٔ Dank و Undank بکار می‌برند در مورد شناختن حق میزبان و ترك آن بکار می‌رود؛ پشیمانی به‌معنی Reue نیست بلکه آن ملالی است که در اثر عدم موفقیت عارض آدمی می‌شود. به‌همین ترتیب برای Gewissen و Gewissenbisse در این زبان معادلی نیست، اما چون هر قومی برای مفاهیم موجود در زندگی خودکلمه‌ای و لغتی دارد پس عدم وجود اینها دال بر آن استکه چنین‌مصادیقی

را این قوم نمی‌شناسد. ایرانی با وجود اینکه هر جمله‌ای را مؤکد ادا می‌کند به‌راستگوئی چندان پایبند نیست و از هنگامی که سعدی گفت «دروغ مصلحت‌امیز به از راست فتنه‌انگیز»، هر دروغ و دغلی‌را مصلحت‌امیز قلمدادمی‌کند. از طرف دیگر اصراری ندارد که طرف صحبت کننده‌های او را باور کند و هرگاه مچش را بگیرند با لبخندی به دروغ بودن گفتهٔ خود معترف می‌شود. در اینجا مواضعه‌ای دوطرفه موجود است. یعنی همان سکهٔ قلبی را که در معامله گرفته‌ای خرج می‌کنی بی‌آنکه خود را فریبنده یا فریب‌خورده بدانی[۵].

ایرانی در خوراك اعتدال و قناعت را رعایت می‌کند؛ در هر مقامی باشد باز مقداری نان، پنیر و سبزی صحرائی او را راضی و خشنود می‌کند، ولی مشروب الکلی و ادویهٔ محرکه را دوست دارد. به‌اسایش و ارامش دلبسته است اما در اوضاع و احوال خاصی سخت‌کوش و خستگی‌ناپذیر می‌شود و می‌تواند گرما و سرما، گرسنگی و تشنگی را تحمل کند. بخت و شوربختی را با خونسردی کامل می‌پذیرد و بر خود هموار می‌کند. هرگاه مثلا در مشرق‌زمین بازی روزگار ــ که در آنجا این امر غیر ممکن هم نیست ــ یك محرر سادهٔ عادی را به مرتبهٔ وزارت برساند یك چیز هست که به نظر این مرد خوشبخت عجیب می‌آید، و ان اینکه چرا این مقام قبلا به وی داده نشده، و دیگر اینکه چطور او به قریحه و استعداد خود قبل از انکه دیگران ان را دریافته باشند پی نبرده بوده است. حال اگر همین شخص چندی بعد از مقام خود خلع شود و ثروتش به یغما رود، راحت و آسوده به‌اندرون پناه می‌برد و همچون ایوب عرب می‌گوید: «قسمت است، همه مال شاه، عمر پادشاه دراز باد».

ایرانی به مقدار زیاد می‌تواند عواطف و هیجانات خود را مکتوم نگاهدارد؛ از چهره‌اش هیچ معلوم نیست که در درونش چه می‌گذرد، همهٔ انها مانند لوح سفید (tabula rasa) هستند. ایرانی می‌تواند مدتها خشم و ناراحتی را در خود مخفی نگاهدارد تا لحظهٔ مناسب برای تصفیه حساب و انتقام فرا رسد. در این مورد وی این پند سعدی را به‌گوش می‌گیرد که داستان آن چنین است:

مردم‌آزاری را حکایت کنند که سنگی برسر صالحی زد؛ درویش را مجال انتقام نبود، سنگ را نگاه می‌داشت تا زمانی که ملك را بر آن لشکری خشم آمد و در چاهش کرد. درویش اندر آمد و سنگ بر سرش کوفت. گفتا: تو کیستی، و مرا این سنگ چرا زدی؟ گفت: من فلانم، و این همان سنگست که در فلان تاریخ بر سر من زدی. گفت: چندین روزگار کجا بودی؟ گفت: از جاهت اندیشه می‌کردم، اکنون که در چاهت دیدم فرصت غنیمت شمردم.

ناسزائی را که بینی بختیار   عاقلان تسلیم کردند اختیار
چون نداری ناخن درنده تیز   با بدان آن به که کم‌گیری ستیز

۵. هنگامی که نمایندهٔ انگلستان از صدراعظم گله کرد که چرا حرفهایش قابل اعتماد نیست وی در پاسخ گفت: «این قاعده را قبول کن: هرچه می گویم دروغ است؛ اما آنچه می‌نویسم ممکن است درست باشد.»

هر که با پولاد بازو پنجه کرد ساعد مسکین خود را رنجه کرد
باش تا دستش ببندد روزگار پس به کام دوستان مغزش برار۶

ایرانی از اصل مسلم «هیچگاه حیرت مکن» پیروی می‌کند، یا هرگاه تحت‌تأثیر مزاج آتشین خود قرار گیرد می‌داند چه کند که کسی مراتب اعجاب وی را درنیابد، وی شعرشناس است و ساز و آواز را خوش دارد اما اغلب فکر و اندیشه را فدای کلمه و وزن می‌کند. شوخ طبع است ولی در تفکر خود از منطق پیروی نمی‌کند. اگر جملهٔ «انسان فناپذیر است و فلانی هم انسان است» را برایش بخوانی، فوراً نتیجه‌گیری می‌کند: خوب پس فلانی اسب و خر نیست و... غیره. وی که از هر صاحب‌مقامی نفرت دارد می‌داند که چگونه دربرابر هرکس سر فرود آورد. خوی جنگیدن و پرخاشگری در او کم است، مدتهای مدید شدیدترین فشارها را تحمل می‌کند ولی سرانجام با مشت محکم آن را درهم می‌شکند و با هتك حرمت از خانوادهٔ طرف طعم انتقام را به‌وی می‌چشاند. همواره از تقوا و عدالت دم می‌زند، نفرت خود را از ظلم و خودسری بیان می‌دارد؛ اما همینکه دور به‌دستش افتاد خود جبار بی‌نظیری می‌شود و بدون اندیشه ملك و مال دیگران را غصب می‌کند. هرگاه پادشاه فشاری از طرف کشورهای بزرگ اروپائی احساس کند او نیز به‌سهم خود وزرا، و آنها حکام، و حکام نیز زیردستان و خدام، و این گروه اخیر سرانجام مسیحیان، یهودیان و گبرها را زیر فشار ظالمانهٔ خود قرار می‌دهند. ایرانی که از فردای خود تأمین ندارد فقط و فقط در زمان حال زندگی‌می‌کند؛ شاه نیز مانند خان منزل خود را آنطور می‌سازد که تنها چند سال دوام کند؛ دهقان نیز به‌مقدار لازم از آن نوع درختان میوه می‌کارد که بتواند در اسرع وقت از ثمر آن بهره‌ور شود. ایرانی باطناً ستمگر نیست، با حیوانات رفتاری نرمتر دارد تا با انسان. مشاهدهٔ مستمر ظلم و ستم و خودسری از حس همدردی و رأفتش کاسته؛ بدین دلیل وی گوش به‌فرمان است تا دست به هر اقدام ظالمانه‌ای بزند و در عین حال مسؤولیت اقدام خود را به گردن دیگری بیندازد.

دوست دارد میهمانی بدهد، فرودست‌ترین نوکران نیز حاضر است تمام حقوق ماهانه‌اش را صرف یك پذیرائی از دوستان کند. با وجود این از مفهوم میهمان‌نوازی خبر ندارد. وی فقط از آن جهت میهمانی می‌دهد که آنها نیز متقابلا میهمانش کنند، یا بدان دلیل که از تنها غذا خوردن حوصله‌اش سر می‌رود، ولی به‌هر حال از انجام وظایف میهمان‌نوازی استنکاف دارد. از دیدن نمایش، مضحکه، رقص و آتش‌بازی سخت مسرور می‌شود؛ وی که خود نیز هنرپیشه‌ای مادرزاد است می‌داند یك نمایش خوب را چه‌جور تحسین کند، هر تماشائی وی را مجذوب می‌کند.

قوهٔ ابداع چندانی ندارد اما در کار تقلید سخت کوشاست؛ زود مطلب را می‌گیرد، به‌سرعت می‌آموزد، اما بزودی بر جای می‌ماند و به استفاده از

۶. متن اصلی از گلستان اختیار و به‌جای ترجمهٔ آلمانی گذارده شد. ـ م.

دریافته‌ها و آموخته‌ها اکتفا می‌کند. خاکی را که به روی آن پرورش یافته دوست می‌دارد اما به‌وطن دلبستگی چندانی ندارد. به‌سهولت می‌توان با پول خریدش، اما این رشوه‌گیری اغلب تحت عنوان دیگری انجام می‌پذیرد. او که اصلا متعصب نیست دلش می‌خواهد که مؤمن و مقدس قلمداد شود. دو ایرانی که در منزل هیچگاه نماز نمی‌خوانند به‌محض اینکه به‌هم برسند در این مورد خاص به وظیفهٔ خود عمل می‌کنند، در حالی که هردو می‌دانند قصد فریفتن یکدیگر را دارند. در معاشرت، ایرانی مطبوع همیشه می‌داند چگونه مراتب اخلاص خود را ابراز دارد، و از طرف صحبت خود نیز حتی هنگامی که چشم دیدن یکدیگر را ندارند و به‌خون هم تشنه‌اند انتظار رفتار متقابل را دارد. وی هیچ وقت خواهش دیگری یا توقعی را که از او دارند به‌کلی رد نمی‌کند، چنین کاری با خلق و خویش مغایرت دارد؛ پس ترجیح می‌دهد که قول بدهد و بعد به‌وعده عمل نکند؛ چنین کاری را همواره نمی‌توان به تقلب تعبیر کرد، بلکه باید دانست این نوعی ضعف است که در وجود او خانه کرده. خودش می‌گوید نمی‌خواهد خواهنده‌ای را «محروم» کند،پس می‌کوشد مطلب را به‌درازا بکشاند و متقاضی را خسته کند. اما باید دانست که متقاضی خود یك ایرانی است و با استدعای مکرر و اصرار و ابرام می‌تواند اینجا و آنجا کارش را از پیش ببرد. از طرف دیگر کم نیستند متقاضیانی که ماهها با امید پوچ به‌این در و آن در می‌زنند و آخرین دینار کیسهٔ خود را خرج می‌کنند تا عاقبت احتیاج آنان را وادار به ترك محل می‌کند. اروپائی که با این جنبه از خوی و خلق ایرانی آشنائی ندارد بخشم می‌آید؛ اما بهتر آن است که ما با وضع موجودکنار بیائیم و به‌وعد و وعید هم دلخوش نباشیم.

ایرانی که طبعاً گشاده دست نیست نمی‌تواند از رسم موجودسرپیچی کند، پس به محض اینکه کسی از چیزی که متعلق به اوست تعریف وتمجید کند فوراً آن را به‌طرف می‌بخشد،اگر از قلیان او، اسب او... تعریف کنید فوراً می‌شنوید که می‌گوید: «پیشکش، مال شماست». و هر چند که این کلمات، تعارفی توخالی بیش نیست باز گاه در مورد بعضی از اشیاء غیرمهم این بخشش عملی می‌شود. در نتیجه به اروپائیان توصیه می‌شود که از مدح و ثنای فراوان بپرهیزند و به همین ترتیب از اصل «هیچ چیز را تحسین‌مکن» پیروی کنند، چه در غیر این‌صورت خود و میزبانشان را دچارمخمصه می‌کنند.

ایرانی میل خاصی به‌خیالبافی و چیزهای پنهانی و اسرارآمیز دارد؛ هر انجمن پنهانی توجه او را به‌خود جلب می‌کند، برای هر فرقهٔ جدید دینی فوراً طرفداران بسیاری پیدا می‌شود؛ به همین ترتیب هم هست که مثلا فراماسونری مورد علاقهٔ خاص او قرار می‌گیرد. فراماسونری را در فارسی «فراموشخانه» می‌گویند. برحسب تصادف کلمهٔ فرانسوی Francmacon با کلمهٔ فارسی «فراموش» شباهت دارد. بدین جهت شایع شده بود که هرکس وارد لژ شود زندگی قبلی خود را به دست فراموشی می‌سپارد. پس از بازگشت خیلی از ایرانیان از انگلستان.در دورهٔ محمد شاه و در دورهٔ جدید با هیات‌نمایندگی

فرخ‌خان، فراماسونری در ایران تقریباً انتشار یافت و حتی تا نزدیك‌ترین اطرافیان شاه رسوخ کرد تا به‌جائی‌که بسیاری از ملانماها وسادات نیز پایشان به این جمع کشیده شد. جلسات مخفی تشکیل می‌شد و لابد صحنه‌های جالب توجهی از فداکاری و گذشت در آن اجتماعات وجود داشته که آدمی را به یاد طرفداران سن سیمون در دورهٔ انفانتن می‌انداخته است. سرانجام شاه عنان شکیب از دست داد و با تمام قوا به مقابله برخاست و رؤسای فراموشخانه را تهدید به مرگ کرد؛ بسیاری هم در زندانها و تبعید کفاره وفاداری و حمیت خود را دادند. در ایران از هر جمعیت پنهانی واهمه دارند و می‌ترسند که مبادا آنان پس از چندی به اقداماتی علیه حکومت و کارهای خلاف آن دست بزنند و در نتیجه بنیان قدرت موجود را بلرزه بیفکنند.

سلام کردن بین همهٔ مسلمانان به یك نهج است. کسی که واردمی‌شود می‌گوید؛ «سلام علیکم» که در جواب آن می‌گویند «و علیکم‌السلام و رحمت‌الله». به هنگام خداحافظی صاحبخانه می‌گوید: «خوش آمدی، صفا آوردی، مشرف، مزین». و کسی که می‌خواهد از خانه خارج شود می‌گوید: «لطف‌عالی کم نشود» یا «سایهٔ شما کم نشود». معمولا این عبارات سلام و علیك را برای غیر مسلمانان بکار نمی‌برند، زیرا فکر می‌کنند که آثاری از مسلمانی در این عبارات نهفته است[۷]؛ پس در نتیجه با آنها با مشتـــی از کلمــات و عبارات تعارف‌آمیز و پرسشهائی که متوجه حال مزاجی طرف صحبت است روبرو می‌شوند. زیردستان رؤسای خود را با حرکت دست از زانو به‌طرف قوزك پا به علامت عبودیت و فرمانبرداری سلام می‌گویند. در بسیاری از مناطق به جای سلام کردن به‌هم می‌گویند: اوغور باشد. حــرص و ولع برای به‌کار بردن تعارفات و القاب در خطاب حد و حصری ندارد. به یکدیگر شریف، سرکار و جناب می‌گویند. حتی دو مستخدم که در خانهٔ اعیان به کار مشغولند وقتی بهم می‌رسند از به‌کار بردن لفظ سرکار در حق یکدیگر دریغ نمی ورزند. به هنگام خطاب کمتر ممکن است به اسم تنها اکتفا کنند، بلکه کلمهٔ میرزا را جلو اسم می‌گذارند یا عنوان خان یا بگ را به دنبال نام می‌آورند. در مورد زنان خانم یا حداقل کلمهٔ ترکی باجی بکار برده می‌شود. کسی که به زیارت خانهٔ خدا رفته باشد دارای عنوان حاجی است؛ کسانی که‌به زیارت کربلا و مشهد رفته‌اند به اسم خود نام کربلائی و مشهدی را می‌افزایند.

لعن و نفرینها و فحشهای ایرانیان نیــز از ممیزات آنهاست. معمولا هدف فحش شخص نیست بلکه خانوادهٔ او بخصوص پدر، زن یا قبور گذشتگان وی است،زیرا برحسب مفهومی که زندگی خانوادگی دارد فحش به‌خانواده بسی ناگوارتر از دشنام به فرد مخاطب است. رایج‌ترین آنها عبارت از «پدر سوخته» و «پدرسگ» است که کلمهٔ اخیر راترکی‌زبانها به «کپی اوغلو» ترجمه می‌کنند. اغلب فحشهائی که برای زنان به کار می‌رود چندان رکیك است که‌به ترجمهٔ آنها مجاز نیستم و این کلمات قبیح را اغلب از دهان

۷. مسلمانان می‌گویند که سلام و اسلام هردو از یك کلمهٔ واحد مشتق شده‌اند.

کودکان هم که آنها را لاعن شعور به تقلید بزرگترها بکار می‌برند می‌توان شنید.
ایرانی بسیار مایل است که اظهارات خود را به صورت مؤکد ذکر کند و البته این کار به‌هیچ‌وجه ضامن صحت گفتار نیست. مثلا اغلب به‌سرعلی، به سر محمد، به سرشاه و غیره قسم می‌خورد و به تکرار می‌گوید والله، بالله تالله. بسیاری از سوگندها به‌حساب طرف مذاکره به‌کار برده می‌شود مثل به سرشما که اغلب استعمال دارد. به هنگام تصدیق سر خود را به‌طریقی خاص تکان می‌دهد. در مورد انکار سر خود را به بالا و عقب می‌برد و در عین حال لبها را جمع می‌کند. خشم خود را معمولا با به‌کار بردن عبارت لااله الا الله و تمجید و اعجاب خود را با بارك‌الله، آفرین، هزار آفرین، ماشاءالله بیان می‌دارد.

نژاد ترك ـ تاتار

جمجمهٔ ترك ـ تاتارها در مقایسه با ایرانیها کمتر بیضی است، صورت پهن‌تر و کم حالت‌تر، ابروان کم‌قوس‌تر است و در بالا بهم برنیامده است. حدقهٔ چشمشان بدان ملاحت نیست. مژه‌ها قطورتر، عدسی چشم قهوه‌ای و بینی آنها کوتاه و کلفت است،چه در قسمت استخوان و چه در پره‌ها؛ استخوان‌گونه و چانه‌ها پهن‌تر و عضلات رشد کرده‌تر، لبها گوشت‌آلودتر، اعضا و جوارح کمتر شکیل، و استخوان‌بندی توپرتر و قوی‌تر است. قد و قواره معمولا از ایرانیها بلندتر، استخوان‌بندی و عضلات نیرومندتر.
ترك و تاتارها از نظر سجایا و خلق و خو بیشتر به عثمانیها شباهت دارند، هرچند که از فارسها نیز سهم بسزائی گرفته‌اند؛ مردمی هستند نتراشیده و کمتر حیله‌گر و به‌هر حال دلیر و مصمم، به‌همین دلیل تقریباً همهٔ سربازها از این قبایل گرفته می‌شوند. اینها فارسها را به داشتن صفت جبن تحقیر می‌کنند و به اصل و نسب ترك خود می‌نازند؛ مردمی آرام هستند،ولی اگر کارشان به نزاع بکشد دیگر دو دل نمی‌مانند و برای حمله آماده‌اند.
قضیهٔ زیر که من شاهد آن بودم مؤید گفته‌های فوق است. یك فارس بایك نفر ترك دعوا داشت و هرچه فحش از دهانش بیرون آمد به وی گفت؛ مرد ترك آرام نشسته بود و چپق خود را می‌کشید، سرانجام چوب چپق را با دقت تمام از سرآن جدا کرد ـ گوئی که می‌خواست آن را پاك کند ـ و با چوب آن ضربه‌ای به‌سر فارس وارد آورد و در حالی که فریاد می‌کشید کپی اوغلو دوباره سرجای خود قرار گرفت، به‌معاینه دسته چپق پرداخت که مبادا زیانی دیده باشد و سپس به کشیدن چپق پرداخت. طوری که گفتی هیچ اتفاقی نیفتاده است.
اختلافی که بین این دو تیره وجود دارد، حکومت را برآن داشته که افواج ترك را به نواحی فارس نشین و بخصوص به اصفهان و شیرازبفرستد.
هنگامی که در تابستان ۱۸۵۹ مقارن نیمه شب با مستخدم ارمنی خود از میان چهارباغ می‌گذشتم یك نفر از لوطیان با دشنه لبادهٔ مستخدم مرا پاره

کرد و به یکی از باغها گریخت. زدوخورد برپا شد؛ نگهبانان ترك را صدا زدیم. وی اجازهٔ ورود به‌خانه را خواست ولی جواب رد شنید. سربازی ترك، پای برهنه، در حالی که پیرهنی نخی برتن و تفنگی بردوش داشت از پائین به سوی پنجره فریاد کشید: «شما سگ فارسها از کی جرأت کرده‌اید دشنه با خود بردارید،اگر من شاه مملکت بودم به هیچ فارسی اجازه نمی‌دادم حتی يك سوزن با خود داشته باشد!» با گفتن این کلمات در از جا در آمد، بزهکار بیرون کشیده شد و تحویل حاکم گردید و وی به وساطت ما فقط او را به چند ضربه محکوم کرد. هرکجا، چه در نقطه‌ای مرزی و چه در شهر، هرگاه عناصر ترك و فارس با هم جمع شوند یکی از آنها دست بالا را احراز می‌کند و دیگری را درهم‌می‌کوبد.

زبان ترکها ترکی‌ـتاتاری است که از لهجهٔ ترکهای عثمانی بسیار خشن‌تر است ولی به‌هر حال هردو زبان یکدیگر را می‌فهمند. يك ترك هرگز فارسی را کامل صحبت نمی‌کند و بجای «او» مانند فرانسویها «u» می‌گوید. شاه فعلی هرچند که در دورهٔ جوانی ترکی صحبت می‌کرده آن هم به‌آن‌دلیل که ترکی زبان رایج دربار پدرش بوده و از آن گذشته اطرافیانش در تبریز همه ترك بوده‌اند بعدها فارسی را در حد کمال آموخت و حال در مجالس رسمی از صحبت کردن به ترکی خودداری می‌کند. فرماندهی عالی کلیهٔ سربازان ترك است، زیرا اغلب سربازان از این‌تبارند.

کردها

مردمی زیبا و نیرومند هستند. از نظر رنگ چشم، پوست و مو به‌قدری کم از نژادهای شمالی و بخصوص آلمانی تفاوت دارند که صرف‌نظر از به کاربردن رنگ موی سر که رایج است و طرز لباس پوشیدن شرقی می‌توان آنها را به سهولت آلمانی پنداشت. به زبان خاص خود صحبت می‌کنند که کردی نامیده می‌شود و از شعب زبانهای ایرانی بشمار است. آنها در زیرنظر والی خود زندگی می‌کنند. والی از طرف شاه منصوب می‌شود ولی این مقام در خانوادهٔ او موروثی‌است. مباهات می‌کنند که نسبشان به ساسانیان می‌رسد. قاجارها هرچند کوشیدند شاهزاده خانمی را به‌آنها به زنی بدهند و از این طریق با آنها دارای منافع مشترك شوند یا برای تقلیل میزان نفوذ والی در خاندانش جنگ و ستیز و دودستگی برپا سازند، باز نتوانستند نقشهٔ خود را به‌طور کامل اجرا کنند. مقر والی در شهرك سنه (سنندج) است.

کردها قومی سوارکار و غارتگرند و قبایل آنها در خصومت دائمی با هم بسر می‌برند و به محض اینکه درمضیقه بیفتند گاه به‌سرزمین ایران وگاه به کشور عثمانی عقب می‌کشند؛ با وجود اینها رسوم عربی پناه داد ن و میهمان‌نوازی در بینشان رواج دارد و آنها در کارهایشان به صراحت و شرافت شهره‌اند. به همین دلیل شاه فعلی حفاظت شخص خود و خانواده‌اش را به‌يك سپاهی کرد به‌نام آجودان‌باشی عزیزخان سپرده است زیرا دیگر می‌تواند اطمینان کامل داشته باشد که وی در هر احوالی در کنارش خواهد

بود.

ارمنیان

این قوم از ایرانیان به داشتن پوست سفیدتر و گونه‌های ضخیم که در جوانی به رنگ گوشت است و در پیری رگهای شاخه‌شاخه بر آن نمودار می‌شود مشخصند. از این گذشته استخوان‌بندی محکمتر و میل به‌فربهی‌در آنان ــ برخلاف ایرانیان ــ قابل ذکر است؛ زنها بخصوص در این تیره خیلی چاق می‌شوند. رشد ریش در انها کمتر است و ابروان کم‌پشتتر و کم‌قوستر است. موی سرشان قهوه‌ای و در جوانی زرین است.

تعداد ارامنه و همچنین ثروت و تجارت آنها (رجوع کنید به‌شاردن) سخت کاهش یافته است. اسقف ارامنه طاطاووس‌خان در اصفهان به من اطمینان داد که نفوس زیر نظر وی که از جاوه و هند تا قانفلانکوه ایران (بین عراق و آذربایجان) را دربر می‌گیرد به بیست‌هزار نفر بالغ می‌شود؛ به‌این رقم باید مقدار قلیلی از ارامنهٔ کاتولیك رومی و چند صد فامیل ساکن تبریز و اطرافش را نیز افزود که از توابع دایرهٔ اسقفی اچمیادزین هستند. بیشترین آنها در اصفهان بسر می‌برند و فعلا در قبال رقم دوازده هزار خانوار ایام شاردن، تعدادشان به‌چهارصد خانوار تقلیل پیدا کرده، کمی هم در تبریز و تهران هستند؛ بقیه چند روستا در نزدیکی این سه شهر دارند؛ چند خانوار هم به‌صورت پراکنده در شیراز و بندر بوشهر بسر می‌برند.

اگر چند تاجر معدود را در تبریز مستثنی کنیم، می‌توان گفت که عامهٔ ارامنه سخت تهیدستند. به زراعت مختصری مشغولند و شراب نیز می‌اندازند. ایرانیها محصولات ارامنه را با رغبت نمی‌خرند زیرا آنها شرعاً نجس هستند؛ شراب فروشی هم که به‌طریق اولی مجاز نیست و انواع موانع و مخاطرات در راه آن قرار دارد. هرچند که ازنظر قانون با مسلمانان برابرند وهرچند که از بعضی‌جهات از حمایت‌روسیه‌برخوردارند، باز سرنوشت آنها به‌اختیار حاکم است که از نقره داغ کردن و سرکیسه کردن آنها ابائی ندارد. همچنین آنها ناچارند که در معاملات و محاکمات از نظر مجتهد اطاعت کنند. هرگاه یکی از اعضای خانواده اسلام بیاورد دیگر می‌تواند همهٔ ارثیه را ادعا کند. حالا همهٔ این بدبختیها به یك طرف گرفتاریها و نابسامانیهای داخلی مذهبی از طرف دیگر. چند خانوار در اثر تبلیغ مبلغین به‌کلیسای کاتولیك رومی پیوستند و بدین طریق در این جامعهٔ کوچك دودستگی رخ داد و متعاقباً کار به‌خصومتها، تبه‌کاریها و صحنه‌های تأثرانگیز دیگری کشیده شد که مردم بدون کسب و کار بخصوص هنگامی که تحت فشار هم باشند بدان روی می‌آورند. روحانیون ارمنی هم مانند روحانیون کاتولیك رهبانیت را تجویز و تسهیل می‌کنند؛ بدین ترتیب چند صومعه ایجاد شد و نقصان زن در این جوامع کوچك محسوس

گردید و در چنین اوضاع و احوالی بدیهی است که مهاجرت به‌هندوستان و روسیه روزافزون باشد؛ تقریباً هیچ خانواری نیست که خویشاوندان بسیاری در این دو کشور نداشته باشد. نسل جوانتر به‌سوی خویشاوندان خود می‌شتابد و از قانون جاذبه پیروی می‌کند. از هندوستان نیز وجوه قابل ملاحظه‌ای برای مصارف کلیسا و کمك به‌خویشاوندان فقیرفرستاده می‌شود.

اگر بخواهیم خانوارهای قلیلی را که‌برجای مانده‌اند ملاك قضاوت قرار دهیم و اخلاق و سجایای ارمنیان رابران روال شرح دهیم باید بگوئیم که تصویر جذابی بدست نخواهیم داد. اعمال فشار و فقر، فساد و یأس را بین آنها شایع کرده و حتی جرأت و جسارت را هم که ارامنه به‌داشتن آن شهره بوده‌اند، از آنها سلب کرده است. در اوضاع و احوال حاکم هم با وجود این همهٔ آنها فعالند، به‌کار علاقه دارند و حتی در کار تجارت نیز می‌توان آنان را کوشا نامید؛ همواره با هم هستند و یکدیگر را متقابلا حمایت می‌کنند ،اما متعصبند و از نظر پایبندی به‌عهد و میثاق در ردیف ایرانیان قرار دارند.

به‌زبان ارمنی سخن می‌گویند، بسیاری از آنها حتی به‌علت بی‌حالی یا نفرت از ایرانیان فارسی را هم نمی‌توانند حرف بزنند. کشیشهای آنها در فقر بسیار زندگی می‌کنند و حتی گاه کار تنگدستی آنها به‌جائی می‌کشد که هر روز در منزل دیگران صرف غذا می‌کنند؛ اینها به امور دینی جامعهٔ ارامنه سروسامان می‌دهند و امور تحصیلی جوانان را نیز سرپرستی می کنند. کلیساهای بسیاری که ارامنه در اصفهان داشته‌اند حالا به‌استثنای سه‌تای آنها در حال ویرانی است؛ در سایر جاها اتاقهای معمولی کار عبادتگاه را می‌کنند.

یهودیان

هرچه من به‌تکرار ازتاریخ‌مهاجرت قوم یهود به‌ایران جویا شدم‌نتوانستم مطلب قابل اعتمادی از آنان بدست آورم، زیرا نه مراجع تاریخی در اختیار دارند و نه‌صاحب سنن اصیل هستند. پس از اصرار فراوان، سرانجام یهودیی فاضل کتاب تاریخی برایم آورد که چیزی نبود مگر ترجمهٔ عبری کتاب یوزفوس فلاویوس. یهودیان روزگاری در عهد ساسانیان و حتی در دورهٔ اسلامی، در جنوب ایران بسیار بوده‌اند و اقتدار داشته‌اند. مناطقی را تماماً اشغال کرده بودند و شهرها پر از آنها بود؛ بعدها در اثر ظلم و آزار و تعقیب، از تعداد آنها کاسته شد. آنطور که یك خاخام فاضل یهودی از شهر همدان به‌من اطمینان می‌داد تعداد کل خانوارهای یهودی در ایران به‌دو هزار محدود است. سه گروه بزرگ از یهودیان در شیراز، اصفهان و کاشان و گروههای کوچکتر در تهران، دماوند، بارفروش (= بابل) و کازرون ساکنند؛ تعدادی هم در مناطق کردنشین پراکنده‌اند. جمعیت بزرگ یهودیان مشهد به‌کلی تحلیل رفته است، زیرا روحانیون

طغیان و شورشی را به‌آنها نسبت دادند و یادآور شدند که قلع و قمعشان خواهند کرد. بسیاری از یهودیان ظاهرا به‌اسلام گرویده‌اند ولی در خفا مجامع یهودی خود را تشکیل می‌دهند. بسیاری نیز به‌هرات گریختند زیرا با اجتماع بزرگ یهودیان در آن دیار در ارتباط بودند. مسیحی‌شدنهای فرضی هم که به‌قرار باید در اثر مساعی مبلغ ماجراجوئی به‌نام یوسف وولف ـ عالیجناب جوزف وولف* را به‌فارسی یوسف وولف می‌خوانند ـ انجام پذیرفته باشد هم از زمرهٔ خیالات و افسانه است: این مبلغ بیچاره به‌سهولت فریب می‌خورده و دل خوش می‌شده است؛ وی که به‌اندازهٔ کافی از زبان فارسی اطلاع نداشته وارد مباحثاتی می‌شده که طرفین زبان و منظور هم را نمی‌فهمیده‌اند و چون می‌دیده که طرف مقابل بحث مطالب او را رد نمی‌کند ـ این را هم باید دانست که اصولا یهودی در مشرق‌زمین دربرابر نماینده‌ای انگلیسی جرأت مخالفت به‌خود نمی‌دهد ـ سکوت او را علامت رضا دانسته و او را وارد به دین مسیح می‌پنداشته است.

یهودیان به‌لهجه‌ای که سخت با فارسی قدیم آمیخته است صحبت می‌کنند و همچنین تنها قوم و قبیله‌ای در ایران هستند که می‌توانند اصوات نوک زبانی را ادا کنند در حالی که ایرانیها با تمام تلاش از عهدهٔ تلفظ آن برنمی‌آیند. بدین‌ترتیب کلمهٔ سال را مانند thal در انگلیسی ادا می‌کنند. به‌هنگام سخن گفتن دستها را زیاد تکان می‌دهند و عضلات صورت را بحرکت درمی‌آورند و این کاری است که ایرانیان بکلی از آن اجتناب می‌ورزند زیرا نمی‌خواهند کسی از مکنونات درونی آنها با خبر بشود. طبقهٔ فهمیده و درس‌خوانده عبری را به‌نحو مطلوب و اصیل می‌نویسد و صحبت می‌کند. اما معمولا نامه‌ها را به‌زبان فارسی ولی با خط عبری می‌نویسند.

شهرت دارد که یهودیان به‌دو نوع تقسیم می‌شوند: آنها که کاملا به‌نژاد عرب منسوبند با بینی عقابی شکیل، چشمهای سیاه درخشنده و اعضای ظریف؛ دیگر آن تیره که در زمانهای قدیم با حامیها درآمیخته‌اند و بینی پهن دارند و شیارهای بینی و دهانشان عمیق است و موهایشان مجعد و بهم پیچیده همچون موی زنگیان. از این هردو نوع در ایران وجود دارد. اصلا آب و هوا و شرایط اجتماعی هیچ در آنها مؤثر نیفتاده است، بطوری‌که هیچ تفاوتی بین آنها و یهودیان سایر نقاط جهان محسوس نیست.

اصول دینی و مقررات مذهبی آنها مانند یهودیان سفر دیم است منتها تعدد زوجات برای آنها مجاز است، هرچند به‌علت تضییقاتی‌که دچارند تنها به‌طور استثنا از آن‌استفاده می‌کنند. جشنهایشان هم همان‌است؛ جشن پوریم این‌طور آغاز می‌شود که نام هامان را برزبان می‌آورند و به‌در می‌کوبند. کتابهای فقهی با رعایت رسوم خاصی نسخه‌برداری و نگاهداری می‌شود. تندروانی هم هستند که با افراط در روزه گرفتن از سه تا هفت روز ریاضت می‌کشند.

---

* Joseph Wolf

اینها که در نهایت مضیقه و فقر زندگی می‌کنند در محله‌ای از شهر جمع شده‌اند و مجبورند که در خانهٔ خود را به‌آن اندازه کوتاه بسازند که تنها در صورت خم شدن امکان عبور از آن باشد. علت آن است که اگر ناگهان مورد هجوم قرار بگیرند بتوانند راحت در پشت آن سنگر بگیرند. بعضی از حکام و زیردستانشان هرنوع تخطی از قانون را چه واقعی و چه خیالی باشد و فرد واحدی مرتکب آن بشود بهانه قرار می‌دهند که تمام یهودیان را سرکیسه کنند و جزیه‌ای را که اسلام برای غیرمسلمانان مقرر داشته افزایش دهند. این‌ظلم و فشارلاینقطع بسیاری را وادار به مهاجرت به عثمانی و ممالك شرقی‌کرده‌است، هرچندکه‌دولت به‌انحای‌مختلف‌ازاین‌مهاجرت‌مانع‌می‌شود؛ در نتیجه تنها با توسل به‌فرار مخفیانه می‌توان مهاجرت کرد. وضع و روزگار یهودیان افغانستان و ترکستان بسیار بهتر است و در آن ممالك یهودیان تنها کسانی هستند که رابطه و دادوستد بین قبایل و عشایری را که با هم خصومت دارند برقرار می‌کنند. به‌سال ۱۸۵۴ یك یهودی اهل بیت‌المقدس به‌قصد جمع‌آوری اعانه به‌تهران آمد. در جواب سؤال من که به‌دنبالهٔ سفر او مربوط می‌شد جواب داد که قصد دارد به افغانستان و ترکستان برود و هنگامی که من وی را به‌مخاطراتی که در این راه درکمین اروپائیان است توجه دادم و قتل اشتودارت و کونلی را یادآور شدم، در پاسخ‌گفت: «مشکل عبور برای من فقط در ایران وجود دارد و بس، زیرا به‌هنگام عبور از هرشهر عوارضی از من می‌خواهند؛ به‌محض اینکه از مرز خارج بشوم، از این قبیله تا قبیلهٔ دیگر یك نفر یهودی همراه من می‌کنند که مرا در امن وامان بـه موضع بعدی می‌برد. من از روی تجربه اینها را می‌گویم چون قبلا یك بار همین سفر را کرده‌ام.» در حقیقت هم وی دو سال بعد با پولی کم ولی صحیح و سالم دوباره به‌تهران بازگشت. در آخرین تصرف هرات از طرف شاهزاده سلطان مراد میرزا مشهور به‌حسام‌السلطنه به‌یهودیان ایران آسیب و زیان فراوان رسید. می‌گفتند که یك قطعه الماس که در شرق شهرت دارد و سکه نامیده می‌شود در اختیار یهودیان است، این گوهر بهانه‌ای شد برای غـارت و شکنجه. ولی خبری نرسید که آیا آن الماس پیدا شد یا نه؛ با اینهمه شاهزاده گنج بی‌پایانی گرد آورد و به‌پادشاه نیز الماسی به‌قیمت هشتصد تومان طلا (دوکات) پیشکش کرد.

گذران زندگی آنها اغلب با ابریشم‌بافی، تراش شیشه، کارهای زرگری و جواهرسازی است؛ الکل، عرق، شراب، آمونیاك، اسید کلریدریك، اسید سولفوریك و اسید نیتریك درست می‌کنند و در علم شیمی خبره‌اند. به‌همین دلیل در کار ضرب سکه وجودشان بسیار مغتنم است و کارهای فنی این هنر را مباشرت می‌کنند. بسیاری از آنان نیز اطبای معتبری هستـنـد؛ یکـی از پزشکان مخصوص شاه پیشین، یعنی محمدشاه یك‌نفر یهودی بود به‌نام حق‌نظر. از آن گذشته، شهرت آنان در خوانندگی و نوازندگی است و به‌همین دلیل

اغلب درجشنها برای تفریح خاطر مدعوین دعوت می‌شوند. درسال ۱۸۵۹[۸] کلانتر شیراز به‌افتخار من سور کوچکی در باغ خود داد و به‌همین مناسبت بهترین مطربهای یهودی را اجیر کرد. نوازندگی انان که میهمانان ایرانی را سخت مجذوب کرده بود درست به‌اوازهای لهستانی شباهت داشت، حتی صداهای تودماغی و حلقی هم به‌همان ترتیب از گلوی خوانندگان بگوش می‌رسید. در شیراز روی‌هم‌رفته وضع یهودیان نظم و نسقی دارد زیرا آنان از حمایت خانوادهٔ متنفذ حاجی قوام برخوردارند. جد اعلای حاجی قوام خود یهودی بود و پدر وی موسوم به‌حاجی ابراهیم سلسلهٔ فعلی قاجاریه را در رسیدن به‌قدرت مساعدت کرد، اما بعد فتحعلیشاه وی و تمام افراد متعدد فامیلش را امر به کشتن داد. حاجی قوام که در ان اوان پسری کوچك بود و حالا پیری هفتاد ساله است از این سرنوشت اسف‌انگیز گریخت. شهرت دارد که وی مکارترین فرد در سراسر ایران است و هم اوست که توفیق یافت جلال و شکوه گذشتهٔ خانواده‌اش را تجدید کند و با وجود مقام مهمی که احراز کرده به‌سن هفتاد سالگی برسد. پسرش همان کلانتری است که من میهمانش بودم.

تنها بنای یادبود ملیی که یهودیان در ایران دارنـد مقبـرهٔ استر در همدان ــ یا اکباتان قدیم ــ است. از قدیم‌ترین زمانها یهودیان به‌زیارت این محل می‌آیند. در آن جا در وسط محلهٔ یهودیان ساختمان کوچکی است با قبه‌ای که برفراز آن لکلکی لانه کرده است. قسمت اعظم مدخل ساختمان را دیوار کشیده‌اند، فقط سوراخ کوچکی هست که تنها در حال خم شدن می‌توان از آن گذشت. این سوراخ با تخته سنگ متحرکی به‌جای در بسته می‌شود و این تمهیدی است برای جلوگیری از حملات و شبیخونهائی که به‌تکرار رخ می‌دهد. زائر به‌هشتی کوچکی وارد می‌شود، در آنجا نام بسیـاری از زائـران و سال مرمت بقعه حك شده است. از هشتی به‌یك تالار کوچك چهار گوش که از پنجرهٔ کوچك آن نور ضعیفی به‌داخل می‌تابد وارد می‌شود. در این تالار دو ضریح بلند از چوب بلوط وجود دارد واینها قبور استر و مردخای است. دور تا دور آن به‌زبان عبری آیاتی نقر شده است، از آخرین فصل کتاب استر به‌همراه نام سه طبیب که مرمت بنا به‌خرج آنها بوده است.

به‌دلایل زیر در صحت قصهٔ استر و انتساب آن‌گور به‌او تردید نبایدکرد:

۱. یهودیان از زمان اسارت بابل در ایران زندگی می‌کنند؛ مشکل‌است بتوان مطلبی را که به‌همهٔ قوم و ملتی مربوط می‌شود به‌آنان تحمیل کرد.

۲. وصف خیمه‌ها[۹] و غذا در مدخل کتاب چنان عالی است که به‌اقرب

۸. برابر با ۶ ــ ۱۲۷۵ هـ. ق.

۹. در ترجمه همه‌جا به‌جای خیمه از پرده صحبت است اما از تمام توصیف چنین برمی‌آید که بجای پرده صحبت از خیمه در میان است که میهمانان به‌هنگام صرف غذا در زیر آن اجتماع می‌کرده‌اند. تا امروز روز نیز پارچه‌هائی را که در آنجا نام برده‌اند برای ساختن خیمه بکار می‌برند، که کرباس است و برای پوشش داخلی آن از پارچه ابریشمی «خارا» استفاده می‌کرده‌اند. در نتیجه معلوم است که ترجمهٔ این کلمات به‌درستی انجام

احتمال می‌توان گفت نویسنده خود در آن جا و مقام بوده است.

۳. پادشاهان در شوش اقامت داشته‌اند و این شهر در عربستان (خوزستان) قرار دارد؛ در زمستان اقامت در آن دیار بسیار مطبوع است و در عوض به‌شهادت بسیاری از شهود و بخصوص خانلر میرزا در تابستان درنگ در آنجا قابل تحمل نیست؛ حرارت به‌اندازه‌ای است که در طول روز هیچ حیوان وحشی از لانه‌اش خارج نمی‌شود. در نتیجه این رسم ایرانی بوجود آمده که شاه در ناحیه‌ای کوهستانی خیمه و خرگاه برپا کند. به‌این منظور در آن حوالی جائی مناسب‌تر از همدان در دامنهٔ کوه الوند که از آن نهرهای متعددی به‌دشت جاری می‌شود و آن دشت را بارور می‌کند نمی‌توان یافت. ایرانیها امروز نیز آنجارا در شمار ییلاقها یعنی محل اطراق تابستانی چادر- نشینان محسوب می‌دارند. یهودیان در نزدیك شهر تپه‌ای هموار شده را به من نشان دادند که مصلی نامیده می‌شود و خیمه و خرگاه شاه آهاس‌وروس[۱۰] قاعدتاً باید در آنجا برپا می‌شده است. پس این‌احتمال هست‌که استر به‌هنگام اقامت در ییلاق مرده باشد و او را آنجا دفن کرده باشند.

۴. طبق عادات و رسوم شرقی هیچ غیرعادی نیست که شاه در حال مستی یا از روی هوس دستور کشتن زنی را بدهد و بعد زنی دیگر از طبقات عامهٔ مردم را به‌همسری برگزیند،بدون اینکه جویای اصل و نسب یا خلق و خویش بشود. این هم که چنین زنی در اثر جاذبهٔ تن یا هوش فوق‌العاده چنان بر وی تأثیر کند که در امور مملکتی هم دارای نفوذ کلام بشود، هیچ‌استبعاد ندارد.

۵. به‌همین ترتیب است ماجرای هامان[۱۱]، که وزیری مقتدر با همهٔ خانواده‌اش به‌عذر اینکه چشم وی به‌همسر سلطان افتاده است به‌دیار نیستی فرستاده می‌شوند. چنین داستانی که امکان تکرار آن هر روز در مشرق‌زمین هست درمدت اقامت من به‌همان صورت رخ داد. ناصرالدین‌شاه از میان مردم عادی و عامی زنی گرفت به‌نام جیران خاتون؛ بزودی کار نفوذ وی برشاه چندان بالا گرفت که همهٔ زنان دیگر از نظر شاه افتادند و پسر وی به‌عنوان وارث قانونی برگزیده شد. وزیر اعظم میرزا آقاخان بود. همینکه چندی بعد ولیعهد به‌بستر بیماری افتاد مادرش حق‌نظر، طبیب کلیمی را برای مداوای وی فرا خواند. جیران مشکوك شد که مبادا ولیعهد به‌دخالت وزیر اعظم مسموم شده باشد و طبیب ظن وی را تأیید کرد. کودك مرد. حال دیگر وزیر اعظم درصدد بود که انتقام خود را از طبیب بگیرد و خانواده‌اش را هم از بن براندازد. اما مادر متنفذ، وی را در حمایت خود گرفت و کار را به‌جائی‌رساند

نگرفته.
یادداشت مترجم: احتمال دارد که مراد از پرده، سراپرده باشد که به‌معنی خیمه هم بکار می‌رود.

۱۰. Ahasverus گویا مراد خشایارشاست. ــ م.

۱۱. در کتاب استر، هامان وزیراعظم خشایارشاست که شاه به‌دلخواه و اصرار او فرمان قتل عام همهٔ یهودیان ایران را صادر می کند وسرانجام بربالای دار جان می‌سپرد. ــ م.

که وزیر از کار برکنار شد. فقط بر اثر تصادف بود که این وزیر توانست جان خود را نجات دهد. شاه از همسر خود پرسید دیگر چه آرزو دارد؟ وی پاسخ گفت: «بچه‌ها، برادران و عموهای وزیر صد راه منند.» همهٔ آنها البته مانند پسران هامان بر سر دار نرفتند اما مورد شکنجه قرار گرفتند. دارائی آنها به تاراج رفت و سرانجام به‌تبعید فرستاده شدند. «و مردخای (در این مورد همان حق‌نظر) در بین قوم خود بزرگ و نام‌آور بود.» (کتاب استر، X، ۳)

گبرها

یا آنطور که خود می‌گویند زردشتیها به تعداد کم در شهرهای یزد و کرمان سکنی دارند. اینها که تصور می‌شد بت‌پرستند هرگاه فرمان آزادی از حضرت علی[۱۲] در دست نداشتند و در حمایت پارسیان هند نبودند تاکنون قلع و قمع شده‌بودند. پارسیان‌هندهرسال‌مقادیرمعتنابهی پول‌برای‌زردشتیهای ایران‌می‌فرستندتابتوانندباج‌لازم‌را به‌حکام‌بپردازند وتوقعات‌آنهارا ارضاکنند، زیرا آنان بسیارعلاقه‌مندندکه بقایای هم‌کیشانشان درسرزمین‌مادری‌بمانند و آتش مقدس را پاس دارند و به‌همین دلیل نگرانند که مبادا اینها تمام و کمال به‌مهاجرت بپردازند. نماینده‌ای از طرف پارسیان به‌تهران گسیل شد تا برای زردشتیهای ایران کسب اجازه‌کند که اولا مالیات آنها از هندوستان پرداخته شود، ثانیاً مدرسه‌ای برای تربیت کودکان زردشتی تأسیس‌گردد. اما دولت با این هردو تقاضا مخالفت کرد. در مورد نخست، برای اینکه این کار نوعی دخالت خارجیها در امور ایران تلقی می‌شد و در مورد دوم از آن جهت که نمی‌توانستند به‌خیال خود برای بت‌پرستان مدرسه ترتیب بدهند. بیش از همه، زردتشتیها از این ناراحتندکه دختران زیبایشان را یا فریب می‌دهند و یا بزور می‌ربایند و بعد به‌بهانهٔ اینکه آنها مسلمان شده‌اند از استردادشان مطلقاً خودداری می‌ورزند. در این اوضاع واحوال و هرگاه فشار و ظلم و ستم به‌همین ترتیب و رویه ادامه پیدا کند دیری نخواهد گذشت که این سرزمین از مسیحیان، یهودیان و زردتشتیان بکلی پاك شود؛ «کسی در این اندیشه نیست که از این ممر چه خسرانها به‌خزانهٔ شاه وارد خواهد شد» (کتاب استر، VII، V). گبرها به‌عنوان بازرگان و اقتصاددان از شهرت بسیار برخوردارند و پشتکار، تحمل و درستی آنها زبانزد است؛ در کار تجارت با هندوستان دلالی می‌کنند و صاحب چند کاروانسرا در تهران، اصفهان و شیراز هستند. با یکدیگر به فرس قدیم سخن می‌گویند و روحانی آنها موبد نامیده می‌شود. گورستانشان که یکی نزدیك تهران است ــ در جاهای دورافتاده قرار دارد و آن‌طور که معروف است اجساد مردگان خود را چنان قرار می‌دهند که طعمهٔ مرغان شکاری شود. زردشتیها که طبق قوانین دینی ایران نجس و ناپاك محسوب می‌شوند حق ندارند به گرمابه‌های مسلمانان وارد شوند و می‌توانند فقط به‌حمامهای ارمنیان و یهودیان بروند. از جشنهای مذهبی،

---

۱۲. این فرمان در شهر یزد نگاهداری می‌شود.

فقط نوروز را با مسلمانان مشترك دارند و بهتر بگوئیم مسلمانان با آنها شریکند، زیرا این جشن را از گبرها بعاریت گرفته‌اند. هرچند که شاه ایران دین دیگری دارد، زردشتیان در عمل وی را فرمانروای برحق می‌دانند و به‌عنوان جانشین کاووس و جمشید گرامیش می‌دارند. تعداد نفوس آنها طبق شمارش بین هشت تا نه هزار تن برآورد می‌شود.

ترکمانان

اندکی از مغولهای اصیلی که به عنوان گروگان از ترکستان آورده‌اند ــ و از تیرهٔ گوکلان هستند ــ در تهران دیده می‌شوند. اینان به داشتن رنگ زرد صورت، استخوان پهن گونه، پیشانی فراخ، چشمهای مورب کوچك و استخوان پهن بینی، بطوری که چشمها با آن به‌ظاهر در یك سطح قرار گرفته‌اند از دیگران مشخصند. ریششان کوسه است و سبیلی دراز و باریك دارند در حالی که گونه‌هایشان به‌کلی از مو عاری است. به عنوان گروگان گروهی از آنان از دولت کمك خرج می‌گیرند و گروهی نیز با ساختن ادیالهای[۱۳] زیبا و کیسهٔ حمام گذران زندگی می‌کنند. به‌طرز شگفت‌انگیزی زندگی آنان با اسب توأم است و علاقهٔ خاصی نسبت به‌این حیوان ابراز می‌دارند. اغلب بچه‌های هشت تا ده سالهٔ گوکلان را می‌دیدم که بر پشت اسبهای بلند ترکمنی نشسته‌اند و در حین چهارنعل فوق‌العاده سریع این سواران کوچك به‌گردن اسب خود می‌آویزند و آن را نوازش می‌کنند. بسیاری از اهالی خراسان از اختلاط با نژاد ترکمن بوجود آمده‌اند و این اختلاط برای بیننده مشخص است.

مطابق با سرشماری رسمی سال ۱۴۱۸۵۵ در ایران بیست و دوهزار و چهارصد و هفتاد و پنج خانوار، یا بهتر بگویم خیمهٔ (قراچادر) ترکمن از قبایل یموت، گوکلان و تکه وجود دارد. اینان در دشتهای وسیع واقع در کنار رود گرگان و اترك که به‌دریای خزر ــ در ساحل جنوب شرقی ــ می‌ریزند سکنی گرفته‌اند و تا حدود بجنورد و مشهد در خراسان پراکنده‌اند. هر چند که اسماً از رعایای این مملکت هستند، باز از برکت اوضاع و احوال رقت‌بار کشور یا مالیات اندکی می‌دهند یا به‌کلی از پرداخت آن تحاشی دارند. بله تقریباً هر روز ثروت مملکت را غارت می‌کنند و مردم را به‌اسارت می‌گیرند و آنان را به‌عنوان غلام به خیوه و بخارا می‌برند و می‌فروشند. هرگاه حکام استرآباد و مشهد نیرومند باشند آن وقت به‌غارت طوایف و قبایل می‌پردازند و دست به چپاول رعایا می‌زنند و غلامان و اسبانی را که به‌غنیمت گرفته‌اند به‌عنوان پیشکش به‌خدمت شاه می‌فرستند. این نوع غارتگری اخیر در چند سال پیش در حین حکومت جعفرقلی‌خان بجنوردی که حاکم نیرومند استرآباد بود رخ داد؛ وی حتی قبیلهٔ گوکلان را مجبور کرد که برای لشکرکشی به

۱۳. جل اسب

۱۴. برابر با ۲ـ ۱۲۷۱ هـ. ق. ـ م.

هرات سوار در اختیارش بگذارند. هنگامی که این سواران به‌تهران آمدند و در جلو شهر خیمه زدند مردم از شبیخون احتمالی و غافلگیری این میهمانان به‌هراس افتادند: منتها اینان در حصور رام‌کنندهٔ خودشان جعفرقلی‌خان جرأت نمی‌کردند دست از پا خطا کنند تا جائی که شاه جسارت کرد از آنها رژه بگیرد. بهر تقدیر صلاح در آن دیده شد که این نیروی کمکی مشکوک را به‌وطن خود بازگرداند. جعفرقلی‌خان در آن هنگام از طرف دولت به‌لشکرکشی جدیدی ترغیب شد و وی فقط بدین شرط مأموریت را پذیرفت که برای کمك به‌او قوا فرستاده شود. اما وی از سالها پیش مورد سوءظن دولتیان قرارگرفته بود: به‌همین دلیل قوای موعود به‌کمك وی فرستاده نشد و از اینکه او را در حال شکست دیدند، همه خرسند شدند. با مرارت بسیار وی خود را از مهلکه رهانید و بلافاصله به‌مسقط‌الرأس خود بجورد بازگشت. پس از مرگش شاهزاده ابوالملوك که مردی ضعیف بود به حکومت استرآباد رسید؛ در دورهٔ وی ترکمانان غارتگریهای سابق خود را از سر گرفتند و دامنهٔ کارشان تا به استراباد نیز کشید.

این هر سه قبیله علی‌الدوام با یکدیگر و با ایرانیان در خصومت بسر می‌برند و به‌خون یکدیگر تشنه‌اند. ایرانیان را به دلیل آنکه شیعه‌اند سخت دشمن می‌دارند و فروختن آنان را به‌عنوان برده مجاز می‌شمرند. در بحبوحهٔ گرفتاریها و دشمنیهائی که بین خود دارند، اغلب یکی از این قبایل از ایرانیان کمك می‌طلبد و ایرانیان به‌تصور اینکه موقع مناسبی بجنگ افتاده تا دشمنان خود را سرکوب کنند وارد معرکه می‌شوند. اما همینکه سر و کلهٔ اینها پیدا می‌شود دشمنان داخلی با یکدیگر همدست می‌شوند و مشترکاً بر نیروی کمکی ایرانی می‌تازند[۱۵].

افغانها

افغانها از پاك‌ترین نژاد قفقازی هستند و قامت بلند، بدن نیرومند، صورت پرحالت، چشمهای درشت خیره و ظاهر مصمم، وجه مشخصهٔ آنهاست. افغانها فقط به‌تعداد اندك به‌عنوان فراری و پناهنده از مستمری شاه گذران می‌کنند و به‌همین دلیل به‌استهزا به‌آنان «موش خزینه» می‌گویند.

بلوچها

در اینجا و آنجا به صورت برده و غلام دیده می‌شوند و به نژاد هندی شبیه‌اند. اختلاط بین بلوچها و ایرانیان بسیار اتفاق می‌افتد و بخصوص در سیستان به‌وفور دیده می‌شود.

کولیها

به‌صورت ایلهای مهاجر و سرگردان در بسیاری از نواحی ایران دیده

۱۵. اغلب اطلاعات رسمی مربوط به‌ترکمانها را مدیون دوست خود دکتر هنجه هستم که هشت سال تمام در ترکمن‌صحرا واقع در ساحل دریای خزر به‌طبابت اشتغال داشته است

می‌شوند. از نظر ظاهر، اداب و رسوم، اردو زدن، طرز زندگی، پذیرفتن هر مذهبی و عدم پیبندی به‌هیچ‌یك، به‌تمام و کمال به‌هم‌نژادان اروپائی خود مانندند. به‌عنوان رقاص و نوازندهٔ شاد و سرخوش شهره‌اند؛ کف‌بینی می‌کنند، کتف‌بینی می‌کنند، یا از اوراق چاپی طالع[۱۶] می‌بینند. به‌کار اهنگری اشتغال دارند؛ زنجیر و انك خوب و مرغوب می‌سازند: دیگ مسی وصله می‌کنند؛ اسباب و لوازم را سفید می‌کنند. ایلهائی زیر نظر یکی از رؤسای چادرنشین تشکیل می‌دهند. از آن گذشته دوندگان خوبی هستند و در نتیجه همهٔ شاطرهای شاه از قبیلهٔ کولیها برگزیده شده‌اند.

اروپائیها

به‌استثنای سفارتخانه‌ها و قنسولگریهای کشورهای مختلف شامل تعداد قلیلی از تجار (فرانسوی، یونانی، المانی، سویسی و روسی)، چند افسر که در خدمت شاهند، اطبا و تعداد بیشتری از پیشه‌وران که به‌این مملکت آمده‌اند، می‌شوند. روی‌هم‌رفته به‌زحمت از یکصد نفر تجاوز می‌کنند. آنها در تبریز و تهران ساکنند، سه خانوار هم در رشت، و یك خانوار دیگر در شیراز بسر می‌برند. اروپائی در این کشور احساس نمی‌کند که در خانهٔ خود است بلکه به‌صورت منفرد زندگی می‌کند و مردم بومی از او حذر دارند. بعضیها بالاجبار در ایران بسربرده‌اند و در این خاك دفن شده‌اند، اما تا به‌حال هیچ اتفاق نیفتاده که یك فرد اروپائی ایران را به‌عنوان وطن دوم اختیار کرده‌باشد درحالی که‌چنین امری در مصر و عثمانی بسیار اتفاق می‌افتد. ایران به‌علت اشکالات برقرارکردن ارتباط با اروپا از دنیای متمدن به دور افتاده و به‌امور خاص خود مشغول است؛ در اثر قوانین و رسوم موجود چنان از زنان کشور جدا شده که در عرض سالها هم نگاهش به‌صورت زن بی‌حجابی نمی‌افتد، پس بدیهی است فرد اروپائی که در اینجا مقیم است به مرور زمان سجایا و راه و رسم زندگی خود را تغییر می‌دهد؛ از قوای فعالهٔ وی کاسته می‌شود، بسیاری از عادات رایج در محیط خود را می‌پذیرد، مردم گریز و نالان می‌شود و در دشمنی با کسانی بسر می‌برد که با او سرنوشتی یکسان دارند و همدردند. هنگامی که رهروی از اروپا به‌مشرق می‌آید با زمین مستعدی روبرو می‌شود که بایر افتاده است؛ پس به‌این فکر می‌افتد که با صرف نیرو و اراده بزودی آنجا را آباد کند و از آن حاصلی خوب بچنگ آورد. پس از مدتی نیز در عالم پندار خود را به‌هدف مطلوب نزدیکتر می‌یابد و متوجه تغییراتی می‌شود که بر اثر اعمال قدرت و نفوذش پدید آمده است؛ اما پس از گذشت سالها باید با تلخکامی دریابد که شرقیها هیچ تغییری نکرده‌اند

۱۶. دکتر کلوکه Cloquet چنین برایم حکایت کرد: «هنگامی که در اردوی سلطنتی واقع در سلطانیه بودم یك زن کولی پیش من آمد و خواست از روی ورق کاغذ بزرگی سرگذشت مرا پیشگوئی کند؛ من یك شماره از ژورنال ده دبا Journal des Débats را در دستش دیدم و بعد که تحقیق کردم معلوم شد ژنرال فریر General Ferrier در ازای خدمتی آن را به او بخشیده است.»

بلکه این خود اوست که دیگرگون شده. این اوست که به‌یك نیمه‌شرقی مبدل گردیده است. فقط مرد فهمیده و فاضلی که هدفی علمی برای مملکت و مردمش در پیش‌روی دارد تا مدتی احساس رضایت در خود می‌کند: مرد کم سواد عامی پس از مدتی خود را خسته و کوفته می‌بیند و همانطور که معمولا نظایرش اتفاق می‌افتد به‌دامن نشئه پناه می‌برد یا به‌اعمالی دست می‌زند که در شان مردمی پایبند اخلاق نیست. متأسفانه هیچ‌کس به‌اندازهٔ المانیها سجایا و خلق و خوی ملی خود را در غربت به‌این سهولت از دست نمی‌دهد. آلمانی پس از مدتی کوتاه تصنعاً وانمود می‌کند که زبان مادری خودش را فراموش کرده: در بکار بردن حرف تعریف اسما دچار سهو می‌شود، با لهجهٔ خارجی صحبت می‌کند، یا ترجیح می‌دهد به‌صورت شکسته بسته فرانسه و ایتالیانی صحبت کند و از حضور هموطنان جدیدالورودش که «کم درس خوانده‌اند» ابراز شرمندگی کند. در عثمانی و مصر من به‌کرات شاهد چنین مواردی بوده‌ام. چنین مردمی مانند میمون مسخرهٔ مردم عاقل و بلند اندیشه خواهند بود.

ج. اصناف

در ایران به‌هیچ‌وجه تفاوتهای «کاست»ی یا صنفی و همچنین اشرافیت قدیمی وجود ندارد. فقط بعضی از رؤسای قبایل چادرنشین دارای شجرهٔ خانوادگی هستند و اینها همانها هستند که نسبشان به‌چنگیزخان، تیمور لنگ یا حتی به‌ساسانیان می‌رسد. درست است که اغلب کلمات «نجابت» و «نجیب» بگوش می‌خورد؛ ولی بیشتر منظور از مقام و موقعی است که کسی در جامعه احراز کرده است، لاغیر. در این کشور همای اقبال با چنان سرعتی افسانه‌ای بر سر مردم می‌نشیند و برمی‌خیزد که باورکردنی نیست. خانواده‌ای به شتاب تمام رو به‌ترقی می‌گذارد، تمام مناصب کشوری و لشکری را به‌خود تخصیص می‌دهد و لاجرم نجیب شمرده می‌شود، ولی به‌همین سرعت هم سقوط می‌کند و به‌دست فراموشی سپرده می‌شود. بدین ترتیب کمتر خانواده‌ای در ایران پیدا می‌شود که از سه نسل پیش یعنی «پشت در پشت» جلال وجبروت خود را حفظ کرده باشد.

مهمترین لقب نجیب‌زادگی «شاهزاده» است که به‌احفاد سلسلهٔ منصوب اطلاق می‌شود. این مقام با اضافه کردن لفظ «میرزا» به‌آخر اسم معلوم می‌شود، مثل عباس‌میرزا. اما از آنجا که اعقاب فتحعلیشاه از حدود هشتاد سال پیش به‌تعداد دو هزار فرد ذکور بالغ شده‌اند تفاوتی قائل شده‌اند بین آنها که از پشت پسر وی عباس‌میرزای ولیعهد هستند و آنان که اخلاف سایر پسرانش بشمار می‌آیند. گروه نخستین در شمار اقربای نزدیك شاه هستند؛ اینها اغلب سمت حکمرانی دارند و از شأن و ثروت برخوردارند. دیگران برعکس از طریق مستمریهای ناقابل امرار معاش می‌کنند؛ فقیرند، شاه و مردم آنان‌را به‌چیزی نمی‌شمارند و از ترس اینکه مبادا هوای سلطنت به سرشان بزند از سپردن مناصب نظامی به‌آنها پرهیز می‌کنند و از طرف‌دیگر

به‌علت اصل و نسب برجسته‌ای که دارند نمی‌توانند به‌کارهای عادی ومشاغل پیش‌پا افتاده روی آورند، یا پیشه‌وری اختیار کنند؛ به‌حق و ناحق ارتکاب انواع گناهان و مناهی را به‌آنان نسبت می‌دهند و در واقع اینان سربار مملکتی هستند که شکم آنها را سیر می‌کند؛ در اثر تنبلی و بیکاری ممتد از همهٔ فضایل و دلیریهای نظامی قاجارها بکلی بری هستند، بر تعداد نفوس آنها چنان به سرعت افزوده می‌شود که بعید نیست پس از مدتی اندوختهٔ خزانهٔ مملکت تکافوی مستمریهای آنان را نکند و آنها ناگزیر شوند از عنوان شاهزادگی چشم بپوشند تا بتوانند با عامهٔ مردم درآمیزند، و این راهی است که تا به حال فقط اندکی از آنان بدان پانهاده است.

گذشته از انها، هنوز بسیاری از اعقاب منسوب به‌سلسله‌های پیشین صفوی، زند، و افشاری وجود دارند: برای روشن کردن وضع آنها «میرزاده» خطابشان می‌کنند. منسوبین به‌صفویه بیش از همه در اصفهان هستند: اما در این اواخر به‌علت بعضی از امور غیر مجاز سیاسی که مرتکب شده‌اند آنها را تبعید کرده به‌شهرهای دوردست کشور فرستاده‌اند. در اصفهان من در بازار به‌مرد حلاجی برخوردم که از اعقاب کریمخان‌زند بود. اخلاف نادرشاه اغلب با قاجاریه قرابت سببی پیدا کرده‌اند.

کلمهٔ «خان» که خود عنوانی حاکی از نجیب‌زادگی واقعی است و در آخر اسم قرار می‌گیرد مانند عیسی‌خان یا با فرمانی از طرف شاه اعطا می‌شود، یا از پدران به پسران به‌ارث می‌رسد و یا اگر کسی به‌ثروت و مکنتی برسد شخصاً آن را به‌نام خود اضافه می‌کند. اما این عنوان چنان کم‌اهمیت است که بسیاری از کارکنان دولت عنوان «میرزا» را بر آن ترجیح می‌دهند. هرگاه خانواده‌ای بی‌چیز و تهیدست شود عنوان بدون سروصدا و خودبخود از بین می‌رود؛ تنها بعضیها از قبیل مهترها و از این قبیل مردم باز به‌این عنوان چسبیده‌اند.

به‌مردمی که از تیرهٔ ترکانند و بخصوص به نظامیان عنوان «بگ» داده می‌شود و باید دانست که اهمیت «بگ»، یا «بی» رایج در عثمانی، به هیچ‌وجه با آنچه در ایران است قابل مقایسه نیست.

«لقب» بیشتر هواخواه و طرفدار دارد و از طرف دولت به‌افراد شاغل مقامات کشوری یا لشکری اعطا می‌شود.در روزگار گذشته لقب کم بود و به‌همین دلیل بسیار اعتبار داشت؛ فقط صاحب منصبان عالی دولتی با لقب سرفراز می‌شدند. اما در این روزگار کار به‌رسوائی کشیده و به زحمت کارمندی پیدا می‌شود که لقبی نداشته باشد. چون کار فرهنگ لغات مربوط به القاب تقریباً به‌آخر رسید، دنبال چاره گشتند و به‌مترادفات متوسل شدند و دولت، سلطنت و ملك را که همه به‌یك معنی است بکار گرفتند؛ مثلا نظام الملك، نظام‌الدوله، امین‌الملك، امین‌الدوله، اعتمادالدوله ، معتمدالدوله و از این قبیل ... حتی زنان نیز از این گونه القاب گرفتند، مانند فروغ‌السلطنه، افسرالسلطنه و... غیره. مدیر و سرپرست دربار سلطنتی «عین‌الدوله» نامیده می‌شود، یعنی چشم شاه و آدمی بلافاصله به‌یاد جارچی اریستوفان می‌افتد که

بانگ برداشته بود «چشم شاه حضور یابد».

بیشترین نفوذ را «میرزاها[۱۷]» یا «اهل قلم» بردولت اعمال می‌کنند: همهٔ وزرا، مستوفیان و غیره از میان این جماعت برگزیده می‌شوند. نفوذ آنان بر قدرت تمام صنوف دیگر می‌چربد، حتی بر نظامیان. میرزاها اغلب مردمی هستند از طبقات عامه که نوشتن و خواندن می‌دانند و از امور جاری سردر می‌آورند و بر اثر تصادف، لیاقت، انعطاف یا توصیه به‌برترین مقامها می‌رسند و به‌گردآوری مال‌ومنال می‌پردازند. در این میان بیشترین سهم از آن مردم تفرش است. هرگاه اینان به‌منصبی برسند حتی شاهزادگان خاندان سلطنت نیز از نظر منزلت به‌پای آنان نمی‌رسند و اغلب به‌عنوان متقاضی و حاجتمند به درگاه آنها روی می‌آورند. درست است که اغلب حکام از شاهزادگان هستند، اما در جوارشان یك نفر میرزا هست با عنوان وزیر که ادارهٔ امور را زیرنظردارد، به‌حساب‌ها می‌رسد وغالب‌اوقات‌قسمت‌اعظم «مداخل» را می‌گیرد. درست است که حکام مالیاتها و عوارض را در ولایات وصول می‌کنند، اما در عین حال در محل اقامت خود زیر نظر یك مستوفی هستند که آنها را تحت فشار شدید می‌گذارد، پس ناگزیرند مبالغی را که از راه سرکیسه کردن مردم به چنگ آورده‌اند با یکدیگر قسمت کنند. صاحب منصب قشون پرداختن مزد سربازان و تدارك زندگی قوای تحت فرمان خود را بعهده دارد، اما بازرسی کار در مقر وی به‌عهدهٔ یك میرزاست که به‌او «لشکرنویس» می‌گویند و وی در جیره با سربازان «شریك» است.

تعداد سادات یعنی اعقاب پیغمبر اکرم اقلا به‌یك پنجاهم کل نفوس مملکت بالغ می‌شود؛ آبادیهائی هست که در آنها منحصراً سادات زندگی می‌کنند. در کلیهٔ صنوف می‌توان از سادات سراغ گرفت: روحانیون، کارمندان، پیشه‌وران، روستائیان و غیره که با بستن‌کمربندی یا به‌سرگذاردن عمامه‌ای به‌رنگ آبی[۱۸] یا سبز از دیگران مشخص هستند. اینها اغلب دارای ظاهری هستند که تبار عربی آنان را آشکار می‌کند؛ مع‌هذا من خود سیدی را دیدم ــ وی به‌عنوان سفیر از بخارا به‌تهران آمده بود ــ که کاملا نژاد مغولی داشت. کافی است که پارچه‌ای سبز به‌کمر ببندند تا در غربت سید شمرده شوند. تردید در اصل و نسب آنها کفر است، زیرا در چنین حالتی حتی در یك لحظه هم‌که‌باشد شما درحلالزادگی‌یکی از اعقاب پیغمبر (ص) شك‌کرده‌اید. چون سادات اغلب از مجازاتهای قانونی مصون هستند، پس بسیاری از مردم شیاد و بدکار خود را در سلك آنان وارد کرده به‌جعل شجره‌نامه‌ها دست زده‌اند. به‌همین جهت هم هست که این ضرب‌المثل رواج یافته: «کار ابریشم خودبخود کاری است مشکل علی‌الخصوص که ابریشم از مکه هم آمده باشد[۱۹].» بخصوص اروپائیها باید از نزاع با این طبقه از مردم بپرهیزند زیرا در غیر

۱۷. کلمهٔ میرزا در این مورد قبل از اسم قرار می‌گیرد مثلا میرزا یوسف که با یوسف‌میرزا به‌معنی شاهزاده یوسف تفاوت دارد.

۱۸. در متن به‌همین صورت آمده است. ـ م.

۱۹. عین مثل را نیافتم. ـ م.

این صورت ممکن است گرفتار ماجراهای ناگوار شوند، پس بهتر آن است که حتی‌المقدور خود را کنار بکشند.

لوطیها. چیزی هستند شبیه بزن‌بهادرهای امریکای شمالی؛ مردمی هستند که لوط را حامی خود می‌دانند، شبها برای دستبرد وماجراجوئی از خانه بیرون می‌روند، به‌عرق‌خوری و قماربازی تعلق خاطر دارند و گاه برای تفریح و گاه نیز از سر سودجوئی، بی‌نظمی و بلوا براه می‌اندازند. درکمرگاه خود دشنه‌ای چرکسی دارندکه سلاح آنان است و کلاهشان را یك‌ور می‌گذارند. به این مخلوق خدا در همهٔ شهرها و در تمام اصناف می‌توان برخورد؛ پهلوانان، عنتریها، خرس‌گردانها، شیرگردانها و رقاصان از این گروهند. لوطیهای تبریز، شیراز و اصفهان به‌جلادت شهره‌اند. بسیار خوب و مفید است که اروپائیها در حمایت چند تن از این لوطیها قرار بگیرند.

درویشان. در روزگاران قدیم از این طبقه مردم برجسته‌ترین اندیشمندان و مستعدترین شاعران برخاسته‌اند؛ در اینجا فقط به‌نامهای پرآوازهٔ سعدی و حافظ اشاره می‌کنیم. اما فعلا طبقه‌ای از ولگردان، قوالان و قصه‌گویان را تشکیل می‌دهند بدون اینکه تعلیم و تربیت خاصی داشته باشند. اینها که حال هیچ کسب و کاری ندارند به‌مالکیت پشت پازده‌اند و بی‌غم و بی‌خیال روز را به شب می‌آورند. بسیاری از آنان هندو و بقیه ایرانی‌هستند، حتی پسران خانواده‌های معتبر و شاهزادگان را در این سلك می‌توان دید؛ برادر مستوفی‌الممالك نیز به‌آنان پیوسته است. آنان‌که در غم مال دنیا نیستند با چوبدستی که دستهٔ آن به‌صورت «یا علی» ساخته شده با کلاه درویشی، پوست پلنگ و بوق و کشکولی از پوست نارگیل در ممالك و سرزمینهای مختلف پرسه می‌زنند وطی طریق می‌کنند. درویش با فریاد «یاحق» کشکول خود را جلو اروپائی می‌گیرد و یك «صاحب قران» می‌طلبد؛ اگر کسی کمتر از آنچه خواسته بدهد اغلب آن را با نخوت به‌دور می‌افکند. بعضی از آنها نیم برهنه و با سر بی‌کلاه در ویرانه‌هامی‌گردند؛ گروهی دیگر هستند که در پوشاك جاه و جلال می‌بینند، آنها خود را «اهل آزاد» می‌نامند. تقریباً همهٔ آنها بنگ می‌کشند؛ بعضی تحت تأثیر نشأهٔ بنگ‌بکلی از خود بیخود می‌شوند و در این حالت بیشتر به‌حیوان شبیه هستند تا انسان. هرچند مشهور است که اینان به محمد و علی هیچ‌کدام اعتقاد ندارند بلکه در دل خود تنها خدا را می‌پرستند یا وحدت وجودی هستند، با اینهمه هرکجا که پا بگذارند مورد توجه و عنایت عامهٔ مردم قرار می‌گیرند. هیچ‌کس جسارت آن را ندارد که با آنها به‌خشونت رفتار کند یا آنان را با بی‌مهری براند. درویشی سالهای متمادی خیابانهای تهران را زیرپا می‌گذاشت و حتی به‌ارك شاهی نیز وارد می‌شد و به‌صدای جلی فریاد می‌کشید «علیاً، علیاً» و این کلمه‌ای صوفیانه بود که احدی غرض از آن‌را نمی‌دانست. وی شب هنگام آسایش مردم را مختل می‌کرد، اما هیچ‌کس یارای آن را نداشت که به‌او زیاد نزدیك شود. پس از چندی هواخواهانی پیدا کرد تا به‌جائی که شخص شاه نیز نمی‌توانست مانع گردشهای شبانه‌اش بشود. بسیاری از آنان وانمود

می‌کنند که به‌کیمیاگری اشتغال دارند و خود را استاد این کار جا می‌زنند؛ با اغوا، مبالغ مهمی از مردم می‌گیرند و بعد یکباره ناپدید می‌شوند. در قوالی و قصه‌گوئی نظیر ندارند. با تردستیهای حساب شده می‌توانند توجه شنونده‌ها را کاملا به‌خود جلب کنند. در هیجان‌انگیزترین لحظات ناگهان رشتهٔ داستان را قطع می‌کنند ــ درست مانند داستانهای عربی ــ تا بتوانند چراغ الله بگیرند و باز روز بعد به‌داستان ادامه می‌دهند. این داستانها که به‌سبکی خوب و زبانی پاك ارائه می‌شود حدود معلومات شنوندگان را که مردمی از طبقات پائینند در زبان فارسی و شعر توسعه می‌دهد و از این لحاظ کارائی آنها بینهایت بیشتر از نمایشهای روستائی ماست که در بعضی موارد حتی زبان را ضایع و کم اعتبار می‌کنند.

سربازان. سرباز در لغت به‌معنای کسی است که با سر خود بازی می‌کند یا حاضر است سر خود را فدا سازد، هرچند که کلمهٔ معده باز برای آنها اصطلاحی درستتر است زیرا آنها تیره‌روزترین افراد مملکتند. اینها اغلب از قبایل ترك نژاد شمال مملکت و اهل آذربایجان، مراغه، همدان و خمسه هستند؛ فقط چند فوجی درآنها ازمردم‌کردستان وعراق‌دیده می‌شوند. کاشانیها مدتهاست که از سربازدادن معاف شده‌اند، زیرا به جبن و بزدلی شهره‌اند؛ این لطیفه از کاشانیها بر سر زبانهاست که فوجی از کاشیها هنگام مراجعت به‌خانه برای محافظت خود چند مرد استخدام کردند. مسیحیان و گبرها هم از خدمت نظام معاف هستند؛ امیرنظام فوجی از کلدانیها تشکیل داد ولی در دورهٔ وزیر اعظم جدید از خدمت مرخص شدند. اما این مانع از آن نیست که بسیاری از ارامنه در سمت افسر ارشد و حتی امیر در قشون خدمت کنند و چنین هستند داوودخان قورچی، جبرئیل‌خان و دیگران. شاه در تابستان ۱۸۵۹[۲۰] سرپرستی اردوی سلطنتی را در نیاوران به‌وی تفویض کرد و بدین طریق تأمین امنیت خود واندرونش را به‌وی سپرد.

کلیهٔ قوای دفاعی مملکت، به‌قوای منظم (= نظام) و نامنظم (= ردیف) تقسیم می‌شود. ردیفها عبارتند از پیاده‌هائی که تفنگ دارند و به «تفنگچی» موسومند وسوارها که «سوار ردیف» نام دارند. معمولا مأموریت حفظ و حراست مملکت در نقاط مرزی در قبال حملات و دستبردهای خصمانه به‌عهدهٔ آنهاست. مسؤولیت تسلیح و تجهیز این قوا هم با خود آنهاست؛ فقط آنگاه به‌اینان ــ چه برای خدمت و چه در سفر ــ مزد پرداخته می‌شود که شاه یا حاکم از آنان سان دیده کارآئی قوا را تأیید کرده باشد. دقیقاً معلوم است که هر قبیله‌ای چه مقدار سرباز باید در اختیار بگذارد و تجهیز کند؛ مدت خدمت هم معین و معلوم است. اما چون هر سرکرده‌ای و رئیسی زیردستان خود را می‌شناسد و به‌نفع اوست که نیروئی خوب و ورزیده و آماده‌بخدمت داشته باشد، می‌بینیم که اغلب سربازان سرو وضعی مطلوب دارند و بر اسبان خوبی سوارند.

---

۲۰. برابر با ۱۲۷۶ هـ. ق. ــ م.

من اغلب شاه را در مراسم رژه همراهی می‌کردم؛ افراد نظام خوب وفعال بنظر می‌آمدند؛ تقریباً همهٔ تفنگها را نقره‌کوب‌کرده بودند، اسبان نیرومند خوب تعلیف شده بودند. وظیفهٔ آنـها مانند وظیفهٔ قـزاقان است؛ غارت می‌کنند، آذوقه فراهم می‌آورند، دشمن را بستوه می‌آورند، شبیخون می‌زنند و بخصوص در دفع حملهٔ سواران چریك ترکمن کارهای برجسته‌ای انجام می‌دهند. اصولا در طول اقامت نه سالهٔ من هر کار برجستهٔ نظامی از طرف قوای نامنظم (ردیف) انجام شده است نه از سوی قوای منظم (نظام). اینها همیشه زیر فرمان سرکردهٔ عشیره یا پسر او قرار دارند.

قوای منظم یا نظام تشکیل می‌شود از پیاده نظام، توپخانه و سواره نظام سیصد نفری. از پیاده نظام جمعاً هشتاد و چهار فوج وجود دارد که هر فوج اسماً مرکب از هشتصد نفر است، اما بندرت بیش از نیمی از آنها در خدمت هستند. در رأس هر فوج یك سرتیپ قرار دارد که افسرهائی از سایر درجات را زیر نظر گرفته: سرهنگ، یاور، سلطان، نایب، وکیل و ده‌باشی. تعداد افسرهای مشغول خدمت و آماده بخدمت بیش از حد زیاد است و برای‌قشونی دو برابر آنچه هست تکافو می‌کند. ده فوج زیر نظر امیر تومان، و در رأس کل قشون، سپهسالار (یا سپاه سالار)، آجودان‌باشی و لشکرنویس‌باشی قرار دارند. سربازان برای تمام عمر بخدمت گرفته می‌شوند و به‌همین دلیل بین آنها پیر مردان شکسته حال بسیاری دیده می‌شود. طبق قانون هر فوج بایـد یك سال خدمت کند و بعد در مرخصی باشد؛ اما در لشکرکشیهای بزرگتر از ایـن اصل چشم‌پوشی می‌شود و نوبت مرخصی پس از دو یا سه سال فرامی‌رسد.

سرباز ایرانی نیرومند است، خوش‌اندام و قانـع؛ سختیهای بسیار را از قبیل تشنگی، گرسنگی، سرما، بی‌خوابی و پیاده‌روی ممتد تحمل می‌کند؛ از آن گذشته فطرتاً جسور است؛ مختصر بگوئیم در این مملکت مصالح بسیار خوب برای تشکیل یك سپاه عالی وجود دارد؛ اما بیش از اندازهٔ لازم از این محاسن استفاده می‌کنند؛ پیش خود حساب می‌کنند که سرباز در بدترین‌شرایط ممکن با علف هم می‌تواند شکم خود را سیر کند و به‌طور منظم به هر اقدامی دست می‌زنند تا سربازان را به‌نابودی بکشانند. صاحب‌منصبان از هیچ یك از فنون نظامی مطلع نیستند. یك پسر بچهٔ شانزده ساله از مدرسه بیرون می‌آید و بر اثر اعمال نفوذ، رشوه‌دادن، خریدن، یا ملاحظات خانوادگـی به‌منصب سرتیپی می‌رسد؛ کار مهم او این است که مزد سربازان را به‌جیب بزند و وجوهی را که باید صرف خوراك و پوشاك آنها شود، بالا بکشد. مزد یـا مواجب سربازان در اصل کم نیست و سرباز ایرانی می‌تواند با آن در کمال خوبی زندگی کند؛ ولی حکومت فقط سه‌چهارم آن را، آن‌هم در پایان سال خدمت می‌پردازد؛ از این مبلغ صاحب‌منصبها مقدار زیادی برمی‌دارند و بقیه را خرده خرده به‌سربازها می‌دهند. به‌همین دلیل سرباز مجبور است در طول سال پول را با بهرهٔ گزاف قرض بگیرد، چنانکه سرانجام از آن پول هیچ‌برایش باقی نمی‌ماند. در مورد پوشاك نیز آنچه گفتیم صادق است؛ لباس سربازان

برای زمستان کافی نیست؛ پالتو ندارند و به‌همین دلیل بسیاری از آنها در زمستان به‌هنگام راه‌پیمائی از بین می‌روند. تفنگها بد است و هیچ‌گاه سنگ چخماق درآنهاتعبیه نشده، سرنیزه‌ها برپایه استوارنیست وخمیده است. بدون توجه به‌شرایط محیط‌زیست سربازان ترکی‌زبان شمالی کوهستانی را به نواحی گرم خلیج فارس به‌ساخلو می‌فرستند و در نتیجه بیش از نیمی از آنها در اثر تب، اسهال خونی، مطبقه، پیوك و دق می‌میرند. هیچ پروای مداوای آنها را نمی‌کنند؛ مریضخانه ندارند، طبیبها یا بدند یا اصلا طبیبی در کار نیست؛ تقریباً هرکس زخم بردارد مردنی است. پیش از هر لشکرکشی‌بزرگ مثلا به هرات به‌هر سرباز یك تا دو دوکات[۲۱] می‌دهند و دیگر هیچ توجهی به‌امرار معاش او نمی‌شود؛ آذوقهٔ سربازان به‌قیمت گزافی که حیرت‌انگیز است خریده می‌شود، واندك نیست مواردی که صاحب منصبان آذوقهٔ سربازان را به دشمنان فروخته‌اند تا جائی که محاصره‌شدگان وضعشان مطلوبتر از محاصره‌کنندگان می‌شود. مردم هیچ حق شکایت‌کردن ندارند و هر شکایتی به‌نافرمانی تعبیر و مجازات می‌شود. من خود روزی شاهد این مدعا بودم: شاه از بسیاری از افواج که به‌هرات می‌رفتند رژه می‌دید؛ به‌هنگام عبور از پیشگاه شاه سربازی به‌گریه و مویه افتاد وگفت که از گرسنگی مشرف به‌موت است و علت آنست که مواجبش را نداده‌اند. شاه از وزیر جنگ پرسیدکه چه جوابی دارد. وزیر جنگ گفت: «این مرد خل است و اخلالگر» و چون شاه به مجازاتش فرمان داد، شخصاً چند سیلی به‌گوش او نواخت. هنگامی که وسیلهٔ حمل نباشد معمولا هر سه سرباز یك الاغ برای کشیدن بارها و وسایلشان می‌خرند. تعداد زیادی از این خرهای مردنی که در عقبهٔ سپاهند کار پیشروی قشون را به تأخیر می‌اندازند و هرگاه عقبه از سپاه جدا بیفتد دیگر همهٔ لشکریان ازکمترین وسایل عاری می‌شوند. افسر وقتی موقع حمله و معرکه فرا می‌رسد در پشت جبهه به‌فاصلهٔ زیاد بسر می‌برد، خود را در گودالی پنهان می‌کند و حتی به سربازان خود دستور می‌دهد برای این منظور گودالی حفر کنند. پس بدین ترتیب خیلی کم اتفاق می‌افتد که افسری مجروح یا مقتول شود.

در چنین اوضاع و احوالی نباید باعث تعجب باشد که رشتهٔ انضباط بگسلد و سربازان در ساخلوها به‌خرده‌فروشی بپردازند، تخم‌مرغ و میوه و غیره معامله کنند یا با غارت و سرقت روزی خود را بچنگ آورند یا به‌میل و رغبت به‌مشق و تکالیف دیگر خود روی نیاورند و از اندیشهٔ هر لشکرکشی به‌هراس بیفتند، زیرا می‌دانند که مورد معامله قرار گرفته‌اند و به آنها خیانت شده است. اینها که به‌قناعت معتاد هستند در بین راه گیاهان مختلف را جمع می‌کنند و با قدری برنج و روغن از آن شوربائی می‌پزند که اندکی شکمشان را با آن سیر کنند. اگر نوبت به‌سربازی برسد که قراول باشد، اغلب بیست و چهار ساعت تمام باید در پست خود بایستد و کسی عوض

۲۱. در فصل پنجم از جلد دوم این کتاب، پولاك به‌صراحت تومان طلا را با دوکات برابر شمرده. بدین‌لحاظ در همه‌جای این کتاب در عوض دوکات، تومان ذکر خواهد شد. ـ م.

برای او نمی‌فرستد؛ پس به‌ناچار وی کار را به‌خود آسان می‌کند، تفنگ را به‌یک سو می‌نهد، چپق خود را چاق می‌کند و آبگوشتی بار می‌گذارد.

در چنین اوضاع و احوالی از بهترین سربازان نیز کاری ساخته نیست. قشون منظم (نظام) که مبلغ هنگفتی از خزانهٔ دولت صرف مخارج آن می‌شود و بهترین بازوانی که از کار زراعت دور مانده‌اند در آن گمارده شده‌اند ــ و در این جمعیت کم مملکت نمی‌توان براحتی از آنان چشم پوشید ــ به‌هیچ‌وجه برای دشمن خارجی خطری محسوب نمی‌شود؛ اینها فقط می‌توانند در داخل مملکت خود رعب و هراس به‌دلها بیندازند. تازه پادشاه ایران بر این گمان است که بهترین قوای نظامی را در اختیار دارد و تنها نقص آن ابزار و ماشینهای جنگی اروپائی است که اگر این نقص رفع می‌شد، دیگر می‌توانست دنیا را با آن مسخر خویش کند. یک‌بار که ما با اسب به‌میدان بزرگ برای رژه رفته بودیم شاه از دیدن سربازان چنان‌بوجد آمد که به‌هنگام بازگشت فریاد کشید: «اینها همانطور که گل باغ را می‌آراید، میدان را زینت‌کرده‌اند؛ هرجا نگاه می‌کردی پر از گل بود.» به‌همین دلیل در روزنامهٔ رسمی کشور همواره به‌دنبال اسم قشون وصف «ظفرنمون» و «شکست‌ناپذیر» وغیره ذکر می‌شود.

توپخانه قدری سروسامان بیشتر دارد. در این قسمت که در حدود سی سال پیش به‌دست افسران انگلیسی، از سپاهیان هند شرقی، تأسیس شده باز سربازان تا حدی روحیهٔ نظامی و انضباط را حفظ کرده‌اند. رئیس آنها موسوم به‌فضان‌آقا خیلی در بعضی امور افراط روا نمی‌دارد و به همین دلیل سربازان تمرین بهتر دارند و سر وضعشان هم بهتر است. شاه با غرور فراوان از «جبه‌خانه» که در آن توپ و انواع اسلحهٔ دیگر را می سازند و تا اندازه‌ای هم کارشان خوب است، سخن می‌گوید. لطیفهٔ زیر مشهور است. هنگامی که حسین‌خان در سمت سفیر محمدشاه درانگلستان بسر می‌برد از قورخانهٔ بزرگ وولیچ۲۲ بازدید کرد. او که ایرانی اصیلی بود به‌هنگام بازدید کوچکترین حرکتی که دال بر کمترین تحسین یا اعجاب باشد نکرد. به‌هنگام خداحافظی از وی پرسیدند که نظرش راجع به این تأسیسات چیست و وی به‌اختصار تمام پاسخ داد: «شما جبه‌خانهٔ بزرگ تهران را ندیده‌اید.»

شاه فکر می‌کند که بهترین توپخانهٔ دنیا را دارد. در تمرینهای تیراندازی که وی به‌کرات برپا می‌کند چند بار خود به‌شلیک توپ اقدام

۲۲. این حسین‌خان حتی در تهران نیز به‌عنوان مظهر دروغزنی و گزافه‌گوئی شهرت دارد. وی که با رفتار و برخورد دلپذیرش در همه‌جا چشمها را متوجه خود می‌کرد به‌هنگام عبور از وین هنگامی که شاهزاده خانم مترنیخ تیزی قمهٔ وی را مورد تحسین قرار داد با تعارفات رایج در ایران در پاسخ گفت: «ولی باز همچون نگاههای شما دلها را مجروح نمی‌کند.» وی قبل از عزیمت من از تهران از من خواست که از طرف وی به شاهزاده خانم سلام‌برسانم. او مینیاتور شاهزاده‌خانم را که‌خیلی‌خوب کشیده‌بودند همیشه با احترام بسیار حفظ و نگاهداری می کرد.

کرده است؛ هرگاه تیرش به‌هدف اصابت کند از صدر اعظم پنجاه تومان اشرفی به‌عنوان نازشست می‌گیرد و بعد آن را بین افراد تقسیم می‌کند. در میدان قصر شاهی دو عرادهٔ توپ کالیبر بزرگ وجود دارد. این توپها در بندر عباس در دورهٔ صفویه از پرتغالیها به‌غنیمت گرفته شده است و بعدها آنها را به‌تهران آورده‌اند. به یکی از انها «توپ مروارید» می‌گویند. اغلب این توپها را با زحمت و مرارت بسیار، با دست انسان به محل تیراندازی می‌برند که این کار، گاه به‌قیمت جان آدمی هم تمام می‌شود.

یك بار شاه از من خواست با توپ تیراندازی کنم. با ترس و لرز بسیار امر وی را اطاعت کردم زیرا می‌ترسیدم مبادا تیر به‌یکی از نگهبانان میدان تیراندازی بخورد؛ اما بحمدالله همه‌چیز به‌خیر وخوشی برگدار شد و جان هیچ تنابنده‌ای فدای هوا و هوس شاه نشد. با وجود این سپاهیان منضبط، در جنگ نمی‌توان به‌حملهٔ متحد دست زد. افسرها در پشت جبهه می‌مانند و سرباز ناگزیر می‌بیندکه‌چگونه‌آنهادرست یا نادرست خودشان را از معرکه دور نگه می‌دارند. سربازکه مجروح شد به‌امید خدا رها می‌شود و اگر هم هنرنمائی بکند کسی او را مورد تشویق قرار نمی‌دهد و هرگاه ترس و جبن از خود نشان دهد بر وی می‌بخشایند چون کسی ابداً ملتفت نمی‌شود. پس از هر پیروزی سرهای کشته‌شدگان یا مجروحان جنگ از تن جدا می‌شود و پوست این جمجمه‌ها آماده شده به‌عنوان نشان پیروزی به‌تهران فرستاده می‌شود. البته مخفی نمی‌توان کرد که سرخیلی از ایرانیها هم اغلب در بین این جمجمه‌ها هست و این همه کارها به‌افتخار شاه انجام می‌پذیرد. طرز آماده کردن پوست جمجمه‌ها چنین است که سر را مدتی زیر خاك دفن می‌کنند، آنگاه آن را بیرون می‌کشند و می‌تکانند. در اثر این تکانها قسمتهای سخت و نرم از آن فرو می‌ریزد و فقط پوست باقی می‌ماند؛ آنگاه آن را با کاه پر می‌کنند و بر سر نیزه‌ای می‌زنند. من در مراسم رژهٔ این پوستهای سر، خیلی شرکت کرده‌ام که بزرگترین آنها پس از پیروزی بر اعراب مسقط برگدار شد. امام که مدتی دراز ناحیهٔ بندرعباس را به‌اجاره داشت از پرداخت مال‌الاجاره خودداری کرد و چنین وانمودکه استقلال دارد و گوشش بدهکار کسی نیست. عبدالله‌خان پسر حاکم کرمان به‌جنگ او رفت؛ خود مقدار زیادی حشیش کشید و از آن، بین سربازان نیز تقسیم‌کرد؛ حمله توسط طبیبی فرنگی به‌نام فاگرگرین[۲۳] که از اهالی سوئد بود و در خدمت ایرانیان قرار داشت و مقرش شیراز بود بخوبی هدایت شد؛ اعراب به‌طرف دریا رانده شدند، بسیاری بقتل رسیدند و دیگران در آب غرق شدند؛ من رژهٔ پوست سرها را دیدم‌که اعراب و بلوچهای اسیر محکوم به‌مرگ نیز در بینابین آنها دیده می‌شدند، اما حکم اعدام عملی نشد، چه امام اجاره را تجدید کرد و صره‌های بسیاری مملو از مسکوك طلا به خزینهٔ شاه سرازیر شد.

روی‌هم‌رفته این تصور عارض شخص ناظر می‌شود که از قوای منظم

23. Fagergreen

قشون (نظام) در وضع فعلی، چه برای شاه و چه برای مملکت، هیچ اقدام مهمی نباید انتظار داشت؛ و دیگر آنکه در برابر قوای اروپائی از این قشون هیچ نوع مقاومتی متصور نیست. اما در برابر اغتشاشات داخلی و جنگ و گریز ترکمنها، یک‌سوم این قوا بخوبی کفایت می‌کند. اگر دلسوزی، رسیدگی و مزد مناسبی در کار باشد، زیر نظر فرماندهانی که بتوانند اعتماد سربازان را بخود جلب کنند، این مملکت می‌تواند نیروی نظامی قابل توجهی در اختیار داشته باشد؛ زیرا این سربازان از همان خون و نژاد هستند که روزگاری نادرشاه به‌کمك آنها نه‌تنها کشور را از چنگ دشمنان متعددی چون افغانها و ترکان نجات بخشید، بلکه سراسر آسیا را بلرزه افکند و حتی روسیه را به‌احترام واداشت. متأسفانه این مواد اولیهٔ عالی، عاطل و باطل و بی‌فایده مانده، همه بهدر می‌رود.

دربارهٔ سایر اصناف یعنی روحانیون، بازرگانان، پیشه‌وران، کشاورزان و چادرنشینان در جای خود به تفصیل بحث خواهد شد.

۲ خانه‌ها، شهرها، باغها، ییلاقها و اردوها

وسعت خانه‌ها و ویرانی سریع آنها. مصالح ساختمانی. کارگران ساختمانی. تزئینات داخلی. تهویه. گرم کردن خانه. آبریزگاه. حیاط. اندرون. شهر تهران (موقع، استحکامات، محله‌های شهر، کوچه‌ها، روشنائی، نظافت، بازار و کاروانسرا، حمام، مسجد و مدرسه، تکیه، میدان، خانه‌های اجاره‌ای، سگ، مگس، پشه، کنه، عقرب و رطیل). ارکهای تهران. سیمای دیگر شهرها (اصفهان، منارجنبان). باغها. ییلاقها. اردوها.

الف. خانه

یکی از خصوصیات ایرانیها این است که به‌محض آنکه به‌مقامی، قدرتی و ثروتی برسند منزل جدیدی ترتیب می‌دهند و آن را بدون اندازهٔ معقول بی‌هیچ هدف و مقصودی توسعه می‌بخشند؛ ایرانی از ساختن وتوسعه دادن لذت می‌برد. دورتادور خانهٔ او را افراد قوم و قبیله و بستگان واعضای طایفه، و از آنها فراتر، نوکران و مراجمان وی گرفته‌اند بطوری که پس از مدتی کوتاه آن مجموعه به‌محله‌ای از شهر مبدل می‌شود. از طرفی چون در برابر نقصان خانواده‌های قدیمی محتشم و اصیل علی‌الدوام اشخاص منفرد به‌روی کار می‌آیند و بعد ساقط می‌شوند، بدین ترتیب قسمتهای مختلف شهر در مدت کوتاهی پر از سکنه و آباد می‌شود و همه این قسمتها و نواحی را محله‌های مرغوب می‌دانند و باز باردیگر به‌سرعت کوچك‌می‌شود و متروك، زیرا هرکس در تلاش آنست که در جوار ستارهٔ طالع مسکن گزینند و از ستاره‌ای که در حال افول است دوری کند. پس از آنکه در سال ۱۸۵۱[۱] میرزا آقاخان صدراعظم بر سر کار آمد خانوادهٔ وی قسمتی از شهر را مخصوص به‌خود گرداند و آن را با بنای قصور جدید معمور کرد؛ اما درست هفت سال بعد در حین سقوط وزیر موصوف خانه‌ها خالی و متروك و بی‌سرپرست شده در آستانهٔ ویرانی قرار گرفت، زیرا مالکان آنها یا در تبعید بسر می‌بردند و یا می‌کوشیدند از چشم عمال حکومت پنهان باشند. در همین سال ستاره اقبال خانوادهٔ فرخ‌خان امین‌الدوله طالع شد؛ اینها نیز

---

۱. برابر با ۸ ـ ۱۲۶۷ هـ. ق. ـ م.

همان نقش را که سلفشان بازی کرده بود بعهده گرفتند تا باز به‌دیگری جای بپردازند؛ اما کار به‌همین‌جا خاتمه نمی‌پذیرد؛ حتی در شهرهای دوردست دیگر هم تمام آن قسمت از شهر که به‌قوم و قبیلهٔ وزیری معزول تعلق داشته، پس از سقوطش به‌دستور حکومت ویران و لگدکوب می‌شود[۲]؛ برای نمونه محلهٔ نور در شیراز پس از اعدام ابراهیم‌خان، وزیر فتحعلیشاه و محلات ماکوئیها پس از تبعید حاج میرزا آقاسی وزیر قابل ذکر است.

نقشهٔ این خانه‌های سریع‌الرشد معمولا چندان مفصل و پیچیده است، و در اثر پیدا شدن منابع مالی تازه برای صاحب آن به‌اندازه‌ای دچار تغییر و تبدیل می‌گردد که ساختمان هرگز بپایان نمی‌رسد، یا در اثر سهل‌انگاری در ساختمان و سستی آن، هنگامی که یك قسمت در حال ساخته شدن است قسمت دیگر آن رو به‌ویرانی می‌رود. آنگاه یك‌باره وضع و مقام صاحب آن دگرگون می‌گردد، تهیدست می‌شود، جاه و جلالش را از دست می‌دهد، به‌تبعید می‌رود، جریمهٔ نقدی می‌شود یا فرار را بر قرار ترجیح می‌دهد؛ پس خانه به‌صورت یك بنای هفت‌جوش ناهماهنگ برجای می‌ماند که هرگز به‌صورت چیزی تمام شده و کامل درنمی‌آید. حتی سعدی نیز گفته است:

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به‌دیگری پرداخت
و آن دگر پخت همچنان هوسی وین عمارت بسر نبرد کسی

بدیهی است که می‌توان گفت مراد سعدی از این ابیات اشاره‌ای به ناپایداری و بی‌وفائی دنیاست اما به‌هرحال آنچه وی گفته با آداب و خلقیات ایرانیها کاملا هماهنگی دارد.

ایرانی تمام کردن و کامل کردن را خوش ندارد؛ تنها درپی ایجاد چیز تازه است و آنچه را قدیمی است با مسامحه و بی‌اعتنائی به‌دست نابودی می‌سپارد. بدین ترتیب مبالغ گزافی برای ساختن کاخها و منزلهای جدید به‌مصرف می‌رساند، اما از پرداخت مبلغی جزئی برای تعمیر و مرمت لازم پرهیز دارد. خانه‌ای را که به‌وی به‌ارث رسیده در اثر مسامحه به‌حال ویرانی می‌اندازد؛ دلبستگی و تعلق خاطر به‌خانه و کانون آبا و اجدادی برایش بکلی نامفهوم است. بدین ترتیب می‌بینیم که محمدشاه، پدر شاه فعلی، کاخ جدید بزرگی در دامنهٔ البرز نزدیك عباس‌آباد ساخت؛ تقدیر چنین بود که وی هفته‌ای چند پس از پایان آن قصر به‌سال ۱۸۴۸[۳] جهان را بدرودگفت. درست در سال ۱۸۵۷[۴] وضع ویرانی این کاخ چنان بود که من بر خرابه‌های آن اسب تاختم؛ آجرها و تیرهای آن به‌فروش رفت و هنگامی که شاه فعلی در نزدیکی آن اردو زده بود، در پیش چشم وی بقایای مصالح ساختمانی را از آنجا خارج کردند. همین اصل نیز در اصفهان که مقر پیشین شاهان

۲. لگدکوب کردن به‌معنی اختتام عمل ویرانی و منع تجدید حیات آن است، همانطور که در قرون وسطی پس از ویران کردن جائی بر آن نمك می‌پاشیدند.
۳. برابر با ۵ ـ ۱۲۶۴ هـ. ق. ـ م.
۴. برابر با ۴ ـ ۱۲۷۳ هـ. ق. ـ م.

صفوی بود بکار بسته شد. کاخهائی با عظمت که به‌سبکی بسیار دلپسند ساخته شده بود به‌خاطر غارت مصالح ساختمانی آن منهدم گردید، یا به‌دست ویرانگر تقدیر سپرده شد تا کلبه‌هائی محقر یا بناهائی موسوم به‌قصر به سبکی جدید، به‌کج‌سلیقگی تمام، برپا کنند. حتی کاروانسراهای باشکوه که برای مسافران نهایت ضرورت را دارد و شاه‌عباس کبیر با گشاده‌دستی آنها را مجهز کرده اکنون بسیاری به‌صورت مخروبه درآمده و به‌علت عدم مراقبت در معرض ویرانی قطعی و حتمی است، همچنین بسیاری از پلهای گرانبها که اینجا و آنجا به‌روی نهرها و معبرهای تنگ زده‌اند اغلب بلااستفاده مانده، زیرا پایه‌ای از آن پوسیده یا طاق آن سوراخ پیدا کرده به‌طوری که فقط با احتیاط تمام می‌شود از آن عبور کرد. هرگاه نیمی از پلی که وجود آن برای ایجاد ارتباط غیرقابل اجتناب است خراب شود بلافاصله پلی دیگر، پائین‌تر یا بالاتر از آن، می‌سازند. همه در تلاش کسب این شهرت هستند که چیز نوی ایجاد کنند.

به‌آنچه گفته شد عقیدهٔ خرافی به‌علائم بدشگون را نیز باید اضافه کرد که نه‌تنها در مورد منازل بلکه در مورد آبادیها، اسبها و زنان نیز مصداق پیدا می‌کند. ایرانیها به‌این چیزها «بدقدم» می‌گویند. اگر در خانه‌ای مصیبتی ناگهانی رخ دهد تقریباً هیچ‌کس پیدا نمی‌شود که ولو به‌قیمت مفت در آن سکنی بگیرد، و بدین ترتیب خانه‌ای که به‌حال خود رها شده به‌سرعت دستخوش ویرانی می‌گردد. از آن گذشته بسیاری از خانه‌ها به‌تمام دلایل‌ممکن و متصور از طرف دولت ضبط می‌شود؛ هیچ‌کس طالب آنها نیست و مردم آن را غصبی می‌شمارند و بدین‌جهت گزاردن نماز در آنها مجاز نیست. از آن گذشته در مذهب اسلام کمتر به‌حفظ و نگاهداری بناهای قدیم عنایت شده است. به‌همین علت من در تخت‌جمشید با نقوش برجستهٔ انسانی مصادف شدم که همه را یا مثله کرده بودند و یا حداقل چشمهایشان را درآورده بودند زیرا چنین پنداشته بودند که اینها نمایانگر بتها یا بت‌پرستها هستند.

به‌دلیل آنچه گفته شد نباید دیگر موجب شگفتی شود که با وجود بناهای جدیدی که علی‌الدوام و بدون وقفه ایجاد می‌شود خانه‌هائی که قابل سکونت باشد، اندك است.

علل دیگر ویرانی سریع خانه‌ها طرز بنا و مصالح ساختمانی است که ما اکنون به‌تفصیل بیشتر از آن صحبت می‌کنیم.

مادهٔ ساختمانی، اغلب عبارت است از خشت که در هوای آزاد خشك می‌شود. اگر این خشتها را خوب فراهم کنند و در آفتاب آنطور که شایسته است بخشکانند در این هوای خشك مدتی دراز، گاه هزاران سال در برابر ویرانی مقاومت می‌کند و شاهد ما بر این مدعا بسیاری از بناهای کهن موجود است. اما دیگر حالا چندان در این مورد به‌خود زحمت نمی‌دهند؛ خشت را از خاکی که با برگ و عناصر گیاهی و گچ و آهك آغشته است، یا از زباله‌های خیابان تهیه می‌کنند و در نتیجه خشت پس از بارانی که چند روز ادامه یابد از هم می‌پاشد؛ آجر نیز به‌علت کمبود هیزم و در اثر کم‌دقتی در

تهیه آن بد پخته می‌شود و در مقابله با رطوبت بسیار کم‌دوام است. سنگهای تیشه نخورده نیز که در پی عمارت بکار می‌برند تأثیر چندانی در ازدیاد مقاومت ساختمان ندارد. حتی در تهران به‌علت خصوصیات بد آجرهای فعلی اغلب آجرهائی را که از خرابه‌های ری کنده و حفاری می‌شود در ساختمانهای نو بکار می‌برند. صلابت این آجرها و همچنین لوازم سفالی که در آنجا بدست آمده بخوبی مدلل می‌دارد که سکنهٔ پیشین آن دیار تا چه اندازه در ساخت سفال و آجر بر امروزیها برتری داشته‌اند.

بندرت درپی ساختمان و سقف زیرزمینها آهك را با گل مخلوط می‌کنند و به‌عنوان ملاط بکار می‌برند، ولی بطور کلی گچ را با گل یا گل را با کاه درهم می‌آمیزند (کاهگل) و ملاط می‌سازند. کاهگل را فقط برای جدار خارجی خانه بکار می‌برند. الوار در دشتهای مرتفع، تقریباً هیچ وجود ندارد. پس درختهای هشت تا ده سالهٔ تبریزی را می‌برند و پوست می‌کنند و به‌جای تیر در بنا از آن استفاده می‌کنند. اما این چوب سست مقاومت ندارد، زود می‌پوسد و اغلب طعمهٔ موریانه می‌گردد. فقط در ساختمانهای بزرگ چند تیر از چوب چنار وجود دارد که هم کم بدست می‌آید و هم گران است.

کمتر می‌شود که زمین را بیش از دو تا چهارپا بکنند و این پی برای عمارت کفایت نمی‌کند، بخصوص اگر در نظر بگیریم که در کوچه‌های تنگ این دیار دائماً آب جاری است و در منزلها هم حوض و آب‌انبار وجود دارد که به‌بنا لطمه می‌زند. بامها صاف و مسطح است و فقط به‌اندازهٔ نامحسوسی شیب دارد و با قشر قطوری از خاك پوشیده شده که به‌این تیرهای سست چوبی فشار می‌آورد. باران از درز این بامها نفوذ می‌کند و به‌داخل خانه سرازیر می‌شود.

وسعت زیاد منازل به‌صاحبخانه اجازه نمی‌دهد که حتی اگر میل هم داشته باشد به‌تعمیرات ضروری دست بزند. هرگاه از یك ایرانی دربارهٔ سستی ساختمان چیزی بپرسید تقریباً چنین جواب خواهد داد که: «خانه می‌سازد که چند سالی تویش بنشیند؛ بعد چه اتفاقی بیفتد چیزی است که فقط خدا می‌داند.» با عدم ثباتی که در اوضاع و احوال این دیار هست و مالکیت پابرجای نیست دیگر علتی وجود ندارد که بنائی مستحکم و مقاوم ایجاد شود. حتی ساختمانهای سلطنتی هم که مخارج زیادی برای آنها شده و می‌شود از این قاعده مستثنی نیست: درست است‌که همه جادار و زیبا است ولی از نظر استحکام حتی از خانه‌های شخصی نیز سست‌تر است. به‌همین دلیل است که در تابستان اقلا ثلث قصر زمستانی و در طول زمستان به‌همین اندازه از کاخ تابستانی، تجدیدبنا می‌شود. هنگامی که وقت بازگشت اردوی شاهانه می‌رسد، کار به‌تأخیر و تعویق دلازاری می‌کشد زیرا ساختمانها هنوز حاضر و آماده نیست. وقتی که در آوریل ۱۸۵۲[۵] متعاقب یك بهار

---

۵. برابر با ۱۲۶۹ هـ. ق. ــ م.

پرباران، وبا در تهران شایع شد شاه غفلت به‌کاخ تابستانی نیاوران رفت؛ در آنجا حتی یک اتاق هم نبود که بتواند بدون چتر در آن بسر برد. در حین اقامت من سقف کتابخانهٔ سلطنتی فروریخت و به‌بسیاری از کتب گرانبها زیان رسید؛ یك چنین سرنوشتی خزانه را هم تهدید می‌کرد. این رسم در ایران رایج است که از هر پولی که برای بناهای عمومی معین می‌شود فقط چهار دهم آن واقعاً در این کار صرف می‌شود و بقیه به‌جیب کارمندان و مقاطعه‌کاران سرازیر می‌گردد. همان چهار دهم نیز همیشه بجا یا در موقع ضرور خرج نمی‌شود؛ به‌تابستان خشك و به‌باران اندك دل خوش می‌کنند و به‌چسباندن پولکهای طلائی به در و دیوار خرسند می‌شوند. شاه از تمام این اوضاع و احوال باخبر است؛ اما چشمها را بهم می‌گذارد، چون می‌داند که بالاخره روزی این اموال دزدی در اثر مصادره باز به‌کیسهٔ وی باز خواهد گشت. روزی شاه در معیت درباریان به‌باغ خود رفت؛ ما به‌کوشکی برخوردیم که بسیار بد ساخته شده بود، چه از نظر استحکام و چه از لحاظ زیبائی مورد تردید و تأمل بود. شاه پرسید این ساختمان چه‌قدر خرج برداشته است. ما که می‌خواستیم دست‌اندرکاران رسوا نشوند رقم بزرگی که به‌نظرمان آمد یعنی یك هزار اشرفی را خرج آن قلمداد کردیم. شاه خنده‌کنان جواب داد: «شش هزار اشرفی برای آن پرداخته‌ام.» اما دو سال بعد البته تمام این مبلغ را پس گرفت.

بناها، کارگران و استادان اغلب اهل کاشانند و عادت دارند که همیشه ضمن کار آواز بخوانند. با آوازی یك‌نواخت بنا از شاگردها و عمله‌ها وسایل و مصالح مورد احتیاج خود را می‌خواهد. همهٔ ابزار کار او عبارت است از یك ماله که شبیه خاك‌انداز است و بس؛ بندرت از چکش استفاده می‌کند زیرا خشت به‌سهولت با دست خرد می‌شود. با دست ملاط و دوغ آب را در درزها وارد می‌کند و بعد چندبار با مشت به‌روی آن می‌کوبد تا بدان استحکام ببخشد. ماله را فقط برای صاف کردن بکار می‌برد و اگر با دست می‌توانست از عهدهٔ این کار برآید حتماً ماله را هم به‌سبك دیوژن به‌دور پرت می‌کرد. تنها هنگامی از شاقول استفاده می‌کند که دیوار قدری کج یا شکم داده باشد. کار را خیلی سخت نمی‌گیرد؛ اگر او را متوجه به‌این حقیقت کنند که دیوار او بدون بروبرگرد فرو خواهد ریخت با لبخندی جواب خواهد داد: «خانه را برای روز قیامت که نمی‌سازند.»

با این‌همه این کارگران ساختمانی اگر رأیشان باشد پیشه‌ورانی‌ممتاز هستند. مدارس و کاروانسراهای متعددی که با دقت بسیار بنا شده گواهی بر استادی و مهارت آنهاست؛ از نظر شکوه، سبك و تنوع صور طاقهای قوس‌دار ضربی آنها حتی بر طاقهای اروپائی برتری دارد. کافی است‌که به سقف تخم‌مرغی شکل مسجد سلطانیه، قبه وسطی بازار چهارسو در کاشان یا به‌طاقهای قوس‌دار مساجد اصفهان و بخصوص مسجد جمعه نظری بیندازیم. بعضی از آنها چنان کم‌انحناست که کاملا افقی بنظر می‌آید. کارهای کوچکتر از این قبیل را ایرانیها بدون قالب و نقشه انجام می‌دهند؛ درست

است که طاق به‌هنگام ساختن می‌ریزد اما آنها می‌گویند پشتکار آدم در این است که خسته و دلزده نشود بلکه کار ناموفق را باز تجدید کند و از سر گیرد. در همین مورد هم بود که معماری داستان مشهور منسوب به تیمورلنگ را برایم تعریف کرد. وی در جوانی همواره با ناکامی روبرو می‌شد، ازعهدهٔ هیچ کاری برنمی‌آمد و نزدیك بود کارش به‌ناامیدی بکشد. روزی چشمش به مورچه‌ای افتاد که چگونه دانهٔ سنگینی را بالا می‌برد؛ نودونه بار دانه از چنگش فرو لغزید اما هربار باز کار را از سر گرفت و سرانجام آن را به مقصد رساند. وی از کار مورچه سرمشق گرفت و جسارت یافت و باز به اقدام دست زد. ایرانیها بخصوص در سفت‌کاری تسلط دارند؛ می‌دانند که آجرهای بزرگ و کوچك با رنگهای گوناگون را با زاویه‌های مختلف چنان پهلوی هم بچینند که دل‌انگیزترین طرحها و نقوش هندسی از آنها پدید بیاید. بخصوص در ساختمانهای قدیم اصفهان به‌اشکال سادهٔ بسیار زیبائی می‌توان برخورد که بیننده را متحیر می‌کند.

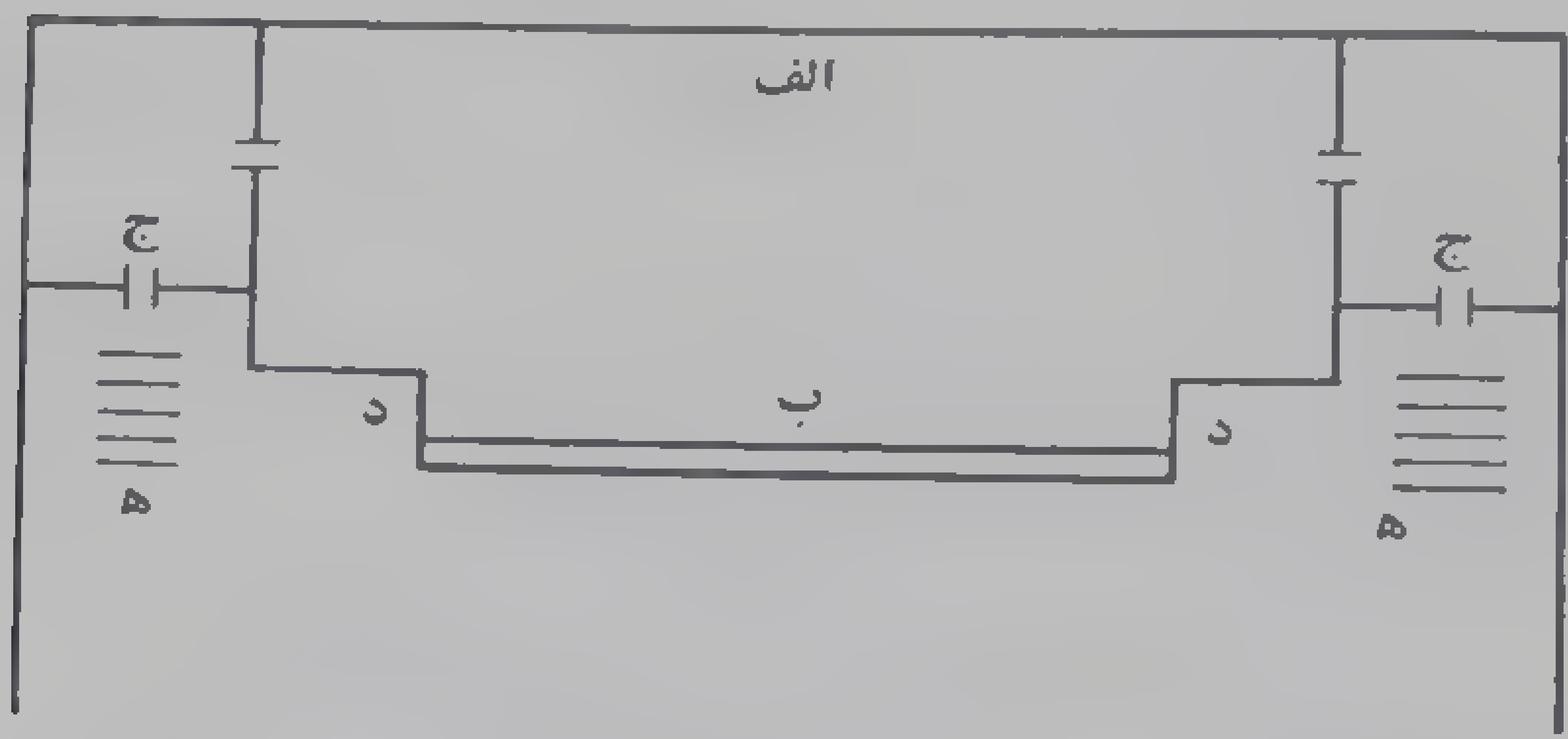
هرجا تعدد زوجات و مجزا نگاه‌داشتن زنان رواج داشته باشد ناگزیر باید طرز ساختمان رایج در آن با ممالکی که در آنها فقط یك زن یا شوهر می‌توان اختیار کرد، تفاوت داشته باشد. در این نوع کشورها اصل مسلم این است که خانه‌ها در مجاورت کوچه‌ها فقط دیوارهای برهنه و یك‌نواختی داشته باشند و در عوض تمام جلال و شکوه در داخل آنها، در حیاطها و باغها نمودار شود. هیچ پنجره‌ای به‌کوچه باز نمی‌شود؛ دیوار بلند خاکی رنگ که در مجاورت باران شسته شده و تقریباً تمام خانه‌ها با آن محصور می‌شود بیشتر به‌منازل حالت تپه یا لانه‌های عظیم پرستو را می‌دهد تا خانه‌ای که آدمی در آن مسکون باشد.

دروازه خانه بیش از هفت‌پا ارتفاع ندارد؛ در که گل میخهای آهنی بزرگ بر آن کوبیده شده همواره بسته است و فقط پس از به‌صدا درآمدن کوبه باز می‌شود. بدواً انسان به‌دالانی وارد می‌شود که مقر قاپچی یا دربان است و از آنجا پا به‌حیاط چهارگوش بیرونی می‌گذارد؛ زیرا هر منزلی به دو قسمت مجزا از هم تقسیم می‌شود: در قسمت بیرونی، که محل سکونت خدمهٔ مرد خانه است، از مرد غریب هم پذیرائی می‌شود؛ اما، در ورودی حرم یا اندرون، فقط به‌روی زنان، مرد خانه و چند تن معدود از محارم باز می‌شود.

حیاط عبارت از مستطیلی است که در سه بر آن به‌فاصلهٔ دوپا از سطح زمین اتاقها و حجره‌هائی بچشم می‌خورد. اتاقها همه از یکدیگر مجزا هستند و به‌هم ارتباطی ندارند،چنانکه فقط با عبور از حیاط می‌توان به‌دیگری رفت و به‌همین دلیل در جلو هریك چند پله‌ای برای بالا رفتن وجود دارد. این اتاقها برای سکونت خدمه، آشپزخانه، آبدارخانه، انبار و محل کشیدن قلیان در نظر گرفته شده است.

دربرابر ورودی اصلی تالار قرار دارد که مرد خانه از میهمانان در

آنجا پذیرائی می‌کند و کارهای روزانه را انجام می‌دهد. تالار بسیار بلند و جادار است و به‌انواع تزئینات آراسته، به‌نقاشیهای دیواری مزین و به فرشهای گرانبها مفروش است. در دو طرف تالار پله‌هائی به‌یك صفهٔ كوچك منتهی می‌شود که از آنجا به‌داخل تالار می‌توان آمد.



تالار (الف) مستطیلی است که فضای (ب) از آن بیرون آمـده است. دیوار جلو (دد) از پنجره‌ای بزرگ تشکیل شده که به‌آن «ارسی» می‌گویند. در ساختن این ارسی هنر و دقت بسیار بکار رفته، قیمت آن اغلب بین ۲۰۰ تا ۳۰۰ تومان برآورد می‌شود. قسمت فوقانی ارسی با مشبکی ظریف که به قلابدوزی خیلی شباهت دارد پرشده و بـه‌اشکال گوناگون هندسی، ستاره، کثیرالاضلاع و طرحهای سبد بافت از اصیل‌ترین انواع‌ممکن درآمده. هنرمند هم خــود را مصروف آن می‌دارد که همواره نقوش جدیدی اختراع کند تا هیچ‌گاه ارسی یك خانه به‌ارسی خانهٔ دیگر شبیه نباشد. در فاصله‌های این طرحهای سبد بافت شیشه‌های رنگی جوربه‌جور نصب می‌کنند آنطور کـه نگاهی عمومی و سراسری به‌آن خاطرهٔ لوله‌هائی را که در آن شیشهٔ رنگی و آئینه قرار داده‌اند[6] و با گرداندن آن نقوش مختلفی بچشم می‌آید، در بیننده زنده می‌کند. قسمت پائین ارسی با پنج تا هفت تختهٔ عمودی از هم جـدا شده است که در آن پنجره‌ای سنگین حـرکت می‌کند و در آن‌جا نیز شیشه‌های رنگارنگ ولی ساده‌تر کار گذارده‌اند. این ارسی بسیار پرخرج تاثیر دل‌ـ انگیزی در بیننده می‌گذارد، اما به‌علت ارتفاع و همچنین ریزه‌کاریهائی که در آن بکار رفته نمی‌توان به‌سهولت آن را تمیز نگاهداشت و شست؛ ازین گذشته هرگز شاهد این نبوده‌ام که یك نفر ایرانی دستهایش را برای تنظیف این ارسیها بکار بگیرد. در نتیجه پس از مدتی کوتاه تمام درزهای این پنجره از گــرد و غبار مملو می‌شود، قطعات کوچك شیشه جـدا می‌شود و سرانجام باد بی‌هیچ رادعی صفیرکشان به‌داخل تالار می‌آید. با وجود ایـن

6. Kaleidoscop

هرگز به‌تعمیر این پنجره همت نمی‌گمارند، چون این کار برخلاف اصول مورد قبول ایرانیهاست. در بدترین حالت در زمستان سوراخ ارسیها را با کاغذ می‌گیرند و از اینجا این ادعا پیدا شده که پنجره‌سازی یکی از هنرهای موروث ایرانیان است[۷].

در طول روز تقریباً پنجره هیچ بسته نمی‌شود و این درنظر اروپائیان عجیب می‌آید که در زمستان با پنجرهٔ باز شاهد سوختن بخاری باشند. از آن گذشته بستن پنجره هم با وجود سوراخها و شکافهای فراوان که دارد سعی نامشکوری است. هرچند که طبقات تهیدست با منقلی از ذغال افروخته خود را گرم می‌کنند، باز از برکت چفت و بستهای ناجور در و پنجره‌ها، می‌توان گفت که مواردی از نوع خفگی از گاز ذغال تقریباً به‌هیچ‌روی پیش نمی‌آید؛ و نیز به‌علت وجود همین نقص است که بوی نامطبوع در اتاقهای ایران به آن اندازه که در اروپا در اتاقهای فقیران هست، آزاردهنده نیست و به همین جهت هم خنازیر بندرت دیده می‌شود و از امراض سرماخوردگی در آنجا تقریباً خبری نیست. برای جلوگیری از سرایت سرمای ۲ تا ۵ درجه از پرده‌ای بلند استفاده می‌کنند که تمام دیوار را پوشانده است.

در از دو لنگه تشکیل می‌شود که آن را با نقوش هندسی، تصاویر پرندگان و حیوانات دیگر به‌زیبائی نقاشی کرده‌اند. معمولا در، آستانه‌ای دارد به‌ارتفاع حداقل یك پا، و بلندی چنان‌کم است‌که معمولا اروپائیها که به‌چنان چیزی عادت ندارند هنگام ورود با سر، یا با ساق پای خود با آن تصادف می‌کنند[۸]. در بر لولا سوار نیست، بلکه روی پاشنه می‌چرخد و نه با قفل و بست بلکه با زنجیر و در قسمت بالا با کلون بسته می‌شود. از این گذشته در طول روز بستن در معمول نیست؛ و با وصفی که از ساختن در کردم، بستن آن هم مفید فایده‌ای نمی‌تواند باشد. برای حفظ نزاکت جلو هر دری پرده‌ای آویزان است که در مورد فقرا جنس آن پنبه‌ای و سبك است و در خانهٔ اعیان از شال ایرانی یا هندی.

با بازکردن همزمان درها و پنجره‌ها هوا بدون مانع و رادع از همهٔ

---

۷. صدراعظم که می‌خواست امیر توپخانه را سرکیسه کند بهانه‌ای پیدا کرد و از وی خواست که کلیهٔ اسناد مربوط به‌محاسبات سی ساله‌اش را به‌دفتری ارائه دهد. این مرد بیچاره که به‌زحمت از عهدهٔ نوشتن برمی‌آمد سخت متوحش شد و چون بطور متواتر از وی خواسته می‌شد که اسناد را ارائه دهد، سرانجام گفت: «پس ناچار باید همهٔ پنجره‌ها را از جا بکنم وبه‌اینجا بیاورم چون صورت‌حسابها به‌جای شیشه به‌پنجره‌ها چسبانده‌شده». تحفه‌ای به‌مبلغ پنج هزار تومان کار را فیصله داد و رنج حمل و نقل پنجره‌ها را منتفی کرد. بهترین چسبی که در ایران بکار می‌رود سریش است و آن ریشهٔ گیاهی است که در دره‌های مرتفع به‌فراوانی می‌روید.

۸. اروپائیانی را دیده‌ام که به‌سبب تصادم با معجر در دچار ضرب خوردگی و حتی تکان مختصر مغزی شده بودند. اما هیچ‌گاه چنین اتفاقی برای ایرانیها رخ نمی‌دهد، زیرا به طرز ساختمان این‌گونه در عادت کرده‌اند و چون کلاه بلندی برسر می‌گذارند با افتادن آن از سر متوجه کوتاهی در می‌شوند. از این گذشته به‌پیروی از رسم عمومی به‌هنگام ورود به‌فضائی تنگ سر را عقب می‌گیرند تا بتوانند مانع موجود را ببینند.

جهات جریان پیدا می‌کند و این امر باعث ناراحتی اروپائیان می‌شود، زیرا آنها از «کوران» هوا می‌ترسند: منتها این چیزی است که ایرانی اصلا نمی‌تواند بفهمد. وی در زبان فارسی کلمه ی برای «کوران» ندارد و چون از کودکی به‌ان عادت کرده، هیچ اثر مضری بر آن مترتب نمی‌بیند. در روزهای گرم بهترین جاکه به‌مهمان تعارف می‌کنند جائی است که از اطراف باد به‌آن می‌وزد و هوا را خنك می‌کند. همینکه ایرانی پا به‌اتاق کوچك دربسته‌ای بگذارد فریاد می‌زند «خفه است» و بلافاصله دستور می‌دهد همهٔ درها را باز کنند[۹].

دیوارهای داخلی این تالارها به‌ظرافت تمام آراسته است؛ یك ردیف طاقچه که پیچ‌وخمهای برجسته و خطوط تزیینی طول آنها را به‌صورت گچ‌بری فراگرفته در آنها تعبیه شده است. این برجستگیها را چنین درست می‌کنند: اول با دست به‌کمك ذغال جای ان را خط می‌اندازند و بعد با مهارت با گچ به‌آنها شکل می‌دهند. من بسیاری از این گچ‌بریهارا دراصفهان دیده‌ام که از نظر زیبائی طرح و ظرافت کار حتی بر تصور و خیال آدم نیز پیشی می‌جوید. براطراف طاقچه‌ها و همچنین برقرنیزها و پیشامدگیها همه جا نقاشی، نقش دسته‌گل، شکوفه، پرنده و قامتهای زنانه با آن پیچشهای دلربا دیده می‌شود. درست است که اصول پرسپکتیو و سایه‌روشن در این تصاویر رعایت نشده، اما در اثر ملاحت، قوهٔ ابداع و طراوت رنگها تأثیر خاصی بربیننده می‌گذارد. نقطهٔ اوج نقاشی و گچ‌بری در سقف منزل است که برای تزیین آن حداکثر دقت و ممارست بکار می‌رود. نقوشی که از ظریف‌ترین قطعات آینه به‌هنرمندی فراهم آمده است، در اینجا با پرده‌های رنگارنگی که قابهای طلائی دارند و شبیه پادشاهان، سرداران، زنان و کودکان را در آنها جای داده‌اند به‌رقابت برخاسته است چنانکه همه با هم آمیزهٔ هماهنگ دلانگیزی را ایجاد کرده است. چنین سقفی با گچ‌بریها، نقاشیها و طلاکاریهایش اغلب بین پانصد تا هشتصد تومان خرج برمی‌دارد، و حال هرگاه بیاد بیاوریم که چنین سقفهائی بندرت در مقابل باران مداوم مقاومت می‌کند و خرابیهائی که بر اثر رطوبت پیش می‌آید در آن غیرقابل جبران است، از این همه اسراف و تبذیر کودکانه در شگفت می‌شویم. در این اواخر شروع کرده‌اند که تالار را با سقفهای مورب یا شیروانی بپوشانند اما تیرهای سستی که در ساختمان بکار می‌برند بندرت به‌این ساختمانها استحکام لازم را می‌دهد.

کف اتاق را با چوب تخته‌بندی نمی‌کنند، بلکه آن را از یك لایه گچ صاف می‌پوشانند و با فرشهای مشهور ایرانی و نمد مفروش‌می‌سازند. به‌رسم اروپائیان سراسر کف اتاق را با یك تخته‌فرش نمی‌پوشانند، زیرا فرشهای ایرانی به‌علت ضخامت و ریزبافی‌آنها بسیار سنگین است ونمی‌توان بسهولت

۹. فقط دو ایرانی را می‌شناختم که از «کوران» ناراحت می‌شدند؛ اما این هردو، مدتها در مقام سفارت در اروپا بسر برده بودند و در آنجا آنها را متوجه زیان جریان هوا کرده بودند.

آنها را برداشت و جابجا کرد[۱۰]. حاشیه‌ها را دوتخته نمد یزد موسوم به‌کناره می‌اندازند؛ در وسط آن دو، قالی ظریف و خوش‌نقش فراهانی پهن می‌کنند و نزدیك در نیز نمد باریکی به‌نام سرنشین می‌اندازند. اتاقی که در فوق آن را با حرف ب مشخص‌کردیم درکنار پنجره بهترین‌فرشها را به‌خود تخصیص می‌دهد که به‌آن شاه‌نشین می‌گویند. در یکی از زاویه‌های جنبی باز پتوئی کلفت و ظریف‌باف جا دارد که اغلب از کرك شتر است و صاحب خانه یا رئیس خانوار برآن جای می‌گیرد.

در خانواده‌هائی با درآمد کمتر جای فرش گرانقیمت سنگین را منسوجی رنگارنگ و سفت و سخت می‌گیرد که بسیار بادوام است ولی به‌آن اندازه نرم نیست که بتوان بطرز ایرانیان براحتی روی آن نشست. به‌آن گلیم می‌گویند. و این لفظ خود مظهر قناعت و فقر درویشان است، فقری که در نظر ایشان با غنا برابری دارد؛ سعدی گوید:

نیم نانی گر خورد مرد خدای　　بذل درویشان کند نیم دگر
ملك اقلیمی بگیرد پادشاه　　همچنان در بند اقلیم دگر[۱۱]

هرگاه اتاقی به‌طرز شایسته‌ای با قالی مفروش شده باشد دیگر به‌نظر ایرانیان از نظر مبل و وسایل موجود در آن کامل شمرده می‌شود، زیرا در ذهن ایرانی مبل و طرز استفاده از آن محلی از اعراب ندارد. البته ایرانی گاهی به‌تقلید اروپائیان چند صندلی فراهم می‌کند، اما هرگز آنها را مورد استفاده قرار نمی‌دهد؛ حال اگر یك‌بار هم بخواهد روی آن بنشیند موضوع را فراموش می‌کند و چهارزانو روی آن قرار می‌گیرد به‌صورتی که به‌هنگام برخاستن و حفظ تعادل دچار درد بسیار شدیدی می‌شود. طاقچه‌هائی که در دیوار تعبیه کرده‌اند کار قفسه و اشکاف را می‌کند و البسه‌ای را که برای مصارف روزانه‌بدان احتیاج دارند در بقچه‌هائی می‌پیچند و در آنها جا می‌دهند و بقیهٔ چیزها را در یخدان نگاه می‌دارند.

زیر تالار، زیرزمین قرار دارد و آن‌جا محل زندگی ایرانیان است در روزهای گرم تابستان. در زیرزمین خنکی مطلوبی حکمفرماست که به‌حال اروپائیان چندان مفید نیست، سرشان درد می‌گیرد و سرانجام گرما را براین

---

۱۰. در حین عبور از اصفهان مرا در کاخ انگورستان جای دادند. حاکم فرمان داد که فرش زیر پایم پهن کنند. یازده نفر فراش آن را می‌کشیدند ولی از عهدهٔ بلند کردن آن برنمی‌آمدند تا اینکه ناگزیر شدند آن را از پنجره به‌داخل بیاورند. این فرش که متعلق به‌شاه عباس بود بیش از دویست سال عمر داشت ولی چنان خوب مانده بود و رنگهایش چنان شفاف بود و نقوشش چنان ظریف و دلپذیر که هرگز در عمرم مانند آن را ندیده‌ام.

۱۱. یادداشت مترجم: مضمونی که مؤلف به‌زبان آلمانی ذکر کرده چنین است: تصرف سراسر دنیا طمع مرد جهانگیر را ارضا نمی‌کند در حالی که نیم نانی و گلیمی درویش را بس است. درجستجوئی که‌برای یافتن بیت اصلی بعمل آمد در هیچ کجا به‌بیتی که تمام این مضمون را شامل باشد برنخوردم ولی این دو بیت را از همه بدان مضمون نزدیکتر یافتم. در این ابیات سخن از گلیم به‌میان نیست، گویا مؤلف اقلیم را با گلیم اشتباه کرده است. ــ م.

خنکی مصنوعی ترجیح می‌دهند. پس بهتر است خارجیها در هرموقع روز از زیرزمین پرهیز کنند. طرفهای غروب و شب اقامت در این زیرزمینها مطلقاً برای ایرانیها هم زیان‌آور است و به‌همین جهت از آنجا به‌صفه ایوان یا پشت بام می‌روند. برای ایجاد تهویهٔ لازم در زیرزمین یا اتاق اصلی وسیلهٔ خاصی ابداع کرده‌اند که به‌آن بادگیر می‌گویند. بادگیر عبارت است از مجرای‌بلندی که از زیرزمین شروع می‌شود و تا فاصلهٔ هشت تا بیست پا بالای بام خانه قرار می‌گیرد. در وسط توسط یك دیوار چلیپا شکل به‌چهار فضای مساوی تقسیم می‌شود در حالی که در طرف بالا دیگر دیواره‌های اطراف وجود ندارد. باد از هرطرف که بوزد به‌دام بادگیر می‌افتد؛ بین هوای‌بالا و هوای زیرزمین جریان ایجاد می‌شود و این جریان اغلب به‌حدی است که هرگاه کوزهٔ سفالی را که پراز آب است در معرض آن قرار بدهیم آب آن خنك و گوارا می‌شود. در محــل تلاقی مجرا با زیرزمین در کف تالار سوراخی تعبیه کرده‌اند بــا شبکه‌ای آهنی؛ از این طریق در آنجا نیز جریان هوای شدیدی بوجود می‌آید که در فاصله‌ای از آن هوا را خنك و مفرح می‌کند.

یــك طریقهٔ دیگر برای خنك کــردن هوا ــ بدون آنکه مجبور باشند عوارض جنبی اقامت در زیرزمین را تحمل کنند ــ در خانهٔ ثروتمندان است که در آن آب جاری وجود دارد. به‌آن سرداب می‌گویند. سرداب عبارت است از اتاقی، یا بهتربگوئیم دهلیزی هم کف‌زمین و قدری‌هم از آن پائین‌تر که در دوطرف روبه‌باغ خود دیوار ندارد. جریان هوا همراه با جریان و تبخیر آب این اتاق‌را در روزهای‌گرم تابستان به‌اقامتگاهی مطبوع و مفرح بدل‌می‌کند.

مانند تمام ممالك جنوبی چندان در پروای گرم کردن خانه نیستند. نه از آن جهت که در ایران هوا سرد نمی‌شود یا سرما محسوس نیست بلکه از آن جهت که دورهٔ سرما خیلی کوتاه است و با طبع ایرانی سازگار نیست که برای رفع یك ناراحتی زودگذر خود را به‌دردسر بیندازد و خرج زیاد تقبل کند. تنها در منزل متمولین چند اتاق کوچك زمستانی هست که در آنجا بخاری نصب می‌کنند. بخاری عبارت است از یك فرورفتگی در دیوار که از آنجا لوله‌ای به‌طرف سقف می‌رود؛ پوشش خارجی آن با گچ‌بری، طلاکاری، آرابسك و تحریر ابیاتی مزین است. بهنگام هجوم سرما خود را در پوستین می‌پیچند و نزدیك بخاری چندك می‌نشینند وبطور مستقیم حرارت را در خود جذب می‌کنند بی‌آنکه زیاد از دود ناراحت بشوند، زیرا دود بدون مانع از درها و پنجره‌های باز برای خود مفری پیدا می‌کند.

بخاریهای اروپائی باب طبع ایرانیها نیست زیرا آنها از نشستن در اتاقهای دربسته ناراحت می‌شوند و از هوای خفه و بخاری‌که متصاعد می‌شود شکوه می‌کنند و می‌گویند هوا «بخار دارد». اما برخلاف آنچه گفته شد از آلات و وسایل مخصوص بخاری خوششان می‌آید و با آن آتش را هم می‌زنند. به‌روی ذغالهای سرخ شده قطعات گوشت را که به «سیخ» کشیده‌اند کباب می‌کنند و به‌آن «سیخ کباب» می‌گویند و این کاری است که حتی شاه گاه و بیگاه شخصاً انجام می‌دهد.

سوخت بد و گران است و متشکل است از بوته‌ها و ریشهٔ گیاهان مختلف مانند گون و پوشال و غیره و شاخه‌های خشك درختان میوه. اینجا و آنجا از چوب سرو کوهی و درخت بادام وحشی نیز استفاده می‌کنند؛ آن را وزن می‌کنند و می‌فروشند؛ یك خروار آن بطور متوسط ۰/۸ تا یك تومان قیمت دارد.

در خانهٔ مردمی که خیلی ثروتمند هستند گاهی منقلی پراز آتش کرك انداخته در اتاق می‌گذارند، اما به‌علت خرج زیادی که این کار برمی‌دارد مورد استعمال آن از ترکیه کمتر است.

در اندرون از دستگاه مخصوصی برای ایجاد گرما استفاده می‌کنند که به‌کرسی یا تنور[۱۲] شهرت دارد. برروی منقلی کوچك که با خاکستر پوشیده شده میز کوچکی قرار می‌دهند و بر روی آن لحاف سنگینی که خوب پنبه‌دوزی شده است می‌اندازند. در فضائی که به‌شرح فوق ایجاد می‌شود چهار زن به‌کمال خوبی جای می‌گیرند؛ فقط دستها و پاها آزادند؛ در پشت سرشان بقچه‌های لباس یا پشتی برای تکیه دادن می‌گذارند. بسیاری از زنان ایرانی در طول زمستان پای تنور می‌خوابند. عادت، آنها را در برابر آثار زیان‌آور آن محافظت می‌کند. اما نمی‌توان تردید کرد که بعضی از ناراحتیهای تناسلی از این رسم ناشی می‌شود.

پیشه‌وران و کسبه‌ای که آزادانه در بازار می‌گردند برای خود هیزمی یا ذغالی روشن می‌کنند و به‌ترتیب انگشتان سرمازدهٔ خود را به‌روی آن گرم می‌کنند.

مصرف ذغال در ایران بسیار زیاد است؛ برای درست‌کردن چای، قهوه، قلیان، کباب و همچنین در تدارك بعضی از مشاغل از ذغال نمی‌توان چشم پوشید. ذغال را از جنگلهای مازندران به‌تهران می‌آورند و هر خروار آن را به‌قیمت ۱/۸ تا ۲/۳ تومان می‌فروشند. ذغال سنگ نیز به‌مقدار زیاد و از جنس مرغوب فراوان است. به‌علت نقصی که در ساخت بخاریها هست و ازطرف دیگر بدان دلیل‌که‌نمی‌توان ذغال‌سنگ را برای آماده‌کردن‌قلیان بکار برد از بهره‌برداری از آن بی‌اطلاع هستند.

از گندابرو در شهرهای ایران خبری نیست. به‌جای آن چاه‌هائی عمودی می‌زنند و به‌عمق معینی که رسید آن را به‌صورت افقی می‌تراشند و خزانه ایجاد می‌کنند. در اصفهان و سایر نواحی فلاحتی لوله به‌یك زیرزمین کم‌عمق با طاق قوسی ختم می‌شود و از آنجا مدفوع که با کاه و سایر زباله‌ها آمیخته شده است توسط دهقانان برای مصرف کود به‌صحرا حمل می‌شود. اگر کار حمل‌ونقل شبها انجام می‌گرفت و عمل تخلیه زودبزود میسر می‌شد این تمهید در شهرهائی با جمعیت متوسط، هم برای کار کشاورزی و هم برای سلامت اهالی، از هر جهت مفید می‌بود.

مستراح تشکیل می‌شود از سرپوشیدهٔ کوچکی که بر فراز مجرائی

---

۱۲. کرسی و تنور یك چیز نیست. البته در دهات از تنور نیز برای گرم کردن خود استفاده می کنند. ــ م.

تعبیه شده و در وسط آن برشی از طول بچشم مـی‌خـورد و در طرفین آن آجرهائی برای قرار دادن کف پا کار گذارده‌اند. ایـرانـی در حال نشسته ادرار می‌کند زیرا از الوده شدن جامه و نجس شدن خود بیم دارد. هیچ چیز دیگر اروپائی برای وی آنقدر نامطلوب نیست که ایستاده ادرارکردن او و اینکه همچون مسلمانان خود را با آب یا در صورتی که در بیابان آب نباشد با خـاك یا با سنگ تطهیر نمی‌کند. آنها با بی‌شرمی تمام، با برزبان آوردن نام قسمتهای پنهانی از بدن، حتی در مجالس معتبری که از مردان و زنان تشکیل شده است، اروپائیها را در این مورد سؤال‌پیچ می‌کنند و پای بحث را در این باب به‌میان می‌کشند. در دورهٔ فتحعلیشاه صدراعظم وقت از سفیر یك کشور مقتدر راجع به‌این مطلب توضیح خواست و بـا درشتی خاص انگلیسی‌مآبانهٔ طرف سؤال خود مواجه شد.

درکتاب‌بارت[۱۳] سیاح‌مشهورانگلیسی (II، ۲۷۶) چنین آمده: «با راحتی تمام و بصورتی که مرا سخت به‌خنده می‌انداخت «آگید بورکو» از یکی از عادات کفار، که با رسم اروپائیان متمـدن منطبق است ولی در دیـدهٔ مسلمانان سخت ناپسند می‌باشد، سخن می‌گفت و یـادآور می‌شد کـه اگـر اروپائیها از این رسم خود دست برندارند بسهولت ممکن است که متعصبین مطلب را به‌قیمت جان آنها تمام کنند؛ منظورم عادت به‌حال ایستاده ادرار کردن است.»

در ایران هم، وضع بر همین منوال است. شاهزاده اقبال‌الدوله که تبعهٔ انگلیس و از خاندان سلطنتی هند بود در سر راه سفرش به اصفهان به قریهٔ نطنز وارد شد. هر چند که وی مسلمانی تمام عیار بود به دلیل بیمارئی که داشت ناگزیر شد به حال ایستاده ادرار کند. بلوائی برپا شد، مردم به وی سنگ پرتاب کردند و یکی از همراهان شاهزاده به سختی مجروح شد؛ من وی را که از ناحیهٔ سر زخم خطرناکی برداشته بود در اصفهان معالجه کردم؛ بر اثر دخالت سفارت انگلستان دولت ایران بعد ناگزیر از معذرت‌خواهی شد. برای اثبات خطاکاری و بی‌اعتنائی یکی از ایرانیان مقیم پاریس به‌مبانی دینی به شاه سعایت کردند که وی گوشت خوك می‌خورد و ایستاده ادرار می‌کند.

پس از قضای حاجت، ایرانی بدن خود را با دست چپ می‌شوید وسعی می‌کند که دست راستش آلوده نشود و پاك بماند. به همین منظور هر کس آفتابه‌ای از مس با خود برمی‌دارد یا حمل آن را به‌نوکری وامی‌گذارد. هیچ‌کس به سفر یا حتی گردشی کوتاه نمی‌رود، مگر اینکه این آفتابه را با خود داشته باشد. قانون شرع این است که هرکس حتی‌المقدور عمل تخلیه را در کنار جوی آب یا در خود آب انجام دهد[۱۴]. در نتیجه در پناه سایه، هیچ جائی نمی‌توان یافت که‌آلوده نباشد. حتی مواضعی هم که ممکن است مورد

---

13. Barth

۱۴. این یکی از همان حرفهای بی‌معنی است که خارجیان می‌گویند. در بسیاری ازمواضع که صحبت از شرع و قوانین آن به‌میان می‌آید، نویسنده براثر جهل به‌یاوه‌گوئی می‌پردازد. ــ م.

استفاده شاه واقع شود از این امر مستثنی نیست. قانون کلیمیان از ایـن نظر خیلی معقول‌تر است که طبق آن باید در اردوگاهها آبریزگاه را در نقاطی دورتر تعبیه‌کرد و مدفوع را با خاك پوشاند؛ زرتشت نیز دستورالعملی‌حکیمانه دارد که به پیروی از آن باید پاکیزگی آب را در هر کجا که هست حفظ کرد.

حیاط منزل به باغچه‌ها و کرتهای متعدد تقسیم شده است کـه در آن گل رشتی، یاسمن، بداغ و سایر بوته‌ها. درختان و گلها را می‌کارند. برای ایجاد سایه اینجا و آنجا گذرگاهها را با آلاچیق می‌پوشانند.

آب که هم برای غسل و وضو و هم برای خنك‌کردن و پاشیدن نمی‌توان از آن چشم پوشید در هر خانهٔ کوچك ایرانی‌وجود دارد. آبگیربزرگی (حوض) که با مجرای آب ارتباط دارد وسط حیاط را اشغال کرده است. این حوض یا چهارگوش به عمق شش تا هفت پاست و یا کثیرالسطوح که در آن‌صورت حتی‌المقدور کم‌عمق و وسیع ساخته می‌شود تا سطح آب و میزان تبخیر آن را افزایش‌دهند. حوض را با آجر می‌سازند و با ماده‌ای‌که آب درآن نفوذنمی‌کند می‌پوشانند. برای‌ساختن این مادهٔ اخیرالذکر آهك تازه‌را به‌قسمت مساوی با خاکسترحمام که دارای خاك‌سیلیس است و ازسوختن پهن بدست‌می‌آید مخلوط می‌کنند آنگاه این ماده را با پتکی دو تا سه روز می‌کوبند تا یك نواخت‌شود. این ماده در برابر رطوبت مداوم در کمال خوبی مقاومت می‌کند ولی در خشکی می‌ترکد و در برخورد با سرما شکاف برمی‌دارد و به‌همین دلیل حوض را در زمستان می‌پوشانند و با پهن یا تپاله محافظت می‌کنند. در اثر نقصی که در ساخت مجاری آب است آب خیلی زود فاسد می‌شود و با بقایای گیاهی و حیوانی درهم می‌آمیزد و در نتیجه منبع تب نوبه و اسهال خونی می‌شود که در بعضی از خانه‌ها جنبهٔ بومی پیدا کرده است. بخصوص از این نظـر رسم تخت زدن روی حوض و خوابیدن زن و شوهر روی آن دورهٔ مرض را طولانی می‌کند.

گاه در خانه‌ها آب‌انباری هم وجود دارد که یا با آب باران یا از آب جاری پرمی‌شود. آب، کم‌وبیش در آن پاکیزه می‌ماند و این بستگی به وضع ساختمان، سایه‌گیری و نظافت آن دارد.

از در جنب تالار یا اتاقی دیگر از دو طرف به‌صورتی قرینه پله‌هائی تنگ با شیب تند به‌دو اتاق در طبقهٔ اول[۱۵] منتهی می‌شودکه‌به‌آنها بالاخانه می‌گویند و این اتاقها معمولا به اقامت در فصل بهار تخصیص دارد.

پشت بامها همانطور که قبلا گفتیم مسطحند و از یك لایه گل که با کاه مخلوط است[۱۶] پوشیده شده که آن را بعد کوبیده و بام‌غلتان زده‌اند.

---

۱۵. به‌آنچه ما طبقهٔ دوم می‌گوئیم اروپائیها اغلب طبقهٔ اول اطلاق می‌کنند زیرا طبقهٔ هم‌کف را به‌حساب نمی‌آورند. ـ م.

۱۶. به‌این ملاط کاهگل می‌گویند؛ وقتی که به‌آن آب بزنند بوی مطبوع کاهگل از آن بر می‌خیزد که مشهور است. بوی کاهگل برای ایرانیها بنحوی خاص اثر بهوش آورنده دارد و به همین دلیل کاهگل را آب می‌زنند و جلو بینی کسی که از حال رفته باشد نگه می‌دارند.

در شبهای گرم تابستان جای بسیار مطبوعی است برای خوابیدن. اروپائی در بدو امر از خوابیدن در هوای آزاد بیم دارد و می‌کوشد که در اتاق یا حداکثر در اتاقی با پنجره‌های باز بخوابد. اما گرما و پشه بقدری عذابش می‌دهند که شبهای متمادی بیدار می‌ماند و سرانجام بیمار می‌شود. پس بهتر آن است که از رسوم محلی پیروی کنیم و به دنبال محالات نرویم. از آنجا کـه هوا همواره خشك است خوابیدن به‌روی پشت‌بام زیان‌آور نیست، فقط باید خود را به‌صورتی شایسته پوشاند زیرا بدون رعایت این توصیه در اثر خنك‌شدن ناگهانی هوا پس از نیمه‌شب به‌تب خفیفی دچار خواهیم شد.

مقارن غروب آفتاب همهٔ ساکنان منزل چه مرد و چه زن به پشت‌بـام می‌روند. به‌همین دلیل قانون مقرر داشته که هر خانه‌ای برای محفوظ بودن از نگاههای کنجکاو باید دیواری بلند و مایل داشته باشد و همچنین شدیداً منع شده است که کسی به بام دیگری سرك بکشد. اما این دستوری است که نمی‌توان آن‌را به‌اندازهٔ کافی به‌اروپائیان تفهیم کرد و در غیر این صورت آنها عالماً و عامداً خطر را به‌جان خریده‌اند[۱۷]. همچنین نباید خانهٔ خود را به‌آن ارتفاع ساخت که از پشت بام آن بتوان خانهٔ همسایه را زیر نظر گرفت.

در خانه‌های وسیع شاهزادگان و صاحب‌منصبان یك حیاط کوچك جنبی هم هست که مدخلی مخصوص دارد و چند اتاق کوچك که بخوبی رنگ‌آمیزی و نقاشی شده در آن ساخته‌اند. به‌اینجا «خلوت» می‌گویند. صاحب‌خانه وقتی بخواهد بدون مزاحمت با کسی صحبت کند یا گریزان از کسب و کار دمی را به‌فراغت بگذراند بدانجا پناه می‌برد.

از بیرونی و حتی گاهی از در اصلی خروجی راهی به‌حرم می‌رود. این معبر که اغلب به‌صورت منکسر ساخته شده در انتها با پرده‌ای بسته می شود که حـدومرز قسمت سکونت زنـان را مشخص می‌کند و فقط زنـان، خواجگان، همسر و گاه با کسب اجازهٔ مخصوص، پزشك حق ورود به‌آنجا را دارند. پس از درخواست ورود، خواجه‌ای پرده را بالا نگاه می‌دارد و بلند می‌گوید «بسم‌الله»؛ پرده باز می‌افتد و دیگر شخص داخل اندرون است. از نظر ساختمان و تقسیمات، اندرونی تفاوت چندانی با بیرونی ندارد، فقط حیاطها که منـاسبت با انواع فعالیتهای زنـان دارد، تنوع بیشتر دارنـد، اتاقهای زن سوگلی به‌شکوه بیشتر آراسته شده، کناره‌ها معمولا با شالهای گرانقیمت هندی پوشیده شده و پرده‌های در معمولا از شال یا ابریشم منقش یزد است. بخصوص شیشه‌های نقش‌دار و چینیهای کار چین و اروپا که در طاقچه‌ها و کتیبه‌ها گذارده‌اند، جلب‌توجه می‌کند. از این قبیلند: آئینه‌های کوچك، کاسه‌ها، قوریها و شیرخوریها، قدحها، جامها و ماست‌خوریها در اندازه‌ها و شکلهای مختلف با متنوعترین رنگها.

۱۷. در سال ۱۸۵۴ (= ۱ ـ ۱۲۷۰ هـ. ق) من میهمانی اروپائی داشتم. هرچند وی را با رسوم این مملکت آشنا کرده بودم باز در غیبت من نتوانسته بود بر کنجکاوی خود غلبه کند. این کار باعث شد که به‌او سنگ پرتاب کنند و دردسرهای دیگری نیز فراهم آوردند تا آنجا که من با کوشش بسیار توانستم موضوع را فیصله بخشم.

از حمامها و از باغهائی که اغلب بسیار وسیعند و به‌منازل مـردم متمکن و سرشناس تعلق دارند در جای خود بحث خواهیم کرد و به همین ترتیب دربارهٔ اصطبلها و تشکیلات آنها سخن خواهیم گفت. سوای اسب هیچ دام دیگری در اصطبل نگاهداری نمی‌شود؛ گاو و گوسفند و بز در حیاط خانه شب را بروز می‌آورند.

ب. شهر تهران

هنگامی که مسافری به‌پایتختی اروپائی نزدیك می‌شود دیدن جاده‌هائی که‌از اطراف بهم نزدیك می‌شوند، یکدیگر را قطع می‌کنند، سروصدای شاد یا شلوغی ارابه‌ها و درشکه‌هائی کـه می‌آیند و می‌روند، روستاهـای آباد، لباسهای شهری، نزاکت و لطفی که در آداب و رسوم مردم مشاهده می‌شود، کارخانه‌ها و سرانجام دیدار بناهای یادبود، گورستانهای گسترده، برجهای سر برافراشته و گنبدها همه او را متوجه این نکته می‌سازند که دارد به‌مرکز مملکت می‌رسد. در مورد تهران هیچ‌یك از آنها که گفتیم صادق نیست. این شهر که در دشتی کم‌آب، نزدیك حاشیهٔ کویر قرار گرفته به‌استثنای راههائی که در اثر عبور ستور ایجاد شده دارای جاده‌های مواصلاتی نیست، هیچ بنای معظم عمومی ندارد، در آن از برج و بارو و مناره اثری نیست، مسجدمعظمی ندارد؛ نمای خانه‌هـا که همه از خاك خاکستری است با سقفهای مسطـح بی‌رنگ جمعاً بدان حالت گروهی از تپه‌های خاکی نامنظم می‌دهد. روستاهای بسیاری در حوالی شهر وجود دارد اما اینها همه چون واحه‌هائی است که در این دشت پهناور پراکنده یا در دامنهٔ البرز به‌سبب وجود رشته‌ای از تپه‌ها از دیده پنهان مانده است. شهر مطلقاً دارای هیچ صنعتی نیست و بنابراین کارخانه‌ای هم در آن وجود ندارد، تجارت منحصر است به‌رفع حوایج محلی و به‌همین دلیل سیل کالا به‌طرف آن جاری نیست؛ خلاصه بگوئیم هیچ‌چیز آن بیننده را به‌یاد شهری بزرگ نمی‌اندازد. هنگامی که پس از ورودم به‌ایران در سال ۱۸۵۱[۱۸] کاملا به‌شهر نزدیك شدم و حتی موقعی که از دروازه هم گذشتم، چون به‌علت عدم آشنائی به‌زبان نمی‌توانستم اطلاعات دقیقی کسب کنم به‌نظرم باورکردنی نبود که واقعاً در برابر یك‌شهر مسکونی قرار گرفته باشم.

تهران در فلات خشك دامنهٔ جنوبی کوه البرز به‌ارتفاع ۳۳۰۸ پـا بر فراز سطح دریا قرار گرفته و کثیرالاضلاع نامنظمی را تشکیل می‌دهد که با نه خط مستقیم محصور شده است؛ بیشتر از همه از طرف شرق به غرب توسعه یافته. تهران کنونی در واقع ادامه و دنبالهٔ شهر بزرگ قـدیمی ری است که به‌کرات در اثر جنگ ویران شده و توسط مغولها در زمان چنگیز و تیمور چنان زیان دیده که سرانجام در زیر خاك مدفون مانده است. به‌سبب عقاید خرافی و سوابق ذهنی، مردم به‌تجدید بنای آن همت نگمارده‌اند، زیرا

---

۱۸. برابر با ۸ ـ ۱۲۶۷ هـ. ق. ـ م.

این افسانه شایع بوده که چون این شهر یکی از امامزاده‌ها را که از اعقاب علی است به‌گرمی نپذیرفته دچار لعن و نفرین شده است. در عوض دهی که در مجاورت آن بوده به‌نام تهران، اندك اندك رو به‌توسعه گذاشته است. حتی هنوز هم در اسناد رسمی مالکیت می‌نویسند «تهران در خاك ری». شهرت دارد که مؤسس سلسلهٔ قاجاریه، خواجه محمد آغا، پس از زوال سلسلهٔ زند با بی‌اعتنائی به‌شهرهای اصفهان و شیراز، تهران را به‌پایتختی خود برگزید. محرك وی در چنین انتخابی متعدد بود. اول آنکه از قدیم یکی از اصول مهم این بوده که هر سلسلهٔ تازه‌ای پایتخت جدیدی برای خود برگزینند و آن را معتبر و آباد گردانند و دارودسته‌ای جدید از طرفداران و اشخاص موردعلاقه را دور خود گرد آورد و در عوض پایتخت پیشین را با تمام طرفداران قدیم سلسلهٔ منقرض که در آن مقیمند تضعیف کند. به‌همین ترتیب هم تمام سلسله‌های پیشین مقر خود را عوض کرده و یکی پس از دیگری در تبریز، مراغه، سلطانیه، قزوین، اصفهان، شیراز و غیره... سکنی گرفته‌اند. پس به‌همین دلیل مؤسس سلسلهٔ قاجاریه خواست به‌طایفهٔ خود که در استراباد مقیم بود و از نظر تعداد هم زیاد نبود، نزدیك باشد تا اگر طغیانی یا زدوخوردی پیش آمد و ضرورت ایجاب کرد به‌دامن آنها پناه ببرد. سرانجام موقع و محل مناسب این منطقه وی را وادار به‌این انتخاب کرد. چون هرچند این ناحیه سخت کم‌آب و کم‌بار بنظر می‌آمد باز تغذیهٔ مردم در آنجا آسانتر از هرجای دیگر ایران بود. گیلان و مازندران به تهران نزدیکند و می‌توانند به‌آن برنج، ماهی و مرکبات بفرستند، از خمسه به‌آن غله و حبوبات می‌رسد و چادرنشینان البرز، الوند، دماوند و لاریجان دام و لبنیات آن را تأمین‌می‌کنند، و اصفهان، کاشان، قم و اطراف آنها انگور، هندوانه و خربزه و سایرمیوه‌ها را عرضه می‌دارند و سرانجام تبریز، اصفهان، کاشان و همدان منسوجات و کالاهای دیگر مورد احتیاج را تحویل می‌دهند. کمی آب را می‌توان به‌سهولت با ایجاد مجاری مصنوعی زیرزمینی یعنی قنات و حتی به‌مقدار زیاد با گرفتن انشعابی از رودهای جاجرود و کرج و دریاچهٔ تار که در بالای شهر دماوند قرار دارد جبران کرد. روستاهای متعدد کوهستانی در دامنه و در دره‌های البرز برای اقامت تابستانی و اردو زدن بسیار مناسب است؛ مراتع سرسبز لار علوفهٔ کافی برای تعلیف اسبان سلطنتی دارد؛ احتیاج به‌هیزم و ذغال را می‌توان با کشیدن جاده از جنگلهای انبوه واقع در ساحل دریای خزر برطرف ساخت؛ ذغال‌سنگ خوب و خشك وعالی به‌مقدار معتنابه در چندفرسنگی شرق تهران در دامنهٔ کوهستان وجود دارد. مقدار آن در نزدیکی تهران کم‌می‌شود، اما باز به‌اندازهٔ غیرقابل تخمینی در دامنه‌های جنوبی وجود دارد؛ تپه‌های مرمر خاکستری در جوار ری سنگ ساختمان و سنگ آهك عالی ذخیره دارد، از آن گذشته معدن گچ به‌مقدار زیاد وجود دارد و خاك این دیار انعطاف‌پذیر وبرای خاك‌ریزی و پشته‌سازی مناسب است.

این خصوصیات اخیر هرچند که در انتخاب پایتخت کمترین تأثیر را داشته، دوام و بقای ری قدیم پرجمعیت را نیز مقدور ساخته بوده است. باید

دانست که ری دارای مقتضیات مساعدتری نیز بوده و در برابر وزش باد مغربی نیز حفاظ بهتری داشته است.

شهر تهران با محیط هفت‌هزار متر[۱۹] دارای حصاری است چینه‌ای که بر روی ان یك‌صد برج تعبیه شده و خندقی بر آن محیط گردیده است. یك دروازهٔ شرقی، یك دروازهٔ شمالی شرقی، دو دروازهٔ جنوبی و دو دروازهٔ شمالی ـ که یکی از این دروازه‌های اخیر دروازهٔ ارك است ـ به داخل شهر گشوده می‌شوند: نام این دروازه‌ها عبارت است از دروازهٔ دولت، دروازهٔ شمیران، دروازهٔ دولاب، دروازهٔ نو و دروازهٔ قزوین.

گمان دارند که تهران از زمرهٔ استحکامات مهم و برجسته است؛ وزیر جنگ روزی با لحنی که در آن هیچ شوخی نبود از یك افسر اتریشی پرسید ایا اتریش (نمسه) دارای چنین استحکاماتی هست. اما این حصارهای شهر را چنان آب برده است که بعضیها در خفا براحتی از آن می‌گذرند و حتی در موضعی که مجرای آب از آن می‌گذرد بچه‌های سرزنده در آن مدخلی برای خود دست و پا کرده‌اند؛ برجها نیمه ویرانند و نمی‌توانند حتی در برابر اولین شلیك توپی که خوب نشانه گرفته شده باشد مقاومت کنند. این همه موجب شد که یکی از افسرهای ما اظهار کند تهران را می‌توان با به‌آب بستن این چینه‌ها با دستگاه آتش‌نشانی بتصرف دراورد. خندقها از بقایای اسکلتها، خاك و خل و زبالهٔ شهر نیمه پر است. اما دروازه‌ها بسیار مستحکمند و کلید آنها به‌دقت بسیار از طرف فرمانده شهر حفظ و نگاهداری می‌شود، چنانکه فقط به‌دستور صریح وی شبها می‌توان به‌شهر وارد شد و اگر کسی بعد از ساعت ۱۰ به‌کنار دروازه برسد، ناگزیر باید شب را در زیر آسمان بسر آورد؛ اما باز شدن این دروازه‌ها و گردیدن درها به‌روی پاشنه چنان به‌سختی و نامطمئن صورت می‌پذیرد که درهم شکستن و فرو ریختن آن، کار نادر و مشکلی نیست؛ چنانکه در طول اقامت من دوبار این امر رخ داد. در تابستان ۱۸۵۴ (= ۱ـ۱۲۷۰ هـ. ق) شاه که در آن موقع در دو میلی شهر سکونت داشت دستور داد فیلهایش را به‌نزدش ببرند. فیلبان شب دیرگاه با فیلها بازگشت و با دروازه‌های بسته مواجه شد. التماس و تهدید هیچ‌کدام مؤثر نیفتاد و وی از این ترسید که مبادا فیلها سرما بخورند و بیمار شوند. در حال استیصال به زور دو فیل دروازه را گشود. هنگامی که شاه مطلع شد بخشم آمد و می‌خواست دستور قتل فیلبان را بدهد؛ تنها تصور این که با این کار دنیا را از ضعف شهر تهران خبردار خواهد کرد باعث شد که مرد بیچاره نجات یابد. مدتی بعد شاهزاده دالگوروکی[۲۰] در کالسکهٔ مجللش از پل متحرك ارك می‌گذشت؛ در آنجا دروازه به‌هنگام گشودن از پاشنه درآمد و فرو افتاد

---

۱۹. در اصل آمده چهار هزار کلافتر (Klafter) . کلافتر واحد طول است برابر با از هم گستردن دو دست از نوك انگشت میانهٔ یك دست تا منتهی‌الیه انگشت دست دیگر که آن‌را با ۱/۸ متر برابر می‌گیرند. ـ م.

۲۰. Dolgoruki (= دالقورکی).

و نوکر و دو اسب او در این ماجرا کشته شدند.

این حصارها دربرابر توطئه‌گران داخلی ومتجاوزان خارجی تا اندازه‌ای رادع و مانع بشمار می‌آید: بنابراین برای امنیت ارک، مقر سلطنتی و خزانه تا اندازه‌ای اهمیت دارند.

عرصهٔ داخلی شهر تقسیم می‌شود به ارک، که به‌سهم خود با محیطی برابر با ۱۸۷۲ متر[۲۱] با دیواری بلند و چینه‌ای و خندقی احاطه شده است و چهار محله که از میان آنها جدیدترینش که در شمال شرق است و در باغستانی بنا شده، پر آب‌ترین، سالم‌ترین و مرتفع‌ترین محله‌ها بشمار می‌رود و به‌محلهٔ شمیران موسوم است. محلهٔ جنوب ارک پرجمعیت‌ترین ولی کم‌آب‌ترین محله‌هاست و کاروانسراها و بازار را در خود جای داده است؛ به‌آن محلهٔ شاه‌عبدالعظیم می‌گویند. محلهٔ غربی یعنی محلهٔ سنگلج بیشترین قصور را شامل می‌شود و در عوض محلهٔ جنوب شرقی یا چاله میدان فقیرترین و غیربهداشتی‌ترین محله‌هاست.

به‌همان کمی‌که ایرانی به‌نمای خارجی منزل توجه می‌کند، به‌همان‌اندازه هم در پروای کار تأسیسات و عرض معابر است؛ کوچه‌ها تنگ، زاویه‌دار، بی‌نظم و بن‌بست است. چون کوچه‌ها بهم عمود نمی‌شود و یکدیگر را قطع نمی‌کند، ناگزیر باید آنها را دور زد. این وضع روز بروز بدتر هم می‌شود زیرا هرکس می‌تواند به‌میل خود خانه‌اش را جلوتر بیاورد و کوچه رااز این طریق تنگتر کند. در بعضی از مواضع بزحمت ممکن است دوحیوان بارکش بتوانند به‌یکدیگر راه بدهند بنحوی که استران و شترانی که بارهای بزرگ کاه، هیزم و غیره دارند مداوماً راه را بند می‌آورند. به تبعیت از این اصل‌که کوچه مال هیچ فرد خاصی نیست و به‌همه تعلق دارد، مقابل خانهٔ اعیان بار کاه، غله، برنج و غیره را خالی می‌کنند و این کار باعث می‌شود که ساعتها عبور از آنجا میسر نباشد. بر آنچه گفته شد این رسم شرقی را هم باید یادآور شد و افزود که بزرگان در معیت جمعی کثیر از خدمه و هواداران خود حرکت می‌کنند و سرعتشان بسیار کم است. هرکس که از حیث مرتبه و درجه‌پائینتر از آنان باشد ناگزیر باید از سر راهشان کنار برود، بایستد یا باز گردد.

چاهها و رشته‌های قنات نیز به‌مشکل مواصلات می‌افزایند. شهر احتیاج خود را به‌آب از شش‌قنات‌مختلف‌رفع‌می‌کندکه‌همه از دامنهٔ رشتهٔ البرزسرچشمه می‌گیرند و قنات شاه مهمترین آنهاست. از پای کوه تا شهر این قناتها پوشیده است. از خندق شهر این قناتها به‌کمك «شتر گلو» به‌داخل شهرجریان می‌یابد و در این‌جا دیگر آب در وسط خیابان جریان پیدا می‌کند که گاه روباز است و گاه نیم پوشیده. همین جویها برای انتقال آب باران و فاضل آبهائی که از شستن شهر و آب‌پاشی حاصل می‌شود نیز بکار می‌رود. در نتیجه‌جویها به سهولت می‌گیرد و برای پاك‌کردن مجدد آنها در بسیاری از جاهای خیابان سوراخهائی کنده‌اند. حیوانات بارکش شهر که به‌این وضع عادت دارند با

۲۱. در اصل ۱۰۴۰ کلافتر.

احتیاط از کنار آنها می‌گذرند؛ اما حیواناتی که از ده‌ها می‌آیند و بارسنگین دارند بخصوص شترها اغلب به‌چاله می‌افتند و پایشان می‌شکنند. مخصوصاً هنگامی که برف و باران این سوراخها را نامرئی می‌کند عبور برای جانوران خطرناک می‌شود. در این هنگام باید عنان اسب را سست کرد تا بتواند با دست وپا راه درست را پیدا کند و از خطر اجتناب ورزد. برای بدست‌آوردن خاك و گاه نیز برای تعبیهٔ گنداْبرو اغلب نزدیك خانه‌ها چاه می‌کنند و همیشه هم زحمت بستن روی آنها را به‌خود نمی‌دهند. سر این چاهها بازمی‌ماند و مانع دیگری در راه عبور ومرور ایجاد می‌شود. گاهی هم که روی آنها را می‌بندند این‌کار را با چند تخته چوب نازك و قدری خاك که به‌روی آن می‌ریزند انجام می‌دهند؛ سرپوش نازك فرو می‌رود و باز سر چاه همچنان باز می‌ماند، با وجود این اتفاق بد خیلی کم روی می‌دهد، زیرا هرکس با احتیاط تمام جلو پای‌خود را می‌نگرد و هرکس هم که توی چاله بیفتد حق شکایت ندارد، زیرا از بکار‌بردن احتیاط لازم غفلت ورزیده است۲۲.

چاه آب هم در تهران هست منتها اینکه آب آن شور و تلخ است و فقط به‌کار شستشو می‌آید و بس، اما وضع چاههای اصفهان به‌گونه‌ای دیگر است و در تمام فصول سال می‌توان از آن آب گوارا به‌مقدار کافی، با چهارده درجه حرارت بدست آورد.

روشنائی. تا ساعت ده شب کوچه‌ها با چراغهای کوچك نفتی‌که‌آنها را در فواصل تعبیه کرده‌اند به‌سختی روشن می‌شود. اما نور آنها کافی نیست و رسم این است که ــ پلیس تأمینیه هم آن را توصیه کرده ــ شب هنگام مردم با خود فانوس بردارند. ساخت این فانوسها به طرزی خاص است. قسمتهای کف و بالای آنها از مس است؛ بین این دوقسمت لوله‌ای کاغذی است که به روغن آغشته شده و آن را به‌دور سیم کشیده‌اند. معمولا دو فانوس به‌دست نوکران پیشاپیش حمل می‌شود. میزبانان میهمانان را با فتیله‌ای که برمیله‌ای بلند استوار و به نفت آلوده است و به‌آن مشعل می‌گویند، به‌خانه هدایت می‌کنند. تازه در این اواخر شاه دستور داده است‌که کوچه‌ای راکه مقابل‌قصر است با لنترهائی به سبك اروپا، ولی با شمع پیه، روشن کنند.

ایرانی اصلا دوست ندارد که شبها زیاد مشغول و سرگرم باشد؛ این کار ضمن روز انجام می‌شود؛ الزام به‌نمازگزاردن وی را وا می‌دارد که حتی در تابستان با طلوع آفتاب از خواب برخیزد. در خانهٔ فقرا شبها چراغی راکه با روغن چراغ پر شده است، روشن می‌کنند۲۳.

---

۲۲. چند سال پیش ناچار از عمل آب چشم پیرمردی هفتاد و دو ساله شدم. هنگامی که صبح زود با دستیارانم به‌محل کار رسیدم متوجه شدم که پیرمرد روز پیش در چاله‌ای افتاده دنده‌اش شکسته است. تصور کردم دیگر مرگش نزدیك است و وی را به‌دست سرنوشت سپردم. سال بعد همان پیرمرد باز به‌دیدن من آمد و من با کمك دکتر دیکسون که مرا یاری می‌کرد چشمش را عمل کردم. موفقیت‌آمیز بود و او سال بعد به‌زیارت کربلا رفت و درهمانجا بود تا درگذشت.

۲۳. در کنار دریای خزر برای روشنائی اغلب از نفت خامی استفاده می‌کنند که ترکمانها

طبقات متوسط شمع پیهی می‌سوزانند اما این شمعها مانند اروپا از فروبردن فتیله در پیه بدست نمی‌آید، بلکه فتیله را در لایه‌ای از پیه مذاب می‌پوشانند، به‌همین دلیل انها به‌شکل میله می‌سوزند و تمام می‌شوند. به‌هر حال پای شمعهای گچی به‌خانهٔ بزرگان واعیان هم باز شده است: این شمعها را از روسیه وارد می‌کنند و به‌ان «شمع کافوری» می‌گویند. برای جلوگیری از چکیدن اشك شمع از لوله‌های شیشه‌ای بلند شکم‌دار به‌نام مردنگی استفاده می‌کنند که از خارج و بخصوص اتریش وارد می‌شود و گران قیمت است. شاه ودرباریان بخصوص به‌چهل چراغ دلبسته‌اند که کالائی تجملی و قیمتی است، و شاه فعلی مراسم چراغانی را که به‌مناسبت هرواقعهٔ خوشایند از قبیل تصرف یك شهر، انتصاب ولیعهد، ازدواج شاه با همسری تازه و غیره برگذار می‌شود، رواج داده است. اما چون منزلها پنجره به کوچه و خیابان ندارند بنابراین چراغانی به‌معنی و مفهوم اروپائیش در این دیار ممکن نیست؛ چند چراغ کوچك مقابل درها روشن می‌کنند و چند چراغ نیز به‌اشکال گوناگون در میدان بزرگ به‌روی زمین می‌گدارند و آن خود از غرفهٔ بلندی‌که شاه در آن نشسته منظرهٔ بدیعی ایجاد می‌کند.

برای تنظیف خیابانها هیچ عملی انجام نمی‌گیرد. این را دیگر به‌میل و دلخواه سبزیکارها واگذارده‌اند که زبالهٔ شهر را برای کود ببرند. دل و رودهٔ حیواناتی که ذبح شده‌اند، باقیماندهٔ غذا و جانورانی که مرده‌اند به کوچه افکنده می‌شود ودر آنجا می‌ماند. پس این خود بخت بلندی است که سگهای بسیار با تخم و ترکهٔ فراوانشان شبها از کمینگاه بیرون می‌پرند و کوچه‌ها را تمیز می‌کنند؛ شغالها نیز اینجا و آنجا گاه و بیگاه به‌دستیاری سگان برمی خیزند. استخوانهای بجا مانده را در خندق شهر می‌اندازند. با وجود این تپه‌های کوچکی نیز در شهر هست که کثافت قرنهای بسیار را لایه به‌لایه در خود انباشته واز انظار پوشانده[۲۴]. بوی عفونت وحشتناکی که از این‌همه مواد گندیده منتشر می‌شود سکونت در تهران را در فصل تابستان، بخصوص برای اروپائیان طاقت‌فرسا می‌سازد؛ تبهای کشنده‌ای ایجاد می‌کند و باعث می شود که هرگاه وبا وارد مملکت شد به‌طرز وحشتناکی کشتار کند. بیش از هر وقت، بوی عفونت چند روز بعد از عید قربان بیداد می‌کند، زیرا در چنین روزی گوسفندان بسیاری قربانی می‌شود ودیگر پشتکار سگان و شغالان نیز یارای آن را ندارد که از پس لاشه‌ها برآید. بنابراین به‌اروپائیان سخت‌توصیه می‌شود تابستانها را در یك جای ییلاقی بسر برند؛ تردیدی نیست که در شهر در این فصل به‌بیماری اسهال خونی سختی دچار می‌شوند.

در زمستان معمولا درجهٔ گرما به شش درجهٔ رئومور پائین می‌آید، در

آن را از نزدیکی استرآباد با کشتیهای کوچك به‌آنجا می‌آورند.

۲۴. وقتی یکی از این تپه‌های آکنده از کثافت را که مجاور بازار بود حفاری کردند از لایه‌های هرسالهٔ آن به‌این نتیجه رسیدند که تهران باید قدیمیتر از آن باشد که معمولا در کتب تاریخ و وقایع ذکر آن را کرده‌اند.

تهران حدود دوپا برف می‌بارد. برای اینکه بامها را از سنگینی بار برف رها سازند، برفها را با جدیت پارو کرده به‌کوچه‌ها می‌ریزند. برف در کوچه‌ها به‌صورت کوه درمی‌آید تا اینکه فصل هوای معتدل فرا برسد، آن را ذوب کند و کوچه‌ها باز از قید برفهای انباشته آزاد شود و عبور از آنها میسر گردد. در مورد بارانهای مداوم نیز اتفاق می‌افتد که یك دیـوار چینه‌ای به‌کوچه بریزد؛ در چنین صورتی دیگر خاك و آوار را جمع نمی کنند تا فصل خشکی برسد و از آن به‌عنوان مصالح ساختمانی و تجدیدبنای دیوار استفاده کنند. در دو نقطهٔ شهر خیابانها از قبرستانهائی که هنوز بسته نشده است عبور می‌کند. در این جاها زمین سست اغلب در مقابل گام اسبان مقاومت نمی‌ورزد و چاله‌ای دهن‌باز می‌کند. جوی آب هم که به‌خوبی آن را دیواره سازی نکرده‌اند کاملا از نزدیك آن می‌گذرد. محله‌هائی که در کنار قبرستانها هستند، به‌هنگام بروز بیماریهای واگیر سخنتر از بقیه گرفتار مصیبت می‌شوند.

بازار و کاروانسرا در تهران فراوان است، زیرا همهٔ پیشه‌وران و کسبه در آن به‌کار خود سرگرمند. بازارها دالانهای بلندی‌هستند با سقفهای قوس‌دار که در دو طرف آن مغازه‌هائی تعبیه شده است. از این بازارها راههائی به کاروانسراها باز شده که مقر عمده‌فروشان است. پیش از اینها بازارها و کاروانسراها هم تنگ و هم کوتاه بود تا آنکه در زمان وزارت میرزاتقی‌خان بازار وسیع امیر با کاروانسراهایش ساخته شد. وسایل و اثاث آن مجلل است؛ حیاطها و باغچه‌ها همه بزرگ و با شکوه ساخته شده و بعد از قصر سلطنتی دیدنی‌ترین چیز سراسر شهر بشمار می‌رود. بازارهای دیگر، که از نظر زیبائی در درجات بعد قرار دارد در دنبال این بازار ساخته شده است، یا در خیابانهای دورتر واقع است. به‌موجب یك‌رسم قـدیم پیشه‌وران یك رشتهٔ خاص برای خود بازاری را در اختیار دارند، و همچنین بازرگانان اهل یك شهر معین صنعتی، مثلا یزد، کاشان، کرمان و غیره در کاروانسرای معینی سکنی گرفته‌اند. گاه نیز کسبهٔ متفرق یك رشتهٔ خاص از طرف حکومت به‌سکونت در یك نقطهٔ مشترك مجبور می‌شوند، مثلا در دورهٔ ما برای رشتهٔ کفاشان و کلاهدوزان این امر اتفاق افتاد.

سقفهای قوس‌دار بازار از تابیدن پرتو خورشید جلوگیری می‌کند، در نتیجه بازار در تابستان خنك است و در زمستان از نفوذ سرمای بی‌حساب در امان.

به‌غیر از بازار بزرگ تعدادی بازارهای کوچکتر هم به‌اسم بازارچه وجود دارد. دو خانه که در کنار هم قرار دارد را با تنه‌های درخت تبریزی بهم مربوط می‌کنند، روی آن سقفی از شاخ و برگ می‌زنند و اطراف آن را برای محافظت از تابیدن آفتاب با پارچه‌های کهنهٔ کتانی می‌پوشانند. ایـن کتانها در اثر باد و باران تکه‌پاره می‌شود و منظرهٔ نفرت‌انگیزی ایجاد می‌کند. در این خیمه‌واره‌ها خرده فروشها، نجارها، پینه‌دوزها، سبزی و میوه‌فروشها جای می‌گیرند. تقریباً همه هفته، بخصوص در بهار یکی از این

بازارچه‌های موقتی درهم کوفته می‌شود و می‌ریزد، اما بندرت این اتفاق به قیمت جان کسی تمام می‌شود.

حمام که به‌آن گرمابه هم می‌گویند به‌تعداد زیاد وجود دارد که یا خصوصی است یا عمومی و یا خصوصی ـ عمومی. منظور از حمامهای خصوصی ـ عمومی ان است که اصولا آنها برای مصارف خصوصی بنا شده‌اند اما در بعضی از ساعات معین در ازای پرداخت پول می‌توانند مورد استفادهٔ عامه هم قرار گیرند، حمامهای تهران از نظر جلال و شکوه سنگ مرمرها و ستونها و همچنین از نظر جاداری و وسعت از گرمابه‌های اصفهان عقب‌تر است. این حمامها، که نیمی از آنها در زیر زمین قرار دارد، از نظر نمای خارج با نقاشیهای بد بازاری تزئین شده است که معمولا تصویر غولها و کشتی‌گیران، یا صحنه‌های نبرد رستم را مجسم می‌سازد؛ دیگر از لحاظ برجی از پهن، که بر روی هم انباشته شده است و سوخت حمام می‌باشد، از سایر بناها مشخص می‌شود.

بناهای عمومی قابل دیدن، در تهران تقریباً هیچ یافته نمی‌شود؛ مساجد، و مدارس اندك موجود در ان، به‌هیچ‌وجه قابل قیاس با مساجد و مدارس اصفهان نیست. جالب توجه‌ترین انها مسجد شاه است که باعث و بانی ان فتحعلیشاه بوده است. این مسجد دارای گنبدی است که ان را آب طلا داده‌اند. از ان گذشته، مدرسهٔ امیر. تنها، کاشیهائی که با انها روی گنبدها و دیوارهای داخلی مدرسه‌ها، مساجد وقصرهای سلطنتی را پوشانده‌اند شایستهٔ اعتناست. با نصب و ترکیب هنرمندانهٔ این کاشیها کاری می‌کنند که دور تا دور عمارت نقشهائی ایجاد شود که در آنها صحنه‌های شکار، اشکال حیوانات و غیره مجسم گردد، آن هم به‌صورتی که از نظر زیبائی‌طرح و همچنین لعاب و رنگ نظیر ندارد. شاهکارهائی از کاشی را در اصفهان می‌توان دید؛ بخصوص آبی روشن آن با شکوه است. حتی دربارهٔ یکی از این کاشیهای مسجد جامع اصفهان چنین می‌گویند که تا مدتها تردید داشتند آیا از یك قطعه فیروزه ساخته شده یا خشتی است‌که به‌روی آن لعاب‌داده‌اند. در حفریات ری نیز قطعات شکستهٔ کاشی از این نوع بدست آمده است. یکی از تزئینات دیگر بناهای عمومی صفحه‌هائی از مرمر سفید است که دربسیاری از مواضع ایران یافت می‌شود. بهترین آنها در درجهٔ اول در یزد و در مراحل بعد در مراغه نزدیك تبریز و قم بدست می‌آید. هرگاه در نظر بگیریم که تخته‌سنگهای فوق‌العاده بزرگ را باید اغلب به‌کمك دستهای آدمی در راههای ناهموار جابجا کرد آنگاه از میزان قدرت و سطوت استبداد، یا نیروی فداکاری و ایمان رعایا در شگفت می‌شویم.

تعداد تکایا که عبارتند از فضاهائی کوچك، چهار گوش و با دیوارهای آجری بنحوی چشمگیر زیاد است. در وسط تکیه صفه‌ای ساخته‌اند به‌ارتفاع چهارپا. در تکیه‌ها در ماه محرم تعزیه برگذار می‌شود و این تعزیه یادآور نبرد دلخراش کربلاست که درآن پیروان حضرت‌علی(ع) تقریباً همه به‌دست هواداران یزید قلع و قمع شده‌اند. برتعداد تکایا در اثر موقوفات و اعانه‌های

مذهبی روزبروز افزوده می‌شود، ولی از نظر بنا و ساختمان چیز قابل ذکری نیستند.

از میدانهای عمومی فقط در تهران یکی را می‌توان ذکر کرد و آن سبزه‌میدان است. این میدان در دورهٔ سلطنت شاه فعلی ساخته و مسطح و سنگفرش شده است. دور تا دور آن دکانهای زیبائی است که از صفه و ایوان احاطه شده و در بیننده تأثیری نیکو برجای می‌گذارد. بعضی از میدانهای کوچك نیز هست که مخصوص فروش خواربار است یا از آن به‌صورت قبرستان استفاده می‌کنند.

رسم چنین است که به‌استثنای پائین‌ترین طبقات در هر خانه، هر قدر هم که بزرگ باشد، فقط یك خانوار زندگی کند. هرکس طالب آن است که از خود خانه‌ای شخصی داشته باشد؛ فقط غریبه‌ها هستند که گاهی خانه‌ای را اجاره می‌کنند. میزان اجاره در پایتخت اندك نیست و در اوضاع و احوال مختلف سالانه بین ۲۰۰ تا ۳۶۵ تومان برآورد می‌شود. حال هرگاه کسی سالیان متمادی در خانه‌ای نشست بیرون راندنش کار مشکلی می‌شود حتی اگر مال‌الاجاره را هم نپرداخته باشد، زیرا وی در اثر سکونت طولانی خود حق مالکیت کسب کرده است. به‌همین دلیل موجر از تنظیم قرارداد اجاره به‌مدت دراز پرهیز دارد. اگر در مورد خانه‌ای کار به‌مرافعه بکشد هریك از طرفین دعوا می‌کوشد که آن را عملا تصرف و اشغال کند و به‌محض اینکه بتواند قطعه‌ای از اثاث خود را درخانه بگذارد، امر تصرف از طرف وی قطعی شناخته شده است. برای حصول این منظور اغلب یکی از اثاث و لوازم خانه را از پشت‌بام به‌داخل خانه وارد می‌کنند. من خود سالهای چندی دریکی از این خانه‌های مورد دعوا زندگی می‌کردم و دوستان ایرانی من توصیه می‌کردند که نه‌تنها می‌توانم از پرداخت مال‌الاجاره خودداری کنم بلکه می‌توانم مدعی مالکیت آن‌هم بشوم. خانه‌های داخل شهرها هیچ عوارضی نمی پردازند، نه‌به‌شاه و نه‌به‌دولت. هر صاحب خانه‌ای حق دارد آبی را که در کوچه جاری است به‌خانهٔ خود باز کند ولی در این مورد قانون حق را به‌قویتر می‌دهد و به‌همین سبب اغلب برای آب بردن به‌خانه کار به‌نزاع می‌کشد. قاعده این است که همسایگی با یکی از بزرگان یا روحانیون زندگی را در خانه به‌آدم بسیار تلخ می‌کند و دیگر اینکه در جوار پلیس و اعوان و انصارش کمتر از هر جای دیگر تأمین می‌توان داشت.

دیگر از خصوصیات اجتناب‌ناپذیر شهرهای شرقی‌سگهای ولگرد،حشرات و جانوران دیگری است که خانه از آنها پر می‌شود.

در تمام شهرهای ایران،مانند قسطنطنیه سگها در کوچه‌ها، میدانها، قبرستانهاو بازارفراوانند. هرچند مسلمانان سگ را نجس‌می‌دانند باز ماندهٔ غذا و نان جلو سگ‌می‌اندازند. درطول‌روز سگها در زیرسقف بازار وسایر پناهگاهها بسرمی‌برند؛ شبها به‌جستجوی‌غذا بیرون می‌آیند وشهر را ازلاشه پاك می‌کنند. معمولا این سگها رام‌هستند و بندرت به‌کسی حمله‌ور می‌شوند. هرگز ایرانی را مورد حمله قرار نمی‌دهند ولی گاه می‌شود به‌علت لباس و

سر و وضع متفاوت یا بوی مخصوص اروپائیان، به‌آنها حمله‌ور شوند. هیچ هار نمی‌شوند. هرچند که من به‌مواردی از گزیدگی سگ برخورده‌ام اما هرگز نشانی از هاری در آنها ندیده‌ام. در اینجا هم مانند قسطنطنیه سگها سخت از محلهٔ خود محافظت می‌کنند، سگی را که از محله‌ای غریبه به‌حریم آنها تجاوز کند گاز می‌گیرند و می‌رانند و با عوعوی مداوم وی را از حدود و ثغور خود می‌گریزانند.

مگس بخصوص در بهار وپائیز ایجاد مزاحمت می‌کند؛ هنگامی که گرمای تابستان به حداعلای خود می‌رسد در شهرها از تعداد آن کاسته می شود، اما در دهاتی که مرتفعتر است به‌همان نسبت به‌شمارهٔ آنها افزوده می‌گردد. همیشه فکر می‌کردم که این حشرات در تابستان گرم به‌نقاط کوهستانی مهاجرت می‌کنند یا حتی به‌حیوانات باربر که عازم آن صفحاتند می‌چسبند تا بدانجا نقل مکان کنند.

پشه‌ها بیشتر عذاب می‌دهند بخصوص یکی از انواع آن که به‌اندازهٔ دانهٔ کنف است و به «خاکی» شهرت دارد. کسانی که به‌آب و هوای آنجا عادت نکرده‌اند سخت مورد حملهٔ پشه‌ها قرار می‌گیرند. آبهای متعفن راکد در حوضها و بوته‌های پرپشت در حیاطها محل مساعدی برای ازدیاد آنهاست، اما برعکس مگس، در قریه‌های کوهستانی کمتر است و در آنجا دیگر بیش از پشه‌های اروپا مزاحم نمی‌شوند.

کیك در نواحی دشت خشك چندان زیاد نیست و در عوض در ولایات مرطوب کنار دریای خزر تعدادش اعجاب انگیز است. اما در آنجا بابونهٔگاوی یا کیك‌واش می‌روید که توصیه می‌شود آن را با خود داشته باشند. از آن بیشتر شپش است که می‌توان با عوض کردن هر روزهٔ لباس آن را از خود دور نگاهداشت. از آن گذشته باید دانست این حشره مانند اروپا مایهٔنفرت ایرانیـــان نمی‌شود. حتی در یك مجلس محترم نیز کسی از این ناراحت نمی شود که یك نفر شپشی را از خود دور سازد و بدور اندازد و با این کار خود دیگران را آلوده کند. من خود هیچ به‌ساس برنخورده‌ام؛ کنه یا ملهٔ میانه که نیش آن می‌گویند زهــرآگین و کشنــده است حشــره‌ای است بــه نــام Argaspersicus که سوای میانه در سایر شهرهای ایران هم مانند تبریز و در توقفگاههای بین راه مشهد می‌توان از آن نشانی جست. نیش ایــن حشره دردناك است اما زهرآگین و کشنده نیست.

تقریباً در تمام سفرنامه‌ها این مطلب هست و همهٔ محلیها نیز گواهی می‌دهند که نیش این حشره در پائیز مسافران و غربا، یعنی غیر محلیها را ممکن است به‌حال مرگ بیندازد، در حالی که نیش آنها برای سکنهٔ میانــه زیانی ندارد. من چنین مطلبی را باور ندارم و آن به‌نظرم سخت غیرمحتمل می‌آید، از آن گذشته حقایق زیر خلاف آن را ثابت می‌کند: ۱ــ این حشره را که کالبد شکافی کنید هیچ عضو سمی در بدنش نمی‌بینید؛ ۲ــ نیش زدن همین حشره در سایر شهرها کسی را زیانی نمی‌رساند؛ ۳ــ خیلی از مردم را دیدم که این حشره به‌آنها نیش زده بود و آنها کــوچکترین ناراحتیــی

احساس نمی‌کردند؛ جای این نیشها فقط قدری خون جمع شده بود و بس؛ ۴ـ بودند بسیاری از مسافرین میانه که هیچ اثری از نیش کنه در بدنشان نبود و از ترس این حشره اردو زده بودند و در خارج شهر بسر برده بودند، اما باز دچار همان عوارض شده بودند که معمولا آنرا به‌نیش کنه نسبت می‌دهند. توضیح برای این تعارضهای مکرر را در این نکته می‌توان یافت که در میانه تب و نوبه‌ای در پائیز شیوع پیدا می‌کند که جنبهٔ بومی دارد و غربا غالباً بدان گرفتار می‌شوند و حتی اغلب بدان مرض می‌میرند، در حالی که بومیها که به‌زیانهای آب و هوا و خصوصیات محیط آنجا عادت دارند بهتر در مقابل آن بیماری مقاومت می‌ورزند. در واقع تمام مواردی که من مشاهده کردم و فرضاً در اثر گزیدگی این حشره عنوان می‌شد، درست مانند تب و نوبه بود؛ بیماران نیز همه با خوردن گنه‌گنه نجات می‌یافتند. پس این حقیقت واقع است که توقف در پائیز در شهر میانه ممکن است به‌سهولت به‌قیمت جان یك نفر غریب تمام شود؛ در نتیجه ضمناً این را هم باید گفت که نیش زهرآگین کنهٔ میانه دیگر از زمرهٔ خیالات است.

در تمام کشور سخت از عقرب و رطیل وحشت دارند؛ عقربها بیشتر بین سنگها جای گرفته‌اند و رطیلها در ملحفه‌ها، لباسها، زیرفرشها و غیره در کمین نشسته‌اند. عقرب سیاه کاشان به‌علت بزرگی و زهرآگینی در تمام مشرق زمین شهرت دارد؛ همچنین عقرب کوچك زردرنگ یعنی عقرب جرار عربستان (خوزستان) سخت خطرناك است. نمی‌توان پنهان کرد که اگر این حیوان ناحیهٔ گردن را بگزد ممکن است تورم شدیدی ایجاد کندوجذب‌سریع زهر ممکن است به‌مرگ منجر شود؛ اما به‌هرحال از این موارد بسیار نادر است. بسیاری را دیدم که دچار گزیدگی عقرب شده بودند و تنها سه تن از آنها جان سپردند. در کاشان از یك طبیب فرزانهٔ ایرانی از وضع و حال عقرب گزیدگی جویا شدم و وی گفت که گزیدگی منجر به‌مرگ بسیار نادر است، اما تورم زیاد در عضو گزیده شده و علائم مسمومیت جزئی در بیمار دیده شده است؛ وی موردی را ذکر کرد که کودکی را در خواب عقربی در ناحیهٔ گوش گزیده و وی در ظرف دو ساعت از پای درآمده بوده است. طبق تجربیات شخصی من در ایران و مصر، و مطابق گزارشهای قابل قبول پزشکان ایرانی، مصری و تونسی می‌توان قطعاً گفت که گزیدگی عقرب و رطیل فقط در موارد بسیار نادر به‌مرگ منجر می‌شود، ولی آنگاه جریان گزیدگی مرگبار می‌شود که ۱ـ گزیدگی در ناحیهٔ گردن و سر باشد ۲ـ بیمار کودکی خردسال و کم مقاومت باشد. دیگر آنکه فقط در ماههای گرم تابستان باید از عواقب خطرناك گزیدگی بیم داشت، در سایر فصول سال جریان به سبکی و ملایمت برطرف می‌شود. درمان بومیها به‌این قرار است که بلافاصله محل گزیدگی را می‌مکند و پس از آن سنگی که متخلخل است و چرك را می مکد به‌روی آن می‌گذارند؛ به‌عنوان داروی خوراکی به‌بیمار قیر، مومیائی و تریاك می‌دهند. اما من با آغشتن محل گزیدگی به‌محلول آمونیاك همواره نتیجهٔ مطلوب گرفته‌ام. پس می‌توان به‌مسافر ترسان توصیه کرد که همواره

شیشهٔ کوچکی از این مایع را با خود در مسافرت داشته باشد.

ج. ارک تهران

از میدان بزرگ شهر، موسوم به‌سبزمیدان با عبور از پل کوچکی که برفراز خندق زده شده به‌ارک می‌توان وارد شد. در داخل ارک مقر و منزل شاه قرار دارد با همهٔ باغها، حیاطها، کوشکها و حرمهایش؛ ارک که محیط آن به‌ده‌هزار و هشتصد متر[۲۵] بالغ می‌شود با یک دیوار چینه‌ای محاط شده است. از آن گذشته ارک دارای قصور بیشتری هم هست که به‌صدراعظم و وزیر جنگ تعلق دارد و عمارت مخصوص سفارت روس، مدرسهٔ نظام، توپخانهٔ جدیدالتأسیس که ماژور کرسیس[۲۶] اتریشی آن را تجدید سازمان داده است و چند کلبهٔ گلی کوچك که مخصوص جای دادن گروگانهای ترکمان[۲۷] است نیز در آن واقع است. تمام زمین ارک به‌شاه تعلق دارد؛ وی محق است که هروقت میل کند هرجائی را بدون‌پرداخت غرامت برای‌ساختمان در آن قطعه زمین تملك کند و البته باید گفت که بندرت[۲۸] از این امتیاز خود استفاده می‌کند. به‌همین دلیل قیمت این املاك از آن جهت که ممکن است مصادره شود بسیار اندك است.

درست برفراز پل، کوچهٔ باریکی پس از عبور از در نقاره‌خانه[۲۹] به میدان شاه می‌پیوندد. طول میدان ۲۱۶ متر و عرض آن ۱۰۸ متر است. اینجا میدان مشق و محل تمرین توپخانه است؛ دورتادور آن غرفه‌هائی برای توپچیها تعبیه شده؛ در وسط آن سکوئی قرار دارد که سه عراده توپی را که

۲۵. در اصل شش هزار کلافتر، به‌هرحال این رقم با ارقامی که قبلا در مورد ارك و شهر تهران بدست داده شده است تطبیق نمی‌کند و تفاوت بسیار دارد. ـ م.

26. Krziz

۲۷. در دورهٔ فتحعلیشاه خانوارهائی از ترکمانهای «تکه» توسط شاهزاده سیف‌الدوله به‌تهران فرستاده شدند؛ به‌اینها خانه و جیرهٔ نان داده می‌شد. اما در عمل این تمهید بیفایده از آب درآمد زیرا طوایف‌چادرنشین را از ادامهٔ شبیخون باز نداشت. اعقاب‌این ترکمانها به‌آداب و رسوم شبانی پایبند مانده‌اند، اسب تیمار می‌کنند، به‌عنوان مهالح اسب خدمت می‌کنند و چند نوع منسوج را که خاص سکنهٔ استپهاست می‌بافند. لباس و سرپوش خود را نیز به‌صورت سنتی حفظ کرده‌اند. همه‌سنی هستند و به‌همین دلیل ایرانیها به‌دیدهٔ حقارت به‌آنان می‌نگرند. از صورت آنها کاملا پیداست که از نژاد مغول هستند، چشمهایشان مورب است و استخوان گونه‌هایشان درشت و محکم، ریششان کوسه و سبیلشان پت وپهن است، در روی گونهٔ آنها موی نمی‌روید. زنان آنها هرچند پوستشان زرد رنگ است در جوانی تقریباً زیبائی و طراوتی دارند اما به‌محض این که پا به‌سن می گذارند زشت می‌شوند.

۲۸. تا آنجا که من می‌دانم این امر دوبار اتفاق افتاده: پس از طغیان بی‌سرانجام سالار تمام خانه‌های خانوادهٔ سالار و کلیهٔ متعلقاتش با خاك برابر شد و زمین آن ضبط گردید؛ دیگر در حین آخرین جنگ انگلیس و ایران قصر شاهزاده سیف‌الدوله که تحت‌الحمایهٔ انگلیس بود برای توسعهٔ اقامتگاه سلطنتی مورد استفاده واقع شد. پس از عقد قرارداد صلح هم دیگر انگلیسیها نتوانستند ادعائی بکنند زیرا حق مالکیت پادشاه نسبت به‌این زمینها معتبر بود.

۲۹. به‌فصل «جشن نوروز» مراجعه کنید.

در دورهٔ شاه‌عباس از پرتغالیها به‌غنیمت گرفته‌اند (توپ مروارید) به‌معرض تماشا گذارده‌اند. توپها بخصوص مورد احترام بسیارند و برای جنایتکاران و متمردین جنبهٔ بست دارند و به‌هنگام تمرینهای مفصل تیراندازی توپخانه به‌فرمان شاه به‌خارج شهر برده می‌شوند. در همین میدان هم از نیروهای نامنظم (= ردیف) رژه گرفته می‌شود و آتش بازی و مسابقات عمومی در جشنهای مهم نیز در همین‌جا برگذار می‌گردد. برای این منظور در آنجا مصطبهٔ بلندی است که شاه و صاحب‌منصبان و سفرا روی آن به‌تماشا می نشینند. در گوشهٔ جنبی، برج کوچکی هم به‌چشم می‌خورد که شاه اغلب درآنجا با دوربین بدون اینکه کسی متوجهش باشد عابرین و تمرینهای توپخانه را زیرنظر می‌گیرد.

از دروازهٔ دیگری که مقابل آن قرار دارد و به‌عالی‌قاپی موسوم است پس از گذشتن از معبری که زاویه‌دار است به‌حیاط اول (که باغ سلام نام دارد، زیرا مراسم سلام بزرگ در آنجا انجام می‌شود) وارد می‌شویم. فضای وسیعی است با چنارهای بلند تناور که تالار سلام، آن را به‌دو قسمت مساوی تقسیم می‌کند. از اینجا از طریق دروازه‌ای دیگر به‌حیاط دوم وارد می‌شویم که اقامتگاه خصوصی شاه است و به‌آن دیوانخانه می‌گویند. جناح چپ این حیاط ساخته شده در حالی که در وسط یك ردیف خانه آنرا به‌دو قسمت یا دو باغ تقسیم می‌کند. در باغ قدامی قنات بزرگ شاه با قدرت تمام می‌جوشد و ظاهر می‌شود و سپس به‌کمك جویهائی آب آن به‌تمام باغ هدایت می‌شود. در میان باغ قدامی کوشك بزرگی است که به‌آن کلاه فرنگی می‌گویند؛ و در آنجا، یعنی در نقاره‌خانه، حلول سال جدید جشن گرفته می‌شود. در قسمت خلفی باغ نارنجستان، حوض بزرگ و پرنده‌خانهٔ بزرگ قرار دارد. جناح چپ شمالی، اتاقهای زمستانی شاه و همچنین تالاری است که دیوارهایش با آئینه‌های قدی پوشیده شده و در آن حوض بسیار زیبای مزینی است کار اروپا. در این تالار تخت مجلل جواهرنشانی که در آن زبرجد، یاقوت و زمرد بکار رفته است قرار دارد. در جناح موازی میانی این اتاقها واقعند: خزینه، تالار بزرگ پذیرائی، گالری نقاشی، اسلحه‌خانه و تالار بزرگ جدید که با نقوش زیبای هندسی ایرانی، پرده‌های نقاشی و گچ‌بریهای دل‌انگیز زینت یافته است.

خزینه اتاق کوچکی است که تمام اشیای قیمتی و جواهر، در آن‌جا در قفسه‌های مستحکم نگاهداری می‌شود. از میان الماسها در اینجا به‌قطعه‌ای برمی‌خوریم به‌نام دریای نور[۳۰]، آن را به‌صورت مسطح تراش داده‌اند و کاملا پاك است اما به‌علت نوع تراش خود چندان تلألؤ ندارد. من اغلب از دیدن آن به‌یاد تکه‌ای یخ می‌افتادم؛ شاه گاهی دستور می‌دهد آن را در بازوبندی کار بگذارند؛ از آن گذشته دسته و غلافهای شمشیر که به‌الماس

۳۰. در متن کتاب نوشته شده aaria nur که ظاهراً باید غلط چاپی و مراد از آن «دریای نور» باشد. ـ م.

فراوان مزینند؛ همچنین لوحه‌هائی مزین به‌الماس برای استوارکردن به‌کمر با زمردهائی به‌بزرگی غیرعادی که اغلب رنگشان سبز تیره نیست و کاملا پاك هم نیستند؛ یاقوتهای شرقی که در بین انها قطعه‌ای هست به‌بزرگی گردو و از کاخ دهلی به‌یغما گرفته شده و در پشت آن نام تمام سلسله‌های مغول دهلی حك گردیده است. یاقوت رمانی در آنجا به‌وفور یافته می‌شود که سخت زیباست اما در عوض از فیروزه که در خود مملکت بدست می‌آید و مورد ستایش و تحسین خاص است، اثری دیده نمی‌شود. در خزینه مرواریدـ های بسیار درشت وجود دارد اما رنگ آنها به‌زردی می‌زند و این خود مؤید آن است که قدمت دارند. بسیاری از ظرفهای طلائی که به‌جواهر مزین است، جامهای طلائی که به‌شکوه تمام میناکاری شده، لوحه‌هائی جواهرنشان برای روی کمر، عصای سلطنتی و سپرها و غیره... چشم هرشناسنده‌ای را خیره می‌کند.

تالار پذیرائی که بزرگترین تالار سراسر قصر است به‌سرسرائی باز بیشتر شباهت دارد زیرا از دو دیوار اصلی در آن خبری نیست و به‌جای آن ستونهای ستبری کار گذارده‌اند. دو قالی گوبلن که استادی تمام در آنها بکار رفته و هدیهٔ لوئی فیلیپ است و تخت‌طاوس پرآوازه که نادرشاه آن را از دهلی به‌غنیمت گرفته و به‌ایران آورده است بیشتر از هر چیز در اینجا چشمها را خیره می‌کند. در این تالار بار داده می‌شود و سفرا بـه‌حضور پذیرفته می‌شوند. دو در جنبی به‌کتابخانه و اسلحه‌خانه باز می‌شوند. همچنین در جوار آن نگارخانهٔ سلطنتی قرار دارد که شرح آن را موقعی دیگر خواهم داد.

از دیوانخانه با عبور از یك راهرو جناغی به‌انـدرون سلطنتی وارد می‌شویم. اندرون تشکیل شده است از سه حیاط بزرگ و یك حیاط کوچك که دور تا دور آنها را منزلهای خاص همسران شاه، کنیزها و خدمهٔ آنهـا فراگرفته است. از طرف خارج به‌دیوار چینه‌ای بسیار مرتفعی محدود است و نگهبانانی به‌دقت از آن حراست می‌کنند. نه ساختمان و نه تزئینات آن هیچ‌کدام آنطور که آدم فکر می‌کند اثـری از جلال و جبروت شرقی ندارد. وسایل و اثاث اتاقها ساده‌تر از سایر حرمسراهای شهر است. تازه در این اواخر شاه دستور داد برای همسر سوگلی خود در حیاط اول بنائی بسازند که به‌سلیقهٔ ایرانیها مجلل و با شکوه است، اما این ساختمان نیز دارای کلیهٔ نقایصی است که در معماری جدید ایران مشهود است؛ دیوارهای گلی را با گچ و سنگ مرمر پوشانده‌اند. ستونهائی که روی آنها گچ مالیده‌اند سست و نازك است، پله‌ها تنگ و با شیب تند، پنجره‌های بسیار، درها، شاه‌نشینها، طاقچه‌ها، بالکنها و بالاخانه‌ها آدمی را به‌یاد خانه‌های مقوائی می‌اندازد که با کوچکترین ضربه ممکن است درهم بریزند.

د. سیمای سایر شهرهای ایران

سیمای سایر شهرهای بزرگ ایران مانند تبریز، قزوین، همدان، قم،

کاشان و غیره نیز چندان با تهران تفاوت‌ندارد. همه‌جا همان‌سبك ساختمانی، همان خرابه‌ها، همان پلیدی در کوچه‌ها و همان کشش و کوشش و زندگی در بازارها و کاروانسراها. همه‌جا خانه‌هائی روبه‌ویرانی است و خانه‌های دیگری در دست ساختمان. اصفهـان مستثنی است و ویرانـه‌های با عظمت، مساجد، باغها، پلها، کاروانسراها، بازارها، کارخانه‌ها، مزارع و باغها، تاکستانها و صیفی‌کاریهایش، آن را دیدنی کـرده است. این شهر موضع منحصر بفردی در ایران است که می‌توان گفت نام پایتخت برازندهٔ آن است و هرحکومت که کارش برمبنای عقل استوار باشد در آینده پناهگاه و مرکز کار خود را در آن قرار می‌دهد.

دربارهٔ ویرانه‌های اصفهان در این اواخر بقدری نوشته‌اند کـه من پرداختن به‌آن را به‌صورت دقیق زاید می‌شمارم. در اینجا فقط از منارجنبان ذکر می‌کنم که در هیچ کجا ندیده‌ام شرحی در باب آن داده باشند، در حالی که ساختمان آن در نظر بینندهٔ تیزبین نامفهوم جلوه می‌کند. به‌فاصلهٔ یـك ساعت راه از اصفهان در ناحیهٔ کارلادان مسجدی هست به‌اندازهٔ متوسط؛ گنبدی دارد و در داخل آن قبر یکی از مقدسین است. دو مناره بـه‌ارتفاع تقریبی پانزده پا به‌فاصله‌ای در حدود بیست پا از یکدیگر براین گنبد که در بسیاری از مواضع شکاف برداشته مشرف است. حال هرگاه یکی از این مناره‌ها را بگیریم و تکان دهیم می‌بینیم که به‌طرز محسوسی به‌حرکت در می‌آید، و این حرکت به‌منارهٔ دیگر و گنبد با همهٔ چیزهائی که به‌آن‌متصل کرده‌اند و دیوارهای مسجد منتقل می‌گردد. من که برفراز گنبد ایستاده بودم در حالی که نوکر من مناره را می‌جنباند احساس می‌کردم که در اثر حدوث زمین‌لرزه‌ای دارم تلوتلو می‌خورم . با وجود این تکانهای مکرر و علی‌رغم شکافهائی که در گنبد است، چندین قرن است‌که این‌بنا پابرجای مانده است. هیچ‌کس نمی‌داند که آیا متحرك بودن در نقشهٔ بنا پیش‌بینی شده بوده است، یا اینکه بعدها در اثر تصادف به‌جنبیدن آن پی‌برده‌اند. هیچ سیاح اروپائی تاکنون به‌حل راز منارجنبان توفیق نیافته؛ اما ایرانیان آن را در اثر نیروی معجزهٔ شخص مقدس مدفون در آن می‌پندارند.

شهرهای واقع در ساحل دریای خزر که بین درختان انبوه قرارگرفته‌اند از نظر طرز بنا با شهرهای مرتفع و خشك دیگر نقاط، اندکی تفاوت دارند و باران مداوم در آنها مردم را به‌فکر تعبیهٔ سقفهای شیب‌دار انداخته است.

ه. باغهـا

باغهای شهر تهران برحسب مساحی ماژور کرسیس اتریشی به‌یك صد و چهل وچهارهزار مترمربع[۳۱] بالغ می‌شود. بزرگترین و انبوه‌ترین باغها در قسمتهای جنوب غربی و شمال شرقی شهر قرار دارد.

ایرانی که به‌کمبود گل و گیاه طبیعی و نقصان درخت در دشت عادت

۳۱. هشتاد هزار کلافتر مربع. ــ م.

کرده است. از دیدن جوی آب روان بوجد می‌آید و در کنار آن زیر درخت بیدی، یا سپیداری، سایه‌ای پیدا می‌کند تا بتواند در آنجا لقمهٔ نانش را بخورد و بهنگام تابستان شبها اطراق کند. حتی اگر وی در زمین محصوری، چند درخت جنگلی یا میوه و یا چند بوته گل سرخ ببیند، فوراً آن باغ را رشك بهشت و روح‌افزا می‌شمارد و برای گفتن بیتی وشعری مناسب می‌داند. اما از این حالت وجد و شور نباید نتیجه گرفت که دلش برای زیبائیها و جلوه‌های طبیعت غنج می‌زند، ابداً چنین نیست. یك آتشفشان، یك کوهستان مستور از برف، شکلهای خاصی که صخره‌ها دارند و دره‌ها، هیچ توجهش را به‌خود جلب نمی‌کند. در اینجا نیز از اصل بگذاریم و بگذریم تبعیت می‌کند: درخت و جوی تا آنجا بر او اثر خاص می‌گذارد که در آنجا خنکی، آسایش مطلوب و ارضای حوایج نفسانی خود را تامین کند. در قبال آنچه ما زیبائی طبیعت می‌نامیم، کاملا بی‌اعتنا و خونسرد است.

هیچ خانه‌ای در تهران پیدا نمی‌شود کـه حیاط نداشته باشد و هیچ حیاطی پیدا نمی‌شود که در آن باغچه‌ای و درختان بوته‌مانندی نباشد. مردم متمول و محتشم سوای این باغچه، باغ نسبتاً وسیعتری در داخل شهر دارند. البته باغچه‌بندی این باغ دوم کاملا ساده است. چند خیابان در آن است که در دو طرف آن چنار، سپیدار، زبان گنجشك، نارون، توت، درخت ابریشم یا صنوبر و گاهی نیز کاج و ته۳۲ کاشته‌اند. بوته‌های گل عبارتند از انواع گل سرخ و سفید، یاسمن سفید و زرد، یاس کبود، بداغ و غیره... ایرانی بیش از هر قدر و اندازه‌ای کـه تصور شود به‌گل دلبسته است، منتها نمی داند آن را چطور پرورش دهد؛ بدین دلیل در باغ ایرانی فقط انواع گلهائی پیدا می‌شود که در بیابان خودرو است، یا آنها که در ازمنهٔ قدیم از اروپا بدانجا آورده شده جنبهٔ بومی پیدا کرده‌اند. بیش از همه نرگس در چهار نوع مختلف؛ بنفشه، تاج خروس، لاله، گل سرنگـون، لاله‌عباسی، سنبل، سوسن، میخك و زنبق ایرانی و فلورانسی قابل ذکر است. از گلهای پائیزی فقط باید از گل داودی نام برد. ایرانی از ندانستن نام گلها و گیاهانی که نمی‌شناسد ناراحت نمی‌شود؛ اگـر از وی نام گـل زیبائی را که نمی‌شناسد بپرسید آن را شاه‌پسند می‌نامد و به‌گلهای نازیبا گل هرز می‌گوید.

چمن سرسبز و شاداب و گیاهان پرپشت را، حتی با آبیاری مداوم هم، نمی‌توان عمل آورد؛ بدین دلیل یکی از زینتهای اصلی باغهای اروپا در اینجا وجود ندارد، و به‌همین جهت می‌کوشند با کاشتن نوعی یونجهٔ کوتاه این نقیصه را رفع کنند. معمولا یونجه با شقایق در هم و مخلوط دیـده می‌شود و به‌شقایق نیز بسهو لاله‌می‌گویند. معمولا مو را روی‌آلاچیق می‌کشند.

زمین تهران و اطراف آن برای روئیدن چنار بسیار مساعد است و چنار در اینجا بخصوص به‌زیبائی و با سرعت نمو می‌کند. اگر قلمه‌ای از آن را در زمین فرو کنند همچون بید به‌سرعت جوانه می‌زند. چنار فوق‌العاده

۳۲. در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل لفظ «ته» چنین آمده است: نامی است که در اطـراف شمیران به‌درخت داغداغان داده‌اند. ــ م.

کهنی در قریه تجریش از مهمترین نمونه‌های این درخت در جهان شمرده می‌شود. پیترو دلاواله تهران را شهر چنار می‌نامد. اما سلیقهٔ جدید مردم بیشتر متوجه درختانی است که ارتفاع زیاد پیدا می‌کنند. درختی را که طبق قوانین طبیعی تکامل می‌خواهد شاخ و برگ خود را به‌صورت افقی بگستراند با بریدن تمام شاخه‌های آن، به‌استثنای یکی از کاکلهایش، وادار می‌کنند از طول به‌رشد خود ادامه دهد؛ در نتیجه درختان به‌شکل دسته جاروب‌درمی‌آیند و چون عضو تنفس از آنها گرفته شده بزحمت در مقابل یك خشکسالی نه‌چندان سخت، دوام می‌آورند و بیشتر از نوك درخت گرفته به‌طرف پائین خشك می‌شوند؛ در صورتی که درختی که طبق قوانین طبیعی رشد کرده باشد دارای مقاومت بسیار است. این عمل فقط در موردچنارهائی‌که به‌خاطر چوب و الوار آنها را می‌کارند مجاز است، چه می‌خواهند که تنه‌ای راست در فضائی نسبتاً کم بدست بیاورند؛ اما اینکه چنین کاری مد روز شده است و حتی در باغهای سلطنتی نیز از چنین سلیقهٔ معکوسی پیروی می‌کنند، امری قابل بخشش نیست.

هنگامی که یك ایرانی باغ تازه‌ای احداث می‌کند در حالی که زودگذری مالکیت را در مد نظر دارد می‌کوشد هرچه زودتر درختان تناور سایه‌افکنی بپروراند و این‌کار با وجود تابستان گرم طولانی و نه ماه مدت رویش، کاری است که به‌سهولت عملی می‌گردد؛ در مدت پنج تا شش سال ــ که در نظر ما مدت رشد فوق‌العاده کوتاهی است ــ درختان یك باغ کاملا رشد کرده و بالیده‌اند. البته آبیاری مدام آن را هم نباید فراموش کرد؛ اما باید دانست با این کار گیاه را بد عادت می‌کنند به‌صورتی که مقاومت طبیعی خود را از دست می‌دهد و به‌محض اینکه کمتر از مقدار معهود آب به‌آن برسد خشك می‌شود. حال چون از اولین عواقب کم شدن نفوذ یك خانواده آنست که آب را به‌روی املاك آنها می‌بندند، پس در نتیجه می‌بینیم که عمر این باغهای مصنوعی بیش از عمر مالکان آنها نمی‌پاید.

درخت نارون در اثر پیوند دارای رشد خاص جالب توجهی شده است. شاخها و برگهای آن چنان انبوه و درهم می‌شود که در سراسر روز پرتو آفتاب در آنها نفوذ نمی‌کند و این درخت در برابر شدیدترین بادها همچون دیواری مقاومت می‌ورزد. سرشاخه‌های آن شکل مدوری بخود می‌گیرد و در حالی که چتر وسیعی را تشکیل داده بر تنهٔ نسبتاً ضعیف خود به‌یك قارچ بزرگ شبیه می‌شود و سایهٔ بسیار خوبی ایجاد می‌کند؛ اما چون شاخ و برگ انبوه آن به‌دست باد و باران تمیز نمی‌شود مقدار زیادی گرد و خاك و کثافت در لابلای آن جای می‌گیرد.

ایرانی علاقهٔ خاصی به بید دارد و ادعا می‌کند که سایه و تنفس در سایهٔ آن بخصوص برای سلامت انسان مفید است. به‌همین دلیل زیر درخت بید لم می‌دهد و در باغ خود دور تا دور حوض، بید و بخصوص بید مجنون می‌کارد. در عقیدهٔ خرافی نسبت به‌خوابیدن زیر درخت گردو هم با اروپائیان هماواز است.

صنوبر در تهران بخصوص خوب رشد نمی‌کند: هرچه هم تلاش و کوشش می‌کنند به‌محض اینکه به‌ارتفاع معینی می‌رسد خشك می‌شود؛ اما در عوض در باغ فین نزدیك کاشان تا بخواهید رشد دارد.

بجز گل سرخها و یاسمنهای معمولی این گلها باغهای ایران را زینت می‌دهد: گل نسترن و گلنار فارسی؛ نسترن را به‌کمك چوب‌بست به‌چندین متر ارتفاع می‌برند؛ گلهای متعددی برشاخه‌های آویخته باز می‌شود، همچون تعدادی دسته گل. مطبوعترین رایحه‌ها را به‌مشام می‌رساند و تقریباً تمام تابستان را دوام می‌آورد. گلنار که بو ندارد از نظر دلربائی رنگ و انبوهی برگها، حتی بر کاملیا برتری دارد.

قسمتی از باغ را انواع درختان میوه کاشته‌اند که در بهار با شکوفه‌های خود غوغا می‌کنند، اما در بقیهٔ‌سال تصور بدی از باغهای دلاویز ایرانی به اروپائیها می‌دهند.

در وسط باغ معمولا یك کلاه‌فرنگی قرار دارد که داخل و خارج آن را با خطوط تزئینی و صحنه‌های نشاط‌انگیز نبرد حیوانات و غیره تزئین کرده‌اند. صاحب باغ ساعات صبح وعصر خود را در آن می‌گذراند، کارهایش را در آنجا انجام می‌دهد و از میهمانانش آنجا پذیرائی می‌کند.

در باغهای ملاکین ثروتمند نارنجستان به‌شکوه و جلال تمام آراسته شده است. مرکبات و سایر میوه‌های خاص سرزمینهای گرم و مرطوب درفضای آزاد عمل نمی‌آید، زیرا زمستان تهران سخت سرد می‌شود. پس ناچار باید قدری به‌آنها کمك کرد آنهم با تعبیهٔ اتاقی چوبی در اطراف یا با کندن گود و کشیدن چادر به‌روی آنها وگذاردن مقداری آتش برای سر پا نگاهداشتنشان. از این گذشته درختهای مرکبات را در نیمهٔ پست‌تر اتاق نشیمن زمستانی، که رو به‌قبله است می‌گذارند تا در اثر حرارتی که از بخاری برآنها می‌تابد گرم شوند و شاداب بمانند. در نارنجستانهای سلطنتی برعکس درختان را در گودی زیادی قرار می‌دهند و بخاریها را چندمتر بالاتر می‌گذارند، درنتیجه درختان را هرسال سرما می‌زند و باز ناگزیر با صرف مخارج بسیار درختان تازه به‌جای آنها می‌کارند و این خود منبع «مداخل» خوبی برای کارمندان دربار بشمار می‌رود.

در خارج شهر نیز باغهای وسیعی وجود دارد که اغلب به‌شاه تعلق دارد؛ زیرا یا این باغها به‌خرج دولت احداث شده است مانند باغ لاله‌زار، نگارستان و قصر قجر؛ یا مردم به‌طور خصوصی آنها را ایجاد کرده‌اند و برحسب سیر عادی حوادث توسط دولت مصادره و به‌تملك آن درآمده است. از این قبیل است باغهای نبی‌خان، نظامیه، داوودیه، ایلخانی. از باغهای خصوصی باغ خانباباخان سردار، تحت‌الحمایهٔ سابق روسیه که از همهٔ باغهای دیگر وسیعتر، سیرآبتر و شادابتر است شایان ذکر است.

باغ قصرقجر با کاخ زیبا و صفه‌های سرسبزش که بسیار خوب آبیاری شده و منظرهٔ زیبائی دارد یکی از زیباترین مراکز اطراف شهر تهران است؛ متأسفانه به‌قسمتی از آن که به‌پارك شبیه است درست رسیدگی نشده و

چنارهای تناور آن را در این اواخر برای تهیهٔ الوار قطع کرده‌اند.

باغ واقع در کن در دو میلی تهران از نظر مجموعهٔ درختهایش، و به‌همین ترتیب باغ دولت‌آباد در نزدیکی ویرانه‌های ری ممتازند؛ اما این هردو باغ را برای تهیهٔ الوار درست و حسابی غارت کرده‌اند. از اینها گذشته شاه ناچار است که الوارهای باغ خودش را باز به‌قیمت گران بخرد.

باغ فین (کاشان) که به‌علت قتل‌صدراعظم مقتدر ایران میرزاتقی‌خان، که در آنجا رخ داد، شهرت دارد دارای درختان تناوری است و جویهائی که آب صاف نشاط‌بخشی در آنها جریان دارد در همهٔ باغ کشیده شده است. هیچ سیاحی نباید فرصت دیدن حمامی را که امیر در آن بقتل رسیده و آن درختان صنوبر بلندبالا را از دست بدهد.

باغهای اصفهان که روزگاری شهرت داشت مانند چهل‌ستون، چهارباغ، هزارجریب، انگورستان و غیره یعنی باغهائی که در گذشته مورد تمجید همهٔ مسافران و سیاحان بوده اکنون در حال زوال و نکث است و در آنها غله، توتون و سبزی می‌کارند.

به‌باغهای شیراز بهتر عنایت شده است، علت آنهم این است که دور از دسترس سربازان غارتگر و اعلیحضرت اقدس قرار گرفته. خرمی نارنجها، لیموها، نارنگیها، سدرها و غیره که با عطر شکوفه‌های جانفزای خود همه‌جا را خوشبو کرده است ما را به‌یاد سعدی و حافظ می‌اندازد که از این زیبائیها برای سرودن اشعارشان الهام پذیرفته‌اند. مزار این دو شاعر که از باغهای سبز و خرمی احاطه شده است شیرازیان را به‌گلگشت می‌خواند.

و. ییلاقها و اردوها

چون از تمهیدات بهداشتی برای تمیز نگاهداشتن شهر تهران کلا اثری نمی‌توان جست، در تابستان خیابانها چندان کثیف و هوا چندان مسموم و گرم و خفه‌کننده و آب حوضها آنقدر مانده و متعفن و پشه‌ها و مگسها چنان مزاحمند که رفتن به‌ییلاق امری لازم و غیرقابل اجتناب می‌شود. نقاط ییلاقی برای مردم تهران در دامنهٔ کوههای البرز در ده‌های مختلف قرار دارد و از کلیهٔ آنها با نام واحد شمیران یاد می‌شود. این روستاها که به‌طور متوسط بین چهار هزار و پانصد تا پنج هزاروپانصد پا از سطح دریا ارتفاع دارند با رستنیهای فراوان، هوای معتدل، آب زلال، خنکی شبها، یخ بلورین کوههای مجاور، خانه‌ها و باغهای روستائی بسیار، و بخصوص شیوع کمتر تب، اسهال خونی و وبا و فاصلهٔ ناچیز یك تا دو میلی از شهر، بر تهران برتری بسیار دارند. خود شخص شاه نیز دو قصر تابستانی در آنجا دارد، یکی در نیاوران و دیگری که جدیدتر است در سلطان‌آباد. نمایندگان کشورهای اروپائی نیز در تابستان در اینجا اقامت می‌کنند؛ سفارتهای روس و انگلیس از سالها پیش دو ده (زرگنده و قلهك) را بالتمام برای اقامتگاه ییلاقی خود در اختیار گرفته‌اند، در حالی‌که وزرای مختار دیگر دولتها برای خود خانه‌های بزرگی اجاره می‌کنند. از آنجا که تقریباً همهٔ سکنهٔ تهران فقط از طریق

دربار، حقوق‌بگیران و اطرافیان آنها ارتزاق می‌کنند بنابراین همه در جمیع احـوال از دربار تبعیت دارنـد: به‌همین دلیل هیچ‌کس قبل از دهم ژوئن۳۳ به‌ییلاق نمی‌رود، زیرا تا ان موقع شاه از هوای خنك حوضخانه که قبلا ذکر آن را کردیم لذت می‌برد یا به‌علت ناتمام بودن تعمیر ساختمانها که دیگر در حکم قاعده درامده است، تازه در این موقع هوس تغییر منزل می‌کند. اما آنگاه، حداقل یك ثلث سکنه، یك‌باره شهر را خالی می‌کنند. اموال منقول، فرش، چادر، زنها، بچه‌ها، خدمه، خوراکی، ظروف، همه درهم‌وبرهم بـر پشت قاطرها و شترها حمل می‌شود؛ طول قطار مسافران اغلب به‌بیش‌از یك میل می‌رسد. باید ناظر چنین مهاجرتی بود تا بتوان تصوری از شلوغی و درهم‌برهمی در ذهن مجسم کرد. در هنگام این تغییر و تبدیل ناگهان احتیاج به‌حیوان بارکش به‌صورت فوق‌العاده‌ای فزونی می‌گیرد، تمام شتربانان و قاطرچیهای غریبه که بچنگ بیفتند و حتی رؤسای قافله اغلب بدون پرداخت دیناری به‌کار اسباب‌کشی گرفته می‌شوند؛ حیوانهای آنها را بیش از اندازهٔ معقول بار می‌کنند و حتی به‌آنها به‌اندازهٔ کافی علیق هم نمی‌دهند. به‌همین دلیل اینها می‌کوشند پیش از موقع از شهـر بگریزند: حیوانات خـود را در خرابه‌ها مخفی می‌کنند، یا آنها را به‌کوههای مرتفع می‌برند تا اینکه خطر گذشته باشد. اما حیوانات بارکش به‌سهولت بیشتر در اختیار سفارتخانه‌های اروپائی قرار می‌گیرند، علت هم آنست که آنها هرگز به‌دنبال خدمت بی‌مزد نیستند.

بدیهی است‌که اغلب کارمندان و سایر سکنهٔ شهر به‌دور دهکدهٔ سلطنتی نیاوران جمع می‌شوند. به‌همین دلیل در مدتی کوتاه در اینجا، هم هوا و هم آب چنان آلوده می‌شود که توقف در نیاوران نیز دیگر باعث تجدید قوا وتفریح خاطر نمی‌گردد. پس در نتیجه دربار راهی کوههای دوردست می‌شود، به‌درهٔ تنگ لار، به‌امامهٔ پرآب و به‌شهرستانك در درهٔ جنوبی البرز، به‌حوالی شهر دماوند و غیره می‌رود؛ اما چـون در این مواضع ساختمـان نیست، بناچار خیمه‌وخرگاه برپا می‌کنند و اردو می‌زنند. ایرانی هنوز فاصلهٔ چندانی بـا زندگانی شبانی نگرفته است وبه‌همین دلیل درچادرها احساس راحت و آرامش می‌کند و همچنین می‌داند چگونه چادر را آماده کند تا بتوان در آن به‌آسایش زیست. پس بی‌جهت نیست که می‌گویند خانهٔ فلانی به‌چادرش و چادر او به خانه‌اش شباهت دارد. در جائی که برای اردو مناسب باشد یعنی مکانی در کنار جوی آبی یا چشمهٔ پرآبی، «سراپرده» را که داخل آن انواع نقوش و اشکال ترسیم شده است برپا می‌کنند. برای چادرهای سلطنتی جائی را انتخاب می‌کنند که نگهبانان به‌سهولت بتوانند راه آن را ببندند و وظیفهٔ نگهبانی خود را انجام دهند. برای بقیه زمین را تسطیح می‌کنند. برای جلوگیری از تابش آفتاب هر چادری از دو پوش خارجی و داخلی تشکیل شده است. قسمت خارجی که به‌آن «پشت» می‌گویند از کتان قرمزرنگ فراهم گردیده ــ و این

۳۳. بیستم خرداد. ــم.

دیگر از امتیازات خاص سلطنت است ــ و پوش داخلی را در بر گرفته است؛ فضای بین این دو پوش در حدود سه پا می‌شود. چادر داخلی را با زری نقش‌دار مجلل یزد روکش کرده آن را به‌سلیقهٔ تمام با منگوله آراسته‌اند. با دیواره‌هائی فضای داخل چادر به‌حجره‌های متعدد تقسیم شده است. جدار خارجی چادر را به‌سهولت می‌توان در جهت آفتاب بالا کشید یا پائین انداخت. در چادر زدن و آماده کردن چادر ایرانیها مهارت بسیار دارند، هم از نظر ایجاد استحکام و هم از نظر تأمین زیبائی و تعبیهٔ وسایل راحت در آن. خیلی بندرت اتفاق می‌افتد که توفان هرچند هم شدید باشد بتواند چادری را واژگون کند و از جا بکند. اشاراتی‌هم در این باب در کتاب استر، فصل اول آمده است. تیرهای چادر را با نقاشیهای هنرمندانه، طلاکاری و خطوط تزئینی می‌آرایند. در جلو هر چادری حوضی با آب جاری می‌کنند، زیرا ایرانی بدون آب جاری «صفا» نمی‌تواند بکند.

نیم کوچکی از سراپردهٔ سلطنتی به‌حرم اختصاص دارد و این خود رسمی است که شاه بیش از یك یا دو زن با خود به‌اردو نمی‌برد و بقیه در قصر تابستانی باقی می‌مانند. همراهان اردو به‌هیچ وجه اجازه ندارند که زنانشان را با خود همراه بیاورند و این منع انگیزهٔ بسیاری از کارهای ناپسند و جریانهای خلاف طبیعت شده است.

در فاصله‌ای از چادر شاه، گروه چادرهای وزرا، شاهزادگان، نگهبانان و کارمندان درباری قرار گرفته و هر چادری جای نشیمن، آشپزخانه ومکانی برای خدمه دارد. بعضی از این چادرها به جلال تمام آراسته شده است، چنانکه قیمت یك چادر تنها، اغلب به پانصد اشرفی بالغ می‌شود. چادرها را به جای‌ابریشم اغلب با چیت ساخت ایران یا هند روکش می‌کنند. درست مثل ساختمان خانه، در تهیه و آرایش چادرها نیز همشان مصروف کارهای جدید و اصیل است؛ هیچ چادری عیناً مانند چادر دیگر نیست. چادرهائی هست با یك تیرك یا دو تیرك، به‌نام «یك دوسری»، و چادرهائی دارای یك اتاقك، یا اتاقکهای متعدد که به آن «صندوقخانه» می‌گویند با سه، پنج یا هفت دریچه.

در فاصله‌ای مناسب از چادرها، چادر مخصوصی برای مستراح تعبیه شده است.

در حین مسافرتها برای اینکه به‌محض رسیدن به‌توقفگاهی یك چادر حاضر و آماده موجود باشد بزرگان دو چادر کامل همراه دارند که از آنها همواره یکی متناوباً قبل از رسیدن به توقفگاه بعدی برپا می‌شود.

برای گردشهای کوتاه چادرهای کم ارتفاعی همراه می‌برند با چهار ستون که از هم جدا می‌شود و جدارهای آن به‌هر طرف به‌سهولت حرکت می کند؛ به‌این چادر «آفتاب‌گردان» می‌گویند.

مخارج چادر و مخلفات آن، بخصوص استهلاکش در اثر حمل و نقل، بسیار زیاد است و کسی به‌سهولت از عهدهٔ آن برنمی‌آید. یك سفر بزرگ و طولانی دربار، تقریباً همهٔ مستخدمین و کارمندانی را که به‌اصطلاح

دستشان کج نیست و مداخل مستقیمی ندارند خانه خراب می‌کند. از آن گذشته چون لفت و لیس در کار برپا کردن چادرهای سلطنتی به‌ارقام‌واقعاً هنگفتی بالغ می‌شود پس می‌توان فهمید که چرا قسمت مهمی از بودجه مملکتی صرف این کار می‌شود. اگر از بلندی نظری به‌اردوگاهی ایرانی بیفکنیم می‌بینیم که با سقفهای نوک‌تیز، رنگهای متنوع و اشکال گوناگون خیمه‌ها، بازار، آمد و شد پرهیاهوی خدمه، اسبها و حیوانات بارکش به‌شهری از پارچه و کتان شبیه است؛ در حالی که برعکس یك شهر ایرانی با بامهای کاهگلیش به‌گروهی از تپه‌های خاکی بی‌شباهت نیست.

بیش از همه شاه دوست دارد که در درهٔ لار در ارتفاع ۷۵۰۰ پائی اردو بزند. هوای خنکی که از یخچالهای کوه دماوند می‌وزد، رودخانهٔ زیبای پر از قزل‌آلای هراز که با انحناهای بزرگ به‌سوی دریای خزر روان است، علیق آبدار، همه و همه این موضع را برای اردو زدن سخت مناسب کرده است و از اینها مهمتر آنکه تب نوبه و اسهال‌خونی به آن‌جا راه‌ندارد و تا به‌حال هرگز اثری از وبا در آن مشاهده نشده است.

وجود قوچ، غزال و گراز به‌تعداد زیاد امکان شکار فراوان را ایجاد کرده است. منتها چون به‌هیچ‌وجه نظمی و نظارتی در کار نظافت خیمه‌ها نیست در این اواخر هوا در اینجا هم روبه‌آلودگی گذارده، قزل‌آلاها یا به جای دیگر مهاجرت می‌کنند یا می‌میرند و در نتیجه شاه خود را ناگزیر می بیند که باز خیمه و خرگاه خود را درجائی دورتر برپا کند یا کلا از آن منطقه دست بکشد و به‌جائی دیگر روی آورد.

مقارن اوایل شهریور دربار به‌کاخ تفریحی واقع در دامنهٔ البرز باز می‌گردد تا باز در مهرماه شهر تهران را به‌حضور خود مفتخر سازد. سرو صدا و شلوغی بازگشت نیز دست کمی از هنگام حرکت ندارد. هرگاه سیر کواکب ورود به‌شهر را رخصت ندهد، شاه چند روزی را در یکی از باغ‌های مجاور ــ معمولا در نگارستان یا نظامیه ــ بسر می‌برد تا باز قران سعد ورود او را از دروازه‌ای معین جایز بشمارد.

۳ غذاها و طرز تهیه آنها. وعده‌های غذا

غذاهای ملی: چلو، پلو و آش. نان. گوشت. شکار. پرنده‌ها. ماهیها. قواعد غذا. شیر، پنیر. ترشیها و شربتها. شیرینیها. میوه‌ها. سبزیها. مشروبها. یخ ویخچال. ادویه. آشپزخانه و لوازم آن. وسایل سفره. وعده‌های غذا. سورها و میخوارگیها. سفرهٔ شاهانه. آذوقه و ارزاق عمومی. ارزانی و گرانی خواربار.

ایرانی زندگی ساده‌ای دارد و روی‌هم‌رفته در خوردن و نوشیدن معتدل است. غله و حبوبات، برنج، سبزی، میوه و لبنیات غذای اصلیش را تشکیل می‌دهد؛ گوشت کم می‌خورد. در شهرها و بخصوص بین مردم‌متمکن برنج مهمترین غذا بشمار می‌رود و همچنین در نواحی ساحلی بحر خزر زیرا به‌علت این سبق ذهن که غله و حبوب در آن دیار عمل نمی‌آید اصلا به‌کشت آن نمی‌پردازند و به‌همین دلیل مردم درست با نان آشنائی ندارند. سه غذای ملی یعنی چلو، پلو و آش را از برنج تهیه می‌کنند. این غذاها در برنامهٔ زندگی خانوادگی ایرانی نقش مهمی دارد و او بدون وجود پلو تصور بهشت را هم نمی‌تواند بکند[1]. ذیلا وصف مشروحی از آن بدست داده می‌شود.

منظور از چلو برنج آب‌پز کم‌چربی است؛ چلو را یا به‌عنوان غذائی خاص یا به‌عنوان مخلفات با انواع گوشت و لبنیات می‌خورند و غذائی است سبك و سهل‌الهضم که بخصوص به‌بیماران و کسانی که در حال نقاهت بسر می‌برند می‌سازد. هیچ‌وقت آدمی مانند نان از خوردن آن سیر نمی‌شود؛ هستند کسانی که سراسر عمرشان هر روز دوبار چلو می‌خورند و چلو با گوشت، نان و ماست قوت منحصر آنان بشمار می‌رود. اروپائیان نیز به‌آن عادت می‌کنند و یك تا دوبار در روز از آن می‌خورند و هیچ احساس ناراحتی نمی‌کنند.

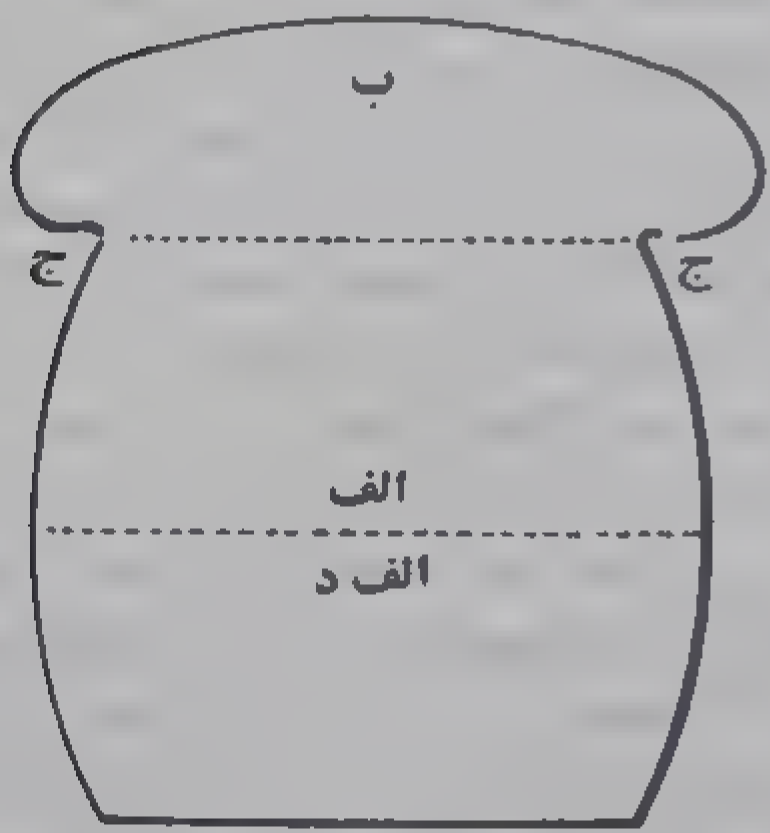
طرز تهیهٔ آن چنین است: برنج خوب کم‌لعاب مازندران (عنبر بو) یا

---

۱. روزی من با منشی مخصوص خودم که به‌او میرزا می‌گویند فصلی از گلستان سعدی را می‌خواندم که دربارهٔ قناعت بود. موضعی از آن را نفهمیدم. دراینجا میرزا برای آنکه مطلب را روشن کرده باشد آن را چنین معنی کرد: «تو نباید هرروز پلو چرب و نرم بخوری بلکه گاهی هم باید به نان و پنیر بسازی.»

شیراز (چمپا) را باید بین یك تا یك ساعت ونیم در آب سرد خیساند تا بقیهٔ لعاب ان حل شود و بعد آب آنرا خالی می‌کنند. آنگاه یك دیگ بزرگ مسی (شکل الف) را تا نیمهٔ الف د با آب‌نمکدار پرمی‌کنند وبعد آنرا درحالی که سرپوش شکم‌داری به‌روی آن خوب و محکم قرار گرفته روی شعلهٔ بلند اتش می‌گذارند. به‌محض اینکه آب جوش آمد فوراً برنج را داخل آن می‌ریزند و می‌گذارند هشت تا ده دقیقه بجوشد و بعد آنرا امتحان می‌کنند؛ همینکه برنج شروع به قدکشیدن کرد، طوری که بتوان ان را بین انگشتان له کرد آبکش می‌کنند تا آب ان کاملا برود. حال دیگر قدری کره در دیگ می‌ریزند ـ در حدود سه مثقال کره برای هر نیم کیلو برنج ـ، بعد از اینکه کره خوب داغ شد کمی آب به‌روی آن می‌ریزند و برنج را با تأنی در دیگ می‌ریزند. دیگر موقع ان است که دیگ را از روی شعله بردارند و سر آن را با دم‌کنی بپوشانند. شکاف ج‌ج با یك‌کهنهٔ مرطوب (ب) یا با گل بدقت‌بسته می‌شود. در این حال است که دیگ را روی اتش گل انداخته می‌گذارند و بالای آنهم آتش قرار می‌دهند و آنرا یك تا یك ساعت‌ونیم بحال خود می‌گذارند تا برنج در بخار بخوبی پخته شود و به‌اصطلاح دم بکشد.

خصوصیات یك چلو مرغوب به قرار ذیل است. برنج به‌هیچ‌وجه نباید بهم بچسبد بلکه باید دانه‌دانه و جدا از هم باشد؛ دیگر آنکه باید کاملا سفید و چنان نرم و با انعطاف باشد که پس از وارد آوردن یك فشار مختصر برآن‌باز به‌حال‌نخستین باز گردد. با وجود طرز تهیهٔ آسان این غذا باز تأمین تمام توقعاتی که ایرانی از چلو خوب دارد کار آسانی نیست. یك نفر که ذائقهٔ حساسی در غذا داشت می‌گفت که در تهران فقط سه آشپز هست که می‌دانند چلو را چگونه باید پخت.



شکل الف

فرق پلو با چلو این است که در مرحلهٔ دوم تهیهٔ آن کرهٔ بیشتر بکار می‌برند و از آن گذشته میوه‌ها و مواد گوناگون همچون به، زرشك، سیب، بادام، کشمش، خرما، قیسی، آلوبخارائی یا حبوب و سبزیهای مختلف مانند لوبیا، عدس، نخود، ماش بوداده، شبت، رازیانه، جعفری، باقلا یا موادمعطر از قبیل زیره، پوست پرتقال، زعفران و غیره بدان می‌افزایند و اسامی مختلف پلوها هم‌بستگی به‌این مواد اضافه شده به‌آن دارد. پلو را همچنین با انواع مختلف گوشت یك‌جا می‌پزند و آن‌وقت دیگر پلو به‌غذائی مستقل

بدل می‌شود در حالی که چلو را همیشه با خورشهای دیگر می‌خورند.

پلو افغانی شهرت دارد و این تنها یادگاری است که از فتح هرات و دخالت در امور افغانستان برای ایرانیها بجا مانده است. در پلو افغانی برهٔ کاملی را با پوست آن ــ پس از زدودن پشم ــ بریان می‌کنند و آن را در ظرف بزرگی در حالی که پلوی کاملا چربی به‌روی آن قرار گرفته بـه سفره می‌آورند. این غذا در سالها ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸[2] رواج داشت؛ شاه نیز چند بار کوشید از آن بخورد اما سرانجام ناگزیر به‌اظهار این عقیده شد که این غذای بسیار ارزانی است زیرا یك‌بار که کسی از آن سیر شد تا هشت روز دیگر لب به‌چیزی نمی‌تواند بزند.

برنج را در بهار با شیر می‌پزند و قدری گلاب به‌آن می‌زنند و این خود از غذاهای طرف توجه مردم است و شیربرنج نامیده می‌شود؛ اما به‌هر حال شیربرنج ثقیل است؛ در زمان شیوع وبا بعضیها براثر دقت بـه‌ایـن نتیجه رسیده بودند که افراد پس از خوردن شیربرنج بیشتر وبا می‌گیرند.

آرد برنج را در تهیهٔ انواع حریره‌ها و شیرینیها بکار می‌برند. از بین این شیرینیها یکی هست که آن را به‌شکل لوزی درمی‌آورند و روی آن خاك قند و مغز پسته می‌پاشند که سخت مورد علاقهٔ ایرانیها قرار دارد و به آن «یخ در بهشت» می‌گویند. حریره‌ای هست که با آرد برنج و بادام خرد شده تهیه می‌شود و آن‌را برای تقویت به‌اشخاصی که دچار نقاهت هستند می‌دهند (حریرهٔ بادام).

سومین غذای ملی سوپی است که با برنج لعابدار و سبزی یا میوه آن را تهیه می‌کنند، بطوری که غلیظ می‌شود و به‌آن آش گویند و اغلب آن را با انواع ترشیها مثلا آب‌لیمو، آب‌غوره، ماست و غیره میل می‌کنند. به طباخ در فارسی آشپز[3] می‌گویند یعنی کسی که کارش پختن آش است زیرا در خوشمزه پختن و جا افتادگی آش است که هنر استاد نمودار می‌شود. شکم پرورها کمتر آشی را درست مطابق سلیقهٔ خود می‌بینند. میهمانیهای خاصی برای صرف آش برپا می‌شود. شاه چندین بار در سال در حضور خود به‌حاجب‌الدوله دستور تهیهٔ آش در صحن کاخ می‌داد و گاه گاه فریاد می‌زد «عجب آشی است.» آش را در قدحهای بزرگ چینی می‌کشیدند و سه نارنج پوست نکنده را برسطح آن شناور می‌کردند. وجه تسمیهٔ آشها نیز برحسب موادی است که در آن بکار می‌برند و آنها غیر از برنج عبارتند از آلو، لوبیا، عدس، ماش، جوپوست‌کنده، لیموترش، آبغوره، دوغ، سرکـه، رازیانه، کدو، چغندر قرمز، شبت و غیره...

برای طبقهٔ کارگر نان غذای اصلی بشمار می‌رود. نان از آرد گندم پخته می‌شود؛ سه نوع نان وجود دارد: ۱ــ نان سنگك. خمیر نرم تخمیرشده

---

۲. برابر با ۵ــ ۱۲۷۳ هـ. ق. ــ م.

۳. کلمهٔ آلمانی backen و همچنین کلمات اسلاوی buchta و pazit از پخته و پز فارسی مشتق شده است.

و ورآمده را به‌صورت ورقه‌ای نازك درمی‌آورند و در تنور روی ریگهای داغ قرار می‌دهند که پس از چند لحظه در آنجا پخته می‌شود؛ این نان، نانی اعیانی است و اغلب در شهرها تهیه می‌شود و می‌توان به‌میل خود خشخاش، کنجد یا سیاه‌دانه روی آن پاشید. ۲ـ نان لواش. خمیر آن مانند خمیر سنگك است فقط آن را در ورقه‌های ضخیم با دیرك باز می‌کنند و به دیوارهٔ تنور داغ ـ چیزی است خمره مانند و سفالین ـ می‌چسبانند تا اینکه پائین بیفتد؛ نان لواش اغلب مغز پخت نیست و هضم آن مشکل است۴.

۳ـ نان دهاتی. خمیر تخمیرشده را نازك می‌کنند و آن را روی تکه سنگ یا صفحهٔ فلز (ساج) داغی می‌اندازند. تمام مدت تهیه آن حداکثر نیم ساعت وقت می‌گیرد.

اروپائی به‌زحمت می‌تواند به‌نان ایران عادت کند و به همین ترتیب یك ایرانی هم نان ایرانی را ترجیح می‌دهد. به‌همین دلیل سفرائی که در مأموریتند اغلب دستور می‌دهند نان طبق قواعد و رسوم مملکت خودشان‌پخته شود. نان ایرانی را هنگامی که تازه است می‌توان تحمل کرد اما پس از ساعتی چند سفت و تلخ می‌شود و دیگر قابل خوردن نیست.

در سفرها نان مخصوصی با خود برمی‌دارند که‌به نان خشك معروف است و مزه‌ای نسبتاً خوش دارد. به مسافران اروپائی توصیه می‌شود از این نان با خود داشته باشند زیرا در بین راه نان اغلب بد و ناماکول است.

نان سوای خوردن برای ایرانیها موارد استعمال دیگری هم دارد؛ برای مثال کار قاشق را می‌کند مثلا در یك سوپ مایع چندان نان خرد می‌کنند تا بتوان آن را با دست خورد؛ دیگر از موارد استعمال آن به‌جای بشقاب است، زیرا غذا را روی آن قرار می‌دهند؛ از این گذشته همچون دستمال بکاربرده می‌شود زیرا درحین غذاخوردن انگشتان چرب خود را با آن پاك می‌کنند؛ صرف‌نظر از اینها کاغذ بسته‌بندی هم هست و ایرانیها کباب یا هر غذای چرب دیگر را برای مسافرت در آن می‌پیچند. با این احوال دیگر معلوم و مفهوم است که چرا نان اروپائی برای ایرانی مطلوب نیست و از نظر ایرانی بکاری نمی‌آید.

درایران آسیاب آبی کم نیست و مع‌هذا آرد را فقط درشت آسیاب می کنند و آرد به‌طور کامل از سبوس آن جدا نمی‌شود. در بسیاری از خانه‌ها هنوز آسیابهای دستی ابتدائی در کار است. این آسیابهای دستی از دو قطعه سنگ تشکیل شده که سنگ بالائی آن دسته‌ای دارد و سنگ زیرین سوراخی برای خارج شدن آرد. با این آسیاب بلغور تهیه می‌شود. بلغور بخصوص مورد علاقهٔ سکنهٔ ترك‌زبان است و آن‌را به‌جای برنج مصرف می‌کنند. من در هیچ کجای ایران آسیاب بادی ندیده‌ام.

فقیرترین طبقات مردم ایران نان خود را از جو یا ارزن تهیـه می کنند. نان جو خود مظهری و رمزی از قناعت و زندگی درویشی است و به

۴. این مشخصات با نان لواش فعلی مطابقت ندارد. ـ م.

این معنی اغلب از طرف شاعران در اشعارشان بکار برده شده است.

آرد فقط و فقط در نان پختن مصرف دارد و در هیچ غذای دیگر آن را بکار نمی‌برند.

از انواع گوشت، ایرانی فقط گوشت گوسفند، بره و مرغ را می‌خورد و مراد او از لفظ گوشت اغلب همینهاست و بس. اقسام دیگر گوشت مانند گوشت گاو و گاومیش به علت تغذیهٔ غیرکافی و نادرست دام سفت وخشك می‌شود و فقط طبقات فقیر در فصل زمستان به‌آن رو می‌آورند. اغلب شاه به‌من می‌گفت نمی‌فهمد مردم در حالی که به‌اندازهٔ کافی گوسفند و بره و مرغ هست چطور می‌توانند گوشت دیگری بخورند و از سرنوشت غمبار اروپائیان که ناچارند گوشت گاو بخورند در تأسف بود. در این مقام باید یادآور شد که ایرانیها تصورات خاصی از قیمت خواربار در اروپا دارند و مبنای این تصور باطل آن است که نمایندگیهای سیاسی ایران برای آنکه بتوانند خرج سفرهٔ زیادتری به‌جیب بزنند چنین اخباری را شایع می‌کنند. مثلا روی‌هم‌رفته عموماً چنین می‌پندارند که هر تخم‌مرغ در فرانسه یك فرانك قیمت دارد؛ بعد ضمن صحبت این جمله را هم ادا می‌کنند: «در ایران ارزانی است.»

از گوشت مأکول شکار در حوالی پایتخت اینها یافته می‌شود: ۱ــ گوسفند کوهی که اغلب به‌صورت گله در پشتهٔ کوهستان البرز دیده می شود. ۲ــ بز کوهی[۵] با شاخهای ستبر که بیشتر در دماوند و کوههای لاریجان وجود دارد و باید دانست بز هم در شکارگاه جاجرود اندك نیست. ۳ــ آهو یا جیران به‌تعداد زیاد در دشتهای گسترده یافته می‌شود که مانند گوسفند از غذای نمك‌دار خوشش می‌آید؛ گوشت آهو خیلی مورد توجه نیست. ۴ــ مرال و گاو کوهی و شوکا که فقط در جنگلهای ساحل خزردیده می‌شود. ۵ــ خرگوش. ۶ــ گراز و خوك که بندرت در دشت و بیشتر در جنگلهای مازندران و باطلاقهای شیراز زندگی می‌کنند؛ گوشت این دوحیوان به علل شرعی و بهداشتی مصرف نمی‌شود. از طرف دیگر این عقیدهٔخرافی رواج دارد که حضور یك گراز در اصطبل به زاد و ولد اسب کمك می‌کند و به‌همین دلیل در هر اصطبل بزرگ یك گراز نگاه می‌دارند و اسبها پس از مدتی به‌این حیوان علاقه‌مند می‌شوند. کثرت شکار در بعضی مناطق بحدی است که گوشت شکار ارزانتر از گوشت دام به‌فروش می‌رسد.

از شکارهای پرنده، بلدرچین و انواع کبك از قبیل تیهو، قره‌گوش و از آن گذشته مرغ باران[۶] قابل ذکر است. گوشت دراج، هوبره و بیش از همه کبك دری طرفدار دارد. انواع و اقسام اردك و مرغابی به‌تعداد زیاد در بازار تهران عرضه می‌شود. غاز کمتر است و گوشت آن کمتر خواهان دارد و در هیچ کجا آن را اهلی و تربیت نمی‌کنند. بوقلمون، تازه در این اواخر

---

5. Aegiceros Aegagros.

۶. به‌آلمانی Sandhuhn و به‌لاتینی Pterocles exustus. ــ م.

به‌ایران وارد شده؛ گوشت آن در هلیم بسیار مصرف دارد و مورد علاقه است اما بوقلمون دربازار کم پیدا می‌شود. گوشت نوك دراز کمتر خواهان دارد و تقریباً تنها مطلوب اروپائیان است. اما در عوض گوشت گنجشك راخیلی دوست دارند؛ آبگوشت گنجشك را برای بیمارانی که در دورهٔ نقاهت هستند مفید می‌شمارند و همچنین آن را مبهی می‌دانند. قرقاول درجنگلهای مازندران بسیار است. کبوتر را در حوالی قناتها با دام صید می‌کنند.

از انواع ماهی، فقط انها مصرف می‌شود که فلس، باله واسکلت استخوانی دارند. این معلوم است که در دشتها ماهی کم است به‌استثنای انواع قزل‌الا که در نهرهای کوهستانی وماهیهای سفید کوچکی که در تمام قناتها وجود دارد و کسی علت وجود آنها را در قناتهائی که مصنوعاً حفر شده نمی داند. در دریای خزر و آبهائی که به‌آن می‌ریزد وضع متفاوت است و در این مورد دیگر باید گفت که این قسمت از نظر وفور ماهی نظیری ندارد. ماهیگیری آن ناحیه را به‌روسها واگذار کرده‌اند و عایدات حاصل از آن یکی از منابع مهم درآمد دولتی است. ماهی در ولایات مازندران و گیلان با قدری برنج غذای منحصر اهالی بشمار می‌رود. در این نواحی ماهی را نمك سود هم می‌کنند و دود می‌دهند و به‌اطراف و اکناف مملکت می‌فرستند. ایرانی خاویار نمی‌خورد زیرا از ماهی حرام بدست می‌آید.

از انواع خرچنگ فقط یك نوع کوچك را نمك سود و خشك می‌کنند، آن را از خلیج‌فارس بدست می‌آورند و در میگساریها می‌خورند تا بر لذت شرابخوری بیفزاید و به‌آن میگو می‌گویند.

روی‌هم‌رفته ایرانی غذاهائی را که از ماهی درست کرده باشند به‌دو گروه حلال و حرام تقسیم می‌کند. در بین ماهیهای حلال، دسته‌ای از ماهیها هست که خوردن آنها منع ندارد اما پسندیده هم نیست (مکروه). گوشت خرگوش و میگو نیز از شمار خوردنیهای مکروه بشمارست و فقط مردمی که زیاد پایبندی به‌قوانین شرعی ندارند از آن می‌خورند. این رسم و رسوم، به قواعد اکل و شرب‌دوران حضرت موسی‌یا بهتربگوئیم‌به‌قبل‌از او راجع می‌شود و مقتضیات آب و هوا، بهداشت و اندکی اطلاعات سطحی از جانورشناسی علت وضع آنها بوده است. ایرانی هم ظاهراً به‌اصل «روح یا اصل حیات در خون است» معتقد است، اما نه به‌شدت و حدت قوم یهود. به‌همین دلیل فقط وی از گوشت حیواناتی می‌خورد که قبل از مرگ شریانشان بریده وخون از آن جاری شده باشد. سوای این نوع ذبح بقیه را «خفه شده» می‌نامد و از خوردن گوشتشان اجتناب دارد. گوشت شکار را فقط آنگاه می‌خورند که به هنگام رسیدن شکارچی هنوز علایم حیات در شکار مشهود و رگ گردن آن بریده شده باشد. همین قواعد برای استفاده از گوشت اقسام پرندگان و ماهیها[۷] هم صادق است. جانوران فاقد ستون فقرات حرامند به‌استثنای میگو و ملخ که عربها آنها را می‌خورند. گوشت گورخر در شمار غذاهای لذیذ

---

۷. ظاهراً این قاعده در مورد ماهی صدق نمی‌کند. ــ م.

است. مع‌هذا اهالی خیوه و ترکمانها با علاقهٔ خاصی گوشت اسب را می‌خورند و این در حالی است که آنها گوسفندهای بسیار خوبی در اختیار دارند. میهمانان عالیقدر و سفرا را با قسمتهای پنهانی از بدن اسب پذیرائی[۸] می‌کنند و از این رهگذر مراتب احترام خود را به‌آنها به‌طرز خاص خود ابراز می‌دارند.

طرز تهیه و پختن گوشت. همهٔ اقسام گوشت را همواره پس از ذبح[۹] تازه تازه آماده می‌کنند و می‌پزند، حتی شکار را نیز پس از زدن مصرف می‌کنند. ایرانیها از گوشت شکار که طعم آن تند شده باشد و نظایر آن، خوششان نمی‌آید و به‌همین سبب اغلب اروپائیها را سرزنش می‌کنند که گوشت بد بو یا قورباغه می‌خورند. چون اغلب حیوانات کوچك، مثل گوسفند و بره، ذبح می‌شوند مصرف فوری تمامی آن به‌سهولت امکان‌پذیر است، فقط بندرت قطعه‌ای از گوشت برای روز بعد باقی می‌ماند. به‌صورت استثنا ممکن است در بعد از ظهر هم گوشت در بازار برای فروش عرضه شود، زیرا بیم این هست که گوشت به‌فروش نرود و روی دست قصاب بماند. به‌همین دلیل احتیاجی به‌تأسیس سردخانه یا جای خنکی متناسب با نگهداری‌گوشت احساس نمی‌شود.

اما و احشاء، دل، جگر، جگرسفید و شکمبهٔ حیوان را یا دورمی‌ریزندکه غذای سگهای فراوان می‌شود و یا آنها را بلاعوض به مردم فقیر می‌بخشند. طحال را همیشه به‌سگان می‌دهند.

۱. گوشت را در آب می‌پزند و نخود در آن می‌ریزند. در این صورت به‌آن نخودآب یا آبگوشت می‌گویند؛ آن را با قسمتی از گوشت می‌کشند و سر سفره می‌آورند اما قسمت اعظم گوشت را قبل از اینکه خوب پخته شود از آب بیرون می‌آورند و در پلو می‌گذارند. حال اگر در نخودآب برنج بریزند و به‌آن میوه یا سبزی اضافه کنند، دیگر به‌آن آش می‌گویند (که قبلا مورد بحث قرار گرفت).

۲. گوشت را نازك نازك می‌برند، بین آن دنبه می‌گذارند و آن‌را به‌سیخ یا چوب می‌کشند و روی آتش می‌چرخانند و گاهی نیز روی آن کره یا آب‌لیمو می‌مالند و قدری فلفل می‌پاشند تا کاملا کباب شود. بعد آن را لای نان نازکی می‌پیچند و سر سفره می‌آورند. این مطبوع‌ترین و سریعترین طرز تهیه گوشت در ایران است؛ به‌همین دلیل در هیچ سفرهٔ محتشمی نیست که از کباب خبری

---

۸. منظور آلت‌تناسلی اسب است. میرزا رضاقلیخان نویسنده و مورخ برجسته و مشهور ایران، روزی برای من تعریف کرد زمانی که از طرف محمدشاه به‌عنوان سفیر به‌خیوه فرستاده شده بود خان خیوه بخصوص از این طریق وی را از اقران ممتاز کرد که با دست‌خود از این قسمت بدن اسب برایش در بشقاب گذاشت و او با زحمت بسیار توانست از خوردن آن پوزش بخواهد. منشی سفارت انگلیس هم به‌نام تیلرتامسون (Taylor Thomson) همین مطلب را بازگو کرد.

۹. در کمتر شهری مانند تهران «قصاب‌خانهٔ» خارج از شهر وجود دارد؛ مثلا در اصفهان چنین چیزی نیست، اما در آنجا بقایای حیوانات سلاخی شده که دچار عفونت می‌شود چندان مایهٔ زحمت نیست، زیرا فوراً آنها را به‌مزارع می‌برند و به‌مصرف کود می‌رسانند

نباشد. اگر آن را تازه تازه بخورند بسیار خوشمزه و سهل‌الهضم است؛ به‌آن سیخ کباب می‌گویند. جوجه و قطعات بزرگ گوشت بره را نبریده و خرد نکرده به‌این ترتیب کباب می‌کنند.

۳. گوشت به‌نسبت مساوی با پیاز مخلوط و خوب کوبیده می‌شود و بعد آن را به‌سیخی که به‌شمشیر شباهت دارد می‌کشند و روی آن سماق می‌ریزند و بالای آتش‌کباب‌می کنند. این‌مطبوع‌ترین غذای طبقات متوسط است‌وشش‌کباب نام دارد، اما به‌علت پیاز فراوان و له شدن الیاف گوشت غذائی سنگین است.

۴. گوشت را می‌کوبند تا خوب نرم شود و بعد به‌آن نخود، برنج و سایر سبزیها اضافه می‌کنند و در کره سرخ می‌کنند. به‌این غذا کوفته می‌گویند و اگر آن را به‌صورت مسطح درآورند اسمش شامی می‌شود.

۵. گوشت خرد شده و با سبزی و ادویه آمیخته را در شکم خیار، بادمجان و غیره قرار می‌دهند، یا در برگ مو و پنیرك می‌پیچند، و قدری آب‌لیمو یا غوره به‌آن اضافه می‌کنند. این غذا در ترکی و فارسی هردو دلمه نام دارد.

۶. گوشت را تکه تکه می‌برند و با سبزیهای گوناگون مانند شلغم، کلم، هویج، پیاز، آلو، لپه سرخ می‌کنند و در آب می‌پزند، آنگاه خورش مطلوب بدست می‌آید؛ خورشها خیلی چرب هستند و به‌همین دلیل با چلو خورده می‌شوند. خورشی که از لپه با پیاز، گوشت خرد کرده و لیمو عمانی تهیه شود قیمه نامیده می‌شود، همین خورش اگر با رب انار و مغز گردو پخته شود فسنجان نام دارد و این دو خورش سخت مورد علاقه است.

۷. گوشت و بخصوص گوشت پرنده را در یك دیگ در بسته به‌مدت ۲۴ تا ۳۶ ساعت به‌صورت مداوم می‌پزند تا اینکه کاملا له شود. قبل از خوردن نیز قشری از کرهٔ آب کرده روی آن می‌ریزند و این دیگر از غذاهای بسیار خوش‌مزه و تفننی بشمار می‌رود و به‌آن هلیم می‌گویند اما هضم آن بسیار مشکل است و به‌همین دلیل هم فقط در زمستان آن را می‌خورند.

در تمام انواع خوراکهای گوشتی همواره این شرط اصلی است که کاملا پخته و نرم باشد و به‌سهولت از استخوان جدا شود زیرا ایرانیها هرگز کارد و چنگال بکار نمی‌برند و هیچگاه گوشت متصل به‌استخوان را دندان نمی‌زنند بلکه با انگشت گوشت را جدا می‌کنند. گوشت را برای نگاهداری دود نمی‌دهند و نمك‌سود نمی‌کنند. فقط در آذربایجان گوشت را قرمه می‌کنند زیرا به‌هنگام زمستان وارد کردن دام برای ذبح خیلی مشکل می‌شود. آنها گوشت نیم‌پز را در قشری ضخیم از روغن می‌پوشانند و درکوزه نگاه می‌دارند.

تمام غذاها برای ذائقهٔ ایرانیها باید خیلی چرب باشد. اغلب، یك بند انگشت روغن روی غذا را گرفته است. فقط طبقات فقیر به‌جای روغن دنبهٔ گوسفند مصرف می‌کنند. روغن زیتون هیچ مصرف ندارد[۱۰]. گوشت، ماهی و سبزی را در روغن سرخ می‌کنند؛ کوکو و نیمرو را نیز با روغن درست

---

۱۰. به‌علت جنس نامطلوب روغن زیتون محلی که بدبو است، ایرانی اصلا نمی‌فهمد که چگونه پیغمبر اسلام (ص) به‌زیتون اینقدر علاقه داشته است.

می‌کنند.

لبنیات. یعنی ماست (یاگورت = یقورت)، کشك، قراقوروت[۱۱] چه به عنوان غذائی مستقل و چه همراه با غذائی دیگر مصرف بسیار دارد. خامه را تبخیر می‌کنند و به‌شکل شیرینیهائی مانند بشقاب درمی‌آورند (قیماق) که نزد چادرنشینان محبوبیت بسیار دارد. انواع و اقسام پنیر نیز در تغذیه سهم مهمی دارد؛ هرگاه اشتهای ایرانی زیاد نباشد نان و پنیر را به‌هر غذای دیگر ترجیح می‌دهد. من خود شاهد بودم که‌چگونه شاه در چنین‌وضعی تمام غذاهای حاضر را تحقیر کرد و به‌نان و پنیری ساخت و ضمن خوردن پشت‌سرهم می‌گفت: «عجب پنیری است.» صاحب‌منصبان و حتی وزرا هنگامی که ساعتها در انتظار بار یافتن در باغ سلطنتی انتظار می‌کشند به‌جای صبحانهٔ خود نان و پنیر و سبزی می‌خورند. نوکرها این‌نان و پنیر را از نزدیکترین دکان می‌خرند و در دستمال جیب خود پیچیده برای آنها می‌آورند.

مواد ترش. در تغذیه ایرانیان سهم عمده‌ای دارد. ایرانیها که ازجوانی به‌آن عادت کرده‌اند ظاهراً بدون آن نمی‌توانند غذای خود را هضم کنند. مواد ترش را چه پخته و چه خام به‌مقداری باور نکردنی می‌خورند. درعوض به‌هنگام گرفتار شدن به‌امراض مجاری تنفسی و همچنین نوبه به‌دقت تمام از خوردن ترشی اجتناب می‌کنند و حتی آن را دارای خطر مرگ می‌پندارند. بسیاری از میوه‌های نارسیده از این قبیلند مثلا: گوجه، سیب و غیره که قدری نمك روی آنها می‌پاشند و می‌خورند، دوغ، آب‌لیمو، آب نارنج، آب‌غوره، آب انار، پاجوشهای ترش ریواس، جوهر ترشك، ربهای انار و ریواس، تمرگجرات که استفادهٔ غذائی فراوان دارد و از اینها گذشته ترشیهائی که با سرکهٔ انگور مرغوب تهیه می‌شود و جنبهٔ صادراتی هم پیدا می‌کند. برای تهیهٔ ترشی انواع و اقسام میوه‌ها، سبزیها، کَوَرهای عالی، موسیر، خیار، بادنجان، انگور، شاخه‌های تازهٔ چتریها از قبیل گلپر، جاوشیر و بیواز را که در کردستان می‌روید[۱۲] بکار می‌برند.

از اقسام **شربتها** نیز باید ذکری کرد. شربت عصاره‌ای ترش است که آن را با قند می‌آمیزند و قوام می‌آورند و به‌هنگام نوشیدن با آب‌یخ مخلوط می‌کنند. این مشروب طرف توجه ایرانیهاست. برحسب اجزای گوناگونی که بکار برده می‌شود شربتهای مختلف می‌توان ساخت از قبیل شربت سرکه، ریواس، لیمو، انار، غوره، به، آلبالو، تمر، زرشك و غیره.

سوای ترشیها، **شیرینی** نیز مورد علاقهٔ خرد و کلان است، در هر جشن و سروری وجود شیرینی غیرقابل اجتناب است، هرهدیه‌ای و هرچشم‌روشنیی

---

۱۱. مصرف کشك و قراقوروت به‌عنوان غذائی مستقل عجیب بنظر می‌آید. ــ م.

۱۲. این گیاه چتری که اغلب در کوه الوند و بهتر از همه در کردستان، ناحیهٔ ساوجبلاغ پیدا می‌شود از سبزیهای بسیار طرف توجه است. تخمهای آن که به‌اندازهٔ لوبیا می‌شود عطری بسیار مطلوب و مطبوع می‌پراکند. متأسفانه بذری که از این گیاه به‌باغ نباتات وین فرستادم جوانه نزد. یادداشت مترجم: معلوم نشد مراد از بیواز یا بیوز چه گیاهی است.

با شیرینی همراه است. ایرانیان با مهارت هرچه تمامتر شیرینی تهیه می‌کنند و قنادهای ایرانی در رشتهٔ خود از هنرمندان طراز اول جهان بشمار می‌روند. بهترین نوع شیرینی در اصفهان و یزد تهیه می‌شود. در شیرینی‌پزی شکر تصفیه شده یا شکر یزد، و در انواع متوسط آن، عسل، شیرهٔ قند و شیرهٔ انگور بکار می‌برند. شکر را با آرد برنج، روغنی که تند شده، نشاسته، آب‌لیمو و غیره مخلوط می‌کنند و به‌اشکال مختلف‌می‌ریزند. شیرینی به‌اروپائیها مزه نمی‌دهد. میوه‌هائی که روی آن قشری از شکر گرفته «نقل» نام دارند و محصولاتی که مدور هستند «قرص» نامیده می‌شوند. برجسته‌ترین شیرینیها پشمك است. شکر را با روغن درهم می‌آمیزند و مادهٔ نرمی که از آن حاصل می‌شود و کش می‌آید به‌مدت چند ساعت از طرف دو مرد قوی به‌صورت طرهٔ گیسو بیرون کشیده می‌شود تا اینکه به‌صورت رشته‌های بزرگ درمی‌آید و به‌همین سبب هم پشمك نام گرفته است. سایر شیرینیها مانند باقلوا، مسقطی و غیره نیز به‌همین درجه محبوبیت دارد و هیچ جشنی نیست که بدون آنها برپا شود. نبات نیز مورد توجه خاص است. قدحهائی با ستونهای استالاکتیت مانند از قند متبلور تهیه و به‌عنوان پیشکش تقدیم می‌کنند. کمتر می‌شود جیب ایرانی از قطعه‌ای نبات خالی باشد. گزانگبین را خوشمزه‌ترین شیرینیها می‌دانند و آن را با بادام، پسته و هل مخلوط کرده در اجاق می‌پزند و بعد آرد و بیدمشك به‌آن می‌افزایند و به‌تمام مملکت صادر می‌کنند. هرگاه محلول شکر را قوام بیاورند و مواد معطر بدان بیفزایند به‌طوری که ماده‌ای سفت و چرب از آن پدیدآید، بدان حلوا نام می‌دهند. برای تهیهٔ حلوا برگ گل زرد و سرخ، شکوفهٔ سیب، به، یاسمن وغیره را مصرف می‌کنند و بعد اسم هریك از این مواد را به‌دنبال‌نام حلوا می‌افزایند.

رب. عصارهٔ قوام‌آمدهٔ انار، ریواس و غیره است. عسل خیلی موردتوجه مردم است و از آن بسیار می‌خورند. در مصرف عسل بعضی احتیاط را واجب می‌شمرند زیرا چون طبع «گرم» دارد ممکن است در اثر خوردن بی‌موقع آن بیماریهای وخیمی گریبانگیر مصرف‌کننده بشود. از عسلهای زهرآگین نیز من چیزها شنیده‌ام[۱۳].

مربا. که عبارت است از میوه‌ای که آن را در شکر پخته‌اند از لوازم هرغذای خوب بشمار می‌آید و ایرانیان در کار ساختن آن استادند. بهترین مرباها عبارتند از به، سیب، نارنج، پوست بالنگ، زنجبیل، زرشك خراسان وغیره.

میوه در تغذیهٔ عمومی مردم سهم عمده‌ای دارد و به‌علت ارزانی حتی فقیرترین مردم نیز به‌آن دسترس دارند و اغلب توأم با نان و پنیر غذای منحصر آنان است. در فصل تابستان طبقهٔ کارگر با انجیر، توت، آلوزرد، هندوانه، خربزه و انگور سدجوع می‌کنند و مقداری حیـرت‌آور از آنهـا

۱۳. قند و شکر را «گرم» و نبات را «سرد» می‌پندارند و به‌همین دلیل شربت مخصوص بیماران تب‌دار را از نبات تهیه می‌کنند.

می‌خورند. از انواع میوه در جای خود بحث خواهد شد و در اینجا تنها باید خاطرنشان ساخت که سوای ماه فروردین هیچ نمی‌شود که بازار از انواع میوه خالی بماند.

به‌موازات انواع میوه‌ها، ایرانیان، با بسیاری از سبزیهای خام نیز تغذیه می‌کنند و بیش از همه خیار، کاهو و شنگ شایان ذکر است؛ با کباب و پنیر برگ ترب، ترتیزك، ترخون، پیاز و نعناع می‌خورند.

سوای حبوبی که قبلا ذکر کردیم سبزیهای زیر قسمت مهمی از غذای ایرانیان را تشکیل می‌دهد: چغندر، زردك، انواع کدو، بادنجان، اسفناج، کلم، کلم قمری، شلغم، جعفری، گشنیز، شبت، ریواس که به‌طور وحشی می‌روید، کنگر، دنبلان، قارچ و انواع دیگر سبزیهای صحرائی و ریشه‌ها. به‌همهٔ اینها اسمهای عمومی «بقولات» و «سبزی‌آلات[۱۴]» داده‌اند.

زنان دوست دارند که در فاصلهٔ دو غذا، خود را با خوردن بسیاری از تخمه‌های چرب نمك سود که به‌آنها آجیل می‌گویند سرگرم کنند و دندانهای خود را با خوردن بادام، فندق، گردو، تخمهٔ کدو، هندوانه و انچوچک، نخودچی بوداده، گندم و شاهدانه بکار بیندازند.

آشامیدنیها. آب مصرفی در شهرها توسط قناتها و آب‌انبارهای بزرگ در نقاط مختلف شهر، که بیشتر در اثر خیرات و مبرات ایجاد شده‌اند، تأمین می‌شود. فقط در آن نقاط که قنات سرباز است، آب به‌سرعت آلوده وغیرقابل مصرف می‌شود. به‌این دلیل خانواده‌های متمکن، حیوان بارکشی مخصوص حمل آب نگاه می‌دارند تا با دو مشك تیماجی آب آشامیدنی را از مظهر قنات که در خارج از حصار شهر قرار دارد، بکشد و بیاورد. برای کسانی که کمتر تمول دارند سقا هست که اغلب آب مانده را به‌جای آب تازه به مردم فقیر می‌فروشد. ایرانیها خیلی به‌آب خوب اهمیت می‌دهند؛ آنها هضم بهتر غذا و وضع بهداشتی مناسبتر را در نقاط کوهستانی بیشتر مربوط به‌آب می‌دانند تا هوا و اغلب بیماریها را به‌آب بد و آلوده نسبت می‌دهند. شهرت دارد که پادشاهان قدیم ایران در لشکرکشیهای خود همواره آب رود زاب را بهمراه برمی‌داشته‌اند و در دوران جدید نیز سعید پاشا در سفرش به‌اروپا آب رود نیل را باخود همراه داشت؛ ناصرالدین‌شاه هم دستور داد تا چند ماه آب آشامیدنی را برایش از آن‌سوی کوه البرز بیاورند. با وجود همهٔ اینها، از پاکیزه نگاهداشتن آب جویها غفلت دارند، زیرا آب در جوی روباز در وسط خیابان جریان دارد و حتی در سرچشمهٔ قناتها نیز لباس کثیف می‌شویند!

به‌غیر از آب انواع شربتها و دوغ اغلب سر سفره مصرف‌می‌شود. بیشتر تخم‌شربتی که در آب باد می‌کند، قدری گلاب یا عرق بید به‌شربت اضافه می‌کنند. اگر سیب رنده کرده یا آرد نشاسته هم به‌آن بزنند چیزی حاصل می‌شود به‌نام پالوده و آن مشروب گوارائی است که طرف توجه خاص مردم است و در بازار عرضه می‌شود.

---

۱۴. در اصل آلمانی چنین آمده. ــ م.

وجود یخ در نوشیدنیهای ایرانیان غیرقابل اجتناب است؛ حتی تهیدست‌ترین فقیر شهر نیز نمی‌تواند به سهولت از یخ چشم بپوشد تا جائی که در زمستان نیز یخ با هرنوشیدنیی مصرف می‌شود. برای تهیه، نگاهداری و ارزانی یخ زحمات زیادی کشیده می‌شود و پلیس برای قیمت یخ تعرفهٔ خاصی معلوم می‌کند. برای تهیه یخ در شهرها و اطراف آن «یخچال»هائی تعبیه می‌شود و آن از حفره‌هائی موازی هم تشکیل می‌گردد به‌اندازهٔ ۳۵۰ تا ۵۵۰ مترمربع که از سه طرف با دیوارهای چینه‌ای بلندی محصور است، در حالی‌که تنها بر چهارم آن که به‌طرف شمال قرار دارد باز است به‌صورتی که شعاع آفتاب در آن نمی‌افتد. در زمستان این حفره‌ها را با آب پرمی‌کنند و به‌محض اینکه شب هنگام لایهٔ نازکی یخ ببندد مرتب به‌روی آن آب می‌ریزند تا جائی که یخ به‌حد لازم قطور گردد؛ آنگاه آن را به‌صورت ورقه‌هائی خرد می‌کنند و به‌زیر زمین می‌برند. به‌علت خشکی هوا این یخ در تمام طـول تابستان و پائیز، و در اصفهان حتی دو سال تمام باقی می‌ماند. در اصفهان من انبار یخی را دیدم که طاق آن فرو ریخته بود و با وجود آن، یخ که قدری کاه و شاخهٔ خشك روی آن ریخته بودند، تمام تابستان را دوام آورد. یخی را که در شهرمصنوعاً درست می‌کنند آلوده و ناپاك است، زیرا از این حفره‌ها در تابستان برای انبار کردن زباله و لاشه استفاده می‌شود؛ درست است که در پائیز آنها را پاك می‌کنند ولی این کار مانع آن نیست که روی کف یخچال قشر ضخیمی از مواد آلی باقی بماند. بدین‌ترتیب یخ موادآلی را به‌خود می‌گیرد و این خود تأثیری زیانبار دارد، زیرا ایرانیان نوشیدنیهای خود را در یخ خنك نمی‌کنند بلکه تکه‌هائی از یخ در آن می‌اندازند. بسیاری از موارد اسهال خونی را می‌توان در اثر بکاربردن یخ آلوده دانست. یخی که هرشب تروتازه از قلل پربرفی که اغلب شهرهای بزرگ در دامنهٔ آنها قرار دارند می‌آورند، بسیار بهتر و مطلوبتر است. تهران نیز در نزدیکی چنین انبار یخی قرار دارد که به‌آن دریای یخ می‌گویند. استفادهٔ دائم از یخ برای ایرانیها از ضروریات است، و من هرگز هیچ ناراحتیی که ناشی از یخ باشد ــ البته به‌شرطی که تمیز و نیالوده باشد ــ بین آنان ندیده‌ام. اما وضع اروپائیانی که در اینجا زندگی می‌کنند و نمی‌توانند خود را به‌یخ عادت دهند، صورتی دیگر دارد، زیرا یخ درآنها باعث ناراحتی‌معدی‌می‌شود. درمورد اینان، باید نوشیدنیهائی را که در یخ خنك شده‌اند، ترجیح داد؛ حداقل آنکه یخ را باید به‌مقدار بسیار اندك با نوشیدنی مخلوط کنند، در غیر این صورت به‌سهولت و بخصوص هنگامی که بدن گرم است، دچار انقباض شدید مری می‌شوند. برای اینکه آب را به مدتی درازتر خنك نگاهدارند آن را در کوزه‌هائی متخلخل که در قم ساخته می‌شود در معرض هوا قرار می‌دهند.

ادویه در طرز طبخ ایرانیان مورد استعمال بسیار ندارد. گاه و بیگاه قدری فلفل، دارچین و هل، و بیشتر ازهمه زعفران به‌برنج و یاحتی به‌نان‌های تفننی می‌افزایند. اما مصرف گیاهان، ریشه‌ها و تخمه‌های معطر مانند

مرزنجوش، آوشن، زیره، رازیانه، نعناع، پیاز و سیر بر آنچه گفته‌شد فزونی دارد. زیادی مصرف سیر در نواحی ساحلی دریای خزر حیرت‌آور است. پیاز خام حتی بین طبقات مرفه هم محبوبیت دارد.

دفعات غذا در ایران اندك است. صبح زود چاشت می‌خورند که عبارت است از یك فنجان کوچك قهوهٔ تلخ یا یك فنجان چای، گاهی همراه با یك تکه نان روغنی و قدری پنیر. مردم عامی باشکم خالی به‌مقدار حیرت‌آوری میوه می‌خورند. خوردن میوه را در ساعات صبح مفیدتر می‌دانند درحالی که صرف آن را بعد از غذا زیان‌آور می‌پندارند. حدود ساعت یازده ناهار می‌خورند. اما مهمترین وعدهٔ غذا شام است که چند ساعتی پس از غروب آفتاب صرف می‌شود. در خانه‌های متمکن بعد از ظهرها نیز بین دوغذا چای و میوه می‌خورند و به‌آن عصرانه می‌گویند؛ اماعموماً می‌توان‌گفت‌که ایرانیها دو وعده غذای اصلی دارند و بقیه را از آن نظر که به‌مقدار اندك صرف می‌شود نمی‌توان وعدهٔ غذا نامید. پیشه‌وران و کسبه فقط یك‌بار در روز غذای گرم می‌خورند و دیگر به‌غذاهای سردی که قبلا آماده شده است و «حاضری» نام دارد اکتفا می‌ورزند.

آشپزخانه خیلی ساده است. از آنجا که همهٔ غذاها را روی شعلهٔ مستقیم آتش می‌پزند هراتاقی را در مدتی کوتاه می‌توان به‌آشپزخانه تبدیل کرد و حتی در بیابان یا زیر چادر هم می‌توان به‌سرعت اجاقی دایر کرد، آن هم بدین ترتیب که دو دیوارهٔ کوتاه از گل و خشت که موازی یکدیگرند برپا می‌کنند، بین آن دو آتش می‌افروزند و دیگها را روی آن می‌گذارند.

اسباب و لوازم آشپزخانه همه از مس است. اما آنها را بخوبی سفید کرده‌اند بطوری که موارد مسمومیت ناشی از مس خیلی بندرت دیده می‌شود و این درصورتی است که وسایل آشپزخانه را پس از مصرف به‌اندازهٔ کافی تمیز نکرده باشند. حتی گاه می‌توان از قشر سختی که روی جدار داخل دیگ بسته است تعداد دفعاتی را که در آن پلو پخته‌اند حدس زد. چون پس از مدت کوتاهی استعمال، دیگها را به‌سفیدگری می‌دهند دیگر نظافت اساسی را برای آن لازم نمی‌شمرند. اصولا به‌هیچ‌وجه نباید در ایران توقع نظافت به مقیاسی که در نزد ما رایج است، داشت. ایرانیها همین که غذا تمیز سر سفره بیاید، دیگر راضی هستند. در میهمانیها که آشپزها سخت مشغولند و تعداد طیور ذبح شده بسیار است، ممکن است که مرغی را با دل و رودهٔ پاك‌نکرده در پلو بگذارند. پس از تصرف هرات افغانهائی که در تهران ساکن بودند میهمان وزیر جنگ شدند. یکی از این افغانها تصادفاً یکی از این مرغها را که شکمش پاك نشده بود برداشت و ساده‌لوحانه از میزبان خود پرسید که آیا در تهران رسم است که مرغ را با چنین وضعی طبخ کنند و سرسفره بیاورند.

بیرونی و اندرونی هریك برای خود آشپزخانه‌ای جداگانه دارد؛ مسؤولیت در بیرونی به‌عهدهٔ آشپز و در اندرونی به‌عهدهٔ کنیزی است. آشپزهای سیاه‌پوست قاعدتاً باید ذوق و سلیقهٔ پرورش‌یافته‌ای داشته باشند،

هرچند اشپزی ایرانی ساده بنظر می‌آید با وجود این آشپزان هنرمند معدودند و حقوقی غیرعادی دریافت می‌دارند.

اتاق مخصوص غذاخوری در خانه‌های ایرانی وجود ندارد؛ دیگر اینکه ایرانیها پایبندی به‌وقت معینی برای صرف غذا ندارند، بلکه هرگاه آقای خانه میل داشت و هروقت اشتها و کارها ایجاب کرد امر به‌چیدن سفره می دهد. بلافاصله هیاهو و آمد و رفت خدمه آغاز می‌شود و هریك از آنها می‌کوشد که وظایف خود را انجام دهد. یکی از آنها سفره‌ای چرمین را که روی آن کتان گلداری گسترده‌اند روی فرش پهن می‌کند. این سفره هرگز شسته نمی‌شود و چربی و مایع از آن نمی‌گذرد. دیگران بر مجموعه‌های گرد مسین یا نقره‌ای، که با شال کوچکی پوشیده شده تا غذاها را در حین گستردن و حمل کردن گرم نگاهدارد، خوردنیهای گوناگون را می‌آورند. دوریها و قدحهای پر از پلو، آبگوشت، خورش، کباب، شربت، دوغ، ترشی و مربا، سبزی و میوه همه مرتب و منظم بر سفره چیده می‌شود. ظروف مختلف به اندازه‌های غیرعادی اغلب از چینی اصل است که به‌علت علاقهٔ خاص ایرانیها به‌این نوع ظرف، مبلغ بسیار زیادی برای آنها پرداخته شده است. برنج بر روی دوریهای مسطح کشیده می‌شود و شکل هرم به‌خود می‌گیرد؛ روی‌خورشها را یك بند انگشت روغن گرفته؛ شربت را در ظرفهای گود می‌آورند که با هریك، یك قاشق چوبی خوش‌تراش، با دسته‌های بلند سوراخ سوراخ و زیبا، همراه است. این قاشقها را در نواحی کوهستانی نطنز و آباده، به‌هنرمندی و سلیقهٔ تمام می‌تراشند. از قاشق و چنگال و لیوان آبخوری کلا خبری نیست و چون برای غذا خوردن به‌دستهای خود اکتفا می‌کنند در حقیقت علتی هم برای وجود آنها نیست. همهٔ غذاها را یکباره می‌آورند و چون کشیدن غذا حدود نیم ساعت به‌طول می‌کشد در نتیجه همیشه غذا سرد خورده می‌شود. ایرانی هم همین‌طور غذا را دوست دارد و تنها چیزی که داغ نوشیده می‌شود، چای است.

همینکه مقدمات کار تمام شد صاحبخانه به‌علامت نشستن سر سفره با بانگ بلند می‌گوید «بسم‌الله». حضار چندك می‌زنند یا پای خود را به‌زیرشان می‌گذارند و گرم کار می‌شوند. طبیعی است که زنان جداگانه در اندرون غذای خود را صرف می‌کنند. مطابق با آئین میهمان‌دوستی حضور در سر سفره آزاد است و هرکس می‌تواند در صرف غذا شرکت کند، دست رد به‌سینهٔ کسی گذاردن امری است ناشنیده؛ حداکثر آنکه نوکران کسی را که مصدع است و نامطلوب از سر سفره دور می‌کنند. به‌همین دلیل تعدادی از دراویش و آشنایان هستند که تنها به‌خاطر صرف غذا پیدایشان می‌شود؛ این سورـ چرانان را «خشك‌بند» می‌نامند، یعنی کسانی که محکم به‌جائی می‌چسبند و دست‌بردار نیستند. هرگاه یك اروپائی موقع صرف غذا سر برسد ایرانیها دستپاچه می‌شوند. زیرا طرد وی با اصول نزاکت مطابقت ندارد؛ پذیرفتن وی نیز با گرفتاریها و ناراحتیهائی توأم است، زیرا اروپائی مسلمان نیست

و هرگاه دستش به‌غذائی بخورد، آن غذا نجس می‌شود. ولی به‌هر حال به‌وی «بفرمائی» می‌گویند. کسی که مجرب باشد این دعوت را رد می‌کند و به‌این عذر متعذر می‌شودکه قبلا غذا خورده است. اما هرگاه کسی‌بپذیرد و سر سفره بنشیند،ایرانی زیرك می‌داند چگونه پذیرائی کند، تا هم میهمان بپندارد توجه خاص میزبان را جلب کرده‌است و هم غذای خود را کاملا جدا از دیگران صرف کرده باشد. مثلا صاحب خانه ظرفها و شربتهای بهتر و مطلوبتر را به‌وی تخصیص می‌دهد، خودش خورش برمی‌دارد و با دست خود به مقدار زیادی برای او می‌کشد. اروپائی ناگهان خود را محصور در غذا می‌بیند. بقیهٔ حاضران به‌این غذاها دست نمی‌زنند، به‌این بهانه که این اغذیه را صاحب خانه از سر احترام به‌او تخصیص داده است. کسی که با آداب و رسوم ایرانی آشنا نباشد می‌بیند که از اطراف به‌او تملق می‌گویند و با او چرب‌زبانی می‌کنند، در حالی‌که با این تمهید ایرانیها خود را از بن‌بست می‌رهانند و پس از اتمام غذا دربارهٔ ساده‌لوحی کسی که خود را اینقدر مورد احترام دیده است، نکته‌ها می‌گویند.

بقیهٔ میهمانان به‌طرف هرچه دوست داشته باشند دست‌می‌برند. انگشتان دست راست (دست چپ ناپاکتر بشمار می‌رود، زیرا با آن قسمتهای پوشیدهٔ بدن را می‌شویند و به‌این دلیل آن را به‌طرف عقب تکیه می‌دهند) را در ظرف فرو می‌برند، قدری خورش برمی‌دارند و از آن با برنج گلوله‌ای می‌سازند و آن را در دهان می‌نهند. هرکس قدری از اطراف این هرم چلو را برمی‌دارد تا اینکه هرم فرو بریزد. در موقع صرف غذا سکوت مطلق برقرار است و همه سخت متوجه اطفای حاجت آنی خود هستند، زیرا طول مدت غذا کوتاه است و حداکثر یك ربع ساعت بیشتر طول نمی‌کشد. چون هیچ دستمال سفره‌ای در کار نیست گاهی دستهای چرب را با قرص نانی که جلو میهمان گذارده شده پاك می‌کنند. مقارن پایان غذا همه یکی دو قاشق افشره‌خوری شربت از قدح مشترك برمی‌دارند؛ در حین غذا کسی آشامیدنی نمی‌خورد. وقتی که صاحبخانه سیر شد قدری در دور و بر تجسس می‌کند که ببیند هنوز کسی هست که اشتها داشته باشد؛ آنگاه لقمه‌ای کوچك برمی‌دارد، و این نشان آن است که باید در صرف غذا عجله کرد. سرانجام دستها از کار بازمی‌ماند؛ صاحبخانه به‌صدای بلند می‌گوید: «الحمدالله» و به‌نوکران علامتی می‌دهد تا آفتابه و لگن بیاورند. همه در حالی که دست چپ[۱۵] را از زیر تنه بیرون آورده‌اند، بی‌حرکت منتظر می‌مانند تا نوبت شستن دست و دهان به‌آنها برسد. به‌ترتیب ارج و قرب، میهمانان زودتر مورد پذیرائی قرار می‌گیرند، دستمالی از جیب بیرون می‌کشند و دستها را خشك می‌کنند؛ بعد از آن نوکران سفره را برمی‌چینند و به‌محض دریافت دستور، قلیان را که غیرقابل اجتناب است تعارف می‌کنند. نوکران بقیهٔ غذا را، با نانهائی که به‌کار دست پاك کردن آمده است با ولع می‌بلعند. در تمام خانه‌های معتبر رسم است که

۱۵. در متن آلمانی «راست» نوشته شده که سهوی آشکار است. ــ م.

انقدر زیاد غذا تهیه کند، تا نه‌تنها کسانی که سر سفره بوده‌اند و همچنین تمام خدمه متعدد منزل از آن سیر شوند، بلکه پس‌ماندهٔ غذا به‌گدایان و زواید آن به‌سگان کوچه و خیابان برسد.

از آنجا که همهٔ غذا را یکباره سر سفره می‌آورند، دیگر در طول مدت صرف آن پیشخدمتها کاری ندارند: فقط در مهمانیهای بزرگ در میان سفره فضای بازی هست که دو نفر نوکر در آنجا در حرکتند تا به‌سرعت ظرف مورد علاقه را به‌میهمانها برسانند. جنبهٔ عملی این تمهید را با توسل به‌هندسه بهتر می‌توان به‌ثبوت رساند. وقتی که در نظر بگیریم نسبت قطر به محیط ۱ به ۳/۱۴ است می‌توانیم دریابیم که چه وقت زیادی با این تمهید صرفه‌جوئی می‌شود.

هیچ چیز برای ایرانی غم‌انگیزتر از آن نیست که ناگزیر باشد غذای خود را به‌تنهائی بخورد؛ پس او، و بخصوص زنان ــ و حتی در طبقات کم درآمد نیز این مطلب مصداق دارد ــ علاقه دارند که گاه‌گاه مهمانی بدهند. برای این کار روزها و رسوم خاصی در نظر گرفته شده است، مثلا اگر مهمانی روز چهارشنبه برسد زن خانه به‌محض دیدن او به‌پشت‌بام می‌رود، کوزه‌ای را به‌پائین می‌اندازد و چندبار در حال خلسه می‌گوید: «مهمان آمد، مهمان؛ چه بدهم بخورد؟» به‌علت افراط در غذاهائی که برای مهمان می پزند هر مهمانی خرج زیادی برمی‌دارد؛ زیرا هرچه بیشتر مهمان مورد توجه باشد به‌همان نسبت باید مقادیر زیادتری غذا سر سفره بیاورند، چنانکه حتی گاه مقدار غذائی که برای صد نفر کفایت می‌کند در مقابل معدودی مهمان گذارده می‌شود. اغلب مهمانان با خدمهٔ متعددی می‌آیند که باید همهٔ آنها و اسبها را غذا داد و پذیرائی کرد. در چنین مواقعی برنج در پاتیل پخته‌می‌شود و تعداد زیادی گوسفند، بره و مرغ ذبح می‌کنند. چون رسم است که مدعوین چند ساعت قبل از غذا حاضر شوند در این فاصله به‌تناوب چای، قهوه، شیرینی و شش کباب تعارف می‌کنند آنهم به وفور. چنین جشنی تقریباً یك روز تمام وقت می‌گیرد. دعوت به‌میگساری معمولا در خفا انجام می‌گیرد و مدعوین فقط از دوستان نزدیکند. محل میگساری منحصراً در اندرون است که فقط تعداد کمی از خدمهٔ مورد اطمینان شاهد برگذاری آن هستند. میهمانان چندان شراب می‌خورند که بی‌هوش و گوش بر زمین می‌افتند. رقاصه‌ها و مطربها ناچارند با حرکات و آوازهای قبیح خود حضار را شاد و مسرور کنند؛ صحنه‌های دیگری هم در حال مستی رخ می‌دهد که تشریح و توصیف آنها را در صلاحیت خود نمی‌دانم. بسیار می‌شود که به‌ورق و طاس هم دست ببرند و مبالغ هنگفتی برد و باخت بشود.

محمد شاه اغلب نمایندگان اروپائی را دعوت می‌کرد. در زمان شاه فعلی فقط یك‌بار چنین شد و آنهم هنگام انتصاب قاسم‌خان به ولایتعهدی بود. بر سفره‌هائی که به‌آئین اروپا چیده شده بود با مقدار فراوان غذا، با شربتهای خوشمزه و دوغ پذیرائی کردند. اما جای شراب خالی بود. پس از صرف غذا در حضور مهمانان چند صحنه به‌نمایش گذارده شد. همه حاکی

از تفسیرهای دوپهلوئی که ملانماها از قوانین شرع کرده بودند و دست‌آخر صحنه‌های قبیحی به‌معرض نمایش گذارده شد که با ذوق و سلیقهٔ اروپائیان هماهنگی نداشت.

من خود افتخار آن را یافتم که در این جشن، بین شاهزادگان و صاحب‌منصبان دولت بنشینم. فراش‌باشی با کوهی از غذا از من پذیرائی می‌کرد و هردم با دستهائی پر، باز مقادیر دیگری بر آن می‌افزود. هنگامی که سفره را جمع می‌کردند با اشاره به‌غذاهائی که جلو من باقیمانده بود گفتم: «امروز دیگر سگها نباید گرسنه بمانند.» آخر به‌غذاهائی که پس‌ماندهٔ اروپائیان باشد نوکران لب نمی‌زنند و آن را پیش سگان می‌ریزند.

زندگی روزمرهٔ شاه بدین قرار است: حدود ساعت هشت صبح از حرمسرا خارج می‌شود، یك فنجان چای با قدری نان روغنی میل می‌کند که از طرف قهوه‌چی‌باشی تقدیم حضور می‌گردد. برحسب اشتها و خلق‌وخوی خود، بین ۹ تا ۱۱/۳۰ به‌بانگ بلند می‌گوید: «ناهار بیار» و جواب خدمه همیشه این است «بله، قربانت شوم». رئیس خلوت که فرمان به‌وی ابلاغ شده به‌سهم خود فرمان را به‌آبدارباشی و او نیز به‌فراشباشی و فراشباشی هم به‌خانه‌شاگردی هشت تا نه ساله بازگو می‌کند؛ کم اتفاق نمی‌افتد که این بچه فرمان را فراموش کند تا آنکه شاه با بیصبری امریه را تکرار کند، و بالاخره به‌او برسند و غذایش را بدهند. آشپزخانه زیر نظر طباخ‌باشی و رئیس دربار یعنی «عین‌الدوله» اداره می‌شود. حدود پانزده نوکر مجموعه‌هائی از نقره را که به‌دور آنها شال پیچیده شده در حالی که عین‌الدوله پیشاپیش آنها در حرکت است حمل می‌کنند. اگر غذا به‌اندازهٔ کافی چرب نباشد می‌شود از این شالها چربی لازم را بگیرند. کاسه‌های چینی اصل با درهای مخروطی شکل ــ که به‌ظرافت با طلا میناکاری و به‌انواع سنگهای قیمتی مرصع‌شده و چشم را خیره می‌کند ــ بسته شده است.

شاه نیز اتاق ناهارخوری خاصی ندارد بلکه هرکجا که اشتها داشته باشد همانجا برایش سفره می‌چینند. در آنجا سفرهٔ چرمینی را که کتان روی آن کشیده شده پهن می‌کنند؛ مجموعه‌ها فقط تا آستانهٔ در اتاق توسط نوکران درباری حمل می‌شود، از آنجا به‌بعد، دیگر رؤسای خلوت آنها را به‌حضور شاه می‌آورند. به جای دستمال سفره هر روز پارچه‌ای نخی، نو و بدون‌حاشیه را که به‌رنگ سفید است سر سفره قرار می‌دهند؛ اما به‌علت اهمال، تقریباً یك روز در میان فراموش می‌کنند این دستمال را سر سفره بگذارند به‌طوری که شاه ناگزیر می‌شود مطلب را یادآوری کند و اگر پس از یادآوری باز کلید قفسه را نتوانند پیدا کنند یکی از پیشکارها دستمال سفید جیب خودش را بیرون می‌آورد و آن را به‌جای دستمال سفره تقدیم شاه می‌کند.

با مقدار غذائی که هر روز در مقابل شاه می‌گذارند حدود صد نفر می‌توانند سیر شوند؛ اما وی به‌تبعیت از رسمی موجود همیشه تنها غذا صرف می‌کند. اطبای مخصوص شاه در فاصله‌ای ایستاده‌اند. یکی از درباریان ماجراهائی را از وقایع‌نامه‌ها باز می‌خواند یا محاسبات مربوط به درآمد و

مخارج مملکتی را بعرض می‌رساند که شاه پس از صرف صبحانه[۱۶] یا «صحیح است» خود بدانها صحه می‌گذارد. وی بر طبق رسم آن کشور با انگشتان خود چلو برمی‌دارد و بی‌آنکه نگاه کند می‌داند چگونه چیز خوب را از بد جدا کند؛ در نتیجه من بارها شنیدم که می‌گفت: شما چطور با این ابزارها غذا می‌خورید، مزهٔ غذا از سر انگشتان ادم شروع می‌شود.

شاه هرگاه اشتها نداشته باشد، گاه‌گاه لقمه‌های کوچکی برمی‌دارد و آن را در دهان می‌گذارد، ولی قبل از نیم ساعت دستور برچیدن سفره را نمی‌دهد، زیرا نزاکت در ایران چنین حکم می‌کند که شاه همیشه با اشتها باشد. سرانجام به مرباها، میوه و پنیر می‌پردازد که پایان غذا بشمار می‌رود. روزی برای او رب انار در لیوانی بلورین آوردند. شاه قدری از آن در دهان برد و هنگامی که انگشتان خود را می‌لیسید، شیشهٔ شکسته‌ای به‌لثه‌هایش چسبید. شاه که به سوءقصدی مظنون شد بلافاصله به‌قتل شربت‌دارباشی فرمان داد؛ اما به‌سبب شفاعت عمومی ما، مرد بیچاره از مرگ نجات یافت ولی حسابی فلکش کردند.

شاه فقط آب یخ یا ماست و یا شربتی که در یخ خنك شده باشد میل می‌کند: ماست و شربت را در کاسه‌های چینی، و آب را در تنگهای میناکاری، یا در کوزهٔ سفالین برایش می‌آورند. پس از صرف غذا یکی از خدمهٔ مخصوص لگن طلائی را برای شستن دست و دهان، و دیگری قلیان و فنجانی قهوه به حضور می‌آورد. به‌عنوان عصرانه برایش میوه، بستنی، هندوانه، خربزه، خیار، کاهو و غیره ــ هرچه نوبرانه به‌بازار آمده یا از ولایات رسیده باشد ــ می‌آورند. شبها شام را در اندرون صرف می‌کند. اینکه همواره این مقدار زیاد غذا باید بر سر سفره شاهانه باشد دلایل متعدد دارد. اول اینکه جلال و شکوه شرقی چنین ایجاب می‌کند؛ بعد اینکه باقیماندهٔ طعام، غذای همهٔ درباریان را تشکیل می‌دهد؛ سوم به‌دلیل حفظ امنیت شخصی شاه، زیرا چون وی می‌تواند از هر یك از این ظروف متعدد غذا بردارد؛ مسموم کردن غذا با افزودن چیزی در ظرفها، تقریباً عملی نیست و بعد هم در نظر بایدداشت که صدها نفر دیگر نیز از بقایای این غذا سد جوع می‌کنند. با وجود این همه، شاه هر روز از طرف مادرش مجموعه‌ای سر به‌مهر دریافت می‌کند محتوی خوردنیها و نوشیدنیها که خواجهٔ اول آن را به‌همراه خود می‌آورد. قبل از باز کردن مجموعه به‌دقت تمام مهر آن، مورد آزمایش و تدقیق قرار می‌گیرد.

گاهی شاه مهمان یك وزیر یا یك صاحب منصب عالیمقام دیگر دولت می‌شود. از آنجا که ترتیب دادن چنین ضیافتی که حتماً با هدایای شال و طلا به‌حداقل قیمت دوهزار تومان، همراه است و خیلی گران تمام می‌شود فقط به‌قصد آن برپا می‌گردد که یا همچنان صاحب خانه طرف توجه مخصوص باقی بماند و یا مقام پردرآمد دیگری دریافت کند و سیل پول را به‌جیب خود و

---

۱۶. ظاهراً در اینجا منظور ناهار است نه‌صبحانه. ــ م.

خانواده‌اش سرازیر کند. تعداد ظروف مملو از غذائی که در چنین ضیافتهائی سطح کف تالار بزرگی را از یك طرف تا طرف دیگر می‌پوشاند خارق‌العاده است و برای سیر کردن حداقل پانصد نفر کفایت می‌کند. اما شاه فقط از غذاهائی می‌خورد که دستور داده است از آشپزخانهٔ مخصوص خود او بیاورند؛ دست به‌غذای دیگری نمی‌زند و پس از اتمام غذا (شاه به‌تنهائی بر سر چنین سفرهٔ رنگینی می‌نشیند) تمام آنچه در سفره است نصیب فراش خلوتها، و ایل خدمه و همراهان می‌شود.

حتی در ادوار قدیم، در دورهٔ سلسله‌های مغول، فرمانهائی در بارهٔ خورد و خوراك مردم در شهرها و در مورد بازرسی خواربار، میوه، مهمانخانه‌ها، قهوه‌خانه‌ها، نانوائیها، قصابیها و غیره صادر می‌گردید و در ابتدای امر بسختی به‌مورد اجرا گذارده می‌شد. اما بزودی از شدت و حدت اجرای آن فرمانها کاسته می‌شد، چون آنچه از مراحل بالا به‌خاطر رفاه مردم انجام می‌گیرد بیشتر باعث سرکیسه کردن مردم شده تا رساندن فایده به‌آنها.

چون راههای کسب خبر وجود ندارد و این خود سبب می‌شود که شهری کاملا حوایج خود را از یك ناحیهٔ معین تأمین کند، در سالهائی که محصول کمتر است هرگاه این ناحیه در دست محتکری باشد که نگذارد جنس به‌بازار وارد شود به‌آسانی شهر دچار قحط و غلا می‌گردد. درست است‌که هر دو هفته یك‌بار تعرفهٔ خواربار اعلام می‌شود اما وقتی جنس به‌عنوان ذخیره نباشد چنین تعیین قیمتی چه حاصل دارد، مگر اینکه کاملا خیالی تلقی شود؟ امادر عوض در سالهای پربرکت، خواربار چنان بوفور موجود است که در مصرف آن اعتدال رعایت نمی‌گردد؛ زیرا آنرا بدون اینکه در فکر آینده باشند بدور می‌ریزند.

مهمانخانه، قهوه‌خانه و میخانهٔ عمومی در شهرهای ایران وجود ندارد. اما همانطور که در پیش یادآوری شد دل و رودهٔ حیوانات ذبح‌شده از طرف طبقات متمکن تقریباً به‌صورت بلاعوض به‌مردم فقیر واگذار می‌شود و توسط طباخان در بازار به قیمتی نازل به‌مردم عرضه می‌گردد. این طباخها کله و پاچه، جگر، جگر سفید و روده را به‌نام بریانی به‌بهائی بسیار ارزان به‌مردم می‌فروشند. با وجود آنکه طباخی کار بسیار کم‌خرجی است و در آن از تپاله به‌جای سوخت استفاده می‌کنند باز هم طباخان پس از غذادادن به‌حدود سیصد، چهارصد نفر بزحمت آن اندازه سود بدست می‌آورند که بتوانند شکم خود را سیر کنند. برای صبحانه عدس را در دیگهای بزرگ می‌پزند، و نیز هویج و چغندر را که در خاکستر گرم حمام پخته شده است، به‌قیمت فوق‌العاده نازل می‌فروشند.

یك طرز طبخ ارزان دیگر، بخصوص بین سربازان و نیز در میان بعضی از خانواده‌های تهیدست رایج است؛ از این قرار که دیزیهای کوچك را با سبزی، نخود، قدری گوشت و آب پر می‌کنند و خوب در آن را می‌بندند، بعد آنها را ردیف می‌کنند و دور آن را تپاله می‌ریزند و آتش می‌زنند. در اثر آتش ملایم و مداوم، مواد داخل دیزی بخوبی می‌پزد. این غذا را یخنی

می‌گویند: یخنی با مقداری نان غذای بسیاری از خانواده‌ها را، خاصه آنهائی که اصل و نسب ترک دارند، تشکیل می‌دهد. این طرز طبخ و سود اندکی که طباخان بدان اکتفا می‌ورزند، و این حقیقت که آن را وزن می‌کنند و به‌میل خود با قیاس بصری نمی‌فروشند، همه و همه باعث می‌شود که قیمت این غذای عمومی بسیار نازل باشد. به‌همین دلیل در سالهای فراوانی هیچ‌کس سرسوزنی در غم گذران خود نیست. میوه و سایر خواربار تا اندازهٔ حیرت‌آوری ارزان است. بزرگان چنان بفراوانی غذا می‌پزند که هرکس بخواهد بدون زحمت زیاد، از باقی ماندهٔ آن به‌اندازهٔ کافی غذا بدست می‌آورد که شکم خود را سیر کند؛ حتی برای سگها نیز غذای کافی به گوشه‌ای می‌ریزند. اما درسالهای گرانی بسیاری از مردم از گرسنگی می‌میرند: محتکرین دکانهای خود را می بندند یا قیمتهارا بنحوی‌سرسام‌آور بالامی‌برند وحتی شاه نیز ازموقع استفاده می‌کند که دراین بازار آشفته سودی بچنگ آورد. در نتیجه در نقاط مختلف علم طغیان برافراشته می‌شود. زنان گرسنه با بچه‌هایشان که پوستی هستند براستخوانی، خود را به‌جلو اسب شاه می‌اندازند و ناله و نفرین سر می‌دهند. شاه از عاقبت کار خود در هراس می‌افتد؛ چند نفری را قربانی می‌کند؛ ودر انبارها گشوده می‌شود. باز در سال بعد که فراوانی نعمت است این همه به دست فراموشی سپرده می‌شود، زیرا هرکس به‌فکر امروز خود است واز فردایش غافل.

۴

لباس، زیب و زیور و سلاح

طرز لباس پوشیدن و ارتباط آن با سلامت. پوشش سر. پیراهن. دستمال. زیرپیراهن. قبا. کمر. کلیجه. جبه. شلوار. کفش. دستکش. لباس‌درباری صاحب‌منصبان عالیمقام. لباس منزل شاه. قواعد عمومی لباس پوشیدن. پوستهای گرانبها. شال. لباس قبایل مختلف. زیب و زیور (ساعت. تسبیح. مهر. انگشتری. جواهر و مروارید). سلاح. لباس و زینت زنان.

ایرانی درست به‌عکس آنچه در اروپا به‌عنوان اصول بهداشتی رواج دارد عمل می‌کند، یعنی خلاف دستورالعمل «سر را سرد، پا را گرم و شکم را در گرمائی ملایم نگاهدار»، سر را بسیار گرم، پا را سرد، پشت را گرم و سینه و شکم را تقریباً سرد نگه می‌دارد. تمام دلایلی که از تجربه‌ها و نظریه‌ها بدست آمده، یعنی جریان خون زیادتر یاکمتر در اعضا و جوارح، که‌اروپائیها دربارهٔ درست و مفیدبودن قواعد خود در اختیار دارند، کاملا در این دیار مردود شمرده می‌شود و حجت آنها نیز این است که تمام این اقوام و ملل‌درست به‌عکس آنچه گفته‌شد اعتقاد دارند و عمل‌می‌کنند و با وجود این همه ازسلامت کامل و طول عمر برخوردارند. معلوم است که اگر عضو معینی از بدن از کودکی سرد یا گرم نگاهداشته شود دیگر آن عضو خلاف آن را بدون ایجاد مزاحمت و ناراحتی تحمل نمی‌کند. مثلا هرگاه یك نفر شرقی به‌هنگام عرق کردن مختصری کلاه از سر برگیرد فوری به‌سرماخوردگی مجاری تنفس و بخصوص التهاب چشم دچار می‌شود، در حالی که وی با پای‌برهنه به‌روی آجر، یا در برف رفت‌وآمد می‌کند و زیانی هم متوجهش نمی‌شود. وی شبها لحاف‌را برروی سرش که با عرقچینی ضخیم پوشیده شده است می‌کشد، ودر عوض پاهای برهنه‌اش را از رختخواب بیرون می‌گذارد در حالی که در تابستان‌کلاه پوست تنگی را تا روی گوشها پائین می‌کشد، پای خود را در زمستان باجوراب سبکی که از قوزك پا فراتر نمی‌رود می‌پوشاند و دم‌پائیهای‌گشادی به‌پا می کند. هنگامی که سلطان محمد پدر سلطان فعلی عثمانی برای رواج‌دادن لباس متحدالشکل، سربازان خود را مجبورکرد عمامه‌ها را با فینه عوض کنند، بسیاری از آنان به بیماری چشم دچار شدند و در اغلب آنها کار به‌کوری تام و تمام کشید.

هرچند که روی‌هم‌رفته مد لباس شرقیها بندرت دچار تغییر ودگرگونی می‌شود و تقریباً می‌توان آن را ثابت انگاشت باز گاهی از لحاظ رنگ وبرش دگرگونیهائی در آنها رخ می‌دهد. بخصوص در این دو دهۀ اخیر، تماس بیشتر با اروپائیها تأثیر خود را بـه‌جا گذارده است. از آن هنگـام نه‌تنها کوششی برای متحدالشکل‌کردن لباس نظامیان بعمل آمده است، بلکه این تماس در سر و وضع غیرنظامیان نیز مؤثر بوده و به‌این ترتیب بعضی از برشهای اروپائی در ایران، به‌نام «رخت نظامی» رواج یافته است. به‌همین ترتیب هم جنس و نوع پارچه‌ها تغییر کرده؛ بسیاری از پارچه‌های داخلی از نظرزیبائی و قیمت با منسوجات خارجی رقابت نمی‌کند و به‌همین دلیل این منسوجات از نظر جنس به‌پستی گرائیده یا بکلی از بازار خارج شده است.

ایرانیها برای لباس زیبا اهمیت بسیار قائلند؛ بسیار دوست دارند که برازنده و تمیز لباس بپوشند واین امر حتی در مورد کسانـی کـه پا به‌سن گذارده‌اند نیز صادق است؛ برخلاف سایر کشورهای اسلامی، حتی در میان طبقات‌کارگر و فرودست ـ به‌استثنای درویشها ـ بندرت اثار غفلت و تسامح در لباس پوشیدن مشهود است. به‌همین دلیـل صحبت از لباس و اسب، نقل مجالس جوانان است و آنها برای این‌دو چیز ارقام بسیار زیادی خرج می‌کنند.

کلاه یا پوشش سر از مهمترین قسمتهای لباس بشمار می‌رود و قبایل مختلف، سکنۀ شهرهای گوناگون و همچنین اصناف به‌وسیلۀ طرز پوشش سر از یکدیگر متمایز می‌شوند. درروزگار قدیم عمامه و دلبند پوشش سر عمومی بود؛ طرز تازدن، بزرگی، شکل، رنگ، قلۀ تیز یا پخ آن ساکنان ممالـك و نواحی مختلف را از هم متمایز می‌کرد. فعلا فقط بعضی از قبایـل کرد، افغان، بلوچ و برخی از اصناف مانند سادات، روحانیون، معلمین مـدارس، اطبا، داروسازها و غیره آن را به‌عنوان علامت مشخصه برسر می‌گذارند. به جای عمامه از زمان سلطنت قاجاریه کلاهی تاتاری از پوست بره رواج یافته است. این کلاه عبارت است از یك مخروط مجوف به‌ارتفاع تقریباً سی‌وپنج سانتیمتر که انتهای فوقانی آن به‌داخل تا شده است؛ آن قسمت را که تا خورده به‌طرف جلو یا قدری به پهلو، بسر می‌گذارند. در داخل کلاه مقوا می‌گذارند که محکم برپا استوار باشد، و آن را از کتان گلدار قرمز آستر می‌کنند. کلاه متمولین و اعیان از بهترین پوست‌برۀ بخاراست آن‌هم ازقسمت‌ـ های دست‌چین ومنتخب پشت بره؛ این باریکه‌های پوست که هرکدام بیش از یك انگشت عرض ندارد با هنرمندی بهم تلفیق می‌شود. چنین‌کلاهی از جنس درجۀ یك بین ۱۰ تا ۱۴ تومان ارزش دارد؛ برای مردمی کم‌درآمدتر این کلاه را ازپوست‌زیبای بره‌های‌محلی وبخصوص بره‌های‌شیراز وقم تهیه‌می‌کنند به قیمت ۲ تا ۵ تومان. زیرکلاه «عرقچینی» بسرمی‌گذارندکه زنان وبخصوص زنان‌اصفهان به‌نقوش‌مختلف و باهنرمندی‌تمام آن‌را می‌دوزند. برای قومی سوارکار مثل‌ایرانیان کلاهی ازاین ناراحتتر نمی‌توان طرح‌کرد چون این‌کلاه‌ـ پوست به‌محض‌برخوردباجریان‌باد از سر می‌افتد، وباران آن را نرم‌می‌کندوچون فانوس‌می‌خواباند؛ تنها چیزی‌که هست این‌کلاه مد است و به‌همین دلیل زیبا و

سنگین رنگین جلوه می‌کند. بلی این دیگر خود هنری خاص استادان شده است که کلاه را به‌طرزی برازنده بر سر بگذارند. کلاه گرد اروپائی از آن نظر به‌دیدهٔ ایرانیان مسخره جلوه می‌کند که به دیگی که در آن چلـو می‌پـزند، شباهت دارد. چون کلاه‌پوستی زود خراب و فرسوده می‌شود ودر طی سال سه یا یا چهاربار باید کلاه خرید، مبالغ‌هنگفتی برای خرید کلاه‌پوست بخـارا به خارج از مملکت می‌رود. این امر بارها شاه فعلی را وادار به صدور فرمانی کرده که از بلندی کلاه بکاهند و فقط در ساختن کلاه، پوست بره‌های داخلی را بکار برند؛ در روزنامه‌های رسمی مقررات ودستورهائی‌برای این‌کار درج شده است و پاسبانهائی در معابر گماشته شده‌اند که بلندی اضافهٔ کلاه عابرین را بی‌هیچ گذشتی ببرند. ولی باز بعد از چندی شاه ناچار دربرابر قدرت فائقه مد و مدپرستی سر فرود آورد؛ یك مقاومت منظم و متشکل از طـرف صدر اعظم و وزرا، فرمان او را خنثی کرد و این کار به‌تحدید آزادی فردی تعبیر شد؛ حتی مردم بیشتر حاضر بودند که اموالشان مصادره شود تارضایت بدهند کلاهشان کوتاه گردد، و بدین ترتیب سلطان مستبد نتوانست به میل‌و ارادهٔ خود رعایایش را در این زمینه به‌اطاعت وادارد. تنها در این اواخرکه لشکرکشیهائی برضد ترکمانان، افغانها و انگلیسیان صورت گرفت، کلاه کوتاهی موسوم به «کلاه نظامی» برای نظامیان برگزیده شد. مهمان را با سر برهنه یا با عرقچین پذیرفتن کاری سخت بی‌ادبانه بشمار می‌آید؛ به‌همین دلیل اولین کاری که ایرانی پس‌از آگاه‌شدن از آمدن مهمان می‌کند این است که کلاه بر سر گذارد، و آن را به‌وضع و حالت مناسبی درآورد. هفت سال بود در ایران بودم که روزی شاه چند ساعت مرا در اتاق انتظار نگاهداشت. من خسته وبی‌حوصله به‌روی فرش خوابم برد؛مطلب رابه‌عرض شاه رساندند؛ وی آهسته نزدیك شد و ناگهان فریاد زد «حکیم برخیز» من که هنوز درست بیدار نشده بودم خود را جمع‌کردم، چند کلمه‌ای برسبیل عذرخواهی به‌صورت الکن برزبان آوردم و به‌نشان سلام به‌رسم اروپائیان‌کلاه از سر برگرفتم.خندهٔ عمومی همهٔ درباریان حاضر، مرا که به‌آداب ورسوم مملکتی تخطی کرده‌بودم، کیفر داد.

کلاه را چنان باید برسر گذاشت که قسمت اعظم لالهٔ‌گوش را بپوشاند: و این ظاهراً رسمی است که از زمان رواج گوش بریدن متداول گردیده‌است. بیاد آوریم داستان اسمردیس غاصب را، و شگردهائی که برای پوشانـدن لالهٔ گوش خود بکار می‌برد. از آنجا که لالهٔ گوش از اوایل جوانی به‌شقیقه‌ها فشرده می‌شود گوش مسطح و خوابیده بنظر می‌آید، اما مـن هیچ مـوردی ندیده‌ام که بتوانم بگویم این امر به‌شنوائی ایرانیان کمترین زیانی رسانده است. برای اروپائیانی که دورهٔ خدمت را در ایران می‌گذرانند، وجوب‌قطعی ندارد که کلاه برسر داشته باشند، اما در عثمانی برسرگذاردن فینه امری لازم است. به‌هر حال شاه دوست دارد که اروپائیان را هم با کلاه ببیند، حتی برعکس، بر سر داشتن کلاه فرنگی احترام اروپائیان را در چشم عوام بالا می‌برد و آنها به‌کسی که فکر می‌کنند فرنگی (فرانسوی) یا انگلیسی است،

حرمت می‌گذارند. به‌هر حال شدت تشعشع خورشید ایجاب می‌کند که سر را با سرپوشی دربرابر آفتاب زدگی حفظ کنیم و کلاهی پارچه‌ای وچسبان، یا کلاه نمدی نازك، برای حصول به‌این مقصود کفایت نمی‌کند؛ تنها به‌کمك کلاه نمدی، یا کلاه حصیریی که انگلیسیهای ساکن هندوستان درست می‌کنند و با چند لایه از چیت یا موسلین روی آن را می‌پوشانند، می‌توان به بهترین وجه از آفتاب در امان ماند. از این گذشته این کلاه به‌هیچ‌روی چشمها را در برابر پرتو خورشید محافظت نمی‌کند. به‌همین دلیل در مسافرتها یك لبهٔ متحرك چرمی به‌اسم آفتاب‌گردان به‌کلاه وصل می‌کنند که در جهات مختلف تابش آفتاب می‌توان آن را چرخاند. اروپائیهائی که بدون سرپوش مناسب به‌سفر بروند نه‌تنها خود را در معرض آفتابزدگی و چشم درد قرار می‌دهند، بلکه دچار ناراحتی پوست صورت و بخصوص پوست بینی هم می‌شوند که دردناك است و بعد پوست ورقه ورقه جدا می‌شود. برای محافظت چشم از انعکاس خیره‌کنندهٔ نور در سطح برف به‌هنگام مسافرت عینکهائی که از مشبکهای سیمی درست شده بچشم می‌زنند. همهٔ معلمین مدارس و روحانیون از کلاه بیزارند و به‌جای آن عمامهٔ ستبری از چلوار سفید، و سادات از مشمش سبز برسر می‌گذارند. متمولترها از شال کشمیری بـه‌رنگ مناسب برای خود عمامه درست می‌کنند. کردها دور فینه را پارچه‌ای ابریشمین که راه‌راه قرمز و زرد دارد می‌پیچند. افغانها و بلوچها پارچه‌ای کتانی که به‌رنگ سرمه‌ای راه‌راه است به‌دور آن می‌پیچند. اهالی شهر اصفهان نوعی‌کلاه‌کتانی مانند فریگیهای قدیم بسر دارند و چادرنشینان کلاهی از همین نوع از نمد ضخیم، و یهودیان کلاهی از پارچهٔ خاکستری با حاشیه‌ای از پوست بره؛ درویشها کـلاهی از پارچهٔ قرمز برسر می‌گذارند که آیات قرآن با نخ‌مشکی برآنها قلابدوزی شده است.

گردن همیشه عریان است و چون از زمان نوجوانی به‌این کار عادت کرده‌اند دیگر از بیماریهای ورم گلو و لوزه، خناق و امثال آن بسیار به ندرت مشاهده می‌شود. خیلی توصیه می‌شود که بچه‌های اروپائی را هم به همین ترتیب عادت دهند. فقط ترکها پارچهٔ ابریشمین نازك سیاهی را به‌دور گردن برهنهٔ خود می‌بندند. متأسفانه مد بستن دستمال گردن در ایران هم دارد رواج پیدا می‌کند و مسلماً عواقب مزبور هم به‌دنبال آن خواهد آمد.

پیراهن عبارت است از نوعی پارچهٔ نازك به‌نام چلوار. در پهلوی آن طرف دست راست شکافی است که به‌کمك تکمه‌ای بسته می‌شود و به‌دور گردن حلقه‌وار قرار می‌گیرد و چاك آن با نوار سیاهی حاشیه‌دوزی شده و از روی شانه تا ناف آدمی را می‌پوشاند. آنها که دستشان به‌دهانشان می‌رسد دو پیراهن از این نوع دارند که متناوباً شسته و پوشیده می‌شود؛ کسی که متمکن باشد پیراهن خود را نمی‌شوید، بلکه به‌محض اینکه پیراهنی را یك‌بار پوشید آن را به‌نوکر خود می‌دهد و باز پیراهن نو دیگری می‌خرد؛ اما کارگر فقیر فقط یك پیراهن دارد که آن را یا در نزدیکترین جوی یا در قنات می‌شوید؛ موقعی که هوا آفتاب باشد این پیراهن در طول یك ربع ساعت

خشك می‌شود. پیراهنهای افراد طبقهٔ کارگر نیز همان‌برش را دارد اما به‌رنگ آبی است و از جنس زبر و خشنی که به آن کرباس می‌گویند. در سواحل دریای خزر پیراهنهائی از ابریشم خام می‌پوشند. در عهد ما نیز مد پیراهن تاخورده و اطوشدهٔ اروپائی که به‌آن پیراهن نظامی می‌گویند در دربار رواج یافته است.

دومین قطعه از لباس که دستمال باشد نزد ایرانیان اهمیت زیادی دارد. کمتر می‌شود که ایرانیان با آن بینی خود را پاك کنند، زیرا اولا آب بینی آنها به‌نحو شگفت‌انگیزی کم است[۱]؛ دیگر اینکه مردم طبقات پائین و فرودست با دست بینی خود را پاك می‌کنند. اصولا دستمال در ایران به این درد می‌خورد که چیزهای گوناگون مانند اوراق و اسناد، نامه‌ها، گوشت، سبزی و از این قبیل را در آن بپیچند. مصرف دیگر دستمال این است که پس از تطهیر مقرر، قسمتهائی از بدن خود را با آن خشك کنند. اروپائیها اغلب از اینکه غذای پخته‌ای را در دستمالی می‌پیچند و به‌آنها تعارف می‌کنند دلشان بهم می‌خورد؛ اما ایرانیها حتی مردم محترمشان همانطور که در فصل پیش گفتیم از چنین عملی به‌هیچ‌وجه متنفر نیستند. برای دستمال حاشیه درست نمی‌کنند، چنین چیزی خلاف آداب و رسوم است؛ مع‌هذا حاشیهٔ دستمالهای کتانی مازندران را که مخصوص ثروتمندان است ملیله‌دوزی کرده‌اند. دستمال از نظر زنان دارای راز و رمز خاصی است که از آن‌کنایه‌ها و اشاراتی استنباط می‌شود و به‌هنگام رقص نیز از آن برای ایجاد «فیگور»-های مختلف استفاده می‌کنند.

بلافاصله روی پیراهن ارخالق می‌پوشند و آن را با کاردستی به مشهورترین و ظریفترین طرحی از گل و بوته می‌آرایند که به‌آن قلمکار می گویند؛ بهترین ارخالقها از بنارس می‌آید و مختصری هم در اصفهان، بروجرد و شیراز تهیه می‌شود و حتی کارخانه‌های انگلیسی نیز این نقوش را در کالاهای صادراتی خود تقلید می‌کنند. ارخالق مردم بسیار سرشناس ومحترم از شال کشمیر است.

روی ارخالق قبا به‌تن می‌کنند؛ قبا همیشه یك رنگ است: سبز، زرد، آبی، بنفش، قرمز و غیره، که چین‌شستی (پلیسه)[۲] دارد از جنس قدك

---

۱. بسیار نادر است که ایرانی محترم با صدا در بینی خود بدمد و در حضور شخص بزرگتری، به‌هیچ روی چنین عملی از او سر نمی‌زند. مطلبی که در این باب در کتاب پرورش کورش اثر گزنفون آمده است قابل توجه است (۸ ، VIII) : «در بین آنها قانونی بود که به‌صدا در بینی دمیدن و آب دهان انداختن را منع می‌کرد. مسلم است که قانونگذار نمی‌خواسته است باعث شود که این اخلاط در بدن باقی بماند، بلکه می‌خواسته که این مایعات در اثر کار کردن به‌صورت عرق از بدن خارج شود؛ اعقاب آنها عادت ندمیدن در بینی و آب دهان نینداختن را حفظ کرده‌اند؛ اما علاقه بکارکردن در آنها از میان رفته است.»

۲. اطو کردن به‌کمك کوزه‌ای که داغ شده انجام می‌گیرد که پارچه را به‌روی آن قرار می‌دهند؛ اشتغال به‌این امر سخت خسته کننده است و اغلب باعث لرزش دست می‌شود و این لرزش اغلب در دستهای خیاطان مشهود است.

محصول داخلی، یا ابریشم یزد و کاشان موسوم به‌تافته که زیر آنها بخصوص پوشیدن پارچه‌های خارا و دیبا مطلوب است؛ با وجود این قباهائی از پارچهٔ زری با نقوش گل طلائی و نقره‌ای بافت کاشان دیده می‌شود که به‌لباس آبای کلیسا شباهت دارد. قبا تا روی زانو می‌رسد؛ دامن قبا آن‌چنان گشاد است که در جلو روی‌هم می‌آید و قسمتهای مخفی بدن را می‌پوشاند. هر لباسی که دارای این خصیصه نباشد جلف بنظر می‌آید. به‌همین دلیل فراك اروپائی باعث ناراحتی ایرانیان است و آنها هیچ نمی‌فهمند چرا با این قیمتهای نازل پارچه باز فرنگیها صرفه‌جوئی می‌کنند! به‌همین ترتیب هم پوشیدن قبا با تکمهٔ باز، کار ناپسندی بشمار می‌رود.

قبا به‌کمك کمربند نگاه‌داشته می‌شود. کمربندعبارت است از تسمه‌ای دراز که چندبار به‌دور کمر پیچیده می‌شود و انتهای آن را تو می‌گذارند. متمولین کمر خود را با شال کشمیر می‌بندند؛ کارمندانی که بدون واسطه با شاه تماس دارند و نظامیان کمربندی چرمی دارند که در جلو آن سگکی دیده می‌شود. این سگك با الماس یا جواهر دیگر ترصیع شده و اغلب قیمت آن به‌یك تا دوهزار تومان بالغ می‌شود. شاه به‌صاحب‌منصبان عالیمقام‌هنگامی که کار خود را آغاز می‌کنندقلاب کمربند هدیه می‌کند، و به‌من نیز با هدیهٔ قلابی به‌قیمت سیصد تومان، افتخار بخشیده است. اصولا شرقیها از دیرباز برای کمربند اهمیت خاصی قائل شده‌اند. حتی از زمانهای‌بسیار قدیم‌کمربند مفهومی عرفانی و دینی پیدا کرده است و این نکته از مواضع مختلف زند اوستا برمی‌آید؛ در تعلیمات مکتب یهود نیز آمده است: «برای آنکه دل شرمگاه را نبیند.» به‌هرحال کمربند از قدیمترین ایام جزئی از پوشش‌عمومی مردم مشرق زمین بشمار می‌رود و علت اصلی خدنگی قامت و حرکات‌ملیح شرقیها را باید در آن جست. اینکه در بین آنها انحنای ستون فقرات تا این اندازه اندك است به‌گمان من باید در اثر بستن کمربند باشد. کمربند ایرانیها مانند کمربند رایج دربعضی از ممالك اروپائی و از جمله‌مجارستان، آنقدر باریك نیست و به‌آن شدت سفت و محکم بسته نمی‌شود که بر اثر آن حرکت و رشد امعا واحشا متوقف بشود و حتی کبد در تنگنا بیفتد، بلکه کاملا برعکس نرم است و پهن و به‌سستی بسته می‌شود، به‌صورتی که‌بیشتر نگاهدارنده و محافظ امعاست تا مانع و مزاحم آن؛ و همچنین محافظ و نگاهدارندهٔ ستون فقرات نیز هست. به‌همین دلیل برای کودکان و جوانانی که طرز نشستن و راه رفتن آنها نگران‌کننده است مسلماًبستن‌کمربند دارای فواید بهداشتی بسیار است. معمولا در «پرکمر» چیزهائی فرو می‌کنند که با ملاحظهٔ آن به‌سهولت می‌توان به‌مقام و حال صاحب آن پی‌برد. کسی که خط و ربطی دارد در آن دوات و لوله‌ای کاغذ حمل می‌کند و به‌همین دلیل لقب میرزا با او تناسب دارد؛ نوکرها و لوطیها چاقوی پهن چرکسی خود را در آن می‌گذارند، دلاکها شیشهٔ امالهٔ خود را و قس علی‌هذا.

در هوای خنك معتدل، کلیجه که اغلب از شال، پارچه یا برك دوخته شده است با آستینهای کوتاهی که فقط تا آرنج می‌رسد می‌پوشند، که گاهی

با پوستین نیز آستر شده است.

هرگاه ایرانی بخواهد به‌حضور رئیس خود شرفیاب شود روی همهٔ لباسهای خود جبه‌ای نیز از شال، پارچه یا آغاری به‌دوش می‌اندازد که از گردن تا پاشنهٔ او را می‌پوشاند و آستینهای آن چندان بلند است که حتی دستها را نیز می‌تواند در خود پنهان بدارد. فقط بدین ترتیب است که‌مطابق با اصول نزاکت می‌توان با بلند مرتبه‌ای، یا رئیس خود، ملاقات کرد. حتی اگر کسی خود دارای چنین جبه‌ای نباشد سعی می‌کند آن را برای ساعتی چند به‌امانت بگیرد.

شلوارها از پارچه‌ای نخ و ابریشمین است به‌رنگهای آبی یا ارغوانی و گل‌وگشاد دوخته شده تا مانع نشستن به‌روی زمین نگردد. شلوار را در کمرگاه می‌بندند. در قسمت جلو شلوار چاکی تعبیه نشده است، زیرا ایرانی شرعاً موظف است که فقط چندك زده مثانهٔ خود را خالی کند. زیر شلواری رواجی ندارد و در نتیجه در حین راه رفتن حتی در زمستان هم برهنگی ساق پای آنها دیده می‌شود.

پاها با جورابهای کوتاهی که فقط تا قوزك می‌رسد پوشیده شده است. جورابها را به‌ظرافت بسیار مثل شال یا با میله می‌بافند.

برای پوشش پا کفش دهان‌گشادی به‌پا می‌کنند که به‌هنگام رسیدن به اتاق به سهولت بتوان آن را از پای‌بیرون آورد. رسم کفش از پای درآوردن از آنجا رایج شده است که ممکن است حیوانی که از پوست آن کفش را ساخته‌اند نجس بوده و درنتیجهٔ تماس با آن، فرش هم نجس بشود. اما شاید علت واقعی آن باشد که نخواهند فرش در اثر تماس با کفش خراب وضایع شود. از آن گذشته کفش از پای بیرون آوردن در اماکن مقدسه ظاهراًرسمی فوق‌العاده کهن است؛ بدین‌ترتیب هم هست‌که به‌حضرت موسی، هنگام‌سوزاندن تودهٔ خار، یادآوری می‌کنند که کفشهایش را بیرون بیاورد. در زمان حال به‌وزرای مختار اروپائی که فعلا درایران بسر می‌برند اجازه داده شده است که‌به‌هنگام شرفیابی کفش بپای داشته باشند. ولی مع‌هذا این مطلب را در یکی از مواد قرارداد صلح ترکمنچای گنجانده‌اند. روحانیون و منشیها دم‌پائیهائی از چرم ساغری با نوکهائی منقاری شکل و کاملا برگشته به‌پا می‌کنند که پاشنه‌هائی بسیار بلند و نازك مخروطی شکل دارد؛ در نتیجه طرز راه رفتن آنها چنان است که گوئی با چوب پا راه می‌روند و تسلط بدان تمرین زیاد می‌خواهد.

معرفی کردن خود در حالی که دستکش بدست باشد نیز کاری است بی‌ادبانه. ایرانی فقط در حین مسافرت دستکش بدست می‌کند و دستکشهای آنها هرگز چرمی نیست، بلکه از نخ یا ابریشم است؛ دستکشهای ابریشمین را مخصوصاً خانمها هنگامی که در معیت خدمه سوار برکالسکه از منزل‌خارج می‌شوند بدست می‌کنند.

صاحب‌منصبان عالیمقام خارجی که به‌حضور شاه بار می‌یابند قبل از تالار پذیرائی لباس خود را عوض می‌کنند و کلاه‌بلندی که به‌دور آن شال

پیچیده شده برسر می‌گذارند و روی شلوار و جوراب خود شلوار دیگر از پارچه‌ای به‌رنگ قرمز تند می‌پوشند. یك کلیجه و یك جبه از همان پارچه لباس مقرر و پیش‌بینی شده را تکمیل می‌کند که به‌آن شال و کلاه می‌گویند و پس از اتمام شرفیابی باز آن را بیرون می‌آورند.

شاه نیم اروپائی و نیم ایرانی لباس می‌پوشد و لباس عادی او هم خیلی با لباس رسمی که در اعیاد به‌بر می‌کند تفاوت دارد. بعدها به‌هنگامی که سخن از مراسم سلام در میان است به‌تفصیل از لباس رسمی سخن خواهیم گفت. به‌طور عادی وی نیز مانند سایر ایرانیان کلاهی برسر می‌گذارد که قدری کج قرار گرفته‌است. پیراهنی‌دارد با برش اروپائی، دستمال‌گردن، یك ارخالق از شال و روی آن قبائی با یقهٔ ایستادهٔ برنگردانده از زری ابریشمین فرانسوی با تکمه‌هائی از برلیان که با کمربندی پهن و طلائی نگاهداشته شده و قلاب آن که هر روز عوض می‌شود با نگینهای برلیان، یاقوت، زمرد، یاقوت‌کمرنگ و غیره به‌درشتی چشمگیری مرصع شده است و یك خنجر چرکسی در آن فرو- رفته. غلاف این‌خنجر از مخمل قرمزی‌است که در بعضی ازمواضع و نوك آن جواهر تعبیه کرده‌اند. دستهٔ آن تماماً از الماس است. جبهٔ شاه‌پوستی است که با لطیف‌ترین شال و پوست پشت سنجاب آستر شده و آستینهای کوتاهی دارد که فقط تا آرنج را می‌پوشاند؛ جبه چند بار در روز عوض می‌شود تا جامهٔ شاه با اوقات روز متناسب باشد. شلوار که از پارچه و گلابتون است نیز به رسم اروپائی بریده شده، اما در پائین بانوارهائی به‌جوراب محکم گردیده است. آستر کفش از پارچهٔ قرمز است و فقط به‌هنگام بیرون رفتن از اتاق پوشیده می‌شود. هرروز یك پیراهن تازه ونو و یك دستمال به‌حضور شاه آورده می‌شود. دستمال را یکی از فراش خلوتها نگاه می‌دارد تا به‌هنگام صرف غذا آن را به‌عنوان دستمال سفره تقدیم دارد. لباسهائی که شاه از تن بیرون می‌آورد دیگر متعلق به‌خدمهٔ دربار است. پس از سپری شدن چند روز کلاه و کفش نیز عوض می‌شود و کم اتفاق نمی‌افتدکه اشیای مستعمل به‌عنوان چیز- های غیر لازم ناپدید شود، در حالی‌که هنوز کسی جای آنها را در خزینه پر نکرده باشد واین خودگاه باعث پیش‌آمدهائی مضحك می‌شود. سوای کمربندهای گرانبها، شاه در ایام عادی از زر و زیور فقط ساعتی را که زنجیر سادهٔ طلا دارد و یك انگشتری فیروزه‌که به‌رنگ‌زیبای آسمان است با خودبرمی‌دارد.

تمام لباسهای ایرانیها باید گشاد و راحت باشد. آستین باید چنان باشد که بتوان آن را برای وضو به‌سهولت بالا زد؛ آستین به‌موازات مچ که‌می‌رسد تنگ و باریك می‌شود و به‌برگردانهائی سردست مانند از جنس شال لطیف پایان می‌یابد. پیراهن در زیر بغل و محل خمیدگی دست چاك دارد و این برای تسهیل حرکت مفاصل است و دیگر اینکه عرق آزادانه به‌خارج جریان یابد و از طرف دیگر از آن‌جهت‌که از پاره‌شدن و استهلاك پیراهن‌جلوگیری‌بعمل‌آید.

تقریباً همهٔ انواع لباسها در حاشیه به‌باریکه‌های شال ختم می‌شود و از آن گذشته بسیاری از لباسها با نوارهای گرانقیمت شال حاشیه‌دوزی شده است جیب فقط در پیراهن تعبیه می‌شود و بس؛ اما این جیب‌دیگراز تهیگاه

شروع و تا حدود ماهیچهٔ پا ختم می‌شود. میرزاها و حتی وزرا معمولا همهٔ مدارك و اسناد خودرا در جیبشان حمل می‌کنند. صدراعظم پیشین همیشه تمام بایگانی دولتی را در جیب خود مخفی‌می‌کرد. روزی‌که به‌دیدن او رفتم فوراً فرمانی به‌او ابلاغ شد که به‌حضور شاه شرفیاب شود؛ با شتاب تمام به‌دنبال پرونده‌ای گشت و به‌این منظور تمام محتویات جیب گل و گشادش را به‌روی قالی خالی کرد. من از غنای این موزهٔ قابل حمل دولتی در شگفت شدم.

جامهٔ مؤمنین ایرانی هیچگاه تماماً از ابریشم تهیه نمی‌شود، چون دراین جامه نماز نمی‌توان گذارد. به‌همین دلیل در نسج پارچه‌های لباس مردانه قدری هم الیاف نخ مخلوط می‌کنند. این رسم، در اصل، از زمان قوانینی که برای جلوگیری از اسراف و تبذیر وضع شد، رواج داشته است. در آن زمان اجتماعات اسلامی دچار فقر و تنگدستی بوده‌اند و قصد آن بوده که طلا و نقره به‌صورت ظروف حبس نشود و راکد نماند و همچنین جامه‌های ابریشمی رواج نیابد.

ذهن مبتکر ایرانی می‌خواست کلاه شرعی درست کند و به‌همین دلیل قدری نخ وارد الیاف ابریشم کرد و قاشقهای نقره‌ای را سوراخ کرد تا دیگر اسم قاشق برآن نتوان گذاشت، اما با آن بتوان غذا را خوب بهم زد.

طبقات پائین پارچه‌های لباسی‌به‌رنگهای تند را دوست‌دارند مانند قرمز تند، زرد، سبز وغیره که طرحهای گل درشت داشته باشد. بخصوص در ایام سال نو که تقریباً هرکسی لباس نو می‌پوشد اروپائیها از دیدن جوانان سرشار از امیدی که با لباسهائی به‌رنگ‌شله قرمز، زرد، نارنجی، سفید چون برف، بنفش و آبی به‌این سو و آن سو می‌دوند، مسرور می‌شوند.

در مورد پارچه‌های خوب و قیمتی علامت کارخانه به‌لباس دوخته می شود؛ حتی می‌کوشند آن را به‌صورتی بدوزند که انظار متوجه‌آن شود۳. بدین‌ترتیب برچسب شال در قسمت جلو در حوالی جیب دوخته می‌شود؛ حتی آخر قوارهٔ پارچه، بخصوص آن قسمتها که حروف طلائی به‌روی آن چسبانده شده است در طبقات متوسط برای تزئین‌لباس مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ایرانی، حتی فقیرترین کس خیلی به‌سر و وضع خود می‌پردازد؛ از لباس خود مواظبت می‌کند، آن را تمیز نگاه می‌دارد و مبالغ گزافی برای آن خرج می‌کند.

ایرانی لباس گرم می‌پوشد و به‌هنگام تغییر هوا، برحسب اوقات روز و فصول سال اغلب سه‌بار در روز لباس عوض می‌کند و حتی در تابستان به پیك‌نیك‌نمی‌رود مگر آنکه‌به‌تعدادلازم‌لباس‌برای تعویض‌به‌همراه داشته باشد. هرگاه تغییر سریع گرما را از یاد نبریم و در خاطر داشته باشیم که تفاوت درجهٔ حرارت در روز به‌پانزده درجه بالغ می‌شود و پس از یك روز گرم مقارن

---

۳. یکی از سرتیپها که فرزند وزیرجنگ بود لباسی از پارچهٔ لطیف موجدار ساخت لیون تهیه کرد. خیاط هنرمند برچسب پارچه را به‌پشت او دوخت و من خود توانستم این لباس را در تالار بزرگ شاه مورد تحسین و اعجاب قرار دهم.

غروب ناگهان هوا به‌خنکی می‌گذارد و سردی گزنده‌ای متعاقب آن فرا می‌رسد، آنگاه لزوم و مفید فایده بودن این تمهید متبادر به‌ذهن می‌شود. اروپائیهائی که اقتضای آب و هوای این دیار را بدیده نمی‌گیرند چه‌بسا که کفارهٔ این بی‌احتیاطی خود را با سلامت و حتی زندگی خود می‌دهند؛ هرچه در این باب بگویم کم گفته‌ام که سرما خوردگی نه‌تنها ممکن است موجب بروز روماتیسم و گریپ بشود، بلکه می‌تواند تب و نوبه و اسهال خونی و تمام عواقب موذی آنها را در پی داشته باشد.

مثل همهٔ شرقیها، ایرانی هم از حاشیه‌دوزی لباسها یا آسترکردن آنها با پوست خوشش می‌آید و از نظر او، هم برای گرم نگاهداشتن خود و هم برای خودنمائی و تجمل به‌کار بردن پوست غیرقابل اجتناب است. در ایران نیز بعضی پوستهای خوب و قابل استفاده مانند پوست روباه، خرس، مار و کفتار و سمور و غیره وجود دارد. منتها اینکه تمام این حیوانات نجس هستند و در نتیجه پوست آنها به‌روسیه فرستاده می‌شود در حالی که برای مصرف داخلی کشور پوست مشکی بخارا، پوست سنجاب و خز به‌عنوان پوستهای مجاز از روسیه وارد می‌شود. فقط مردم فرودست و فقیر پوست گوسفند می‌پوشند و پوستین کابلی به‌علت نرمی و قابلیت انعطاف و همچنین مقاومت آن در برابر رطوبت بیش از همه طرفدار دارد و ملاها بدان رغبت خاص ابراز می‌کنند.

لباسهای بلند و گشاد با آرامش و وقار شرقی دست به‌دست هم می‌دهد و ابهتی به‌آنها می‌بخشد؛ با این لباسها آنها بزرگ و کشیده بنظر می‌آیند. ولی باید دانست که این لباسها به‌هنگام فعالیتهای بدنی‌سخت‌دست‌وپاگیرند و به‌همین دلیل به‌هنگام کار به‌جای آن لباس کوتاه‌تری می‌پوشند.

ازبین تمام پارچه‌هائی که برای لباس بکار می‌آید ایرانی شال را از همه بهتر می‌شمارد؛ این پارچه حتی در معاملات مانند پول نقد در جریان است. بهترین نوع شال توسط کاروانها از کشمیر وارد می‌شود؛ اما جنس‌های پستتر آن را درکرمان و مشهد می‌بافند. مهمترین خصوصیات‌شال نرمی، قابلیت انعطاف، دوام رنگ و حفظ حالت آن است. شال نه‌تنها در لباس مردان و زنان بلکه در عمامه و شال کمر، برای نگاهداشتن لباس، در حاشیه‌دوزی، برای پوشش فرشها در اتاقهای مجلل حرمسرا، پرده و غیره نیز مصرف دارد. از آنجا که از ارزش این پارچه در طی سالها هیچ کاسته نمی شود در هر خانهٔ حسابی قسمتی از ثروت منقول صرف خریدن شال می‌شود و فقط با ناراحتی بسیار کسی از آن دل می‌کند، زیرا در وقت تنگدستی می توان آن را گرو گذاشت و بعد باز آن را از گرو بیرون آورد. بدین ترتیب است که اغلب شال از چند نسل به‌یکدیگر به‌ارث می‌رسد. هرگاه شاه یا یکی از بزرگان مملکت بخواهند به‌کسی برای خدمتی که انجام داده است پاداش خاصی مرحمت کنند برای او یك طاقه شال یا یك لباس از شال می‌فرستند که عبارت است از یك قبا یا جبه و اصطلاح «از تن مبارك» یا «از خزینهٔ مبارکه» را نیز در این مورد بکار می‌برند. به‌این مرحمت که به‌هنگام منصوب

نمودن کسی به‌مقامی بلند یا دریافت فرمان شاهانه صورت می‌پذیرد خلعت می‌گویند. فرد خوشبختی که خلعت گرفته وظیفه دارد در حالی که خلعت را به‌تن کرده یا شال را به‌کمر بسته به‌دربار شرفیاب شود؛ از آنجا دیگر در حالی که بر اسبی سوار است و گردن گرفته، محسود و ممدوح دیگران در معیت خدمهٔ فراوان با غرور به‌خانه بازمی‌گردد و در آنجا تبریکات مهمانان و اطرافیانش را می‌شنود و از آنها با شربت و شیرینی پذیرائی می‌کند. بخصوص شاعران هرگز چنین موقع مناسبی را از دست نمی‌دهند و مرکب خیال را به‌جولان درمی‌آورند تا خرده نانی از سفرهٔ آن بزرگوار بچنگ آورند. پس از برگذار شدن تشریفات دیگر مالك خلعت اختیار دارد که آن را بفروشد یا به‌دیگری ببخشد و در هر دو حال این کار موجب ناخرسندی‌دهندهٔ خلعت نمی‌شود. شاه اغلب از من می‌پرسید من اسبی یا شالی را که از او هدیه گرفته‌ام به‌چند فروخته‌ام و اغلب یادآوری می‌کردکه من این چیزها را به‌قیمت ارزان از دست داده‌ام. شاید به‌چشم یك نفر اروپائی این جامه‌های رنگارنگ که از نقش درخت خرما و اسلیمی آکنده است فقط یك لباس خواب قیمتی محسوب شود و بس، اما ایرانی کاملا با نظر متفاوتی به‌آن می‌نگرد. لباس شال هر چند هم که کهنه و فرسوده باشد باز صاحب آن از داشتنش‌مغرور است و به‌کسی که لباس ابریشمین نوی دربر دارد، به‌دیدهٔ تحقیر می‌نگرد. از نشانه‌های تربیت خوب یکی هم این است که آدم قیمت یك اسب،فرش یا شال را دقیقاً بتواند تخمین بزند. حتی اگر شال را به قطعات خیلی کوچك هم تقسیم کنند باز خیلی کم از ارزش آن کاسته می‌شود؛ در آن‌صورت‌آن را می‌کشند و برحسب وزن آن به‌مثقال می‌فروشند و برای حاشیه‌دوزی بکار می‌برند؛ کیسه‌های کوچك، شبکلاه و غیره از آن درست می‌کنند یا با چنان هنرمندی قطعات را بهم می‌پیوندندکه بزحمت می‌توان‌درزی از آن را به‌چشم دید و این کاری است که رفوگران بدان اشتغال دارند. تقریباً همه نوع رشوه را با شال می‌دهند؛ هرچه این پارچه گرانبهاتر باشد پای شرافت ایرانیان چه مرد و چه زن بیشتر در برابر آن می‌لنگد. شالهای کهنه را می شویند و تعمیر می‌کنند و چنان به آن جلا و تازگی می‌دهند که آدم غیروارد آن را نو می‌پندارد. اصولا ایرانی هیچ بد نمی‌داند که لباس مستعمل دیگری را باز بپوشد و هرگاه مرد محترمی لباس مستعملی برای خود بخرد این کارش به‌هیچ‌وجه جلب نظر نمی‌کند و عجیب نمی‌نماید.

لباسهای دوخت ایرانی را خیاطهای محلی می‌دوزند. لباسهای مدل اروپائی را بعضی از اروپائیهائی که از ایران عبور می‌کنند یا در آنجا مقیم هستند می‌دوزند. هر ایرانی، از هر صنف و شغل که باشد بدقت می‌داندکه برای چه لباسی چه مقدار پارچه لازم است؛ خیاط به‌منزل می‌آید و در آنجا اندازه‌های هر قسمت از لباس را معلوم می‌کند و به‌اطلاع می‌رساند.

ترکمانهای مقیم ایران هنوز لباس مخصوص خود را حفظ کرده‌اند. مردها کلاهی استوانه‌ای از پوست بره بسر می‌گذارند که دارای آستری ضخیم از پشم است و جامه‌ای دراز دربر می‌کنند که راه‌راه سیاه، قرمز یا آبی دارد

و جنس آن از ابریشم است. زنان این طایفه بدون حجاب در گردشند و پیراهنی دراز و قرمز می‌پوشند و در تهیگاه با کمری آن را به‌تن خود محکم می‌کنند؛ گوشه‌ای از روسری زرد ابریشمین انها تا کمرشان می‌رسد. کردها را از عمامه و عبای آنها که چون گورخر خط‌خط است و از چکمه‌هایشان که از تیماج سماقی سرخ رنگ است، می‌توان بازشناخت. چادرنشینان در زمستان با نمد یا پوستین خود را می‌پوشانند: حتی کلاه گرد یا مخروطی آنها نیز از نمد ضخیم است. قبایل ساحلی دریای خزر به‌علت زمین باطلاقی و بوته‌های فراوان و درهم آن دیار لباسهای تنگ و کوتاه می‌پوشند و روی آن پارچه‌ای که آب در آن نفوذ نمی‌کند ــ و از مخلوطی از ابریشم خام و پشم گوسفند تهیه شده است ــ برتن می‌کنند. ملاها به‌روی لباسهای خود روپوش گشاد عربی که به‌آن عبا می‌گویند می‌پوشند که از موی شتر و به‌رنگ‌سیاه است و آب در آن نفوذ نمی‌کند؛ بهترین عباها را در کربلا نزدیك بغداد و همچنین در کاشان و کرمان می‌بافند.

مرد ایرانی از زر و زیور معمولا ساعت جیبی زیبائی که در آن با فشار باز می‌شود، انگشترئی با نگین فیروزه و یك انگشتری ساده‌تر از عقیق که بر روی آن چیزهائی به‌خط تصویری که بی‌شباهت به‌تعویذ نیست کنده‌اند، با خود دارد. از آن گذشته تسبیح، مهر، دوات و قلمتراش را باید ذکر کرد.

برای یك ساعت خوب وی بسیار اهمیت قائل است و آن را با احتیاط تمام در قاب ساعتی از جنس شال نگه می‌دارد، و در ماه رمضان تنها مونس وی همان ساعت است، زیرا با نشان دادن ساعت و دقیقه، وی را هر دم به نزدیك شدن زمان رهائی از گرسنگی، تشنگی و خودداری از کشیدن قلیان، نوید می‌دهد. ایرانی علاقه دارد که ساعت خود را به‌اروپائیها نشان بدهد و قیمت آن را جویا بشود و پیش خود خیال می‌کند که اروپائی هم باید همان اندازه از ساعت سررشته داشته باشد که خودش از اسب و شال دارد. ایرانی برای ساعت ساخت انگلستان که قاب هم داشته باشد، برتری خاصی قائل است، زیرا شیشهٔ شکسته ساعت را در این کشور به‌زحمت می‌توان تعویض کرد.

تسبیح قسمتی برای بازی بکار می‌آید، زیرا وی روزهای‌بیکاری خود را اغلب ساعتها به عبوردادن دانهٔ تسبیح از نخ می‌گذراند و گاه نیز در موارد مشکوك با آن استخاره می‌کند. دانه‌های تسبیح از چوبهای‌خوشبو، از نوعی ذغال‌سنگ، از تربت و غیره ساخته می‌شود و در طبقات بالا اغلب دانه‌های بزرگی را برای کمك به شمارش داخل دانه‌های تسبیح می‌کنند.

مهر برای هر ایرانی از ضروریات غیرقابل اجتناب است، زیرا فقط زدن مهر ذیل نامه یا اسناد بدانها قوت قانونی می‌بخشد؛ مهر جای امضا را می‌گیرد. دریك عقیق نام صاحب مهر یا یکی از اسماءالله با هنرمندی حك می‌شود و دور آن را بـا اسلیمیها و خطوط پیچ در پیچ تزئین می‌کننـد چنانکه تقلید آن فوق‌العاده مشکل می‌شود. دورهٔ ایـن سنگ بیضی یـا چهارگوش، از نقره یا طلاست؛ در بالای مهر قطعه جواهر کوچکی کـار

می‌گذارند تا اینکه صاحب مهر آن را به‌صورت معکوس بکارنبرد. آنگاه یك دستهٔ کوتاه عمودی به این سنگ متصل می‌کنند که با لولائی به یك حلقه مربوط می‌شود. مردم عالیمقام اغلب چندین مهر دارند: برای‌اسناد، نامه‌های خصوصی و غیره که همهٔ آنها در منگوله‌ای از رشته‌های طلائی و نقره‌ای پهلوی هم قرار گرفته است؛ این منگوله را که در کیسه‌ای به دقت حفظ کرده‌اند همیشه در جیب نزد خود نگاه می‌دارند.

انگشتر فیروزه به‌نظر ایرانیان طلسمی است که خوشبختی می‌آورد زیرا در کلمهٔ فیروز کنایه‌ای از بخت و اقبال نیز هست؛ همینکه ستارهٔ اقبال آنها درخشان نباشد یا دچار تنگ خلقی باشند و یا هوا بگیرد، ایرانی انگشتری را بـه صورت مورب جلـو چشم نگاه می‌دارد و رنگ فیروزه از نظر او به منزلهٔ انعکاسی از رنگ آبی آسمان خواهد شد و وی را به یاد روزهای خوشی و شادی خواهد انداخت و به‌همین دلیـل است که آنقدر انگشتری فیروزهٔ خود را گرامی می‌دارد و به سختی بسیار به فروش یا اهدای آن تن در می‌دهد و از همین رو نیز هست که وی برای نگینی که نظرش را جلب کـرده باشد اغلب قیمت غیـرعادی یك‌صد و پنجاه تـومان را می پردازد و این قیمتی است که هرگز در اروپا نمی‌توان در ازای چنین سنگی دریافت کرد. مطلوب‌ترین اشکال فیروزه وقتی است که تقلیدی از سینهٔ زن باشد اما بزرگی آن چنان اهمیتی دارد که به‌هنگام تراش از اینکه ذره‌ای از آن از دست برود می‌هراسند. بیشترین ارزش از آن فیروزه‌هائی است‌که آبی آسمانی پر رنگ باشد و به آن عبدالرضائی می‌گویند؛ همین آبـی متمایل به سفید یعنی شیر فام را هم به شرطی که از کهنه معدن باشد و لکه‌ای هم در آن دیده نشود تا اندازه‌ای‌می‌پسندند. انواع فیروزه‌ای را که رنگ آنها به سبزی می‌زند و از معدن نو است خوش ندارند زیرا این فیروزه‌ها رنگ عوض می‌کنند و بخود رطوبت می‌کشند. از آن گـذشته فروشنده‌ها می‌دانند چگونه با نگهداری این فیروزه‌های نوع اخیر در انبار رنگ زیبائی به آنها بدهند که البته باز پس از چند روز به رنگ اصلی باز می‌گردد و در نتیجه شخص ناوارد و بخصوص اروپائیها به سهولت در این معامله فریب می‌خورند. مطابق با قوانین شرعی نگین را نباید در طـلا گرفت و به‌همین دلیل آن را در حلقهٔ نازکی از نقره مـی‌گیرند و بدست می‌کنند.

روی‌هم رفته شرقیها عـلاقهٔ بسیار به‌جواهـر دارند و بخصوص به انواع رنگین آن مانند یاقوت و زمرد اقبال می‌کنند و این تمایل نیز بـه صرف قیمت آنها نیست‌بلکه با لذت فراوان به‌آن خیره می‌شوند و تحت‌تأثیر آن قرار می‌گیرند؛ یك نفر شرقی سنگهائی را می‌خرد کـه هـرگز از آن استفاده نمی‌کند و به‌کسی هم آن را نشان نمی‌دهد؛ همین برایش‌کافی است که گاهگاه آنها را برانداز کند و مورد تحسین قرار دهد؛ سخن کـوتاه، وی عاشق است و سنگ را به خاطر خود سنگ دوست دارد. هیچ چیز مانند یك جواهر تقلبی یا بدلی مورد نفرت ایرانی نیست؛ او با نگاه ورزیدهٔ خود

بلافاصله اصل را از بدل تشخیص می‌دهد. در صورت امکان وی به مروارید یا لؤلؤ باز توجه بیشتری مبذول می‌دارد و دربارهٔ پیدایش و پرورش آن داستانها و تمثیلات شاعرانه‌ای در ذهن حاضر و آماده دارد؛ وی بیشتر به اصل بودن مروارید اهمیت می‌دهد تا به رنگ و شکل آن. در اعیاد بزرگ شاهزادگان و وزیران با جبه‌ای ظاهر می‌شوند که حاشیه‌دوزیهای پهنی با مروارید دارد و دو منگوله از مروارید دوطرف ان را به‌هم وصل‌می‌کند. این جبه‌ها اغلب خلعت پادشاهان است. ایرانیها می‌پندارند که‌جواهر مزبور و مروارید، قلب را تقویت می‌کند و به‌همین دلیل هم همهٔ آنها در طب ایران استعمال دارد.

در نگین انگشتریهای کوچك عقیق که به‌انگشت ایرانیهاست یا نام پیامبران حك شده است یا اسماء اعظم و یا اشکال و علائم عجیب و غریب و نامفهوم خرافی. قبل از گزاردن نماز همهٔ زیورها راز خود دور می‌کنند تا هم بتوانند وضو بگیرند و هم بتوانند در حال خضوع و خشوع به درگاه خدا بروند.

به‌همین ترتیب اسلحه هم از هر نوع سخت مورد علاقه است. به استثنای میرزاها و کسبه تقریباً هرکس از شاه گرفته تا نوکر قمه‌ای در کمر دارد که دسته و غلاف آن به لطف تمام با نقره و مینا ترصیع شده است. بهترین تیغه‌ها را از قفقاز وارد می‌کنند. ایرانی بسیار آشتی طلب‌تر ازآن است که مانند چرکسها این سلاح ترس‌آور را علی‌الدوام در نزاعها و زدو خوردها مورد استفاده قرار دهد و به‌همین دلیل این سلاح بیشتر برای زینت و کارهای خانگی بکار می‌رود تا در جنگ و گریز. موقعی، امیری را که با قمه مجروح شده بود به خدمت صدراعظم معرفی کردند و از اوخواستند که حمل‌قمه را ممنوع اعلام‌کند. وی درپاسخ گفت: «من از اینکه می‌بینم مردها اسلحه با خود دارند خوشحالم اما وای برکسی که بدون دلیل قمه بکشد.» در دوره‌های پیش حمل دشنهٔ خمیده از فولاد دمشقی که بدان خنجر می‌گویند سخت رایج بوده و آن را در طرف راست کمر می‌گذارده‌اند و در شکم پاره‌کردن بکار می‌برده‌اند؛ اما دیگر خنجر از مد افتاده و بندرت آدم لوطیی را می‌بینند که به‌آن مسلح باشد.

از انواع دیگر سلاح، در خانه‌ها شمشیر از فولاد دمشقی یافته می‌شود که قیمت آن برحسب قدمت سلاح و شهرت استاد سازنده به‌رقم سرسام‌آور دویست تا پانصد تومان تخمین زده می‌شود؛ از این گذشته، تفنگهائی با لوله‌هائی از فولاد دمشقی با کار بسیار خوب قابل ذکر است. این تفنگها زیاد گران و سنگین است، و در نتیجه تفنگهای ساخت اروپا روزبروز بیشتر طرف توجه مردم قرار می‌گیرد.

لباسهای زنان که در حرمسرا می‌پوشند با آنچه در کوچه و خیابان به تن دارند سخت متفاوت است، زیرا لباس کوچه و بازار را از این جهت تهیه می‌کنند تا همهٔ قسمتهای بدن را از چشم عابران بپوشاند وبه‌اصطلاح همهٔ زنان را از لحاظ ظاهر به‌یك شکل و صورت درآورد. در خانه، زن

معمولا سر خود را با پارچهٔ شالی می‌پوشاند که گوشه‌های آن از پشت‌آویزان است. پیراهن عبارت است از پارچه‌ای نازك و ابریشمین به‌رنگ صورتی یا آبی که گلدوزی شده است با حاشیه‌های طلائی؛ از زیر این لباس بخوبی پستانهـا نمایان است و چـون فقط تا نـاف می‌رسد شکم کاملا بـرهنه و نپوشیده می‌ماند. شکم‌بند کوتاهی از شال، ابریشم یا زری که به تن چسبیده است و جلو آن باز است تا تهیگاه می‌رسد. کلیجه‌ای که به کلیجهٔ مـردان شبیه است پوشش بالاتنه را تکمیل می‌کند. زن ایرانی به‌جای دامن معمولا چند زیر شلواری می‌پوشد که به زیر جامه موسوم است و روی آن بـاز شلوار گشاد چین‌دار دیگری به‌پا می‌کند موسوم به‌جامه که از جنس ابریشم لطیفی است و این همه تا حدود ثلث ساق پا می‌رسد. در اثر زیادی زیـر جامه‌ها و جامهٔ پرچین روی آنها، لباس خانمها به‌صورت لباسی پف کرده درـ می‌آید. بی‌بند و باری در مصرف پارچه و تجملی که بخصوص در مورد این لباس بکار می‌رفت، فریاد شوهران را به‌آسمان رسانید تا بالاخره دولت ناگزیر شد محدودیتهائی قانونی برای آن وضع کند، و البته همان‌طـور که می‌توان پیش‌بینی کرد این تمهیدات به‌هیچ کجا نینجامید؛ زیرا بالاخره قدرت و سطوت شاه فعلی مانند خشایارشای روزگاران قدیم نیست که توسط جارچیان اعلام کرد هر مردی ارباب خانه است و زنان باید گوش به‌فرمان او باشند (کتاب استر، ۱). کار تجمل‌پرستی حتی به‌آنجا رسیده است که بعضی از زنان مجلل به‌رغم ناراحت بودن آن، شلوارهائی از گرانبهاترین شالها می‌پوشند. این دیگر یکی از شکایتهای عمومی مردان ایرانی است که زنان در اثر بی‌بندوباری در تجمل‌پرستی و آرایش، آنان را خانه خـراب می‌کنند به‌طوری که هرگاه چندین زن در خانه‌ای باشند دیگر سر و ته‌مخارج آن را از طریق درآمدهای مشروع نمی‌شود بهم آورد. اگر بیاد بیاوریم که زنان در صورت واقع شدن طلاق فقط و فقط همین لباسها و مقداری خرت و پرت را که فراهم کرده‌اند می‌توانند با خود همراه ببرند، دیگر دربارهٔ این موجودات شوربخت، با گذشت بیشتری داوری خواهیم کرد. در زمان استیصال این لباسها را تکه تکه گرو می‌گذارند تا اینکه ذخیرهٔ آنها پایان بپذیرد. هر گاه زنی به کوچه برود یا سوار بر اسب در معیت نوکرها از شارع عبور کند، چادری به‌رنگ آبی نیلی برسر می‌کند و آن پوششی است که تمام بدن، از سر تا به‌پا، در آن پیچیده‌می‌شود. در مقابل چهره،پارچه‌ای باریك و بلند به‌نام روبند آویخته است‌که مقابل قسمتی که‌چشم قرار گرفته قطعه‌ای بیضی‌شکل و پنجره پنجره برای دیدن تعبیه شده. این نقاب، بخصوص در تابستان گرم، سخت مایهٔ ناراحتی است. به همین دلیل خانمها گاه گاه ناچار می‌شوند آن‌را بردارند. نزاکت و ادب ایجاب می‌کند که به‌هنگام ملاقات با خانمی چشم را پائین بیندازند. روی لباسهای زیر موقع خروج از منزل باز یك شلوار سبز یا آبی کم‌رنگ می‌پوشند که پاها را از انگشتان گرفته تا تهی گاه می‌پوشاند یعنی شلواری که به جورابهای دوخته شبیه است، به این شلوار چاقچور می‌گویند. کفشها به‌طرز خاصی دوخته شده است و چندان

کوچك است که فقط نوك پا در ان جای می‌گیرد و از قسمت کف پا بزحمت تا نصف پاشنه می‌رسد. پس در نتیجه زنان‌فقط بانوك پا می‌توانند حرکت‌کنند، اما این مطلب مزاحم حرکت و راه رفتن انها نمی‌شود. روی هم‌رفته لباس کوی و برزن خانمهای ایرانی هیچ لطف و گیرائی ندارد زیرا این‌لباسها بدن را مثل گونی در خود می‌پوشاند و در نتیجه هیچ از شکل و طرزحرکت و رفتار زنان بچشم‌نمی‌آید و حتی سن آنها را نمی‌شود تشخیص داد – و چه مزاحم است چنین لباسی زیرا اجازهٔ تنفس به‌بدن نمی‌دهد، اما همین لباس دو حسن هم دارد که در مشرق زمین بسیار مورد توجه است، یکی آنکه صورت زن را از نگاه نامحرم می‌پوشاند و دیگر آنکه به‌پوشندهٔ آن امکان می‌دهد که به‌صورت ناشناخته و پنهانی به گردشهائی برود و ازنقاطی دیدن کند که در غیر این صورت و با روی باز به‌رفتن به‌آن نقاط مجاز نیست. بدین‌ترتیب در بازار به‌زنانی با چادر کهنه و مستعمل بر می خوریم که به‌هنگام صحبت کردن از طرز تکلم عالی آنان می‌توان به‌مقام بلندشان پی‌برد. گاه می‌شود که خانمی که ظاهراً از طبقات پائین اجتماع است به‌خانهٔ طبیب اروپائی می‌آید و با او در باب یك بیماری پنهانی مشورت می‌کند؛ طبیب نبض او را می‌گیرد و فوراً متوجه دست‌بند قیمتیش می‌شود؛ در آخرین سالهای اقامتم در ایران اغلب مرا به‌خانه‌ای می‌بردند و خانم از من می‌پرسید که آیا او را می‌شناسم یا نه و بعد می‌گفت پیش من آمده و من او را معالجه کرده‌ام.

طبیعی است که زنان ایرانی نیز به زر و زیور از هر نوع و دست، مثلا گوشواره، سنجاق مخصوص نگاهداشتن روبنده، دستبند و پابند، دل‌بسته‌اند. دست‌بند و پابند که اغلب از مروارید است به‌مچ دست یا پای خانمهائی که طرز راه رفتنشان ملاحت و دلربائی خاصی دارد و دست و پایشان نیز ظریف و زیباست جاذبهٔ خاصی می‌بخشد. خانمهای متشخص و از خانواده‌های برجسته اغلب تاج الماس گرانبهائی بر سر می‌گذارند. رسم حلقه به‌پرهٔ بینی کردن فقط نزد بعضی از طوایف تاتار و افغان رواج دارد.

۵ آسایش و جنبش، شکار، ورزش

نشستن و ایستادن. خواب و بیداری. مشت‌ومال. جای خوابیدن. اروپائی کجا باید بخوابد؟ رفتن و دویدن. سواری کردن. مسافرت. بازیهای سوار بر اسب. شکار (با باز، شکارهای شاهانه، ماجراهای شکار، هدیه دادن شکار، نبرد شتر، حیوانات وحشی قابل صید). ورزش (ورزش برای درمان، مؤسسات ورزشی، تمرینهای مختلف، داستان سعدی، شنا، شمشیربازی، تیراندازی). اظهارنظر.

الف. آسایش و جنبش

قانون طبیعی آسودن و جنبیدن در مورد ایرانیان صدق می‌کند. اگر ایرانی را به‌حال خود بگذارید بیشتر به‌آسودن رغبت دارد؛ اما اگر اوضاع و احوال وی را به‌جنبیدن برانگیخت دیگر قادر به‌انجام کارهای خارق‌العاده است و حتی اگر موانع او را به‌حال نخستین آسودن و تنبلی باز نگرداند ممکن است بدون وقفه بکوشد و بجنبد. این قاعده چنانکه در ضمن این‌فصل‌خواهیم دید هم در مورد فعالیتهای بدنی او صادق است و هم در مورد کوششهای فکری و ذهنیش.

همانطور که می‌دانیم شرقیها به‌هنگام نشستن از صندلی استفاده نمی کنند. ایرانی حتی نیمکت هم ندارد، بلکه بر روی نمد ضخیم و فرشهای گسترده می‌نشینند، آن هم نه‌آنطورکه رسم ترکهاست؛ بلکه‌به‌تقلید از شتر دو زانو می‌نشینند یعنی ساق پا را از زانو خم می‌کنند و آن را به‌عقب می‌برد و کف پا را از قوزك دراز می‌کنند به‌صورتی که با ساق یك زاویه صد و هشتاد درجه درست می‌شود وچنان می‌نشینند که نشیمنگاه درست روی پاشنه واقع می‌شود و بدین‌ترتیب مرکز ثقل بدن کاملا به‌پاشنه منتقل شده است. به‌این حالت چهارزانو نشستن می‌گویند[1]. علی‌العموم پشت به‌جائی تکیه داده نمی شود و آزاد می‌ماند؛ فقط کسانی که در خانه می‌خواهند استراحت کنند به بالشی[2] که استوانه‌ای شکل است تکیه می‌دهند. برزمین نشستن ظرافت خاصی می‌خواهد و مثلا به‌دستها نباید تکیه کرد و لباسها را باید چنان مرتب داشت که زانو و پاها را کاملا بپوشاند و بخصوص از پا هیچ‌چیز پیدا نباشد.

---

۱. کاملا معلوم است که‌مؤلف‌دچار سهو شده‌و چهارزانو را با دوزانو اشتباه کرده‌است.ــم.
۲. در اینجا منظور مؤلف متکاست نه بالش. ــ م.

تازه وارد برحسب مناسبات و مقامی که دارد، یا بدون آنکه از وی خواسته باشند می‌رود و پیش صاحب خانه می‌نشیند یا عامداً در فاصله‌ای از وی قرار می‌گیرد تا مراتب احترام و فرودستی خود را به‌او نشان دهد و تازه پس از اصرار و ابرام بسیار قدری نزدیکتر می‌اید: خود صاحب خانه نیز چنین آدابی را کاملا رعایت می‌کند؛ وی برحسب مقام و مرتبهٔ تازه وارد کاملا یا نیمه از جای برمی‌خیزد و یا حتی چنین وانمود می‌کند که می‌خواهد برخیزد؛ و در این فواصل چنان ریزه‌کاریهای بسیار انجام می‌گیرد کـه پس از سالیـان متمادی اقامت در این کشور، تازه بدان پی می‌توان برد. همین تشریفات هم به‌هنگام برخاستن رعایت می‌شود. ایرانی به‌رضا و رغبت جلو پای اروپائی برنمی‌خیزد، ولی در هرحال دراین مورد به‌اندازهٔ ترکها سخت نمی‌گیرد؛ مع‌هذا می‌داند چگونه از بعضی نکات تشریفاتی غفلت‌کند و بدین‌ترتیب تفوق خود را به‌اونمایان‌سازد. فرد اروپائی‌که با آداب‌معاشرت ایرانی آشنانیست‌می پندارد که به‌او احترام بسیار گذارده‌اند، اما شهود کار کشته فوراً عیب و نقص آداب و تشریفات را تشخیص می‌دهند و از خندیدن به‌ساده لوحی او فروگذار نمی‌کنند.

تازه وارد پس از آنکه نشست و قرار گرفت با نگاه یا خم کردن بالاتنهٔ خود به‌حاضران سلام می‌گوید و همچنین با تک‌تک آنها برحسب مقام ومنزلتی که دارند و وی کاملا بدان آگاهی دارد خوش و بش می‌کند. آنها ساعتها به همین حال نشسته باقی می‌مانند؛ نزاکت مانع آن است که از جای بجنبنـد بخصوص که اگر در جمع مردمی عالی‌مقام شرکت کرده باشند. این کار برای اروپائیان بسیار دشوار است بخصوص از نظر شلوارهای تنگی که به‌رسم اروپا بپا دارند. به‌اروپائیها پس از مدتی که نشستند حالتی دست می‌دهد شبیه خزیدن مورچه روی بدن و سرانجام کاملا پای آنها بخواب مـی‌رود چنانکه فقط با مرارت‌بسیار قادر به‌برپا ایستادن‌می‌شوند یا اینکه نمی‌توانند و برزمین می‌افتند، اما آنها نیز مانند من پس از مدتی طریق نشستن را یاد می‌گیرند و کاملا بی‌هیچ ناراحتی از آن تقلید می‌کنند. اما اگر بدان اندازه که تصورش می‌شود التهاب در مفصل یا مخاط کاسهٔ زانو پیدا نمی‌شود از آن جهت است که سنگینی بدن به‌روی پاشنهٔ پاست نه کاسهٔ زانو. چه‌بسا که به مهمانان اروپائی در خانه‌ها صندلی تعارف می‌شود. در خانه‌های معتبر معمولا دوتا سه صندلی به‌صورت ذخیره وجود دارد. برای ایرانی نشستن روی صندلی راحت نیست، نمی‌داند با ساقهای پایش چه کند؛ پس از مدتـی مطلب را فراموش می‌کند و باز به‌رسم ایرانیها می‌نشیند که به‌سهم خود این کار هم به‌هنگام تواضع کردن یا برخاستن ازصندلی برایش اشکال بسیار ایجاد می‌کند.

هیچ‌چیز برای ایرانی به‌اندازهٔ ایستادن ناراحت‌کننده نیست و به‌همین دلیل فقط به‌هنگام ضرورت برپای می‌ایستد. در حضور شاه همه‌بدون‌استثنا می‌ایستند؛ فقط گاه گاه در مورد اموری که بیشتر طول می‌کشد ومثلا درمورد بررسی نوشته‌ها و غیره شاه کسی را به‌نشستن دعوت می‌کند. به‌من نیز هنگامی که به‌شاه درس‌می‌دادم یا روزنامه‌ای اروپائی را به‌زبان فارسی‌ترجمه‌می‌کردم

و بلند می‌خواندم اجازهٔ نشستن داده می‌شد. بچه‌ها در هرسن که باشند باید در حضور بزرگترهای خود، یا صاحب خانه بایستند مگر آنکه خصوصاً از آنها بخواهند که بنشینند و این کار نیز البته بندرت اتفاق می‌افتد. در مورد خدمتکاران نیز وضع برهمین منوال است. هرگاه ایرانی ناگزیر از ایستادن باشد می‌کوشد که دستها را در آستین پنهان‌کند یا آنها را چلیپا وار به‌روی سینه قرار دهد به‌صورتی که انگشتان نمایان نباشد. هرگاه ناگزیر شود در جائی که فرش پهن نکرده‌اند مدتی دراز بنشیند، به‌حالتی که در هنگام تخلیه رخ می‌دهد یعنی چندك می‌نشیند؛ هرگاه پشت او به‌جائی تکیه داشته باشد می‌تواند مدت زیادی که تعجب‌آور است به‌همین وضع بماند.

شاه به‌تناوب به‌طریق ایرانی یا ترکی می‌نشیند. در تالارهای وی نیز صندلیهای راحت، نیمکت وتختهای بسیاری‌هست‌که‌همه با فیروزه‌وخاتم‌مزین است؛ اما هرگز از آنها برای نشستن استفاده نمی‌کند و این به‌علت ناراحتیی است که وضع ساقها برایش ایجاد می‌کند. اما هرگاه خود را به‌این کار مجبور کند انگشتان پا را که به‌طرف داخل کشیده مقابل هم قرار می‌دهد. هرچند که‌این طرز نشستن منظرهٔ ناخوش‌آیندی‌دارد باز نقاشان وی‌را به‌این‌حال نقاشی می‌کنند.

خواب و بیداری را ایرانی به‌فرمان خود درآورده است. هرگاه مشغله‌ای نداشته باشد، وقتی که از کار خود خسته شده باشد می‌تواند روز و شب‌بخوابد و در عوض در حین کار و گرفتاری زیاد قادر است ماهها و سالها مدت خواب خود را به‌حداقل ممکن تقلیل دهد. در رمضان یك ماه تمام نحوهٔ زندگی خود را تغییر می‌دهد. در این ماه روزها می‌خوابد درحالی‌که‌شبها غذا می‌خورد و به کارهایش می‌رسد. پس از انقضای این ماه باز به‌برنامهٔ عادی روزانهٔ خود باز می‌گردد بی‌آنکه اختلال چشمگیری در سلامتش حاصل شود. در مسافرتها شبها بیدار می‌ماند و روزها می‌خوابد و این طرز زندگی با در نظر گرفتن فاصلهٔ کوتاه منزلها اغلب دوماه به‌طول می‌انجامد. اما در شهر و خانهٔ خود، در عوض، در طول روز همهٔ کارهای خود را انجام می‌دهد و سراسر شب را می‌خوابد. زود به‌بستر می‌رود و قبل از طلوع آفتاب برمی‌خیزد زیرا انجام فرایض دینی وی را به‌چنین برنامه‌ای وامی‌دارد. بعد از ظهرها را با کمال میل می‌لمد و چرتی می‌زند.

ایرانی وقتی نتواند بخوابد یا خود را خسته ببیند و یا اگر هوس‌کرده باشد، رغبت تمام دارد که او را مشت و مال بدهند. به‌هنگام بروز جزئی احساس ناراحتی دو نفر برکنار بسترش می‌نشینند و سراسر شب متناوباً اعضای وی را به‌لطف و نرمی می‌مالند. شاه حتی اغلب روزها دستور می‌دهد فراش خلوتها وی را ساعتها بمالند. روزی به‌عیادت وزیری بیمار رفتم و دیدم که عیادت‌کنندگان به‌ترتیب وی را مشت‌ومال می‌دهند و بعد به‌یکدیگر جای می‌پردازند. ظاهراً پس از مشت‌ومال حالتی مطبوع و لذت‌بخش به‌آدمی دست می‌دهد که به‌خواب می‌انجامد. من اروپائیانی را می‌شناختم که از شمار نجیب‌زادگان بودند و پس از مدتی اقامت در این کشور به‌مشت و مال عادت

کرده بودند. از آن گذشته طبیب اروپائی صادقی را بیاد می‌آورم که درآخرین چهار روز زندگیش فقط با توسل به‌مشت و مال تـوانست اندکـی آلام و دردهایش را تسکین بخشد و آرامشی نسبی بیابد.

در ایران اتاقی خاص خوابیدن نیست، همچنین تختخواب هم فقط به تعداد اندك، در آنجا وجود دارد. هرکس هر جا دلش خواست برکف اتاق بستر خود را پهن می‌کند. بستر عبارت است از تشکی که چهارپا طول دارد و آن را از پنبه و در مورد فقرا از پشم گوسفند انباشته‌اند. در بالای آن برگردانی است از مخمل کاشان، و دیگر لحافی سخت عریض و طویل از کتان یا چلوار که باز بالای آن برگردانی از ابریشم، چیت یا شال درست کرده‌اند، آخرین جزء بستر متکائی است استوانه‌ای شکل که از طرفین آن منگوله‌هائی ضخیم آویخته شده است. ظاهراً استفاده از ملحفه برای ایرانیان کاری است زاید زیرا آنها با کلیجه می‌خوابند و بدین‌دلیل زبری مخمل را احساس نمی‌کنند. بلافاصله پس از اینکه شام از گلوی ایرانی پائین رفت می‌رود می‌خوابد و بر این عقیده است که بخار غذا کمك به‌خواب می‌کند. لباسهای رو را بیرون می‌آورد و شب کلاه ضخیمی را برسر گذارده به‌روی گوش پائین می‌کشد. بدین ترتیب برروی تشك که تا گردنش می‌رسد دراز می‌کشد. به‌طوری که گردن و سر فقط به‌روی متکا یا بالش قرار می‌گیرد. پاها معمولا از روی تشك کوتاه بیرون می‌زند و در زمستان نیز وضع به‌همین قرار است در حالی که در تابستان و در قلب‌الاسد به‌هنگام خواب و استراحت بعد از ظهر ملحفه یا شمد را به‌روی سر می‌کشند. در تابستان در شهرها تقریباً خوابیدن در اتاق غیر ممکن است زیرا اولا هوا چندان خفه است که نمی‌توان نفس کشید، ثانیاً در هوای حبس و مسدود پشه‌های مزاحم خواب را از آدمی می‌گیرند.

دونوع متفاوت‌پشه وجود داردبه‌بزرگترها پشه می‌گویند و به‌کوچکترها که به زحمت دیده می‌شود و به‌رنگ خاك است، خاکی. نیش پشه خاکی دردناکتر است زیرا درد به‌همان ناحیهٔ برآمدگی ناشی از نیش محدود نمی شود بلکه به‌قسمتهای وسیعی از بـدن منتشر می‌گردد. با یـك پشه‌بنـد یا «پشه‌دان» می‌توان خود را از شر پشه‌های معمولی رها کرد، اما پشه خاکیها چنان کوچکند که از ظریفترین پارچه‌ها نیز رد می‌شوند، ولی از طرف دیگر دربرابر کوچکترین جریان هوائی یارای مقاومت ندارند و به‌همین دلیل در اتاق بیشتر و در فضای باز خیلی کمتر مزاحم می‌شوند. به‌همین علل‌ایرانی شبهای تابستان بربام هموار خانه که همیشه جریان هوائی در آنجا هست، می‌خوابد. یکی از عوارض خاص که در هندوستان هم مواردی از آن مشاهده شده این است که شخص تازه وارد در اولین تابستان اقامتش بیشتر مورد حمله و هجوم پشه‌ها قرار می‌گیرد؛ پشه‌ها خواب و آسایش را بر وی حرام می‌کنند، هر نیشی با خارشی دردناك توأم است، بدن بقدری حساس می‌شود که بدون وقفه همه جای آن را، حتی آنجا که نیش حشره‌ای بدان نرسیده است، می‌خاراند؛ بی‌قراری، کم خوابی و خارش تمام نشدنی و مداوم باعث

می‌شود که صبح کاملا آشفته و مجروح و بی‌دل و دماغ از خواب برخیزد. حال هرگاه مدتی دراز در مملکت بماند دیگر همچون ایرانیها فقط در مقابل نیش حساس می‌ماند و درد به‌نقطهٔ مجروح بدنش محدود می‌شود و باز بزودی ناپدید می‌گردد. من خود و کسانی که با من همراه بودند، در اولین تابستان رنج بسیار کشیدیم؛ به‌چنان حالی افتادیم که صبحها به‌آسانی شناخته نمی شدیم؛ بچهٔ شیرخواری هم بود که اغلب در اثر نیش دچار تب می‌شد. اما بعدها دیگر بیش از بومیها، دچار ناراحتی نمی‌شدیم. این واقعیت مسلم را به‌دو طریق می‌توان توجیه کرد. معمولا تصور می‌شود که بوی عرق اروپائیان حشره را به‌سوی خود می‌خواند در نتیجه به‌نیش‌زدن ترغیب می کند تا اینکه با گذشتن یك سال، اندك اندك طبیعت تازه‌وارد دیگرگون و به طبیعت بومیها نزدیك می‌شود. این همان توجیهی است که انگلیسیهای ساکن هند بدان گرویده‌اند. این تعبیر به‌گمان من منطقی نیست زیرا ایرانیها و بومیها نیز از نیش پشه‌ها در امان نیستند، فقط در مورد آنها درد از محل گزیدگی فراتر نمی‌رود. دیگر اینکه این گزیدگی نیست که اینقدر درد ایجاد می‌کند بلکه به‌اصطلاح بیرون ریختن و کهیر زدن در قسمت بزرگی از بدن است که طبق اصل تداوم در مورد سایر بیرون ریختنهای بدن و کهیر زدنها در کشورهای اروپائی هم اتفاق می‌افتد. بدین ترتیب بیاد می‌آورم هنگامی که درسال ۱۸۵۹[۳] شبی در کاشان بسر بردم صبح بعد، تمام صورت و قسمتهای دیگر نپوشیدهٔ بدنم کهیر زده بود، بدون اینکه این امر باعث بی‌خواب شدن من شده باشد. به‌همین دلیل‌من‌توجیه دیگری را محتملتر می‌شمارم و آن این است که در سال نخستین نوعی‌تلقیح بر ضد زهر موجود در نیش حشره انجام می‌گیرد که پس از اشباع بدن مصونیتی دربرابر کهیر و بیرون ریختن ایجاد می‌کند. با استعانت از همین فرضیه من واقعهٔ زیر را توجیه می‌کنم. هنگامی که در تابستان ۱۸۵۹ از شیراز باز می‌گشتم به‌دعوت ایلخانی طایفهٔ قشقائی به‌قرارگاهی واقع‌در غرب تخت جمشید وارد شدیم، و در اینجا اسبهای ما چنان دچار گزیدگی‌خرمگس شدند که از ناحیهٔ لطیفی از شکمشان خون جاری بود؛ ناگزیر بودم که هرچه زودتر با اسبها از این چاپارخانه خارج شوم زیرا قبلا شنیده بودم که ممکن است اسبها از شدت خونریزی تلف شوند. ولی بسیاری از گله‌های محلی در اینجا در حال چرا بودند و ماهها درنگ می‌کردند، بی‌آنکه به‌بیماری دچار شوند. از آنجا که به‌علت نبودن تخت، رختخوابها را در چادرشبی می‌پیچند و آن چادرشب تمام مدت روز در گوشه‌ای قرار می‌گیرد و از طرف دیگر هرگز آن را باد نمی‌دهند، نمی‌شویند، و عوض نمی‌کنند و دیگر آنکه چون ایرانیها با لباس می‌خوابند، پس نباید از اینکه بسیاری از حشرات در چادرشب و رختخواب لانه کنند ـ و بخصوص شپش‌که‌هیچ خانه‌ای از آن خالی نیست، در آن رخنه کند ـ دچار حیرت شویم. حال یك مسألهٔ اساسی یا بهتر

۳. برابر با ۶ ـ ۱۲۷۵ هـ. ق. ـ م.

بگوئیم حیاتی برای اروپائیهائی که در مشرق سفر می‌کنند یا در انجامتوطن می‌شوند مطرح می‌شود و ان این است که آیا مطابق رسم و قاعدهٔ رایج در ایران اولا در هوای ازاد و ثانیاً برکف هموار اتاق بخوابند یا نه. مسافرین مجرب با بیرون خوابیدن موافق نیستند و می‌گویند که تب و اسهال از عواقب غیر قابل اجتناب ان است. از این قبیل است هاینریش بارت[4] که در صفحهٔ ۵۸۳ جلد دوم سفرنامهٔ معتبر خود می‌گوید: «متأسفانه در قبال هوای خفهٔ داخل کلبه فریب هوای تازه و خنك بیرون را خوردم و سراسر شب را با وجود توفانی که برخاست در رطوبت شدید متعاقب ان همانجا که بودم ماندم. مسافر تب‌دار به‌سهولت دچارچنین سهوی می‌شود اما من‌اطمینان دارم که این عمل حطامت و زیان‌آور. خنکی هوای بیرون فریبنده است و مسافر را دچار زیان و خسران می‌کند.» بهرتقدیر این قابل انکار نیست، تغییر سریع هوا که پس از نیمه شب و قبل از طلوع آفتاب روی می‌دهد، از آن گذشته، باران و شبنم اغلب باعث آن ناراحتیها می‌شود. اهالی ساکن سواحل دریای خزر از این نظر ناگزیرند که شبها را داخل خانه بخوابند. فقط در دشتهای مرتفع خشك که از باران و شبنم در آن خبری نیست یکی از این دو راه حل هست که یا شبها را بیدار بمانند و در ناراحتی مدام از کمی هوا هراسان باشند وتن‌به‌نیش پشه‌های بزرگ و کوچك بسپارند و در بستر از این دنده به‌آن دنده بغلتند یا شب را برفراز بام بسر آورند. به نظر من طریقه‌ای را که ایرانیها برگزیده‌اند باید ترجیح داد زیرا بی‌خوابی و عواقب آن بدن را ضعیف و آماده و پذیرای تب می‌کند. اما البته باید عادت و رسم کشور را نیز بدیده گرفت که با وجود گرمای سرشب باز خود را خوب می‌پوشانند زیرا در غیر این‌صورت خنکی پس از نیمه شب باعث ایجاد لرز می‌شود، و اسهال در پس خواهد داشت.

اما برخلاف آنچه به‌خوابیدن برکف اتاق راجع است، من قدری بالاتر قرار دادن بستر را راحتتر و مفیدتر می‌دانم، صرف‌نظر از اینکه قدری بالاتر قرار گرفتن بستر حفاظی است دربرابر حشرات، عقرب و رطیل. در صورت امکان بهتر است که اروپائیها یك تختخواب سبك تاشو سفری با خود داشته باشند. بارت (جلد دوم، صفحهٔ ۵۹۶) در این‌باره می‌گوید: «زیستن در کلبه‌هائی که آزادانه برپایه‌هائی به‌ارتفاع ده تا بیست پا قرار دارد مطمئناً برای مسافرین اروپائی در این نواحی فوق‌العاده مفید وراحتی‌بخش خواهد بود.» اگر فکر کنیم که در اغلب خانه‌ها حوض یا آب راکد و باغچه‌هائی با گیاهان و بوته‌های کوتاه وجود دارد، و اینها همه پشه‌ها را به‌خود جلب می‌کنند و باعث تب می‌شوند، آن وقت به‌فایدهٔ خوابیدن به‌روی پشت‌بام آن هم قدری مرتفعتر از سطح بام بهتر پی‌می‌بریم. قدری‌بلندتر از سطح زمین خوابیدن تمهید خوبی است برای جلوگیری از ناراحتیهای‌مذکور در فوق. به‌عنوان دلیل، این تجربهٔ عمومی را ذکر می‌کنم که در موردشیوع تو به کسانی که در بالاخانه‌ها زندگی می‌کنند کمتر از کسانی که در طبقهٔ

4. Heinrich Barth

همکف ساکنند بدان دچار می‌شوند. از این نظر باید گفت اتاقهائی‌که سه تا پنج پا برفراز کف حیاط قرار دارند و در پائین آنها نیز زیرزمینی تعبیه شده است ترجیح دارند. این رسم نیز روزبروز رواج بیشتر پیدا می‌کند که در اردوگاهها تختی سفری با خود برای خواب بردارند. هرچه دربارهٔ‌رعایت این نکات ناچیز بگویم کم گفته‌ام زیرا اغلب، زندگی مسافران اروپائی متأسفانه در اثر غفلت از این نکات تباه شده است.

برای نوزادان در ایران گهواره بکار می‌برند، و آن عبارت است از جعبهٔ کوچکی که آن را از دو قلاب به‌پایه‌ای می‌بندند و تاب می‌دهند. اما بیشتر، حصیری را که باکمك طناب به‌دو درخت یا دو تیر بسته شده است به‌جای گهواره مورد استفاده قرار می‌دهند و هرگاه آن را یك‌بار تکان‌بدهند مدتها در حرکت است و در نتیجه انجام دادن کارهای خانه را برای مادر ممکن می‌سازد.

این وضع که ایرانی در هرساعت روز قادر به‌خوابیدن است اغلب به عنوان بهانه‌ای برای رد کردن‌مهمان بکار برده می‌شود. مستخدم خانه درجواب مهمانی که سراغ صاحبخانه را گرفته، می‌گوید: «خواب است.» و دیگر مهمان کاری دربرابر این حرف نمی‌تواند بکند بجز آنکه دست از پا درازتر بازگردد یا مطلب خود را به‌مستخدم بگوید و به او دستور بدهد که آقا را از خواب بیدارکند. البته طبیب اغلب ناگزیر از توسل به‌راه‌حل اخیر است.

ایرانی هنگامی پیاده راه می‌رود که این امر بنحوی الزام‌آور باشد یا اسب در اختیارش نباشد. گردش‌رفتن فقط برای اینکه آدم تکانی خورده باشد در ایران رایج نیست. فقط زنان و مردم طبقات پائین در باغهای نزدیك خود یا در بازار شهر به‌گردش می‌روند و این هم تنها برای ارضای حس کنجکاوی و تماشا صورت می‌گیرد وبس. طرز راه‌رفتن ایرانی با ملاحت و گیراست و بدن را راست و زیبا نگاه‌می‌دارد. «پیاده قاصد»هائی هستند که سرعت آنها به‌نیمی از سرعت چاپار پست می‌رسد و بهمچنین همیشه نوکری یا مرده فرودستی پیدا می‌شود که تمام روز را با گامهای سریع راه برود بی‌آنکه احساس خستگی کند. برخلاف ترکها، اصلا کسی نشستن آنها را به‌چشم نمی‌بیند. دوندهٔ شاه که به‌شاطر شاه موسوم است و شاه را هنگام سواری چهارنعل، از این ایستگاه به‌آن ایستگاه همراهی می‌کند، با سرعت خود در بیننده احساس اعجاب و ضمناً همدردی پدید می‌آورد. شاطرها با کمربندی برکمر و مچ‌پیچی به‌ساق پا مجهزند.

معمولا با اسب، الاغ، قاطر و شتر نقل مکان می‌کنند. ایرانی اصلا سوارکار بدنیا آمده و هنگامی که براسب نشسته است، خود را آزاد حس می‌کند و خستگی نمی‌شناسد. به همان ندرت که اسب را در آنجا سوغان می‌کنند، به‌همان کمی هم به‌کسی سوارکاری‌می‌آموزند؛ برای‌ایرانی‌سوارکاری امری بدیهی است مانند راه‌رفتن. بچهٔ سه‌ساله را در سفرها مادر به‌روی‌زین نگاه‌می‌دارد. ایرانی خیلی جلد و چابك بر اسب می‌نشیند آنطورکه زانوهایش زاویه‌ای بزرگتر از قائمه ایجاد می‌کند. اگر از اسب بیفتد ــ و این چیزی

است که غالباً رخ می‌دهد ـ اصلا به‌روی خود نمی‌آورد. بلکه درحالی که دنبالهٔ حرف خود را گرفته باز باخونسردی براسب می‌نشیند. معمولا خوب «قدم» یا «یورقه» می‌رود، چهار نعل بندرت دیده می‌شود؛ یورتمه را اصلا نمی‌شناسد. به‌طور متوسط در مسافرتها در هر پنج تا پنج و نیم‌میل توقف می‌کنند اما اگر ضرورتی‌درکار باشد نه تا دوازده میل در روز را هم طی می‌کنند، بین هجده تا بیست میل را با تعویض اسب پشت‌سر می‌گذارند. زنها درست مانند مردهابراسب می‌نشینند و من زنانی را که در ماههای آخر حمل بوده‌اند در حال اسب‌سواری دیده‌ام بدون اینکه این کار تأثیری نامساعد در حالشان داشته باشد. پس این پیشداوری است که می‌پندارند برای زنان سواری یك‌طرفه ضرورت دارد. البته این روش برای‌یك سواری‌تفریحی کوتاه عملی است اما در مسافرتهای بزرگتر این کار نه‌برای زن و نه‌برای اسب ممکن نیست زیرا نه‌تعادل لازم و نه‌تقسیم بار درست با این طریق‌حاصل می‌گردد. ایرانی به‌این اصل معتقد است که زیاد بارکردن حیوان برای‌مدتی کوتاه به‌هیچ‌وجه به‌حال او زیان‌آور نیست بشرطی که در هر دو طرف به‌یك میزان سنگین باشد ولی‌هرگاه حیوان را کم بار کنند ولی آن بار به‌طورمساوی تقسیم نشده باشد حیوان را ازبین‌می‌برد.

ایرانی برای مسافرت دور و دراز، خود و حیوان بارکش را آماده‌می‌کند و از چند روز پیش با او کم‌کم تمرین می‌کند تا خودش و حیوان از حال‌رخوت خارج شوند. به‌همین قصد وی در روز اول سفر فقط مسافت کوتاهی را طی می‌کند و هرچه هم شتاب داشته باشد باز قدم آهسته می‌رود؛ هنگامی که اسب و سوار گرم شدند بر سرعت می‌افزاید. این عجیب است که اسبها نیز در اثر عادت و غریزه نیز از همین قاعده پیروی می‌کنند؛ اسب اصیل عربی که از اصطبل بیرون بیاید نخستین قسمت راه را کاملا آهسته می‌رود چنانکه‌بینندهٔ ناوارد آن را تنبل می‌پندارد؛ اندك اندك برسرعت خود می‌افزاید تا هنگامی که به‌پایان راه نزدیك است و توقفگاه را می‌شناسد شتاب آن به‌حداکثرمی‌رسد. ایرانی با اسب خود شیرین‌کاری نمی‌کند بلکه آن را به‌حال خود و با سرعت گامهای عادی وامی‌گذارد. ایرانی اسبی را که سردست بلند شود و در آغاز راه خیلی جسارت و سرزندگی از خود نشان دهد برای مسافرت شایسته نمی‌داند زیرا می‌داند که بزودی خسته خواهد شد و در مقابل شداید سفر مقاومت نخواهد کرد و بی‌خود و بی‌جهت قوای سوارکار را به‌تحلیل خواهد برد. اولین شرط لازم برای هراسب خوب را آرامش و اطاعت می‌داند.

هنگامی که در او یا اسبش به‌هنگام حرکت آثار مختصری از عرق پیدا شود، این را نشانهٔ آن می‌پندارد که هردو هنوز برای سفری دور و دراز به‌اندازهٔ کافی مهیا نشده‌اند؛ ایستادن و توقف بین راه را خوش‌ندارد؛ وی بیش از همه دوست دارد که یك نفس تا مقصدی که در پیش دارد برود. هرگاه اسبش در اثر گرما عطش پیدا کند به‌محض رسیدن به‌اولین چشمه آن را آب می‌دهد، ولی بصورتی مداوم در حرکت نگاه می‌دارد تا به‌اصطلاح خودش آب

به‌صورت عرق خارج شود و آب‌خوردن ناراحتش نکند. برای شخص‌خود کوزهٔ آبی بهمراه برمی‌دارد تا در طول راه ناچار نشود از آبهای ماندهٔ گوناگون تشنگی خود را فرونشاند. هنگامی که مسافرت سخت و مشکل است بخصوص هنگامی که به‌عنوان پیك در راه باشد، غذای سبك می‌خورد. هرگز لباس بسیار سبك نمی‌پوشد و برای هر تغییر و دگرگونی هوا، لباس مناسب آماده دارد. زین او چه در رو و چه در زیر باید تشکچه داشته باشد؛ وی‌زینهای انگلیسی را مسخره‌می‌کند و این را نباید برنازك‌نارنجی بودن حمل کرد بلکه باید آن را منطبق با یك نیاز طبیعی شمرد. نه از همراهان خود جلو می‌تازد و نه از آنها عقب‌می‌ماندزیرا نمی‌خواهد تك و تنها با مخاطرات سفر روبرو شود، از این گذشته‌اسبها که به‌صورت دسته‌جمعی با هم همعنان شوند دیگر به‌مهمیز و تهییج احتیاج ندارند. پس از رسیدن به‌توقفگاه همواره اسب را با گامهائی که پیوسته آهسته‌تر می‌شود قدری می‌گرداند تا عرقش خشك شود. بلافاصله هم زین و جل از آن برنمی‌گیرد، بلکه می‌گذارد چند ساعتی سپری شود و آن‌وقت این کار را می‌کند زیرا در غیر این‌صورت به‌سهولت ممکن است عوارضی از قبیل ناراحتیهای پوستی و ورمهای مفصلی در حیوان ایجاد شود. به‌همین ترتیب خودش نیز قبل از آنکه کاملا تنش خشك شده‌باشد لباس سفر را ازتن بیرون نمی‌آورد. اغلب شب سفر می‌کند و هرگز ظهر به مسافرت نمی‌رود زیرا می‌خواهد از صدمات ناشی از گرمای آفتاب بپرهیزد و در ضمن در طول روز بتواند اسب خود را تیمار کند. اروپائی که نمی‌خواهد خواب شب خود را حرام کند در این مورد اغلب مرتکب خطا می‌شود. از آنجا که گرما درهوای باز چندان ناراحت‌کننده بنظر نمی‌آید وی احتیاط اهالی بومی را به‌تن‌آسانی تعبیر می‌کند و می‌خواهد نشان بدهد که وی با اینکه در سردسیر بدنیا آمده است بیش‌از آنها استقامت دارد. تب، اسهال و آفتابزدگی اغلب از عواقب کوته‌بینی اوست. روی‌هم‌رفته بیشتر چنین مشاهده‌می‌شودکه مسافرانی که از شمال اروپا آمده‌اند در اولین سالهای اقامت کمتر در مقابل گرما حساسیت نشان می‌دهند و در سالهای بعد گرما برایشان طاقت‌فرسا می‌شود، و بالاخره پس از چندین سال ماندگار شدن دراین کشور، با بومیها از این نظر برابر می‌شوند. علت آن است که اینها باخود مقداری انرژی و مقاومت به‌صورت ذخیره همراه آورده‌اند که سرانجام پایان می‌گیرد و به خستگی و واماندگی جای می‌پردازد.

اگر آدمی نداند که ایرانیها قدر وقت را درست نمی‌دانند و چندان به زندگی شبانی معتادند که از سختیهای این‌نوع سفرها نمی‌هراسند از اینکه ببیند باوجود نبودن مسافرخانه و راههای شوسه اینها با چه سهولتی برای رفتن به‌ولایات یا زیارتگاههائی که سی و چهل روز از آنها فاصله دارد پا در رکاب می‌کنند غرق در شگفتی می‌شود. دلایل و موجبات سفر ایرانیها خرده‌فروشی، تجارت، زیارت و از این قبیل چیزهاست. حتی درویشها نیز برای

آنکه بصورتی محترمانه‌تر تکدی کنند، براسب می‌نشینند۵.

سواری «چاپاری» برای آنان که بدان عادت ندارند بخصوص سخت خسته‌کننده است و باید در هرروز بین ۱۸ تا ۲۴ میل آلمانی۶ طی کرد. از آنجا که اسبهای پست همیشه بد هستند ناگزیر باید با ضربهٔ تازیانه‌ای بلند آنها را به‌جلو راند. روز اول سفر تن آدمی کاملا خسته و کوفته است اما هرگاه خستگی شما را بفریبد و بخواهید یك روز بیاسائید روز سوم باز کار بدتر از روز نخستین می‌شود، و دیگراصلا فکرپیش‌رفتن را هم نمی‌شود کرد. پس باید علی‌رغم حستگی باز جلوتر رفت تا اینکه بدن به‌این تلاش عادت کند. ایرانی باز در این مورد هم به‌قاعده‌ای از این‌قرار پایبند است که در روز اول باید جانب اعتدال را نگاهداشت و در روزهای بعد تندتر راند. من خود یك‌بار، از تهران تا قزوین یعنی حدود بیست و دو میل، یك نفس راندم؛ اما وقتی به‌آنجا رسیدم ناگزیر می‌بایست مرا از روی زین بلند کنند و با وجود اینکه قصد داشتم به‌سفر ادامه دهم باز یك‌روزبه‌استراحت‌پرداختم، و بعد از آن نیز سیر سفر را آهسته‌تر کردم. در این مسافرتهای اجباری شرط لازم این است که پیش از آن غذائی سبك مانند تخم‌مرغ، شیر، چای و کره بخورند و بعد این پرهیز از غذای سنگین را چند روز نگاهدارند. سفر چاپاری چنان سریع است که برای رسیدن از شمال ایران، یعنی خوی، تا بوشهر فقط ده یا یازده روز وقت می‌خواهد. هرچند چنین مسافرتی بسیار خسته‌کننده و طاقت‌فرساست باز ازطرف دیگر گرفتاریها و ناراحتیهای‌درنگ در کاروانسرا را ندارد و به‌عبارت دیگر خطر ابتلا به‌تبها و بیماریها در آن کمتر است‌وبه‌همین دلیل مسافرت‌چاپاری به‌اروپائیانی‌که‌فقط در نظر دارند هرچه زودتر به‌مقصد خود برسند و منظور دیگری در سرندارند توصیه می‌شود.

تقریبا ایرانی در شهر به‌هرکجا بخواهد برود با اسب می‌رود و البته باید این را هم درنظر داشت که با گل و لای و چاله‌های عمیق گذرگاهها در زمستان و گرمای خفه‌کنندهٔ تابستان پیاده رفتن کاری سخت صعب است. ادب و نزاکت چنین حکم می‌کند که وی آهسته و در معیت تعداد زیادی مستخدم پیاده، از خیابانها سواره بگذرد. اما به‌محض اینکه از شهر خارج شد و به‌یك ده نزدیك رسید، دیگر خدمه هم براسب می‌نشینند و قافله بسرعت حرکت می‌کند.

هرگاه جوانی ایرانی سرخوش و مسرور از مهمانی برگردد اگر اسب چابکی به‌زیر ران داشته باشد هوس می‌کند که رسم پارتیان را به‌نمایش درآورد: چهارنعل بسرعت برق می‌تازد، و ناگهان به‌روی رکاب می‌ایستد، به‌عقب باز می‌گردد، تفنگ را به‌طرف دشمن خیالی خالی می‌کند و بسرعت

---

۵. در ایتالیا من نیز با گدایان سوار براسب مواجه شده‌ام، در ونیز حتی گدایانی هستند که از خود قایق شخصی دارند.

۶. هرمیل آلمانی با حدود ۷/۵ کیلومتر برابر است، اما طی حدود یکصد و هشتاد کیلومتر در روز با اسب سخت عجیب بنظر می‌آید. ـ م.

باد به‌رفتن خود ادامه می‌دهد؛ یا به‌صورت مارپیچ بسرعت اسب می‌تازد و در حین تاخت چوبدست خود را به‌جلو می‌افکند و به‌محض اینکه در اثر عکس‌العمل، چوبدست از زمین بلند شد باز آن را در هوا می‌رباید؛ یا در حین تاخت اسب به‌زیر شکم آن می‌رود؛ یا به‌شتاب تمام به‌طرف پرتگاهی یا چاه و چاله‌ای می‌تازد و به‌محض اینکه به‌کنار آن رسید ناگهان اسب را متوقف‌می‌کند بصورتی که اسب ناگزیر سر دوپا می‌ایستد. چون این شیرین‌کاریها اغلب از طرف مهترهای ناوارد با اسبهائی که به‌آنها سپرده‌اند هم عملی می‌شود در نتیجه اسبها همه دچار ناراحتیهای مفصلی شده‌اند.

بجز این تمرینها که براسب انجام می‌گیرد مهمترین حرکات بدنی‌شکار است و ژیمناستیك که به‌آن ورزش می‌گویند.

پ. شکار

شکار در سراسر مملکت برای‌همه‌کس مجاز است به‌استثنای شکارگاههای سلطنتی که در مجاورت پایتخت است و تحت حفاظت شکاربانان قرار دارد واین شکاربانان فقط در قبال گرفتن رشوه شکارچیها را بدان مناطق راه می‌دهند. منتها در این دشتهای پهناور که از اطراف با کوههای مرتفع محاصره شده، بااین جمعیت اندك مملکت واین اسلحهٔ ناچیز به‌رغم وجود آزادی کامل صید، باز شکار نسبتاً زیاد است، بخصوص که قدری از پایتخت دور شده باشیم. علاوه برآنچه گفته شد باید دانست که سلاحهای خوب آتشی به‌علت گرانی زیاد کمتر در دست مردم دیده می‌شود و دیگر اینکه گوشت شکار چون مانند هرنوع گوشتی فقط به‌صورت تازه مصرف می‌شود خیلی مورد توجه نیست و روی‌هم‌رفته گوشت دام به‌گوشت شکار ترجیح داده می‌شود ـ مثلا گوشت گوزنهائی که از طرف شاه در شکارگاه سلطنتی شکار می‌شود وهرکس بخواهد می‌تواند از آن سهمی برگیردکلا بدون خواهان می‌ماند و چون پوست حیوانات قابل صید را نیز به استثنای گورخر و آرقالی نمی‌توانند دباغی کنند، همهٔ شکار حرام می‌شود و بی‌فایده می‌ماند. در این دشتهای پهناور تعقیب شکار فقط به‌کمك اسبهای عالی و سگهای تازی میسر می‌گردد زیرا اغلب شکارهای سنگین برای خود دیده‌بان دارند که نزدیك‌شدن انسان را به‌آنها خبر می‌دهد. سرانجام این را هم باید گفت که شکار کار پرخرجی است بطوری کـه فقط مردم ثروتمند می‌توانند ازاین لذت برخوردار شوند. درنتیجه بعضی از نواحی از وفور صید در زحمتند، زیرا این حیوانات بـه‌کشت و باغها صدمه می رسانند. مثلا در تنگهٔ سیداسمعیل سر راه شیرازصاحبان تاکستانها ازبسیاری خرسها و روباه‌ها در عذابند و ناگزیرند چند نگهبان برای گریزاندن شکار از مزارع بگمارند.

ایرانی بندرت تفنگ عالی محلی را که لوله‌ای دمشقی دارد و بـه تفنگ جاهری موسوم است به‌عنوان سلاح شکاری بکار می‌برد زیرا این تفنگ هم خیلی گران است و هم خیلی سنگین، دیگر اینکه با سنگ چخماق کار می کند. بیشتر، تفنگهای اروپائی کـه به «تفنگ انگلیسی» شهرت دارد مـورد

استفاده قرار می‌گیرد.

برای شکار عادی به چند نوکر سوار احتیاج است که شکار را برمانند، و سگ تازی که انها را تعقیب کند. این سگها با چنان سرعتی می‌دوند که بندرت ممکن است‌خرگوشی‌از چنگ انها بگریزد فقط‌ممکن‌است‌که‌خرگوشها ــ بخصوص در دشت ــ به‌سوراخ قناتها بگریزند و جان بدر ببرند. این سگ تازی تنها نوع سگی است که ایرانیها نگاه می‌دارند و در زمستان برای حفظ انها از سرما چیزی به‌انها می‌پوشانند. سایر سگها را ایرانیها نجس می‌دانند واز تماس با آنها می‌پرهیزند.

در شکارهای بزرگتر باز و قوش را برای‌شکار پرندگان و بندرت برای غزال همراه می‌برند. شکار با باز همانطور کـه در اروپا در قـرون وسطی محبوبیت داشت، رواج بسیار دارد و باز نامه‌هائی دربارهٔ تربیت ونگاهداری آن نوشته شده است. به‌هرحال تربیت باز بسیار پرخرج است زیرا علی‌الدوام به‌مراقبت احتیاج دارد و یك نفر نوکر مخصوص سواره می‌خواهدکه‌درجهت پرواز آن حرکت کند و آن را از خوردن گوشت شکار مانع شود زیرا نمی‌دانند چگونه باز را تربیت‌کنند که به‌گوشت شکار دست نزنـد و طعمه را بـرای صاحبش بگذارد؛ از آن گذشته باز به‌سهولت به‌خطامی‌رود و دیگرزحمت‌بسیار می‌خواهد که مجدداً آن را بگیرند و دیگر آنکه ممکن است خود طعمهٔ باز بزرگتری که قراگوش نام دارد بشود. همین باز که نگاهش کبك را دچار وحشت می‌کند تا جائی که خود را بدون دفاع به چنگ مرگ می‌سپارد، وقتی خود زبون فرادستی می‌شود منظرهٔ عجیبی ایجاد می‌گردد؛ عقاب دلیر به ابهت تمام بر فراز او در پرواز است و ناگهان چون اجل بر قربانی خود که از فرط وحشت بالهای خود را نمی‌تواند تکان بدهد فرود می‌آید و او را طعمهٔ خود می‌کند. همهٔ این موارد و بخصوص مـوضوع پرخرجـی ــ مثلا نگاهداری یك باز در سال اقلا صد تومان هزینه دارد ــ باعث‌شده است که روز بروز از شکار با باز کاسته شود. ولی هنوز هم نگاهداری باز از اسباب بزرگی بشمار می‌رود. این باز در حیاط بر فراز پایه‌ای نقره‌ای می‌نشیند و یك نفر شکارچی در جوار اوست که دائم گوشت تازهٔ پرنده به او می‌دهد. بهترین مربیان باز از طایفهٔ زرگری هستند که تبارشان به مقدونیها می‌رسد.

شاهی که فعلا بر سریر قدرت نشسته سخت به‌شکار دلبسته است؛ وی اغلب برای گردش به‌دشت و صحرای اطراف تهران و شهر ری می‌رود و در آنجا، نزدیك به خرابه‌های شهر ری، بر فراز تپه‌ای به‌نام دوشان‌تپه[۷] قصر کوچکی مختص شکار دارد. اما در این ناحیه در اثر شکار مکرر از میزان صید کاسته شده است؛ در اینجا شکار محدود شده است به چند خرگوش، کبك سرخ، گاهی گذاری یك آهو؛ یك‌بار نیز کفتار، گربه وحشی، و چند روباه و شغال شکار شد. شکارگاههای دورتر در ناحیهٔ زیبای کن، در درهٔ سرسبز لار و در دامنهٔ شمالی البرز در لار و شهرستانك قرار دارد.

۷. شاید دوشان‌تپهٔ دیگری سوای آنچه در تهران شناخته شده، بوده است. ــ م.

مهمترین شکار سلطنتی سالی یك‌بار در اواخر ماه دسامبر[8] در درهٔ جاجرود که شکارگاه یا نخجیرگاه کوچکی در آنجا هست انجام می‌پذیرد. در روزی معین چند تیر توپ به‌عنوان علامت، آتش می‌شود و بلافاصله نیمی از سکنه، آن ناحیه را تخلیه می‌کنند؛ زیرا نه‌تنها عاشقان شکار بلکه وزرا و معاونین آنها، همهٔ کارمندان، نظامیان صاحب مقام، شاهزادگان و خانها با اردوی شکار شاه همراه می‌شوند. در آنجا در طول رودخانه چادرهائی برای آنها زده شده که سراسر دشت را می‌پوشاند و از دور منظرهٔ شهری پارچه‌ای به‌خود گرفته است. به‌علت سرمای زودرس اعاظم مملکت، شاهزاده‌ها و خانها بجز این چادرهای پارچه‌ای باز چادر کوچك دیگری که گنبدی شکل است و خوب بسته می‌شود و آن را با نمد پوشانده‌اند نیز به‌همراه دارند که به‌آن آلاچیق می‌گویند و آن را با منقل و کرسی گرم می‌کنند. فقیرترها، خدمتکاران و سربازان به سوزاندن بوته‌های گز در برابر خیمه‌هاشان اکتفا می‌ورزند. دود گز به‌عقیدهٔ ایرانیها برای قوت چشم مفید است.

در کوچه‌ای که به قلعهٔ تهران خیلی نزدیك است خدمهٔ سلطنتی و درباریان جمع می‌شوند تا در رکاب شاه حرکت کنند. شاه می‌رسد و بر اسب عربیی‌که به‌زیبائی تمام آراسته‌شده می‌نشیند. درطرفینش‌شاطرها با لباسهای خیال‌انگیزشان گام برمی‌دارند. داروغه ومعاونین وزارت‌خانه‌ها با کلاه رسمی و لباسهائی به‌رنگ سرخ روشن نیز جزو ملتزمین هستند. فراشان درباری که با چوبهای بلند مجهزند به‌فریاد بلند می‌گویند: «برو، بـرویـد؛ برو» و تماشاکنندگان تنبل و کم حرکت را به‌کوچه‌های جنبی می‌گریزانند و درعین حال چند تن از فراشان به‌بامهای مجاور می‌روند تا اشخاص مشکوك و بدخواه را مراقب باشند و دستگیر کنند. پشت سر آنها عقبه‌ای متشکل از خدمهٔ‌خاصه و فراشان خلوت و تمام کسانی که وظیفه دارند غذای اعلیحضرت را تأمین کنند در حرکتند. بدین ترتیب این قافله تا به‌دروازهٔ شهر حرکت می‌کند. شاه با نگاههائی ترسان به دور و بر خود می‌نگرد، زیرا پس از سوءقصد سال ۱۸۵۲[9] وی هرغریبه‌ای را با نگاه مشکوك می‌نگرد و به‌هیچ‌کس که او را نشناسد اجازه نمی‌دهد که تا فاصلهٔ تیررس نزدیکش شود.

دربرابر دروازه کالسکه‌ای مجلل در انتظارش است. پانصدنوکر سوار بر اسب که به‌آنها غلام شاهی گفته می‌شود در زیر فرمان یساول‌باشی جلو کالسکه در حرکتند و پیشاپیش همه علم سلطنتی حمل می‌شود، و آن میله‌ای بلند است که بر روی آن پارچه‌ای سرخ رنگ کشیده‌اند، و نوك آن به دستی طلائی ختم می‌شود. یك ساعت قبل، فوجی از پیاده نظام و واحدی از توپخانه برای حراست اردوی سلطنتی براه افتاده است، زیرا در گذشته‌ها چندبار یکی از طوایف که سر دشمنی با شاه داشته به اردو حمله کرده است. شاه به سرعت حرکت می‌کند و سواران با چهارنعلی خفیف‌کالسکه را تعقیب می‌کنند.

---

۸. اوایل دیماه. ــ م.
۹. برابر با ۹ ــ ۱۲۶۸ هـ. ق. ــ م.

فقط دوتن از شاطران که چوبدست کوتاه مطلائی در دست دارند این راه را پیاده طی می‌کنند. پس از دو ساعت این قافله به قصر شکار وارد می‌شود؛ شاطرباشی شاه را در پیاده شدن از کالسکه کمك می‌کند و بعد شاه به اتاقی وارد می‌شود که بر فرش آن مخصوصاً شیرینی پاشیده‌اند.

توقف در شکارگاه به‌طور متوسط یك هفته طول می‌کشد و در این مدت آنها که با چادرهای نمدی گران‌قیمت مجهز نباشند ناگزیرند در چادرهای باز و اغلب در هوای برفی و نامساعد بگذرانند و حیوانات سواری و بارکش نیز در زیر آسمان بسر می‌برند: خلاصه آنکه همه در اردوئی موقتی زندگی می‌کنند و ناچار از تحمل همهٔ شداید آن هستند. هر روز با شلیك توپ علامتی داده می‌شود. تمام ملتزمین رکاب تا محافظین و خدمه جمع می‌شوند و منتظر تشریف‌فرمائی شاه هستند. به‌دنبال آنها عقبه که عبارتند از محافظین و تفنگچیها با بازها وتعداد زیادی سگ شکاری فرامی‌رسند. آنگاه شاهزادگان و خانها و معمولا چند نفر شاعر می‌آیند و این شاعران معمولا به‌هنگام صرف چاشت محصولات فکر و ذهن خود را قرائت می‌کنند. شاه که محکم بر زین نشسته است با اسب نژادهٔ عربی خود بسرعت رو به‌بالا می‌گذارد، چنانکه ملازمین به‌زحمت می‌توانند به وی برسند. و به همین مناسبت هم صدراعظم که دعوت شده بود، روزی به‌شاه گفت: «چه خوب است اعلیحضرت بزی را به صدارت برگزینند.» در شکارگاه قبلا جرگه‌چیهای متعددی به‌اتفاق سربازان تپه‌های مشرف را اشغال کرده‌اند؛ حالا دیگر آنها شکار را به طرف شاه «کیش» می‌دهند تا وی با دست مبارك آن را شکار کند. اگر یك آرغالی یا بز وحشی گذارش به‌میدان بیفتد، دفعتاً از اطراف بر آن تیر می‌بارد. ولی مسلم است که همیشه حیوان به تیر شاه از پای درمی‌آید.

من خود شاهد صحنه‌ای بودم که ذکر آن می‌تواند تصوری از میزان مداهنه و تملقاتی که در چنین احوالی نثار شاه می‌شود بدست‌دهد. درسال ۱۸۵۶[۱۰] ما در انتهای شکارگاهی بودیم که ذکرش گذشت. بر بالای تپه‌ای تك افتاده چادر مزین و مجللی برافراشته بود که شاه در آن صرف صبحانه می‌کرد؛ در برابر تپه پرتگاهی بود به‌عرض چندین متر که در کف آن جوی آبی جریان داشت؛ در آن طرف جویبار تخته سنگی راست و خدنگ بر پای ایستاده بود. ناگهان فریاد برخاست که یك آرغالی راه گم کرده و به اردو وارد شده. حیوان بیچاره مورد تعقیب گرگی قرار داشت و پس از دیدن اردوگاه بازگشت و از فرط ترس به‌نقطه‌ای که ازدحام کمتر بود یعنی به تپه‌ای که خیمهٔ شاه بر فراز آن برپا بود روی آورد. شاه بسرعت تفنگی برداشت، من و چند نفر از تفنگچیها هم به‌دنبال او براه افتادیم. وی درست به‌فاصلهٔ بیست متری حیوان نرسیده بود که حیوان دید فقط یکی از دو کار را می‌تواند بکند یا به نبردی بی‌سرانجام باکسی‌که به‌او حمله می‌کند بپردازد، و یا به‌پرتگاه سقوط کند. لحظهٔ حساسی بود و شاه در معرض خطر قرار

۱۰. برابر با ۳ ـ ۱۲۷۲ هـ. ق. ـ م.

داشت. منتها در همین لحظهٔ حیاتی حیوان پاهای خود را چون گلوله‌ای جمع کرد و با جست جسورانه‌ای به‌نقطهٔ پیش آمده‌ای از صخرهٔ مقابل‌پرید. اما قبل از آنکه بتواند به‌هدف خود برسد صدای گلوله‌های متعددی طنین افکند؛ حیوان که به تیر مرگبار گرفتار آمده بود در پرتگاه سقوط کرد؛ بسیار حیوان زیبائی بود با شانزده حلقه به نشانهٔ شانزده سال زندگی. با هلهله و شادی بسیار اطرافیان شاه ادعا کردند که چنین جهشی از شمار محالات است و این فقط گلولهٔ شاه بود که «انگ» به‌آن خورده و آن را به‌قعر دره پرت کرده است!! شاه فرمان داد که گرگ را دیگر تعقیب نکنند زیرا شکار ذیقیمتی را به‌طرف او رانده است.

معمولا شاه فقط به‌صورت انفرادی به‌پرنده‌ها تیر می‌اندازد. هرچند که قدری نزدیك‌بین است مع‌هذا مانند تقریباً همهٔ ایرانیان تیرانداز قابلی است. هر کبکی که شاه به‌سویش قراول برود هر چندکه تیرش به‌هدف هم نخورده باشد از طرف ملازمان به‌خدمت او تقدیم می‌شود، زیرا به‌خطا رفتن تیر شاه شایسته نیست. برای همین منظور همراهان شاه همواره کبکهای تازه شکار شده را آماده در چنتهٔ خود دارند که دروغ مصلحت‌آمیز را بکار می‌آیند و به‌جای پرنده‌ای که هدف گلولهٔ شاه شده عنوان می‌شوند. یك‌بار هم یکی از شکارچیان سهواً کبکی را که پرهایش داشت جدا می‌شد و پهلوهایش کبود شده بود به‌عنوان پرنده‌ای تازه شکار شده جا زد.

حیوانهائی که صید شده هر روز با چارپاهای سریع‌السیر به صاحب‌منصبان و عالیمقامان حاضر در اردو یا در شهر، و همچنین به سفارتخانه‌های اروپائی فرستاده می‌شود و همراه با آن نامه‌ای از طرف میرشکار دربار است که‌ضمن‌آن یادآوری‌شده همهٔ‌شکارها به‌دست‌مبارك‌اعلیحضرت انجام گرفته است. فرستادن گوشت شکار برای کسی نشانهٔ ابراز عواطف و عنایات شاهانه بشمار می‌رود و ترك آن کار خود دلیلی بر نارضائی خاطر ملوکانه است. حامل گوشت شکار مبلغی در حدود پنج تا بیست تومان انعام دریافت می‌کند. همهٔ خرگوشها نصیب پزشك مخصوص که اروپائی است می‌گردد و این خود به‌قیمت نیمی از حقوق او تمام می‌شود. از این گذشته تمام حیواناتی که در یك روز صید می‌شود برای رفع نیازی که این سنت ایجاد کرده تکافو نمی‌کند و به‌همین دلیل از اطراف مقداری شکار به‌اردوگاه سلطنتی سرازیر می‌شود و در نتیجه در این ایام یك تکه گوشت شکارهم در بازار شهر برای فروش عرضه نمی‌گردد.

هرگاه نتیجهٔ شکار یك روزه رضایت‌بخش نباشد و خاطر شاه از این مهم ملول گردد فوراً یك صحنهٔ شکار ابداع می‌کنند. چنین وانمود می‌کنند که برصخره‌ای راست و خدنگ پلنگی دیده شده است. از اطراف و اکناف شکارچیها را گسیل می‌دارند؛ شاه از سر تا پا غرق اسلحه می‌شود؛ از دشنه و هفت‌تیر تمام پیکر او پوشیده شده است. تفنگچیها در نزدیکی او با تفنگهای پر آماده‌اند؛ ساعتها جستجو می‌کنند، شاه تمام صخره‌ها را وارسی می‌کند؛ باز سروصدا بلند می‌شود که پلنگ را در ناحیه‌ای دوردست دیده‌اند

و توانسته است بگریزد. باران فحش از قبیل «ای پدرسوخته پلنگ» به‌سوی پلنگ خیالی سرازیر می‌شود. اما خوب دیگر نتیجه حاصل شده است؛ شاه سرحال و به‌هیجان امده است.

یا اینکه غزال اسیر یا رامی را به‌صحنهٔ شکار کیش می‌دهند و به‌عنوان شکاری وحشی صید می‌کنند: من خود یک‌بار دیدم‌که چگونه حیوان رامی را که خود را به‌صاحبش می‌چسباند به چه تمهید و حیله‌ای توانستند از او جدا سازند.

تفریح شاه در شبها، بازی‌شطرنج یا ورق است؛ شاهزادگان و بزرگان به‌بازی دعوت می‌شوند و به‌آنها نیز در حین دعوت یادآوری می‌شود که چه مبالغی باید با خود همراه بیاورند، مسلم است که همواره بخت با شاه یار است؛ وی برد را بین خدمه تقسیم می‌کند.

مقارن اواخر روزهای شکار و معمولا در روز پنجم دو شتر نر مست را برای جنگ به‌جان هم می‌اندازند. این حیوانهای آرام مست می‌شوند، کف از دهانشان بیرون می‌زند، چشمهای کوچکشان می‌درخشد و در حالی که صدای نفرت‌انگیزی از خود برمی‌آورند منتظر لحظه‌ای هستند که بتوانند با گردنهای درازشان درهم بپیچند. آنگاه می‌کوشند که متقابلا یکدیگر را درهم بکوبند و بزمین بیندازند و دیگر تا بزور از یکدیگر جدایشان نکنند از جنگیدن دست‌بردار نیستند.

پس از اتمام شکار، شاه با همان جلال و جبروت که‌آمده بود باز می گردد؛ منجمین ساعت سعد و مناسب و دروازه‌ای را که از آن باید وارد شهر شد معلوم می‌کنند؛ اعضای دیوانی تا نیم میل به‌استقبال وی می‌روند و وی هدایا و شیرینیهای معمول و متعارف را دریافت می‌دارد.

حیوانات قابل صید زیر فعلا در ایران وجود دارند:

کفتار که تقریباً در نزدیکی شهر بسیار است و چون هیچگاه به‌کسی حمله نمی‌کند مورد ترس و وحشت هم نیست؛

گرگ که خطرناکترین حیوان درنده است و حتی در این مورد شیر و پلنگ را هم نمی‌توان از آن برتر شمرد؛ از این حیوان در تمام نواحی بسیار دیده می‌شود؛

شغال که فراوانترین حیوان درنده در سراسر ایران است و حتی در شهرهائی مثل تهران و اصفهان هم یافته می‌شود و شبها زوزهٔ کریه خود را بگوش می‌رساند؛

روباه و دله که آنها نیز فراوان و سخت‌به‌حال مرغدانیها مضرند؛

ببرکه در جنگلهای مازندران کم نیست و به بچه‌ها، حتی هنگامی که شبانی گاو و گوسفند را بعهده دارند، تقریباً هیچگاه حمله‌ور نمی‌شود؛

یوزپلنگ که سابق آن‌را برای شکار تربیت می‌کردند. از این حیوان نیز در جنگلهای مازندران دیده می‌شود؛

سیاه‌گوش نیز بهمچنین؛

شیر بدون یال در خوزستان و سرزمینهای خلیج فارس؛

پلنگ نیز در همان مناطق زیاد است و به‌صورت منفرد هم درسایر جاها برفراز تپه‌ها و دشتها دیده می‌شود؛
خرس برفراز کوهستان البرز، الوند و غیره، تقریباً کوچك، قهوه‌ای کثیف؛ اغلب آن را می‌گیرند و شیرازیها آن را برای خنداندن مردم در مملکت می‌گردانند. سرانجام نوعی دله که کنار رود زندگی می‌کند و چندبیداستر را گاه‌گاه شکار کرده می‌خورد.

ج. ورزش

در شهرهای ایران ورزش بسیار رایج است چه از نظر لذت بردن و چه از لحاظ درمان، و مؤسسات عمومی و خصوصی نیز برای ورزش وجـود دارد. ورزشگاه عمومی یا زورخانه عبارت است از فضای متوسطی که در آن محلی هشت ضلعی به‌عمق هفت پا درست کرده‌اند که کف آن را ساقهٔ برنج خشك ریخته‌اند ورویش فرشی‌نمدی‌گسترده‌اند. دور تا دور گود را نیمکتهائی چیده‌اند برای لباس پوشیدن و لباس‌کندن و مصطبه مانندی برای مرشد که ضرب می‌گیرد. ورود بدانجا در قبال پرداخت مختصر ورودیه‌ای برای هرکس مجاز است؛ تعلیم به‌عهدهٔ کشتی‌گیر مجرب پیری است که به‌او پهلوان می گویند. در اینجاست که پهلوانان تربیت می‌شوند و پس از کسب تعلیمات و تجربیات لازم، در خانه‌های اعیان به جوانانی که طالب ایجاد ترمـــی و انعطاف و نیرو در اعضا و عضلات خود هستند، درس خصوصی می‌دهند. اما بیش از همه کسانی به‌آنها مراجعه می‌کنند که برای مقابله با ضعف و نقاهت ناشی از بیماری، سوء هاضمه، یبوست و بخصوص ناراحتیهای طحال که در اثر تب و نوبه و بواسیر ایجاد شده باشد، ورزش یا به عبارت دیگر «مشق»برایشان‌تجویز شده‌باشد.عملا نیز من‌درمواردی‌که از دارو ودرمان‌هیچ نتیجهٔ مطلوبی حاصل نشده بود، دیدم که ورزش به‌بهترین نحو مؤثر افتاد. به تجویز طبیب مردانی که در آستانهٔ کهولت قرار گرفته‌اند و اغلب پنجاه‌سالگی را پشت‌سر گذارده‌اند با عمامه و ریش جوگندمی‌ـدرصورتی که‌آن را رنگ نکرده باشند ـ به زورخانه می‌آیند تا در آنجا با حریفانی درآویزند و لاجرم تکانی بخورند. اما از آنجا که بسیاری از اوباش و مردم جلف به‌زورخانه راه یافته‌اند جوانان محترم بدانجا نمی‌روند و ترجیح می‌دهند که در منزل خود اتاقی به‌ورزش تخصیص دهند و زیر نظر معلمی به‌تمرین و مشـــق بپردازند. شاه نیز که اغلب از سوءهاضمه گله دارد به‌تجویز من هـر روز پس از حمام صبح به‌ورزش می‌پردازد و در هر یك از خانه‌های ییلاقیش نیز اتاقی را مخصوص ورزش کرده است.

به‌محض رسیدن به‌زورخانه، ورزشکار لباس از تن بیرون می‌آورد و شلوار چرمی سفت و محکمی را به‌نام تنکه به‌پا می‌کند تا قسمتهای حساس بدنش به‌هنگام کشتی گرفتن در امان و محفوظ بماند. همینکه تا اندازه‌ای برآسود، وارد گود می‌شود. مرشد بر تمبك یا دایره می‌کوبد. پهلوانان بـه ورزش دسته‌جمعی می‌پردازند و دیگران از حرکاتشان تقلید می‌کنند. بـر

سرعت حرکات هر دم افزوده می‌شود تا وقفهٔ کوچکی پدید آید و آنگاه به تمرین دیگری آغاز کنند.

وسایل ورزشی ایران بسیار ساده است. من تمرینها و حرکات زیر را بیشتر دیده‌ام:

پازدن. تمام ورزشکاران دست را از آرنج خم می‌کنند و به‌صورتی که ساعد با محور بدن موازی می‌شود و دو بدو مقابل هم جست می‌زنند در ابتدا با تأنی و بعد با ضرب سریع تا اینکه تعداد حرکات به‌دویست تا سیصد برسد و یا اینکه به‌دیوار گود تکیه می‌دهند و با پائی که از زانو و کمر خم شده است مدتی به‌دیوار می‌کوبند وآنگاه نوبت به‌پای دیگر می‌رسد.

میل گرفتن. دو گرز چوبی را که وزن هر یك بین پنج تا ده کیلو است به دورسر به‌دوران درمی‌اورند؛ کارکشته‌ترها گاه یکی و گاه دیگری را به‌هوا پرتاب می‌کنند و با مهارت آنها را دوباره می‌گیرند. این حرکات بخصوص عضلات بازوان و سینه را تقویت می‌کند و پهلوانان سرشناس و نام‌آور بخصوص بازو و سینهٔ نیرومندی دارند.

سنگ‌گرفتن. به‌پشت می‌خوابند. رانها را قدری جمع می‌کنند دوتختهٔ سنگین را بدست می‌گیرند که هرکدام حدود بیست‌وپنج تا سی‌وپنج کیلو وزن دارد کـه در وسط آن سوراخی است با چوبی به‌صورت مورب. این تخته‌ها را به‌روی سینه به‌داخل و خارج حرکت می‌دهند. این تمرین سخت خسته‌کننده، عضلات سینه و شکم و همچنین پشت را بسیار بکار می‌اندازد.

شنا رفتن. چنان به‌روی زمین قرار می‌گیرند کـه فقط انگشتان پا و کف دست با زمین تماس داشته باشد و بقیهٔ بدن آزاد بماند؛ آنگاه به‌تمرین آغاز می‌کنند و متناوباً ثقل بدن را روی انگشتان پا و دست قرار می‌دهند و به‌هنگام به‌جلو سریدن پیشانی همواره با زمین تماس پیدا می‌کند. دیدم پهلوانانی را که هشتصد بار پشت سر هم این تمرین فرساینده را تکرار کرده‌اند. در این تمرین عضلات پشت و بخصوص عضلات ناحیهٔ پهلو بـه بهترین نحو به‌فعالیت می‌افتد.

کباده کشیدن. کباده کمانی است آهنین به‌وزن بیست‌کیلوگرم که به جای‌زه در آن زنجیری آهنی دیده می‌شود. این اسباب را متناوباً می‌کشند و رها می‌کنند.

کشتی گرفتن. این ورزش فقط توسط کشتی‌گیران حرفه‌ای انــجام می‌گیرد. در کشتی گرفتن فقط زور شرط نیست بلکه بکاربردن درست فنها نیز مهم است که در اثر آن حریف بی‌آنکه خود متوجه باشد بزمین می‌خورد. تنها پس از تمرینهای بسیار است که مهارت لازم در این ورزش بدســت می‌آید؛ حتی بهترین کشتی‌گیر هم اگر مدتی از تمرین بازمانده باشد دیگر جرأت کشتی‌گرفتن و نبرد ندارد مگر آنکه روزهای زیادی باز بکوشد و خود را مهیا و آماده سازد. در سراسر مشرق حکایتی که سعدی به‌نحو احسن بیان کرده رواج دارد: «یکی از معلمان کشتی شاگردی مستعد داشت و به‌وی‌سیصد وشصت و پنج فن از فنون کشتی را آموخت. هنگامی که معلم به‌کهولت رسید

شاگرد تفاخرکنان گفت که شهرت معلمش بی‌جاست و وی به‌سهولت می‌تواند بر وی غلبه کند. شاه که به‌این نکته واقف شده بود دستور داد این دو پهلوان کشتی بگیرند. استاد پیر به‌کمك فن سیصد وشصت و ششم بر شاگرد نیرومند خود پیروز شد و در پاسخ به‌گلهٔ او که چرا تمام فنون را به‌وی نیاموخته‌است، گفت چندان نادان نبودم که به‌یاد روزهای پیری خود نباشم. شاه را عاقبت اندیشی وی خوش آمد و به‌وی خلعتی بخشید[۱۱].»

نتیجهٔ اخلاقی که شاعر از این حکایت می‌گیرد این است که هیچ‌کس نباید آخرین شگرد را به شاگردانش بیاموزد.

به‌محض اینکه تمرینها تمام شد، ورزشکار قبل از آنکه لباسهایش را بپوشد بر روی نیمکتی دراز می‌کشد و می‌خواهد که چندان مشت و مالش دهند که عرقش خشك شود.

در تمرینهای ورزشی دیگر، به‌این اندازه پای‌بند نظم و رسم نیستند. به‌علت نبودن رودخانه و نهر به‌اندازهٔ کافی، کمتر امکان شنا کردن‌هست. اما بسیاری هستند که از فن شنا با خبرند و تقریباً همهٔ پهلوانان شنا می‌دانند.

تیرو کمان نیز گاه وبیگاه طرفدارانی دارد. شاه بسیار خوب کمان می‌کشد و تیر را با مهارت خاص رها می‌کند. اما در عمل تفنگ جای تیرو کمان را گرفته است. تعداد بسیار پیکانهائی که در ویرانه‌های همهٔ شهرهای بزرگ می‌توان جمع کرد چشم‌گیر است؛ این خود حاکی از نبردهای مداومی است که در آنجاها رخ داده است.

شمشیربازی را ایرانی هنر خاصی نمی‌داند و می‌پندارد برای‌شمشیر بازی سوای نیروی زیاد و شمشیر خوب به‌چیز دیگری حاجت نیست و چون خیال می‌کند این هردو را داراست بنابراین خود را بهترین «شمشیری»می شمارد، و حداکثر آنکه دراین باب افغانها را برخود مرجح بداند. طریق خاصی که با آن می‌توان خوبی شمشیر را آزمود این است که بتوان‌گوسفندی را با یك ضربه از کمر به‌دو نیم کرد. اما برای این کار تنها زورفوق‌العادهٔ بازو کفایت نمی‌کند بلکه کاردانی و مهارت هم لازم است تا ضربه فقط به قسمت نرم شکم وارد آید. روزی در ضمن شکاری کوچك در معیت شاه بودم. شاه سرحال بود و هنگامی که شمشیر جدیدی برایش از شیراز آوردند دستور داد پنج گوسفند حاضر کنند تا ضرب دست خود را بیازماید. درسه مورد کوشش شاه به‌ناکامی مواجه شد. آنگاه به‌من روکرد و گفت: «حکیم، بزن» و شمشیر را به‌طرف من دراز کرد. من به‌بهانهٔ آنکه قدرت کافی ندارم عذر خواستم، ولی شاه دست بردار نبود؛ سرانجام اعتراف کردم که از خون‌ریختن ابا دارم و او در جواب شوخی‌کنان گفت: «نه، تو هم به‌اندازهٔ کافی خون می‌ریزی (به‌جراحیهای من اشاره می‌کرد) و حتی مردم را هم می‌کشی.» در جواب گفتم: «این کار را من همیشه به‌قصد کمك و نجات جان کسی انجام می‌دهم»، و توقع بیجای او را با این حرف رد کردم.

---

۱۱. یادداشت مترجم: حکایت درباب اول گلستان سعدی آمده است.

تیراندازی معمولا در ییلاقها یا گردشها انجام می‌گیرد. به‌عنوان‌هدف معمولا کلاهی تاتاری را که در فاصله‌ای معین قرار داده‌اند انتخاب می‌کنند. حالا دیگر باید با زدن گلوله آن را از جای انداخت؛ یا اینکه با تفنگی که آن را به‌روی چیزی تکیه داده‌اند تخم مرغی را نشانه می‌روند و یا سکه‌ای را به‌هوا می‌اندازند و می‌کوشند آن را با گلوله بزنند؛ در این بازی غالباً به‌کارهای دیدنی دست می‌زنند.

آنچه در این باب قبلا گفتیم حاکی از آن است که در مورد ایرانی رابطهٔ خاصی بین استراحت و فعالیت وجود دارد. پس از آنکه به‌اقتضای اوضاع و احوال، سالیان دراز خود را خانه‌نشین کرد و در آن مدت طولانی برای اینکه سوءظنی ایجاد نشود به‌زحمت جرأت یك‌بار از خانه بیرون آمدن را به‌خود داد و چهارده ساعت در روز خوابید و بقیه را در حرمسرا بسر آورد، در اثر تغییر اوضاع ناگهان از تفریط به‌افراط‌می‌گراید؛ دیگرفقط پنج یا شش ساعت می‌خوابد، در کار و فعالیت آسودگی نمی‌شناسد و سخت‌ترین شداید را متحمل می‌شود و اگر بخواهیم به‌اختصار بکوشیم: دیگر خستگی نمی‌شناسد، تا اینکه در اثر تغییر مکرر اوضاع ناگزیر شود دیگربار به‌حال نخستین بازگردد. اما هر اتفاقی بیفتد وی همه چیز را با خونسردی برگزار می‌کند زیرا «خدا بزرگ است و کسی به‌کنه مشیت او پی‌نمی‌برد.»

٦ زندگی خانوادگی و فعالیت جنسی

تغذیهٔ کودکان و بچه‌داری. ختنه. اسم کوچك. تعلیم نزاکت و آداب. ازدواج زود. ازدواج بین خویشاوندان. قاعدگی. پستانها. سهولت ازدواج. عقدی و صیغه. تعدد زوجات و یك‌همسری. عقد. جشن عروسی. دوشیزگی. دفعات بارداری. مرگ‌ومیر کودکان. سقط‌جنین. طرز رفتار در دوران بارداری. زایمان. خصوصیات بدنی و خلقیات زن ایرانی. خرافات. حرمسرا (طبیب، اشتغالات و سلوك زنان). نظام پدرسالاری. حرمسرای شاه (شاهزاده مظفرالدین و برادرش قاسم‌خان. سرنوشت غم‌انگیز زنان سلطنتی). انحرافات جنسی.

درست است که نزد تمام قبایل و امم عالم روابط جنسی از اهمیت زیادی برخوردار است اما این امر نزد مسلمانان ارج و قرب بیشتری دارد و آنان به‌روابط جنسی به‌چشم پیش درآمد و منبع پایان ناپذیر لذت‌وسرمستی می‌نگرند که در جهان دیگر نیز ادامه خواهد یافت. بخوبی می‌توان دریافت که در مشرق‌زمین دست یافتن به‌آگاهی دقیق، و نظری بالغ به‌روابط موجود در این زمینه کاری بسیار صعب است و فقط طبیب می‌تواند پس از اقامت چندین ساله و مراقبت مداوم به‌بعضی از نکات آن دسترسی پیدا کند. درست به‌همین دلیل هم تجربیات و معلوماتی که من در ایران راجع به‌این مطلب گرد آورده‌ام باید دارای اهمیت خاص باشد.

به‌بچه در دو روز اول زندگی خود جز قدری کره، چیز دیگری نمی دهند؛ بچه از سومین روز دوسال تمام از پستان مادر و در موارد استثنائی از پستان دایه شیر می‌خورد. در موارد کاملا نادر، هنگامی که مادر دچار بیماری شود و شیری دیگر در کار نباشد برای یك روز به بچه شیر گاو یا بز می‌دهند؛ خوشبختانه از شیردادن به‌بچه به‌صورت مصنوعی در ایران هیچ کس تصوری ندارد؛ بارها مادران از من درباب امکان چنین کاری سؤال کرده‌اند. شاگرد من میرزا عبدالوهاب که از سالها پیش مطبی دایر کرده دربارهٔ این مطلب به‌من می‌نویسد:

«On rapporte cependant, comme exemple dans la science, des enfants allaités par la chevre qui ont survécu[1].»

---

۱. با وجود این، به‌عنوان مثالی علمی، گزارش داده می‌شود که بچه‌هائی هم هستند که شیر بز خورده و زنده مانده‌اند.

اگر بچه خیلی ضعیف و نحیف باشد، یا هرگاه پدر و مادر به‌خاطر رشد او سخت دچار تشویش باشند آن وقت او را در پایان سال سوم از شیر می‌گیرند. چه بسا من بچه‌ای را زیر پستان مادرش دیده‌ام که یك تکهٔ بزرگ هندوانه را هم در دست داشته و متناوباً شیر و هندوانه می‌خورده است. مردم دوست دارند که زنان عشایری مملکت را به‌عنوان دایه[۲] در خدمت بگیرند، بچه‌ای که دایه داشته باشد، حتی تا سنین بلوغ به‌او که از سینه‌اش شیر خورده است احساس دلبستگی مطلوبی دارد و وی را در ایام پیری در خانهٔ خود جای می‌دهد و به‌او به‌دیدهٔ مادر دوم خود می‌نگرد. ازدواج بین دو نفر که شیر یك دایه را خورده باشند (همشیره) منع شرعی دارد.

بچه را در حالی که دست و پایش را محکم بسته‌اند در گهواره و بیشتر در حصیری آویخته می‌گذارند، زیرا این وسیلهٔ اخیر بهتر و مداومتر تاب می‌خورد و به‌مادر اجازه می‌دهد که قدری بیشتر از بچه دور بماند. برای رفع بی‌خوابی بچه اغلب به‌او شربت خشخاش (Syrupus diacodii) می‌دهند؛ از دو سالگی کودك غذای برنجی هم می‌خورد و در خانواده‌های فقیرتر میوه‌های مختلف نیز به‌او می‌دهند. هرگاه مادر یا دایه از خانه خارج شوند بچه را بغل می‌کنند؛ اگر سفر کنند بچه را جلو خود بر روی زین می‌نشانند؛ بچه‌ها با این راه و رسم زندگی به‌کمال خوبی رشد می‌کنند: گوشتالودند، پوست صورت خوش‌رنگی دارند و زیبائی آنها جلب توجه می‌کند زیرا اغلب اوقات در هوای آزاد و در حیاط یا بر بام خانه هستند؛ با وجود این مقارن پایان دوسالگی، بخصوص موقعی‌که آنها را از شیر می‌گیرند بسیاری به‌مرض وبای پائیزی (هیضه) دچار می‌شوند و پس از مدتی ــ چه به‌صورت حاد و چه به‌صورت متناوب ــ که برکودکان گذشت، از پای درمی‌آیند. اقلا ثلث بچه‌های شهری، بخصوص در ماههای پائیز، به‌این مرض درمی‌گذرند؛ نه تعویذها و دعاهای متعدد که برای دورکردن چشم‌زخم به‌آنها می‌آویزند و نه سرمه‌ای که به‌این منظور به‌چشمشان می‌کشند، هیچ کدام قادر نیست که این بلا را دور سازد. جمعی دیگر به سیاه‌سرفه و یا سنگ کلیه که در مجرای ادرارشان گیر می‌کند یا جوشهائی که به‌صورت حاد از سطح بدنشان بیرون می‌زند، می‌میرند. مطلب دیگری‌که جلب‌نظر می‌کند این است که مرگ‌ومیر پسربچه‌ها بیش از دختربچه‌هاست و این حقیقت چنان آشکار است که در ناله‌ها و شکایتهای مادران نیز به صورتی انعکاس یافته است و آنها از اینکه بزرگ‌کردن و به‌عرصه‌رساندن پسر کار مشکلی است می‌نالند.

تا هفت سالگی را بچه در معیت مادر، زنان خدمتکار و کنیزان حرمسرا و آنهم بیشتر به‌بازی در زیر آسمان می‌گذراند. جمع بچه‌هائی که بازی می‌کنند و خوشحالند، با سنین مختلف، جنس و رنگ پوست گوناگون و

---

۲. دایه از دوشیدن مشتق شده و به زبان اسلاوی به آن دوایت (dojit) می‌گویند؛ کلمات دختر و دایه نیز از همین ریشه است.

همچنین مرغها و پرنده‌های متعدد خـانگـی، همه و همه در بیننده مانند باغ‌وحش یا سرطویله‌ای اثر می‌گذارد. چه‌بسا بچه‌ای توی حوضی که در وسط حیاط است می‌افتـد و اگـر کمکی نرسد همانجا می‌میرد. بچه‌های طبقات فقیر، بی‌هیچ نظارت و سرپرستی جلو منزلها یا برروی تپاله‌های معابر تنگ درهم می‌لولند؛ با وجود این همه اسب‌سوار، باز هیچ موردی از تصادف بچه با اسب دیده نمی‌شود، زیرا اسب حتی در حال تاخت سریع نیز از بچه یا سگی که در وسط معبرخوابیده است یا انبوه سوسکهای سرگین غلتان[۳] اجتناب می‌کند.

بچه‌ها اغلب به‌همراه مادر خود به‌حمام عمومی می‌روند، در آنجا موی دختران را حتی از کودکی با حنا رنگ می‌کنند و موی وسط سر بچه‌ها را می‌تراشند.

در سه یا چهار سالگی عمل ختنه‌که به‌آن سنت می‌گویند انجام می‌گیرد؛ این کار در ایران مانند یهودیان در روز معینی عملی نمی‌شود، بلکه کافی است که این مراسم تا سن سیزده سالگی روزی برگذار شود. هرچند که این رسم دستور لازم‌الاجرای اسلامی نیست بلکه رسوم و سنن آن را ایجاب کرده است (سنت) باز همواره انجام می‌گیرد و حتی مردم که همیشه و همواره به فرمولها و آئینها پایبندند این امر را ازمهمترین مراسم مربوط به‌گرویدن به‌اسلام می‌شمارند. جراحی چنین صورت می‌گیرد: پوست ختنه‌گاه را وارد لوله‌ای که شکـاف دارد می‌کنند و بعـد با کمك تیغ دلاك آن را می‌برند. ختنه ایرانی با ختنهٔ یهودیان در قسمت دوم تفاوت دارد، یعنی اینکه قسمت دوم عمل در مورد ایرانیان دیگـر انجام نمی‌گیرد. خـون را به‌کمك پودری قابض بند می‌آورند و بکار بردن آب مطلقاً ممنوع است. فقط دوبار دیدم که عمل با موفقیت انجام نگرفته و در نتیجه حشفه مجروح شده است. این مراسم با جشن و سرورهائی نیز توأم است: به‌فقرا صدقه می‌دهند، مهمان دعوت می‌کنند و شیرینی می‌خورند؛ کسی هم‌که ختنه شده است لباس نـو می‌گیرد؛ روی‌هم‌رفته در ایران جشنهای ختنه‌سوران به‌اندازهٔ دیگر ممالك اسلامی نیست. دربارهٔ ختنهٔ دختـران که بنـا به‌گزارش شاردن باید بین بعضی از طوایف چادرنشین رایج باشد با وجـود همهٔ پـرس‌وجـوها من به‌هیچ‌جا نرسیدم.

ایرانیها نام خانوادگی ندارند و فقط به‌اسم کوچك اکتفا می‌کنند. این اسامی قسمتی عربی است مانند علی، حسین؛ و قسمتی فارسی همچون فرهاد، فیروز، شهباز (Dionisios Sabasios)؛ و بخشی ترکی از قبیل آلـر

---

۳. این سوسکها را درراههای کاروان‌رو به‌مقدار زیاد می‌توان دید. هرحیوانی بانفرت از آنها اجتناب دارد، و بدین سبب با وجود آمد و شد فراوان و متوالی، باز آنها بی‌هیچ مزاحمت برجای خود باقیند. من بارها کوشیده‌ام اسب خود را به‌زور وادار به‌عبور از روی آنها کنم، اما هرگز به‌این کار توفیق نیافته‌ام. سگ خفته هم هیچ لازم نمی‌بیند از سرراه اسب دونده‌ای کنار رود ومحل را ترك کند، وی این کار را به‌عهدهٔ اسب می‌گذارد.

(Alair)، تیمور وقس‌علیهذا. برای اجتناب از اختلاط و اشتباه اسم ناحیه‌ای که عشیره در انجا ساکن است ــ مانند علی اصفهانی ــ یا نام خود طایفه ــ مثل محمود قره‌گزلو ــ بدان اضافه می‌گردد: یا اینکه القابی حاکی از خصوصیات صاحب نام بکار می‌برند همچون کج‌دماغ، قاطر، بنگی، تریاکی و غیره...

در هفت سالگی پسربچه از حرمسرا بیرون می‌اید تا از آن پس دیگر در بیرونی زندگی کند. در بین اصناف و طبقات محترمتر رسم است که برای کودك لله اختیار می‌کنند تا در کار آداب‌دانی، خواندن و نوشتن، قرآن و فهم آثار شعرای ملی وی را تعلیم دهد، و بیش از همه در آموختن رفتار خوب و حفظ نزاکت تأکید دارند. بچه باید در حضور بزرگترها آرام باشد، از آنها سؤالهای بچگانه نکند، اصولا در مذاکرات شرکت نجوید، بلکه از سالهای نوجوانی وقار و طمأنینهٔ بزرگان را داشته باشد. در غیاب پدر یا پس از مرگش اغلب دیده می‌شود که پسری هشت ساله مقام افتخارآمیز رئیس خانواده را احراز می‌کند، به‌واردان خوش‌آمد می‌گوید، حالشان را می‌پرسد و به خدمتکاران دستور می‌دهد برای مهمانان قهوه و چپق یا قلیان بیاورند. ان بازیگوشی کودکانه و سرزندگی که در نظر ما اروپائیان برازندهٔ پسر-های جوان است در مورد جوانان ایرانی و بخصوص در حضور بیگانگان عیب بزرگی شمرده می‌شود؛ هر حرکت سریع بچه را منع می‌کنند و او را کرخ، آرام و کم‌حرکت بار می‌آورند. اگـر در خانواده فرزنـدان بسیاری باشند پس معلمی را سر خانه می‌آورند که به او آخـوند می‌گویند، یا آنها را به‌مکتب می‌فرستند؛ و در هر محلهٔ شهر مکتبهای چندی وجود دارد. دخترها با پسرها مشترکاً درس را شروع می‌کنند ولی نمی‌گذارند دخترها در مدارس عمومی تحصیل کنند؛ از هشت سالگی دیگر آنها را از نگاههای کنجکاوانهٔ عابران محفوظ و برکنار نگاه می‌دارند. پسرهای خوش بروبالای پدر و مادرهای تهیدست اغلب از هشت‌سالگی به‌خانه‌های‌اعیان واردمی‌شوندودرآنجا به‌عنوان«غلام‌بچه» بین‌بیرونی واندرونی پیغام‌می‌برند ومی‌آورند واندك اندك نوکری یاد می‌گیرند: این رسمی است که متأسفانه اغلب بـه دلسردی و خرابی روحیهٔ این بچه‌های بیچاره منجر می‌شود.

از نه سالگی دخترها فقط با حجاب به‌مدرسه می‌روند. در خانواده‌های کم درآمدتر دیگر منتظرند که این دخترها را در ده یا یازده‌سالگی شوهر بدهند؛ حتی من خود شاهد مواردی هم بودم که با پرداخت رشـوه اجازه برای شوهـر دادن دختر هفت‌ساله گرفته‌اند، اما به‌هـرحال در خانواده‌های معتبر به دختران در سن دوازده یا سیزده سالگی جهیزیه می‌دهند. یك دختر خوش بروبالا برای پدر و مادرش در حکم سرمایه‌ای است، زیرا کسی که بخواهد این دختر را به‌زنی بگیرد باید «شیربها»ئی در عوض بپردازد و از آن گذشته به‌نسبت زیبائی و رشد جسمی آن دختر باید مبلغ معتنابهی هم به‌عنوان «مهریه» تعهد کند. شیربها معمولا به حدود پانصد تومان بالـغ می‌شود. به‌همین دلیل پدر و مادر در مواظبت، تغذیه و تهیهٔ رخت و لباس

دختران از هیچ دقت و کوششی فروگذار نمی‌کنند، حتی اگر سایر اهل خانه از این لحاظ دچار مضیقه بشوند؛ دلیل آن هم واضح است چون‌تقریباً اطمینان دارند که همهٔ این مخارج روزی جبران می‌شود. اگر دختری زیبائی جسمی داشته باشد دیگر کسی چندان جویای خانواده و اصل و تبارش نمی‌شود. چنین دختری می‌تواند همسر رئیس قبیله، سیاستمداری بسیار محترم، و حتی شخص شاه بشود؛ و شواهد روزانه خود دلیلی براین مدعاست.

اغلب بچه‌ها را که هنوز در گهواره هستند برای هم نامزد می‌کنند و بیشتر این مطلب در مورد عموزاده‌ها صدق می‌کند! ازدواج افراد خانواده با یکدیگر خود رسم و قاعده شمرده می‌شود. هرگاه بعدها به عللی دختر را به‌پسرعمویش ندهند، این امتناع باعث ایجاد خصومتها و رنجشهای متمادی خواهد شد. هیچ نتوانستم پی ببرم که این نوع ازدواج بین افراد فامیل اثر سوئی در اولاد آنها به‌جای گذارده باشد! بچه‌هائی که از این ازدواجها بوجود می‌آیند همه از نظر بدنی سالم و خوش رشد و از نظر عقلی نیز تندوهوشیار هستند. روی هم‌رفته نقصهای عضوی، اعوجاج و بیماریهای خنازیری بنحوی چشم‌گیر بین آنها کم است. حتی نتیجهٔ مشاهدات اطبا در این اواخر مبنی بر اینکه وجود بسیاری از کودکان کر و لال در اثر ازدواج بین خویشاوندان نزدیك است به‌گمان من، و تا آنجا که من فهمیده‌ام در ایران مصداق ندارد؛ من بین طبقات مرفه هیچ کر و لالی ندیدم به‌استثنای یك نفر نقاش لال که بچه‌های او هم به‌همین ترتیب کر و لال بودند. خانمی که با یکی از خویشان خود ازدواج کرده باشد در حرمسرا از بهترین احترامات برخوردار است؛ شوهر معمولا به‌وی دخترعمو خطاب می‌کند و این عنوان خود به‌دارنده‌اش حق می‌دهد که توقع ملاحظه و احترام داشته باشد.

حال اگر ازدواج در داخل خانواده انجام نشده باشد، ازدواج بین قوم و قبیله، خود قاعده و ملاك محسوب می‌شود. یك نفر از ایل افشار از افشارها زن می‌گیرد؛ قشقائی از قشقائیها و... قس علیهذا. یك دختر ایلی بهترین خواستگار شهری را تحقیر می‌کند. وی فقط به افراد قبیلهٔ خود شوهر می‌کند. بدین ترتیب خانواده‌ها و عشیره‌ها دست‌نخورده و مخلوط نشده می‌مانند. آداب و رسوم، خلقیات و بخصوص چهره و ظاهر آنها بیشتر از سایر اقوام و ملل به‌حال اصلی باقی مانده است. کافی است که آدمی یك نفر از افراد خانواده را بشناسد و بعد اگر کسی دیگر از افراد آن خانواده را در جائی دید او را بازمی‌شناسد؛ بخصوص شباهت بین برادران حتی اگر از مادران مختلفی باشند بقدری جلب‌توجه می‌کندکه در هیچ‌کجای دیگر سابقه ندارد. این اصل‌هم در این مملکت به‌صورتی قاطع پذیرفته شده که نفوذ پدر در خانواده باید بسیار بیشتر از نفوذ مادر باشد.

طبق قوانین و مقررات دختر باید بعد از رسیدن به سن بلوغ شوهر کند یعنی با شروع حیض و هنگامی که موی زیر بغل و زهار شروع به روئیدن کرده باشد، عیناً مانند مقررات آئین یهود؛ مع‌هذا در بین طبقات فقیرتر چندان به‌این اصل پایبند نیستند و می‌کوشند که سرمایهٔ خود را

هر چه زودتر بچنگ آورند و اجازهٔ ملا را نیز به‌سهولت می‌توان بدست آورد. دخترانی شوهر می‌کنند که هنوز حیض در آنها کامل نشده وسینه‌هائی صاف دارند اما این هردو عقب‌ماندگی بسرعت در زمان ازدواج جبران می‌شود. آنطور که به‌من گفته‌اند و مرا متقاعد کرده‌اند حالات بارداری حتی قبل از شروع قاعدگی نیز دیده شده است. حیض در شمال ایران تازه در حدود سیزده سالگی و در جنوب مقارن نه یا ده سالگی آغاز می‌شود؛ دختران یهودی نیز علی‌رغم کم‌خونی ظاهری، به‌علت شرایط زندگی نامساعد زودتر و در همین ده سالگی قاعده می‌شوند. روی‌هم‌رفته ظاهراً شروع و پایان‌ـ زودتر یا دیرتر حیض بیشتر ارتباط با نژاد دارد تا با آب و هوا و حتی اگر آب و هوای سرد شمالی در آغاز دیرتر آن بی‌تأثیر نباشد باز در تمام نسلهای آینده نمی‌توان نژاد را عاری از تأثیر شمرد. به‌عنوان شاهد در این مورد من زنان یهودی اروپا و زنان سیاه‌پوست ایران و مهاجرنشینان امریکائی را ذکر می‌کنم. در شیراز دیدم زنانی را که با دوازده سال قمری صاحب اولاد بودند، در حالی که در تهران بندرت زنی قبل از چهارده سالگی وضع حمل می‌کند. در اینجا اغلب زنان سی ساله مادربزرگ هستند؛ دخترها و مادرها با هم می‌زایند. در عوض حیض در حدود سی و دو تا سی و پنج سالگی قطع می‌شود و با آن دورهٔ باروری نیز پایان می‌پذیرد و در همان موقع حالت رجعت یا یائسگی آغاز می‌شود؛ مسلم است که استثناهائی هم براین اصل گاه و بیگاه دیده می‌شود: مثلا من خود زنی چهل و هشت ساله را دیدم که وضع حمل‌کرد و این اتفاق خود درتهران موجب حیرت همگان گردید. دورهٔ قاعدگی و زائیدن زنان سید که به آنان شریف می‌گویند و می‌توان آنان را از اصل و تبار عرب دانست طولانیتر از زنان ایرانی خالص است ولی باید دانست که در ایران این امر را به‌اختلاف نژادی مربوط نمی‌دانند بلکه آن را معجزه می‌شمارند. زنان مشرق‌زمین بهتر از زنان اروپائی حساب عادت ماهانهٔ خود را نگه می‌دارند زیرا چون بنای گاه‌شماری آنها قمری است روز دقیق شروع قاعدگی خود را می‌دانند. به‌همین ترتیب هم هست محاسبات مربوط به‌تاریخ تولدشان، زیرا درست با فرا رسیدن دهمین سال (قمری) دوران قاعدگی آنان آغاز می‌شود. در مورد دختران و زنان جوان عادت ماهانه مرتب است؛ آثار بیماری کم‌خونی در این دوره بندرت مشاهده می‌شود؛ اما در عوض زنانی که با شوهران خود رابطه‌ای کافی ندارند و همچنین در بیوه‌ها و مطلقه‌ها اغلب اختلالاتی ظاهر می‌شود و عادت ماهانه آنها جلو یا عقب می‌افتد و یا اینکه خون به‌اندازهٔ بایسته خارج نمی‌شود. در چنین احوالی علائم کم‌خونی و رنگ‌پریدگی آشکار مـی‌شود و آبستنی بندرت اتفاق می‌افتد. با تجـویـز شربتهای آهن‌دار و توصیهٔ ورزش به‌کرات توانستم وضع عادت ماهانهٔ زنان را منظم کنم و در نتیجه آنها حامله می‌شدند و بدین طریق من شهرت فراوانی در این رشتهٔ تخصصی کسب کردم. مدت جریان خون معمولا پنج روز است اما جمعاً هفت تا هشت روز طول می‌کشد تا زن بتواند به‌حمام برود و باز با مرد طرف شود. این دیگر بدیهی است که در این فاصله به‌هیچ‌وجه نباید

مجامعت صورت پذیرد. در مورد یهودیان ایران و همچنین همکیشان سختگیر آنان در اروپا این مهلت بین دوازده تا چهارده روز است.

موی زهار بر طبق قوانین عرف به‌کمك داروئی از ترکیبات زرنیخ و آهك زدوده می‌شود و به‌این کار «واجبی کشیدن» می‌گویند؛ اما خانمهای متجدد چندان این موها رامی‌کنند تا سرانجام خودبخود دیگر نروید. مردان نیز باید به‌همین قاعده رفتار کنند؛ انحراف از این اصل و همچنین گذاشتن مو در جلو پیشانی نشانهٔ بارزی است از تخلف از قانون. این قاعده بدین طریق توجیه می‌شود که به‌هنگام نمازگزاردن و انجام هر فریضهٔ مذهبی و همچنین پس از هر عمل دفع، شستن شرمگاه لازم است، و وجود مو امکان تنظیف کافی را در این قسمت محدود می‌کند.

پستانها یا ممه‌ها زودتر از موقع رشد می‌کند، اما از نظر اندازه فقط به حد متوسط می‌رسد و حتی از حد متوسط نیز کوچکتر می‌ماند به استثنای زنان ارمنی که سینه‌هائی بزرگتر و رشدکرده‌تر دارند. پس از چند شکم زائیدن سینه‌ها شل و افتاده می‌شود و به‌همین دلیل بسیاری از زنان پستان‌بند می‌بندند. در مورد مادران سالم، بسیار بندرت ممکن است که شیرشان کافی نباشد؛ به‌همین دلیل مردم هیچ‌چیز غیر عادی در این نمی‌بینند که‌هرگاه‌مادری بیمار یافوت شد، زن همسایه کار شیردادن بچهٔ او را بعهده بگیرد و در آن واحد دو بچه را شیر بدهد؛ از آن گذشته قسمتی از شیر مادر برای منظورهای درمانی مصرف می‌شود. اگر نوك پستان (حلمه) زنی که برای نخستین‌بار وضع حمل می‌کند به‌اندازهٔ لازم و کافی بیرون نیامده و برجسته نباشد در ایران نیز مانند ترکیه توله‌سگی را که در کوچه و بازار به‌مقدار فراوان پیدا می‌شود وامی‌دارند که آن را بمکد و در مورد بند آمدن شیر هم همین کار را می‌کنند. بیماریهای پستان، مانند التهاب و چرك سینه، قاچ‌قاچ شدن نوك پستان و غیره به‌تعداد بسیار محدودی دیده می‌شود و علت آن هم این است که سینه آزاد است و کرست در آنجا رواج ندارد و فقط پیراهنی از پارچهٔ لطیف و نازك بر روی سینهٔ برهنه می‌پوشند و به‌همین دلیل از آسیب‌پذیری این عضو در قبال سرما و سایر تغییرات هوا کاسته می‌شود. معمولا غده‌های سینهٔ خواجه‌ها به‌اندازه‌ای بزرگ می‌شود که جلب توجه می‌کند؛ من خسروخان خواجهٔ معروف را می‌شناختم که در سن هفتاد و پنج سالگی باز سینه‌های غیرعادی بزرگی داشت.

طبیب اروپائی به امراضی که خاص آلت تناسل زنان باشد، کمتر برمی‌خورد. اما قابله‌ها در جواب سؤال من گفتند که بیرون آمدگی مهبل زیاد دیده می‌شود. یك مورد از ورم سرطانی دهانهٔ زهدان در مورد زنی پنجاه سالهٔ ارمنی دیده شد که سالهای پیش سخت پایبند عیش و عشرت بوده؛ وی به‌همین بیماری هم جان سپرد. از آنجا که دخترها اغلب پیش از رسیدن به‌سن بلوغ شوهر می‌کنند غیر از مواردی که در اثر وضع حمل پیش می‌آید، من به دریدگی میان دو مجرا برنخورده‌ام.

در مشرق‌زمین کار ازدواج برای هر کس سهل است. با نیاز اندك به

پوشاك و مسکن، ارزانی خواربار، لطف و مساعدت طبیعت، اعتقاد به قضا و قدر، با دگرگونی همیشگی احوالات روزگار که تحصیل ثروت و از دست دادن آن را کلا در اثر تصادف وانمود می‌کند دیگر پر کردن شکم بر و بچه‌ها برای یك نفر شرقی ایجاد ناراحتی خیال و نگرانی نمی‌کند. این دیگر از جملهٔ بدیهیات است که دختری که به سن معینی رسید باید شوهر کند و به همان نسبت مسائل مربوط به ثروت و وضع طبقاتی کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد. از آن گذشته سهولت طلاق دیگر اقدام به‌ازدواج را در دیدهٔ مردم مانند اروپا کاری چنان صعب و مشکل جلوه نمی‌دهد. پس می‌توان فهمید که چرا از پیر دختران و پیر عزبها که این روزها در کشورهای متمدن گروه‌گروه از آنان دیده می‌شود در ایران خبری نیست و بندرت دختر بی‌عیب ونقص وخوشنامی در این مملکت وجود دارد که به‌علت توقعات و خودخواهیهای‌محتمل پدر و مادر، پس از بیست سالگی بدون شوهر مانده باشد. من فقط به‌یك مورد از آنچه یاد شد برخورده‌ام: شاهزاده خانم فخرالدوله تا هفتاد سالگی دختر باقی ماند. مرد شرقی اصلا نمی‌فهمد وقتی امکان زن گرفتن هست چرا باید عزب بماند. به‌کرات شاهد این بودم که دختران خانواده‌های کم‌درآمد پس از آنکه در اثر ازدواج به‌نان و نوائی رسیدند دست بالا کرده‌اند و برای پدر تنهای خود زن گرفته‌اند یا اصلا کوشیده‌اند که حرمسرای او را تکمیل کنند.

همه‌جا این عقیده شایع است که پیرها در اثر ازدواج با دختری جوان، جوان می‌شوند و در عوض این دخترها بسرعت رو به‌پیری می‌گذارند (رجوع شود به‌کتاب اول پادشاهان، I، ۱ـ۳). از آنجاکه مردقبل از ازدواج نمی‌تواند همسر آیندهٔ خود را ببیند و در ضمن دختر، حتی بدون دیدن شوهر هم، حق انتخاب ندارد بلکه فقط بزرگترها اختیار وی را دارند، اغلب ازدواجها در اثر وساطت زنان خویشاوند یا دلاله‌ها عملی می‌گردد. دلاله به‌مردی که سر زن گرفتن دارد رجوع می‌کند و از خصوصیات ممتاز بدنی و جسمی زنی که برایش در نظر گرفته است داد سخن می‌دهد و معمولا در این باره مبالغه می‌کند و می‌گوید پوستش سفید، چشمانش درشت، صورتش گرد و همچون ماه، ابروانش کمانی و قامتش مانند سرو است. چون پوست زنان ایرانی هیچوقت مانند زنان مغرب‌زمین سفید شفاف نیست این خصلت خیلی مورد پسند قرار می‌گیرد. پس از آن دلاله به‌خانهٔ پدر و مادر دختر می‌رود و از نظر مالی وضع را روشن می‌کند. حالا دیگر مقدمات کار طی شده زیرا انتخاب آزاد و حق تعیین سرنوشت بسیار بندرت به‌دختر داده می‌شود. مردانی که در آستانهٔ هفتاد سالگیند دختربچه‌ده ساله‌ای را به‌زنی می‌گیرند، بی‌آنکه عمل آنها جلب توجه خاصی کند یا یاوه‌گوئی را باعث شود. عکس آنچه گفته شد بسیار بندرت رخ می‌دهد یعنی مرد جوان شانزده ساله‌ای به‌سهولت یك عاقل زن بیوه را نمی‌گیرد مگر آنکه ملاحظات خانوادگی، صنفی یا مالی در مد نظر باشد.

تصوری که ما غربیها از عشق داریم به سهولت با طرز تلقی شرقیها

از دلدادگی قابل تطبیق نیست؛ عشقی که شاعران در آثار خود آن را می‌ستایند یا رمزی و کنایه‌ای است و یا کاملا جسمانی: همیشه به‌دنبال کلمهٔ عشق لفظ وصل می‌آید که به‌معنی آمیزش بدنی است.

پسربچه در چهارده سالگی بالغ می‌شود. هرگاه وی از خانوادهٔ معتبری باشد در حدود شانزده یا هفده سالگی و گاهی نیز حتی در ده سالگی بزرگترها برایش یك زن قراردادی که صیغه نامیده می‌شود می‌گیرند؛ تازه هنگامی که کسب و کاری پیدا کرد و به‌سن رشدواقعی رسید وی‌به‌ازدواج واقعی(عقدی) با دختری از خانواده‌ای محترم، یا دخترعمویش، یا یکی از شاهزاده‌خانمها تن می‌دهد. بلافاصله زن قبلی یا پی کار خود می‌رود و یا در خانه‌ای دیگر سکنی می‌گزیند. تنها شاهد یك مورد بودم که سن پدر و پسر بیش از چهارده سال قمری با هم تفاوت نداشت. صحبت از شاهزاده سیف‌الدوله یکی از پسران فتحعلیشاه است که به‌عنوان یکی از عجایب در دفتر وقایع شهر ثبت شد. زود ازدواج کردن یا امید به‌ازدواج در آیندهٔ نزدیك داشتن، توأم با این رسم که لذت جنسی مجاز را بی‌جهت مکتوم نمی‌دارند بلکه بدون هیچ کراهتی در حضور بچه‌ها از آن بحث می‌کنند، از آن گذشته انتشار اندك کتابهای مشکوك همه این حسن عمده را باعث شده که از صرع، گرفتگی عضلات، فقدان عادت ماهانه (حبس‌الطمث)، دردهای توأم با قاعدگی و استشهاء در زنان جوان به‌هیچ وجه موردی دیده نمی‌شود و فقط نزد بیوه‌زنان و زنانی که سخت تحت مراقبت قرار دارند و شوهرانشان از آنها غفلت می‌ورزند گاه و بیگاه رؤیت شده است.

عروسی و ازدواج یا به‌صورت عقدی است یعنی تا هنگامی که علتی برای فسخ آن پدیدار نشود دوام دارد، و یا صیغه‌ای است، یعنی درطول مدتی که قرار داده شده معتبر است. از آنجا که کنیز از لحاظ جسمی و مالی به صاحب خود تعلق دارد پس دیگر نمی‌توان دربارهٔ آنها صحبت از ازدواج به‌میان آورد، ولی باید دانست که فرزندان کنیزها قانونی هستند و مانند فرزندان زنان دیگر از حقوقی کاملا متساوی برخوردارند. دیگر آنکه از لحظهٔ فارغ شدن، آنها دیگر کنیز نیستند و آزاده محسوب می‌شوند.

عقدیها کاملا مانند همسران ما هستند؛ از نظر شرع ایرانیها نمی توانند در آن واحد بیش از چهار عقدی داشته باشند؛ پس از مرگ یا رانده شدن یکی از آنها ایرانی حق دارد باز تعداد آنها را تکمیل کند. صیغه به‌زنی می‌گویند که با قراردادی به‌مدت معلوم که از یك ساعت تا نود و نه سال[۴] در تغییر است در قبال مبلغی معین و جبران خسارتی معلوم به‌هنگام بروز حاملگی، به حبالهٔ نکاح منقطع درمی‌آید. در طول این مدت تعیین شده زن صیغه‌ای از تمام حقوق زن عقدی برخوردار است. پس از انقضای مدت صیغه

۴. با قبول مدت نود و نه سال صیغه با عقدی برابر می‌شود. صیغهٔ نود و نه ساله هنگامی معمولا انجام می‌گیرد که تعداد زنان عقدی به‌چهار رسیده باشد؛ بدین طریق کلاه شرعی درست می‌کنند و با این راه حل،پنجمین زن هم با دیگران دارای حقوق مساوی می‌شود.

ـ در صورتی که آن قرارداد تمدید یا تجدید نشود ـ دیگر این زن بر شوهر حرام می‌شود. مرد متعهد است کودکانی را که از این زن صیغه بدنیا آمده‌اند، بزرگ کند و به‌همین دلیل قبل از گذراندن چهار ماه[۵] پس از جدائی، زن به ازدواج با مـرد دیگری مجاز نیست: امـا اغلب برای این کار هـم راه‌حلی پیدا می‌کنند.

رسم است که مرد ایرانی، در سفر، جنگ یا مأموریت به ولایات هرگز زن خود را به‌همراه نمی‌برد و تقریباً در هرجائی که‌مدت‌زیادی‌درنگ می‌کند صیغه‌ای‌می‌گیرد. درشهرکرمان‌هستندکسانی که‌برای‌هرتازه‌واردی که‌فقط‌قصد چند روز اقامت داشته باشد زنی را برای صیغه عرضه می‌دارند. از این طریق اغلب، اشکالات و پیچیدگیهائی پدید می‌آید. مثلا جوانانی از ولایات دوردست با اسناد و مدارکی واقعی یا جعلی می‌آیند و ادعای ارث می‌کنند و هرگاه پدر نتواند ثابت کند که در مدتی که آنها ادعا می‌کنند در آن ولایت نبوده است، در ادعای خود پیروز هم می‌شوند.

این هر سه نوع فرزند که ذکر کردیم از نظر حق‌الارث با یکدیگر برابرند؛ اما در این مورد هم گاه استثناهائی وجود دارد. مثلا یك شاهزاده خانم بیوه همهٔ مایملك شوهر را به‌خود و بچه‌اش تخصیص می‌دهد، هرچند که مساوات خواهی اسلام هیچ تمایزی بین صنوف مختلف قائل نیست.

مطابق آنچه گفته شد مرد ایرانی می‌تواند به‌تعدادی نامحدود زن داشته باشد و این مطلب در مورد چند تن از بزرگان واقعاً مصداق هم یافته است. فتحعلیشاه چند صد زن داشت و چون همه برایش فرزندانی هم آورده‌اند تعداد عقبه و اولاد او در زمان حال، پس از هشتاد سال، به پنج هزار تن بالغ شده است. به‌همین دلیل هم به‌وی «آدم ثانی» لقب داده‌اند. البته فقط معدودی از این شاهزادگان توانستند با پدر به همچشمی برخیزند، ولی به هرحال بسیاری از آنان فقط حدود چهل زن داشتند؛ این را هم باید گفت که این مورد در شمار مستثنیات است. در شهرها فقط خانها و مأمورین دولت سه تا چهار زن می‌گیرند؛ اصناف پیشه‌ور و بازرگانان نمی‌توانند از عهدهٔ مخارج چند زن برآیند و از طرف دیگر چون از بی‌نظمی و ولخرجی بیزارند به‌یك همسر اکتفا می‌کنند. در دشتها و همچنین نزد قبایل چادرنشین رویهٔ یك همسری رواج دارد؛ حداکثر آنکه یکی از رؤسا دو تا سه زن بگیرد. هرگاه خانی، شاهزاده خانمی را به زنی بگیرد یا اگر چنین زنی به‌وی تحمیل شود رسم ـ و نه شرع که هیچ تفاوت و تبعیضی را نمی‌پذیرد ـ چنین ایجاب می‌کند که وی دیگر سوای شاهزاده خانم هیچ زنی نداشته باشد و حتی مجبور می‌شود که تمام زنان قبلی خود را مطلقه سازد یا اقلا آنها را از منزل اخراج کند و از هر آمیزشی با آنان بپرهیزد. عموماً می‌توان پذیرفت که اصل بر یك همسری است و تعدد زوجات استثنا بشمار می‌رود. هرگاه تعدد زوجات آنطور که معمولا در اروپا می‌پندارند عمومیت داشت می‌بایست به‌علت تنوع

---

۵. عدهٔ وفات چهار ماه و ده روز است نه عدهٔ طلاق که سه‌ماه و ده روز است. ـ م.

مادرها الزاماً پس از چند نسل نژاد از بین برود؛ اما اینکه چنین امری رخ نداده است بدان جهت است که در شرق نیز یک‌همسری رواج عام دارد. باز به‌عنوان حقیقتی جالب توجه باید یادآور شد که یهودیان ساکن ایران نیز به داشتن چند همسر مجاز هستند و در عوض اهل سنت از داشتن صیغه منع شده‌اند.

هرگاه در مورد مقدمات، خواستگار و والدین دختر به‌توافق رسیدند دیگر به‌کار عروسی می‌پردازند. عقد نکاح طبق قوانین اسلامی ــ مانند دین یهود ــ بسیار ساده است. کافی است که مرد از دختری که به سن بلوغ رسیده است تقاضای ازدواج بکند و زن در پاسخ بگوید: «بله». گفتن این کلمات حتی بدون حضور گواهان کفایت می‌کند که عقد قانونی بسته شود. اما از ترس و نگرانی اینکه مبادا بعد تردیدی دربارهٔ اعتبار چنین عقدی ایجاد شود و از آنجا که طبق قانون این کلمات باید با لهجهٔ درست عربی ادا شود و این کاری است که کمتر از عهدهٔ یك نفر ایرانی عادی برمی‌آید، معمولا ملائی را به‌هنگام عقد عروسی حاضر می‌کنند.

در خانواده‌های ثروتمند عروسی با جلال و شکوه بسیار برگذار می شود و اغلب‌هفت تا هشت‌روزطول‌می‌کشد. در تمام این‌مدت، هم‌درخانهٔ داماد، و هم در منزل پدر و مادر عروس مهمانیها و سور وسرورها برپا می‌گردد. در نخستین روز صیغهٔ عقد جاری می‌شود و داماد در معیت دو شاهد نزد بزرگترهای عروس می‌رود و معمولا شیربها را بهمراه می‌برد. بعد عقد ــ النکاح به امضا می‌رسد و در آن مهریه یعنی مبلغی که عروس معمولا در صورت طلاق یا مرگ داماد .دریافت می‌دارد بدقت ذکر می‌گردد. این دیگر بدیهی است که قباله که مطالبات عروس در آن به‌ثبت رسیده است برای حفظ و نگاهداری به‌وی یا به بزرگترهایش سپرده می‌شود. ملا خطبه را می خواند و کلماتی نیز برسبیل یادآوری و تذکار می‌گوید. آنگاه پدر عروس یا در صورت غیبت او وکیلش روبروی داماد قرار می‌گیرد، دستهای راست خود را به‌طرف یکدیگر دراز می‌کنند و در این هنگام ملا صیغه را به‌زبان عربی به‌صدای بلند می‌خواند و وکیل آن را تکرار می‌کند: «دختر خود را که باکره‌ای است به نام... به عقد تو در می‌آورم». بلافاصله داماد نیز به همین ترتیب در جواب، کلمات ملا را بدین نحو تکرار می‌کند: «من ازدواج را می‌پذیرم و دختر تو را در پناه خود می‌گیرم و متعهد می‌شوم از وی حفظ و حمایت کنم. شما که حاضر و ناظر هستید شاهد این عقد باشید.» با چند صلوات و مبارك‌باد از طرف کسانی که آنها را احاطه کرده‌اند تشریفات پایان می‌پذیرد. در مورد طبقات فقیر عروس در شب بعد به‌خانهٔ شوهرش برده می‌شود؛ در خانه‌های ثروتمندان و اعیان معمولا عروس را با دامادشب هفتم یا هشتم بعد از عقد دست بدست می‌دهند و این فاصلهٔ زمانی را همانطور که یاد شد به‌تناوب با سوردادن، نقاره و تمبك زدن، چراغانی و در مورد ازدواجهای سلطنتی با شلیك توپ برگذار می‌کنند. تا مدتی که‌این جشن و سرور برپاست مرد حق ندارد به‌سراغ زن خود برود و حتی او را

نمی‌تواند ببیند. با این همه بسیار اتفاق می‌افتد که علیرغم تمام مراقبتهای خدمه، خواجه‌ها و کنیزها مخفیانه، بدون آنکه دیده شود (!) دزدانه به‌نزد زن خود برود که در این مورد از مساعدتهای مادر زن خود هم برخوردار می‌شود و به‌این کار نامزدبازی می‌گویند. در مجالس عروسی بزرگان نه‌تنها دوستان و نزدیکان خانواده بلکه کم و بیش مردمی از هر دست و طبقه به‌پلوخوری دعوت‌می‌شوند؛ مثلا در روز اول‌روحانیون، در روز دوم افسران و بعد تجار دعوت می‌شوند و قس علیهذا... به من نیز چندین بار افتخار شرکت در چنین مجالسی ارزانی شد. مسلم است که در این جشنها به‌رسم و سنت ایرانی هرگز نباید از چیدن شیرینی به‌حد افراط خودداری شود.

در آخرین روز عروس با همبازیهایش به‌حمام می‌رود؛ به‌این مناسبت داماد برای او مقداری حنا برای رنگ کردن مو و ناخنها می‌فرستد. داماد نیز که در معیت دوستان خویش است به‌حمام می‌رود. در این حیص و بیص اموال عروس که متشکل از فرش، لباس، لوازم مس و سایر اثاث منزل است از خانهٔ بزرگترهایش به‌خانهٔ داماد منتقل می‌گردد. قاطرهای بسیاری را با دهنه‌های قیمتی حاضر و هریك از آنها را با دو یخدان بار می‌کنند و روی آن یخدانها را با مخمل قرمزرنگ می‌پوشانند. غلامهائی که هدیه شده‌اند در دو طرف این قاطرها راه می‌روند و در رأس همه خواجهٔ آیندهٔ منزل قرار می‌گیرد. بدین‌ترتیب این قافلهٔ مجلل با صدای طبل از خیابانها مـی‌گذرد. به‌این چیزها که همراه عروس می‌کنند «جهاز[۶]» می‌گویند که همواره و تحت هر شرایطی ملك طلق عروس باقی می‌ماند. خیلی کوشش می‌شود که حتی‌المقدور این قافله را بزرگتر جلوه دهند تا نمائی از ثروت عروس باشد و در نتیجه خیلی اوقات یا در این یخدانها هیچ نیست و یا آن را از پوشال و سایر چیزهای بی‌مصرف پر می‌کنند. دیگر مقارن نیمه شب عروس را بر اسب می‌نشانند و در هیاهوی صدای طبل و تیر تفنگ و با مشعلهائی که به‌دست دوستان عروس حمل می‌شود وی را تا خانهٔ داماد بدرقه می‌کنند و داماد بالاخره در اینجا چشمش به‌جمال عروس روشن می‌شود[۷]. نزاکت و آداب حاکی از این است که وی به خشونت حجاب از رخ عروس برگیرد و او نیز در برابر این اقدام مخالفت و مقاومت کند. در آن لحظه که حجاب به کنار می‌رود شوهر به‌صدای بلند می‌گوید «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم.» مطابق با یك عقیدهٔ رایج‌خرافی هرکس بتواند پیش‌دستی‌کند و زودتر پایش‌را روی پای

---

۶. در اصل چنین است. ـ م.

۷. این دیگر روشن است که در این لحظه چه سرخوردگیها و تلخکامیها ممکن است بروز کند که نقل محافل شهر شود. بسا می‌شود که پدر و مادر عروس زشت و بدگل، روی دختر خود را از هرکس می‌پوشانند و بخود این صحنه‌سازی را اجازه می‌دهند که هنگام مراجعهٔ داماد به‌منزل آنها زن بلندبالای خوش قامت دیگری را وادار به‌عبور از برابر وی کنند که تصادفاً(!) حجاب از صورتش به کناری می‌رود و داماد بیچاره بخود وعده می‌دهد که لابد همسر آیندهٔ او همین زن است.

طرف بگذارد در خانه حکمش روان می‌شود و دست بالا را احراز می‌کند و در نتیجه طرفین به‌یك مسابقهٔ جدی در این زمینه می‌پردازند. در حالی که کوشش و تلاش برای گذاردن پا به‌روی پای دیگری در جریان است زنهائی که در اتاق مجاور هستند فریاد می‌زنند «زودباش».

وقتی دختری ازدواج می‌کند باید دست نخورده و به‌عبارت دیگر «دختر باکره» باشد. در مورد فقدان بکارت هیچ عذری پذیرفته نیست (رجوع شود به‌کتاب پنجم موسی، فصل بیست‌و دوم)، از آن هم بالاتر اینکه در این مورد به صرف اظهار شوهر پس از شب اول می‌توان زن را طرد کرد: این رسمی است سخت ظالمانه و بیدادگرانه زیرا اغلب از این مستمسك استفاده می‌کنند تا نیت سوء خود را برای به‌اصطلاح دوشیدن طرف و بدست آوردن پول با بدنامی زن بیچاره‌ای عملی کنند؛ از طرف دیگر این رسم باعث شده که تقریباً همهٔ دخترانی که به‌خانهٔ شوهر می‌روند از نظر بدنی باکره باشند. حال اگر از بخت بد از دختری ازالهٔ بکارت شده باشد دیگر دست به‌تمهیداتی می‌زنند که ننگ را از دامن دختر پاك کنند و آبروی پدر و مادر را نجات بدهند. مثلا او را به‌عقد میرزای بیچاره‌ای درمی‌آورند به‌این شرط که پس از مدت کوتاهی باز طلاقش بدهد تا بتوانند وی را بعد به‌ریش مرد معتبری ببندند؛ یااینکه او را به پسربچهٔ جوان بی‌تجربه‌ای می‌دهند؛ یا با کمك جراحی توسط تنی چند از جراحان ایرانی که در آن مقوله کار آمدند آن را جبران می‌کنند[۸].

طلاق یا با توافق طرفین انجام می‌پذیرد یا در صورت خارج شدن زن از جادهٔ عفاف و یا بدون هیچ موجبی به‌محض اینکه شوهر آماده باشد مهریهٔ زن را بپردازد یا در موارد بسیار نادر براثر شکایت زن از شوهری که در انجام تکالیف زناشوئی خود غفلت کرده باشد. سوای مورد اخیر هیچ قانونی نمی‌تواند مانع فرستادن طلاق‌نامه از طرف شوهر شود، اما اغلب قدرتمندان و صاحبان نفوذ با ارعاب و تهدید مانع می‌شوند که مردی زنش را طلاق بدهد. مورد زیر که در عین حال خود نیز به‌منزلهٔ فصلی در تاریخ آداب و سنن درباری این زمان بشمار می‌رود نمونه و دلیل روشنی از آنچه گفته شد بدست می‌دهد. هنگامی که ناصرالدین‌شاه در سال ۱۸۴۸[۹] برتخت سلطنت جلوس کرد خواهر خود ملك‌زاده را وادار به‌ازدواج با صدراعظم وقت امیر کرد تا بدین تمهید وی را از نظر خانوادگی به‌خود وابسته سازد. شاهزاده خانم که دختری دوازده ساله بود مدتها با این پیشنهاد مخالفت‌ورزید زیرا هرچند امیر مردی زیبا و نیرومند بود در آستانهٔ کهولت قرار داشت و از زن اول خود نیز پسر بزرگی داشت. به‌هر حال ناگزیر دست از مخالفت برداشت؛ امیر زن اول خود را طلاق گفت و خواهر شاه را به‌زنی اختیارکرد.

---

۸. خیلی از دخترانی را که به‌سنگ مثانه مبتلی بودند عمل کردم؛ اما فقط هنگامی والدین به‌عمل جراحی رضایت می‌دادند که من به‌آنها اطمینان بدهم بکارت آنها صحیح و سالم باقی خواهد ماند.

۹. برابر با سال ۱۲۶۴ ه‍.ق. ــ م.

وی با نیرومندی و قدرت فکری خود چنان شاهزاده خانم را مسحور خودساخت که سه‌سال بعد که دچار بی‌مهری شاه شد و به تبعید رفت ملك‌زاده خانم نیز برخلاف انتظار همگان همراه وی شد، زیرا می‌خواست خود برای وی غذا بپزد تا مبادا وی را مسموم کنند و از این جهت لحظه‌ای از او غافل نمی‌شد. با وجود این، از لحظه‌ای که زن از شوهرش به‌ناچار جدا شد استفاده کردند و امیر را به‌گرمابه بردند و رگ زدند. ملکزاده به‌تهران بازگشت. چند ماهی بعد باز شاه وی را مجبور کرد که به‌عقد پسر صدراعظم جدید درآید. ملکزاده خانم به‌دلایل متعدد از این وصلت نفرت داشت: از یك طرف این خانواده در قتل شوهر محبوبش گناهکار بود و از طرف دیگر این شوهر اجباری جوانی بی‌تجربه و کم‌فکر بود. وی در مقابل اوامر شاه سر فرود آورد ولی با این جملات: «من به‌تو حق می‌دهم که مرا به‌عقد کاظم‌خان و همهٔ وزرای بعدی درآوری» ــ البته همان‌طورکه می‌توان پیش‌بینی‌کردچنین‌وصلتی با خوشبختی توأم نبود. من چند بار به‌عیادت شاهزاده خانم رفتم و هربار در پاسخ‌سؤال خود از حالشان شنیدم که می‌گفتند: «قلبم درد می‌کند.» پس از گذشت چند سالی باز صدراعظم دوم ساقط شد؛ وی و خانواده‌اش همچون سلف خود به جزای نقدی و تبعید محکوم شدند. حــالا باز شاه می‌خواست که کاظم‌خــان خواهرش را طلاق گوید تا باز وی را به‌عقد وزیر دیگری درآورد. طبیعی است که کاظم‌خان ناگزیر بود اطاعت کند و جهیزیهٔ مصرح را بپردازد و برای این امر تا آخرین درهم و دینار خود را تأدیه کند. اما شاهزاده خانم به‌عقد سومین شوهر خود یعنی دائی‌زاده‌اش عین‌الملك درآمد.

هرگاه شوهری زن خود را با دیگری دریك فراش ببیند، می‌تواند حتی او را بکشد. اما از آنجا که اثبات این امر از طریق گواهان بسیار مشکــل است و عمل به‌فرمودهٔ علی علیه‌السلام یعنی اثبات مطلب به‌وضوح حرکت میل در مکحل تقریباً غیر ممکن است شوهر طلاق را ترجیح می‌دهد؛ طبیعی است که در این صورت دیگر زن ادعائی نسبت به جهیزیه‌اش نباید داشته‌باشد.

هرگاه در نظر داشته باشیم که در هرحال وظیفهٔ نگهداری کودکان به عهدهٔ مرد است و او به‌هنگام جدائی ناگزیر باید مبالغی را که اغلب قابل ملاحظه نیز هست نقداً به‌زن بپردازد و از طرف دیگر زن جدید گرفتن خود هزینه‌های بسیاری را در پی دارد و اگر کار به‌ننگ و رسوائی بکشد زن از خانواده یا قبیلهٔ خود طرد می‌شود دیگر می‌توانیم دریابیم که چرا اینقدر جدائی نسبتاً نادر است. طلاق عادتاً هنگامی صورت می‌پذیرد که زن نتواند بچه بیاورد و این نقص از ناحیهٔ وی شناخته شود یا سربه‌هوا باشد و در مظان خیانتکاری قرار بگیرد و در مرحلهٔ آخر اینکه برای شوهرش بدقدم باشد یعنی بلافاصله پس از ورود وی به خانهٔ شوهر بدبختیی رخ نماید؛ در این صورت او را شوم می‌پندارند و می‌کوشند از شرش خلاص شوند.

مرد می‌تواند زن مطلقه را پس از انقضای مهلت معینی باز به‌خانه ببرد، اما پس از طلاق دوم تنها هنگامی به‌این کار قادر است که زن در این فاصله به‌دیگری شوهر کرده و از شوهر خود طلاق‌نامه در دست داشته باشد.

برای اینکه ظاهر قانونی حفظ شده باشد در اینگونه موارد معمولا کسی را پیدا می‌کنند (محلل) که چند روزی ظاهراً نقش شوهر را بعهده بگیرد. مسلم است که از نظر قانون به‌هیچ‌وجه کسی را نمی‌توان مجبور به‌دادن طلاق‌نامه کرد و من خود موردی را شاهد بودم که این ازدواج صوری تبدیل به پیوندی ماندگار شد. در صیغه موضوع طلاق اصلا مطرح نیست زیرا قرارداد عقد خودبخود پس از مرور مدت معهود منقضی می‌شود.

به‌مرد این اجازه داده شده که زن عقدی مطلقهٔ خود را باز به صورت صیغه بگیرد. هنگامی که شاه فعلی چهار زن عقدی داشت و خواست یك‌زن صیغه را که مادر ولیعهد بود عقد کند یکی از زنان عقدی خود را طلاق داد و بعد او را به‌صورت صیغه در سلك زنان حرم خود درآورد تا از این ممر قانون شرع رعایت شده باشد.

*

زنانی که‌برای بچه‌های خود دایه می‌گیرند، بسرعت و پشت‌سرهم بار برمی‌دارند و تقریباً سالی یك شکم می‌زایند در حالی که نزد طبقات فرودستتر که باید بچه تا سه سال از شیر مادر تغذیه شود، بارداری و زایمان با تأنی بیشتری صورت می‌گیرد. اما اتفاق می‌افتد که زنان علی‌رغم دورهٔ شیردادن در سال دوم قاعده می‌شوند و به‌ضرر طفل شیرخوار خود باز بار برمی‌دارند. هرگاه زنی در دورهٔ شیر دادن خود دچار تب‌نوبه بشود از میزان شیر وی کاسته می‌گردد و سرانجام شیرش می‌خشکد و بچه به‌اسهال دچار می‌شود. به طور متوسط زنان ایرانی شش تا هشت‌بار می‌زایند؛ به‌این‌حساب باید گفت که جمعیت مملکت بسرعت رو به‌فزونی است زیرا بچه‌ها همه خوش رشد و پر قدرت هستند؛ منتها از نظر دور نباید داشت که بیشتر در شهرها از شش بچه به‌زحمت دو نفر در قید حیات می‌مانند و گاهی همهٔ آنها تلف می شوند. هر روز زنها به‌خانهٔ من می‌آمدند و داروی آبستنی از من می‌خواستند و در جواب سؤال من که از آنها می‌پرسیدم آیا تابه‌حال بچه آورده‌اند یا نه عموماً به‌صورتی یك‌سان می‌گفتند: «پنج شش شکم زائیده‌ام (ایرانیها معمولا اعداد ضمنی و تقریبی بکار می‌برند) ولی همهٔ آنها مرده‌اند.» اکثر بچه‌ها درسال دوم می‌میرند. در اغلب شهرها در آمار تولد و مرگ، میزان تولد کمتر از مرگ دیده می‌شود و بدین لحاظ لازم است که همواره از اطراف و دهات به شهرها مهاجرت کنند. در بهار سال ۱۸۵۹[۱۰] تنها در اصفهان متجاوز از هشتصد بچه به‌بیماری آبله جان سپردند. در این اوضاع و احوال تعداد زنان بدون بچه زیاد است و کمتر خواهر و برادرهائی پیدا می‌شوند که از یك مادر باشند. به‌طور متوسط بندرت زنی پیدا می‌شود که بیش از یك بچهٔ زنده داشته باشد. داستان یکی از شاهزاده خانمها در تهران نقل محافل شده بود زیرا هشت بچهٔ زنده داشت و اغلب از من می‌پرسیدند که آیا من در اروپا چنین چیزی را شاهد بوده‌ام.

---

۱۰. برابر با ۱۲۷۵ هـ. ق. ـ م.

هرگاه دختر شوهر نکرده، زنی بیوه یا مطلقه بخواهد وضع حمل کند، مرگش حتمی است. اما چنین مطلبی اصلا مصداق ندارد و شنیده نشده: بچهٔ غیرشرعی که به‌آن «حرام‌زاده» می‌گویند اصلا بین شیعیان وجود ندارد و این کلمه را فقط در حال دشنام دادن به‌زبان می‌اورند. تمام آبستنیهای غیر-قانونی به سقط منجر می‌شود و پوست نطفه را به کمك قلابی می‌ترکانند. ظاهراً قابله‌ها با مهارت چنین عملی را انجام می‌دهند؛ به‌هرحال در تهران بسیاری هستند که چنین ادعائی دارند و بازارشان نیز گرم است. دیگر اینکه این عمل تقریباً علنی و عمومی انجام می‌گیرد و در راه آن رادع و مانعی وجود ندارد. فقط بعضی از موجودات بیچاره و شوربخت هستند که خود به سقط‌جنین دست می‌زنند؛ بعضی زالو می‌اندازند و بعضی دیگر پای خود را رگ می‌زنند، داروهای تهوع‌آور، مسهلهای قوی و یا هسته خرما می‌خورند؛ هرگاه تمام این تمهیدات بی‌فایده باشد شکم زن حامله را مشتمال می‌دهند و لگدکوب می‌کنند. بسیاری از زنان در اثر عواقب سخت این‌گونه کارها جان می‌سپارند. اغلب این شوربختها در جواب من که به‌قید قسم خواهش و تمنای آنها را برای سقط جنین رد می‌کردم می‌گفتند: «قسمهای شما برای همان فرنگستان خوب است ولی ما هرطور باشد نباید بزائیم و در غیر این صورت هم ما و هم بچه را می‌کشند.» در چنین اوضاع و احوالی اگر به متخصص رئوفتری رجوع می‌کردند چه حرجی برآنها بود؟

اما در عوض از آن رسم ناپسند طبقات بالای ترکیه که زن پس از دوبار زائیدن با علم و اطلاع شوهرش به‌سقط جنین دست می‌زند ــ گاه برای‌حفظ زیبائی اندام و گاه برای تقلیل تعداد میراث خواران ــ در هیچ کجای ایران به‌هیچ‌وجه خبری نیست. زیرا از یك طرف بسیار بعید است که بیش از دو کودك از بچه‌های زن ایرانی ماندگار بشوند و در نتیجه وی در طلب جبران مافات است و ازطرف دیگر آنکه وی به‌داشتن‌عقبهٔ متعددکه در روز پیری‌کمکش کنند مباهی و سرافراز است. درست است که عقیم بودن زن در تمام کشورها در حکم بدبختی و نامرادی است اما این نقص در ایران دیگر بزرگترین مصیبتها بشمار می‌رود؛ زن عقیم تقریباً همیشه مطرود شوهر خویش است و مورد تمسخر و استهزای سایر زنان حرم قرار می‌گیرد و در ایام پیری که معمولا مادر در پناه فرزند بسر می‌برد وی لاعلاج تك و تنهاست. فقط در خانواده‌های فوق‌العاده تنگدست گاه دیده می‌شود که مادری فرزندش را در آستانهٔ مسجدی سر راه می‌گذارد؛ اما باید دانست که همیشه کسی پیدا می‌شود که بچه را از سر راه بردارد زیرا فرد شرقی که با وجود نجس بودن سگ همیشه به‌آن نان و غذا می‌دهد مطمئناً دلش به‌حال کودك نیز به‌رقت می‌آید. در تمام مواردی که من از آن آگاه شده‌ام پس از مدتی مادر واقعی، کودك خود را مطالبه کرده است.

در دورهٔ بارداری، زنان پرهیز معتدلی دارند و از پرکردن معده و جنب و جوش بسیار و فوق‌العاده خودداری می‌کنند؛ اما اسب‌سواری را بد نمی‌دانند و به‌آن ادامه می‌دهند. اغلب زنان به طبیب مراجعه می‌کنند تا وی نبض آنها

را بشمارد و به‌ایشان بگوید که آیا بچه پسر است یا دختر. رگ‌زدن در بعضی از شهرها رواج دارد ولی هرگز در سه ماه اول حاملگی کسی به‌آن دست نمی‌زند. در ماههای آخر حاملگی زن آبستن جوهر تباشیر و سایر خاکهای خوش طعم می‌خورد. شاگردم میرزا الوهاب[11] در این‌باره از پاریس به‌من می‌نویسد:

Dans les deux derniers mois de la grossesse la magnésie et la terre odoriférante (turbut) flattent leur goût[12]

به‌محض اینکه اولین دردها ظاهر می‌شود ماما می‌آورند و ماما فوراً چند لیوان جوشاندهٔ ملایم و ملین گرم گرم به‌او می‌خوراند. به‌هنگام شروع درد شدید وی باید رختخواب را ترك کند و به‌حال چندك به‌روی سه‌آجری که‌آنها را موازی به‌روی هم چیده‌اند بنشیند طوری که بتواند با دستها به‌کسانی که او را احاطه کرده‌اند بچسبد. وی در این حالت چندان استقامت و درنگ می‌کند که بچه بیاید و بندرت به‌کمك ماما احتیاج پیدا می‌شود. زن ایرانی از این حالت چندك نشستن خیلی ناراحت نمی‌شود چون از بچگی تقریباً به این‌صورت نشستن عادت کرده است.اما زنهای اروپائی‌که درخارج از شهرها می‌زایند سخت از این وضع در عذابند و آن را غیر قابل تحمل می‌یابند. به هرحال همه تصور می‌کنند که این تنها طریق درست زائیدن است. هربار که من وضع دیگری را دستور می‌دادم، ماما به‌کناری می‌رفت و اعلام می‌کرد که هیچ مسؤولیتی را بعهده نمی‌گیرد. در ضمنی که زائو درد می‌کشد از بام خانه برای وضع حمل درست و آسان او دعا می‌کنند و به‌اصطلاح اذان می‌گویند.

پس از وضع حمل زائو را به‌بستر می‌برند و می‌خوابانند؛ در سه روز اول پس از وضع حمل فقط به‌او غذای گیاهی می‌دهند که با شکر و چربی مخلوط است و بسیار دقت می‌کنند که سرما نخورد. پس از یك هفته یا ده روز در صورتی که علائم عمومی و موضعی مساعد تشخیص داده شود زائو را به‌حمام می‌برند و بدن او را با کرهٔ تازه که ادویهٔ مختلفی و بخصوص زرنباد بدان اضافه کرده‌اند روغن مالی می‌کنند تا آنکه درست و حسابی‌عرق کند. از آن پس دیگر او می‌تواند به‌مسجد برود ولی فقط پس از چهل روز شوهر می‌تواند به‌او نزدیك شود.

ماما بچه را می‌شوید و در ضمن انگشت خود را که به‌تربت آغشته است در دهان او فرو می‌برد. و به سقش فشار می‌آورد تا قوس لازم را به‌آن‌بدهد و اگر استخوانهای سق او از هم جداست آنها را بهم جفت کند(!). مردم‌چنان اعتقادی به‌آثار و نتایج این عمل دارند که هرنوع ناهنجاری مادرزاد کام را نیز براثر ندانم‌کاری ماماها می‌دانند.

پیش از این فرصتی بدست آمد تا از زایمان سهل و سادهٔ زنان ایرانی و بخصوص زنان چادرنشین ذکری بکنم. اوضاع و حالات بیمارگونه در دورهٔ

---

۱۱. یادداشت مترجم. قبلا از این شاگرد به‌نام میرزا عبدالوهاب نام برده شده. ــ م.

۱۲. در دو ماه آخر آبستنی به‌تباشیر وخاك خوشبو (تربت) رغبت می کنند. ــ م.

بارداری از نوادر بشمار می‌آید و واریس و ورم‌کردگی نیز از این قبیل است. به‌هرحال برای هیچ یك از این موارد کسی به‌من رجوع نکرد و مردم عادی هم برای این بیماریها هیچ نامی نمی‌دانند. چندمورد معدود از تب ناشی از وضع حمل دیده‌ام که اغلب بخوبی و خوشی پایان یافته است. با وجود اینکه هیچ آمار و ارقامی در دست ندارم در اثر پرس و جوی بسیار و دقیق به‌این نتیجه رسیده‌ام که تعداد زنانی که در حین وضع حمل یا در دورهٔ نقاهت ناشی از آن زندگی را بدرود گفته‌اند، فوق‌العاده اندك است.

زن ایرانی متوسط‌القامه است، نه‌لاغر و نه‌فربه، چشمانی دارد درشت، گشاده، بادامی شکل و مست و مخمور. همان چشم خمار غزلسرایان. ابروان آنها کمانی و در بالای بینی بهم پیوسته است. چهرهٔ گرد سخت مورد ستایش است، و شعرا آن را ماهرو اصطلاح می‌کنند. اعضا و جوارح آنها بخصوص شکیل و زیباست، سینه‌ها و تهی‌گاه پهن و رنگ پوستشان گندمگون است (پوست سفید که مورد پسند و رشك است بندرت دیده می‌شود)؛ مویها برنگ تند بلوطی و پرپشت است. سعی می‌کنند با توسل به‌وسایل مصنوعی بر زیبائی بدن بیفزایند؛ صورت را با رنگهای سرخ و سفید (سرخاب و سفیداب) بزك می‌کنند. موها و ابروها را مشکی می‌کنند و کف دستها، ناخنها و کف پا را به‌رنگ پرتقالی درمی‌آورند. از این گذشته بعضیها جاهای مختلف بدن خود را خالکوبی می‌کنند که عبارت است از چانه، گلوگاه، بین دوپستان و روی شکم؛ پیش از این خال‌کوبیدن رسمی بود عمومی و فعلا نیز در اینجا و آنجا نزد طبقات متوسط هنوز رایج است، اما طبقات بالا بکلی از آن روی‌گردانده‌اند. طرز رفتار و حرکت زن ایرانی ملیح است و دلربا، در راه رفتن آزاد است و نرم و سبك‌پا. بسیار کنجکاو است و طناز و پایبند آرایش، و از آنجا که در طبقات مرفه لباس زنان اغلب از شال و ابریشم و ملیله و زری سنگین‌بهاست، مخارج آرایه و پیرایه اغلب موجب ورشکستگی‌خانواده‌ها می‌شود. علاوه‌براینها بسیاری از زنان می‌کوشند که در روزهای خوش، هرچه می‌توانند برای آیندهٔ خود کنار بگذارند و جمع کنند. بدین طریق تمام ثروت مکتسب مرد در اثر فریب و تهدید، در مدت کوتاهی بباد می‌رود. زن ایرانی ماجرا را دوست دارد، و در ماجرا سازی بسیار ماهر است؛ وی که زیاد خرافاتی است بسیار به‌سحر و جادو، بخت، چشم بد، بخصوص در امور عشقی، پایبند است؛ تمام طلسمات و وسایل عجیب و غریب را بکار می‌برد تا مرد محبوب خود را به‌چنگ آورد و عاشق خود کند، چشم بد را دور سازد، حامله شود یا از بارداری دوستان و رقبای خود جلو بگیرد. منارهٔ معروفی در نزدیکی اصفهان هست که به‌آن «کون برنجی» می گویند و دختران و بیوه‌هائی‌که طالب و خواستارشوهرند به‌زیارت‌آن می‌روند. از دوازده پلهٔ‌آن بالا می‌روند که برروی هریك از آنها گردوئی گذارده‌اند، و زن زائر آن را با ماتحت خود می‌شکند و در ضمن این دوبیتی را هم ترنم می‌کند:

ای، منارکون برنجی حرفت می‌زنم نرنجی
هونگ من دسته می‌خواد مرد کمر بسته می‌خواد

به‌همین نیت، دخترها به‌روی مالبند آسیابی که به‌کمك اسب حرکت می‌کند می‌نشینند و دوبار به‌دور محور آن می‌چرخند. هرگاه زنی را بدون اینکه خودش بداند با پیه خوك چرب کنند، به اعتقاد عموم، اجاقش کور می‌شود؛ و از آنجا که پیه خوك به زحمت بدست می‌آید اغلب زنانی که رقیب یکدیگر بودند به‌سراغ من می‌آمدند و قدری پیه خوك طلب می‌کردند. صدف، قسمتهای قبیح بدن کفتار و خرگوش و غیره و میوهٔ بلادر را به‌عنوان حرز همراه خود دارند.

به‌هنگام زاده شدن پسر، به‌اعتقاد ایرانیها، شب هنگام آل می‌آید که بچه را بکشد؛ به‌این دلیل با شمشیری هوا را در هر چهار جهت می‌شکافند و می‌پندارند که این موجود بدطینت از این ضربه‌ها زیان می‌بیند. هرگاه اشتباه نکنم یهودیان نیز رسمی شبیه به‌این دارند.

رسوم و آداب خرافه‌آمیز در باب پذیرفتن و بدرقه کردن مهمان در ایام معین، دربارهٔ غذاهائی که باید به‌وی تعارف کرد، راجع به‌نحوهٔ تهیهٔ آن و غیره، همه در جزوهٔ بسیار شیرین و جالب توجهی که عنوان کلثوم‌ننه دارد، گرد آمده است.

از این گذشته بعضی از مخارج را نباید از جیب شخصی کرد، بلکه مستحب است که آن مخارج از راه تکدی تأمین شود و در این مورد می‌توان گفت که بعضی از خانمهای محترم ابائی ندارند که در جامهٔ گدایان از عابرین صدقه بخواهند. چه بسیار که من از دستهای ظریف و برق دستبندهائی که به‌چشم می‌خورد می‌توانستم حدس بزنم که با گدائی معمولی و عادی سر و کار ندارم.

دیگر اینکه هر طایفه و قبیله‌ای برای خود خرافه‌های خاصی دارد، به‌روزهای سعد یا نحس مخصوصی معتقد است که به‌سوابق تاریخی خوش یا ناخوش آن طایفه مربوط می‌شود؛ ایل قاجار که فعلا بر سر کار است و حکومت را در دست دارد، از حیث داشتن این نوع اعتقادات و باورهای خرافه‌آمیز سخت غنی است.

زن فقط حق دارد دربرابر شوهر وچند تن از نزدیکترین خویشاوندانش که به‌او محرمند بدون حجاب ظاهر شود؛ هرگاه در کوچه بر اثر تصادف حجاب زنی از صورتش بیفتد رسم چنین است که مردی که با او روبرو است روی بگرداند تا آن زن دوباره حجاب خود را مرتب کند. حتی زن پیر گدای کوچه و بازار نیز بدون نقاب دیده نمی‌شود. زنهای اروپائی که بدون حجاب در خیابانها ظاهر بشوند خود موجب تحریك حس کنجکاوی عمومی می‌شوند و حتی مردم بر آنها دل می‌سوزانند. فقط صورت زنان چادرنشین باز است اما آنها نیز از اینکه در برابر غریبه‌ها ظاهر شوند اجتناب دارند.

زنان در اتاقهای داخل منزل که به‌عربی حرم و به فارسی اندرون‌نامیده می‌شود سکونت دارند. لفظ حرم به‌معنی مقدس است که ورود آن برای هر

مرد غریبه به‌شدت منع دارد. کسی که به‌این حریم تجاوز کند به‌سهولت ممکن است جان خود را بر سر ان کار بگذارد. هرگاه زنان متعددی در یك خانه ساکن باشند، هریك از انها در قسمتـی حاص مستقـر است و در منـازل ثروتمندان هر زن برای خود حیاط، خدمه و آشپزخانه، غلامان و خواجگان مخصوص دارد. هیچ زنی نه برای خود و نه برای فرزندش هرگز از غذا و دست‌پخت هوویش استفاده نمی‌کند زیرا همواره از سوءنیت آنها در هراس است. از آنجا که مرد ایرانی اندرون را مقدس و غیرقابل لمس می‌داند هرگز در حضور جمع دربارهٔ زنان یا کودکانش چیزی بر زبان نمی‌اورد؛ هرگز اسم زنی را ذکر نمی‌کند، و فقط در صورت لزوم به عنوان مادر این بچه یا آن بچه یا عموقزی و غیره به‌وی اشاره دارد. حتی هرگاه طبیبی اروپائی از شوهری احوال زن یا دختر بیمارش را بپرسد کاری کرده است سخت مغایر آداب و رسوم رایج. وقتی که قبل از شروع جنگ ایران وانگلیس به‌فرمان سفیر انگلیس فراشها برای اجرای حکم ضبط و مصادره قهراً به اندرونی وارد شدند، شهر در آستانهٔ قیام قرار گرفت و فراشها ناگزیر برای نجات جان خود پا به‌فرار گذاردند. در عوض این نیز کاملا بدون دلیل و منطق بنظر می‌آید که طبق عقیدهٔ عموم طبیب فقط می‌تواند نبض زن بیمار را بگیرد؛ آخر طبیب باید به‌هنگام ضرورت به‌بقیهٔ معاینات خود نیز بپردازد. بالاترین چیزی که ممکن است زن بیمار به‌طبیبش نشان بدهد، صورت است. وی می‌پندارد که بااین کار به‌فحشا دست زده است؛ اما دختر واقعی حـوا در این مورد نیز چاره‌ای پیدا کرده است؛ اول می‌گوید دندانهایش معالجه لازم دارند و حجاب را تا بینی خود بالا می‌زند؛ بعد لکه‌ای روی پیشانی خود کشف می‌کند و قسمت بالای پیچه را پائین می‌کشد به‌صورتـی که طبیب باید با افزودن این اجزا بهم پی به‌کل ببرد.

عنوانی که به زن محترم می‌دهند «خانم» است؛ زنهای درجه دوم را «بیگم» یا «باجی» می‌گویند، عنوان زنان از پائینترین مرتبه و درجه «ضعیفه» است. عنوان «بی‌بی» به معنی سرکارخانم سابقاً سخت رواج داشته امنت اما فعلا استعمالی ندارد.

اشتغال زنان برحسب مقام اجتماعی آنها و سکونتشان در شهر و روستا فرق می‌کند. در طبقات فقیر کلیهٔ کارهای منزل را انجام می‌دهند؛ بقیهٔ اوقات را به‌پشم‌ریسی می‌پردازند. آنها دوك را زیر بغل نگاه می‌دارند و رشته‌های پشم از قرقره‌ای که آزاد است به پائین در حرکت است. از این نخ پشم که رشته‌اند جوراب، فرش و جل اسب می‌بافند. زنان اعیان تقریباً تمام اوقات خود را به حمام رفتن، قلیان کشیدن، دیـد و بازدیـد، خـوردن شیرینیهای مختلف و میوه‌های چربی‌دار از قبیل گردو و پسته و بادام، نوشیدن چای و قهوه می‌گذرانند؛ بندرت ممکن است به‌خواندن کتاب یا نوشتن رقعه‌ای مشغول شوند. زن ایرانی در خروج از منزل آزادی بسیار دارد. زنان طبقـهٔ متوسط یا حتی زنان محترم به‌صورت ناشناس به‌تنهائی به‌بازار و پیش

طبیب می‌روند و غیره؛ زنان بسیار ثروتمند با اسب و در معیت خدمهٔ متعدد به دید و بازدید می‌روند؛ پشت سر آنها «گیس سفید»شان سوار بر اسب است و خواجه یا یکی دیگر از نوکران عنان اسب را بدست دارد. رفتن به زیارت امامزاده‌ها یکی از سرگرمیهای مورد علاقهٔ زنان است و البته خیلی می‌شود که سوای زیارت به‌انجام دادن کارهای عادی و دنیوی هم می‌پردازند.

علی‌العموم می‌توان گفت که مردان با همسران‌خود خوب رفتار می‌کنند؛ تنبیهات بدنی به‌هیچ‌وجه مورد ندارد؛ زنان علی‌رغم جدا و مستور بودن خود بر همهٔ امور اعمال نفوذ می‌کنند؛ حتی در کارهای سیاسی و سقوط بعضی از حکام یا وزرا نیز سرنخ را باید در اندرون جست. سوزنده‌ترین دردی که آتش به‌جان زن ایرانی می‌زند زن جدید گرفتن شوهرش یا مهر ورزیدن بیشتر به‌هووی دیگری است؛ در چنین موردی دیگر تسلی نمی‌پذیرد؛ بسیاری در چنین وضع و حالی نزد من می‌آمدند و برای رفع ناراحتی خود چاره‌ای طبی می‌جستند و هرگاه می‌پرسیدم چه ناراحتی دارند درجواب می‌گفتند: «باداعراض دارم.» هرگاه زنی‌دریابدکه شوهرش‌خیال‌گرفتن زن جدیدی‌دارد دیگر می‌کوشد با تهدیدها، التماسها وگریه‌ها وی را از آن باز دارد و اگر درچنین‌کاری توفیق نیابد آن‌وقت می‌کوشد زن مورد نظر او را از چشم بیندازد و متهم کند؛ اما سرانجام رضا به داده می‌دهد و با هووی خود آشتی می‌کند. نوعی سازش و حتی رقابت بین آنها برقرار می‌گردد و هر دو با توسل به‌خیانت از شوهرخود انتقام می‌کشند. در تابستان ۱۸۵۳[۱۳] به‌همدان می‌رفتم؛ بین‌راه خانم‌محترمی از ما پیشی گرفت. این خانم با ارابهٔ پست به‌همدان می‌رفت و این کاری‌است سخت دشوار که بندرت خانمی به‌آن تن در می‌دهد. وی خود را شاهزاده‌خانمی معرفی کرد. به‌محض رسیدن به‌همدان شنیدم که این شاهزاده‌خانم قلابی زن فیلبان سلطنتی بوده که به‌محض شنیدن خبر امکان ازدواج شوهرش بدون فوت وقت پیش او می‌رفته‌است. وی سی‌وپنج‌میل راه را ظرف دو روز طی‌کرد و این سعادت را یافت که عروسی را بهم بزند.

مطابق رسم و قاعده زنی که با شوهر خویشاوندی دارد مرتبهٔ اول را احراز می‌کند؛ وی امور خانه را می‌گرداند، سهم روزانهٔ برنج، هیزم، نان و غیره را تقسیم می‌کند و حق همبستری را معلوم‌می‌دارد و بر دیگر زنان چنان اعمال نفوذ می‌کند که آنها در حضور وی بدون اجازه حق نشستن و قلیان کشیدن ندارند. حال هرگاه یکی از زنان بچه‌هائی آورد یا بخت با وی همراه بود که مرگ آنان را درتوباید دیگر می‌تواند به‌جای زنی که با شوهر قرابت دارد زن سوگلی باشد. همهٔ زنان دیگر به زنی‌که از لحاظ نسب شاهزاده‌خانم باشد جای می‌پردازند و هرگاه در اندرون به‌آنها و بچه‌شان جای کوچکی واگذار شود دیگر خود را خوشبخت می‌شمارند.

هرگاه پسری از خانواده زن بگیرد طبق آداب و سنن‌مادرش نیز به‌همراه

۱۳. برابر با ۱۲۶۹ هـ.ق. ــ م.

او می‌رود تا روزهای آخر عمر را در کنارش باشد. بدین ترتیب این زن از اهانتی که ممکن است در ایام پیری با آمدن زن جوان دیگری به خانه‌اش به‌وی بشود اجتناب می‌کند. زن ایرانی زود پیر می‌شود؛ در سی و پنج سالگی دیگر عجوزه بحساب می‌آید. در نتیجه اغلب شنیده می‌شود که می‌گویند: «ای وای جوانی رفت.»

بچه به مادر اظهار عشق و علاقه می‌کند و مراتب احترام و فرمانبرداری را به‌پدر ابراز می‌دارد: نظام پدرسالاری که هنوز به مقیاس وسیع در ایران حاکم است چنین امری را ایجاب می‌کند. پدر را رئیس خانوار می‌دانند؛ پسر حتی پس از آنکه بالیده و سالخورده هم باشد، در حضور پدر به‌خود اجازهٔ نشستن و قلیان کشیدن نمی‌دهد، مگر آنکه اجازهٔ خاصی در این مواردگرفته باشد و چنین اجازه‌ای هم به‌سهولت به‌کسی داده نمی‌شود. تمام ثروت به‌پدر تعلق دارد بنابراین به‌هیچ‌وجه مانند اروپا ممکن نیست پدری در فقر و فاقه زندگی کند و پسرش در ناز و نعمت و خوشگذرانی غرق باشد. یك پیرمرد هشتاد و چهارسالهٔ تهرانی که تمام ثروت خود را در راه زیارت از دست داده بود دختر جوانی را به‌زنی گرفت و خانهٔ پسرش را تملك کرد. این پسر که بنا بود در اثر پشتکار و صرفه‌جوئی کارش بالا گرفته و توانسته بود دو خانه با دو تاکستان منضم به‌آنها برای خود بخرد. وی ورود پدرش را به‌خانهٔ خود نمی‌خواست تحمل کند و یادآوری کرد که آن خانه‌ها هیچ‌کدام موروث نیست و وی خود آنها را خریده است. به‌علت این طرز رفتار با پدر، وی از طرف قاضی به‌چوب و فلك محکوم شد. متن حکم خردمندانهٔ قاضی چنین بود: پسر باید از اینکه پدر باز خانه‌ای را برای سکونت شخصی او گذاشته است شاکر باشد، چون می‌توانسته است هر دو خانه را تصرف کند.

اعضای یك خانواده بین خود وحدت دارند و به‌عنوان یك واحد گرد «سرطایفه» جمع می‌شوند و این رأس و رئیس، به‌عنوان سرکردهٔ تمام خانواده‌هائی که به‌این مجتمع بستگی دارند مورد احترام قرار می‌گیرد. هرگاه این رئیس بتواند مقام باقدرت و نفوذی را احراز کند، مثلا صدراعظم بشود، بلافاصله می‌کوشد با عقب‌گذاردن همهٔ غریبه‌ها تمام دار و دستهٔ خود، و حتی دورترین خویشاوندانش را از گمنامی و تاریکی بیرون بکشد و مقامات پایتخت و ولایات را به‌آنها سپرد. البته به‌محض اینکه صدراعظم ساقط شود همهٔ آنها نیز با وی از کار بی‌کار می‌شوند. در ایران بخوبی مصداقهای آنچه گفته شد دیده می‌شود. طوایف ماکو، نور، فراهان به تبعیت از ستارهٔ اقبال وزرائی که از میان آنها برخاسته بودند، به‌قدرت رسیدند و باز با شتاب افول کردند.

ایرانی درك نمی‌کند که چگونه می‌شود دور از خانوادهٔ خود بسر برد یا از کار و سرنوشت آنها غافل ماند. بدین ترتیب بود که روزی صدراعظم از من پرسید آیا در اروپا هیچ خویشاوندی ندارم، و پس از آنکه به‌سؤالش جواب مثبت دادم با ریشخند از من جویا شد که: «مگر با قجران خویش و قوم

هستی[۱۴]؟»

هرگاه پدر خانواده بمیرد، این دیگر از جملهٔ بدیهیات شمرده می‌شود که بیوه‌ها و یتیمها به‌خانهٔ برادر وی بروند و در آنجا بمانند و بخورند و بپوشند؛ تا به‌حال هیچ موردی خلاف آنچه گفته شد شنیده نشده است. به‌کسی که از مملکت به‌خارج سفر کرده و برادری از خود گروگان به‌جا گذارده است اعتماد می‌کنند و هر مبلغ پول که بخواهد می‌دهند، زیرا اطمینان دارند که به‌هیچ‌وجه آبروی برادر خود را نخواهند برد. دو برادر انگلیسی به نام برجس* در تهران سکونت داشتند. یکی از آنها پیشنهاد کرد که‌به‌نمایندگی از طرف دولت ایران از انگلستان تفنگ بخرد، و به این منظور هشتادهزار تومان دریافت کرد و در قبال آن هیچ ضمانتی نداد مگر آنکه برادر دیگرش در تهران بماند. اما وی مبالغ هنگفتی در بورس لندن از دست داد و به‌امریکا گریخت. برادر وی سالهای متمادی به عنوان گروگان در تهران نگاهداشته شد، زیرا بنا بر اعتقادات خاص پدرسالاری هرگز این امید را از دست ندادند که مرد مقروض دوباره به‌ایران بازخواهد گشت. اما چنین امری رخ نداد؛ هنگامی که برادر مقیم تهران شکایت کرد که مخارج خود را نمی‌تواند تأمین کند دولت حتی مقرری سالانه‌ای نیز برایش تعیین کرد، و وی تا آخر زندگی از آن برخوردار بود.

ایرانی تا آن اندازه در خانواده ریشه دارد که هر کاری از دستش برآید برای آن می‌کند، کارش با خانواده بالا می‌گیرد، و با آن سقوط می‌کند و کاملا در احساس افتخار و سرافکندگی هر یك از افراد فامیل خود شریك است، درست مانند اینکه ماجرا بر خود وی رفته‌باشد. پس از خویش و قوم «طایفه» و پس از آن «ولایت» برایش اهمیت دارد و سرفرازانه می‌گوید که «خویش و قوم و طایفه دارم.» وی تمام مردم برجستهٔ طایفـهٔ خود را می‌شناسد و هرگاه یکی از افراد آن مدعی تاج و تخت شود به‌خود می‌بالد حتی اگر ماجرا با سرافکندگی هم پایان‌پذیرد. از لفظ «وطن» مراد وی همیشه ولایتی است که در آن بدنیا آمده است؛ از یك وطن جامع و کامل خبری ندارد. وقتی که در خارج است با حرارت تمام از «خاك ایران» صحبت می‌کند اما منظورش شوق وصول و رسیدن به‌آن آب و هوای خشك ثابت وآسمان‌شاد و نشاط‌انگیز ایران است وگرنه بستگی و اتصالی با وطن ندارد.

قبلا یادآور شدیم که تمام اعضای یك خانواده در یك محلهٔ شهر ساکنند و می‌کوشند تمام زمینهای موجود در آن محله را بخرند و به‌همان علت هم هست که ناگهان یکی از محلات از تاریکی و گمنامی بیرون می‌آید و باز با سقوط رئیس آن از یادها می‌رود. سراسر تاریخ ایران فقط سلسله‌ای از حوادث خانواده‌های منفردی است که طلوع بخت یا ناکامی آنها سرنوشت کلیهٔ طوایف مربوط به‌آنها را شامل شده است.

۱۴. قاجارها یعنی خانوادهٔ سلطنتی فعلی شهرت دارند که خانواده‌ای از هم گسسته‌اند و اعضای آن از یکدیگر حمایت نمی‌کنند.

*. Burges

اندرون شاه

زنان و کودکان شاه، کنیزان و سایر خدمهٔ سیاه و سفید زن، دراندرون سلطنتی بسر می‌برند. اندرون متشکل است از سه‌حیاط بزرگ مربوط بهم ویك قسمت مخصوص برای مادر شاه که به‌وی والده یا مهدعلیا می‌گویند. ادارهٔ امور به دست خواجه‌باشی است که هشت خواجهٔ دیگر هم زیر دست خود دارد؛ همهٔ انها دارای عنوان اغا هستند. از آن گذشته اندرون دارای حمام و خزینهٔ سلطنتی است که کلیدهای آنها را اغلب خواجهٔ اول حفظ و حراست می‌کند.

شاه در تابستان ۱۸۶۰[۱۵] هنگامی‌که من پایتخت را ترك می‌کردم دارای چهارده زن بود: سه زن رسمی عقدی و یازده صیغه. عقدیها شاهزاده‌خانمهائی بودند از خویشان و بستگان فتحعلیشاه و بقیه همه از مردم عادی تبریز و تهران؛ دوزن ازاین یازده زن به‌عنوان هدیه از شیراز برایش رسیده‌اند. وی دارای اولاد متعددی بود و تا آنجا که من دریافته‌ام تعداد فرزندانش به سی و چهارتن بالغ بوده است که از آن زمره فقط چهار پسر و پنج دختر زنده مانده‌اند. بزرگترین پسرش که مطابق با جدیدترین اخبار رسیده به‌ولایت‌عهدی برگزیده شده است مظفرالدین نام دارد؛ مادر وی یکی از دختران شاهزاده فتح‌الله‌میرزاست. از سه پسر دیگر دوتا به‌سلطان مسعودمیرزا و سلطان‌حسین‌میرزا موسومند و مادر هر دو یکی از زنان صیغه‌ای تبریزی است که مادرش پرستار شاه بوده و شاه او را در تبریز به‌زنی گرفته است. چهارمین پسر با لقب نایب‌السلطنه[۱۶] نیز پسر یکی از صیغه‌هاست که دختر معمارباشی تهران است. بقیهٔ بچه‌ها به‌بیماری ورم‌دماغی(ام‌الصبیان[۱۷])، و یا و به‌بیماریهای دیگری که برمن معلوم نیست، مرده‌اند.

سرنوشت ولیعهد شگفت‌انگیز است و خود نمونه‌ای از اوضاع و احوال داخلی دربار سلطنتی بدست می‌دهد و بدین‌دلیل آن را با تفصیل بیشتر در این مقام شرح می‌دهم؛ اما برای فهم بهتر مطلب لازم است قدری به‌گذشته برگردم. ناصرالدین شاه، که باید سرگذشت خاص او را در دوران ولیعهدی بعدها به رشتهٔ تحریر بکشم، تا سال ۱۸۵۶[۱۸] دو فرزندش را که هردو به

۱۵. برابر با ۱۲۷۷ هـ. ق ـ م.

۱۶. لقب نایب‌السلطنه بالاترین لقبی است که به‌شاهزاده‌ای می‌توان داد. عباس‌میرزا پسر فتحعلیشاه که به‌علت اصلاح‌طلبی و شجاعت خود هنوز هم در خاطر مردم زنده است به‌این لقب مشهور بود. وی به‌ولایت‌عهدی برگزیده شده بود اما در زمان حیات پدر خود بدرود زندگی گفت و بدین جهت پسرش محمد شاه برتخت سلطنت نشست. جای تأسف بسیار است که ناصرالدین‌شاه پسر اول خود را به‌ولایت‌عهدی ودیگری را به‌نیابت سلطنت برگزید و از این رهگذر نفرت و خصومت مرگباری بین این دو برادر برقرار شد، زیرا هرگاه عمر این دو برادر از پدرشان درازتر باشد، شاه جدید یا برادرش را بقتل می‌رساند یا او را به‌تبعید می‌فرستد.

17. Hydrocephalus

۱۸. برابر با ۳ـ۱۲۷۲ هـ.ق ـ م.

ولایت عهدی برگزیده شده بودند از دست داد. پس تنها مظفرالدین‌میرزا که قبلا از او ذکر کردیم باقی ماند کـه تمام شرایط ولایت‌عهدی در او جمـع بود زیرا نه‌تنها پسر ارشدش بود، بلکه از طرف مادر هم به‌ایل قاجـار می رسید، و از این گذشته پسری بود برومند و نمونه‌ای از افراد تربیت شدهٔ قاجار؛ تنها نقطهٔ ضعف او این بشمار می‌رفت که از نظر ساختمان بدنـی قدری شکننده و ظریف بود. اما شاه مـادرش (شکوه‌السلطنه) را دوست نمی داشت و نسبت به‌پدر این خانم فتح‌الله میرزا احساس انزجار می‌کرد. شاید هم به‌همین دلیل به‌این پسر چندان دلبستگی نداشت. از چند سال پیش شاه به‌زنی موسوم به‌جیران خانم توجه و محبت خاص پیدا کرده بود که بعدها به‌او لقب فروغ‌السلطنه داد. وی دختر نجار فقیری از اهالی قریهٔ تجریش در نزدیکی تهران بود. این دختر، رقاصهٔ ملکه مادر بود که نه‌زیبائی خاصی داشت و نه لطف و ملاحتی و بر گونهٔچپ هم سالکی‌بزرگ داشت. باوجود همهٔ اینها برشاه نفوذ بسیاری پیدا کرد و مردم این نفوذ را در اثر سحر و جادو می‌دانستند. باری وی موفق شد که تمام زنان عقدی را، که از آن پس ناگزیر در اندوه و عزلت بسر بردند، از چشم شاه بیندازد. پدر وی به‌حکمرانی‌یکی از ولایات منصوب شد، برادر و یکی دیگر از خویشان نزدیکش، که هیچ‌کدام خواندن و نوشتن نمی‌دانستند، به‌سمت فراش خلوت شاه برگزیده شدند. وی دو پسر و یك دختر به‌دنیا آورد، پسر بزرگتر قاسم‌خان[۱۹] نامیده شد. چون در سال ۱۸۵۶[۲۰] دومین ولیعهد به‌بیماری وبا درگذشت شاه تصمیم گرفت با عقب زدن مظفرالدین‌میرزا، قاسم‌خان پسر جیران را به‌ولایت‌عهدی انتخاب کند. اما برای حفظ صورت ظاهر از من خواسته شد که سنـدی با ایـن مضمون بدست بدهم که مظفرالدین‌میرزا از نظر دماغی و جسمی ضعیف است و در نتیجه شایستگی رسیدن به‌سلطنت را ندارد. طبیعی است که من این پیشنهاد را که از طرف صدراعظم به‌من رسیده بود، با شدت و حدت ردکردم؛ حتی خیال هم نمی‌کنم که چنین تمهیدی از طرف خود شاه بوده است. بهـر تقدیر قاسم‌خان به‌ولایت‌عهدی برگزیده شد. در آن موقع بین سفرای روس و انگلیس برسر قضیهٔ هرات چشم و همچشمی بزرگی وجود داشت؛ بدین‌دلیل هردو از مخالفت با میل شاه اجتناب داشتند. رقاصهٔ پیشین دیگر به‌ذروهٔقدرت رسید؛ نفوذ وی در تمام امور مملکتی عیان بود؛ شاه دیگر فقط به‌خاطر او و پسرش‌قاسم‌خان زندگی می‌کرد؛ شاه پسر دوم جیران را که هنوز در گهواره بود «امیر توپخانه» کرد و در عین حال به‌فرزندان دیگر زنان خود بی‌اعتنا بود بخصوص از شاهزاده مظفرالدین‌میرزا نفرت داشت و هرگاه بـرحسب تصادف با این پسر در اتاقهای دربار برخورد می‌کرد ناگزیر مـی‌بایست جبه‌ای به‌روی او بیندازند تا نگاه شاه با او برخورد نکند. خوب بیاد می‌آورم که این بچهٔ‌نگون‌بخت را پس از یك بیماری صعب به‌حضور شاه آوردند. از

۱۹. معلوم نیست که‌چرا این‌پسر همه‌جا به‌جای‌ملك‌قاسم میرزاقاسم‌خان خوانده‌شده‌است.ـم
۲۰. برابر با ۳ـ۱۲۷۲ هـ. ق. ـ م.

فرط ضعف نمی‌توانست به‌راحتی روی پاشنهٔ پا بایستد اما شاه اصلا ملتفت این نکته نشد و به‌وی اذن جلوس نداد. قاسم‌خان که او هم حضور داشت از سر تمسخر باز شکاری را به‌طرف او رها کرد و این کودك با دست چشمهای خود را گرفت و با لحنی شکایت‌آمیز فریاد زد: «شاه می‌ترسم» و شاه پس از آن ولیعهد را ملامت کرد ولی وی باز این خباثت را سه‌بار تکرار کرد تا اینکه سرانجام کودك نحیف بی‌هوش بر زمین افتاد و شاه با لاقیدی دستور داد وی را از حضورش ببرند. در بهار ۱۸۵۹[۲۱] قاسم‌خان که تا آن زمان پسر نیرومندی بود دچار بیماری شد و علل این بیماری سخت و طولانی کشف نگردید که هنوز هم معلوم نشده است؛ وی اغلب دچار استفراغ می شد، تشنج پیدا می‌کرد و چشمهایش لوچ می‌شد و پس از ۳ ماه با علائم بیماری ورم دماغی (ام‌الصبیان) بدرود زندگی گفت. برادر کوچکترش نیز کمی پیشتر به‌گور رفته بود و چند ماه بعد خواهرش یعنی آخرین فرزند فروغ‌السلطنه نیز به‌دنبال وی شتافت. فروغ‌السلطنه ناگهان‌ازبالاترین‌درجات اقبال و سعادت به‌قعر فلاکت درغلتید؛ از این لطمات جان سالم بدر نبرد و دیری نپائید که دق‌مرگ شد. پس از این واقعه از میزان نفرت شاه به‌پسرش مظفرالدین‌میرزا قدری کاسته‌شد، اما هنوز بعضی از آثار آن‌نفرت باقی‌بود؛ زیرا به‌بهانهٔ‌اینکه احتیاجی به‌نصب‌وی به‌ولایت‌عهدی‌نیست به‌چهارمین‌پسرش لقب نایب‌السلطنه داد و به‌این امید بود که او پس از وی به‌سلطنت برسد.

اما چندی پیش از خواندن این خبر در جراید که سرانجام بزرگترین پسرشاه به‌حق قانونی خود رسیده و شاه پس از تعلل بسیار او را به‌جانشینی خود انتخاب و به‌حکومت تبریز منصوب کرده مسرور شدیم. مظفرالدین‌میرزا دیگر در معیت مادر خود و یك تن از امرای کرد که افتخاراً به‌سمت امیری قشون رسیده، به‌نام عزیزخان به‌تبریز رفته است.

روی‌هم‌رفته سرنوشت زنان شاه به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند مایهٔ رشك وحسرت باشد. نه‌تنها ازاین جهت کـه غالباً شاه بـه‌یکی می‌پیوندد واز دیگران می برد، بلکه از این بابت که اینها کاملا جدا از دیگران و تقریباً در اسارت بسرمی‌برند؛ علاوه براین فقط از حداقل وسایل‌زندگی برخوردارند. مستمری متوسط پنجاه تومان در ماه بزحمت برای تأمین مخارج بسیار لازم تکافـو می‌کند زیرا هر زنی برحسب درجه و مقام و برای حفظ امنیت شخصی خود ناچار است آشپزخانهٔ خاص داشته باشد و غلام و کنیز مخصوص نیز برای برقراری ارتباط و مراوده با عالم‌خارج نگهدارد. از همهٔ اینها گذشته اینها باید توقعات پدر و مادر و برادران خود را نیز که معمولا از محل مساعدت‌ـ های آنان زندگی می‌کنند، برآورند. در حقیقت هم، برحسب آداب و سنن کشور شایسته نیست که برادر زنهای شاه در بازار دکانی داشته باشند، پیشه‌وری کنند و در فقر و فاقه بسر برند؛ با وجود این آنها نیز سعی می کنند از قبل مقام بلندخواهرشان هرچـه بیشتر استفاده ببرنـد. لباسهای

---

۲۱. برابر با ۱۲۷۵ هـ. ق ـ م.

گرانقیمت شال و جواهری که زنان شاه بچنگ می‌آورند همه‌جزء اموال سلطنتی است و نمی‌توان آنها را به مصرف شخصی رساند مگر آنکه در اثر تصادف یکی از نگینهای این جواهر بیفتد و مفقود شود. وای برآن زنی‌که اجاقش کور باشد یا در اثر شوربختی بچه‌اش بمیرد؛ فقط امید آنها به‌این بسته است که در پیری از اندرون خارج شوند و سالهای آخر عمر را نزد پسرشان بسر برند.

به‌همین دلایل خانواده‌های معتبر فرستادن دختر را به‌اندرون سلطنتی خوش ندارند و در نتیجه پدر و مادرها، دخترهای خوشگل و برازندهٔ خود را با کمال دقت مخفی نگاه می‌دارند تا توجه اعضای خاندان سلطنت به‌آنها جلب نشود، یا اینکه می‌کوشند آنها را زود شوهر بدهند. تا به‌حال به‌کرات اتفاق افتاده است که شاه پس از چند روزی زن جوانی را با مختصری پول به‌خانهٔ پدر و مادرش روانه کرده است. چنین زنانی فقط هنگامی حق ازدواج مجدد دارند که مادر شاه اجازهٔ مخصوص در این مورد به‌آنها داده باشد. در تهران فعلا دو زن از زنان مطلقهٔ شاه هستند که بعدها یکی به یك‌نفر صحاف و دیگری به‌یکی از شاگردان مدرسهٔ سلطنتی شوهر کردند.

معمولا زنان حق دخول به‌اتاقهای بیرونی قصر سلطنتی را ندارند؛ فقط گاهی شاه تمام مردان دور و برش را مرخص می‌کند و آنگاه به‌زنان اجازه می‌دهد که به‌قصر بیایند؛ به‌این کار قروق می‌گویند. هرگاه شاه به سفر یا به جنگ برود فقط یك زن را به‌همراه می‌برد؛ دیگران باید در غیاب وی به‌یکی از ییلاقها بروند. هرگاه یکی از زنان خاندان سلطنت با اسب از خانه خارج شود ــ و این امر فقط در سفرها و نقل و انتقالهاصورت می‌پذیرد، چون در غیر این موارد مجاز به ترك قصر نیست ــ تمام کسانی که با قافلهٔ او و همراهانش برخورد کنند باید به‌محض شنیدن فریاد خواجه‌ها مخفی شوند یا راه خود را طولانی کنند و دور بزنند. دریك مورد که یکی از مأمورین سیاسی اروپائی از این دستور خودداری ورزید کار به‌مذاکرات بسیار پیچیده و حتی مبادلهٔ یادداشتهای شدیداللحن کشید.

ملکهٔ مادر که به‌والده شهرت دارد دارای نفوذ بسیاری است‌که بخصوص آن‌را به‌هنگام انتصاب حکام، وزرا و ازدواجهای شاه اعمال می‌کند. ماجراجوئیهای وی خود ماده‌اصلی حرف‌مفتهای رایج در شهر است، از اینها گذشته گویا وی در لطیفه‌گوئی و نکته سنجی نیز دستی دارد و در شاعری و نقاشی هم تواناست.

شاهزادگان جوان را به دایه می‌دهند و مادرها سخت آنها را زیرنظر دارند و توجه دارند که آنها تلقیح بشوند ولی اغلب بچه‌ها در کوچکی جان می‌سپارند و این به‌علت آن است که رژیم غذائی مناسبی درمورد بچه‌ها رعایت نمی‌شود، زیرا مادرها به‌خیال آنکه رشد بچه‌ها را تسریع می‌کنند از خوراندن غذاهای بسیار به‌آنها خودداری ندارند. اغلب بچه‌های شاه فعلی یعنی ناصرالدین‌شاه در معرض خطر ابتلا به‌ورم دماغی هستند.

از سال پنجم زندگی دیگر شاهزاده را به لله می‌دهند و لـلـه وی را مبادی علوم و ادب می‌آموزد. خیلی زود شاهزاده دارای خانهٔ مخصوص خود، جدا از مادرش می‌شود اما به‌محض اینکه دارای شغل مستقلی شود مادر باز به‌او می‌پیوندد. چون شاه بعضی از پسرانش را از دیگران گرامیتر می‌دارد، بین برادرانی که از مادران مختلفند همیشه نفرت حکمفرماست و این نفرت به‌موقع خود به‌عمل تبدیل می‌شود و چه بسا که به‌قتل نیز منجر می‌گردد. بدین ترتیب هم بسیاری از پسران فتحعلیشاه به‌فرمان برادرانشان کور شدند و دیگران یا در مجلس و یا در تبعید به‌درود حیات گفتند. برادر شاه‌کنونی نیز فعلا در تبعید بغداد است. حال پس از مرگ شاه فعلی چه سرنوشتی در انتظار فرزندان اوست، مطلبی است که قضاوت آن به‌عهدهٔ تاریخ است.

شاید درست می‌بود که ما در این فصل دربارهٔ فحشا و انحرافهـای جنسی نیز بحثی می‌کردیم؛ اما اینها مطالبی است‌که باید بین متخصصان مطرح شود و بس. دراین باره خوانندگان را به‌مقالهٔ «فحشا در ایران[22]» احاله می‌دهیم.

به‌طور عموم در این مقام باید یادآور شد که نه‌خواجه‌ها و نه‌سایـر حاجبها و محافظان هیچ‌کدام قادر به‌حفظ و حراست پاکدامنی زنان نیستند. دیگر اینکه ارتکاب گناهانی که غیر طبیعی است متأسفانه در شهرها بسیار شیوع دارد و مع‌الاسف آنطور که صلاح و مصلحت همهٔ بشریت ایجاب می‌کند این گناهان باعث ایجاد خشم و ناراحتی عامهٔ مردم هم نمی‌شود. بدیهی‌است که به‌هرحال دربین همهٔ طبقات زنان بسیار نجیب وپاکدامنی هم‌یافته می‌شوند که با وجود همهٔ هرزگیهای شوهرانشان باز ذره‌ای از جادهٔ عفاف و تقوا منحرف نمی‌شوند. بخصوص عفاف زنان قبایل چادرنشین از این نظر بر سایرین امتیاز خاص دارد و زبانزد است.

22. «Prostitution in Persien» (Wiener Medicinische Wochenschrift, 1861, Nr. 32)

۷ نوکران، غلامان و خواجگان

تعداد زیاد نوکرها. مزد و مداخل آنها. مناسبات پدرسالاری با ارباب. کیفر. بی‌فایده بودن نوکرهای اروپائی در مشرق. انواع و اقسام نوکرها. رفتار رأفت‌آمیز. غلامان سیاه و سفید. کارآئی و رفتار احتیاط‌آمیز آنها. مرگ زودرس سیاهان. زنان و امکانات تربیتی آنها. قیمت غلام. خواجگان (سیاه و سفید، آزاده‌ها و غلامها، اخته‌ها و طبیعیها). خصوصیات بدنی و خلقیات خواجگان. داستان بشیرخان، رئیس خواجه‌ها. خواجه خسروخان. کاهش تدریجی خواجگان و میزان نفوذ آنها.

الف. نوکران

از جمله وسایل شکوه و جلال شرقی که ایرانیان به‌آن تشخص می‌گویند غیر از اسب، چادر، قالی، لباس و وسایل زینتی باید گروه نوکران و غلامان، اعم از زن و مرد، پادوها و خواجه‌ها را نیز محسوب‌داشت. تعدادآنها درخانهٔ ثروتمندان از تصوری که ما در اروپا از خدمه داریم سخت فراتر می‌رود.

از نوکرها کمتر در امور خانه‌داری استفاده می‌شود و فقط آنها را برای تجمل نگاه می‌دارند. آنها ارباب خود را به‌هنگامی که سواره در شهر به‌دنبال کاری می‌رود همراهی می‌کنند؛ قسمتی از نوکرها جفت جفت جلو اسب حرکت می‌کنند، بعضی دیگر که محرمتر هستند در پهلوی ارباب قدم برمی‌دارند و عقبه که مسلح به‌تفنگند بدنبال می‌آیند. هرچه تعداد نوکران بیشتر باشد تشخص و مقام ارباب آنها هم بیشتر است. با فریادهای: «بروید، برو» هر که را از روبرو می‌آید از سر راه ارباب می‌رانند و عابر یا باید از پشت به‌دیوار تکیه کند یا راه دیگری برای خود بجوید. بدین ترتیب است که بعضی از خانها یا حکام و شاهزادگان بین چهل تا شصت نوکر به‌دنبال خود دارند؛ تعداد نوکران همراه وزیر اعظم بندرت ممکن است از دویست تا سیصد نفر کمتر باشد. همهٔ اینها هم مزد نمی‌گیرند بلکه خیلیها به‌عنوان اتباع و اجزا به‌ارباب می‌پیوندند و ماهها و سالها بدون مزد، به‌این امید بسر می‌برند که صاحب قدرت سرانجام نگاه شفقتی به‌آنها بیندازد: یکی از آن جهت که در پناه وی مطمئن باشد کسی دست تطاول به مالش دراز نمی‌کند و دیگر به‌آن خاطر که بدون بیم کیفر حقوق دیگران را پایمال سازد.

ملازمان بی‌شمار ملاهای عالیمقام، امام جمعه، مجتهدین و شیخ‌الاسلام اغلب از مقولهٔ اخیر محسوب می‌شوند و این ملازمان اغلب مردمی هستند که به‌نفرت‌انگیزترین شنایع دست می‌زنند. بسیاری از اشخاص، حتی از خانواده‌های محترم، نزد سفارتخانه‌ها به‌نوکری می‌روند تا از شفاعت و حمایت آنها برخوردار باشند.

نوکر به‌مدت یك‌سال از این نوروز تا نوروز بعد در خانه پذیرفته می‌شود. وی هشت تا ده تومان «مواجب» می‌گیرد، غذایش مجانی است و قدری هم گندم و برنج به‌عنوان «جیره» به‌خانواده او می‌دهند؛ زیرا تقریباً همهٔ‌آنها متأهلند یا به‌محض اینکه کار خوبی پیدا کنند زن می‌گیرند. سالی یك‌بار هم علاوه بر آنچه گفته شد یك دست لباس نو دریافت می‌کنند.

اما این حقوق مقطوع، همهٔ درآمد نیست؛ شغل خوب آن است که به‌حق یا ناحق خرده‌پاشی داشته باشد. این درآمدهای غیرمستقیم را «مداخل» می‌نامند. یك نوکر هرچه هم حقوق زیاد دریافت کند باز هرگاه به‌مقدار زیاد مداخل نداشته باشد ناراضی است؛ با خلق‌تنگی می‌گوید: «مداخل کم است» و هرگاه مردی باشد پایبند اصول و منطق خاص خود بزودی آن منزل را ترك می‌گوید.

بسیاری از نوکران صاحبان مناصب عالی اصلا حقوقی نمی‌گیرند زیرا منحصراً از کیسهٔ دیگران و غنائم اتفاقی ارتزاق می‌کنند. وظایف و کارگزاریهای گوناگونی به‌عهدهٔ آنها گذارده می‌شود یا اینکه حامل هدایای کوچکی از قبیل میوه، شکار و غیره می‌شوند و برحسب رتبه و درجهٔ کسی که این هدایا را فرستاده، بین یك تا پنج تومان انعام می‌گیرند. دسته‌ای دیگر مثلا نوکران وزرا را با مراسلاتی به شهرستانها می‌فرستند یا مأموریت خاصی به‌آنها محول می‌کنند و بدین ترتیب آنها به‌نان و نوائی می‌رسند که بر درآمد بلندپایه‌ترین کارمندان در اروپا نیز فزونی دارد و بدین ترتیب در وضعی قرار می‌گیرند که بتوانند خود دم و دستگاهی با چند زن داشته باشند و حتی نوکرهائی هم به خدمت بگیرند. حالا دیگر می‌توان فهمید چرا روز بعد از آن که یك خان یا شاهزاده ناگهان به‌مقام و منصبی رسید حداقل یکصد نوکر به‌حضورش شرفیاب‌می‌شوند تا این ستارهٔ طالع جدید را درود بگویند؛ می‌توان فهمید چرا منتظر نمی‌مانندکه به‌خدمت گرفته شوند بلکه با چشمداشت حمایت و کسب مداخل در رکابش به‌راه می‌افتند. اروپائیها هم گاه متوجه می‌شوند که بدون خواست خود نوکری در ملازمت دارند، و هرگاه از او بپرسند که چه می‌خواهد در جواب می‌شنوند: «نوکری می‌کنم»؛ هرگاه وی را به‌صراحت پی کار خودش نفرستند او دیگر خود را جزء اتباع آن اروپائی بحساب می‌آورد و تقاضای برقراری مواجب نیز می‌کند.

اغلب خانها نوکران خود را از افراد طایفه و ولایت خود انتخاب می‌کنند هم از این جهت که این افراد با عادات و آداب ارباب خود بهتر آشنا هستند و هم از آن جهت که به‌صداقت آنها بیشتر می‌توان اطمینان کرد؛ زیرا ایرانی رئیس طایفهٔ خود را در هر اوضاع و احوالی گرامی می‌دارد و به

او وابسته است، حتی هنگامی که با وی رفتاری درخور نکرده باشند. در عمل نیز بسیار اتفاق افتاده است که چنین نوکرانی پس از آنکه اربابشان دچار بی‌مهری شده و در مضیقه قرار گرفته است، باز در خدمت صادقانهٔ خود پا فشرده‌اند، با وی زجر کشیده‌اند و هرگز از ابراز مراتب احترام‌خود به‌او دریغ نکرده‌اند، همان لقب دلخواه سابق و تملقات رایج را در موردش بکار بسته‌اند و همچنان چشم براه مانده‌اند تا باز ستارهٔ سعدش طالع شود. از طرف دیگر این رئیس‌قبیله در قبال این همه صداقت و استقامت به‌نوکرانش پاداش شایسته‌می‌دهد. بعضی ازخانها که دچارتنگدستی‌می‌شوند آخرین درهم و دینار خودرا جمع‌می‌کنند تا باآن مخارج زیردستانشان را تامین‌کنند وهرچند که ممکن است لباس این نوکران سخت فرسوده و نخ‌نما باشد باز خان ازاینکه از تعداد آنان چیزی کاسته نشده خرسند است.

اصولا نوکر نسبت به اربابش مناسبات پدرسالاری را رعایت می‌کند. نوکر از امیدها و غم و غصه‌های اربابش خبر دارد زیرا ارباب هیچ چیز را از «نوکر محرم» خود مخفی نمی‌دارد و برعکس تمام مطالب ممکن را که به آهستگی ودر خفا صورت می‌پذیرد، چه در خانه و چه به‌هنگام سواری وگردش در شهر، با وی درمیان می‌گذارد. ایرانی هیچ ناراحت نمی‌شود از اینکه در حین انجام‌دادن مذاکرهٔ مهمی باکسی، نوکری هم میان دولنگهٔ در یا جلوپنجره ایستاده باشد و بدقت به‌همه چیز گوش بدهد و حتی گاه در مذاکرات هم شرکت کند و بدون اینکه کسی از وی خواسته باشد نظر خود را بگوید و با ارائهٔ دلایل به‌حمایت از ارباب خود برخیزد. من خود بارها ناظر بوده‌ام‌که در حین‌مهمترین‌گفتگوهای اداری نوکر صدراعظم رشتهٔ سخن را بدست‌می‌گرفت و حتی مخالفت خود را ابراز می‌داشت. از طرف دیگر نوکر هم توقع دارد که ارباب گرفتاریهای وی را بفهمد، از وضع وحال‌او جویا شود و با وی‌رفتاری خودی داشته باشد؛ و هرگاه چنین توقعی ارضا نشود او خود را در خانه‌بیگانه احساس می‌کند و فقط برخلاف میل و رغبت به‌چنین خدمتی ادامه می‌دهد.

وی مفهوم جمع‌المال‌بودن پدر سالاری را حتی به‌کیسهٔ اربابش تسری می‌دهد. مثلا هرگاه به‌وی چند تومان بدهند که برود خرید کند، وی پولهای طلا را در کیسهٔ پول کوچکی که چند پول سیاه هم از پیش در آن بوده می اندازد؛ اگر بلافاصله او را صدا کنند و بپرسند چقدر پول دارد وی درجواب خود پولی را که گرفته با پول سیاهی که قبلا داشته جمع می‌کند و رقمی را می‌گوید. در بازار نیز از کیسهٔ مشترك همه جور خرجی می‌کند چه برای‌خودش و چه برای اربابش. هیچ‌وقت پروای حساب پس‌دادن را ندارد زیرا مطابق با سنن این سرزمین وی محق است که ده‌درصد بیش از آنچه در واقع داده است بحساب بیاورد و تازه بعداز همهٔ اینها اگر پولی کسر بیاورد باز انواع و اقسام دروغ و دغل آماده در چنته دارد. به‌همین ترتیب از بردن و خارج‌کردن ارزاق از خانه هیچ ناراحتی به‌خود راه نمی‌دهد، چه هرگاه مچش را بگیرند مجازات سختی در انتظارش نیست، زیرا وی را بالاخره خودی واز اعضای خانواده محسوب می‌دارند. حال اگر گناه بزرگی مرتکب شده باشد باز توقع

ندارد که کسی به‌او ناسزا بگوید، چون فحشهای رایج در ایران متوجه پدر او در قبر است یا از زنهای او هتك حیثیت می‌کند. پس وی تخت‌به‌پشت می افتد،کف‌پاها را بلند می‌کند و فریاد می‌زند: «گه‌خوردم»، و این‌نشانهٔ آن‌است که آماده‌است او را فلك کنند. در هرخانه‌ای‌که نوکران متعدد داردیك «چوب‌و فلك» نگاه می‌دارند؛ فقط با بکاربردن‌گاه‌گاه این‌دستگاه یاحداقل بانگاه‌کردن مداوم به‌آن می‌توان آنها را سرجای خود نشاند. چوب خوردن هم اصولا ننگی نیست. حتی پس‌از چوب‌خوردن کسی که تأدیب شده پولی هم می‌گیرد و بااین پول دیگر حس می‌کند که کاملا از او اعادهٔ حیثیت شده است.

نوکر ایرانی بخصوص در انجام‌دادن کارهای خانه از خود تنبلی وسستی نشان می‌دهد واین امر برای خود دلیلی دارد. یکی آنکه به‌علت زیادی تعداد نوکرها به‌هریك کار زیادی نمی‌رسد و به‌همین دلیل آنها از اجرای همین کار کم هم شانه خالی می‌کنند. مثلا خانواده‌ها با داشتن ده نوکر باز نمی‌توانند یك اتاق بدون اثاث را تمیز نگاهدارند؛ به‌این اکتفا می‌کنند که روزی یك بار اتاق را برو بند در حالی که برقالیچه‌ها و رفهای اتاق از مدتها پیش‌گردو خاك نشسته است و فقط سالی یك‌بار آن را گردگیری می‌کنند. من چندان به این غفلت و بی‌بند و باری آنها اطمینان داشتم‌که اغلب چندین صدتومان خود را که در چمدان جرأت نمی‌کردم نگاهدارم بدون استتار در بالای رف می گذاشتم وهمیشه هم آنها را دست نخورده سرجای خود پیدا می‌کــردم. حتی اینها به‌آن اندازه به‌خود زحمت نمی‌دهند که هرروزه خاکروبه را خارج‌کنند، بلکه اغلب آن را زیر قالی پنهان می‌دارند و تقریباً هیچ‌گاه ظرف تمیزی یا فنجان پاك شسته‌ای درخانه یافته‌نمی‌شود. اما درعوض در مسافرتها و اردوها نوکران خستگی‌ناپذیرند و علی‌الدوام به‌خود می‌جنبند؛ زیرا می‌دانند وبلدند که در بی‌آب و علف‌ترین نواحی کاری کنند که زندگی برای اربابشان قابــل تحمل باشد. در سراسر روز حتی در زیر شدیدترین آفتابها پیشاپیش ارباب حرکت می‌کنند بدون اینکه از خستگی به‌تنگ آیند. اما به‌محض رسیدن به توقفگاه دلشان می‌خواهد قلیانی بکشند و ضمن پرگــوئی برفرشی بنشینند. نوکر بدون اینکه خم به‌ابرو بیاورد روزها و شبهای متمادی در نقطه‌ای می ماند و همچون سگ به‌انتظار اربابش می‌نشیند. هرگاه لازم باشد که به‌حضور ارباب بیاید بهترین لباسش را می‌پوشد ودر حین ورود به‌نشانهٔ ابرازکوچکی خود دستها را از ماهیچه‌های پایش تا پاشنه می‌سراند؛ هــرگز بخــود اجازهٔ اظهار مطلبی بی‌ادبانه را نسبت به‌اربابش نمی‌دهد، حتی هنگامی که‌برخلاف حق او را به باد ملامت گرفته باشند.

اروپائیانی که در ایران سکونت دارند ازاین نوکرها در ستوه‌اند. دائم دور وبر آدم گشتن و تجسس‌کردن، هم‌کیسه‌بودن، عدم امکان یك قدم‌برداشتن در خانه ــ حتی به‌هنگام رفتن به‌اتاق‌شخصی ــ بدون اینکه نوکری به‌دنبال آدم باشد، یا در خیابان حرکت‌کردن و علی‌الدوام چند نفر را پیشاپیش خودداشتن همه و همه مزاحمتهائی است که فقط پس‌از توقف طولانی در ایران می‌توان

بدانها عادت کرد. در حالی که آدم قصد خروج دارد باید چندان صبر کند تا نوکرها جمع بشوند و وضع لازم را احراز کنند. هیچ مهمانی وارد منزل نمی‌شود مگر آنکه قبلا از نوکرها کسب تکلیف کرده یا اذن دخول را باپول بدست آورده باشد، در غیر این صورت یا آقاخوابیده و یا در اندرون است. اوایل امر همه مانند من اعتراض می‌کنند؛ اما بزودی مطمئن می‌شوند که ضرر این کار بیش از سود آن است. اضافه برهمهٔ اینها باید مخارج کلان نوکرداری را بحساب آورد. یك نفر نوکر در ماه ۲/۵ تومان مزد می‌گیرد و با انعامها و دله‌دزدیها این رقم به‌چهار تومان بالغ می‌شود؛ و چون کمتر از چهار نوکر نمی‌توان داشت لذا در هرسال مبلغی معادل دویست تومان ازکف آدمی می‌رود، ودر عوض آن هیچ عاید نمی‌شود مگر اوقات تلخی و ناراحتی.

حالا بعضیها فکر می‌کنند درستتر آن باشدکه از اروپا با خود نوکری به‌این مملکت بیاورند یا نوکری فرنگی در ایران پیدا کنند؛ خیلی خوب در چنین صورتی مرد اروپائی بین چند چیز بد، بدترینش را انتخاب کرده است. رابطهٔ نوکر اروپائی که زبان مردم مملکت را نمی‌فهمد با تمام دنیا قطع می‌شود و از این گذشته اینجا دیگر چشمش هم به‌زن نمی‌افتد، اربابش هم‌که طبق رسوم اروپائی بسیار کم با او طرف صحبت می‌شود؛ خوب دیگر چنین نوکری خودرا از عالم و آدم گسسته‌می‌بیند وتقریباً مثل آن است‌که به‌زندان افتاده باشد. پس چنین آدمی لجباز وغیر قابل تحمل می‌شود، مالیخولیا به سراغش می‌آید و سرانجام به‌مشروب پناه می‌برد واینجاست که دیگر پس‌از مدت کوتاهی ارباب متوجه می‌شود که باید با صرف مخارجی هنگفت وی‌را به وطنش باز گرداند. فقط در سفارتخانه‌ها که خدمتکاران متعددی با هم‌زندگی می‌کنند می‌توان تا اندازه‌ای با آنها کنارآمد، در صورتی‌که درآنجا هم هرچند یکبار باید آنها را به‌موطنشان فرستاد. به‌همین دلایل مسافران اروپائی باید به‌هیچ عنوان به‌فکر آوردن نوکری از مملکتشان نیفتند چون عواقب نامطلوب آن برای طرفین غیرقابل اجتناب است.

در تهران اروپائیها معمولا نوکران خود را از فرقهٔ داودی انتخاب می‌کنند زیرا شریعت آنها به مسیحیت نزدیکتر است و مثلا آنطور که مسلمانان به‌دقت و سخت‌گیری مقررات مربوط به پاکی و نجاست را رعایت می‌کنند پایبند آن نیستند وبه‌همین‌دلیل آسانتر با آداب‌ورسوم اروپائیان کنارمی‌آیند.

خدمهٔ منزل به مقولات زیر تقسیم می‌شوند:

۱. پیشخدمتها ورود مهمانان غریبه را اطلاع می‌دهند، اتاقها را مرتب می‌کنند و برای مهمانان چپق، قلیان و قهوه می‌آورند. مزد آنها زیاد است و لباس هم دریافت می‌دارند. رئیس آنها که اغلب پیشکار همهٔ خانه است (ناظر) حتی لباس شال قیمتی بر تن دارد که هرگاه به خدمت ارباب منزل برسد روی آن قبای بلند می‌پوشد؛ وی منحصراً روابط ارباب خانه را با دنیای خارج برقرار می‌کند.

۲. فراشها بیشتر کار مربوط به‌فرشها و چادرها را انجام می‌دهند؛ زمین را هموار می‌کنند، چادرها را بر پای می‌دارند و هیزم می‌آورند.
۳. غلامها معمولا فرمانهای مربوط به ولایات را بعهده دارند؛ مسلحند تا در صورتی که مورد حمله قرار گرفتند بتوانند مقاومت کنند.
۴. آشپزها غذا را می‌پزند و چون هنرمند بحساب می‌آیند با آنها رفتاری بسیار خوب دارند و نسبت به‌آنها گذشت می‌کنند. وظیفهٔ سرآشپز فقط نظارت در کار آشپزها و تکمیل غذا در لحظات آخر است، در حالی که «آشپز شاگرد»ها تمام کارهای مشکل را متقبل هستند.
۵. قهوه‌چی مسؤول تهیه چای، قهوه و قلیان است. در سفرها وی بر قاطر می‌نشیند و جلو خود برای ارباب خورجینی پر از تنقلات دارد. در یك طرف او منقلی پر از آتش سرخ و در طرف دیگرش مشك آبی (قبل منقل) آویخته است. به‌صورتی که وی در هر لحظه می‌تواند قلیان را آماده سازد.
۶. میرآخور نظارت بر اصطبل را بعهده دارد. به‌هنگام سواری به‌ارباب کمك می‌کند که سوار و پیاده شود و در حالی که پارچهٔ رنگارنگ چهل تکه‌ای را که «زین‌پوش» نام دارد بر شانه افکنده بلافاصله در پیشاپیش اسب حرکت می‌کند. خرید یا فروش اسبها فقط با وساطت او انجام می‌پذیرد؛ هرگاه وی را نادیده بگیرند می‌داند که چگونه معامله را برهم زند یا طوری عمل کند که آن داد و ستد سرانجام به‌ضرر ارباب تمام شود. مهترها که رسیدگی به دو رأس اسب را بعهده دارند زیرنظر وی انجام وظیفه می‌کنند.
۷. غلام بچه‌ها معمولا پسربچه‌هائی هستند خوش‌اندام که بین اندرون و بیرونی رابطه برقرار می‌کنند و اغلب شایعات نامطلوبی دربارهٔ آنها در افواه است. اینان نیز لباسهای گرانقیمتی دریافت می‌کنند.
۸. قاپچی اغلب مردی سالخورده است که با نگاههای سرشار از سوءظن راههائی را که به‌اندرون منتهی می‌شود زیر نظر مستمر دارد.
۹. قراولها را اغلب به‌بزرگان و اعاظم افواج می‌دهند که برای‌افزونی تشخص ارباب با چماقهائی که بالا گرفته شده جلو اسب وی گام برمی‌دارند.
گمان می‌رود دیگر لازم به‌یادآوری نباشد که نوکرها غلام و زرخرید نیستند و هر لحظه میل کنند می‌توانند خانهٔ ارباب را ترك گویند. اما چون روی‌هم‌رفته باآنها رفتاری مؤدبانه و انسانی می‌شود معمولا فقط در اوضاع و احوالی استثنائی ممکن است ارباب خود را تغییر دهند. اغلب نوکرها طی نسلها در خانواده‌ای معین می‌مانند.

هرکس‌دیگر بخوبی می‌تواند پیش‌بینی‌کند که این رسم داشتن نوکران متعدد چه زیانها و عواقب نامطلوبی درپی دارد. این رسم باعث خانه‌خرابی بسیاری از خانواده‌ها شده و از طرف دیگر در این کشور کم جمعیت بهترین نیروی فعال را از صحنهٔ کار خارج کرده است. بسیاری از ایرانیان این وضع نامساعد را می‌بینند و احساس می‌کنند؛ می‌خواهند که خود را از شر این قید آسوده سازند ولی هیچ‌کدام آن همت را ندارند که قدم پیش‌بگذارند

تا مبادا گفته شود که دیگر طرف توجه نیستند و عواید آنها کفاف نگاهداری نوکرها را نمی‌دهد. منتها با تنگدستی روزافزون خانواده‌های محترم این‌رسم دیری نخواهد پائید و سرانجام این وضع خودبخود تغییر می‌کند.

ب. غلامان

هرچند که رسم برده‌داری از قدیمترین ایام متصور، در شرق رواج داشته است ــ زیرا حتی حضرت موسی وقتی می‌گوید: «حام باید نوکر نوکران باشد» از بردگی سخن می‌گوید ــ، باز هرگز این کار به‌آن فضاحت که بعدها نزد یونانیان و رومیان و سایر ملل غربی رایج شده، نبوده است. علت آن‌هم شاید در کم تحرکی و لختی شرقیها باشد. همانطور که فرد شرقی برای رسیدن به ذروهٔ فضایلی که مال و جان را فدای مقاصد و هدفهای اجتماعی می‌دارد چندان نمی‌کوشد، به‌همان نسبت هم به درکات پستی و گناه و رذالت ساقط نمی‌شود و موجودی انسانی را تا آخرین رمق او استثمار نمی‌کند و او را در سطحی برابر با جانوران قرار نمی‌دهد. به‌همین دلیل اسرای جنگی هرگز تا چند پشت در بند بردگی نمی‌مانند؛ هنگامی که کار انتقامجوئی پس از پیروزی پایان گرفت باز ملایمت و رأفت جبلی شرقیان جلوه می‌کند؛ مغلوبین یا فرزندانشان باز آزاد می‌شوند و حقوق سایر اهل کشور را بدست می‌آورند.

حتی همین امروز هم این ماجرا در بخارا، خیوه و ترکستان تکرار می‌شود؛ در آن دیار هر سال تعدادی از ایرانیان ــ و در گذشته روسها ــ ربوده می‌شوند و به عنوان برده فروخته و به‌کار چوپانی یا کشاورزی گمارده می‌شوند. اما پس از چند سال باز اینها به‌آزادی دست می‌یابند و در آن دیار تخته‌قاپو می‌شوند.

به‌همین‌دلیل هم کار در مشرق زمین هرگز به‌آن قیامهای هول‌انگیز و خون‌آلود غلامان که در تاریخ روم و تاریخ معاصر شواهد وحشتناکی ازآن در دست است منجر نشده و در نتیجه موجبی پیش نیامده است که برای مقابله با آن به‌تدابیر خونین و ستمگرانه متوسل گردند. اغلب غلامان و کنیزان زرخریدی که در ایران زندگی می‌کنند در افریقا متولد شده‌اند و در کودکی از طریق بوشهر و مسقط، و مقدار کمی هم از راه بغداد و عربستان به اینجا آمده‌اند. در بین آنها دو نژاد مشخص است: ۱. حبشی، که بینیهای باریك و کشیده دارند، فقط کمی لبهایشان به‌بالا برگشته است و موهایشان پیچ در پیچ و مجعد است ولی کرکی نیست؛ ۲. زنگی، که از زنگبارند و کاملا از نژاد سیاهان محسوب می‌شوند. حبشیها به‌علت زیبائی اندام وهوش خود مطلوبتر و گرانتر از زنگیها هستند.

تعداد زرخریدهای سفید به‌چندین نفر محدود است که همه از قبایل ترکمن و بلوچ هستند؛ زیرا جنگهای ایرانیان با این قبایل مجاور و هم مرزشان اغلب جنبهٔ منفی دارد و به‌ضرر آنهاست و حال هرگاه در شبیخونها

و دستبردها بتوانند چند نفری را اسیر کنند تعداد اسرا به‌آن اندازه نیست که بتوانند آنها را با اسرای خود که در چنگ دشمنند معاوضه کنند و بدین طریق تعداد کمی که بیشتر هم از زنانند به‌عنوان برده در مملکت می‌مانند. این زنان برده نیز پس از مدتی شوهری پیدا می‌کنند و از این رهگذر آزاد می‌شوند. حتی مردان برده نیز به‌محض اینکه از مذهب تسنن روبگردانند و به تشیع بگروند معمولا آزاد می‌شوند. چند قبیلهٔ کرد نیز دختران خود را در ازای مبالغی اندك به‌خانواده‌های ایرانی می‌فروشند اما چنین دخترانی را نمی‌توان واقعاً برده و کنیز نامید زیرا اینان به‌محض اینکه بـه‌سن رشد برسند، به‌یکی از اعضای خانواده شوهر می‌کنند و باز از این طریق از بند اسارت آزاد می‌شوند. در ایام قدیم نیز وضع زنان قفقازی برهمین منوال بود؛ والدین دختران خود را می‌فروختند یا این دختران در جنگ و گریزها به‌اسارت درمی‌آمدند و به‌علت زیبائی اندام خود مطلوب و طرف توجه بودند. در دورهٔ سلطنت صفویه اغلب زنان خانوادهٔ سلطنتی و خانمهای مهم ومعتبر از این قبایل قفقازی بودند؛ منتها توسعهٔ دامنهٔ حکومت روسیه در قفقاز به‌این تجارت سرانجام پایان بخشید. حال اگر گاه‌گاه، اینجا و آنجا اثری از این دختران که پنهانی به‌ایران آورده شده‌اند بدست آید بلافاصله امر مورد تحقیق و تجسس سفارت روس قـرار می‌گیرد و آنها را بدون تأخیر بـه مملکتشان باز می‌گردانند. من در دورهٔ اقامت خود در ایران شاهد چندین مورد از این قبیل بوده‌ام.

غلام را در ایران هرگز به‌کار سخت و شاق یا کشاورزی نمی‌گمارند بلکه آنها را در خانه‌های اعیان مانند یکی از وسایل تجملی نگاه می‌دارند؛ این دیگر از لوازم بزرگی بشمار می‌آید که خدم و حشمی از رنگهای‌گوناگون داشته باشند. به‌همین دلیل در هیچ مزرعه یا کارخانه‌ای غلام دیده نمی‌شود، و همچنین است در خانهٔ تنگدستان. علل این امر ممکن است چنین باشد: ۱. کار اجباری اصولا با طبع و نهاد ایرانی مباینت دارد. هرگاه غلامی از فشار کار سخت بنالد و شکوه کند، از صاحب او حق تملك وی برای ابد سلب می شود و مالك غلام را مجبور می‌کنند یا او را به دیگری بفروشد و یا کاملا آزادش سازد. ۲. فروش غلام به‌کسی دیگر کاری پسندیده نیست؛ تنها هنگامی که از فرط احتیاج کارد به‌استخوان رسیده باشد یا هنگامی که غلام بسیار عنود و کج خلق و بد طینت باشد و دیگر درنگ او در خانه تحمل‌ناپذیر بشود ممکن است او را بفروشند. با همهٔ اینها در چنین صورتی به‌راحتی خواهانی برای این غلام پیدا نمی‌شود و ناگزیر باید چنین متاعی را علی‌رغم میل باطنی آزاد ساخت یا سهل و ساده بدون دادن سند آزادی او را از منزل بیرون کرد. از اینها هم‌گذشته رسم و سنت چنین است که به‌هنگام رخ‌دادن واقعهٔ فرخنده‌ای در خانواده، مانند تولد، عروسی و غیره و همچنین در اثر وصیت به‌یك یا چند نفر غلام یا کنیز آزادی می‌بخشند. ۳. کار غلامان‌خیلی گران تمام می‌شود، زیرا هرچند که قیمت خرید آنها زیاد نیست بـاز این

سرمایه‌گذاری را ناچیز نمی‌توان انگاشت چون عمر سیاهان در ایران کوتاه است و آب و هوای جلگهٔ ایران به‌آنها نمی‌سازد. بسیاری به‌آبله می‌میرند و بخصوص به‌هنگام ورود خود به‌ایران برای ابتلای به‌آن مستعد هستند؛ فقط کمی از آنها به‌سنی بیش از سی سال می‌رسند و اغلبشان زودتر به‌بیماری سل و خنازیر درمی‌گذرند. در حالی که این بیماریها در نژاد سفید ایرانی بسیار بندرت دیده می‌شود، تقریباً همهٔ سیاهان در سالهای بیست تا سی‌سالگی به‌آن دچار می‌شوند و پس از چندسال به‌همین امراض جان‌می‌سپارند. بخصوص مادران پس از وضع‌حمل به‌این بیماریها مبتلی می‌گردند. کودکان این زنان را با کمال توجه برای شیر دادن به‌دایه می‌سپارند زیرا در اینجا خیلی دوست دارند بچه سیاهی که در خانه زائیده شده (خانه‌زاد)[1] با بچه‌های خودشان رشد کند و بزرگ شود؛ باوجود همهٔ اینها این بچه‌ها زود علیل می‌شوند؛ تازه در سه‌سالگی است که می‌توانند به‌روی پاهای خود بلند شوند و تنها موارد بسیار معدودی را می‌شناسیم ــ شاید از ده مورد در تمام شهر تجاوز نکند ــ که بچه‌های خانه‌زاد غلامان به‌سن بلوغ رسیده باشند. به‌طور متوسط سنین کارآئی غلامها به‌زحمت به‌شش سال می‌رسد. بدین ترتیب‌می‌توان‌دریافت که با وجود اینکه وارد کردن غلام به‌ایران از قرنها پیش برقرار بوده و با درنظر گرفتن اینکه برحسب آداب و سنن به‌هر بردهٔ مرد یك زن برده هم می‌داده‌اند باز هیچ زاد و رود و اعقابی از آنها در ایران بچشم نمی‌خورد، و به‌طور مطلق می‌توان گفت که هیچ از دو رگه‌ها در ایران نشانی نمی‌توان جست؛ زیرا این دو رگه‌ها هم مشمول همان قانون غم‌انگیز طبیعی هستند و پس از دو یا سه‌سال از بیماریی درمی‌گذرند.

طرز رفتار با غلامان و کنیزان همانطور که بعداً موردبحث قرار خواهد گرفت با رعایت حال آنان و ملایمت توأم است؛ تنبیه بدنی بسیار نادر است و آن‌هم با شدت و حدت نیست؛ خوب می‌خورند و خوب می‌پوشند و در کار ازدواج و تربیت کودکان آنها مراقبت می‌شود. در موقعی که رفتار نامطلوبی با آنها بشود حق شکایت دارند و هر گاه مسلم بشود که با آنها بدرفتاری شده است حق دارند پافشاری کنند که به‌صاحب دیگری فروخته بشوند. این نیز اتفاق می‌افتد که وقتی غلامی یا کنیزی مورد شکنجه قرار مـی‌گیرد یـا مجروح می‌شود، همهٔ غلامان و کنیزان شهر با هیاهو به‌دور آن خانه جمـع می‌شوند و بدین ترتیب دادگاه را به‌تحقیق در آن مورد وادار می‌کنند. غلامان آزاد شده معمولا با بچه‌هایشان به‌عنوان نوکر در همان خانه باقی می‌مانند و خود را از اعضای خانواده می‌شمارند.

چون هنگام ورود به‌ایران، غلامان هنوز در دوران کودکی هستند همه مسلمان می‌شوند. اغلب آنها زبان مادری خود را به‌دست فراموشی می‌سپارند

---

۱. در تـرجمـهٔ لوتـر از کتـاب مقدس (مواعظII) کلمهٔ عبـرانی به خدمه(Gesinde) ترجمه شده؛ اما این کلمه درست با لفظ «خانه‌زاد» یعنی فرزند غلامی که در خانه‌زاده شده است مطابقت دارد.

و به فارسی تکلم می‌کنند؛ فقط اندکی از آنها با اصطلاح و زبان کشورخود سخن می‌گویند. این نیز شایستهٔ توجه است که آنها با وجود انکه از اوایل کودکی فارسی حرف می‌زنند یا حتی کسانی که در ایران زاده شده‌اند، طوری کلمات را تلفظ می‌کنند که می‌توان بدون سهو تشخیص داد از تیرهٔ سیاهان هستند. مطالعه در این امر به‌ما اجازه می‌دهد این فرضیه را بپذیریم که تلفظ لحنها و حروف صدادار خاص هرزبان، اقلا به‌همان اندازه که به‌عادت بستگی دارد به‌نژاد ملی معین و طرز ساختمان حنجره و سایر اعضای صوتی نیز مربوط است. مثلا کودکان یهودی حتی اگر از اوایل کودکی هم در میان مسیحیان زندگی کرده باشند واز آنها آلمانی، فرانسه یا دیگر زبانها را آموخته باشند باز همکیشان آنها از طرز تلفظشان پی می‌برند که یهودی هستند؛ چه‌بسا که در یك خانوادهٔ یهودی کودکی بدنیا می‌آید که نوك‌زبانی حرف می‌زند واز این طریق بدون اختیار اصوات حلقـی عربی و عبـری عامیانه را که هیچ قبلا نشنیده است ایجاد می‌کند.

در طرز لباس پوشیدن، غلامها و کنیزها بیش از ایرانیها به رنگهای تند ودرخشان دلبستگی دارند. کنیزها هم در معابر همـان حجـاب و چادر معمول را ببر دارند چنانکه با چادر، بین آنها و زنان‌ایرانی تمایزی نمی‌توان قائل شد. بوئی که در گرمای شدید از بدن سیاهان برمی‌خیزد سخت باعث ناراحتی سفیدهاست چنانکه آن را نمی‌توانند تحمل کنند. سیاهان بسیار سرسخت و همچون استران لجبازند و هرگاه به‌خیالشان خطور کند که این حرفه یا آن کار مناسب حالشان نیست دیگر در اثر هیـچ تهدید و کیفری نمی‌توان آنها را بدان کارها واداشت. کنیزی که ارباب یك بار دستی به سروگوشش کشیده باشد دیگر حسود می‌شود و در صدد برمی‌آید که‌محسود خود یعنی زن رسمی و شرعی اربابش را حتی مسموم کند. خود شاهد بودم که کنیزی برای آنکه از زن رسمی اربابش انتقام بکشد بچهٔ کوچك او را با تریاك مسموم کرد؛ توانستم بچه را نجات بدهم؛کنیز را به فلك بستند و از خانه بیرون کردند، بدون آنکه کتباً به‌وی آزادی بدهند.کنیزان و غلامانی که بدون «آزادی نامه» رانده شده باشند به‌زحمت ممکن است برای خودجائی یاکاری پیدا کنند، زیرا طبیعی است که همه فکر می‌کنند لابد عمل خلافی باعث مرخص کردن آنها شده است، پس‌درنتیجه‌اینها محکومند به‌اینکه‌باتکدی روزگار بگذرانند. حتی کنیزان و غلامانی هم کـه «آزادی‌نامه» دارند بـه سهولت به‌خدمت گرفته نمی‌شوند زیرا این سیاهان فقط هنگامی مرتب کار می‌کنند که آنها را به‌زور به‌کارکردن مجبور کرده باشند؛ هرگاه به‌حال خود گذارده شوند به‌دنبال غریزهٔ تکاهل و راحت‌طلبی خود می‌روند.

حاصل تجربیات محدود من چنین است که نژاد سیاه از نظر استعداد فکری وتربیت پذیری ازسفیدها بسیار عقبتر است والبته به‌هیچ وجه‌منظورم از این گفته، دفاع از برده‌داری و «حام باید خدمتگزار تو باشد» نیست. اما اصولا وقتی طرفداران الغای بردگی می‌خواهند تساوی حقوق مردم را بر مبنای تساوی استعدادهای همهٔ نژادها ثابت‌کنند خیال می‌کنم در استدلال خود

شکست خورده‌اند. زیرا نداشتن استعدادهای همانند به هیچ‌وجه موجب نمی شود و نباید به‌کسی حق بدهد که نژادی دیگر یا شخص دیگری را مورد ستم قرار بدهد؛ هرگاه ما چنین حقی را به‌کسی بدهیم ناگزیر باید به‌این نتیجهٔ بی‌معنی برسیم که فرد مستعدتر یا کسی‌که به‌هرحال خیال می‌کند مستعدتر است مجاز است تمام کسانی را که از او کمتر استعداد دارند زیر سیطرهٔ خود بگیرد و با آنها رفتاری درخور غلامان داشته باشد! اما از جانب دیگر من به وراثت و مداومت تربیت از نسلی از انسان به‌نسلی دیگر معتقدم همانطور که این مطلب تا اندازهٔ معینی در مورد جانوران هم صدق‌می‌کند. کرهٔ یك اسب عربی هنگامی که از شکم مادر زاده می‌شود خود نیمه تربیتی دارد و به‌همین نهج هم جوجه هنگامی که از پوست تخم‌مرغ بیرون می‌آید؛ در عوض بچهٔ خر وحشی سرکش ولگام‌ناپذیر است، هرچند که آن‌را درست روز پس از تولد گرفته باشند و از پستان خر اهلی ماده‌ای شیرداده باشند؛ تازه در نسلهای بعد است که کم‌کم آثار توحش از میان می‌رود. وضع آدمیزاد هم چنین است. تربیت در او به وراثت می‌رسد و فقط تربیت مداوم پس از چند نسل متعدد می‌تواند به قدرت هوش فوق‌العاده بدل شود. به‌رخ ما نکشند که اغلب فرزندان علما دارای فکر وهوش اندك هستند در حالی که پسران کارگران می‌توانند به‌بالاترین مراتب عقلی و فکری برسند. دانشمندان اغلب در حالی غیر متعادل و غیر طبیعی هستند و فعالیت فکری و مغزی آنها قدرت بدنی لازم برای ادامهٔ نسل را به‌عقب می‌زند؛ از طرف دیگر در بین دهقانان نیز مردمی صاحب فکر و تعقل یافته می‌شوند که قدرت فکری بسیار خود را به اعقابشان به‌ارث می‌دهند. به‌هر حال جای این تحقیق و تجربه باقی است که پس از یك دورهٔ طولانی و مداوم فرهنگ و تمدن آیا قریحه واستعداد زنگیان بااستعداد مردمی از نژاد قفقاز در یك سطح قرار نمی‌گیرد.

با در نظر داشتن واردات قلیل برده و رفتار انسانی که در ایران با آنها می‌شود دیگر نباید موجب شگفتی شود که دولت انگلیس تلاشی نمی‌کند تا متحد خود امام مسقط را مانع از برده‌فروشی شود. مرکز برده‌فروشی ایران در شهرشیراز است؛ از آنجا برده‌ها توسط کاروانها به‌سایر شهرها برده می‌شوند. قیمت یك بچهٔ غلام بین ۱۲ تا ۱۸ تومان در نوسان است. رقم بالای هفتاد تومان برای خرید کنیز زیبائی حبشی پرداخته شد که‌من خود شاهد آن بودم. حاکم شیراز گاه‌گاه کنیز و غلام می‌خرد و آنها را به دربار سلطنتی و بعضی اعاظم هدیه می‌دهد. رسم است که چند غلام وکنیز به‌عنوان مهتر با هرخانم متشخص همراهی کنند.

برطبق قوانین ایران داشتن غلام برای اروپائیان ممنوع است؛ امـا خوب، این اصل هم بدون خلل و استثنا نیست. در شیراز و چه در تهران چند نفر از اروپائیان غلام نگاه داشته‌اند. اما این برده‌ها به‌میل ودلخواه‌خود می‌توانند خانهٔ ارباب‌را ترك‌گویند؛ کافی‌است که‌فقط بگویند به‌عنوان‌مسلمان حاضر نیستند در منزل یك مسیحی خدمت کنند و بدین ترتیب آنها یاآزادند

یا باید به‌صاحب دیگری فروخته‌شوند. به‌همین صورت هم آن‌دسته از ایرانیانی که تحت حمایت روس وانگلیس هستند ودر نتیجه از رعایای این دول بشمار می‌روند علی‌الرسم و قاعده نباید غلام داشته باشند و اگر کار از این جهت به‌شکایت رسمی برسد غلامان آنها هم آزاد می‌شوند. واقعهٔ زیر مؤید این گفته است: قنسول انگلیس که به‌ایران آمده بود از مهمان‌نوازی یکی از تحت‌الحمایه‌های انگلیس به‌نام حاج‌عبدالکریم هراتی در تهران برخوردار شد و در خانهٔ وی اقامت گزید. روزی همهٔ غلامهای منزل به‌حضور اورسیدند و از وی طبق قوانین انگلیس خواستند که از بند اسارت و بردگی آزاد شوند. قنسول چاره‌ای نداشت جز آنکه در عوض مهمان‌نوازی صاحب‌خانه‌اش دستور به آزادی غلامان دهد و از این رهگذر به‌وی زیان فراوان وارد آورد.

از تمام آنچه گفته شد روشن می‌شود که سوای وضع بهداشتی رقت‌انگیزی که حکمفرماست برده‌ها در ایران دچار وضع دشوار و نامطلوبی نیستند که هیچ، بلکه به‌هیچ‌وجه این حالت را در ایران نمی‌توان برده‌داری نامید.

ج. خواجگان

طبق طرز فکر خاص شرقیها وجود خواجه‌ها برای محافظت اندرون غیر قابل اجتناب است. فقط اندکی ازخواجه‌ها که اکثریت قاطع آنها از غلامانند آزادی‌نامه گرفته‌اند یا در اصل آزاد بوده‌اند؛ البته اینها اجازه دارند به‌میل و دلخواه خود هرکجا بخواهند اقامت کنند ودر ازای مزد، خدمتی عرضه دارند. روی هم‌رفته اکثریت قابل ملاحظهٔ آنها با سیاهانی است که از کودکی از افریقا به‌ایران آورده شده‌اند. چون اغلب بچه‌ها در اثر عمل جراحیی که ضمن آن آلت تناسلی آنها کلاً قطع و جدا می‌شود جان‌می‌سپارند، قیمت یك خواجه حداقل سه‌برابر سایرغلامهاست. در ایام قدیم که ایرانیها اغلب از قفقاز اسیر جنگی می‌گرفتند، یا در آن دیار به‌آنها بچه فروخته می شد تعداد خواجه‌های سفیدپوست بسیار بود؛ آخرین خواجهٔ قفقازی در مدت اقامت من در تهران به‌سال ۱۸۵۶[۲] چشم از جهان پوشید. از این گذشته در جنگهای داخلی این هم اتفاق می‌افتاد که اعقاب قائدی را ناقص‌العضو می کردند تا صلاحیت جانشینی را از این طریق از دست بدهد. مؤسس سلسلهٔ قاجار که خویشان او فعلا قدرت را در دست دارند، یعنی خواجه محمدخان نیز به چنین سرنوشتی دچار شده بود. امروز قطع‌عضو تناسلی فقط به‌عنوان مجازات برای ارتکاب جنایتی که ضمن‌آن تجاوز هم شده باشد اجرا می‌گردد. به‌هنگام اقامت من در تهران فقط یك مورد از این ماجرا اتفاق افتاد، اما از ولایات چند مورد دیگر به‌من گزارش شد. بدیهی است‌که همواره اشخاص بالغ به‌این سرنوشت ستمکارانه دچار می‌شوند ودر نتیجه معدودی از آنها از معرکه جان سالم بدر می‌برند. اما آن‌کس که از این عمل سالم بیرون‌بیاید در یکی‌از حرمسراها زندگی توأم با نازو نعمتی را خواهدگذراند، چون‌خواجهٔ

۲. برابر با ۳ـ۱۲۷۲ هـ. ق ـ م.

سفید به عنوان یکی از وسایل تجمل، سخت مورد علاقه است.

مقولهٔ سوم، خواجه‌های طبیعی هستند. تعداد آنانکه با آلات تناسلی تغییر شکل یافته یا فوق‌العاده کوچك بدنیا می‌آیند بنحوی چشمگیر زیاد است؛ من بسیاری از آنها را در تهران می‌شناختم: مثلا یکی از پسران صدر اعظم که علیجان نام داشت از این شمار بود ودر جامعهٔ کوچك مسیحیان در اصفهان به‌دوتن از اینها برخوردم. از نظر تکلم ظاهر، ساختمان حنجره و حلقوم و نداشتن ریش درست مانند خواجه‌های اخته شده هستند؛ آنها نیز برای خدمت در حرم واندرون سخت مورد توجهند. با وجود این بسیاری از «نهان خایه»ها نیز با آنها مخلوطند و هنگامی که رازشان آشکار شود باز از بهشت موعود رانده می‌شوند.

ساختمان بدنی خواجه‌ها همانطور که همه می‌دانند بیشتر زنانه است. فقدان ریش و سیب آدم به صورت آنان حالت خاصی می‌دهد واین حالت مدتهای مدید ثابت می‌ماند به‌طوری که نمی‌توان از صورت ظاهرآنهاسنشان را درست حدس زد و به‌سهولت ممکن است بیست تا سی‌سال دچار اشتباه‌شد. در سنهای بالا قدری مو به‌صورتشان می‌روید در حالی که چهرهٔ آنها دچار چین و شکنهای عمیق شده است. در بعضیها سینه به‌مقدار زیاد رشد می‌کند و جلو می‌آید ودر عوض در سایر قسمتهای بدن همچنان لاغر باقی می‌ما ند. فقط چند نفری بودند که به‌صورت استثنا فربه شده بودند. رنگ پوست صورتشان هرگز مانند زنگیان به‌سیاهی آبنوس نیست بلکه چیزی است بین سیاه و قهوه‌ای یا سیاه چرك‌تاب. برخلاف سایر سیاهانی که به‌ایران وارد شده‌اند وهمانطور که ذکر کردیم در جوانی می‌میرند، بسیاری از خواجه‌ها عمر درازی دارند.

خواجه‌ها بیشتر بابچه‌ها و زنان احساس بستگی دارند تا بامردها ودر توطئه‌چینیها به آنان مساعدت می‌کنند. اینها طماع، خسیس، خودخواه و خرافه‌پرستند اما برخلاف آنچه اغلب برای ما بازگو می‌کنند ابداً بدطینت، ستمگر و حیله‌گر نیستند. خیلی به‌تجمل دلبسته‌اند واغلب به‌اسبهای زیبا و پرنده‌ها زیاد اهمیت می‌دهند. همچنین به گیاهان و گلها که با کمال‌دقت در پروراندن آنها می‌کوشند احساس عشق و علاقه می‌کنند .در قصرهای سلطنتی بندرت گل زیبائی دیده می‌شود، زیرا خواجه‌ها فوراً آن را در خفا برای خود می‌چینند.

خواجه‌ها نسبت به‌تمام خدمهٔ منزل سروری دارند و عنوان «خواجه» نیز که به‌معنی سرور است مخصوص آنان است. همه کلید داروندار خود را در اختیار آنان قرار می‌دهند؛ خواجه‌ها برای خود لباسهای خوب وزیبا دریافت می‌کنند وحتی برای خود خدمهٔ خاص دارند. برخلاف مقررات قانونی به‌آنها اجازه داده می‌شود که زن بگیرند؛ بدین ترتیب است که می‌بینیم خواجه اول شاه، بشیرخان، پس‌از مرگ محمدشاه یکی‌از زیباترین همسران او را بزنی گرفت و زن نیز به عللی خود خواهانه به‌این کار تن در داد.

سرگذشت این مرد چندان گویای اوضاع واحوال مشرق زمین استکه

من نمی‌توانم از شرح آن در این مقام چشم بپوشم. وی را هنگامی که پسری کوچك بود به‌ایران آوردند و به مادر شاه فعلی هدیه دادند. زمانی که ولیعهد که در زمان کودکی زیر نظر او بزرگ شده بود برتخت سلطنت نشست او را به‌سمت ریاست خواجه‌ها (خواجه باشی) برگزید. وی که قامتی زیبا داشت ــ اصلا اهل حبشه بود ــ تجمل ودم ودستگاه بسیار برای خود فراهم کرد: صاحب زیباترین اسبها و سلاحها بود، زن زیبائی داشت ویکی از ماهرترین تیراندازان بشمار می‌آمد. به‌زنان اندرون بسیار سخت می گرفت و حتی استثنائاً با بعضی رفتاری ظالمانه نیز داشت. در اثر فشاراین زنان، وی ناگزیر شد سمت خود را با یك مرتیپ از رستهٔ سواران غیررسمی عوض کند. میرزاتقی‌خان امیرکبیر حقوق سالانهٔ سرسام‌آور او را به‌دوهزار تومان تقلیل داد که در نتیجه وی از این امر سخت ناراحت شد و با اصطلاحاتی بی‌ادبانه به‌وی شکایت برد. در این موقع امیر از اطرافیان خود پرسید. «مگر قیمت یك کاکا چقدر است؟» جواب شنید: «سی‌تومان». امیر در اینجا لبخندزنان گفت: «این که به دو هزار تومان هم رضایت نمی‌دهد.» پس‌از سقوط امیر باز وضع او روبراه گردید و مجدداً خواجه‌باشی شد؛ باز هم زنان برضد او توطئه کردند و مدعی شدند که ولیعهد یعنی فرزند سوگلی شاه نزدیك بوده است در اثر غفلت و گناه او از زندگی چشم بپوشد. این توطئه مؤثر افتاد و وی به‌حبس تحت نظر درخانهٔ خود محکوم شد. در این دوره من اغلب به‌دیدن او می‌رفتم و تقریباً همیشه او را از شراب وتریاك سرمست می‌دیدم آنطورکه سفیدی‌چشمش از رگهای‌خونی پوشیده‌بود. درقمار مبالغ هنگفت می‌باخت و زن وی نیز چندان پول به‌پای فاسقان خود می‌ریخت که اغلب شاه ناگزیر می‌شد قروض او را بپردازد. در سال ۱۸۵۹[۳] شاه سفری به ولایات کرد و پس از آنکه بشیرخان را از التزام رکاب خود مانع شد باز هزار تومان دیگر برای تأدیهٔ قروض او حواله داد. اما شاه هنوز به مسافت دو روز سفر از تهران دور نشده بود که خواجه، علی‌رغم فرمان‌منع مسافرت به‌دنبال وی روان شد. وی‌مباهات‌کنان می‌گفت چندان قنداق ولیعهد را شسته است که حالا او نتواند در لباس سلطنت جلو مسافرتش را بگیرد. به‌محض ورود به اردوی سلطنتی نزدیك حوض سلطان که سر راه قم قرار دارد بشیرخان در یکی از چادرهای مجاور چادر شاه با بسیاری از درباریان به‌بازی ورق نشست. همه ظاهراً سرمست بودند وهنگامی‌که یکی ازبازی‌کنان به‌نام یحیی‌خان وقاحت و عدم انضباط وی را به رخش کشید بشیرخان با دشنهٔ چرکسی خود گونه و بینی او را چاك داد. مرد مجروح در حالی که‌خون از صورتش می‌چکید با گونه‌هائی فرو افتاده به‌چادر شاه جست واز او عدالت طلبید. بشیرخان رابه حضور شاه آوردند و وی در مقام دفاع ازخود فقط گفت: «زرخریدم». یعنی اینکه ازخود مسؤولیتی ندارم وگناه اعمالم به عهدهٔ صاحب من است. شاه که‌از این همه بی‌شرمی سخت غضبناك شده

---

۳. برابر با ۶ـ۱۲۷۵ هـ. ق ــ م.

بود رو به‌جلادکرد و فریاد زد: «بزن» ودرهمان لحظه سرخواجه به روی‌زمین درغلتید. شاه به‌خاطر سرعت عمل جلاد ده تومان به‌او انعـام داد و مقرر داشت که جسد وی را دفن نکرده به‌بیابان بیندازند تا طعمهٔ حیوانات درنده شود. اما دوسگ مقتول، با کمال وفاداری چندین روز از جسداو پاسداری کردند و در این مدت از فرط تأثر لب به‌آب و غذا نزدند؛ هنگامی که ایـن مطلب به‌عرض شاه رسید اجازه تدفین او را صادر کرد. گویا بعدها شاه از این فرمان شتاب زده در حق نوکری زبان دراز که در کودکی پرستاری و تربیتش را بعهده داشته پشیمان شده باشد.

در دورهٔ فتحعلیشاه و محمدشاه بسیاری از خواجگان به‌بالاترین مقامها و مراتب دیوانی رسیدند. اینها گرجیانی بودند که آغا محمدخان، اولین پادشاه قاجار، در شبیخونها ودستبردهای خود به‌غنیمت گرفته بود. دوتن‌از این جمله یعنی معتمدالدوله و خسروخان والی هنوز هم نزد ایرانیان سخت مشهورند؛ از این‌دو نفر معتمدالدوله، حاکم اصفهان امنیت جاده‌ها و طرق را برقرار ساخت، لانهٔ غارتگران را ویران کرد و مقام و منزلت شاه را،که در ولایت خوزستان مستی گرفته بود، به حال نخستین باز گرداند؛ دیگری یعنی خسروخان که متناوباً حکومت یزد، کردستان، قزوین را داشت از نظر قدرت جسمی ممتاز بود واز وی داستانها وماجراها درسراسر مملکت برسر زبانهاست. من با وی که پیرمردی سالخورده وهفتاد ساله بود در تهـران ملاقات کردم، ولی هرگز دراو متوجه استخوان‌بندی مستحکمی نشدم. وی با پرگوئی بسیار از عملیات و قمه‌کشیهای پیشین خود داد سخن داد، اسب خود را پیش من آورد و انواع و اقسام دوا برای آن گرفت، در حالی که خودش هرگز لب به دوا نمی‌زد. بخصوص به‌حرف‌زدن از مسائل دینی علاقه داشت و تا شانزده سالگی مسیحی بود و آنگاه اجباراً اسلام آورد و بعدها به‌این خیال که چون ازخانواده‌های اشرافی گرجی است و دراصل یهودی بوده به دین یهود رغبت یافت[۴]. یك روز به‌من گفت که چگونه نسبت به‌اصل ونسب خود تردید در دلش پیدا شده و از خدا به‌زاری خواسته است که در رؤیا ــ یعنی وسیلهٔ معمول و رایج کسب‌اطلاع در شرق ــ حقیقت را به‌وی بنمایاند. در شب بعد حضرت داود با تمام زر و زیور خود به‌خواب وی می‌آید و به‌او به‌عنوان یکی از اعقاب مستقیم خود درود می‌فرستد. از آن زمان به‌بعد دیگر دودلیش به‌یقین بدل شده است، عبری می‌آموزد و همهٔ غذاها را مطابق بـا دستور دین یهود شخصاً برای خود تهیه می‌کند. دین وی مخلوطی بود از یهودیت، مسیحیت و اسلام، یا بهتر بگوئیم او یك روز یهودی بود، روز دیگر مسیحی و در روز سوم مسلمان. هنگامی که سرانجام به‌بیماری سکتهٔ قلبی دچار شد مبالغی پول به سه قسمت مساوی بین خاخام و ملا و کشیش تقسیم کرد و از دادن سهم موبد نیز دریغ نورزید؛ زیرا می‌گفت شاید شفاعت این یك درست از آب درآید. پس از مرگش ثروت سرشار وی نصیب شاه شد

۴. اسحق قزوینی سیاح نیز دربارهٔ شاهزادگان گرجی عین این مطلب را می‌گوید.

زیرا خسروخان تا دم آخر، غلام باقی مانده بود و می‌دانیم که برده از نظر حقوقی هیچ ثروتی از خود ندارد، بلکه جان و مالش به‌صاحبش متعلق است؛ به‌وی همیشه «زرخرید» می‌گفتند و همانطور که در مورد بسیاری از دوستانش صادق است، او نیز به‌عنوان اسیر جنگی به‌غلامی درآمده بود.

در دوران شاه فعلی از نفوذ و قدرت خواجگان بسیار کاسته شده‌است و خواجه‌های سفید به‌علت حسادت فوق‌العاده همه از اندرون رانده شده‌اند. درست است که خواجه باشی هنوز کلیدهای خزانهٔ سلطنتی را محفوظ می‌دارد و غذاهای مخصوص شاه را مهر می‌کند تا مواد خطرناکی با آنها آمیخته نشود، اما درآمد او سخت محدود گردیده و سرانجام به‌شغل اصلی خود که نگاهبانی زنان اندرون است برگردانده شده است. همچنین در خانه‌های اعیان چون قیمت خواجه‌ها بسیار ترقی کرده جای آنها را به «ریش‌سفیدها» داده‌اند.

۸ تربیت، علوم و فنون

ضرورت تعلیم و تربیت. زبان. خط. لهجه‌ها. خط تحریری. خوشنویسی. وسایل و لوازم تحریر. مدارس ابتدائی و تعلیمات بعدی. نفوذ شاعران ملی. شعرای جدید. ملك‌الشعرا. شعر کوچه و بازار. ماده تاریخ. جغرافی. تاریخ و تاریخ‌نویسی. طبع کتاب و چاپ سنگی. نسخ خطی. کتابخانه‌ها. روزنامهٔ رسمی. قدرت مطبوعات. سبك و شکل مراسلات. منشیها. حساب. کیمیا. نجوم. گاه‌شماری و تقویم. فلسفه. تحصیل در مدارس. کسادی تعلیم و تربیت. خط ارامنه، کلدانیها و یهودیها. نقاشی. نگارخانهٔ شاه. آواز. موسیقی و رقص.

چون ایرانیان بر این اعتقادند که اولا تمام نهادهای طبیعی را می‌توان به صورت نظری و ذهنی تبیین کرد، ثانیاً علم با عربها و یونانیان تمام شده است، از این‌رو دیگر بسیار کم به‌علوم دقیقه می‌پردازند. توقعات یك‌ایرانی از تربیت خوب محدود است به‌آشنائی سطحی با زبان عربی (عربیت)، ترسل وآثار شعرای ملی. هرکس علاوه بر این از قواعد آداب‌دانی و اصول نزاکت (ادب) مطلع باشد و اینجا و آنجا بتواند ارتجالاً و برحسب موقع شعری بخواند دیگر برای رسیدن به هر شغلی و مقامی صلاحیت دارد، هم می‌تواند سرتیپ شود هم صدراعظم؛ حال هرگاه چنین کسی توفیق یارش بشود و ریاست قبیله‌ای را هم به‌عهده داشته باشد دیگر می‌تواند هرگاه اوضاع و احوال مساعد باشد به‌بالاتر از اینها هم طمع کند و حتی مدعی سلطنت بشود.

برای اینکه جریان عادی و معمولی تعلیم و تربیت را بهتر بفهمیم ناگزیرم قدری با تفصیل بیشتر به‌زبان و خط بپردازم؛ زیرا هرچند که اینها فقط به‌عنوان وسایل وصول به معرفت بکار می‌رود، ایرانی به‌این اکتفا می‌ورزد که وسیله را به‌جای هدف بگیرد و فقط به آموختن اینها بپردازد.

در قسمتهای مختلف کشور ایران به‌زبان فارسی، ترکی، کردی، ارمنی، کلدانی و عربی صحبت می‌کنند، اما از این میان تنها زبان فارسی اعتلا یافته و زبان مکتوب و ادبیات شده است. پس از فارسی، ترکی بیش از سایر زبانها انتشار دارد و حتی می‌توان گفت در برخی از مناطق خاص، مردم تنها به‌ترکی صحبت می‌کنند و فقط ترکی می‌فهمند. اما آنها که سواد

نوشتن دارند و آن‌هم نه‌تنها در ایران بلکه تقریباً تمام فضلا و اهل علم در ترکستان، افغانستان، سیستان، بلوچستان وحتی‌هندوستان، زبان و اصطلاحات فارسی را در مکاتبات بکار می‌برند.

زبان فارسی بیش از همه با ژرمنی خویشاوندی دارد و این خود موجب آن است که آموختن فارسی برای آلمانیها سخت آسان باشد. نه تنها بسیاری از کلمات همانندند بلکه حتی طرز جمله‌بندی و نحوهٔ ریختن افکار در قالب کلمات هم اغلب نظیر یکدیگرند. این خود به ایرانیها فرصت می‌دهد که کرمان را از گرمان[1] مشتق بدانند. حال حقیقت هرچه باشد هر ناظر بی‌طرفی که مدتی مدید درایران زندگی‌کند از خصوصیات چهره، عادات، زبان، رسوم، و سنتهای موجود چنین نتیجه می‌گیرد کـه تیره‌های ایـرانی و ژرمنی در روزگاران بسیار قدیم لااقل باید مدتها با یکدیگر زیسته باشند.

با ظهور اسلام زبان و خط فارسی سخت زیر نفوذ عنصر بیگانهٔ عربی قرار گرفت. اما این زبان عربی چیزی نبود که ایرانی بتواند آن را بپذیرد و به‌اصطلاح به‌تن بگیرد؛ فقط با تلاش و کوشش بسیار می‌توانست ایـن اصوات حلقی و نوك زبانی را تقلید کند؛ پس به‌ناچار کلمات عربی را قبول کرد بی‌آنکه در طرز تلفظ یا صرف و نحو معتاد خود، تغییری بدهد. به این دلیل درست نوشتن فارسی کاری است بسیار مشکل و فقط پس از مطالعهٔ طولانی صرف و نحو عرب و تحقیق در آن میسر می‌شود. این خیلی جلب‌توجه می‌کند که در این کشور دستورزبانهای چاپی گوناگون برای عربی هست اما حتی یك کتاب دستورزبان فارسی هم وجود ندارد. از اینها گذشته زبانی که مردم درس خوانده و تحصیل کرده بدان تکلم می‌کنند زیبا و تواناست؛ این زبان هم برای بیان مقاصد شاعرانه متناسب است، و هم برای اظهار تعبیرات زیبا و بازی با کلمات. همچنین اغلب مردم عادی و عامی، هرچند که به‌زبان عامیانه خود صحبت می‌کنند، مع‌هذا زبان مردم تحصیلکرده را می‌فهمند. تقریباً هر شهری لهجهٔ خاص خود را دارد که از آن می‌توان اهالی هر ناحیه‌ای را بازشناخت؛ کاشانیها تیزترین و گوشخراشترین، و شیرازیها نرمترین لهجه‌ها را دارند.

از آنجا که ایرانیها معلومات زبانی خود را از طریق آموختن دستور کسب نمی‌کنند بلکه سوای محاورات، از طریق خواندن و شنیدن شعر خوب نیز بدان دست می‌یابند در صحبتهای آنها اغلب آثاری از شعر مشهود است؛ آنها بدون اختیار به‌قوانین خوش‌آهنگی و علم‌الشعر توجه دارند؛ می‌کوشند جمله را یك‌دست و هموار ادا کنند و هر کجا آهنگ کلام ایجاب کند کلمهٔ مترادفی را هم وارد جمله نمایند. هرگاه به میرزای خود نامه‌ای یا فصلی از علم تشریح را تقریر می‌کردم وی باز بعضی عبارات مخل معنی را بدان می‌افزود و موقعی که باز دستور می‌دادم آن زواید را حذف کند، جملهٔ مرا با صدای بلند می‌خواند و در حالی که ناگهان از ادامهٔ مطلب بازمی‌ایستاد

۱. منظور آلمان است. ــ م.

می‌گفت: «صاحب، یك چیزی اینجا کم است.» بدین‌ترتیب ملاحظه می‌کنیم که ایرانی اغلب معنی را فدای کلمات زیبا و آهنگ دلنشین می‌کند. یکی از علائم فضل آن است که صفات و اوصاف عربی بسیاری را روی هم انباشته کنند و مترادفاتی بکار ببرند که دارای سجع باشد و این نوع نوشته را «عبارت فصیح» می‌گویند و اگر در بکار بردن سبك و منشی‌گری غلو شده باشد چنان نوشته‌ای را «عبارت مغلق» می‌خوانند.

با وجود این همه در بعضی از مناطق، پهلوی به‌صورتی که با عربی نیامیخته است باقی مانده، و از این قبیلند مازندران، طالش، نطنز. مطالعهٔ تحقیقی و علمی این لهجه‌ها به‌نتایج مهم زبانشناسی منجر خواهد شد. نمونه‌های زیر را من به‌عنوان مثال از لهجهٔ نطنزی ذکر می‌کنم:

duta (= دختر)؛ pura (= پسر)؛ mune (= مادر)؛ bena (= درخت)؛ jena (= زن)؛ au (= آب)؛ baesche (= برو)؛ gusht (= گوشت)؛ kie (= خانه)؛ haste (= حیاط)؛ kaerge (= مرغ)؛ zemin (= زمین)؛ aftau (= آفتاب)؛ ruzar (= روز)؛ schue (= شب)؛ kemer (= سنگ)؛ pira (= پیر)؛ wid (= چراگاه)؛ darimè (= داشتم)؛ bchuzimè (= خوابیدم)؛ musch (= موش)؛ ispe (= سگ، به‌زبان اسلاوی pes)؛ muldschin (= گربه)؛ gurd (= بزرگ)؛ wischutsch (= کوچك)؛ haet (= حالا)؛ merud (= ابرو)؛ dim (= صورت، چهره)؛ buk (= گونه)؛ poime (= پشم)؛ raz (= باغ)؛ wad (= باد)؛ tschur (= پیشاب، که به کلمهٔ اسلاوی شباهت دارد).

هرچند که روی‌هم‌رفته این زبان را زود می‌توان آموخت باز بندرت یك اروپائی می‌تواند آن‌را با چنان پاکیزگی و جلا صحبت کند که کسی نتواند به‌خارجی بودنش پی ببرد. فرانسویها و ایتالیائیها هرگز آن را یاد نمی‌گیرند؛ اصوات فارسی با زبان آنها غرابت دارد. مثلا ه و خ را نمی‌توانند تلفظ کنند؛ اما آلمانیها اغلب دال را با «ت» و ب را با «پ» اشتباه می‌کنند، از آن گذشته به‌زحمت می‌توانند تفاوتهای بسیار ظریف حروف صدادار را از قبیل آ و ا درك و بیان کنند؛ اسلاوها بهتر از همه می‌توانند فارسی صحبت کنند.

ایرانیها در تحریر، خط عربی را بکار می‌برند که نوشتن آن وقت بسیار می‌خواهد. شایع است که برای هر حرف باید یك سال وقت صرف کرد تا بتوان آن را در حد کمال خوب نوشت؛ حتی یك کاتب مجرب نیز هرگاه چند روزی از مشق غافل شود نمی‌تواند روان بنویسد. داشتن خطی خوش نخستین و مهمترین و گاه تنها شاخص تربیت شدگی است. باورکردنی نیست که چه عمر عزیزی تلف می‌شود تا بتوان دایرهٔ حرف «ن» را درست از آب درآورد. هر حرفی برای خود دارای اندازه و ابعادی دقیق است و قواعدی خاص خود دارد؛ در نتیجه بعضی از ایرانیها تا هفتاد سالگی عمر خود را صرف نوشتن می‌کنند و از هر فرصتی که پیش می‌آید برای نوشتن حرفی

بر باریکه‌ای از کاغذ استفاده می‌کنند. هرگاه کودکی در نوشتن موفق‌شود این را نشانهٔ پیشرفتش در درس می‌دانند و پدر خط فرزند خود را به‌مهمانان نشان می‌دهد. حتی امروز نیز محمدشاه مرحوم را به‌عنوان «خوشنویس» می‌ستایند؛ شاه فعلی که به‌اندازهٔ کافی و لازم از تعلیم و تربیت برخوردار نبوده و به‌این دلیل خط خوبی ندارد باز گاهی چند حرفی برکاغذ می‌نویسد و آنرا به‌درباریان نشان می‌دهد تا او را تحسین کنند و در ضمن این راهم می‌گوید که مهمات کار سلطنت دیگر وقت برای «مشق» باقی نمی‌گذارد. یك نمونهٔ خط زیبا را که به‌آن رقم می‌گویند در پشت شیشه قاب می‌گیرند و به‌دقت تمام نگاهداری می‌کنند؛ از این رقمها در اروپا گاه در مجموعه‌های کتب شرقی دیده می‌شود، مثلا خوب بیاد می‌آورم که چند تائی از این خطوط را در مجموعهٔ بارون هامر فون پورگشتال[۲] دیده‌ام. ایرانیهای ثروتمند این «تابلو»ها را در بین دوسیه‌هائی جمع می‌کنند و برای تحصیل آنها مبالغ افسانه‌ای می‌پردازند.

سه نوع خط وجود دارد: ۱. نسخ یا قرآنی، که کتب عربی و تحقیقی و همچنین قرآن را بدان می‌نویسند؛ ۲. نستعلیق با دوایر ظریف و اتصال حروف و این زیباترین خطی است که با آن از آثار شعری و تاریخی نسخه‌برداری می‌کنند؛ ۳. شکسته، که یك نوع تندنویسی است و حروف آن‌چنان درهم است که خواندن آن همت و ممارست بسیار می‌خواهد، ممارستی که به بیان درنمی‌آید. این خط شکسته که سابقاً در فرمانهای سلطنتی بکار می‌رفت به علت اشکال و لایقرء بودنش روز بروز بیشتر از رواج می‌افتد زیرا حتی مجربترین افراد هم نمی‌تواند به‌محض رؤیت آن را بخواند. فعلا یك خط بینابینی را اختیار کرده‌اند موسوم به‌شکستهٔ نستعلیق.

در فهرست خوشنویسان از استادان فراوانی نام برده شده است، اما از همه مشهورتر دو تن هستند که قریب دو قرن پیش می‌زیسته‌اند: یکی میر در نستعلیق و دیگری درویش در شکسته[۳]. خطوط میر و درویش سخت مورد توجه و علاقهٔ مجموعه‌داران است و در ازای هر سطر از این خطوط که به قطعات کوچك بریده شده‌اند یك تومان می‌پردازند و از آن به‌عنوان سرمشق استفاده می‌کنند.

هر کس سواد نوشتن داشته باشد جلو نام خود میرزا می‌گذارد مثلا میرزایعقوب در حالی که میرزا به‌دنبال نام کسی معنی شاهزاده می‌دهد. میرزا مختصر شدهٔ میرزاده یا امیرزاده است، و این خود مبین آن است که در زمانهای پیشین هنر نوشتن فقط مختص طبقات بالای اجتماع بوده است؛ اما دیگر اوضاع و احوال بسیار تغییر کرده زیرا تعداد باسوادان در شهر چندان کمتر از شمارهٔ باسوادان شهرهای متمدن اروپا نیست. میرزاها به

---

2. Hammer von Purgstall

۳. وفات درویش‌خان به‌سال ۱۱۸۵ هـ. ق اتفاق افتاد و میر همان میرعماد است که در ۱۰۲۴ هـ. ق بقتل رسید. ـ م.

نشانهٔ احترام و منزلت خود دوات و طومار کاغذی در پر کمر دارند و به‌خود «اهل قلم» می‌گویند که متمایز از «اهل شمشیر» یعنی نظامیان باشند. دوات جعبهٔ درازی است مقوائی که بیرون آن را اشکال تزئینی و گل نقاشی‌کرده‌اند و در یك طرف داخل آن مرکبدان محکم شده است[۴]، در حالی که در بقیهٔ فضای آن چند قلم از نی، یك قیچی که جای انگشتهای آن روی هم افتاده، یك قلمتراش، یك قاشق کوچك و یك باریکهٔ استخوانی جای داده‌اند. مرکب را از دوده، صمغ و شکر با هم ترکیب می‌کنند و به‌هنگام استفاده قدری آب به‌آن می‌افزایند تا مرطوب شود، و قاشق کوچك برای همین منظور است. برای تحریر خط فارسی مرکبی غلیظ و مایه‌دار لازم است و مرکب یا جوهر اروپائی بکار آن نمی‌آید. کاغذ را قبل از نوشتن خوب صاف می‌کنند و به اصطلاح «مهره» می‌زنند زیرا تنها بر کاغذ صیقلی است که می‌توان خط فارسی را به‌سهولت و روانی نوشت؛ کاغذ اغلب ساخت اروپاست که دوست دارند آن را کمی به رنگ آبی یا زرد درآورند. کاغذ چینی یعنی «خانبالغ» کمیاب است ولی به‌علت استحکامی که دارد آن را در فرمانها زیاد بکار می‌برند.

وقتی یك میرزا به سر کار نویسندگی خود می‌رود تشریفات خاصی را رعایت می‌کند که عظمت کارش را نمایان می‌سازد: وی طبق رسم ایران به روی فرش می‌نشیند، قدری آستینها را بالا می‌زند، دوات را روبرویش روی زمین می‌گذارد، از طومار خود تکه کاغذی جدا می‌کند، آن را بار دیگر صاف می‌کند و قلم را می‌تراشد. سرانجام زانوی پای راست را خم می‌کند، کاغذ را با دست چپ نگاه می‌دارد و بدون اینکه زیردستی محکمی داشته باشد، در حالی که کاغذ را اینطرف و آنطرف می‌کشد می‌نویسد تا بتواند درست دوایر حروف را از کار دربیاورد. روی میز یا یك زیردستی از نوع دیگر غیرممکن است که بتواند خوش بنویسد.

در خط فارسی نقطه‌گذاری نیست، کلمات حتی با فاصله هم از یکدیگر جدا نمی‌شوند بلکه بدون وقفه همگی به‌دنبال هم می‌آیند. حال هرگاه به‌دیده بگیریم که از حروف صدادار هم در این خط خبری نیست آن وقت می‌توان فهمید که آشنائی کامل به‌زبان و اطلاعی لااقل ضمنی از مضمون نامه لازم است تا بتوان آن را خواند. مسلم است که عادت بسیاری از امور را انجام می‌دهد؛ زیرا کار ایرانیها برعکس است، مثلا خواندن کتاب مقدسی که در لندن چاپ شده و دارای نقطه‌گذاری و فاصلهٔ بین کلمات است، بزحمت برایشان مقدور است.

برای پسربچه، در شش سالگی، لله می‌گیرند یا او را پیش آخوند می‌فرستند. تعلیم به‌دختران در ایام پیشین کلاکاری زائد محسوب می‌شد، اما دیگر این سابقه هر روز بیشتر از اهمیت می‌افتد و در نتیجه دختران را هم درس می‌دهند. تعلیمات اجباری وجود ندارد و حتی از جانب دولت هیچ اقدامی

---

۴. چنانکه از مطلب برمی‌آید منظور نویسنده قلمدان است. ـ م.

برای اشاعهٔ تعلیمات ابتدائی انجام نمی‌گیرد؛ این نوع کارها را بیشتر به عهدهٔ پدران و مادران واگذاشته‌اند.

برای طبقات فرودستتر مدارس‌گروهی هست‌که به‌آن «مکتب» می‌گویند. در این مدارس کودکان در قبال پرداخت شهریه‌ای درس می‌گیرند؛ اما تمام مکتبها مؤسساتی خصوصی هستند و هرکس که سواد نوشتن داشته باشد می‌تواند در دکانی که به‌این منظور در بازار کرایه کرده است بچه‌هائی را که به‌او سپرده‌اند درس بدهد. در آنجا بچه‌ها در طول دیوار چهارزانو می‌نشینند؛ آخوند در وسط قرار گرفته است، عمامه‌ای به‌سر دارد و به چوبی یا ترکه‌ای مسلح است. چون بچه‌هائی با سنهای مختلف در یك زمان باهم به‌مدرسه می‌روند، معلم دیگر آنها را دسته دسته به‌حضور می‌پذیرد و با صدائی آهنگ‌دار و تودماغی درس را می‌خواند و بچه‌هائی که در گروه مشترك‌هستند به‌صدای بلند آن را کلمه به کلمه تکرار می‌کنند و در عین حال بالاتنهٔ خود را تکان می‌دهند. در حالی‌که گروه معین درسی به‌این شکل تعلیم می‌گیرد دیگران هم در همان حال تکلیف خود را بلندبلند می‌خوانند و تلاش می‌کنند که زرنگی و پشتکار خود را به‌رخ معلم بکشند؛ حال چون درس در اتاقی با در و پنجره‌های باز انجام می‌گیرد سر و صدای عابرین و شلوغی و هیاهوی بازار هم به‌آنچه گفته شد علاوه می‌شود، پس دیگر معلوم نیست معلمها چطور منظور خود را به‌بچه‌ها می‌فهمانند. وقتی من از آخوندی در این باره پرسیدم، چنین جواب داد: «این بستگی به عادت دارد. در کاشان در بازار مسگرها چهارصد کارگر در یك لحظه چکش می‌زنند و با وجود این می‌توانند با کارگران کارگاه روبرو اختلاط بکنند ــ همه‌چیز بسته به‌عادت است.» هرچندگاه آخوند چوب خود را با کف پای بچه‌های سر به‌هوا و تنبل آشنا می‌کند، هم برای آنکه آنها را آمادهٔ درس بعد بکند و هم از این جهت که سعی و جدیت خود را در درسها به‌ثبوت برساند، زیرا بنا بر اعتقادی که رواج دارد هرگاه قرار باشد درس و مشق در ذهن جایگزین شود باید با سخت‌گیری توأم گردد. در این مورد حکایتی از سعدی را بازگو می‌کنند که چنین است۵:

«معلم کتابی را دیدم در دیار مغرب، ترشروی، تلخ‌گفتار، مردم‌آزار، کژطبع، ناپرهیزگار، که عیش مسلمانان به دیدن او تبه گشتی و خواندن قرآنش دل مردمان سیه کردی، جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به‌دست جفای او گرفتار، نه زهرهٔ خنده و نه یارای گفتار. گه عارض سیمین یکی را طپانچه زدی؛ و گاه ساق بلورین دیگری را شکنجه کردی. القصه، شنیدم که طرفی از خیانت او معلوم کردند و بزدند و براندند؛ و مکتب به‌مصلحی دادند پارسا، سلیم، نیکمرد، حلیم که سخن جز به حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیبت استاد نخستین از سر بدر رفت. معلم دوم را اخلاق ملکی دیدند و یك‌یك دیو شدند، و به اعتقاد حلم او علم

۵. در اینجا عین حکایت از گلستان سعدی نقل شده است. ــم.

فراموش کردند. اغلب اوقات به‌بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر هم شکستندی.

استاد و معلم چو بود بی‌آزار خرسك بازند کودکـان در بازار

پس از دو هفته بر در آن مسجد گذر کردم. معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به مقام خویش بازآورده. انصاف برنجیدم و لاحول گفتم که: «ابلیس را دیگر بار معلم ملائکه چرا کردند.» پیرمردی ظریف جهاندیده گفت: نشنیده‌ای که:

پـادشاهی پسر بـه مکتب داد لوح سیمینش در کنـار نهـاد
بـر سر لوح او نوشته به زر: جـور استاد به ز مهر پـدر.»

تدریس با ابجد آغاز می‌شود و به‌محض اینکه در کار تهجی ممارست کافی حاصل شد به قرائت قرآن می‌پردازند و معلم، قرآن را با لهجهٔ عربی و تودماغی بلند می‌خواند و کودکان بدون آنکه معنی آن را بدانند از استاد خود تقلید می‌کنند و آن را به‌حافظه می‌سپارند. در همان حال، تمرین نوشتن که برای زندگی از هر چیز دیگر مهمتر و در ضمن از همهٔ کارهای دیگر مشکلتر است آغاز می‌گردد. معلم سطری را که مشتمل بر کلمات مناسب است می‌نویسد و شاگردان وظیفه دارند آن نوشته را بر روی ورق کاغذ به‌صورتی که برای آنها توضیح داده شده است تقلید کنند.

وقتی که کار قرائت قرآن یکی دوبار به‌اتمام رسید دیگر «گلستان» سعدی را به‌دست بچه‌ها می‌دهند. آنها بسیاری از حکایات فرار این اثر را می‌خوانند بدون آنکه تصوری از معنی و مفهوم آن داشته باشند، و کلمات قصار و جملات برجستهٔ آن را به‌حافظه می‌سپارند. این کارها همه پایهٔ بسیار خوبی برای تربیت بشمار می‌رود زیرا در مکالمات حتماً باید به‌مقدار زیاد از آن کلمات و جملات شاهد آورد.

بر طبق رسم یا بی‌رسمی حاکم در مشرق‌زمین کودکان سخت زیر مراقبت قرار دارند و لحظه‌ای از آنان غفلت نمی‌شود؛ هرگاه پسری از یك خانوادهٔ معتبر در کوچه دیده شود موجب بدگوئیهای فراوان می‌شود. در همین اوقات است که آنها درسهائی نیز از «ادب» می‌گیرند که چطور بنشینند، چگونه بپوشند، از مهمانان چطور پذیرائی کنند، چگونه حاضر شوند و به چه نحو عواطف و احساسات خود را مانند تعجب، تحسین، خشم، شادی و غیره مخفی نگاهدارند.

در ده سالگی کسانی که درآمد کمتری دارند در همان شغل پدر مشغول کار می‌شوند یا به‌عنوان «غلام بچه» به‌خدمت می‌پردازند؛ در عوض بـرای بچه‌های ثروتمند معلمی سر خانه می‌آورند که به آنها صرف ونحو و انشا بیاموزد و مواضع مشکل حدیث و شریعت را برایشان تشریح کند و اشعار عرفانی ملای روم، شاهنامهٔ فردوسی و غزلیات حافظ را با آنها بخواند. بدین ترتیب معمولا در سنین پانزده یا شانزده سالگی دیگر کار تعلیم پایان یافته است؛ به‌این مرد جوان دیگر شغلی در اداره یا قشون می‌دهند و اغلب برایش

زن می‌گیرند.

از انچه گفته شد بخوبی برمی‌آید که شعر هستهٔ اصلی تعلیم وتدریس در ایران است. در بین هیچ قوم و ملت دیگر نمی‌توان شاعرانی پیدا کرد که چنین تاثیر مستمری بر روحیات، اخلاق و طرز زندگی ملت خود داشته باشند و زبان خود را مانند سعدی، فردوسی و حافظ به‌سرحد کمال رسانده باشند. ابیات و اشعار این گویندگان در دهان تمام افراد ملت از تحصیلکرده و عامی جاری است: فرد ایرانی هرگاه در انتخاب راه مردد شود در ابیات سعدی که شاعری است راه‌گشا ومربی وتقریباکلیهٔ مراحل‌ممکن زندگی‌رامورد بحث قرار می‌دهد اشاره‌ای و رهنمونی می‌یابد تا خود را از تردید برهاند. با دیوان خواجهٔ شیراز تفل می‌زند: ان را می‌گشاید و از بیتی که تصادفاً به‌نظر او می‌رسد پاسخ خود را می‌یابد و کورکورانه از آن تبعیت می‌کند. از خواندن فردوسی‌طوسی چنان بوجد می‌اید که افسانه‌های او را حقایق تاریخی تلقی می‌کند و به جنگ رستم و تورانیان که چندین قرن به‌طول انجامیده دل می‌سپارد و به‌طور جدی این پرسش را پیش خود مطرح می‌کند که آیا نبردهای رستم بزرگتر بوده و یا دلاوریهای حضرت علی (ع).

به‌هنگام خواندن شعر، ایرانی سخت متوجه ان است که وزن را رعایت کند و بخصوص بر قافیه‌ها تکید دارد و بی‌آنکه به قوانین عروض و بدیع آگاه باشد همواره سکته و وقفه را رعایت می‌کند. به‌سهولت از عیب ونقصی که در شعر هست نمی‌گذرد ولی هرگاه از او بخواهند آن نقص را توضیح دهد فقط در پاسخ می‌گوید «این شعر نیست»؛ روزی، بیاد نمی‌آورم به چه مناسبتی، چند بیت فارسی ساختم که به‌علت هزلی که در آن بود جلب توجه می‌کرد، اما با وجود آنکه قافیه‌های آن درست بود ناگزیر این کلمات موهن را شنیدم: «این که شعر نیست.»

البته شعر و پرداختن به‌آن نیز دارای عواقب ناگواری بوده است؛ تعداد متشاعران در ایران سرسام‌آور است؛ آنها با غلنبه‌گوئی و بازی زورکی با الفاظ روی دست هم بلند می‌شوند و اگر هم گاهی‌فکر بدیعی در شعری دیده شود می‌توان گفت که آن‌را حتماً از شعرای پیشین اقتباس کرده‌اند؛ اغلب به‌شاعری به‌چشم رشته‌ای از تکدی نگاه می‌کنند که با توسل بدان می‌توان قبای نوی تحصیل کرد یا شکمی از عزا درآورد. هنگامی که من از روی‌کتابی در حضور شاه خواندم که پطرکبیر به‌هنگام اقامتش در پاریس از فرط مزاحمت شاعران ناگزیر شد فوراً شهر را ترک گوید، شاه یادآور شد: «واقعاً من هم سرانجام مجبور خواهم شد پایتخت را از دست شاعرها ترک کنم.»

حتی پادشاهان توقع داشته‌اند که در سلك شاعران محسوب شوند. چند شعر از فتحعلیشاه، به‌شرطی‌که از خود او باشد این توقع‌را موجه جلوه‌می‌دهد. شاه فعلی نیز گاه به‌شعر گفتن سرگرم می‌شود و لااقل نمی‌توان گفت که در قافیه‌های او نقصی هست. در دربار همیشه شاعر معززی هست که به‌تبعیت از سنن قدیمی لقبی دارد که با آن در دنیای ادب مشهور است؛ شاعر فعلی خود را «شمس‌الشعراء» می‌نامد. وظیفهٔ او این است که رخداده‌های فرخ

و اعیاد دربار را بستاید. اما در همان حال شعرای دیگری هم که کم و بیش فقیر و تهیدستند غزلهای خود را تقدیم می‌دارند و متوقعند که خلعتی نو دریافت کنند.

زمینه از اشعار بازاری که از جانب سرایندگان بی‌نام و نشان سروده شده است و به‌آن هجو و تصنیفك می‌گویند نیز خالی نیست. در این اشعار شخصیتهای منفور اغلب به‌سختی مورد استهزا قرار می‌گیرند و اتفاقات رسوا به‌اطلاع قاطبهٔ مردم می‌رسد و تدابیر حکومت مورد انتقاد گزنده قرار می‌گیرد.

شعرا واقعه‌ای بزرگ مثلا تصرف شهر یا مرگ پادشاه وغیره را ضمن ماده تاریخی ثبت می‌کنند و بخصوص باید دانست که زبان فارسی از آنجا که حروف آن حاکی از اعداد معینی نیز هست برای این منظور بخصوص مناسب است. مثلا برای سال مرگ نادرشاه این جمله را پیدا کردند: «نادر درك رفت.» برای سال قتل میرزاتقی‌خان که مورد علاقه و احترام خاص مردم بود جملهٔ: «ای وای امیر رفت[۶]» ماده تاریخ بود. برای ماده تاریخهائی که با موفقیت کامل ساخته شده باشد شاعر هدایائی دریافت می‌کند.

روی هم‌رفته دربارهٔ کارهای خلاقهٔ شعری این زمان می‌توان گفت: «هرچند گاه و بیگاه ابیات خوبی هم ساخته می‌شود که مورد تحسین معاصران واقع می‌شود و در ردیف بهترین آثار شاعران گذشته جای می‌گیرد و هرچند که هرشاهی دیوانی از شعرای جدید فراهم می‌آورد ـ مثلا فتحعلیشاه دیوان آتشکده را امر به‌تألیف کرد و شاه فعلی دیوانی را به‌خرج دولت به‌چاپ رساند ـ باز می‌توان گفت که این آثار به‌هیچ وجه به‌پای اشعار شعرای سلف نمی‌رسد، بلکه فقط عبارت است از کلماتی سطحی که دارای هیچ ارزش معنوی نیست.»

ایرانیها از جغرافیا اطلاعاتی فوق‌العاده سطحی دارند؛ هنوز پایبند به تعالیم بطلمیوسی هستند و تصور می‌کنند زمین مسطح است و دریای محیط آن را دربرگرفته است. از اروپا جز نام مللی را که با آنها در تماس بوده‌اند یا نمایندگانی به دربار شاه گسیل داشته‌اند، نمی‌دانند. اطلاع آنها منحصر است به‌نامهای انگلیس، فرانسه، نمسه (اتریش)، اروس (روسیه)، لهستان، ایتالیا، و لندیس یا فلمنك (هلاند)، اسپانیول[۷] و سرانجام پرتغال آن‌هم به‌علت میوه‌ای که به‌این اسم نامیده می‌شود. با اسم پروس هم آشنا هستند و بدان علاقه دارند زیرا پروس را می‌توان با روس قافیه کرد ولی از دریافت این نکته عاجزند که پادشاه اتریش (austria) و کرال پروس[۸] هردو باید از نمسه

---

۶. دو جملهٔ بالا عیناً در متن آمده است. ـ م.

۷. اسامی بهمان ترتیب که در متن آمده دراینجا ذکر شده است. ـم.

۸. غرور سلاطین شرقی به‌آسانی اجازه نمی‌دهد به‌سلطان کشور اروپائی که باآنها در تماس نزدیك نیست، پادشاه بگویند. در گذشته پس از مذاکرات بسیار توانسته‌اند برای قیصر آلمان این لقب را بدست آورند؛ ایرانیها برای اجتناب از بکاربردن لفظ پادشاه کلمهٔ اسلاو «کرال» را بکار می‌برند. برای پادشاه پروس همین اواخر که دولت پروس

باشند. هنگامی که به‌شاه درس جغرافی می‌دادم دانم این سؤال را داشت و تمام توضیحهای من مفید فایده‌ای نبود: «اگر من پادشاه ایران هستم در عین حال کس دیگری نمی‌تواند پادشاه ایران باشد.»

آنها قدری اطلاع اساسیتر و عملیتر از جغرافیای آسیا دارند هرچند که نام «آسیا» کلا برایشان نامأنوس است. از طریق رفتن به‌زیارت، جنگ، گزارش درویشها و سایر ارتباطات، فواصل و جهات یك موضع و مکان را آموخته‌اند بطوری که می‌توانند بگویند چند روز سفر برای رسیدن به‌اینجا یا آنجا لازم است. شهرهای روم (دولت عثمانی)، ترکستان، افغانستان، بلوچستان و هندوستان نزدیك را اغلب از طریق لشکرکشیهای پیشین می‌دانند، همچنین با قفقاز آشنائی دارند. وضع و موقع‌هر شهر ایرانی را هرایرانی می‌داند و از ایستگاههای بین راه آگاه است.

از افریقا با مصر، حبش و زنگبار آشنا هستند و اطلاع آنها از طریق برده‌فروشی است. امریکا را به‌نام ترکی ینگی‌دنیا می‌شناسند که ظاهراً کلمهٔ یانکی از آن مشتق شده است.

به‌هرحال بعضی از فضلا تصورات دقیقتری از «عرض و طول بلاد» دارند. طول جغرافیائی را آنها برحسب جزایر قناری (جزایر خالدات) تعیین می‌کنند. در قرن دوازدهم ایران جغرافیادان برجسته‌ای داشته موسوم به اسحق قزوینی.

ایرانی بیش از جغرافیا به‌تاریخ رغبت‌دارد؛ اما نه به‌محل وقوع‌حادثه عنایت می‌کند، نه به‌هنگام رخ‌دادن آن؛ فقط شخصیتها برایش جاذبه‌دارد و بدین‌ترتیب است که تمام معلومات تاریخی وی بسته به‌اشخاص معینی است که نسبت به‌سرنوشت آنها اعم از نیك و بد ابراز علاقه می‌کند. تاریخ واقعی از نظر او با اسلام آغاز می‌شود؛ اتفاقات قبل از ظهور اسلام از نظر او در چند افسانه خلاصه می‌شود که فردوسی در داستانهای پهلوانی خود آورده است. فیلاقوس (فیلیپ) و اسکندر مقدونی را در پوششی از افسانه و اسطوره می‌شناسد، زیرا لشکرکشی اسکندر به‌سرزمین ظلمات مایهٔ بسیاری از منظومه‌های حماسی شده است که طرف توجه‌خاص مردم‌قرار دارد. ازنبردهای خود ایرانیان با یونانیها، از سلسلهٔ سلوکیها، از پارتها (ملوك‌الطوایف) و جنگهای درخشانشان با رومیها فقط می‌توان گفت بوئی شنیده‌اند. تازه از روزگار ساسانیان، روشنائی دورهٔ تاریخی در نظرشان ظاهر می‌شود و از ظهور اسلام است که تاریخ یا وقایع‌نگاری آنها آغاز می‌گردد. بدین ترتیب می‌بینیم که اسلام توفیق یافت تمام منابع پیشین یعنی خاطرهٔ دورانهای شکوهمند و سلسله‌های افتخارآفرین، گاهشماری، سکه، خط، سالنامه‌های ملی را نابود کند و خود را به‌جای آن‌همه بنشاند.

ایرانی مسلمان باعشق و کوشش تاریخ‌دورهٔ اسلامی را ازکتاب مشهور «روضة‌الصفا» اثر میرخواند می‌خواند. تقریباً در تمام خانه‌های معتبر این

→ نماینده‌ای به دربار ایران فرستاد، لقب پادشاه بکار برده شد.

کتاب پیدا می‌شود و چاپهای مکرر از آن چه دربمبئی و چه در تهران فراهم شده است؛ شاه معمولا به‌هنگام صرف صبحانه دستور می‌دهد که فصلی از آن را برایش بخوانند و تقریباً آن را از حفظ می‌دانند. در دورهٔ سلسلهٔ صفویه چنین بنظر می‌آید که تاریخ‌نویسی ایران دچار نقص و افتادگی‌بسیار شده باشد. حداقل آن است که ما از سفرنامهٔ سیاحان حقیقت جو از اتفاقات این دوره خیلی بیشتر اطلاع‌حاصل می‌کنیم تا از تاریخ‌رسمی ایران، مثلا از شاردن، تاورنیه، اولئاریوس و غیره. تاریخ دوران سلطنت نادرشاه بصورتی عالی به‌دست منشی او میرزا مهدی تدوین گردیده اما به‌علت لحن متکلف و غلو در عربی‌نویسی کمتر چیزی از آن دستگیر کسی می‌شود.

در دوران سلطنت شاه پیشین تاریخ ناپلئون تألیف والتراسکات و همچنین تاریخ پطرکبیر و شارل دوازدهم اثر ولتر به‌فارسی ترجمه شد. چون این دو اثر اخیر به‌نحو دلپذیری بطریق سنگی چاپ شده است و بسیار خوب انتشار یافته، هرایرانی تحصیل کرده‌ای بخوبی از آن مطلع است. این مطالب را برای اطلاع مسافران اروپائی می‌نویسم تا دچار اشکال نشوند؛ زیرا حتمی است که ایرانیها صحبت را به دوره‌هائی که در این کتابها مورد بحث قرار گرفته می‌کشانند و هرگاه در طرف مقابل به‌نقصی از نظر ارقام پی‌ببرند این را نشانهٔ جهل مصاحب خود می‌شمارند.

در دورهٔ حکومت فعلی گام بزرگی برای اشاعه و نشر اطلاعات تاریخی برداشته شد. ناصرالدین‌شاه دستور داد دو تن از فضلا، میرزاتقی ملقب به لسان‌الملك و میرزا رضاقلی‌خان موسوم به‌لله باشی‌که هردو از مورخین‌رسمی مملکت هستند دنبالهٔ روضة‌الصفا را تا زمان حاضر بنویسند و همچنین‌تاریخ مخصوص طایفه و سلسلهٔ قاجاریه را به رشتهٔ تحریر درآورند. متأسفانه دراثر سبك نامطلوب رایج فعلی و افراط در بازی با کلمات و آوردن جناسها، استعارات و نقل‌قولهای زاید کار بصورتی درآمده است‌که حتی ایرانیها نیز آن را به‌باد استهزا می‌گیرند و شیوهٔ آن در مقابل سبك ساده و روان روضة‌الصفا سخت تو ذوق می‌زند.

شاه هرگاه سرحال باشد دستور می‌دهد فصلی از این کتاب مستطاب را برایش بخوانند و همینکه خواننده به‌موضعی پرآب و تاب یا سجع و قافیه‌ای نامطلوب می‌رسد حرف او را قطع می‌کند و قهقهه را سر می‌دهد که حاضران نیز بنا به وظیفه در خنده با او هم‌داستان می‌شوند. آنگاه آن موضع ده‌بار به صورت مکرر خوانده می‌شود و هربار همگان به‌همان صورت قهقهه‌سر می‌دهند و آن سجع و قافیه چندین روز سر زبانها باقی می‌ماند.

از نظر بی‌طرفی هم این کتابها محل تردیدند. هرچند در همهٔ ممالك نوشتن تاریخ ایام معاصر کماهوحقه امری دشوار است بایددانست که دشواری این امر در ایران بحدی است که از قوهٔ تصور فراتر می‌رود. تمام اثر نباید چیزی باشد جز دفاع از سلاطین و آخرین وزیری که سرکار است. اما معلوم است که سراسر تاریخ سلسلهٔ قاجاریه به‌هیچ‌وجه مملو از اقدامات افتخارآمیز نیست. درعین آنکه آنها فعلا مدافع و نمایندهٔ مذهب تشیع و از پیروان

حضرت علی(ع)هستند اسلاف‌آنان در کنار هواداران یزید با صفوف‌طرفداران علی (ع) جنگیده‌اند. برعهدهٔ مورخ درباری است که یا این حقایق را مسخ کند و یا نادیده‌بگیرد، جنایات را نبردهای‌افتخارآمیز و شکستها راپیروزیهای درخشان بنمایاند. از این‌هم فراتر: هنوز مرکب تألیف کتاب خشك نشده بود و از چاپ خارج نگردیده بود که میرزا آقاخان وزیر دچار بی‌مهری شاه شد و بتبعید رفت. پس از سقوط وی مؤلف دستور گرفت تمام مواضع متعددی را که در آن وزیر و آثار ستایش انگیزش مورد تمجید قرار گرفته بود حذف‌کند و به‌جای تحسین وی را به‌باد ملامت بگیرد؛ مسلم است که ناگزیر شدند قسمت اعظم کتاب را تجدید چاپ کنند. آری تاریخ را این‌طور می‌نویسند.

باوجود تمام این نقایص آشکار باز این کتاب دارای مزایائی پایدار است؛ زیرا بسیاری از اعضای زندهٔ طایفهٔ قاجار که دورهٔ آغامحمدخان مؤسس سلسله را درك کرده بودند و بعضی از سران قبایل مانند رؤسای افشار و قراگزلو و غیره مورد مشاوره قرار گرفته‌اند؛ آنها به‌عنوان شهود عینی بعضی از وقایع و حوادث بزرگ توانسته‌اند مؤلف این کتاب را درکاری که درپیش داشته است یاری دهند.

از سایر آثار تاریخی، شاه فعلی دستور داد تا مسیوریشار تاریخ‌اسکندر را از منابع اروپائی و جلوس نیکلای اول و مملکتداری او اثر بارون‌کورف[9] را به‌زبان فارسی ترجمه کند، بصورتی که او تا اندازه‌ای در جریان تاریخ معاصر قرار دارد و حتی سفرای خارجی را با اطلاعات تاریخی خود به‌حیرت می‌افکند.

از این گذشته یك‌نفر به‌نام وقایع‌نگار در استخدام است تا اخبار دربار و حوادث‌را به‌ترتیب تاریخ‌ثبت‌کند (رجوع شودبه: کتاب استر).علاوه براین شاه شخصاً یادداشتهائی تحت عنوان «روزنامه» دارد که آن را پنهان می‌کند، ولی من می‌توانم وجود آن را تضمین کنم.

مطبعه یا «باسمه» در آغاز این قرن توسط عباس‌میرزا نایب‌السلطنه به تبریز وارد شد؛ منتها اینکه حروف مطبعه به‌مذاق ایرانیها خوش نمی‌آید زیرا این حروف در خط مستقیم قرار نمی‌گیرند وگاه بالا وگاه پائین خط مستقیم واقع می‌شوند. به‌همین دلیل هم هست که یك انجیل فارسی که به صورت عالی در اروپا بطبع رسیده است نظرشان را نمی‌گیرد وآن را نازیبا می‌شمارند و به‌همین جهت کتب اندکی به‌این صورت طبع شده منتشر می‌شود.

لیتوگرافی یا چاپ[10] سنگی در عوض نضج بیشتری گرفت. در هرشهر نسبتاً بزرگی یك یا چند مؤسسهٔ چاپ سنگی هست و در این اواخر مقداری از آثار لغوی، تاریخی و شعری و رسائل مذهبی و غیره بدین طریق بچاپ‌رسیده است، و بزحمت دیگر می‌توان نسخه‌ای مهم و خطی پیدا کرد که به‌طریق چاپ سنگی تکثیر نشده باشد. به‌هرحال چاپ سنگی ایران جای تکامل بسیار دارد؛

---

9. Baron Korff

۱۰. شایستهٔ توجه است که در فارسی «چاپ» به‌معنی دروغ و خودستائی است؛ آدمی بی‌اختیار به‌یاد اصطلاح رایج «دروغ چاپی» می‌افتد.

نسخه‌های چاپ شده بندرت پاکیزه است؛ کارهای بهتر را باید در بمبئی انجام داد.

قران را باید منحصراً به‌صورت اصلی به‌طبع‌رساند. ترجمهٔ آن ممنوع است زیرا ترجمه‌کردن این کتاب مقدس غیرممکن بنظر می‌آید. باوجود این همه، نسخه‌ای از قرآن منتشر شد که بین سطور آن ترجمهٔ فارسی بچشم می‌خورد؛ به‌هرحال این چاپ قرآن بسیار نایاب است.

ایرانیان متشخص کتب چاپی را دوست نمی‌دارند و در تلاش تملك نسخ خطی هستند و همانطور که یك نفر هنرشناس از دیدن تابلو، نقاش و سبك آن را تشخیص می‌دهد، آنها نیز به‌محض دیدن خط به‌نام استادی که آن‌را نوشته است پی می‌برند. سابق بر این در هر شهر تعدادی خوشنویس به‌نسخه‌برداری از کتب اشتغال داشتند، اما ظاهراً دیگر پرداختن به‌این هنر صرف ندارد. نسخه‌ای که مرد خبره و کارشناس تشخیص دهد که اثر هنری ماندنی است باید برکاغذ چینی نوشته شده باشد و از ابتدا تا انتهای آن، حروف، همه به‌یك اندازه و قاعده و طبق اصول ریاضی، مساوی یکدیگر باشند. صفحهٔ عنوان، و سر فصلها را با خطوط ظریف اسلیمی از طلا، در زمینهٔ آبی، به‌بهترین و دلپذیرترین نحوی تذهیب می‌کنند. جلد کتاب که از دو لته مقوای از پشت به‌هم چسبیده تشکیل می‌شود با نقاشیهای شیراز و اصفهان آراسته می‌شود. به‌هنگام تقویم اغلب قیمت یك جلد کتاب را به‌پانصد تومان تخمین می‌زنند. قدرتمندان اغلب با توسل به‌تهدید و سایر ترفندها بعضی از این نسخ خطی را تصاحب می‌کنند که در غیر این‌صورت به هیچ قیمتی نمی‌توانند آنها را بخرند.

کتابخانه‌های خانگی معمولا محدود است به‌یك جلد قرآن، چند دیوان از شعرای مشهور، یك کتاب لغت و یك اثر بزرگ در زمینهٔ تاریخ. مجموعه‌های بزرگ و جامع کتاب بسیار نادر است؛ به‌غیر از کتابخانهٔ چندامامزاده تا جائی که من می‌دانم فقط در قصر پادشاه کتابخانه‌ای هست. اما حتی در اینجا هم کتابخانه بیش از سیصد نسخهٔ خطی و چند کتاب چاپی اروپائی که در اتاقی کوچك در سه قفسهٔ متوسط جا گرفته است چیزی ندارد. کتابها به صورت افقی روی هم قرارگرفته است در حالی‌که پشت آنها روبه‌دیوار و لبهٔ آنها به‌طرف خارج است. عناوین کتابها با حروف درشت به‌روی لبهٔ آنها نوشته شده است. چون فهرست دقیقی دربارهٔ کتب موجود در دست نیست، گاه یك کتاب مفقود می‌شود و در چنین حالتی باز شاه نسخه‌ای از آن را از بازار می‌خرد. بزرگترین کتابخانه‌ای که در ایران وجود داشته در اردبیل بوده است، که روسها به‌هنگام تصرف این شهر آن‌را به‌سن پطرزبورگ برده‌اند؛ در نتیجه فعلا باید زیباترین کتب فارسی و عربی را در آنجا سراغ کرد.

شاه از این گذشته مجموعهٔ نفیسی از کتب اروپائی به زبانهای لاتینی، انگلیسی، فرانسوی و آلمانی دارد که آنها را سفرای مختلف به‌هنگام ورود به‌وی هدیه کرده‌اند. این کتابها کلا بدون استفاده در آنجا قرار دارد؛

صفحات گراور و تصاویر بعضی از اینها را بیرون کشیده‌اند و درباریان برای زینت اندرون خود برده ند. مثلا تاریخ طبیعی بوفن و آثار ارزندهٔ دیگری را من به‌همین صورت دیده‌ام.

از چندین سال پیش هر هفته در تهران روزنامه‌ای رسمی به قطع کوچك با چاپ سنگی تحت عنوان «روزنامهٔ دولتی» منتشر می‌شود که قیمت اشتراك سالانهٔ ان ۲/۵ تومان است. قبل ازهمه اخبار وتازه‌های دربار، اعطای القاب و انتصابات تازه و غیره در آن درج است. اسم شاه همواره با چندین لقب و عنوان مطنطن و دعائی برای بقای حکومت وی همراه است. بعد، اخبار ولایات در آن درج شده است که ان هم عبارت است از مضمونی تقریباً تکراری با کلمات و الفاظ متفاوت: «به‌مرحمت‌عدالت‌دوستی و درایت حضرت‌حاکم رعایا در سعادت کامل بسر می‌برند: اخذ مالیات با بیطرفی و انصاف تمام عملی می‌شود. راهها و پلها همه امن و صحیح و سالم است.» قصه‌هائی در باب معجزات و شفا یافتن بیماران در امامزاده‌ها و بدنیا امدن موجودات عجیب‌الخلقه بقیهٔ فضای روزنامه را اشغال کرده است. حال اگر مطالبی از این قبیل برای پرکردن روزنامه کافی نباشد، یا یك صفحه را سفید می‌گذارند و یا اخبار اروپا را از روزنامه‌های ترکی چاپ قسطنطنیه اقتباس می‌کنند و بعد برای پرکردن بقیهٔ روزنامه از شرح حال شاهان فرنگ و کرالها استفاده می‌کنند. بعضی از فرمانها و امریه‌ها نیز صورت انتشار می‌پذیرد که‌پس از طبع، دیگر کسی پروای آنها را ندارد. هرگاه این اوامر صادره عملی می‌شد دیگر تمام اقوام و ملل و ادیان برابر می‌بودند و وضع مالیاتها بر طبق‌موازین وجدان و عدالت صورت می‌گرفت و از این قبیل چیزها: اما متأسفانه همهٔ این فرمانها و امریه‌های زیبا دروغ است دروغ.

در زمانی که مشکلاتی در روابط بین انگلیس و ایـران رخ داده بود روزنامه بیانیه‌ها و سرمقاله‌های تندی بچاپ می‌رساند که تقریباً لحنی زننده و رنجاننده نسبت به‌ملت‌انگلیس ونمایندگان‌آن‌داشت؛ هدف از تحریر این مطالب آن‌بودکه ازطرفی‌انگلیسیان رابترسانند و از طرف دیگرمردم بی‌خیال‌و تن‌پرور را به‌جنگ باقومی که به تقدس خانواده تجاوز کرده ترغیب کنند و تعصب ملت ایران را برای جهاد برانگیزند یا حد اقل مخارج چنین جنگی را بابهانه‌های مفهوم برای آنها، از کیسه‌شان بیرون بکشند. مقالاتی از این‌قبیل در بندر کراچی (هندوستان) هم منتشر مـی‌شد؛ بخصوص مقاله‌ای کـه در تهران تحریر و در بندر کراچی طبع شد بسیار سروصدا کرد. در این مقاله کلیهٔ جنایاتی که انگلستان نسبت به‌آسیا و اسلام مرتکب شده با مهـارت فوق‌العاده مورد بحث قرار گرفته بود و مردم به‌مقاومت سخت در برابـــر انگلیسیها تشویق شده بودند. گویا این مقاله سخت در قیام و طغیانهـــای هندوستان مؤثر بوده‌است. بهمچنین ژورنال دوسمیرن (Journal de Smyrne) نیز برای حفظ منافع ایران اجیر شد؛ دبیران روزنامه از شاه مدال گرفتند؛ خلاصه بگویم که در اینجا هم خوب می‌دانند که چگونه به‌خاطر مقاصدسیاسی مطبوعات را مورد استفاده قرار دهند.

دربار نسبت به‌حملات روزنامه‌های اروپائی سخت حساسیت دارد؛ حمله‌های مداوم به‌یك وزیر ممکن است باعث برکناریش بشود؛ زیرا مضمون مقالات تحقیرآمیز از طرف‌مقابل مورد استفادهٔ موفقیت‌آمیز قرار می‌گیرد و در همه‌جا پخش می‌شود، زیرا در اینجا چنین تصور می‌کنند که این احتجاجات مطبوعاتی منعکس‌کنندهٔ عقاید مملکتی است که روزنامه در آن نشر می‌یابدو به‌همین دلیل بیش از آنچه شایسته است بدان اهمیت داده می‌شود.

از لوازم تربیت خوب یکی این است که بتوان مراسله‌ای را با فصاحت تحریر کرد. ایرانیها کاغذ و رقعه زیاد می‌نویسند؛ در تحریر آن سخت دقت می‌کنند و مراسله‌ای را که دریافت می‌کنند سخت از دیدهٔ انتقاد می‌گذرانند. مراسلات را بر تکه‌ای کاغذ نمی‌نویسند. در وسط نامه‌می‌نویسند «هو» (یعنی اوست، خداست). از این پس به‌عنوان یا خطاب می‌پردازند که انتخاب آن حد اکثر بصیرت و تأمل را می‌طلبد، زیرا بر حسب مقام گیرنده و نویسنده و همچنین روابط این دو بایکدیگر فرق می‌کند، بصورتی که ظرایف و دقایق آن پایان ندارد: جناب، امین حضور، محترم، والامقام، دوست، برادر، نور چشم و غیره ... و انتخاب صحیح بین این همه، مانند خود نامه، وقت و زحمت بسیار می‌خواهد. متن‌نامه با بیان اطمینان از روابط صمیمیت و احترام، توأم با صنایع بدیعی که پایانی ندارد آغاز می‌گردد و تازه سرانجام ظاهراً بصورتی فرعی و جنبی موضوع اصلی نامه مطرح می‌شود. در پایان باز با کلمهٔ «البته» مختصر و مفید منظور از تحریرنامه‌تکرار می‌گردد و این جمله می‌آید که «زیاده عرضی نیست». اسم در پایان نامه هرگز نوشته نمی شود بلکه مهر خود را زیر آن می‌زنند.

ظاهر نامه نیز برای خود قواعد و مقرراتی دارد که سخت باید رعایت شود. طرفین نامه را حاشیهٔ پهنی می‌گذارند و تاه می‌کنند، نوشته را در وسط ورقه شروع می‌کنند و فواصل سطور را چنان اندازه می‌گیرند که به فضای وسط نرسد بلکه دنبالهٔ مطلب بر روی دو حاشیهٔ تا خورده قرار گیرد. از آن گذشته رسم مطلوب چنین است که در آخر سطور چند کلمه را به صورت مورب به‌روی هم سوار بنویسند. هنگامی که تحریر نامه پایان یافت آن را بادقت با قیچی می‌برند و گاه گوشهٔ آن را نیز قطع می‌کنند و این مثله کردن کاغذ نشانه‌ای از ناکامل بودن همهٔ اقدامات بشری می‌تواند باشد؛ بعد نامه را لوله می‌کنند، تاه می‌زنند و به‌کمك باریکه‌ای از کاغذ که به صمغ آغشته است، در محل چسب آن مهر می‌زنند و آن را می‌بندند. آدرس نیز همان القاب و عناوین و تعارفات خطاب را احتیاج دارد.

شاه اغلب دستخط‌هائی برای صاحب‌منصبان صادر می‌کند که به آن «دستخط مبارك» می‌گویند؛ دستخط‌هائی را که باید منتشر شوند در روزنامهٔ دربار چاپ می‌کنند. هرگاه صاحب منصبی مقام خود را از دست بدهد دستخط‌هائی را که از شاه دریافت کرده از او مطالبه می‌کنند و شاه هم به همین منظور است که صدور دستخط‌ها را بدقت دریادداشتهایش‌ثبت می‌کند.

به‌علت تمام اشکالات تقریباً برطرف نشدنی که دربارهٔ خط فارسی و

رعایت قواعد ظاهری و باطنی تحریر مراسله یادآور شدیم، در هر خانهٔ معتبری برای انجام کارهای نامه‌نگاری یك «میرزا» بکار گماشته شده است. اشخاص برجسته، اضافه بر آن، یك نفر دیگر را که بخصوص کاملا به‌مقررات درست نوشتن آشناست و به‌او «منشی» می‌گویند، به‌خدمت می‌گیرند؛ هنگامی که وزیر یا حاکم نامه‌ای مهم می‌نویسد وقت و بی‌وقت از منشی خود که در فاصله‌ای از او نشسته است پرسشهائی می‌کند، از این قبیل که آیا فلان کلمه با «ه» هوز است یا «ح» حطی؟ و... تعداد منشیهای خوب‌بسیار اندك است و ابراز حسن خدمت در این رشته اغلب راه را برای رسیدن به مقامات عالی سیاسی هموار می‌کند. مثلا وزیر خارجهٔ فعلی میرزا سعیدخان مقام خود را مدیون تسلطی است که بر املا دارد.

پیش از اینها سبك نامه نویسی یا به‌عبارت دیگر انشا از این هم مشکلتر بود و آوردن مترادفات چندان زیاد بود که خود «مطلب» اغلب در بین ان کلمات ناپدید می‌شد یا به‌زحمت بسیار می‌شد آن را مکشوف ساخت. حتی اثر مشهور دستورالانشا به‌علت آنکه سراسر آن انباشته از اصطلاحات عربی است می‌تواند مورد استفادهٔ عدهٔ قلیلی از ایرانیان واقع شود. در دورهٔ جدیدتر شاه فعلی که غلمبه‌گوئی راخوش ندارد و حتی هرگاه فرصتی‌بچنگ آید آن را به‌ریشخند می‌گیرد تاثیری نیکو در ساده‌نویسی از خود بجای‌گذاشته است. اصولا سلیقهٔ بهتر در نامه‌نگاری را می‌توان در اثر ترجمه‌های مشهور نامه‌های سلاطین اروپائی دانست. در نتیجه در مراسلات و اعلامیه‌های شاه اغلب به‌جملات و تعبیراتی برمی‌خوریم که در نامه‌های ناپلئون، نیکلای‌اول، پطر کبیر و شارل دوازدهم بکار رفته است.

من بسیاری از نامه‌ها و ترسلات دوران قدیم را در اختیار دارم، در بین آنها رقعه‌ای هست که وزیر خارجه خطاب به‌من نوشته است؛ در مدخل نامه از بلبل، بهار، گل سرخ، نرگس، دوستی و صداقت و صمیمیت سخن بمیان آمده؛ اما موضوع نامه این است که یکی از دوستان نویسندهٔ نامه دندان کرم خورده‌ای دارد و به نام دوستی و یکرنگی می‌خواهد از شر آن خلاص شود. پایان‌نامه: «البته شما کلبتین را فراموش نخواهید فرمود.»

میرزاها و منشیهای مشهور از ناحیهٔ تفرش به‌پایتخت می‌آیند و بدین دلیل اغلب صاحبمنصبان عالی‌مقام، مستوفیان و غیره اهل آن دیار هستند.

حداعلای خوشنویسی و انشا در فرمان شاهانه به‌منصهٔ ظهور می رسد. در زیر نقش مهر بزرگ دولت، طغرای شاه بچشم می‌خورد و پس از آن نوشته می‌آید. در پشت ورق مهرهای وزرا و صاحب‌منصبان دیده می شود. در حاشیهٔ نامه شاه با دست خود می‌نویسد «صحیح است.» بدیهی است که چنین سندی را سخت معزز می‌دارند؛ هریك ازکلمات این نامه وحاشیه‌های آن را مذهبان با خطوط تزئینی زیبا می‌آرایند.

ریاضیات (علم حساب و همچنین هندسه) معمولا جزو دروس محسوب نمی‌شود. کارمندان عالیمقامی که به‌حسابها می‌رسند به‌جای اعداد از ارقام خاصی که بسیار مشکل و پیچیده است به‌نام «حساب دیوانی» استفاده می‌کنند

و کسبه و تجار چرتکه بکار می‌برند؛ این آلت عبارت است از گلوله‌هائی که به‌سیم‌کشیده شده و نماینده‌ٔ آحاد، عشرات، مئات و غیره است. در این اواخر به سبب تدریس ریاضیات به اعضای خاندان سلطنت و همچنین ترجمهٔ کتاب درسی حساب و جبر توسط میرزا جعفرخان اطلاعات ریاضی بیشتری رواج پیدا کرده است و از آنجا که ایرانیان برای علم مستعد هستند می‌شود پیش‌بینی کرد که پس از چندسالی عمومیت پیدا کند.

از لوازم تعلیمات عالیه، آشنائی با قانون، افسانه‌های ملی و شعر و در درجهٔ بعد آموختن طب و قرابادین (داروسازی)، کیمیا و نجوم نیز هست.

کیمیا در همه‌جا طرفداران متعددی دارد که‌به آنهاکیمیاگر می‌گویند. در هر شهری اشخاصی ظهور می‌کنند که ادعا دارند فلزات را می‌توانند بهم تبدیل کنند و محصول کارهایشان را ارائه می‌دهند؛ گوگرد و جیوه در این میان سهم بزرگی بعهده دارند؛ تمام تلاشها متوجه آن است که این مادهٔ اخیر را «تثبیت» کنند. بسیاری ثروت و سلامت خود را بر سر این ماجرا می‌گذارند و جز ریشخند عامه نصیبی نمی‌برند، ولی از اعتقاد خود دست بر نمی‌دارند. اینها اغلب مدعی هستند چنان به هدف خود نزدیکند که فقط فاصلهٔ ناچیزی به پیروزی آنها مانده است. متأسفانه مواد غیر خالصی که اغلب به مقدار اندك به طلا و نقره اضافه می‌کنند مؤید این خیال واهی کیمیاگران می‌شود؛ هرگاه از این مواد پس از فعل و انفعالات چیزی برجای بماند آنها خود را فریب می‌دهند و آن را به جای محصول می‌گیرند. همچنین تصور دارند که بسیاری از گیاهان استحالهٔ فلزات را تسریع می‌کنند و بخصوص گیاهانی را دارای این ویژگی می‌پندارند که خوردن آنها دندان گوسفندان را به‌رنگ زرد درمی‌آورد. به‌همین دلیل همواره کوهستان الوند زیر پای درویشان است و آنها در کار گردآوری گیاهان مورد علاقهٔ خود هستند. حتی کار به جائی رسیده که درویشان هندوستان رنج این سفر دراز را بر خود هموار می‌کنند تا از این کوهستان مشهور گیاه جمع کنند. این دیگر آشکار است که فریب و اغوای آگاهانه نیز در این کار سهم بسزائی دارد. هرچند وقت یك‌بار درویشهائی از هند می‌آیند که خود را کیمیاگران مجربی جا می‌زنند. اینها که شعبده‌بازان وکلاه‌برداران تردستی هستند همیشه می‌دانند چگونه مقداری طلا از بوته بیرون بیاورند و بدین طریق ساده‌لوحان را حسابی سرکیسه کنند؛ حتی به کرات توانسته‌اند پادشاهان و وزیران را نیز بفریبند. همینکه نیرنگ آنها از پرده‌برون افتاد ناپدید می‌شوند تا باز جا را برای دیگران خالی کنند.

نجوم نیز از همین اعتبار برخوردار است؛ مانند اروپا در دورهٔ قرون وسطی، اعتقاد به احکام نجوم رواج کامل دارد؛ منجم طالع را می‌بینند، اوقات سعد و نحس را معلوم می‌کنند و وقت صحیح انجام هر کار را اعلام می‌دارد، حتی تعیین ساعت و دقایقی که شاه باید از شهری خارج یا بسه همان شهر وارد شود نیز بعهدهٔ اوست. در کتاب تاریخ مالکم[11] در این مورد

11. Malcolm

داستان خوشمزه‌ای نقل شده است. سفیر انگلیس درصدد بود که از شهر شیراز خارج شود؛ در آن هنگام منجمان گفتند که برحسب قران ستاره‌ها ساعت خروج از دروازه مساعد نیست. اما سفیر به علت ضرورتی که در کارش بود به خروج فوری از شهر اصرار ورزید، ولی حاکم برای اینکه مهمانان خود را به ورطهٔ نحوست نکشاند دستور داد دیوار شهر را خراب کنند و در نتیجه انگلیسیها بدون حدوث واقعهٔ شومی از شکاف دیوار خارج شدند.

در حین محاصرهٔ هرات یکی از منجمان چندان خوشبخت بود که‌توانست روز تسلیم شهر را از پیش معین کند و در ازای آن هدایای گرانقیمتی دریافت دارد. اما اصل مطلب خیلی ساده بود. در اثر مذاکرات، دربارهٔتسلیم شهر اصولا از پیش موافقت شده‌بود؛ حالا دیگر منجمان با یکدیگر توافق کردند و روزهای مختلفی رابرای تسلیم اعلام داشتند که البته یکی از آنها ناگزیر با تاریخ صحیح تسلیم شهر مطابق درآمد.

ستاره‌شناسان از زیج خواجه نصیر منجم مشهور مراغه که به زیج ایلخانی موسوم است و از زیج کاسینی[۱۲] منجم ایتالیائی برای تعیین نوروز، شروع فصول، خسوف و کسوف و همچنین تهیهٔ جداول نجومی وتقویم استفاده می‌کنند. تقویم هرساله به طریق سنگی چاپ می‌شود و به رسم قدیم در آن یادآور می‌شوند که در هر روز چه کار نیکو است و در باب رگ‌زدن، حمام رفتن و ازدواج و غیره توصیه‌هائی را در بر دارد. لحظه‌ای‌که‌قمر درعقرب وارد می‌شود برای اقدام به‌هر کار جدیدی نامساعد اعلام می‌گردد. منجمین در مطالعات خود از اصطرلاب و مکعب استفاده می‌کنند.

در گاه‌شماری (تاریخ) و بخصوص در تعیین اعیاد مذهبی و حتی در مراودات و معاشرتها از دوازده ماه قمری و سال هجری قمری استفاده می شود. برای تعیین غره هر ماه قمری حتماً لازم است که هلال رؤیت گردد و در نتیجه اغلب شك و تردید پیدا می‌شود که چه روزی اول و چه روزی دوم ماه است. درسال ۱۸۵۸[۱۳] در درهٔ تنگی اردو زده بودیم و در همانجا عید قربان را جشن گرفتیم که ناگهان خبر رسید در پایتخت روز پیش از آن عید قربان گرفته شده‌است زیرا افق‌گشادهٔ آنجا اجازهٔ رؤیت هلال را می‌داده‌است. روز با غروب آفتاب آغاز می‌شود؛ و همین غروب آفتاب نیز مبدأ شمارش ساعات است؛ مثلا می‌گویند سه‌ساعت پیش و سه ساعت بعد از غروب و قس‌علیهذا. این امر باعث می‌شود که همیشه ساعتهای خود را میزان کنند و به‌همین دلیل در تقویمها هست که هر روز چند ثانیه با روز پیش تفاوت دارد. تنها فایدهٔ این نوع ساعت شماری در آن است که در مملکتی که شفق دوام خیلی کمی دارد مسافران یا کارگران هر لحظه می‌دانند که چه‌قدر از مسافرت یا چند ساعت دیگر کار از آن روز برایشان در پیش است.

در شهرها به علما و فضلای منفردی ــ اغلب در سلك روحانیون ــ

12. Cassini.

۱۳. برابر با ۵ـ۱۲۷۴ هـ. ق. ــ م.

برمی‌خوریم که چند رساله‌ای از حکمای یونان من‌جمله، از ارسطو و افلاطون یا جبر اقلیدس و جبر و مقابله در ترجمه‌های عربی خوانده‌اند و به‌رغبت تمام با اروپائیها به‌مباحثات فلسفی و ماوراء طبیعی و بخصوص در باب‌جبر و اختیار می‌پردازند و البته از قبل این مطلب را اعلام می‌دارند که قرآن تمام این مسائل را کلا روشن کرده‌است و آنها تنها می‌خواهند نظریات اروپائیها را در این مسائل بدانند.

آنها که در صددند روحانیت پیشه‌کنند پس از اختتام تحصیل مقدمات به مدرسه می‌روند و در آنجا از مسکن، کتاب و خوراك رایگان، از محل موقوفات برخوردار می‌شوند. با وجود این، مدارس متعدد داخل کشور از شهرت چندانی برخوردار نیست و به‌همین دلیل بسیاری از طلاب به کربلا در جوار بغداد می‌روند تاخود را برای اجتهاد مهیا سازند. رشته‌هائی که در آن درس می‌خوانند عبارت است از صرف و نحو، معانی و بیان، عروض، منطق، توحید، تفسیر، حدیث، فقه، حساب و جبر.

در مقایسه با گذشته، تعلیمات از نظر مقدار فزونی و از لحاظ عمق کاستی گرفته است. امروز تعداد بیشتری به‌خواندن و نوشتن توانائی‌دارند اما آنان‌که در طلب پیشرفت در دنیای علم هستند و کار را به جد می‌گیرند اندکند؛ بجز مباحث سفسطه‌آمیز چندی در زمینهٔ علوم دینی چیز تازه‌ای تألیف نمی‌شود. خود ایرانیها نزد من اعتراف می‌کردند اگر گاه و بیگاه ملائی از بخارا به‌تهران بیاید همهٔ باسوادان ایرانی را غرق در حیرت می‌کند زیرا وی هرچند که سنی است از نظر احاطه به زبان عربی و رشته‌های علوم‌عقلی سخت برآنان برتری دارد.

این نکته نیز شایستهٔ تذکر است که تقریباً تمام ارامنهٔ ساکن کشور خط زاویه‌دار خود را می‌دانند و همچنین کلدانیها و عبرانیها از عهدهٔ‌نوشتن خط مربع شکل خود به کمال خوبی برمی‌آیند. فرزندان ارامنه در مدرسهٔ کشیشها و کودکان کلدانیها توسط مبلغین متدیست امریکائی در سلماس و مبلغین لازاریست در اورمیه تعلیم می‌بینند. یهودیان ساکن‌ایران زبان‌فارسی را به خط عبری تحریر می‌کنند.

ایرانیان برای طراحی و نقاشی استعداد دارند؛ بسیاری از آنها اگر درست تعلیم می‌دیدند به‌کارهای مهمی توفیق می‌یافتند. از عهدهٔ شبیه‌سازی بسهولت برمی‌آیند اما کلا از علم مناظر و مرایا بی‌خبر هستند، بدان‌حد که توانائی‌ندارنددرزمینهٔ‌منظره‌سازی‌تابلوئی راکه‌ازنظر پرسپکتیو درست کشیده شده از اثری بی‌معنی تمیز دهند. خود شاه خوب طراحی می‌کند، لااقل خیلی بهتر از اغلب هنرمندان دیگر ایرانی؛ وی یك نفر را با سمت «نقاش‌باشی» در خدمت دارد که اغلب به وی دستور می‌دهد شبیه او را بکشد. اما چون حوصلهٔ زیاد نشستن و مدل شدن را ندارد معمولا آنقدر صبر می‌کند تا نقاش کشیدن سبیل او را به اتمام برساند و بعد خود به تنهائی صورت را کامل کند؛ به‌صورت نیم‌تنه همیشه مجسمهٔ نیم‌تنهٔ نیکلای اول را کپی می کنند که مورد توجه خاص قرار دارد؛ یك نقاش روسی دیگر هم که از

اهالی قفقاز است به‌همین صورت در دربار مشغول است. بدین ترتیب نباید موجب شگفت شود که تصاویر قدری بزرگتر از آنچه در واقع هستند بر پردهٔ نقاشی جلوه‌گر می‌شوند۱۴.

در مدت اقامت من در ایران شاه فرمان داد یك گالری نقاشی مطابق آنچه در اروپا هست تأسیس کنند؛ تالار بزرگی را خالی کردند و پرتره‌های عالی ملکهٔ ویکتوریا و همسرش، نیکلا، لوئی فیلیپ، ناپلئون و غیره را که به عنوان هدیه از دربارهای آنان رسیده و در کاخ موجود بود در آن تالار آویختند. اما چون این تابلوها برای پوشش تمام چهار دیوار کفایت نمی‌کرد از بازار گراورهای رنگی چاپ برلین مانند «دختران در حال آب‌تنی» و از آن‌قبیل را خریدند و با آنها جای خالی را پر کردند. یکی از شاهزاده‌ها یك تابلو رنگ و روغن کار اسوبودا۱۵ را که شبیه یك زن آوازخوان پاریسی بود به شاه فروخت و چنین ادعا کرد که آن تابلو اثری است کار رافائل و در جواب این‌که مبلغ دویست تومان برای چنین اثری بسیار زیاد است گفت «کارهای رافائل در اروپا تا پنج‌هزار تومان به‌فروش می‌رود.»

از هنرهای زیبای دیگر تقریباً هیچ خبری‌نیست. درست است‌که ایرانیها بسیار از آواز، موسیقی و رقص خوششان می‌آید اما به‌عنوان مردانی آزاده از پرداختن به این هنرها ابا دارند و فقط می‌خواهند با پرداخت پول از این هنرها که توسط دیگران اجرا می‌شود لذت ببرند. در جشنهای عمومی، مسابقات دو، عروسیها و غیره هنرمندانی را اجیر می‌کنند که‌با هنرنمائیهای خود مردم و مهمانان را سرگرم می‌دارند. آنها اغلب چند غزل از حافظ یا ابیاتی از فردوسی می‌خوانند که همه ترجیع «داد بی‌داد، امان، امان» دارند. خوانندگان خوب بسیار معززند و دستمزد خوب دریافت می‌دارند. وقتی بخواهند از آواز خواننده‌ای به‌نحو خاص تعریف کنند می‌گویند: «وقتی می خواند بلبل به‌روی شانه‌هایش می‌نشیند.» از سازهائی که آواز را همراهی می‌کنند یك‌جور گیتار هست به‌نام تار و یك نوع میتر موسوم به کنتار۱۶. بهترین نوازندهٔ تار در تهران علی‌اکبر نام دارد. موسیقی اروپائی کلا برای شرقیها نامفهوم است و حتی منفور. این لطیفه‌که یك نفر شرقی کوك‌کردن سازهای ارکستر را پیش درآمد یا «اورتور» می‌پندارد صددرصد صحیح است. من خود مرد محترمی را دیدم که چون دید از برخورد انگشتانش باشستیهای پیانو صدائی حاصل می‌شود غرق لذت و مسرت شده بود و می‌پنداشت که می‌تواند پیانو بنوازد. نه زمان و نه توقف مدتی طولانی در اروپا در این وضع تغییری نمی‌تواند بدهد. هرچند که گفتن این امر حتماً مورد تکذیب ایرانیها واقع خواهد شد باز من از گفتن آن ابا ندارم که شنیدن هر اپرائی ایرانی را کسل و ملول می‌کند در حالی که شنیدن الحان ملی ایرانی اشك از چشمانش سرازیر می‌سازد.

---

۱۴. به‌منظور نویسنده درست پی نبردم. ــ م.

15. Swoboda

۱۶. در اصل Kentar . ــم.

رقص در حرم توسط زنان اجیر و کنیزها اجرا می‌شود؛ در مهمانیها و دوره‌های مردان، پسران بی‌ریش که لباس زنانه برتن دارند با حرکات قبیح و پیچ‌وتابشان مردم را خوشحال می‌کنند. رقصهای توأم بـا قاشقك ایرانیها به‌تارانتـلای ایتالیائیها شبیـه است؛ خواننده‌ها و نوازنده‌ها از زمرهٔ مردمی محسوبند که احکام دینی و رسم و رسوم مملکتی را خیلی بجد نمی‌گیرند و مثلا منع نوشیدن شراب و سایر مسکرات را به‌هیچ می‌شمارند و به‌همین جهت مردم آنها را با لوطیان دریك ردیف قرار می‌دهند. اغلب رقاصه‌ها از طایفهٔ سوزمانی هستند و از حوالی کرمانشاه در کـردستان می‌آیند۱۷. مزدی که برای این نمایشها پرداخت می‌شود اغلب از حدود قوهٔ تصور خارج است؛ غیر از مبالغ مهمی پول نقد به این زنان هنرمند اغلب شال گرانبهای هندی هم هدیه می‌دهند. یك زن خواننده در قاهره برای هر بار که به‌روی صحنه ظاهر می‌شود صد لیرهٔ استرلینگ دریافت می‌دارد؛ در کار عشق و عاشقی و در پاداش به رقاصان و آوازخوانان فرد شرقی حد و مرزی نمی‌شناسد.

۱۷. عیناً در متن چنین آمده. ـ م.

۹ تلاش برای وارد کردن تمدن اروپائی

تعلیمات نظامی. انگلیسیها و فرانسویها. اصلاحات امیرنظام. ماموریت اتریشیها. سفرما. ورود به تهران. نشانه‌های نامساعد. سقوط و مرگ امیر. تأسیس مدرسهٔ نظام و مدرسهٔ طب. فعالیتهای تعلیماتی من. درمانگاه. کتابهای درسی تشریح و جراحی من. جراحیها. طرح من برای بیمارستان. اجرای آن. دستورهای بهداشتی من برای صاحب‌منصبان قشون. شاگردان ایرانی رشتهٔ طب در پاریس. جذامخانه‌ها. سروان مهندس زاتی[1]. سرباز چارنوتا[2]. بارون گوموان[3]. کلنل ماتراتسو[4]. سروان توبخانه کرزیس[5]. افسر سوار رمیرو[6]. خداحافظی ما. گفتگو با شاه. میسیون فرانسوی به فرماندهی برونیار[7].

در ضمن جنگ انگلیس و ایران شاه یك‌بار با خشم بسیار فریادکشید: «وای اگر پای این فرنگیها به‌مملکت من نرسیده بود مااز همهٔ این‌گرفتاریها خلاص بودیم؛ اما حالا که فرنگیها متأسفانه به‌زور آمده‌اند من تا آنجا که بتوانم از آنها استفاده می‌کنم.» کلید تمام تدابیری که وی برای انتشار فرهنگ اروپائی بکار برده است در همین کلمات است؛ وی فشار قدرتهای بزرگ را بر خود احساس می‌کند و می‌کوشد با آنها با سلاح خودشان بجنگد. اولین کاری که در این زمینه انجام شد این بود که قشون را با اصول‌تعلیمات اروپائی آشنا کنند و ابزار جنگی را بهبود بخشند. تازه در همین اواخر ضرورت این امر احساس شد که پای چند فن از فنون غیر جنگی و مربوط به‌زمان صلح را نیز به ایران باز کنند و آنهم از آن جهت که صنایع داخلی در معرض این خطر مهلك قرار داشت که براثر رقابت مصنوعات خارجی به کلی نابود و از بازار خارج شود. با استعدادی که ایرانیان در ادراك سریع

---

1. Geniehauptmann Zatti
2. Der Mineur Czarnotta
3. Baron Gumoens
4. Colonel Matrazzo
5. Krziz
6. Remiro
7. Brognart

قضایا دارند و هوش‌عملی‌که‌واجدند، علی‌رغم‌مخالفت‌عمیقی‌که مردم نسبت‌به افکار خارجی دارند و ریشهٔ آن را نیز باید در عقایددینی‌جست، بازتوانستند دریچه‌ای به‌روی تمدن و فرهنگ اروپائی بگشایند؛ حتی می‌توان ادعا کرد که اگر ایران نیز مانند عثمانی با اروپا هم‌مرز بود تمدن اروپائی را به صورت تام و تمام در حیطهٔ تصرف خود درآورده بود.

یك مطلب را البته هرگز نباید از دیده دور داشت و آن این است که هنر و علم در ایران به‌هیچ‌وجه بی‌سابقه و تازه نیست. این مملکت دارای سرشت و ماهیتی است که آن را ادبا و شعرای ملی دوران پس از اسلام پایه‌گذاری کرده‌اند، شعرائی که تأثیرشان تا به امروز روز نیز پایدار و مستمر است. به‌همان دشواریی که این شعرا و ادبا در آن روزگار توانستند خود را در ردیف یا به‌جای یونانیانی از قبیل افلاطون، ارسطو، بطلمیوس، اقلیدس، بقراط، جالینوس قرار دهند، به‌همان‌درجه هم‌انداختن هنروفرهنگ و مدنیت ایران امروز به‌راهی دیگر کاری است سخت مشکل؛ زیرا همه خیال می‌کنند که فهم و علم بشری را به نقطهٔ ختم رسانده‌اند و دیگر پیشرفتی در این زمینه لازم بنظر نمی‌رسد. اگر هم فکر کنیم که آن جملهٔ معروف یعنی «تمام علوم در قرآن مندرج است» باعث رکود و ایستائی علم و فرهنگ در ایران‌شد، کاملا بخطا رفته‌ایم. درایران‌متأسفانه‌همیشه‌ظاهر قرآن‌راپذیرفته‌اند ومی‌توان‌گفت‌که هرگزاین‌کتاب‌در رگ‌وخون آنان‌نفوذعمیق‌نداشته‌است و به همین دلیل هم نه‌به پیشرفت علم کمك کرده و نه سد راه آن بوده است؛ علما و ادبا همیشه می‌دانسته‌اند که چگونه از آن فاصله بگیرند، در حد اعلای مطلب هرگاه افکارشان با «کلام خدا» مطابقت نداشت به‌اعتراضی ظاهری دست می‌زدند.

عباس‌میرزا، پسر فتحعلیشاه که به‌عنوان یك اصلاح‌طلب مشهور است با موافقت دولت انگلستان چند تن از صاحب‌منصبان انگلیس را به‌عنوان مربی قشون به‌خدمت پذیرفت. اسامی کلنل‌شیل[8] و راولینسون که بعدها هردو به‌سفارت کشور خودشان در دربار ایران برگزیده شدند خود حاکی از این است که این دو تن تا چه حد از عهدهٔ انجام دادن وظایف خود در حد کمال برآمده‌اند. در عمل نیز مختصر انضباطی را که هنوز در بعضی از افواج قشون ایران و بخصوص در توپخانه باقی مانده است باید حاصل زحمات و تلاشهای آنان شمرد. در همان حال تعدادی از جوانان ایرانی به انگلستان فرستاده شدند تا در آنجا به‌تحصیل بپردازند. یکی از آنهاموسوم به‌میرزا بابا پس از بازگشت، طبیب مخصوص محمدشاه شد؛ یکی دیگر یعنی میرزا جعفرخان یك کتاب درسی خوب در جبر و حساب نوشت، و دوبار به سفارت ایران به‌لندن رفت. فقط در دورهٔ سلطنت محمدشاه و حاج میرزا آقاسی که گوش به‌فرمان روسها بود هنگامی که گرفتاریهای هرات پیش‌آمد افسران انگلیسی خدمت را ترك کردند. به‌جای آنها فرانسویهای بیشتری

8. Shiel

را به‌مملکت خواندند که سرتیپ فریه[9] از شمار آنان بود و بعدها با نوشتن کتابی دربارهٔ افغانستان بشهرت رسید. با بی‌هدفی و بی‌برنامگی دولت آن عهد، اروپائیها درست مانند زرافه‌ها و فیلها به‌این درد می‌خوردند که به‌معرض نمایش گذارده شوند؛ حقوقهای گزاف می‌گرفتند اما خدمات آنان به‌هیچ‌وجه مورد استفاده قرار نمی‌گرفت و بدین‌ترتیب سوای بعضی داستانها و لطیفه‌ها، دیگر خاطره‌ای از ایام خدمتشان به‌جای نمانده است. دکتر ارنست‌کلوکه[10] از این قاعده مستثنی بود. وی در اثر حسن خلق و ملایمت همیشگی خود، بخصوص در سالهای اول اقامتش، با فعالیتهای علمیی که داشت از اقران خود ممتاز شد. وی که جراح پرکاری بود از طرف شاه به‌سمت طبیب مخصوص منصوب گردید و حتی پس از مرگ‌محمد شاه که تمام اروپائیها را به‌علت اینکه نان خور زیادی بودند و در اثر بیکاری به‌دخالت در امور و ایجاد دردسر پرداخته بودند مرخص کردند باز او را، هرچند با اشکالتراشیهای گوناگون، در خدمت خود ابقا کردند. جوانان ایرانی بسیاری که در این دوره برای کارآموزی به‌پاریس رفتند، سوای مختصری اطلاع ناقص از زبان فرانسه، چیزی به‌وطن خود به‌ارمغان نیاوردند.

آری هنگامی که درسال ۱۸۵۰[11] صدراعظم وقت میرزاتقی‌خان اتابك ملقب به‌امیر نظام تصمیم به‌تأسیس مدرسهٔ نظام طبق نمونهٔ اروپائی در تهران گرفت و خواست که مدرسهٔ طب را هم به‌آن ضمیمه کند تا در آن هم‌طبیب‌نظامی و هم‌طبیب‌عادی‌تربیت‌شود، وضع‌براین‌منوال‌بود. بدون‌توجه‌به تجربیات‌تلخ‌گذشته‌و بیزاری شدید مردم‌نسبت‌به‌نفوذ خارجی باز وی‌رجاءواثق داشت که بدون کمك گرفتن از نیروی آموزشی اروپائیان به‌هدف خود نخواهد رسید. وی نادره مردی بود که سرمشق تنها و منفرد وطن‌پرستی در ایران بشمار می‌رفت زیرا دوام و قوام دولت ایران را صادقانه از صمیم قلب خواهان بود. در واقع نیز در دورهٔ کوتاه زمامداریش به‌سامان دادن اوضاعی سخت پیچیده و درهم توفیق یافت و وضع مالی کشور را نیز منظم و مرتب ساخت، قوم و خویش‌بازی را با آن مستمریهای بسیار و مزدهای گزاف بی‌حاصل محدود کرد؛ به‌تجدید سازمان و تسلیح قشون پرداخت، باجگیری از مردم را در ولایات تقلیل داد و از میزان خودسری حکام کاست؛ امنیت جاده‌ها را برقرار کرد و مال مردم را محترم شمرد، مدعیان را برجای خود نشاند و طغیانها و قیامهائی را که دربسیاری از ولایات آغاز شده بود سرکوب کرد. او که می‌خواست جمعیت مملکت ازدیاد پیدا کند، سدی دربرابر کشتار آبله ایجاد کرد و در سراسر مملکت تلقیح را برقرار ساخت؛ دستور مبارزه با این بیماری را از زبان انگلیسی امربه‌ترجمه کرد و

9. Ferrier
10. Ernest Cloquet

۱۱. برابر با ۱۲۶۶ هـ. ق. ـ م.

آن را تکثیر و انتشار داد؛ اطبائی را برای تلقیح با حقوق خوب بخدمت گرفت و آنان را به ولایات مختلف گسیل داشت.

نیت وی آن بود که معلمین استخدام شده را حتی‌المقدور از سیاست مملکت برکنار نگاهدارد تا اینکه آنان یك سره و یك دله به‌کار تدریس و تعلیم خود سرگرم باشند. به‌همین سبب از روسها و انگلیسیها و همچنین فرانسویها فاصله گرفت و یکی از مخلصین خود را که مردی محترم بود به‌نام میرزا داوودخان ارمنی به‌وین فرستاد تا در آنجا به‌استخدام معلمین مناسب بپردازد. وی در مدتی کوتاه موفق به‌جلب موافقت افسران زیر شد: سروان زاتی برای رشتهٔ مهندسی، سروان گوموان برای پیاده نظام، ستوان یکم کرزیس که فعلا سرگرد بازنشسته است برای رشتهٔ توپخانه، ستوان یکم نمیرو برای قسمت سواره نظام. برای قسمت معادن آقای چارنوتا[۱۲] به‌استخدام درآمد و در اثر توصیه‌های محبت‌آمیز استادان دانشگاه وین یعنی آقایان دومرایشر ودیتل[۱۳] مرا برای معلمی رشتهٔ داروسازی برگزیدند. اما از آنجا که ارتش سلطنتی اتریش به‌علت فقدان نمایندگی سیاسی اتریش در ایران ممکن بود دچار گرفتاریهای نادلپسندی بشودقبل از حرکت افسران به‌آنها اعلام شد که اقدامات آنها کاملا جنبهٔ شخصی و فردی دارد؛ البته آنها پس از مراجعت خواهند توانست باز به مشاغل خودبازگردند اما تا هنگام بازگشت دیگر وابستگی با ارتش سلطنتی اتریش نخواهند داشت.

این حالت تعلیق، مانند تدابیر نیمه‌کارهٔ دیگر از این قبیل، برای این اقدام ــ می‌گویم اقدام، زیرا نام میسیون و مأموریت برای جمعی‌که هریك به شخص خود متکی است زیبندگی ندارد ــ بسیار نامبارك و زیان‌آور بود، زیرا افسران بکلی پشتیبانی لازم را از دست داده بودند. دولت اتریش دیگر لازم نبود به‌حداقل هم پروای کار ایشان را داشته باشد و در عمل نیز حتی برای یك‌بار از وضع و حال فرزندان خود در ایران جویا نشد، و این امر سخت به‌حال و روز و شغل ما زیانبار بود و جنبهٔ منفی داشت. زیرا عادت براین جاری است که مثلا دولت فرانسه گاه و بیگاه از وضع و حال مستخدمین فرانسوی که در ایران بکار اشتغال دارند استعلامی بکند و به‌آنها مدال و نشانی بدهد یا به‌سایر طرق از آنها تشویق و تقدیر بعمل آورد و از این رهگذر قرب و منزلت آنان را در چشم بیگانگان بالا ببرد. این‌گونه تغافلها از پیشاپیش ما را به‌صورت مطرودینی جلوه داد که فقط به‌خاطر تحصیل‌لقمه نانی راهی غربت شده‌اند. نکتهٔ دیگری که مضر به‌حال افسران ما بود این بود که آنها در اثر فروتنی مفرط نمی‌خواستند به‌خود درجات بالاتر نظامی بدهند، زیرا در ایران هرنوجوانی که از خانواده‌ای معتبر باشد حداقل با درجهٔ سرگردی یا سرهنگی به‌خدمت نظام وارد می‌شود.

---

۱۲. اسامی مستشاران قشون به‌خط لاتین به‌ترتیب ذکر شده بدین قرار است:
Zatti, Gumoens, Krziz, Nemiro, Czarnotta

13. Dumreicher, Dietl.

ما در ماه اوت ۱۸۵۱ به‌قسطنطنیه وارد شدیم؛ چند روزی در آنجا به استراحت پرداختیم و آنگاه از طرابوزان با کاروانی از طریق ارمنستان به‌راه خود ادامه دادیم. ما که به‌مشکلات و گرفتاریهای سفری از این دست عادت نداشتیم دچار ناراحتیها و سختیهای بسیار شدیم؛ مثلا از همراه بردن مترجمی غفلت ورزیده بودیم و در نتیجه بدون دانستن و فهمیدن زبان ناگزیر بودیم حوایج خود را به‌کمك علائم وچند کلمه‌ای که آموخته بودیم رفع‌کنیم. دیگر اینکه دچار این خطا شدیم که خود را در برابر آفتاب شدید روز وسرمای گزندهٔ شب محافظت نکردیم؛ مانند اروپائیها در هرجویباری که‌از کوه‌سرازیر می‌شد و سر راه ما قرار داشت استحمام می‌کردیم و این کار در آب و هوای این دیار بیماریهای غیرقابل اجتناب و سختی در پی خود داشت که اسکندرکبیر هم نزدیك بود جان شیرین برسر آن بگذارد. در اثر این بی‌مبالاتی بسیاری از اعضای گروه ما و من جمله خود من دچار تب و نوبه شدیم. من همدردان خود را با گنه‌گنه معالجه کردم و از این راه موفق به‌قطع یا تخفیف الام آنان شدم؛ اما دربارهٔ خود نمی‌توانستم داروئی تجویز کنم زیرا از بسیاری از علائم تب که در کتب طبی مسطور است در من اثری ظاهر نبود؛ گاه و بیگاه تب می‌کردم و گاه دچار لرز کوتاه نامنظمی می‌شدم ولی عرق نمی‌کردم؛ در عوض کوفتگی و بی‌اشتهائی در من چنان زیاد بود که مرگ نزدیك را با خونسردی در برابر خود می‌دیدم. با چنین حال و روزی ناگزیر بودم سوار براسب هرروز با قافله همراهی کنم، زیرا جا ماندن به‌هیچ‌وجه امکان نداشت. سرانجام چهارایستگاه مانده به‌تهران ضعف‌کاملا برمن مستولی شد، از اسب به‌زیر افتادم ودربیابان خوابیدم. راهنما در فاصله‌ای کوتاه، با حیوانات بارکش خود، توقف کرد. پس از یك ساعت بیدار شدم و به‌کمك دیگران براسب نشستم. شب،هنگامی که به‌توقفگاه رسیدم متوجه شدم که از چهل امپریالی که با خود داشتم اثری برجا نمانده؛ ظاهراً این پولها را در مدتی‌که درحال اغما بوده‌ام از من ربوده بودند. دوستانم مصراً می‌خواستند که من همه را بگردم؛ اما تا جائی که بیاد می‌آورم به‌آنان در جواب گفتم: «شك دارم که زنده به‌تهران برسم، پس به‌پول چه احتیاجی دارم؛ اما اگر اتفاقات برخلاف پیش‌بینی من باشند در آنجا هرچه احتیاج دارم بدست خواهم آورد.»

در بیست و چهارم نوامبر ۱۸۵۱ به‌تهران رسیدیم؛ پذیرائی سردی از ما شد؛ احدی برای تهنیت به‌استقبال ما نیامد و بزودی آگاه شدیم که صحنه در این فاصله به‌زیان ما تغییر کرده‌است. چند روزی پیش از ورودمان امیر در اثر توطئه‌های داخلی دربار، بخصوص از جانب مادر شاه که دشمن سرسخت تلاشهای اصلاح‌طلبانهٔ او بود دچار بی‌مهری شاه شده بود. کمکهای نابهنگامی که از طرف یکی از سفارتخانه‌های اروپائی به‌وی تحمیل شد، هرچند که او فهمیده و دانسته آن را نپذیرفت، بهانه به‌دشمنان امیر داد تا وی را به‌پرتگاه فلاکت سرنگون کنند؛ وی را در قصر فین، نزدیك کاشان به‌زندان‌انداختند و

دو ماه بعد به‌دستور شاه بقتل رساندند۱۴. هنگامی که وی از ورود ما مطلع شد ــ میرزا داوودخان راکه دراین بین از اروپا رسیده بود نزد خود فراخواند و گفت: «این نمسه‌ها (اتریشیها)ی بیچاره را من‌باعث‌شدم به‌اینجا بیایند. اگر برسر کار بودم اسباب رضایت‌خاطرشان را فراهم می‌آوردم. اما حالا می ترسم که به‌آنها بد بگذرد. هرچه می‌توانی سعی کن که کار را بر آنها آسانتر کنی.» آری این اوضاع و احوال سخت نامساعد بودکه‌این‌گروه در بدو ورود با آن مواجه شد. امیر بدرستی پیش‌بینی کرده بود که ما وظایف خود را نمی‌توانستیم نه‌آن‌طور که او می‌خواست، و نه بدان صورت که خود می پسندیدیم، انجام دهیم.

میرزا آقاخان ملقب به‌صدراعظم که ریاست وزرا را بعهده داشت دسیسه‌جوئی بود بی‌بدیل که با هر پیشرفتی، بخصوص که به‌دست سلف او شروع شده باشد، سر مخالفت داشت. می‌خواست از تأسیس مدرسه‌ای از نوع اروپائی جلوگیری کند و چون آنها طبق قرارداد تعهداتی در قبال ما بعهده داشتند صدراعظم می‌کوشید با دادن غرامتی رضایت خاطر ما را جلب کند و تصور می‌کرد در این مورد موفق خواهد شد، زیرا سفیروقت انگلیس درایران، کلنل جاستین‌شیل که با تعداد زیادتری از ایتالیائیهای مهاجر برای‌سپردن مشاغل ما به‌آنها وارد مذاکره بود، هیچ از مأموریت ما دل خوشی نداشت. اما به‌هرحال شاه با این نقشه‌ها مخالفت ورزید، زیرا نمی‌خواست طرحهای امیر را که مربی و خیرخواهش بوده است نقش برآب سازد. وی صدور فرمان قتل امیر را نوعی دفاع از خود تعبیر می‌کرد زیرا حیثیت امیر چندان بالارفته‌بود که مردم فقط او رامی‌شناختند و از اوحساب می‌بردند، در حالی که مقام‌شاه در درجات بعد قرار گرفته بود. به‌هرحال این اندیشه و نگرانی شاه بکلی‌هم بی‌دلیل نبود زیرا ممکن بود امیر با همهٔ اخلاص و فدویتی که داشت به‌مرور زمان در اثر اوضاع و احوال کارش بجائی بکشد که نقش غاصبی را بخواهد ایفا کند. از چنین نمونه‌هائی در تاریخ ایران تقریباً بکرات دیده می‌شود و درست مقارن همان احوال هم بود که وزیر هرات به‌همان نحو به‌درجهٔ خانی ارتقاء یافت۱۵.

---

۱۴. چون دژخیم که یکی از افراد مورد توجه سابق امیر بود از وی خواست که خود نوع مرگش را معین کند او رگ زدن در حمام را برگزید. من در سال ۱۸۵۹ (۶ـ۱۲۷۵ هـ. ق) به‌دیدن این حمام رفتم و دیدم در دیوار حمام جائی را که به‌خون آلوده بود تراشیده‌اند؛ حتی کسی به‌خود این زحمت را نداده بود که دیوار را دوباره سفید کند و خراشیدگیهای دیوار را از دیدهٔ مردم بپوشاند.

۱۵. هنگامی که بعدها ملازم شاه شدم بخوبی متوجه این نکته گردیدم که وی عالماً و عامداً از هرنوع گفتگوئی دربارهٔ امیر اجتناب دارد. تنها یک‌بار از من پرسید که آیا هیچ وقت چیزی از امیر شنیده‌ام. من مطلب را به‌جائی دیگر کشاندم ولی وی به‌من گفت: «آدم سختی بود» و بلافاصله پای مطلب دیگری را به‌میان کشید. به‌هرحال نسبت به‌پسر امیر التفات بسیار داشت؛ درست است که او را از دربار خیلی دور نگاه می‌داشت، اما از دادن مناصب و مشاغل به‌وی دریغ نمی‌ورزید.

در نتیجه، تصمیم براین شد که ما را تحمل کنند. شاه در یك مجلس عمومی ما را با مهربانی کامل به‌حضور پذیرفت، و بخصوص نسبت به‌ابزار و لوازمی که با خود آورده بودیم توجه خاص معطوف داشت و توسط مترجم در هرمورد توضیح خواست. اما به‌هرحال وزیر توانست مانع آن شود که ما به‌صورت مرسوم خلعت دریافت کنیم، منزل و آذوقه‌ای نیز که به‌عنوان‌مهمان به‌ما داده می‌شد در شأن ما نبود.

به‌فرمان شاه کمیسیونی تشکیل شد تا دربارهٔ اساسنامهٔ مدرسه به شور بپردازد و ما توسط مترجم در جریان مذاکرات کمیسیون قرار می‌گرفتیم. اعضای این کمیسیون مطلب را تغییر دادند و به‌بحث دربارهٔ پل سازی پرداختند، هر چند که در تمام این مملکت یك رود درست و حسابی قابل ذکر پیدا نمی‌شود و معلومات شاگردان از حدود دو دوتا چهارتا تجاوز نمی‌کند؛ از این گذشته مسأله‌ای بس مهمتر در کمیسیون مورد مذاکره قرار گرفت و آن اینکه برای این مدرسه چه نوع دکوراسیون و تزئیناتی مناسبت دارد. هیچ‌کس پروای آن را نداشت که عقیده و نظر ما را دربارهٔ برنامهٔ تدریس این مدرسه بپرسد. سرانجام در این نکته توافق شدکه تعدادی شاگرد در اختیار هر یك از معلمین قرار گیرد و آن معلم مسؤول کامل تربیت و تعلیم آنان باشد: تنها تدریس زبان فرانسه می‌بایست به‌عهدهٔ معلم خاصی به‌نام ریشار که فرانسوی بسیار محترمی بود قرارگیرد. یك فاضل ایرانی به‌نام رضاقلی[۱۶] به‌سمت ریاست مدرسه برگزیده شد و وزیر جنگ و آجودان‌باشی شاه که کردی به‌نام عزیزخان بود بازرسی کل مدرسه را زیر نظر گرفت.

چون شاگردان معلومات مقدماتی لازم را فاقد بودند قرار شد به‌همهٔ آنها به‌طور دسته‌جمعی بدواً مقدمات آموخته شود. البته از این رهگذر ما در وضع نادلپسندی قرار گرفته بودیم که چند سال بی‌کار بمانیم و به دشمنان خود بهانه بدهیم که بگویند ما هم چون دیگران نان مفت می‌خوریم. اما چون شاگردان ما از خانواده‌های سرشناس و محترم بودند و اغلب خواندن ونوشتن را به‌صورت کامل می‌توانستند و از شعر فارسی و عربی نیز چیزهائی می‌دانستند،تصمیم گرفتیم که تعلیمات مقدماتی را نادیده بگیریم یا در بعضی موارد آن را به‌بعد موکول کنیم و به‌هرحال به‌تدریس رشته‌های خاص خود بپردازیم.

این وظیفه برای من مقرر شد که شاگردان خود را که چهارده نفر بودند به‌تمام اصول علم طب آشنا کنم. من یك کلمه فارسی نمی‌دانستم و شاگردان من هم اطلاعشان از زبان فرانسه بیش از این نبود. در بدو امر کوشیدم در درسهای خود از یك مترجم کمك بگیرم؛ ظاهراً نتیجه رضایت‌بخش بود زیرا وی هرچند که فرانسه را به‌صورت ناقص می‌دانست همیشه مطلب را به روانی ترجمه می‌کرد؛ فقط این مایهٔ تعجب می‌شد که وقتی من جمله‌ای کوتاه می‌گفتم وی مدتها در ترجمهٔ آن صرف وقت می‌کرد. بزودی متوجه شدم

---

۱۶. منظور رضاقلی‌خان هدایت است. ـ م.

که وی اصلا از گفته‌های من سر درنمی‌آورد بلکه مطالب غلط مندرج در کتب فارسی را برای شاگردان بازگو می‌کند و من بعدها با رنج فراوان ناچار شدم بکوشم تا این مطالب نادرست را از ذهن شاگردان خارج کنم. از اینجا دیگر تمام تلاش خود را علی‌رغم ابتلا به‌بیماریهای بومی در دو سال اول اقامتم در ایران ــ یعنی دچار شدن به اسهال و نوبه که مرا تا لب گور برد ــ معطوف به‌آموختن زبان فارسی کردم؛ برای یافتن اصطلاحات فنی به کتب متعدد لغت مراجعه می‌کردم و گمان می‌کنم در حالی که این اصطلاحات را با کلمات دیگر می‌آمیختم با کمك انگشتان، اشارات، نقاشیها و داروها توانسته باشم درسی که تا اندازه‌ای مفهوم باشد بدهم. لااقل این نتیجه‌ای است که من از طرحها و نقشه‌هائی که شاگردان کشیده بودند و بعدها من آنها را تصحیح کردم بدست آوردم. یك اسکلت[۱۷] کامل، و همچنین بسیاری از لوازم دیگر را که آماده و خشك شده بود و مقداری دیگر از وسایل کار را که در الکل نگاهداری می‌شد از مملکت خود بهمراه آورده بودم. شاگردان که قبلا تصور می‌کردند با دست زدن به‌استخوان نجس می‌شوند چندان بر این احساس خود چیره شدند که خود برای تحقیق به درآوردن جمجمه از قبور مبادرت می‌ورزیدند. اصولا اغلب اینها به‌رغم نقائصی‌که درکار لوازم و تأسیسات بود و با وجود اشکالاتی که از نظر زبان داشتند در دورهٔ اول پیشرفتهای حیرت‌انگیزی کردند؛ امـا متأسفانه شور و شوق اولیهٔ آنان هم به‌همین سرعت فروکش کرد و این خود دیگر در منش و خلقیات شرقیان است؛ آنها به‌سهولت مطلب را می‌فهمند و درك می‌کنند ولی پس از گامهای نخستین به‌این توهم دچار می‌شوند که به‌مرز دانش رسیده‌اند و بعد دیگر راه تکاهل پیش می‌گیرند. کوشش مداوم و مستمر چیزی است که شرقی از آن خبر ندارد. حال اگر این را هم در نظر بگیریم که به‌علت تعطیلات بی‌حد و اندازه در هر سال بیش از صد روز به درس و مشق پرداخته نمی‌شود و شاگردان به‌خاطر لیاقت، جدیت و استعدادشان از طرف بزرگترها مورد تشویق قرار نمی‌گیرند بلکه فقط به‌علت خانواده، زیبائی اندام و اینکه مورد حمایت چه کسانی هستند طرف توجهند و از اینها گذشته بعضی از آنها که هنوز در سن طفولیتند سوای مخارج درس، کتاب و خوراك باز کمك خرجی بین پنجاه تا دویست تومان هر ساله دریافت می‌دارند و حتی دارای یك یا چند زن هم هستند،آن وقت متوجه می‌شوید که توقعات اولیهٔ من از نتیجهٔ زحماتم چرا هر دم بیشتر با ناکامی روبرو می‌شد.

البته نمی‌باید از من خواسته باشند که اطبائی کامل‌العیار تربیت کنم. وسایل و امکانات موجود و قوای من برای رسیدن به چنین هدفی تکافو نمی‌کرد؛ من تنها می‌خواستم که اطلاعاتی کلی و عمومی در زمینهٔ طب و

۱۷. این اسکلت که به‌خوبی نصب شده بود تا مدتها مورد کنجکاوی قرار گرفت. شاه و بزرگان مملکت هرگاه که به‌بازدید مدرسه می‌آمدند از من می‌خواستند که آن را به‌ایشان نشان بدهم و همیشه پرسشهای فراوان در آن‌باره طرح می‌کردند.

علوم طبیعی به شاگردان بدهم و انان را با مقدمات جراحی که غیرقابل اجتناب است اشنا سازم و کاری کنم که بتوانند یا به مطالعات خودشان در علم طب ادامه دهند و یا برای ادامهٔ کارآموزی رهسپار اروپا شوند. به‌عنوان وسایل تدریس گذشته از سخنرانیها و راهنمائیهائی که در حین عیادت بیماران در مطب به‌انها می‌کردم ۱. درمانگاه؛ ۲. بسیاری از قسمتهای کتبی را که خود ترجمه کرده بودم یا اصولا به‌زبان فارسی تحریر شده بود؛ ۳. بیمارستانی را که خود بانی ان بودم نیز مورد استفاده قرار می‌دادم.

۱. هر روز دو ساعت وقف تدریس می‌شد و پس از پایان درس بسیاری از بیماران به‌سراغ من می‌امدند؛ من به شاگردان خود می‌آموختم که چگونه از انان پذیرائی کنند و چگونه به جراحیهای کوچك بپردازند. آنگاه آنها به‌همراه من به‌عیادت بیماران به‌شهر می‌آمدند؛ در جراحیهای بزرگ دستیار من می‌شدند و بدین ترتیب به‌طرز بند اوردن خون و معالجهٔ موارد دیگرآشنائی می‌یافتند. بعدها اجازه می‌دادم که جراحیهای کوچك را در حضور من به‌تنهائی انجام دهند؛ حتی می‌توانستم گاهی به‌آنها اجازه بدهم که عمل قطع اعضا را نیز مستقلا برگذار کنند. یکی از شاگردانم به‌نام میرزا عبدالعلی که فعلا مقیم تبریز است در جراحی از شهرت خوبی برخوردار است؛ وی به کرات از عهدهٔ عمل سنگ مثانه و سایر جراحیهای خطرناك بخوبی برآمده است.

۲. به‌منظور آموختن زبان فارسی بصورتی اساسی به‌خواندن آثار طبی موجود پرداختم و این کار به‌من توانائی داد که خود به‌تألیف کتابهائی درسی در زمینهٔ تشریح و جراحی به‌زبان مردم این سرزمین همت گمارم. کتاب درسی تشریح من فقط مشتمل بر مبادی این علم بود و آشنائی من با زبان فارسی به‌هنگام تحریر آن برای ادای این مقصود کفایت نمی‌کرد؛ از این گذشته پرداختن اصولی و عمقی به‌این رشته هم به‌نظر من بی‌فایده می‌آمد زیرا پیش‌داوریهای موجود مذهبی مرا از کالبدشکافی حتی در مورد جنایتکاران منع می‌کرد. فقط یك‌بار در حین اعدامهای دسته‌جمعی بابیها که سوءقصدی به‌جان شاه کرده بودند از من تقاضا شد که اجساد آنان را تشریح کنم تا از این طریق حتی پس از مرگ هم مورد هتك حرمت قرار بگیرند. اما من هیچ نمی‌خواستم که وسیلهٔ انتقام قرار بگیرم و نفرت تمام افراد این فرقه را به‌خود جلب کنم. بدین صورت بود که به‌هنگام تدریس تشریح، از کالبد حیوانات، تصاویر و وسایل دیگر سود می‌جستم. اما بعدها کتاب جراحی خود را بصورتی اساسیتر و مفصلتر در دو جلد تصنیف کردم و تعلیقی بدان در باب بیماریهای چشم افزودم. در این زمینه مواد و مصالح فوق‌العاده‌ای که حاصل تجربه بود در اختیار خود داشتم زیرا خود یك‌صدو پنجاه و هشت بار به‌جراحی سنگ مثانه دست زده بودم و روزی نمی‌گذشت که یك جراحی چشم یا حتی بیشتر از آن پیش نیاید. این را که در اغلب عملها توفیق همراه من بود و تعداد ناکامیها نسبتاً اندك، باید بیشتر به

حساب هوای سالم و تمیز این دیار گذاشت، زیرا من همواره جراحیها را در هوای آزاد انجام می‌دادم و بیماران عمل شده را هیچگاه در اتاق نمی‌خواباندم بلکه آنها را زیر سرپناهها و درختان قرار می‌دادم. در مورد جراحیهای ترمیمی با اطمینان خاطر می‌دانستم که دور زخم بخوبی می‌گیرد و به‌اصطلاح چاق می‌شود. در کتاب درسی جراحی خودمن اصولا از طرح شلیوس[18] پیروی کردم اما مطالب و موارد بسیاری نیز بر آن افزودم مثلا راجع به سالك، شقاقلوس، پیوك، جذام و غیره. به‌فصول مربوط به‌شکستگی ساق و دررفتگی پا طرحها و تصاویر موفقیت‌آمیزی نیز افزودم[19].

۳. در سومین سال اقامت خود، سرانجام با تلاش بسیار تأسیس بیمارستانی را برای سربازان بیمار، در خارج از شهر، طرح کردم و اجرای آن را قبولاندم. تا آن هنگام بیماران درسربازخانه‌های تاریك و زیرزمین‌مانند بسر می‌بردند بنحوی که به‌هنگام بروز تیفوئید توأم با بیماری جلدی که اغلب در زمستان بروز می‌کند، یك فوج کامل به‌این بیماری واگیر دچار می‌گردید و میزان مرگ و میر بین سربازان بنحوی وحشتناك بالا می‌رفت. من نقشهٔ هر یك از تالارها، آشپزخانه، داروخانه، اتاقها و انبارها و غیره را طرح کردم. همهٔ بنا عبارت بود از زمینی چهارگوش با صحن حیاطی بزرگ که در وسط آن حوضی تعبیه شده بود و باغچه‌هائی آن را دربر می‌گرفت. دور تا دور عمارت را می‌بایست بوته و درخت بکارند و دیواری بلند این همه را در خود احاطه کند. تالارها در حدود ۳/۵ پا از کف‌زمین بالاتر بود. از بالاترین نقطهٔ سقف ضربی لوله‌ای دودکش مانند برافراشته می‌شد که از سوراخ آن تهویه انجام می‌گرفت. برای کار تخلیه، فرورفتگی‌های کوچکی مانند طاقچه در دیوار تعبیه شده بود که از آنجا از طریق‌درهای کوچکی که به خارج باز می‌شد فضولات را خارج می‌کردند. چنین بود نقشهٔ اصلی من. اما این نقشه نیز مانند طرح ساختمان معبد در کتاب عزرا نقش بر آب شد. فرماندهٔ کل که یك نفر کرد و از خویشاوندان رئیس بهداری قشون بود با این طرح نظری نامساعد داشت. هنگامی که پس از چند ماه از ییلاقهای کوهستانی بازگشتم متوجه شدم که نقشهٔ من سراپا دستخوش تغییر شده است؛ به‌جای تالارهای وسیع هواگیر برای آنکه از مخارج سقفهای ضربی بکاهند اتاقهای کوچك زیرزمین مانندی ساخته بودند. خوشبختانه توانستم کاری کنم که همهٔ این اتاقها را دوباره ویران سازند و بر طبق نقشهٔ من از نو بسازند. درختانی را که می‌بایست غرس شوند و من بهای آنها را از کیسهٔ خود پرداخته بودم یا دزدیده، یا به‌عنوان هیزم سوزانده و یا بدون ریشه آنها را در زمین کاشته بودند. دستور دادم که در صحن داخلی بیمارستان شبدر بکارند زیرا در غیر این صورت در تابستان

18. Chelius.

۱۹. این هر دو کتاب درسی در تهران چاپ سنگی شد. «تشریح بدن انسان» در آوریل سال ۱۸۵۴ (= ۱۲۷۰ هـ. ق.) و «کتاب جراحی و رسالهٔ کحالی» در ماه مه ۱۸۵۷ (=۱۲۷۴ هـ. ق.) منتشر گردید. کتاب نخستین به‌نسخ ودیگری به‌خط تعلیق‌بود.

سوزان حتی با آبیاری دستی هم نمی‌توان چمن عمل آورد: اما کسانی که دوران نقاهت را می‌گذراندند نتوانستند در برابر وسوسه‌ای که برای سبزیجات تازه و شبدر داشتند مقاومت کنند بلکه همهٔ آنها را تا به‌اخر چریدند[۲۰].

اما گرفتاری اصلی هنگامی آغاز شد که پای مخارج مریضخانه و بودجهٔ آن به‌میان آمد: نه از آن جهت که این ارقام اندك باشد بلکه از آن‌رو که از مصرف درست و به‌جای وجوه نگرانی در کار بود. تا به‌حال رسم چنین بوده که اطبای به‌اصطلاح قشونی در سربازخانه‌ها حساب مخارج بیماران و داروها را در اختیار داشته‌اند و به‌این دلیل به‌جای اعلام وضع وحال واقعی بیماران، بیماری آنها را سخت‌تر وانمود می‌کردند و در عوض مرضای فقیر و تهیدست را در اثر مسامحه و عدم پرستاری به‌دیار نیستی می‌فرستادند و حتی ضرورترین داروها یعنی گنه‌گنه را تهیه نمی‌کردند. به‌همین دلیل تأسیس بیمارستان جدید را زیانی به‌مداخل خود می‌دانستند که با افسران دیگر تقسیم می‌کردند. در اثر تلاشهای آنها به‌پاداش رنجهائی که در این کار متحمل شده بودم قسمت اعظم تالارها را از اختیار من خارج کردند و به‌یك حکیم ایرانی کرد سپردند. بدین ترتیب هرچند که من از نظر مالی تأمین داشتم و در صورت ضرورت کم و کسریها را از کیسهٔ شخصی هم جبران می‌کردم تمام کوششهایم برای ایجاد رابطه‌ای معقول، نقش بر آب شد. سربازانی که مأموریت نگهبانی را بعهده داشتند به‌میل خود پستهایشان را ترك می‌کردند و به‌این بهانه متعذر بودند که برای جنگ‌کردن استخدام شده‌اند نه برای نگهبانی در بیمارستانها، ولی در ازای این بی‌انضباطی آنها را به‌علت داشتن جسارت و شهامت مورد تشویق و تمجید نیز قرار می‌دادند. شاگردان خودم که خرج و دخل بیمارستان را به‌آنها سپرده بودم پولها را، و آشپزان و پرستاران، خواربار، لباسهای زیر، اسباب و وسایل و داروهای مختص بیماران را، **می‌خوردند**[۲۱]. مختصر بگویم، منظور و هدف نهائی از تأسیس بیمارستان که مؤسسه‌ای سرمشق و نمونه باشد، به‌سبب بی‌لیاقتی و سوء نیت دست‌اندرکاران آن با شکست مواجه شد.

با وجود این همه، نمی‌توان گفت که کلیهٔ تلاشهای من بی‌حاصل بوده است. توانستم به‌شاگردان خودم مفهوم درستتری از تشکیلات بیمارستانی

---

۲۰. مقدار سبزی خامی که ایرانیها می‌خورند حیرت‌آور است. این سبزیها عبارتند از کاهو، خیار، سیر، پیاز، نعناع، فیلگوش، بلقك و برگ ترب که از ریشهٔ آن بدشان می‌آید. سربازان ایرانی به‌هنگام لشکرکشی و حرکت قشون کلا از گیاهانی که سر راهشان پیدا می‌شود تغذیه می‌کنند. حال هرگاه علاوه برآن مشتی آرد، برنج یا لوبیا هم بچنگ‌آورند با آنها آشی برای خود می‌پزند. یکی از وزرای ایرانی روزگاری در حضور یکی از سیاستمداران اروپائی تفاخرکنان گفته بود: «سربازان شما طالب سیورسات هستند در حالی که سربازان ما می‌توانند فقط علف بخورند و خوب هم راه‌پیمائی کنند.»

۲۱. این نیز یکی از بی‌خردیهای ایرانیان است که پول، غصه، کتك، گه و پشیمانی را می‌خورند.

بیاموزم؛ آنان چند صد بیمار را معاینه کردند، جریان بیماری آنها را تعقیب و یادداشت نمودند و آموختند که حتی با دستهای بسته چه کارها می‌توان برای سربازان کرد. از بیمارانی که تحت مداوا بودند آثاری از حقشناسی مشاهده می‌شد که گرمی‌بخش دل و مؤید کار ما بود و در عین اینکه در ابتدا مخـالفتی با مؤسسهٔ ما در مراجعیـن مشهود بود اندك‌اندك کار بجائـی رسید که خود بیماران می‌خواستند کـه آنان را در بیمارستان بپذیرم.

هنگامی که بعدها به‌عنوان طبیب شخصی شاه ناگـزیر از رفتن بـه مسافرتهای مکرر شدم و این امر مانع از آن گردید که خود ادارهٔ بیمارستان را بعهده بگیرم این مؤسسه یك‌سر در اختیار حکیمهای ایرانی قرار گرفت. طبیعی است که دیگر از این پس به‌هنگام بازدید از آن‌جا با صحنه‌های نفرت‌ـ انگیزی روبرو می‌شدم که مرا از آنچه خود ایجاد کرده بودم دلزده و ملول می‌ساخت. بیماران مطبقه‌ای و اسهـال خونی بر روی آجر برهنهٔ کف اتاق در مدفوع خود می‌غلتیدند؛ یونجه‌زار را چریده بودند و از هیچ درختی و گیاهی اثری بر جای نمانده بود.

بدین طریق من که از اصلاح‌ناپذیر بودن این حکیمهای بی‌وجدان اطمینان داشتم دستوری که بیشتر در آن روی‌سخن با افسران و صاحب‌منصبان بود در مورد معالجهٔ بیماریهای سربازان نوشتم. در این رسالـه بخصوص بیماریهای تب‌ونوبه، اسهال، تیفوس (حصبه) و سرماخوردگی را موردبحث قرار دادم که بیشتر مرگ‌ومیرها در سربازخانه‌ها و همچنین در راه‌پیمائیها ناشی از آنهاست. برای اینکه این دستورها و تجویزها را مفهوم‌تر ساخته باشم مطلب را با موشکافی و ایجاز در بخشهای مختلف مرتب کردم. باکمال خوشوقتی از طرف صاحبمنصبان و افسران، مطلع شدم با تبعیت از ایـن دستورها توفیق یافته‌اند که حتی در مناطق بدسابقـه‌ای همچون عـربستان (خوزستان)، دزفول و شوشتر وغیره میزان مرگ‌ومیر افراد قشون را به حداقلی که قبلا هرگز سابقه نداشته است تقلیل دهند.

پس از چهار سال، سه تن از شاگردان من که وقت خود را به‌آموختن زبان فرانسوی نیز مصروف کرده بودند و چند سال بعد چهار تن دیگر برای کارآموزی کامل به پاریس گسیل شدنـد. گروه نخستین در سالهـای ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ در دانشکدهٔ طب پاریس به‌دریافت دیپلم دکتری خود نائل شدند؛ یکـی از آنها به‌نـام میرزا حسین در آنجا رساله‌ای نوشت که به‌من اهدا شده است تحت عنوان: «دربارهٔ معالجهٔ تب و نوبه به‌کمك اسیدارسنیك برمبنای تجربیات مکتسب در بیمارستان تهران» و این اثری است که در آن توضیحات قابل توجهی دربارهٔ این روش معالجه بدست داده شده ولی این بیشتر از همه جلب‌توجه می‌کند که نویسنده، این طرز معالجه را دربارهٔ شخص خود آزموده و مطالعه کرده است. دو تن دیگر نیز رساله‌های خوبی

تألیف کردند۲۲.

دربارهٔ کوشش و استعداد اینها هنگامی که در پاریس حضور داشتم پروفسورها از هیچ تمجیدی خودداری نورزیدند. بدین طریق می‌توانم همواره خرسند باشم که اقلا پایه و اساسی برای تربیت‌شاگردان در رشته‌های طب و علوم طبیعی در ایران گذاشته و تحقیق و تتبع آزادانه را دربین آنها رواج داده‌ام. باشد که در آینده از این جوانه‌ها ثمرهای نیکوئی ببار آید.

در قرون قدیم ظاهراً تعداد قابل اعتنائی دارالشفا۲۳ و درمانخانه در کشور وجود داشته است و این مطلب به‌خوبی از تزوکات تیموری آشکار می‌شود. اما تنها چیزی که از این همه برجای مانده مؤسسه‌ای است‌آبرومند در مشهد، از توابع آستان قدس از جملهٔ موقوفات حضرت رضا که حامی غرباست۲۴. سوای اینها فقط در آذربایجان، خمسه و خلخال مأمنهائی برای جذامیها وجود دارد و بس، که عبارتند از کلبه‌های گلی مسکنت‌باری که در فاصله‌ای دور از شهر قرار دارند و بیشتر به لانه‌های حیوانات درنده شبیه‌اند تا مسکن و مأوای آدمیان. تیره‌بختانی که در این بیغوله‌ها جای گرفته‌اند از مختصر انفاق مردم حوالی یا کسانی که راه عبورشان از آن مناطق می‌افتد، زندگی می‌کنند. گاه گاه شاه چند صد بار غله بدانان می بخشد؛ منتها آنطور که به‌من گزارش داده‌اند خان حاکم تمام و کمال این مرسوله را بالا می‌کشد و حبه‌ای از آن غله به‌دست این تیره‌بختان نمی‌رسد. اینها فقط می‌توانند از کاروانهائی که از آن صفحات می‌گذرند تکدی‌کنند؛ در شهرها و قراء آنها را راه نیست، زیرا مردم آنها را نجس می‌شمارند و بیماریشان را ارثی می‌پندارند. به‌زحمت می‌توان تصوری از سیه‌روزی این جماعت پیدا کرد که مرگ برایشان عروسی است. یك‌بار توانستم یکی از شاگردان خود را پیش این جذامیها بفرستم؛ وی مأموریت داشت تحقیق کند که چه کاری از دست من ساخته است، یا حداقل اینکه مردگان را از زندگان جدا سازد. پس از شش ماه وی با گزارشها و شواهد درخشانی از معالجات خود بازگشت؛ اما من خیال می‌کنم که تمام کارهای وی خیالی و دروغ بوده باشد. در این مورد هم باید هر نوع امید بهبود را متوجه آینده ساخت. به گفتهٔ کتاب مقدس: «هیچ قطره‌ای از آسمان نمی‌افتد که قبل از تبخیر شدن زمین را بارور نکند.»

در سال ۲۵۱۸۵۸ چند خان سرشناس را وادار کردم تا مخارج ساختن

22. De la Polyurie, par le Dr. Mirza Reza ben Mokim (Paris 1860); du diagnostique et du traitement des hydropisies enkystées, par le Dr. Mirza Ali Naghi (1861).

۲۳. دارالشفا نام مناسبی است و زیبا برای مریضخانه؛ خدا کند که این وجه تسمیه با حقیقت منطبق باشد.

۲۴. غذاخانه‌ای نیز از توابع این مؤسسه است که در آنجا زائران مهمان حضرت می‌شوند. به‌همین دلیل هم هست که اغلب زائران می‌گویند «حضرت بابلو، چای، قهوه و غیره از ما پذیرائی کرد.»

۲۵. برابر با ۵ـ۱۲۷۴ هـ. ق. ـم.

بیمارستانی را برای تازه واردین به‌شهر فراهم کنند. من نیز برای این کار محل مناسبی را که خالی بود و به ضیاءالسلطنه، ثروتمندترین شاهزاده‌خانم مملکت تعلق داشت، پیدا کردم. وی اول، با تخصیص این محل برای نیتی که ذکر شد موافقت کرد ولی بعد از من پرسید آیا هیچ‌کس در آن بیمارستان نخواهد مرد و چون نتوانستم این اطمینان را بدهم وی فریاد زد که: «پس لابد از من توقع نخواهید داشت که منزل خود را به‌مرده‌شورخانه تبدیل کنم.» و بدین ترتیب قول خود را پس گرفت. امیرکبیر که تا به‌حال بکرات اسمش به‌میان آمده است وصیت کرده بود که از اموالش مبلغ قابل ملاحظه‌ای برای تأسیس بیمارستانی در تهران تخصیص داده‌شود اما پس‌از مرگش به‌وصیت او عمل نشد و آن مبلغ صرف تأسیس مدرسه‌ای خاص طلاب گردید.

حالا دیگر موقع آن رسیده است که چند کلمه‌ای نیز دربارهٔ سرنوشت همراهان خود بگویم. سروان زاتی[26] دو سال پس از ورود ما به‌ایران در اثر گاز ذغال دچار خفگی شد. تشریح جسد او که در ایران هیچ سابقه نداشت به‌گردن من افتاد. بدین ترتیب رشتهٔ فعالیتهای این مرد کوشا که ضمناً قدری هیجانی و عاطفی هم بود هنوز آغاز نشده قطع گردید. بعدها به‌جای وی سرهنگ کاراچای[27] که پیرمردی شکسته حال و هفتاد ساله بود منصوب شد. او به‌علت ضعف و بیماری قادر به‌اجرای کاری چندان مهم نبود.

کمی پس از مرگ سروان زاتی، چارنوتا[28]ی معدن‌شناس نیز زندگی را بدرود گفت. وی که مردی مغموم و مالیخولیائی بود می‌پنداشت که همه‌جا دشمنان و ارواح در کمین اویند. به‌چند سفر تحقیقاتی زمین‌شناسی دست زد و من‌جمله به‌قلهٔ دماوند صعود کرد و چون از همراهان خود بیمناك بود صعود به‌قله را به‌تنهائی انجام داد؛ در کوه راه را گم کرد و شب را برای اینکه از سرما مصون باشد در یك گودال گوگرد بسر آورد. صبح زود وی را که تقریباً بی‌جان بود یافتند، پائین آوردند و اعضای یخ‌زدهٔ بدنش را گرم کردند. بیمار بحال آمد ولی از این حادثه به‌بعد قوای بدنی و دماغی او دیگر به‌صورت طبیعی بازنگشت. در یکی ازمسافرتهای دیگرش به‌معادن‌مس‌قره‌داغ، نزدیك دریای خزر به‌بیماری نوبه دچار شد و با روش علاج به‌مثل[29] به مداوای خود پرداخت اما از بکار بردن مؤثرترین داروکه گنه‌گنه باشد غفلت ورزید و کمی پس از ورودش به‌تهران به‌بیماری تب نوبه دائم توأم با ورم کبدی دیده از جهان فرو بست. وی از شدت بدخواهی یادداشتهای روزانهٔ خود را با اعداد و ارقام می‌نوشت؛ مجموعه‌ای از سنگهای معدنی را هم که او فراهم کرده بود به‌وین فرستادند که به‌آنجا نرسید. مرگ وی و بیش از آن اوضاع روحیش برای پیشرفت و موفقیت هیأت علمی ما دارای زیانی

26. Zatti
27. Karaczay
28. Czarnotta
29. Homoopathy

غیرقابل تخمین بود زیرا او که از طرف دولت همه نوع لوازم و وسایل دریافت کرده بود می‌توانست خدمات برجسته‌ای در عرصهٔ زمین‌شناسی ایران انجام دهد. با مفقود شدن سنگهای معدن آخرین آثار فعالیتهای او هم بکلی از بین رفت.

بارون گوموان[۳۰] که در سویس متولد شده بود به خدمت در قسمت پیاده نظام پرداخت. وی که دارای اخلاق محکم و روراست نظامی بود به پیکار با خدعه و نیرنگ، گماردن خویش و قوم بر سر پستهای افسری و بسیاری از عادات نکوهیدهٔ رایج دیگر پرداخت اما دریغا که اوضاع و احوال حاکم مقتدرتر از وی بود، بخصوص که او از مطالعه در محیطی که می‌بایست در آن کار کند و مردمی که با ایشان در تماس بود غفلت ورزیده بود. ولی نقص عمدهٔ کار در اینجا بود که پس از ما به‌توصیهٔ انگلیسیها سرهنگی به‌نام ماتراتسو[۳۱] با پنج افسر دیگر به‌خدمت دولت ایران وارد شدند. این ماتراتسو زرنگ و کاردان که از اهالی یونان و در نتیجه نیم‌شرقی بود، در همان روزهای اول فهمید که در به‌کدام پاشنه می‌چرخد و دریافت که از اوضاع و احوال چگونه به‌سود خود بهره بردارد. وی نیز مدرسه‌ای برای پیاده نظام تأسیس کرد و به‌شاگردان خود لباس متحدالشکل زردوزی پوشاند و دور و بر خودگاردمحافظی گماشت وآن را ارکان حرب نامید. پسربچه‌هائی که درست نمی‌دانستند دو ضرب‌در دو چند می‌شود به‌درجهٔ سرتیپی رسیدند و حتی از حقوق این منصب نیز برخوردار شدند، در حالی که شاگردان جدی و مستعد فراموش شدند و عقب ماندند. مانورهائی هم این شخص ترتیب می‌داد که آنها را به‌نام مارنگو، اوسترلیتس و غیره می‌نامید و چون می‌خواست افسران ما را نیز به‌عنوان فرمانبر وزیردست خود مجبور به‌همکاری با این مانورها بکند کار به‌مناقشه‌هائی کشید که معلوم است همواره این کلاه‌بردار حیله‌گر در آنها برنده بود. این آقا باعث شد که گوموان جای به‌وی پردازد و پس از پانزده ماه اقامت درایران خوش و خرم اینجا را ترك گوید.

کرزیس[۳۲] که افسر توپخانه بود طی اقامت هشت سالهٔ خود به‌انجام کارهای مهمتری توفیق یافت. شاگردان خود را به‌صورت ریاضی‌دانانی جدی تربیت کرد و با کلیهٔ اصول علمی و عملی این رشته آشنا ساخت. در هر مورد خود به‌تألیف کتابی درسی با جدولهای لازم دست زد و آنها را به‌صورت چاپ سنگی منتشر ساخت و دراین کار خود از مساعدتهای میرزا زکی‌خان که در پاریس درس خوانده بودبسیار سود جست. از آن‌گذشته کرزیس تلگراف را به‌ایران وارد کرد و یك خط تلگراف بین شهر و قصر شاه کشید و دستور داد کلیهٔ ابزار و لوازم این کار را در تهران زیر نظر خود او بسازند (بعدها که خواستند رابطهٔ تلگرافی بین تهران و سلطانیه برقرار کنند ناچار

30. Gumoens
31. Matrazzo
23. Krziz

شدند کلیهٔ دستگاههای فنی را از پاریس وارد کنند). وی نخستین کسی بود که نقشه‌ای از تهران کشید و با استعانت از مساحیهای مثلثاتی ارتفاع دماوند و سایر قلل را بدست آورد. اقداماتی که وی در زمینهٔ وارد کردن تمدن به ایران کرد، تقریباً تحسین همهٔ ایرانیان تحصیلکرده را برانگیخت و شاه به‌وی لقب و نشان سرتیپی بخشید. از طرف دولت اتریش نیز به‌وی مدال بزرگ هنر و دانش اعطا شد. اما از آنجا که این مدال از طریق دربار ایران به صورت رسمی به‌وی ابلاغ نشده بود در مقام و نفوذ او در ایران بی‌تأثیر ماند.

برخلاف آنچه گفته شد نتایجی که از کوششهای نمیرو[33] افسر سوار بدست آمد محدود و ناقص بود. وی ناگزیر می‌بایست با این عقیدهٔ ایرانیان که آنها بهترین سوارکار و جنگاور جهان هستند و در نتیجه به‌تحصیل در رشتهٔ سواری و شمشیر بازی نیازی ندارند مقابله کند. اصولا چگونه می توان سواره‌نظامی منظم ایجاد کرد در صورتی که مزد به صورت نامنظم پرداخت می‌شود و سرباز برای تعلیف اسب خود ناگزیر از گرو گذاشتن سلاح و زین‌وبرگ خود است؟ به‌وی نیز درجه و نشان سرتیپی اعطاکردند.

هرگاه افسران ما می‌کوشیدند ذهن رئیس‌الوزرا را نسبت به‌نقایصی که در کار خود دارند روشن کنند وی از منشی خود می‌پرسید که آیا این آقایان حقوق خود را تمام و کمال دریافت داشته‌اند و هرگاه پاسخ مثبت بود در جواب آنان می‌گفت: «صاحب من علت شکایت شما را نمی‌فهمم چون حقوق خودتان را درست به‌موقع گرفته‌اید.»

خوب دیگر با وجود این همه رادع و مانع برطرف نشدنی حاصل اقدامات و کوششهای ما سخت کمتر از آنچه بود که خود قصد و نیت انجام آن را داشتیم؛ علی‌رغم این همه می‌توانیم ادعا کنیم بذری که به‌دست ما پاشیده شد بر زمینی بایر و شوره‌زار افکنده نشد و ما باعث سرافرازی وطن خود شدیم، هرچند که این وطن به‌اصرار و ابرام ما را به‌دست فراموشی سپرده بود. در تمام طول این مدت گامی از طرف هیچ یك از اعضای این هیأت برداشته نشد که باعث شرمساری مام وطن باشد و هرگز پیش از ما مربیانی در ایران نبوده‌اند که با این درجه از سعی و تلاش وظایف خود را انجام داده باشند.

دولت ایران به‌تعهداتی که در قبال ما داشت کلمه به‌کلمه عمل کرد، ولی البته بسیار از آن فاصله داشت تا وظایفی را که در برابر معلمین و مهمانان یك کشور دوست بر ذمه داشت از هر نظر انجام دهد. ما متقابلا بدون مهر و کین از یکدیگر گسستیم.

ذکر مذاکراتی که بین شخص شاه و من در ۲۵ آوریل ۱۸۶۰[34] به مناسبت شرفیابی خداحافظی من، روی داد می‌تواند مؤید این گفته‌ها باشد.

شاه: «خوب لابد پول خوبی جمع کرده‌ای؟»

---

33. Nemiro

۳۴. برابر با ۱۲۷۶ هـ. ق. ــ م.

من: «احتیاج چندانی ندارم. مرد درویشی هستم.»
ــ «بیست هزار اشرفی داری؟»
ــ «قربانت بروم؛ خودم حساب می‌کنم: در چهار سال اول سالی نهصد تومان به‌عنوان حقوق استادی می‌گرفتم، بعد این رقم شد دو هزار تومان؛ میزان انعامها و هدایا هم قابل ملاحظه نبود، عایدات مطب نیز بسیار معتدل بود.»
ــ «اگر مملکتت وارد جنگ شود به خدمت سربازی می‌روی؟»
ــ «حتماً».
ــ « اگر گلوله‌ای به کلاهت بخورد چه؟»
ــ «کلاه چیز مهمی نیست. ولی سر هر روز پیدا نمی‌شود.»
ــ «کاراچای چه می‌کند؟»
ــ «تقاعد خوبی می‌گیرد؛ گمان می‌کنم حدود دویست تومان.»
ــ «این را می‌گوئی خوب؟ پس چرا فرنگیها اینقدر پول از من می‌خواهند؟»
ــ «من شخصاً چیزی نخواسته‌ام. فرنگیها می‌خواهند در غربت پول جمع کنند، زیرا به‌اندازهٔ خوراك و پوشاك در مملکت خودشان هم عایدی دارند؛ و چون در ایران از تقاعد خبری نیست پس آنها در حقوق خود آن را هم منظور می‌کنند.»
« اگر شاه شمارا وزیر خارجه کند، چه؟»
ــ «هرگز قبول نمی‌کنم.»
ــ«چرا قبول نمی‌کنی؟»
ــ«هنوز فکر می‌کنم در کار طبابت عرضه و لیاقتی داشته باشم اما در خود استعدادی درکار وزارت نمی‌بینم.»
ــ «باوجود این...».
ــ «وزرای بزرگ خارجه مانند پیت۳۵ در انگلستان، تالیران در فرانسه و میرزا سعیدخان۳۶ در ایران نادرالوجودند.»
ــ «در اروپا چه‌کار خواهی کرد؟»
ــ «مسافرت می‌کنم تا مریضخانه‌ها را ببینم.»
ــ «هرچه زودتر با عیالت برگرد.»
ــ «انشاءالله.»

در همان اوان هیأتی به‌فرماندهی آقای برونیار۳۷ به‌ایران وارد شد. ما اتریشیها دیگر نو نبودیم، مستعمل شده بودیم؛ افراد تازه و چهره‌های نو مطلوب بود. فرانسویان که اغلب از افسران قشون افریقائی بودند کمتر از ما می‌توانستند با اوضاع و احوال حاکم براین دیار آشنا شوند؛ از انضباط

35. Pitt

۳۶. مأموران سیاسی خارجی اغلب به‌وی به‌جای ministre étrangères aux affaires (وزیر امور بیگانه) می‌گفتند: ministre étrangères aux affaires (وزیر بیگانه از امور)

37. Brognart

و رعایت سلسله مراتب بین آنان هیچ اثری دیده نمی‌شد. دربارهٔ فرمانده هیأت یعنی برونیار این سخن ورد زبانها بودکه: «هیأت‌اتریشی شکست خورد چون فرمانده نداشت، فرانسویها از آن جهت شکست می‌خورند که فرمانده دارند.» تقریباً همه پس‌از مدت کمی مشاغل خود را ترك گفتند بدون اینکه کار قابل ذکری انجام داده باشند. اصولا فرانسویها موقعی که به‌صورت دسته‌جمعی و در ارتباط دائم با وطنشان و بخصوص پاریس باشند کاری از پیش می‌برند؛ اما هنگامی که تك افتاده در کشوری غیرمتمدن بمانند چه از نظر روحی و چه از نظر جسمی نمی‌توانند با محیط خود تطبیق کنند.

از پیروزی تلاشهای فرهنگی و تمدنی هیأتها در اورمیه و سلماس هرگز آثاری ندیده‌ام؛ بنظر می‌آید که اینها به‌اشاعهٔ تعالیم دینی و مختصری اطلاع از زبانهای فرانسوی و انگلیسی اکتفا کرده باشند.

پس از اینکه اطمینان کافی حاصل کردم که در اوضاع و احوال حاکم برمملکت مدارسی که خودشان تأسیس کرده‌اند چندان به‌درد پرورش‌فرهنگ اهالی این کشور نمی‌خورد و دانستم که این تعلیمات مدارس به‌هیچ‌وجه مکفی نیست بلکه باید با سرمشق‌گرفتن از ممالك متمدن کاری برای آنها انجام داد در سال ۳۸۱۸۵۸ وزیر وقت یعنی فرخ‌خان را برآن داشتم که باز تعدادی دیگر از جوانان را به فرانسه بفرستد تا در آنجا به‌علوم و فنون و صنایع و حرف آشنا شوند و درآن رشته‌ها به‌تحصیل بپردازند. امید است این فرزندان وطن که با آموختن زبان فرانسه قبلا کارشان آسان شده پس از بازگشت به کشور خود به تعلیم آموخته‌های خود به‌سایرین بپردازند و علم خود را به حوزه‌هائی وسیعتر منتقل سازند. اما در این مورد هم خیلی زیاد نباید به‌خود وعده و وعید داد؛ زیرا شرقیان نظری تند و نگاهی تیزبین درمورد نقایص و زیانهای اوضاع اجتماعی مدرن حاکم برجوامع ما دارند، اما از درك و کشف آن جوهری که اخلاق و سجایای جامعهٔ اروپائی را تشکیل می‌دهد، عاجزند؛ به‌همین دلیل اغلب می‌شنویم که دربارهٔ فرنگیها می‌گوید: «آنها خبیثتر از ما هستند.» و دیگر این خود حقیقتی است که در ترکیه و مصر همه بدان اذعان دارند که آن تعداد از اهالی بومی که به‌اروپا رفته‌اند پس از بازگشت خود عناصر اروپائی را خیلی بیش از کسانی که پایشان از مملکت خارج نشده است، تخطئه می‌کنند و منفور می‌دارند. امیدوارم که شاگردان من استثنائی براین اصل باشند. مطابق جدیدترین اخبار بیطرفانه‌ای که از پاریس رسیده است بسیاری از آنها چه در رشته‌های صنایع و چه در قسمت نظام و همچنین در مؤسسات حرفه‌ای در شمار بهترین امیدهائی هستند که به‌عنوان مبشر تعلیم و تربیت آینده و اخلاق و رفتاری پسندیده به‌مملکت خود خدمت خواهند کرد.

---

۳۸. برابر با ۵ـ۱۲۷۴ هـ. ق. ـم.

۱۰ دین و قانون

اهل تسنن و پیروان شیع. روحانیون. ملایان در مقام قضا. شرع و عرف. مجاراسها. شکنجه. عبادت. مؤذن. زیارتگاهها. صدقات و مکدیان. روزه. اعیاد و تعطیلات. تعزیه. محرمات. قمار. شطرنج. رباخواری. خرافات. فرق (شیخیه، علی‌اللهی، بابیه).

همان‌طور که آشکار است ایرانیان شیعی‌مذهب هستند و به‌همین‌دلیل به‌عنوان یك فرد شیعی، ایرانی تفاخرکنان می‌گوید: «مسلمانم» در حالی‌که این عنوان مسلمانی را برای اهل تسنن قبول ندارد. اغلب تشیع را در اسلام با مذهب پروتستان در مسیحیت مقایسه می‌کنند، زیرا شیعیان، سنت یعنی تفسیر و تعبیر قرآن را جایز نمی‌شمارند. اما این قیاس درست نیست زیرا برعکس، تشیع نحله‌ای است پیچیده‌تر، در حالی‌که تسنن به‌اسلام اصلی و حقیقی آن مقدار تغییر شکل داده است که بتواند به‌چادرنشینان امکان بدهد خود را با اوضاع و احوال جامعه‌ای مستقر تطبیق دهند.

یك سنی می‌گوید لااله‌الاالله، محمداً رسول‌الله. وی نیازی ندارد که به‌معجزات پیغمبر معتقد باشد زیرا تعلیمات روشن و ساده و مفهومی‌که بدان پایبند است مستغنی از این چیزهاست[1]. اما فرد شیعی مطلبی دیگر را نیز بدانچه گفته شد اضافه می‌کند و آن این است: «علیًا ولی‌الله.» لفظ ولی مانند سایر کلمات عربی دارای معانی گوناگون است: محرم،

---

۱. نگفته پیداست که یك فرد اروپائی با چند سال اقامت در ایران و فعالیت به‌عنوان طبیب هرگز نمی‌تواند قضاوتی درست و تحقیقی عمیق دربارهٔ «دین و قانون» ایرانیان داشته باشد. بنابراین جای شگفتی نیست هرگاه خواننده در این فصل با مطالب سست وبی‌اساس مواجه شود. به‌هرحال از نظر حفظ امانت، آنچه نویسنده یاد کرده به استثنای حدود پانزده سطر و تغییر چند کلمه و عبارت بدون کوچکترین دخل وتصرف در اینجا به‌فارسی برگردانده می‌شود و بدیهی است که خوانندگان خود باسهولت صحیح را از سقیم باز می‌شناسند. بدین لحاظ ذکر تمام موارد اختلاف عقیدهٔ مترجم با نویسنده در پاورقیها دیگر موجبی ندارد،چه در غیر این صورت فرع زائد براصل خواهد شد و برهمهٔ این لاطائلات ردیه نمی‌توان نوشت. این جالب نظر است که نویسنده هم، خود در مقدمه به عدم دسترسی به‌اطلاعات مربوط به آداب و سنن و اعتقادات مردم اعتراف دارد و وصول به‌عمق زندگی و باورهای شرقیان رابرای یك‌اروپائی غیرممکن می‌شمارد. ــ م.

جانشین وغیره... و نکات باریك و ظرایف گوناگونی که در تشیع وجود دارد همه در اثر معانی مختلف این کلمه است. اغلب از این عبارت «جانشین موقت» مراد می‌کنند ولی گروهی دیگر که غالی هستند علی را تجسد ذات باری می‌دانند و وی را برتر از حضرت محمد می‌شمارند. به‌همین دلیل هرگز محمد را به‌استغاثه نمی‌خوانند؛ ولی عادتاً در حین هرحرکت و برداشتن هرگام بانگ برمی‌دارند «یاعلی» و این کلمه را به‌روی همهٔ‌دیوارها می‌نویسند و برپوست درختان می‌کنند. کمتر در جوار یاعلی صدای «ای خدا» شنیده می‌شود. پس از حضرت علی علیه‌السلام، پسرش امام‌حسین علیه‌السلام که در واقعهٔ کربلا به‌شهادت رسید بیش از سایرین مورد احترام است.

مبنای تشیع اصولا برنفی و انکار گذاشته شده است. آنها منکر حق جانشینی عمر و حقانیت سه خلیفهٔ اول یعنی ابوبکر، عثمان و عمرهستند، و خلافت را منحصراً حق علی (ع)می‌دانند. درمورد عمر براین افسانه تکیه می‌کنند: مردی حق‌پرست در عالم رؤیا، گناهکار متوفائی را دید که در عرش اعلی جلوس کرده است و در مقابل این پرسش که حکمت این کار چیست شنید که‌وی به‌هنگام‌مرگ از‌عمر بیزاری‌جسته‌است. به‌همین‌دلیل‌هرگز از‌بیزاری‌ازعمر خودداری نمی‌ورزند. آنان دربارهٔ این‌قهرمان‌پاکدامن تاریخ انواع واقسام قصه‌ها بهم می‌بافند و مدعیند که قاتل وی ابولؤلؤ پس از کامیابی در عمل قتل، در اثر معراجی شبانه به‌کاشان انتقال یافته است. در آنجا برای وی مقبره‌ای برپا شده است که تا به‌امروز نیز بعضی را به‌سوی خود می‌کشد؛ هنگامی که من در ژوئن سال ۱۸۵۹[۲] از آن دیار عبور می‌کردم راهنما درحال خلسهٔ تمام، آن موضع‌را به‌من نشان داد. درماه ربیع‌الاول به‌عنوان روز یادبود کشتن عمر در سراسر کشور مراسمی برپا می‌شود و در ضمن آن مراسم آتش‌بازی، آتش افروزی و تیراندازی رواج دارد و به‌آن «عید عمرکشی» می‌گویند؛ در بعضی از مناطق عروسکی را به‌جای عمر بر خری می‌نشانند و در حالی که لوطیها ساز می‌زنند در شهرها می‌گردانند، و این خود در نواحیی که سنی‌نشین است اغلب باعث ایجاد ناراحتیها و زد و خوردها و برخوردهای خشونت‌آمیز می‌گردد. حکومت اغلب برای اجتناب ازاین‌ناراحتیها فرمان به‌منع حرکت این دسته‌ها می‌دهد اما هرگز کسی گوشش بدهکار نیست.

یك فرد سنی خوش ندارد که نماز خود را در اتاقی که پر از تصاویر مسخ شدهٔ آدم و حیوانات است بگزارد. نفرت آنان از صورت‌پرستی تا بدین پایه است. می‌دیدم که اغلب افغانهائی که به‌علت قضیهٔ هرات در ایران بسر می‌برند، مثلا میرعلم‌خان که مردی ظریف و تربیت شده بود و با امیر قندهار کهندیل‌خان قرابت نزدیك داشت به‌هنگام گزاردن نماز دستور می‌داد تمام تصاویر موجود در اتاق را یا بپوشانند و یا خارج سازند. اما وضع شیعیان بر منوالی دیگر است: آنها به‌عکسها و تصاویر دلبستگی دارند و تقریباً در تمام خانه‌های مردم فرودست تصویری از حضرت علی (ع) هست

۲. برابر با ۱۲۷۵ هـ. ق. ـم.

که آن را با عدم مهارت بر چوب کنده‌کاری کرده‌اند. اما چون می‌گویند که چهرهٔ آن حضرت چندان زیبا و دلپسند بوده است که هیچ نقاشی از عهدهٔ کشیدن شبیه آن برنمی‌آید، همواره آن صورت را پوشیده نمایانده‌اند. شاه چنین می‌پندارد که شمایل واقعی حضرت علی در تملک‌او است. ظاهراً این شمایل را برای وی از هندوستان فرستاده‌اند و آن را در جعبه‌ای طلا کـه میناکاری زیبائی روی آن دیده می‌شود حفظ می‌کنند؛ هنگامی‌که این‌شمایل را به‌اتاق می‌اورند تمام درباریان تعظیم می‌کنند؛ شاه نیز در برابر این شمایل کرنش غرائی می‌کند. چندین سال پیش وی طریقتی بنیان کرد که هدف آن تکریم از این شمایل حضرت علی بود و خود قطب ان شد. تشریفات این امر در کمال جلال و شکوه برگزار شد و برای آنکه به‌آن جنبهٔ مذهبی و دینی هم بدهند روحانیون را نیز دعوت کردند؛ اما روحانیون با اکراه بسیار در این جلسه حضور یافتند زیرا انان در تمام این‌تشریفات به‌حق‌یك‌نوع شمایل‌پرستی می‌دیدند که به‌صراحت تمام برخلاف نص قرآن مجید بود. ناصرالدین شاه روز تولد حضرت علی را تبدیل به‌یکی از اعیاد کرد که تا آن هنگام سابقه نداشت و مسلم است که هرگاه حضرت علی زنده می‌بود آنها را از این کار منع می‌کرد و این همان کار است که وی در زمان حیات خود با فرقه‌ای که وی را چون ذات باری می‌پرستیدند، یعنی غلاة انجام داد.

مطابق با حدیثی که پذیرفته شده ایرانی مجاز است هرگاه دید که بر اثر اعتراف به‌پایبندی به‌تشیـع دچار خسران و زیـانی می‌شود آن را انکار کند (تقیه دین). در نتیجه اغلب می‌شود که ایرانیان در سرزمینهای ترك به‌روش آنها نماز می‌گزارند. این امر در روابط بین خود ایرانیها هم رواج یافته است؛ روبرو، در پایبندی واعتقاد خود به‌دین پاك (مذهب مطهـره) گریبان چاك می‌دهند در حالی که هرکدام از فریبکاری طرف مقابل اطمینان دارد. اوضاع بعضی از کسانی هم که من‌غیر حق در لباس ملائی هستند و خود را به‌عنوان روحانی و ملا جا می‌زنند برهمین منوال است. در بین تحصیلکرده‌ها کمتر کسی به‌قرآن اعتقادی دارد؛ یکی اصلا هیچ چیز دیگر را هم به‌جای آن قبول ندارد و دیگری برای خود اعتقادات خاص فردی ایجاد کرده یا نظریات فلسفی درویشان را پذیرفته و سرکردگان و اقطـاب آن طریقتها را به‌صورت مرشد و دلیل راه می‌ستاید. فعـلا فرق متعـددی از صوفیه در ایران وجود دارند؛ ولی همهٔ آنها در شمار شیعیان محسوبند. برطبق اصل تقیه هرایرانی خود را محق می‌داند که ظاهراً مقدس و مؤمن باشد؛ علاوه برآن احتیاط و مصلحت‌اندیشی موصوف ایجاب می‌کند که عقیدهٔ واقعی خود را بروز ندهد مگر آنکه قبلا زمینه را بخوبی سنجیده باشد وتازه آن وقت هم چندان پرده‌پوشی می‌کند و طفره می‌رود که مستمع درست از مطالب او سر در نمی‌آورد.

بدین طریق می‌توان مدعی شد که تشیع هرچند مذهب متفوق و فراگیر در ایران است باز از نظر تعداد، پیرو معتقد و مؤمن واقعی در آن کم است.

پس ممکن است برحسب آنچه گفته شد تمایل بپذیرفتن این نظر پیدا

شود که ایران زمینهٔ مساعدی برای انتشار مسیحیت باشد، اما در این مورد باید گفت که راه خطا پیموده شده است؛ تقریباً هیچگاه یك ایرانی، با صداقت به‌مسیحیت نگرویده است؛ موضوع تثلیث و همچنین مفهوم زهد و تقوای مسیحی برای وی مفهوم نیست. بهتر است گزارشهای صادقانهٔمبلغین را بخوانیم تا دیگر در واقعیت آنچه گفته شد تردیدی روا نداریم. انجیلهائی که با این مخارج هنگفت چاپ و تجلید و به‌صورت رایگان به‌گیرندگان داده شده است، بلافاصله از جلد جدا می‌شود و در بازار به‌جای کاغذ باطله مصرف می‌گردد. سبك سادهٔ انجیل به‌طبع شرقیها خوش نمی‌آید، آنها کلمات مطنطن و مسجع و مقفا را که کشندهٔ فکر و معنی و مضمون است می‌پسندند. گاهی شاه برای تفریح دستور می‌داد که فصولی از انجیل را در حضورش بخوانند و هربار وی و درباریان به‌تندی قهقهه را سر می‌دادند چنانکه ادامهٔ قرائت آن غیرممکن می‌شد. برای آنکه به‌تقدس قرآن اهانتی نشود و آن کتاب مقدس به‌چنین سرنوشتی دچار نیاید ترجمهٔ قرآن را به‌فارسی منع کرده‌اند.

در دین اسلام سلسلهٔ مراتب روحانیون به‌معنای واقعی کلمه وجود ندارد و این سخن در مورد معابد نیز صادق است، هرکس اجازه دارد که به‌صدای بلند اذان بگوید و در هر جائی نیز می‌تواند این عمل را انجام‌دهد. امروز نیز اغلب اتفاق می‌افتد که مردی که صدائی خوش دارد بر بام خانهٔ خود می‌رود یا بر سکوی بازار (مصلا) اذان می‌گوید و همسایگان را به‌نماز می‌خواند. حال اگر جماعتی به‌نام روحانی وجود دارد از آن‌رو است که قرآن که محتوی قواعد و قوانین است به‌زبان عربی نازل شده است، پس درنتیجه فقط علما و دانایان بر آن وقوف و آگاهی دارند و از آنجا که ادعیه، نمازها و صیغهٔ عقد باید با تلفظ صحیح و حفظ مخارج عربی تلفظ شود تنها پس از ممارست بسیار در سالیان دراز حلقوم ایرانیان می‌تواند بدان عادت کند. بدین ترتیب است که شیخ‌الاسلام، امام جمعه، مجتهد و عقبهٔ سپاهی از ملاها بوجود آمده است؛ شیخ‌الاسلامها و امام جمعه‌ها و مجتهدها باید از ذریهٔ پیغمبر باشند اما ملاها می‌توانند از طبقات عام برخیزند*. در اوایل اینها

* باردیگر توجه خوانندگان عزیز را به‌این نکته جلب می‌کند که همواره در این‌گونه مباحث باید به اهلیت نویسنده توجه خاص داشت. بر طبیبی اروپائی که خود در آغاز کتاب به‌عدم صلاحیت خود دراینگونه اظهار نظرها اعتراف دارد و بخواهد واردمطالبی پیچیده از این دست شود و در باب اموری که از حیطهٔ تخصص او خارج است به‌بحث وفحص بپردازد چه‌ایرادی می‌توان گرفت. گفته‌های چنین کسی فقط از این جهت‌باید مورد امعان نظر قرار گیرد تا معلوم شود دیگران چه برداشتی از امور عقیدتی و دینی که در اعماق وجود ما ریشه کرده‌است دارند و ما بهتر بتوانیم باسلاح علم بااینگونه بدآموزیها به مقابله برخیزیم.

عدم بصیرت نویسنده تا بدانجاست که نمی‌داند قضاوت در اسلام همواره از وظایف خاص روحانیون بوده و این خود یکی دیگر از شواهد مکرری است که در این کتاب دلالت بر عدم اطلاع و یا حتی سوء نظر مؤلف دارد. تخطی به موقوفات را هم به ←

مردمی برجسته و از نظر ایمان و اطلاع از دیگران ممتاز بوده‌اند و بسیاری از آنان در عرصهٔ ادب از شهرت فراوان برخوردار بودند. اما برخی از آنها پا را از حد خود فراتر نهادند: قضات را راندند و سرانجام قضاوت و رسیدگی به‌دعاوی را مختص خود کردند؛ می‌دانستند که پائین‌ترین قشرهای طبقات تهیدست را چگونه با پناه دادن به متخلفین از قانون سرسپردهٔ خود سازند و جماعت را مسحور و شیفته کنند. در حالی‌که در برابر همه خود را فقیر و خاضع نشان می‌دهند برای خود ثروت گرد می‌آورند زیرا سرانجام عایدات املاك مساجد (موقوفات) نیز به‌کیسهٔ آنان سرازیر می‌شود.

چون در ایران دفاتر اسناد رسمی وجود ندارد و تملك در جائی به‌ثبت نمی‌رسد و فقط ملائی در دفتری به‌نام «قباله» آن را تأیید می‌کند هرکس می‌تواند باجلب‌نظر متصدی‌امر قباله‌ای‌جعلی با تاریخی قبل‌از قبالهٔ‌اصلی تهیه کند و بر مبنای آن مالکیت زمینی را که از مدتها پیش در تصرف دیگری بوده است، «ادعا» کند؛ و حال اگر نتواند کلا ملك را از ید دیگری خارج سازد باز می‌تواند طرف را مبلغ قابل توجهی سرکیسه کند و آنگاه رضایت بدهد. زیرا در فقه اسلامی مرور زمان وجود ندارد؛ شش سال قبل از طرف شاه مرور زمان برای مدت بیست سال تعیین شد و از طرف مراجع رسمی اعلام گردید، اما همچون سایر قوانین قوت و رواج نیافت. بعضی از خانه‌ها در تهران و حتی دهات شش‌دانگ از این جهت مشتری برای خرید پیدا نمی‌کنندو ویرانه‌می‌شوند زیراعلاقه‌مندان‌می‌ترسندکه‌مالکین‌قدیمی‌آنهابتوانند ادعاهای گذشتهٔ خود را بر کرسی بنشانند. به‌محض اینکه شایعه‌ای پراکنده شود که این یا آن خان دیگر مورد عنایت دربار نیست از اطراف و اکناف ادعاهائی نسبت به‌اموال وی می‌شود. همسایهٔ من در تهران ویرانه‌ای را خرید، و بر آن خانهٔ زیبائی ساخت و ده سال تمام در آن سکنی گرفت. در این هنگام درویشی از گرد راه رسید و قبالهٔ کهنه‌ای را ارائه داد، ولی صاحب خانه سخت خوشحال بود، چون مدعی تازه به‌دریافت یك رأس اسب و پانزده تومان پول رضایت داد.

ملاها بین محرومین و فرودستان طرفداران بسیاری دارند؛ اما دولتیان از ملاها می‌ترسند زیرا می‌توانند قیام و بلوا برپا کنند. به‌هرحال این را هم نمی‌توان منکر شد که ترس از آنها وسیله‌ای است که استبداد وظلم زورگویان راتااندازه‌ای‌محدود وتعدیل‌می‌کند. رویهم‌رفته در نظر عموم مردم از قدر و منزلت‌ملانماها تااندازه‌ای‌کاسته شده است وهمه‌از «ملابازی» صحبت‌می‌کنند؛

حتی نادرشاه نیز با ملاها میانهٔ خوبی نداشت و بسیاری از موقوفات

همهٔ متصدیان تعمیم نمی‌توان داد و پناه دادن به بی‌پناهان را نیز نقطه ضعف نباید به حساب آورد.

بهرتقدیر همانطور که در ابتدای فصل یادآور شدیم چون مضامینی در پنج‌صفحهٔ ابتدای این فصل‌ملاحظه شد که واجد هیچ نکتهٔ تازه‌ای نبود و از طرف دیگر می‌توانست در این‌زمان که همه به‌یکدلی و اتفاق‌نظر احتیاج دارند مایهٔ تشتت و اختلاف باشد به‌حذف آن تصمیم گرفته شد و در چند مورد نیز در بعضی از عبارات و کلمات تغییراتی جزئی بعمل آمد. ــ م.

و بخصوص قسمتی را که وقف کربلا بود از چنگ آنان خارج کرد؛ اما تازه در زمان‌محمدشاه (متوفی به‌سال ۱۸۴۸[۳]) قدرت واقعی ملاها با سلب حق‌پناه دادن به‌مجرمین از آنها، محدود گردید. امیرنظام صدراعظم (مقتول درسال ۱۸۵۱[۴]) آنگاه ضربهٔ مهلك را وارد ساخت و شیخ‌الاسلام تبریز را به‌تهران برای باریافتن به حضور شاه احضار کرد. شیخ که مشکوك شده بود چندین هزار تن از مردم تبریز را همراه خود آورد اما امیر به‌اطلاع وی رساند که شاه می‌خواهد او را «تنها» بحضور بپذیرد و بنابراین شیخ‌الاسلام برسر دوراهی قرار گرفت که یا علناً از فرمان شاه سرپیچی کند یا به‌فرمان وی باشد؛ وی راه اخیر را بگزید و شاه با برقراری مقرری او را به‌تبعید فرستاد. امیر از این گذشته مقرری ثابتی برای مجتهدین برقرار ساخت و حق عزل و نصب آنان را به‌سلطنت مخصوص کرد. همینکه جانشین امیرنظام به‌مقام صدارت عظمی رسید ملاها نفسی به‌راحت‌کشیدند؛ مجدداً بازار بست‌نشستن و تحصن رونق گرفت و مقام و منزلت امام جمعهٔ اصفهان تا حد تهدید کننده‌ای، افزایش یافت. این موقع ومنزلت مناسب از آن جهت به‌چنگ آنها افتاد که بابیها سوء قصدی به‌جان شاه کردند و شاه دیگر به‌فکر افتاد که برای برقراری امنیت خود باید دین یا بهتر بگوئیم حیثیت علما را تقویت کند؛ پس نوعی تعصب ظاهری و صوری نسبت به‌حضرت علی ظاهر و مشهود گردید، اما دیری نگذشت که شاه طعم اقدام خود را چشید: ولایت رشت به‌تحریك مجتهد حاج ملارفیع طغیان کرد و اطفای آن آتش به‌قیمت خون بسیاری از مردم تمام شد. باز کوشیدند که قدرت روحانیون را تحت سیطره درآورند و محدود کنند. آنگاه مجتهدین تهدید به‌ترك مملکت کردند؛ بسیاری از آنان قبلا به‌شاهزاده عبدالعظیم مهاجرت کرده بودند که همه را با وعده و وعید باز گرداندند. سرانجام در سال ۱۸۵۶[۵] برطرفین آشکار شد که نه‌حکومت می‌تواند برعلما متکی باشد و نه علما باید به‌دولت اعتماد داشته باشند.

در جوار «شرع» چیزی به‌نام «عرف» برقرار گردید که توسط شاه، حکام و محکمهٔ عالی (دیوانخانه) اعمال می‌شود. عرف را در واقع نمی‌توان قانون نامید، زیرا نه برمبنای رویه‌هاست و نه معیار و ضوابط خاصی دارد بلکه برپایهٔ احتیاجات آنی، مصلحتهای دولتی یا اختیار، متکی است. حال چه مواردی به‌شرع و چه چیزها به‌عرف مربوط می‌شود مطلبی است که قاعده و قراری ندارد. ملاها طبعاً عرف را دارای اهلیت و صلاحیت نمی‌شناسند و احکامی را که برآن مبنا صادر شده باشد باطل می‌دانند؛ تنها شاه است که این اختیار قانونی را عملا اعمال می‌کند. حتی هنگامی که سه نفر به‌جان شاه سوءقصد کردند چند تن از علما با کشتن آنها به‌مخالفت برخاستند و می‌گفتند چون سوءقصدکنندگان سه نفر هستند برحسب نص قرآن می‌توانند با پرداختن مبلغی معین جریمه، آزادی خود را بدست آورند.

---

۳. مطابق با ۱۲۶۴ هـ. ق. ــ م.
۴. مطابق با ۱۲۶۸ هـ. ق. ــ م.
۵. مطابق با ۳ــ۱۲۷۲ هـ. ق. ــ م.

اغلب جرائم سیاسی از مقولهٔ عرف محسوب است و از این قبیل است: مقاومت دربرابر قدرت شاه یا حکام، نشر اکاذیب علیه حکومت، اختلاس از اموال عمومی؛ تخطی از مقررات پلیس همچون ایجاد رسوائی در شارع عام، مستی، قمار وغیره؛ همچنین دزدی، آدمکشی و راهزنی.

در ایران‌کیفر به‌منزلهٔ دفاع برای نگهداشت وتحکیم جامعه در برابر کسانی که موجودیت آن را تهدید می‌کنند نیست بلکه عملی است انتقامی و در نتیجه شدت و ملایمت انواع کیفرها برآن ضابطه اختیار می‌شود. میرغضبها به‌تعداد فراوان در اختیار شاه و حکام قرار دارند و در تمام مسافـرتها و فتوحات آنان را همراهی می‌کنند. مجازات اغلب بلافاصله با دادن علامتی و گاه در حضور شخص شاه انجام می‌گیرد.

اعدام یا با آویختن یا بابریدن‌سر، یا با برخاک‌کشیدن‌محکوم درمعابر عملی می‌گردد. پس از مجازات جسد معدوم‌به چهار قسمت تقسیم می‌شود. قسمتی برچوبهٔدار و سه‌قسمت دیگر بردروازه‌های شهر در معرض نمایش‌قرار می‌گیـرد. به‌استثنای اعدام بابیـها در دورهٔ اخیـر، دیگر همچون گـذشته دورهٔ جان کندن محکوم را طولانی نمی‌کنند؛ مثلا سابق مجرم را گچ می‌گرفتند در حالی که سر او بیرون مانده بود. به‌همچنین شاه فعلی کیفر کور کردن را لغو کرده است؛ وی روزی به‌من گفت: «هرگز امر به‌کورکردن کسی ندادم و حالا نیز چنین کاری نمی‌کنم؛ ترجیح می‌دهم که خطاکار را بکشم.» بـرای مجازات کسانی که مرتکب جنحه و خطاهای کوچك شده‌اند مثلا به‌دفعات سرقت کرده‌اند، مهر جعل کرده‌اند وغیره اغلب انگشتان را می‌برند. چه‌بسا اشخاصی را که به‌این طریق کیفر دیده‌اند به‌صورت متکدی در خیابان می‌بینیم. سارقین کوچکتر را از حوزهٔ فعالیتشان دور می‌کنند ولی قبلا ریسمانی در پرهٔ بینی آنها می‌کشند و آنان را در شهر می‌گردانند و به‌این کار «مهار» می‌گویند.

«گوش بریدن» یك راه و رسم‌قدیمی درایران است (مانند اسمردیس[۶])، و کسانی را که اتهامی به‌دیگری وارد و یا اشاعهٔ اکاذیب کرده باشند بدان محکوم می‌کنند. در این کیفر تمام لالهٔ گوش را یکباره نمی‌برند بلکه فقط جزء خیلی کوچکی از آن را، به‌طوری‌که می‌توان همین مجازات را دربارهٔ شخص معینی تا ده‌بار تکرار کرد. کم و زیاد آن دیگر بسته است به‌میـل میرغضب و منوط می‌شود به‌مبلغ بیشتر و کمتری که وی از مجرم می‌گیرد. با عادت ایرانیان که کلاه را تا گوش پائین می‌کشند این عیب چندان مشهود نیست (ماجرای اسمردیس را بیاد آرید). یك خان بذله‌گو که گوشش مکرراً به‌فرمان محمدشاه بریده شده و دیگر چیزی از آن باقی نمانده بود وقتی باز به‌بریدن گوش محکوم شد در حضور شاه کلاه از سر برداشت و گفت: «آیا اعلیحضرت تصور می‌فرمایند که گوش من مانند چمن با آمدن هربهار جوانه می‌زند؟»

دماغ بریدن هم بنظر می‌رسد که این روزها بکلی ملغی شده باشد،

۶. اسمردیس همان گوماتای‌مغ است که داستان مجازات او معروف استـم.

با وجود این من بلوچهای بسیاری را با بینی‌بریده دیده‌ام؛ در مورد یکی از آنها نیز با موفقیت به‌جراحی ترمیمی بینی اقدام کردم.

به‌گناه سرائیدن‌هجویه، شاه دستور داد موی سر چندتن از شاهزادگان را بتراشند و به‌ریش آنها آب دهان بیندازند. به‌این کار «زلف‌بریدن و به ریش تف‌کردن» می‌گویند. برای چوب زدن دستگاه خاصی هست به‌نام «چوب فلك.» کف پای مجرم را در بالا به‌یك قطعه چوب افقی می‌بندند در حالی که خود او از پشت به‌روی زمین خوابیده است. مجرم در حال چوب خوردن با میرغضب که شدت و ضعف ضربات بسته به‌میل اوست صحبت می‌کند. چند ضربهٔ معدود محکم ممکن است به‌مرگ یا حداقل به آماس کف پا و انگشتان منجر شود و برخلاف آن چندضربه‌ای که از سر ملاحظه زده شود بزحمت از خود اثری برجای می‌گذارد. اغلب نیمی از مجازات اجرا می‌شود؛ در آن صورت دو شخص را با هم می‌بندند یعنی پای چپ یکی را با پای راست دیگری در فلك می‌گذارند.

صاحب‌منصبان ازچشم‌افتاده اغلب سالیان دراز در خانهٔ خود یا درشهری تحت نظر پلیس قرار می‌گیرند و به‌این مجازات می‌گویند «خانه‌نشین شدن.»

برای زندانیان سیاسی امیرنظام صدراعظم در تهران زندانی زیرزمینی به‌نام «آب‌انبار» تعبیه کرده‌است و دست و پای آنان را در آنجا با چوبی می‌بندند. مخارج زندانیان از کیسهٔ خود ایشان است یا از محل انفاق نیکوکاران. این سیه روزان سالها در آنجا می‌مانند بدون اینکه از آنان بازجوئی شود تا سرانجام حصبه، وبا یا بیماری واگیر دیگری آنها را نابود سازد. فقط گاهی سروکلهٔ میرغضبی آنجا پیدا می‌شود تا به امتثال امر قربانی را برای اعدام از بین آنها بیرون بکشد. به‌هنگام شیوع بیماری یا حدوث واقعه‌ای سرور انگیز تعدادی از این زندانیان آزاد می‌شوند که البته این ترخیص هیچ ارتباطی با سنگینی یا سبکی جرم مجرم ندارد، بلکه مربوط می‌شود به‌مبلغی که هرکس می‌تواند برای خلاصی خود به رئیس زندان بپردازد. حاج علی‌خان بدنام که بعدها از او سخن خواهیم گفت نیزبه همین نحو عمل می‌کرد. مسلم است‌که تأسیس چنین زندانی نمی‌تواند پیشرفت در جهت حقوق انسانی تلقی شود. گاه نیز برای اقرار گرفتن از متهمین یا بیشتر از آن برای سرکیسه‌کردن صاحب‌منصبانی که مورد بی‌مهری واقع شده‌اند و لو دادن محل ذخائر و گنجینه‌هایشان شکنجه بکار می‌رود.

شکنجه‌ها از این قبیل است: اشکلك (دست)، بستن دستها به یك‌درخت آن‌طور که بدن در هوا معلق بماند، سوزاندن زیر بغل، قرار دادن بدن برهنه به روی قطعات یخ، بستن آلت به‌این منظور که مانع خروج ادرار شوند و غیره. چون نظر حکومت به هیچ‌وجه آن نیست که با اعمال شکنجه کسی را بکشند، پس کار شکنجه تا آن اندازه پیش می‌رود که محکوم به پرداختن مبلغی معین تن در دهد. باز چندین روز دیگر چنین عملی تکرار می‌شود تا مجدداً مبلغی دیگر تحصیل گردد. نه‌حکومت عادت دارد که همهٔ پول زندانی را یك‌جا مطالبه کند و نه زندانی به پرداخت همهٔ نقدینه‌اش

در وهلهٔ اول تن در می‌دهد، پس این رسم معمول شده است که پول را به‌چند قسمت کنند و درجاهای مختلف زیر خاك پنهان دارند تا پس از هر شکنجه یکی از آنها را بتوانند لو بدهند؛ اگر زندانی همهٔ دارائی خود را یك‌باره از دست می‌داد دیگر وسیله‌ای برای رشوه‌دادن و رهاشدن در دست نمی داشت و مسلماً در شکنجهٔ بعد جان به‌جان‌افرین تسلیم می‌کرد. اری احتیاط شرط عقل است.

مهمترین اعمال مذهبی ایرانیان عبارت است از: نماز، زیارت، صدقه، روزه و جشن گرفتن اعیاد مذهبی.

پیش از اقامهٔ نماز وضو باید ساخت. دستها را باید از آرنج تا نوك انگشتان شست؛ ترکها که این عمل را در جهت عکس انجام می‌دهند مورد تمسخر ایرانیان قرار می‌گیرند زیرا انها با این عمل ناپاکی را از بیرون به‌مرکز سوق می‌دهند. زینتها را از خود دور می‌سازند، بخصوص انگشتریها را و همچنین جامهٔ ابریشمین از تن بدر می‌کنند زیرا «نماز ندارد». بدن باید در حال نظافت باشد در غیر این‌صورت باید با انجام دادن عمل غسل خود را از قیدناپاکی مستخلص ساخت. محل نماز را با دقت کامل انتخاب می‌کنند؛ این محل نباید غصبی باشد و به‌همین دلیل در خانه‌ای که ضبط شده، یا مالك، آن را با اعمال زور و فریب بچنگ آورده‌است از نماز خواندن پرهیز می‌کنند. می‌دانیم که ایرانیان به‌سوی «قبله» نماز می‌گزارند؛ در مواردی‌که در یافتن جهت مکه شکی باشد از قبله‌نما استفاده می‌شود.

دستوری نیست که حتماً نماز را در مسجد بخوانند؛ می‌توانی مسلمان مؤمنی باشی بی‌آنکه در سراسر عمر پای به‌مسجد گذارده باشی. دیگر آنکه برای رهائی از تشویش، یا بریدن رشتهٔ مصاحبت با کسی می‌توان اغلب به نمازخواندن متوسل شد. خود بارها شاهد بودم که وزیر اعظم در بحبوحهٔ صحبت با نمایندگان دول خارجی ناگهان می‌گفت: «وقت نماز است» و با این کلام‌دیگر رشتهٔ مذاکرات گسسته می‌شد. کسی که نماز می‌گزارد لازم نیست به‌علت حضور هرکس که باشد نماز خود را بشکند؛ هرگاه شخص شاه نیز از برابر خادمی که در حال نماز است بگذرد این خادم از جای خود نمی‌جنبد و عبادت خود را قطع نمی‌کند. پنج بار در روز هنگام نماز را با اذان اعلام می‌دارند. مؤذن با صدائی رسا و قوی اذان می‌گوید و با نگهداشتن کف دستها به‌یك طرف گونه صدایش را تقویت می‌کند بطوری که اغلب صدای وی تا یك ربع میل می‌رسد. متن اذان و همچنین آهنگ آن با وجود کمال سادگیش گیرائی خاصی دارد حتی برای اروپائیها. هر مسافری با لذت خاطرهٔ شب آرام پرستاره‌ای را بیادمی‌آورد که بانگ دلنشین مؤذن از جانب صحرا طنین‌انداز می‌شود و همگان‌را که ازخودبی‌خود شده‌اند به‌عبادت می‌خواند. ایرانیها مدعی هستند که از مادر برای اذان گفتن زاده شده‌اند بطوری که حتی ترکها، عربها و مصریها هم از این جهت با آنان فاصلهٔ بسیار دارند؛ مؤذنهائی که صدای رسا و دلنشین دارند مزد بسیار خوبی می‌گیرند.

اقدام به زیارت مکه به‌علت هزینهٔ هنگفت، ناراحتیها و خطراتی که

دربر دارد فقط منحصر به‌معدودی از مردم معمر و اغلب اطباست تا با گرفتن لقب حاجی به شهرت برسند؛ گذشته از آنان روحانیون عالیمقام و تجار ثروتمند را که بیشتر اهل گیلان هستند می‌توان ذکر کرد؛ روی هم‌رفته می توان گفت که اکثر زوار حج در بین راه‌فوت می‌کنند و به زحمت، عشر این زوار باز به‌وطن خود برمی‌گردند و به‌همین دلیل است که «چاووشی» را «مرثیه» هم می‌نامند. برای اجتناب از مخاطرات صحرا و بخصوص حملات راهزنانهٔ عربهای بدوی، زائران راه تبریز و شام یا قسطنطنیه و قاهره را اختیار می‌کنند. ولی باز مخاطرات بدتری به‌صورت بیماری که ناشی از تغییر آب‌و هواست اینان را تهدید می‌کند؛ مثلا هرگاه وبا در کاروان ظهور کند دیگر بندرت کسی از چنگال مرگ می‌گریزد. از راه خشکی رفتن و بازگشتن در این سفر با مدت توقف جمعاً نه ماه طول می‌کشد؛ از راه دریا که مورد استفادهٔ ساکنین نواحی جنوبی کشور است این مدت بسیار کوتاهتر می‌شود.

بیش از همه، مردم به‌زیارت کربلا درجوار بغداد می‌روند. این موضع نزد شیعیان تقریباً از شهرت و منزلت مکه برخوردار است و حتی زائران هندوستان، قفقاز و مصر نیز بدانجا می‌روند. به زحمت می‌توان یك نفر ایرانی متعین را پیدا کرد که یك یا چندین بار به زیارت کربلا نرفته‌باشد؛ هرچند علت مسافرت، هم می‌تواند واقعی و هم ریاکارانه باشد.

پس از کربلا مشهد به عنوان زیارتگاه بیش از همه مورد توجه است که در مرز شمال شرقی مملکت قرار دارد. مسافرت بدانجا نیز برای خود مشکلات و خطراتی دربر دارد زیرا بسیاری از زائران از طرف ترکمنها ربوده می‌شوند و در بازارهای خیوه و بخارا فروخته می‌شوند و به غلامی می‌روند. اینها یا با پرداخت مبالغ هنگفت آزادی خود را باز می‌یابند و یا اینکه هرگز به وطن خود باز نمی‌گردند.

لقب حاجی فقط با مسافرت به مکه بدست می‌آید؛ کسانی که به کربلا و مشهد می‌روند به‌القاب کربلائی و مشهدی ملقب می‌شوند.

زیارتگاههای کوچکتر عبارتند از قم و شاه (زاده) عبدالعظیم.

کسانی که از مکه باز می‌گردند برای آشنایان خود بادبزنهای عربی، خرما، قهوه و غیره به عنوان سوقات می‌آورند و به عنوان تهنیت ازگیرندگان هدایا، «زیارت قبول» می‌شنوند. زائران باید در طول سفر بکوشند رضای خدا را بجای آورند، مشروب نخورند و از نظر روابط جنسی نیز امساك کنند؛ اما مع‌هذا تخطی از این مقررات اغلب مشاهده می‌شود.

در مسافرتها بسیار می‌شود که آدمی با کاروانی از زائران برخورد کند. به‌هنگام عبور از شهرها در رأس کاروان چاووش حرکت می‌کند؛ وی بیرق سرخی با خود دارد و با صدائی گوشخراش مدح قدیسی را که به زیارتش می‌روند سر می‌دهد. به‌دنبال او خیل مردان و زنان و همچنین کودکان در حرکتند که تك‌تك یا جفت‌جفت، در کجاوهٔ به‌اسب یا الاغ

بسته شده طی طریق می‌کنند. به‌محض رسیدن به کاروانسرا هریك بساط محقر خود را می‌گسترند، حیوانها را تیمار و سفرهٔ خود را باز می‌کنند؛ بدین ترتیب به‌آهستگی روزی بعد از روز دیگر فرامی‌رسد. زائرانی که از هند پای پیاده به‌مکه و کربلا می‌روند چندین سال وقت صرف می‌کنند تا باز به موطن خود بازگردند.

پادشاهان فعلی ایران حداکثر به‌زیارت قم می‌روند، چون مشهد در منتهی‌الیه مرز مملکت واقع است و ممکن است مسافرت بدانجا نتایج ناگواری داشته باشد. سایر زیارتگاهها که در خارج از کشور قرار دارند معلوم است که نمی‌توانند مطمح نظر باشند. اما قم این امتیاز را دارد که مدفن اغلب امرا و شاهزادگان سلسلهٔ قاجار نیز هست.

دربارهٔ زکوة قوانین مذهبی تکلیف را دقیقاً تعیین کرده و معیار حداقل را مقرر داشته است. هرچند که یك مرد عادی به‌دلیل عدم توانائی این معیار را رعایت نمی‌کند ولی باز وی صدقهٔ بسیار به‌فقرا می‌دهد و از نگهداری و رسیدگی به‌حیوانات نیز دریغ ندارد؛ وی در این‌کار از ریاکاری بری است و فقط از ندای قلب خویش تبعیت می‌کند و از این جهت براروپائیان برتری دارد. همچنین نذر کردن یا نذر بستن که وی در روزها و لحظات سخت زندگی بدان متوسل می‌شود و همواره آن را ادا می‌کند قابل ذکر است. زکوة و صدقات هنگامی به‌درگاه خداوند پذیرفته است که از پول حلال داده شود و از آنجا که ایرانی همواره نمی‌تواند مدعی باشد که از راه حلال پول بچنگ آورده است پس اغلب اشیای ذیقیمت یا شال خود را گرو می‌گذارد و پولی را که از آن راه کسب کرده صدقه و زکوة می‌دهد بعد مال خود را از گرو درمی‌آورد. روزهای قبل از عید قربان اغلب می‌شد که مردان عالی‌مقامی به‌من رجوع می‌کردند و پنج تا بیست تومان قرض می‌گرفتند؛ در ابتدا می‌پنداشتم به‌علت نداری چنین می‌کنند ولی بعددریافتم که دلیل استقراض آنان جز این نیست‌که مال مکتسب مرا حلال‌وشرافتمندانه می‌دانند و می‌خواهند با ان پول صدقه بدهند. ولی من گاه از زدن این زخم‌زبان خودداری نمی‌توانستم که ظاهراً فقط همه‌چیز اروپائیها نجس است مگر پولشان. به‌هنگام بیماری یکی از عزیزان و خویشاوندان،گوسفند می‌کشند و گوشت آن را به‌فقرا می‌دهند.

بر اثر دست و دل‌بازی که مردم در صدقه‌دادن دارند تعداد متکدیان نیز بسیار است. بخصوص به‌نابینایان بسیار کمك می‌کنند تا به‌جائی که بعضی از آنها از محل مال گدائی چند زن نگاه می‌دارند، و برخی دیگـر مبالغی را که‌کم هم نیست ناگزیر در جائی زیر خاك دفن می‌کنند. بیـن نابینایان یك حس تعاون و همکاری حکمفرماست؛ اغلب در دسته‌های چهار نفری گدائی می‌کنند و سر عابرین بانگ برمی‌دارند که «یك‌شاهی به‌چهار کور بدهید» و در فاصلهٔ گدائی نیز به‌انواع و اقسام شوخیها و لودگیها مشغولند. اغلب گداهائی دیده می‌شوند با دستهای بریده؛ اینها دزدانی هستند که کیفر دیده‌اند اما این حقیقت هیچ مانع جلب حس ترحم مردم نمی

شود و آنها نیز مانند بقیه سهم خود را دریافت می‌کنند. این گداها از سر فرنگیها نیز دست بردار نیستند و بدین‌صورت مجیز آنها را می‌گویند که ظاهراً فرنگیها از ایرانیها رحیم‌تر هستند، در صورتی که عکس این مطلب صادق است.

روزه در ماه رمضان کاری بسیار مشکل است؛ روزه رشتهٔ کسب و کار و آمد و شد را بکلی قطع می‌کند و باعث می‌شود روال زندگی کاملا دیگرگون شود. شبها بیدار می‌مانند و می‌خورند و روز را تا طلوع ستارگان می‌خوابند. اهل تسنن درست پس از غروب آفتاب افطار می‌کنند و بدین سبب از طرف شیعیان مورد اتهام قرار می‌گیرند که روزه خود را نگه نمی‌دارند در صورتی‌که به‌طورمتوسط آنان در رعایت‌مناسك‌سخت‌گیرتر از اهل تشیع هستند؛ زیرا صرف‌نظر از تعداد زیاد فرقه‌ها، بسیاری از متصوفه نیز به‌هیچ‌وجه زیر بار امساك مقرر نمی‌روند. هرگاه ناچار باشند برای حفظ ظاهر با دیگران در افطار شریك می‌شوند ولی باز در نهان در حین روز نیز دلی از عزا درمی‌آورند. هرگاه دو تن از این گنهکاران که یکدیگر را خوب می‌شناسند با یکدیگر روبرو شوند یکی خیلی جدی به مخاطب می‌گوید که سخت لاغر شده‌ای، و طرفین یکدیگر را دلداری می دهند که زیادش رفته و کمش مانده است؛ هنگام غروب باز چنان می‌کنند که از گرسنگی نا ندارند و با ولع تمام به‌غذا خیره می‌شوند.

شبها قرآن می‌خوانند؛ قبل از پدیدار شدن شفق در شهرها توپی شلیك می‌شود به‌نشانی آن که از آن لحظه به‌بعد باید از خوردن و نوشیدن پرهیز کرد؛ از آن پس نماز صبح را می‌گزارند و می‌خوابند. بعد از ظهرها مساجد پر از مؤمنین می‌شود؛ دیگران تا غروب آفتاب در میدان بزرگ که به‌بازار و نمایشگاه اجناس فرنگی تبدیل شده است درنگ می‌کنند.

ماه رمضان در ممالکی که آب و هوای سرزمینهای عربی برآنها حکمفرما نیست دارای نتایجی کاملا نامعقول است. در شهری که غالب‌سکنهٔ آن از حاصل دسترنج خود زندگی می‌کنند و در نتیجه کارها و پیشه‌ها باید مسیر عادی خود را طی کند، رمضان باعث اتلاف فراوان وقت و نیروی کار می‌شود؛ سلامت و زندگی خانواده را ضایع می‌سازد، زیرا صرفه‌جوئی در مخارج فقط جنبهٔ ظاهری دارد و برخلاف آنچه در بادی امر بنظر می‌آید میزان مصرف و هزینهٔ زندگی بیشتر از مواقع عادی است و بسیاری از خانواده‌ها برای تأمین مخارج غذا و سوخت و روشنائی زیر بار قرض می روند. مردمی که عهده‌دار کارهای سنگین و سخت هستند، برحسب قوانین شرع از گرفتن روزه معافند؛ اما درست همینها به‌این معافیت به‌دیدهٔ‌تحقیر می‌نگرند و روزه را می‌گیرند، در حالی که تنبلها و بیکارها شخصاً خود را معاف می‌کنند یا به‌بهانهٔ اجتناب از بیماری که در کمین آنهاست کلاه‌شرعی درست می‌کنند تا تن به‌زیر بار این امساك ندهند.

سوای جمعه‌های هرهفته، اعیاد بزرگ اینها هستند: عید نوروز،

عید قربان، عید فطر (عید بایرام۷)؛ و چنینند اعیاد کوچکتر: عید مولود پیغمبر (ص) و عید ولادت حضرت علی (ع) که شاه فعلی آن را برقرار کرده و عید امام آخرالزمان، امام‌مهدی(عج)؛ اما اگر بخواهیم دقیقتر باشیم باید بگوئیم که این اعیاد فقط از طرف وابستگان به‌دربار، کارمندان‌دولت، افسران و غیره جشن گرفته می‌شوند؛ مردم غیر از عید نوروز دیگر از عیدی خبر ندارند. روزهای جمعه تمام بازارها باز است. اهل حرف وکسبه مانند سایر روزهای هفته سر کار خود می‌روند و کشاورز زمین خود را اماده می‌کند. اما شاه و حکام جمعه‌ها را تعطیل می‌کنند و در سایر اعیاد مراسم سلام برپا می‌دارند، به‌وزیران و سایر صاحب‌منصبان تهنیت می گویند و عبارت معمول تبریك نیز چنین است: «عید شما مبارك‌باد.» اما در عید نوروز و روزهای بعد علی‌العموم از کوچك و بزرگ جشن می‌گیرند.

عید قربان مصادف است با دهم‌ذی‌الحجه و در نتیجه پس از گذشت چند سال با روز آشتی‌کنان یهودیان مصادف می‌شود. این هر دو قوم سنت واحدی را تجلیل می‌کنند که همان قربانی حضرت ابراهیم است. منتها آنکه مسلمانان اسمعیل را به‌جای اسحق ذکر می‌کنند. به‌عوض یهودیان‌امروزی که با کشتن چند مرغ در شب قبل از عید به‌تجدید خاطرهٔ آن واقعه اکتفا می‌کنند مسلمانان آن را به‌مقیاسی با عظمت برپا می‌دارند. گله‌هائی از گوسفند را برای قربانی به‌شهر می‌آورند؛ در بعضی از خانه‌ها حتی ده گوسفند می‌کشند و به‌زحمت خانواده‌ای می‌شود سراغ کرد که یك گوسفند هم در آن قربانی نشود۸. در نتیجه گوشت در این هنگام چندان فراوان است که نه‌تنها هر تهیدستی هر چه بخواهد از آن بدست می‌آورد بلکه مقداری از آن نیز فاسد شده به‌کوچه ریخته می‌شود. گوشت به‌همراه‌آشغال و دل و رودهٔ گوسفند روزهای بسیاری در کوی و برزن می‌ماند، زیرا سگها و شغالها از عهدهٔ خوردن گوشت به‌این فراوانی برنمی‌آیند و درنتیجه بعد از عید قربان همیشه اسهال و سایر بیماریها شایع می‌گردد. هرگاه عید قربان در اردوی تابستانی شاه برپا شود باید میدان را روز بعد تمیز و پاکیزه کنند، زیرا عفونت هوا و آبی که در اثر انداختن دل و روده در آن‌آلوده شده است ادامهٔ اقامت در آن‌محل را غیر ممکن می‌سازد. در سالهائی که وبا شیوع دارد پس از عید قربان برشدت و حدت آن بیماری واگیر افزوده می‌شود. در تهران شتری را با آرایه و پیرایهٔ تمام در معیت نوای موسیقی از خیابانها می‌گذرانند. قبلا، خود شاه آن را قربانی می‌کرد ولی فعلا این وظیفه به‌عهدهٔ یکی از خویشان خاندان سلطنتی محول گردیده است؛ شاه با دست خود فقط چند گوسفند را که به‌این منظور به‌حضورش می‌آورند می‌کشد.

---

۷. در اصل چنین است. ـ م.

۸. قبلا مؤلف گفته بود که ایرانیها فقط نوروز را جشن می‌گیرند و در نتیجه در این مورد تعارضی در مطلب دیده می‌شود. ـ م.

ایام عاشورا یعنی ده روز اول ماه محرم را (که در آنها مراسم تعزیه و تعزیه ـ شبیه، به یاد شهادت آل علی در کربلا برپا می‌شود) می‌توان جزو ایام رسمی محسوب کرد. در این روزها که عزای عمومی و سراسری در مملکت است، همه‌کس جامهٔ سیاه دربر می‌کند؛ دسته‌ها در شهرها براه می‌افتد و با آهنگهای غم‌انگیز که ترجیع «آی حسین، آی‌حسین» در آن بگوش می‌رسد، بر رنجهای این سلطان شهیدان اشك می‌ریزند. به هنگام فرارسیدن ترجیع کودکان در حالی که از جا می‌جهند دوحلقهٔ چوبی را بصورتی موزون بریکدیگر می‌زنند، در حالی که بزرگترها چنان محکم با کف دست بر سینه می‌کوبند که صدای آن تا فاصله‌ای دور بگوش می رسد و موضع برخورد دست و سینه کبود می‌شود. بربرهای کابلستان و کشمیر که مقدار زیادی از آنها در محلهٔ بربریهای تهران ساکنند و سایر زائران از نقاط دور دست که در این دسته‌های عزاداری شرکت می‌کنند حتی زنجیر به‌سینه می‌زنند. یك نواختی آهنگ، صدای گنگ ضربات کف دست به‌سینه و برخورد حلقه‌های چوبی و جرنگ جرنگ زنجیرها تا مدتها پس از نیمه‌شب در خیابانها بنحوی غم‌انگیز طنین افکن است.

در بسیاری از میدانهای عمومی شهرها تکیه وجود دارد که براثر موقوفات مذهبی ایجاد شده نگهداری می‌شود. در وسط فضائی محصور صفه‌ای است که به‌عنوان صحنه برای برگذار کردن مراسم تعزیه بکار می رود. در روزهائی که مراسمی برپا می‌شود دیوارهای تکیه را با چیت گلدار و شال می‌آرایند؛ «چادرپوشی» به‌عنوان سقف برآن می‌کشند. بر چهارپایه‌های عریض، گلدانها وظروف‌چینی گران‌قیمت، لیوانهای کریستال اروپائی، شمعدانها و غیره چشمها را خیره می‌کند. اینها را از خانه‌های همسایه برای اکرام و تعظیم امام به‌عاریت گرفته‌اند. از من و سایر اروپائیها نیز چندبار تقاضا شد که خرده ریزهای خود را برای زینت تکیه واگذار کنیم. تکیه‌های وزیر و شاه با تجمل خاص آراسته می‌شود؛ دولت مبالغ قابل ملاحظه‌ای خرج می‌کند، ظروف و بلورهای‌گرانقیمت خزانهٔ‌سلطنتی برفراز پایه‌ها بچشم می‌خورد و بازیگران که در نقش عمال یزید یعنی کسی که برآل علی پیروز شد، هستند حتی جواهر سلطنتی را ـ البته تحت نظارت ـ برخود زده‌اند. روضه خوانان از تمام مناطق کشور به‌تهران می‌آیند، بخصوص روضه خوانان کاشان شهرت دارند و برای هر جلسه مزدهای گزاف می‌گیرند. اما چون فقط در برخی از صحنه‌ها از وجود آنان استفاده می‌شود در نتیجه می‌توان نمایشها را در قسمتهای مختلف شهر و در مواقع گوناگون برپا کرد؛ روضه‌خوانها چهار نعل از نقطه‌ای به‌نقطهٔ دیگر می‌روند و اغلب در یك روز در پانزده تکیه مختلف ظاهر می‌شوند.

دورهٔ نمایشها در حقیقت نه روز پشت سر هم بطول می‌کشد که در هریك از آنها واقعهٔ دیگری به‌نمایش گذارده‌می‌شود. اما چون تعداد بازیگران به‌اندازهٔ کافی نیست بنابراین مدت این نمایشها تمدید می‌شود و سراسر دو ماه محرم و صفر را شامل می‌گردد. تمام نقشهای نمایش ـ حتی شخصیت‌

های زن که به‌جای آنان از مردهای باحجاب استفاده می‌شود ــ اغلب سوار بر اسب و با زره و کلاه‌خود به‌صحنه می‌آیند؛ همچنین کاروانهائی که بار و محمل خود را بسته‌اند، از صحنه می‌گذرند. بعضی از صحنه‌ها چندان حقیقی پرداخته شده است که بیننده را تحت تأثیر قرار می‌دهد و دل او را سخت به‌درد می‌آورد، ولی روی‌هم‌رفته می‌توان گفت که خیلی این نمایشها را طولانی برگذار می‌کنند. شنوندگان هق‌هق می‌کنند و می‌گریند و چنان با تمام وجود با آنچه در صحنه می‌گذرد سهیم می‌شوند که ممکن است کسی را که در نقش یزید بازی می‌کند با دست خود قطعه‌قطعه کنند. در بعضی از نواحی لرستان که پای تمدن به‌آن نرسیده گویا مواردی پیش آمده است که بازیگری مؤثر بازیگران به‌قیمت جانشان تمام شده باشد؛ پس کسانی که نقشهای منفی بعهده داشته‌اند برای آنکه نگذارند تماشاگران غرق توهم شوند در صحنه‌های سخت رقت‌انگیز خود نیز در گریهٔ مردم شرکت می‌کردند.

برحسب سنت باید یك ایلچی فرنگی مسیحی در بارگاه یزید حاضر باشد تا شفاعت این قربانیان تیره‌بخت را بکند و چون تمناها و خواهشهای وی اجابت نمی‌شود خود اسلام می‌آورد و مانند آنان به‌شهادت می‌رسد. در این صحنه، که طبق قاعده باید در روز هفتم تعزیه باشد بازیگران همهٔ حضور ذهن، لطف کلام و خوشمزگی خود را بکار می‌گیرند. اولین سفیر اروپائی که به‌دربار ایران آمده گویا با خود یك دوربین لوله‌ای داشته‌است؛ بدین جهت برای حقیقی نشان دادن نمایش لازم می‌دانند که ایلچی همیشه در حالی که چنین دوربینی را زیر بغل دارد بر صحنه ظاهر شود. برای لباس این فرنگی معمولا پوشاك اروپائیها را به‌عاریت می‌گیرند که در نتیجه اغلب منظره و کاریکاتورهای خنده‌آوری درست می‌شود. مثلا من خود شاهد بودم که چگونه ایلچی با دخترش که پسربچه‌ای نقش او را بعهده داشت سوار بر مرکوب وارد شد. پسری که نقش دختر را بعهده داشت با لباس زنان و دامن پف کرده به صحنه آمده بود؛ ایلچی در حالی‌که دوربین گدائی را زیر بغل داشت فرود آمد، چند قطعه آواز را به‌تنهائی و به‌صورت دونفره خواند و بعد با دخترش بشهادت رسید. یك‌بار نیز وزیر جنگ از من خواست چند تکه لباس از لباسهای خودم را برای ایلچی بدهم؛ من فراك و شلوارم را دادم اما کلاه مخصوص را نداشتم چون خودم کلاه ایرانی بسر می‌گذاشتم. این نقیصه را با یك کلاه‌خود اتریشی که در انبار داشتند مرتفع ساختند و بدین ترتیب بود که ایلچی با فراك و کلاه‌خود در تعزیه حاضر شد.

در بین جمعیت تماشاچی نیز صحنه‌های خنده‌آور کم اتفاق نمی‌افتد؛ زنان فقیری که ساعتها در تنگنای ازدحام بر روی قالی زانو زده‌اند گاه با یکدیگر دست بگریبان می‌شوند و این امر باعث تفریح خاطر مردم می‌شود؛ به صورت یکدیگر می‌کوبند، روبنده‌ها را از صورت طرف برمی‌دارند و تا هنگامی که نوکران دربار مداخله نکرده باشند دست از مجادله نمی‌کشند. شایع است که شاه خود چند مفتن را وامی‌دارد که زنان را به‌کتك‌کاری ترغیب و تحریك کنند.

روز هشتم تعزیهٔ امیر تیمور برصحنه می‌آید که پر است از شوخیها و بامزگیها. سرانجام در روز دهم در فضائی بزرگ وعمومی داستان شهادت بنمایش گذارده می‌شود. عروسکی که نمایندهٔ جبرئیل است از ریسمانی پائین می‌آید تا ارواح ائمه را تا عرصهٔ بهشت همراهی کند. پیش از آن اسبهای نژادهٔ بزرگان مملکت را که با زین ویراقهای گرانبها و شالهای ذی‌قیمت آراسته شده‌اند به‌میدان آورده‌اند. یك فرد اروپائی در اینجا این فرصت را بدست می‌آورد که بعضی از اسبان اصیل را بچشم ببیند که در غیر این صورت به‌هیچ‌وجه به‌دیدن آنها توفیق نمی‌یابد.

سنت برگزاری تعزیه ـشبیه چندان عمومیت یافته که هیچ یك از بزرگان یارای چشم‌پوشی از آن را ندارد هرچند که انجام‌دادن آن متضمن تقبل هزینه‌های بسیار است؛ زیرا صرف نظر از مزد بازیگران می‌باید از مهمانان در طول نمایش با شربت، و پس از اتمام تعزیه با شامی شاهانه پذیرائی کرد. از آنجا که در طول دوماه طولانی تمام کسب وکارها متوقف و امور دیگر معوق است، نتیجه این می‌شود که برگزاری این مراسم باعث خرابی بسیاری‌از خانه‌ها ووامدارشدن خیلی از خانواده‌ها می‌شود.

مؤمنان سخت‌گیر البته نمایش صحنه‌ای را جایز نمی‌شمارند وآن را هتك حرمت از ائمه و بت‌پرستی می‌دانند؛ آنها در ایام عزاداری کار را به این محدود می‌کنند که خواننده از منبر داستان شهادت آل علی را از بر به آواز بخواند. تغییر مایهٔ صدای آواز، به‌صورتی عالی که برحسب سن و جنس کسی که سخن از آن درمیان است صورت می‌گیرد، ثابت می‌کند که ایرانیان واقعاً هنرپیشه از مادر زاده شده‌اند. ملاها نیزبه‌تماشای تعزیه می‌آیند ودر حالی که تن به‌تماشای بازیها می‌دهند آن را به‌چیزی نمی‌گیرند و بدان با دیدهٔ‌تحقیر می‌نگرند. در سایر ماههای سال نیزبرپاداشتن تعزیه‌ـ شبیه به‌علت قبول‌شدن نذری که شده است اندك نیست. هرکس باید خود شخصاً حاضر و ناظر باشد تااز شور و شوق حضار و بخصوص زنان نسبت به‌این نمایشها بتواند تصوری بدست آورد.

ما تا به‌حال دربارهٔ مواردی از تخطی از «امر» صحبت کرده‌ایم و از آنچه پس‌از این خواهد آمد نیز این نتیجه حاصل می‌شود که «نهی» هم به شدت و دقت رعایت نمی‌شود.

دربارهٔ مصرف رایج خمریات نیز در جائی دیگر از این کتاب به‌تفصیل سخن خواهیم گفت.

قماربازی با ورق بین طبقات بالا و خدمهٔ آنها سخت رواج دارد؛ به‌آن گنجفه و همچنین آس‌بازی می‌گویند. در دربار سلطنتی به‌مناسبت جشنها یا شکار چندتن از صاحب منصبان یا شاهزادگان را برای بازی دعوت می‌کنند؛ در این بازیها گاه برسر زنی برد و باخت می‌شود؛ مردم فرودست به‌خرابه‌ها می‌روند تا در آنجا قمار کنند و هرگاه توسط محافظین دستگیر شونددرمعرض خطر چوب‌خوردن قرار می‌گیرند. بازیهای مجاز عبارت است از: تخته‌نرد و شطرنج. مهره‌های شطرنج شاه، وزیر (اسم وزیر کاملا برحسب اوضاع و

احوال مشرق زمین اختیار شده‌است، زیرا ملکه هرگز نمی‌تواند در انظارعموم ظاهر شود و بخصوص به گردشهای دور برود)، فیل، اسب، فرزین، پیاده‌است. اصطلاح شاه مات هم رواج دارد (باید دانست که در این عبارت لفظ مات با کلمهٔ مات عربی که به‌معنی مرگ‌ومیر است، ربطی ندارد، بلکه کلمه‌ای است فارسی و شبیه به matt آلمانی به معنی بدون هیجان و از نظر روحی فرسوده). شطرنج در طبقات مرفه‌تر بسیار مورد علاقه است ولی با دقت و مطالعه‌ای کمتر از اروپا بازی می‌شود، هرچند که قواعد بازی آن تفاوتی ندارد. جوانان طبقهٔ پائین اغلب به انگشت‌بازی[۹] می‌پردازند. بازی دیگری که برمبنای احاطه به اشعار کلاسیك ایجاد شده آن است که یکی شعری را می‌خواند و دیگری باید بلافاصله شعر دیگری را از بر بگوید که اول آن با حرفی شروع بشود که آخر بیت قبلی به آن ختم شده است (مشاعره). یك‌بار ناظر چنین‌مسابقه‌ای بودم که بیش از یك ساعت بطول انجامید تا اینکه یکی از دو حریف از یافتن بیت لازم اظهار عجز کرد.

نهی از رباخواری فقط ممکن است در جوامع شبانی مورد رعایت قرار گیرد نه نزد قوم تجارت‌پیشه‌ای مانند ایرانیان. به همین دلیل کلا آن را نادیده می‌گیرند. نرخ قانونی تنزیل دوازده درصد است؛ اما در مورد مخارج بی‌بندوبار که مثلا در اثر عروسیهای پرخرج، مهمانیها، تشریفات ماه رمضان[۱۰]، تجمل‌پرستی طبقات بالا و جلال و جبروت بی‌اندازهٔ مورد علاقهٔ زنان که از هر حدی فراتر می‌رود پیش می‌آید، همچنین به‌هنگام پیداشدن احتیاج فوری به مبالغ هنگفت تا بتوان با رشوه‌دادن شکایت طرف دعوا را باطل کرد یا بتوان مقامی را خرید، دیگر هرگاه به نرخهای بسیار بالاتری مثلا هشتاد درصد پول به نزول گرفته شود آنهم با ربح مرکب مطلب نباید مورد حیرت شود. از اینها گذشته در نظر باید داشت که بزحمت در ایران کسی را می‌توان یافت که قرض‌دار یا طلبکار نباشد؛ حتی روحانی‌نمایان با وساطت دلالان پول به نرخ بالا نزول می‌دهند. وضع و حال درویشی یعنی عدم تعلق با این‌کلمات بیان می‌شود: «نه قرض دارم نه طلب.» به‌هرحال تعداد این خوشبختها از قرار باید فوق‌العاده اندك باشد.

اعتقاد به سحر و جادو و فال به آن‌اندازه که در قرون وسطی در اروپا رواج داشت دراینجا معمول نیست. شنیدم که بعضی از افراد می‌گویند به آنها تهمت مراوده با دیو و جن زده‌اند، اما هرگز شنیده نشده که کسی از این بابت مورد تعقیب وآزار قرار گرفته باشد. مثل بقیهٔ کشورها در اینجا هم زنانند که بیشتر به خرافات اعتقاد دارند، بخصوص در مطالب مربوط به عشق و بارداری و همچنین درباب بیماری و مرگ‌ومیر فرزندانشان؛ به‌چشم

---

۹. دو نفر به‌بازی می‌پردازند. یکی از آنها به‌سرعت دستها را با تعداد معینی از انگشتان پیش می‌آورد و باز دستها را پنهان می‌کند. طرف مقابل باید تعداد انگشتان را به‌درستی بگوید تا در بازی برنده باشد.

۱۰. قبلا صحبت از این شد که به‌چه‌دلیل مخارج مردم در ماه رمضان بیش از حد عادی است. ــ م.

بد باور دارند و گمان می‌کنند با جادو جنبل می‌توان عشق مرد را جلب یا دفع کرد. آنها به‌خود و فرزندانشان تعویذ و طلسم می‌آویزند یا می‌کوشند چیزهائی را، که به‌گمان خودشان باعث ناراحتی و خسران رقبا و دشمنان است، بنحوی بـه‌لباس آنهـا بچسبانند. مردم به‌این دعـاهـاو طلسمها بـه دیدهٔ چیزی غیر عادی نمی‌نگرند ولی فهمیده‌ها و تحصیلکرده‌ها لبخندزنان می‌گویند: «کار زنان است.» وضع «استخاره و فال» برمنوال دیگـری است؛ زیرا کمند ایرانیانی که دست بکاری ولو ناچیـز بزنند، بـدون اینکه قبلا از سرنوشت در این مورد سؤالی کرده باشند. برای استخاره ازتسبیح یا قرآن، و دیوان حافظ استفاده می‌کنند. در مورد تفأل با کتاب، سرانگشتان را داخل صفحات آن می‌کنند و موضعی را که بدست آمده است می‌خـوانند. با رمل نیز تفأل می‌زنند؛ در تفأل با رمل به‌وجود مفسری احتیاج است کـه رمال نام دارد. نه تنها قبول مأموریت یك لشکرکشی، فرماندهی، حکومت یـك ولایت بلکه حتی خوردن یك سیب، یا نوشیدن یك لیوان شربت نیز اغلب منوط به‌خوب آمدن استخاره می‌شود.

بهمچنین مردم خواب دیدن را هم اشاره‌ای به‌حدوث اتفاقات می‌دانند. عقیده به‌خوش یمن‌بودن و نبودن، و «آمد» داشتن و نداشتن سه‌چیز در مردم رسوخ یافته است: زن واسب و خانه. در مـورد زن واسب اصطلاح خوش‌ـ قدم و بدقدم بودن هم بکار می‌رود. هرگاه ایرانی به هنگام تحصیل یکی از این سه با موفقیتی روبرو شود دیگر آن را به هیچ قیمت از دست نمی‌دهد؛ برعکس هرگاه دچار ناملایمی گردد می‌کوشد هرچه زودتر از شر آن خلاص شود. بعضی از زنان شاه فقط از آن‌رو ناگزیر از ترك حرم می‌شدند کـه «بد قدم» بودند. اسبهائی که پایشان سفید باشد شگون ندارند. عدد سیزده را بخصوص بد و نامیمون می‌شمارند. تاجرها به هنگام شمارش از ذکر آن اجتناب دارند و بعد از دوازده می‌گویند «زیاده» و پس از آن چهارده. هر قوم و قبیله‌ای برای خود در هفت روز هفته روزهای سعد و نحس خاصی دارد. ولی در هیچ کجا اعتقاد به ارواح و اشباح دیده نمی‌شود و برای آن نیز در زبان، لغت خاصی وجود ندارد. اغلب قصه‌هائی از غولهای آدمخوار بیابانی شنیده می‌شود که با آدمهای گرگ‌شدهٔ قصه‌های اروپائی مطابقت دارد.

یکی از رسوم رایج در سراسر مشرق‌زمین این است که در بعضی از مساجدبردرختان، برتوده‌های سنگ و یا برفراز قلهٔ کوه، تکه‌های کوچکی از لباس را به‌عنوان دخیل بچسبانند یا بیاویزند[11]. در تهران نزدیك دروازه شمیران بقعه‌ای است که پنجره و نرده‌های آن از هزاران قطعه کهنه پاره پوشیده است و در کوهی سر راه آبگرم نزدیك دماوند نیز درخت عرعرتناوری است که هیچ عابری از آویختن قطعه‌ای از لباس خود به آن خودداری نمی‌کند. دوام و بقای این‌درخت موجب پیداشدن شهرت مقدس بودن آن شده است. به علت فقدان درخت در بعضی جاها، هر مسافری با خود سنگی بهمراه می‌برد؛

11. Kremer, *Aegypten* (Leipzig 1863), p. 151.

با گذشت زمان هرمی برپا می‌شود و در پناه آن بزودی درختی می‌روید که باز به آن دخیل می‌آویزند.

مردم بخصوص می‌پندارند که مارگیران با دیوها و جن در ارتباطند و منظورشان درویشهائی است که انواع و اقسام مار، عقرب و مارمولك را در میدانهای عمومی به‌معرض تماشا می‌گذارند. این حیوانات را تحریك می‌کنند، به‌دور گردن خود می‌بندند و دست خود را در حلقوم آنان فرود می برند و یا احضار جن وعفریت ــ با گرفتن پولی ــ دیگران را نیز در «افسون» خود شریك می‌سازند به طوری که آنها نیز در برابر نیش این جانوران خطرناك مصون می‌شوند. بعضی نیز مدعی می‌شوند که فقط دست راست یا چپ آنها مصون و افسون شده است و فقط با آن دست می‌توانند حیوان‌سمی را لمس کنند.

همهٔ این مارگیریها و جادوگریها از طرف شرع منع شده است؛ منتها در عمل، این دوز و کلکها بیشتر از مرجعی که آنها را منع کرده است طرف توجه عوام قرار دارد.

عموماً منع‌خوردن گوشت خوك و حیوانی که خفه شده باشد رعایت می‌شود. مردم مشرق زمین و همچنین مسیحیانی که در شرق زندگی می‌کنند از این کار تنفر دارند. هر حیوانی که می‌خواهند گوشت آن را مصرف‌کنند باید چنان ذبح شود که خون به‌راحتی از شریان آن جاری گردد. تنها درهنگام اضطرار و عسرو هرج است که یك شرقی از این منع سرپیچی می‌کند، زیرا قدرت عادت و نفرتی که از کودکی نسبت به این غذاها به وی تلقین شده خود مؤید این نهی مذهبی گردیده است.

شیخیها فرقه‌ای هستند که با شیعیان تفاوت ناچیزی دارند. مقر اصلی شیخیه در کرمانشاه[۱۲] است و بسیاری از مردان چابك مسلح از این نحله دفاع می‌کنند؛ ولی پیروان این فرقه در سایر شهرها و حتی تهران نیز هستند. علی‌رغم خصومت بسیاری از ملاها، باز شیخیه مدعی تساوی حقوق هستند؛ مسجدی در تهران دارند و عالمی که برایشان وعظ می‌کند. شیعیان پیشنهادی را که از طرف شیخیه برای مباحثه با آنها شده بود نپذیرفتند. مبنای نظری آنان بیشتر تحقیقات و مطالعات ظریفی است دربارهٔ نحوهٔ وجود امام مهدی که قاعدتاً باید در روز رستاخیز ظاهر شود و سفسطهٔ کلیسای روم شرقی (بیزانس) را بخاطر می‌آورد. شیخیه نیز مانند سایر فرق نوظهور به‌تنگ فکری و تعصب ممتازند؛ در نتیجه مدنیت از آن فرقه چشمداشتی نمی‌تواند داشت.

ایرانیها مقصودشان از علی‌اللهی تمام فرق مختلفی است که به‌تجسم خدا در ذات علی اعتقاد دارند: هم آنها که وی را تجسم بلاواسطهٔ ذات باری می‌شمارند وهم‌آنان که او را تجسم با واسطه از طریق حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت داوود و عیسی‌مسیح می‌پندارند. هرچندکه علی‌اللهیها

۱۲. ظاهراً نویسنده کرمانشاه را با کرمان اشتباه کرده است. ــ م.

خود را مسلمان می‌دانند باز به‌قطعیت و اعتبار قرآن باور ندارند، نماز نمی گزارند و به‌تبعیت از احکام طهارت و تغذیه نیز پایبند نیستند و به‌همین‌دلیل است‌که اروپائیها بهتر وسهلتر باآنان می‌توانند حشرو نشر داشته‌باشند واز این‌رو اغلب علی‌اللهیها را به‌خدمت می‌گیرند. مقر اصلی آنها در کرمانشاه و حوالی آن است؛ این فرقه در این ناحیه علنی هستند و برای پیشوای خود که باز در آنجا ساکن است احترام و ستایش فوق بشری قائلند. من خود در جلسه‌ای که شاه به‌این پیشوای روحانی بار داد حاضر بودم. درست است که شاه وی را در باغ بحضور پذیرفت اما سخت با او به‌ملاطفت رفتار کرده و به‌هنگام وداع وی را با اهدای خلعت نواخت. در ایران، قصه‌ها و داستانهای ماجراجویانه‌ای از این فرقه بازگو می‌کنند. مثلا اینکه بدون ناراحتی از میان آتش می‌گذرند و بچه‌های خود را از طبقات بالا به‌زمین می‌اندازند بدون‌اینکه صدمه‌ای ببینند: اینها افسانه‌هائی است‌که مرتب تکرار می‌شود و همه اطمینان می‌دهند که خود شاهد آن وقایع بوده‌اند و گمان می‌رود که منبع آن، مراسم و تشریفات کاملا خاص این جماعت باشد. علی‌اللهیها در سراسر مملکت پراکنده هستند و بخصوص بسیاری از آنان در شهر دماوند سکنی گرفته‌اند. شعبه‌ای از آنها که خود را داوودی می‌نامند در ناحیهٔ قزوین ودهات سر راه رشت مستقرند.

از اهل تسنن نیز، جمعیت قابل ملاحظه‌ای در ایران ساکنند آنهم در کردستان، آذربایجان، خلیج فارس، طالش و ساحل دریای خزر.

در این اواخر فرقهٔ بابیه سخت توجه را جلب کرده است. بنیان‌گذار این فرقه که سید مطلعی است خود را باب‌الدین نامید، کتابی به زبان عربی نوشت، منکر قرآن شد، اموال و املاك را ملك عام دانست و زنان را کاملا آزاد خواند و اعلام داشت هر که در کار دفاع و انتشار دین او شهید شود جاوید است و در همان لحظهٔ مرگ در نقطه‌ای دیگر تجدید حیات می‌کند.

این تعالیم که تجدید حیات و ادامهٔ دین مزدك روزگار ساسانیان است بزودی در شیراز، مازندران، اردستان، زنجان و سایر شهرها پیروانی یافت که بسیاری از آنان از شمار سادات یعنی باسوادهای مملکت بودند. همچنین بسیاری از زنان که از نظر دانش و بینش از دیگران ممتاز بودند به‌این نحله پیوستند؛ از آن جمله دانشمندترین زن سراسر مملکت را به‌عنوان یکی از هواداران سرسخت این فرقه می‌توان نام برد. برخی به‌علت ایمان و اعتقادی که یافته بودند هوادار باب شدند و بعضی دیگر در حال نشأه‌ای که از مصرف حشیش حاصل می‌شود و در عین بی‌خودی بدان گرویدند. پس در نتیجه، این مادهٔ مخدر، از طرف بابیها نیز مانند حشاشین مورد مصرف یافته است.

در ابتدای سلطنت ناصرالدین شاه امیرنظام صدراعظم دچار خطائی شد و به‌جای اینکه باب‌الدین را به‌تهمت ابتلا به‌جنون و صرع به‌زندان بیندازد و از این طریق نظریات و تعالیمش را بی‌اعتبار کند، وی را محکوم به‌مرگ ساخت. به‌هنگام اجرای حکم که در تبریز رخ داد محکوم را وادار به ایستادن در کنار دیواری‌کردند و معدودی از سربازان اجرای حکم را

بعهده گرفتند، اما چون محتملا سربازان رغبتی به انجام این مأموریت نداشتند تفنگهای خود را بدون نشانه‌گیری شلیك کردند. باب‌الدین از دودی که در اثر شلیك تفنگها پیدا شده بود استفاده کرد و از مجرای آبی گریخت. اما در اثر شوربختی وی و بخت خوش مملکت، او را در آن سوی قنات باز دستگیر کردند و دیگر بصورتی واقعی تیرباران کردند. اگر او بدست نیفتاده بود، مردم حتماً می‌گفتند که به‌معراج رفته است و این معجز خود، دیگر کافی می‌بود که قسمت اعظم مردم را به‌پیروی از او وادارد زیرا مردم به وضع موجود رغبتی نداشتند و به‌چیز تازه‌ای متمایل بودند.

کمی پس از قتل باب‌الدین طرفدارانش علم طغیان برافراشتند. بسیاری از مواضع مستحکم را در مازندران گرفتند و شجاعانه جنگیدند چندان که پس از نبردهای طولانی و با کمك قوائی بسیار متفوق، دولت توانست آن بلوا را سرکوب کند. از بعضی از مواضع دیگر که چندان مستحکم نبود مانند زنجان ماهها دربرابر توپهای سپاه شاه دفاع کردند؛ منتها سرانجام کاملا منکوب و مقهور شدند و دیگر چنین بنظر می‌رسید که این فرقه کلا از بین رفته باشد.

هنگامی که در اواخر تابستان ۱۸۵۲[۱۳] شاه در معیت تقریباً پانصد تن از افراد محافظ خود از قصر تفریحیش در نیاوران بیرون‌می‌آمد تا برای تفریح اسب سواری کند، سه‌نفر به‌طرف او آمدند و یکی از آنها با تپانچه به‌رویش آتش گشود. شاه که از هنرنمائی پارتیها به‌هنگام سواری اطلاع داشت بسرعت خود را به‌زیر شکم اسب انداخت. گارد محافظ جا خورده و شاه را به‌حال خود گذاشت، زیرا همه‌گمان کردند که کشته شده و فرو-افتاده است و این همه براثر توطئهٔ مرد معاند و معارضی رخ داده است؛ پس دیگر به‌خاطر یك مرده با زنده‌ها در افتادن را کاری زائد شمردند. فقط یکی از خدمهٔ ناشناس دریافت که شاه می‌جنبد؛ با جسارت تمام وارد معرکه شد و یکی از قاتلان را دستگیر کرد. کشمکشی برپا شد که ضمن آن ضربهٔ دشنه‌ای به‌شکم نوکر وارد آمد؛ اما در این حیص و بیص دیگران نیز در کشمکش دخالت و قاتلان را دستگیر کردند و شاه از مهلکه نجات یافت. پس از تفحص آشکار گردید که فقط چند ساچمهٔ کوچك به‌عضلات نشیمنگاه وی اصابت کرده است. پس با بازجوئی از تبهکاران این نتیجه بدست آمد که آنها بابیان سختگیری بوده‌اند که می‌خواسته‌اند انتقام خون پیغامبر خود را بگیرند. هم تپانچه، و هم گلوله‌هائی که بکار برده بودند چنان از نوع پستی بود که فقط معجزه‌ای باعث شد تیرشان به‌هدف اصابت کند. شاه بلافاصله خود را به‌مردم نشان داد تا از بروز هر نوع شایعه‌ای‌جلوگیری کند. شاهزاده‌ای که ضمن تبریك به‌وی گفته بود خدا او را نجات داده است، در جواب شنید: «بله خدا نجاتم داد چون شما همه مرا به امید خدا رها کرده بودید.»

---

۱۳. برابر با ۱۲۶۸ هـ. ق. ـ م.

خوب دیگر، از این به‌بعد تعقیب بابیها آغاز شد. این فکر را به شاه تلقین کردند که توطئهٔ ریشه‌داری ضد او در جریان بوده است؛ به‌وی قبولاندند که بین افراد افواج، کارمندان دولت، پیشخدمتهای خاصه، روحانیون، و محافظین و به‌طور کلی در هر منزل، از اعضای این فرقه وجود دارد و او یك لحظه برجان خود ایمن نیست. حتی همسر صدراعظم را که از اهالی مازندران بود متهم به بابی‌بودن کردند؛ با دلایلی موجه‌تر شاطرباشی و خانواده‌اش به‌الحاد متهم‌گردیدند. شاه که از اطراف و جوانب با ترس و وحشت احاطه شده بود به‌وسیله‌ای ماکیاولی متوسل شد تا توطئه‌چیان را قلع و قمع کنند. فراش‌باشی دربار به‌نام حاجی‌علی‌خان در تهران زندگی می‌کرد؛ مردی بود سنگدل که در انجام هر مأموریتی حاضر بود و به‌هر سفاکی تن درمی‌داد؛ شاه به‌وی فرمان داد که همهٔ بابیها را هرجا هستند پیدا کند و به‌زندان بیندازد. آنگاه مقرر داشت که حداقل یك نفر بابی باید در اختیار تمام واحدهای دولتی چه‌نظامی و چه غیر نظامی برای اعدام گذارده شود تا اگر در این واحد یا آن واحد پیروان مخفی این طریقه باشند این اشخاص با شرکت خود در کار اعدام برای همیشه پیش همکیشانشان رسوا شوند. این نقشه نیز انجام گردید. حاجی‌علی که ذهن کارسازی داشت پرعذابترین و نفرت‌انگیزترین طرق مرگ را ابداع کرد. بستن محکوم به‌دهانهٔ توپ و پاره‌پاره کردن او و چون مجازات خفیفی بود فقط یك‌بار اجرا شد؛ بدنها را تکه‌تکه و مثله می‌کردند، زیر چرخ می‌انداختند، می‌سوزاندند؛ پاها را نعل می‌کردند و زجر دیده‌ها را با این حال وادار به راه رفتن می‌کردند؛ بدنها را سوراخ و در آن شمع فرو می‌بردند و غیره؛ با تأکید تمام مقرر بود که هر فردی از افراد هر واحد باید شخصاً در عمل شکنجه شرکت جوید. محکومان جسارت و استقامتی که ناشی از تعصب بود از خود نشان دادند؛ احدی توبه نکرد و از هیچ‌کس فریادی و ناله‌ای از سردرد برنیامد. من خود شاهد اعدام قرةالعین بودم که به‌دست وزیر جنگ و آجودانهایش انجام گرفت؛ این زن زیبا مرگ تدریجی را با قدرتی فوق بشری تحمل کرد.

بسیاری دیگر از طرف حاجی‌علی به‌بابیگری متهم شدند و اموالشان به‌غارت رفت؛ در ولایات نیز حکام به‌کشتار دسته‌جمعی دست زدند. مع‌هذا این خطر نه از سر شاه رفع شد و نه از سر مملکت. پیروان باب‌الدین در تملك کتاب مناسکی[۱۴] هستند که تألیف اوست؛ دارای پیغمبر و کشته‌شدگان بسیاری هستند؛ پس کلیهٔ ظواهر و وسایل را برای پایه‌گذاری یك نحلهٔ ریشه‌دار در اختیار دارند. بابیان بدورافتاده‌ترین ولایات گریختند و برحسب قاعدهٔ تقیه که در این دیار رایج است به‌کتمان دین خود پرداختند؛ دستهٔ دیگری به کربلا گریختند به‌این امیدکه در آنجا به‌فعالیت علنی جدیدی

۱۴. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ سلطنتی تهران موجود است؛ نسخه‌ای هم از آن گویا برای نگهداری در کتابخانهٔ سلطنتی پطرزبورگ تهیه شده باشد.

بپردازند.

از سایر پیروان ادیان یعنی ارمنیان، یهودیان و گبرها در ابتدای این فصل سخن بمیان آمد. این را نیز باید یادآور شد که در حوالی دریاچهٔ اورمیه لازاریستها و متدیستها برسر نجات روح تنی چند از کلدانیان بیچارهٔ کوشنده با هم بگو مگو دارند و تاکنون توفیق ایجاد دو دستگی و برادرکشی در بین آنها نصیبشان شده است ـ آری چنین است کار این مردان حق در راه خدا!

۱۱ گرمابه‌ها و گورستانها

حمامهای عمومی. دلاك. رنگ کردن مو. حمام‌داری. حمامهای زنانه. خوبیها و بدیهای حمام ایرانی. مرگ و تدفین. قبرستانها. حمل جنازه به‌بقاع متبرکه.

الف. گرمابه‌ها

حمام با زندگی دینی ایرانیان در ارتباط نزدیك است؛ زیرا هم بر اثر مقاربت، عادت ماهانه، زائیدن و اصولا هرنوع بیماری و هم به‌سبب تماس با چیزهائی که ناپاك قلمداد شده است مانند خون، چرك، مردار، سگ و غیره مطابق با قواعد دینی بدن نجس می‌شود و در تمام این موارد نجاست را باید با رفتن به‌حمام برطرف ساخت. اما باز صرف‌نظر از تمام این مقررات دینی حمام برای فردی شرقی نیازی است غیر قابل اجتناب؛ بدون حمام تصور آسایش را نمی‌تواند بکند، پس در نتیجه برای ساختن حمام و نگاهداری آن کمال مراقبت را مبذول می‌دارد. حمام به‌دو نوع عمومی و خصوصی تقسیم می‌شود. حمامهای عمومی براثر موقوفات دینی ایجاد می‌شود و مخارج نگاهداری آنها نیز از همان محل است؛ اما حمامهای خصوصی بیشتر برای مصرف شخصی صاحب آن تعبیه گردیده است ولی در بعضی از ساعات مردم نیزمی‌توانند با پرداخت ورودیه‌ای به‌آن راه یابند.

وسیلهٔ گرم‌کردن حمام تپاله است. همیشه می‌توان نزدیك حمام توده‌ای از کود را دید که با کمك نی‌وخیزران به‌لایه‌های گوناگون تقسیم شده است. مدخل حمام را معمولا با تصاویری زینت داده‌اند که‌اغلب صحنه‌هائی پهلوانی از جنگ رستم با دیوهاست. مطلوبترین نقشها تصویر سواری است که با شمشیرپهلوان فاتح ظاهراً به‌دونیم شده است، در حالی که نیمی از او در حال فروافتادن از اسب است، نیم دیگر خود را قائم براسب نگاهداشته است. خود حمام در زیرزمینی که دارای سقفی ضربی است قرار دارد. نور آن از بالا از طریق نیم‌کره‌هائی شیشه‌ای و متعدد، تأمین می‌شود. اولین قسمت را «سر حمام[1]» می‌گویند. دور تا دور حوضی است که فواره دارد. بردیوارها غرفه‌هائی تعبیه شده که همه را با قالی فرش کرده‌اند. دراینجاست که

---

۱. امروز به «سربینه» معروف است. ــ م.

لباسها را از تن بیرون می‌آورند و لنگی به‌دور کمر می‌بندند. آنگاه به‌قسمت دوم وارد می‌شوند که خزینه‌ای بزرگ و پراز آب دارد و زیر آن صفحهٔ بزرگی از مفرغ تعبیه کرده‌اند به‌نام «تون»؛ زیرتون آتش ملایمی روشن است. برای «وضو۲» ساختن، چندبار غوطه‌ورشدن در این آب کافی است. این آب که به‌مقدار معینی در این خزینه است تجدید نمی‌شود هرچند که صد نفر پشت سر هم در آن استحمام کنند. علت آن است که مطابق مقررات این آب با وجود انباشته شدن از عناصر گوناگون هرگز ناپاك نمی‌شود.

هرگاه چه به‌دلیل حفظ سلامت یا به‌خاطر کسب لذت بخواهید به‌حمام بروید باید داخل قسمت سوم بشوید؛ کف این قسمت از آجر یا سنگ مرمر است که به‌کمك لوله‌های زیرزمینی از طریق بخار آب گرم می‌شود. بلافاصله دلاك به‌استقبال شما می‌آید و شما حداقل دوساعت تمام در اختیار کامل وی قرار می‌گیرید. دلاك آب به‌روی آجر داغ می‌پاشد تا قدری بخار ایجاد شود؛ اما به‌هرحال بخاری که ایجاد می‌شود به‌غلظت بخار حمامهای معمولی روسی نیست. از آن پس لنگی به‌روی زمین می‌گسترد، لنگ دیگری را چنبر می‌کند و به‌صورت بالش درمی‌آورد و به‌شما دستور می‌دهد که دراز بکشید. حالا دیگر رنگ‌کردن مو شروع می‌شود؛ هرایرانی، هم‌موی سروریش و هم‌ابروهای خود را تا سنین کهولت رنگ می‌کند. گاه برای آنکه آن را زیباتر سازد و گاه به‌علت آنکه تصور می‌کند با این کار موی خود را تقویت کرده بهتر حفظ می‌کند. بهرتقدیر موادی که در آنجا برای رنگ‌کردن مو بکار مـی برند ممکن نیست که برای رشد مو زیان‌آور باشد، زیرا طاسی سر بسیار کم است و فقط در اثر بیماریهای موروث مشاهده می‌شود؛ اما در عوض موی پرپشت و محکم ایرانیان به‌عنوان یکی از خصایص ملی آنها شهـرت دارد. موهائی که به‌رنگ سیاه درآمده به‌مردها ظاهر جوان می‌دهد، به‌حدی که یك نفر خارجی ممکن است به‌سهولت در برآورد سن آنها دچار اشتباه شود. اروپائیهای ساکن ایران نیز موی خود را رنگ می‌کنند تا بـه‌رسوم و معیارهای زیبائی آن مملکت پایبندی نشان داده باشند.

به‌منظور رنگ‌کردن، مو را سه‌بار با صابون می‌شویند تا از چربی پاك گردد و آنگاه خوب حنای خمیرگونه را به‌آن می‌مالند. حنا۳ گردی است که بهترین نوع آن در حوالی یزد می‌روید. آن را در اصفهان جدا و آسیا می‌کنند و آنگاه این کالا وارد بازار می‌شود. این حنای خمیرگونه اقلا یك ساعت باید به‌روی مو بماند؛ زنانی که کار و شغلی ندارند گاه چهار تا شش ساعت آن را به‌روی مو نگاه می‌دارند و بعد آن را با آب نیمگرم می‌شویند. موهای تیره پس از گذاردن حنا خرمائی می‌شود در حالی که موهای روشن به رنگ قرمز درخشنده درمی‌آید؛ کسانی که به‌این رنگ حنائی علاقه دارند کار دیگری نباید انجام دهند. اما اغلب مایلند که موئی درخشان مانند پر کلاغ داشته باشند و برای اینکار «رنگ» هم به‌آن می‌افزایند واین گیاهی۴

۲. نویسنده «غسل» را با وضو اشتباه کرده است. ـ م.

3. Lawsonia inermis

4. Indigosera

است که در عربستان۵ نزدیك شوشتر ودزفول عمل می‌آید و گرد مسحوق آن سخت جاذب الرطوبه است. «رنگ» خوب که با آب نیمگرم درست شده در فاصلهٔ کوتاهی به‌رنگ سورمه‌ای درمی‌آید و در سطح مانند دم طاووس رنگ برنگ می‌شود. خمیرگونهٔ رنگ نیز همچنین باید به‌مدت یك ساعت به‌روی مو بماند؛ چندین ساعت پس از شستن آن عمل «اکسید» شدن انجام می‌گیرد و رنگ سیاه ثابتی بدست می‌آید که دیگر با توسل به‌هیچ اسید و قلیائی آن را زایل نمی‌توان ساخت؛ تنها به‌علت روئیدن مو ناگزیر باید گاه‌گاه رنگ مو را تجدید کرد. برای نگهداشتن درخششی خاص که حناموجد آن است بعضیها پس‌از به‌کاربردن رنگ باز یك ربع ساعت حنا می‌گذارند.

زنها و گاه و بیگاه مردان سوای موی سر کف دستها و کف پاها و بخصوص ناخنهای خود را در حمام با حنا رنگ می‌کنند، بصورتی که این قسمتها به‌رنگ نارنجی درمی‌آید، رنگی‌که در مشرق‌زمین سخت مورد علاقه است. رنگ از این طریق وارد قسمتهای ضخیم و پینه‌دار دست می‌شود، اما در مورد قسمتهای لطیف‌تر پوست مثلا آنجا که مو در پیشانی می‌روید می‌توان باکمك یك لیف پشمی صابون خورده آن را به سهولت شست و دور کرد.

ابروها را از این طریق به‌رنگ سیاه درمی‌آورند که‌یك روز تمام آن را با برگ سائیدهٔ «وسمه» که‌خیلی نرم هم نباشد می‌پوشانند.

دم اسبهای سلطنتی را هم با حنا رنگ می‌کنند و اسبهای سفید را به قهوه‌ای (کهر) تغییر رنگ می‌دهند، یا با قراردادن قالب که طرحهائی در آن تعبیه شده به‌روی بدن اسب سفید و مالیدن حنا به‌روی آن اشکال مختلفی از قبیل منگوله و غیره ایجاد می‌کنند.

سرانجام حنا را براعضای سرما زده،خراشها، محل پیچ‌خوردگی و التهابهای مختصر مفصلی نیز می‌گذارند به‌این تصور که حنا پوست را تقویت می‌کند.

درمدتی‌که باید برای رنگ‌گرفتن مو درانتظار بود دلاك به‌انجام دادن سایر کارهایش مشغول است. وی با تیغی موهای زاید را از اعضا و سر می تراشد. روحانیون، و به‌طور کلی مردمی‌که هنوز عمامه بر سر دارند کاملا سر خود را می‌تراشند: طبق مد جدید قسمتهائی از مو در شقیقه و کاکل را دست نمی‌زنند. موهای شقیقه در دوطره، جلو و پشت گوش قرار می‌گیرد؛ موهای جلو سر به‌صورت کاکل یا نوعی گیسوی چینی درمی‌آید. زنان همهٔ موی سر خود را نگاه می‌دارند. در مورد موی زهار و زیر بغل باید گفت که طبق سنت آن را می‌زدایند تا ذرات ادرار یا عرق به‌این قسمتها نچسبد. زدودن مو ازاین قسمتها به‌کمك داروئی به‌نام «نوره» انجام‌می‌گیرد مرکب از زرنیخ‌و آهك. پس‌از آن دلاك با کمك قطعه‌ای سنگ آتش فشانـی به‌نام «سنگ پا» کف پا را از پینه‌ها و قشرهای زائد پوست پاك می‌کند. اما سراسر بدن

۵. منظور خوزستان است. ــ م.

به‌کمک دستها مالش داده می‌شود و بعد کیسهٔ پشمی زبری را برروی پوست می‌کشند و بدن را باکف صابون می‌پوشانند به‌صورتی که پوست چون مخمل نرم می‌شود. آخر کار هرکدام از اعضا و بخصوص ستون فقرات باز دیگر مشتمال می‌شود. این کارها در فرد شرقی حالتی از کوفتگی ایجاد می‌کند واو در نتیجه سرمست و بی‌خود می‌شود. پس از آنکه بدن به صورت مکرر با آب نیمگرم شسته شد شخص بار دیگر و بدون لزوم درخزینهٔ قسمت دوم غوطه می‌خورد؛ وقتی که به‌قسمت اول بازگشت خدمهٔ حمام به روی او باز خشك می‌اندازند و مجدداً او را مشتمال می‌دهند تا از این رهگذر بدنش راخشك کنند و خون را در زیر پوست او به جریان اندازند که از پس آن دیگر لباس برتن می‌کند و از حمام خارج می‌شود. به‌هنگام‌خروج، آدمی در وهلهٔ اول تقریباً احساس خستگی می‌کند اما پس از لحظه‌ای این خستگی جای خود را به‌نشاطی عمومی می‌دهد. هرگاه کسی به‌سبب سواری طولانی خسته و کوفته شده باشد چنین استحمامی کافی است که طراوت و سرزندگی اولیه را به‌وی بازگرداند.

حمام برای بسیاری از زنان مرکز تجمع است تا در آنجا باهم به‌گفتگو واختلاط بپردازند و تازه‌ترین رویدادهای شهر را با یکدیگر در میان بگذارند؛ آنها اغلب نصف روز را در آنجا بسر می‌آورند، شربت می‌خورند یا با ساز و آواز وقت را می‌کشند. رسم خال کوبیدن در حمام، یعنی به‌روی چانه، گردن، سینه ودر اطراف ناف اشکال مختلف و گل و بوته انداختن، کاری است که این روزها دارد از رواج می‌افتد.

حمامهای عمومی در ساعات اولیهٔ صبح به‌زنان اختصاص دارد. ساعت شروع کار حمام در هرمحله شهر با صدای بوق اعلام می‌گردد. ورودیهٔ حمامهای عمومی چون از محل عواید موقوفات نگهداری می‌شوند خیلی ناچیز است. به‌دلیل جنبهٔ مذهبیی که ایرانیان برای حمام قائلند استفادهٔ غیر مسلمانان از آنها ممنوع است، حتی متعصبین ورود یك خارج از مذهب را به حمام به رغبت اجازه نمی‌دهند. برعکس ایران در ترکیه استفاده از حمام برای همه و حتی مسیحیان آزاد است.

به‌هر تقدیر حمام ایرانی بدن را به‌بهترین وجه تمیز می‌کند؛ از این گذشته در خستگی ناشی از زحمت زیاد و همچنین در مداوای دردهای مفصلی و روماتیسمی کمك مؤثری است؛ اما انکار هم نمی‌توان کردکه با استفادهٔ مکرر از آن آدمی گرفتار سستی و رخوت می‌شود و بدین لحاظ رواج آن‌را در اروپا مگر به‌دلایل طبی توصیه نمی‌کنم. چیزی که شایستهٔ تبعیت است ارزانی نرخ حمامهاست و تقسیم معقول آن در سطح تمام شهر ودیگر مالش بدن با یك کیسهٔ زبر مویدار؛ زیرا باکمك این وسیله حتی منافذ پوست نیز تمیز می‌شود، کاری که در حمامهای معمولی منازل ما انجام نمی‌پذیرد.

از نظر فردی شرقی حمام ضرورتی است اجتناب‌ناپذیر برای زندگی راحت. هنگامی که وی از لذایذ و لطایف موجود در نقطه‌ای سخن می‌گوید قبل از هرچیز یادآور می‌شود که در آنجا حمامهای خوبی هست؛ به‌همین‌ترتیب

برحسب تعداد حمامهای زیبای مفروش از مرمری که در هرشهر هست‌نسبت به بزرگی و سطوت آن قضاوت می‌کنند.

در بین خدمهٔ حمام تعداد زیادی از سیاهپوستان دیده می‌شوند؛ اینها دربرابر تأثیر نامساعد هوای دم‌دار بهتر از سفید پوستان مقاومت می‌کنند. این کارگران سفید پوست حمامها اغلب به‌بیماریهای مفصلی و اسهالهای خونی خطرناك دچارند. ایرانیان مانند ترکها از حمام برای اطفای آتش شهوات حیوانی استفاده نمی‌کنند.

ب. گورستانها

ایرانی با آرامش و تسلط برنفس اعجاب‌آوری در انتظار مرگ می‌ماند. هرگز آن حال پرشکنجهٔ ترس از مرگ را که اغلب پزشك با آن در اروپا روبرو می‌شود، در آنجا ندیدم. آرامش آنان مبتنی بر ایمان و اطمینان به این امر نیست که زندگیشان بنحوی خداپسندانه بصورتی دیگر درمی‌آید و به‌دنیای بهتری می‌شتابند زیرا من خود این حالت آرامش را به‌همین درجه در آدمکشانی هم دیده‌ام که به‌مرگ محکوم شده بودند. این آرامش‌خیال بیشتر از آنجا ناشی می‌شود که به‌تقدیر محتوم غیرقابل‌تغییری اعتقاد دارند که باید انجام پذیرد و بدون آنکه اجل فرارسیده باشد به‌قول سعدی حتی ماهی نیز به‌روی خشکی نخواهد مرد. ایرانی که اینقدر در زمان حیات پایبند زندگی افراد خانوادهٔ خود است حتی نگرانی از سرنوشت بازماندگان نیز آرامش او را درحال مرگ بهم نمی‌زند؛ آخر اطمینان دارد که پس از مرگش یکی دیگر از سران خانواده جای وی را پر می‌کند، می‌داند که خویشاوندان کودکانش را می‌پذیرند و سرپرستی می‌کنند و احتیاجات زندگی زنانش پس از او با ازدواج مجدد تأمین می‌گردد. وی در حضور یك ملا وصیت می‌کند و در این وصیت بیشتر در فکر تأسیس پل، ساختن کاروانسرا، مسجد، مدرسه و غیره است تا تقسیم اموالش بین وراث؛ چه، می‌داند حق وراثت با مقررات محکم شرعی تنظیم می‌شود و جای نگرانی نیست؛ بعضیها از مقررداشتن و کنارگذاشتن مبلغی جهت حمل جنازهٔ خودشان به‌اماکن مقدسه خودداری می‌ورزند. در لحظات آخر قاریان بستر محتضر را احاطه می‌کنند و با صدای بلند آیات دلنواز قرآن را به‌سمع می‌رسانند.

به‌محض اینکه آخرین «رمق» محتضر هم تمام شد شیون رسمی زنان آغاز می‌گردد که مانند مردم غضبناك به دور و بر خود می‌دوند، موی خود را می‌کنند و مشت به‌صورت می‌کوبند یا چنان با سر به‌دیوار می‌کوبند که چه بسا در اثر آن چشمشان آب می‌آورد. در مورد فقرا باید گفت که بلافاصله جنازه را برای دفن حمل می‌کنند بخصوص که اگر مرگ بعد از ظهر روز پنجشنبه رخ داده باشد، زیرا نگاه داشتن میت را در روز جمعه در خانه نامیمون می‌شمارند؛ در مورد اغنیا اقلا چند ساعتی صبر می‌کنند

تا تشریفات و تجملات لازم را روبراه ودوستان متوفی را برای تشییع خبر کنند. تنها در مورد کسانی که کشته شده باشند بستگان آنقدر کار تدفین را به‌عقب می‌اندازند که قاتل دستگیر و برای گرفتن انتقام تحویل آنان شود.

جنازه را بر تابوتی که روی آن معمولا با شالی پوشیده شده، درمعیت دوستان در حالی که بانگ یك‌نواخت «لااله‌الاالله» طنین‌انداز است به نزدیکترین امامزاده (گورستان) حمل می‌کنند؛ در اینجا دیگر مرده‌شویان جنازه را تحویل می‌گیرند. وظیفهٔ انان چنین است که جنازه را مانندیهودیان بشویند و اگر در بدن او زخمی دیدند موضوع را به‌کلانتر گزارش دهند. کلانتر دیگر تا هنگامی که علت مرگ روشن نشود اجازهٔ دفن نمی‌دهد. چندبار شد که تدفین مردگانی که در اثر عمل جراحی من درگذشته بودند موقوف ماند تا آنکه من علت مرگ را اعلام کردم. پس‌از غسل‌دادن قدری کافور در دهان مرده می‌گذارند و او را در کفنی که روی آن آیاتی نوشته شده است می‌پیچند ودر حالی که رویش به طرف کربلاست[6] در قبر می گذارند.

چندروزی پس‌از دفن‌دولتمردان، شاه صاحب‌منصبی‌را برای ختم‌عزاداری روانهٔ خانهٔ متوفی می‌کند؛ وی حامل فرمانی است مبنی براینکه عزاداری را تمام کنند و به‌این کار می‌گویند «عزا ور داشتن». پسران متوفی به حضور شاه معرفی می‌شوند و به‌نشانهٔ مرحمت از طرف شاه به‌آنان «خلعت» داده می‌شود؛ اما عادتاً شغل و درجهٔ پدر نیز به‌آنان منتقل می‌گردد به طوری که کم نیست مواردی که‌به‌یك بچهٔ شش ساله درجهٔ سرتیپی عطا شود. اما این همه مانع از آن نیست که شاه به‌بهانهٔ مخدوش بودن محاسبات متوفی نسبت به‌قسمت بزرگی از اموال او مدعی شود و حتی آن را واقعاً نیز ضبط کند.

قبرستانها که اغلب در جوار امامزاده‌ها در وسط‌شهر قرار دارند محصور نیستند و بدین دلیل مردم از آنجا عبور و مرور می‌کنند و جوی اب سر باز نیز از وسط آنها می‌گذرد و وقتی هوا بارانی است اغلب پای اسب به‌یکی از این قبرها که دهان باز کرده فرو می‌رود. عمق کم قبرها باعث می‌شود که شغالها و کفتارها بسهولت به‌آن دست پیدا کنند و به‌همین دلیل در دهات عادت دارند که سنگهای سنگین به‌روی قبور بغلتانند تا از این رهگذر مانع نبش قبر از طرف کفتارها بشوند. سنگ قبرها اغلب جلب توجه نمی‌کند. معمولا یك صفحهٔ نازك سنگ که آن را عمودی کار گذارده باشند نشانهٔ وجود گوری بشمار می‌رود. فقط برقبر معدودی از مردم متعین سنگهای جسیم تیشه خورده دیده می‌شود که کتیبه‌ای هم[7] بر روی آن نقر کرده‌اند (دخمه[8]). چنین‌سنگهائی را مثلا برقبر سعدی و حافظ در نزدیکی

۶. نویسنده کعبه را با کربلا اشتباه کرده است. ــ م.

۷. چنین سنگ قبرهائی در گورستان کهنهٔ پراگ هم دیده می‌شود.

۸. مؤلف سفرنامه لفظ «دخمه» را سهواً به‌معنی سنگ‌قبر بکار برده است. ــ م.

شیراز و بر قبر ابوعلی‌سینا در همدان می‌بینیم. بر سنگ قبر ابوعلی‌سینا این کتیبه به‌چشم می‌خورد: «حکیم‌الحکما افضل‌الفضلا شیخ‌ابن علی سینا[۹].»

با درنظر گرفتن وضع و موقع قبرستانها دیگر نباید از اینکه محله‌های مجاور آنها همواره گرفتار بیماری اسهال خونی بشوند و وبا و محرقه سکنهٔ آنها را قلع و قمع کند، در شگفت شویم. البته قبرستانهائی هم در خارج شهر وجود دارد ــ قبرستان اصفهان بسیار وسیع است و به‌قول مشهور آنجا یك‌صدو بیست‌وچهار پیغمبر مدفونند ــ اما بیش از همه قبرستانهای داخل شهر مورد استفاده است زیرا رفتن به‌آنجا برای بازماندگان اموات سهلتر است. اینها به‌زیارت اهل قبور می‌روند تا ادعیهٔ مقرر را در آنجا بخوانند.

اجساد مردم ثروتمند و متمین بلافاصله پس از مرگ، یا پس از نبش قبر به‌یکی از اماکن متبرکهٔ کربلا، مشهد، قم یا شاهزاده‌عبدالعظیم حمل می‌گردد. قیمت هر قبر بستگی دارد به تقدس آن جا و دیگر دوری و نزدیکی به‌بقعهٔ‌امام یا امامزاده (صحن) و بین پنج‌تومان تا دوهزارتومان برآورد می‌شود. چون از این گذشته مقام و موقع اجتماعی متوفی نیز در تعیین قیمت تأثیر دارد گاهی کسان و نزدیکان یك صاحب‌منصب عالیمقام برای اینکه در مقابل درخواستهای بی‌جا قرار نگیرند جسد را به‌صورت ناشناس به‌کربلا حمل و در آنجا دفن می‌کنند؛ به‌عنوان مثال برای این مورد می‌توان از جنازهٔ سلیمان‌خان، یکی از عموهای[۱۰] شاه نام برد.

از نظر حمل و نقل، جنازه‌ها را در نمدی می‌پیچند و به دو میله از پهلو محکم می‌کنند و آنگاه به‌صورت افقی به‌روی قاطر می‌گذارند. معمولا کار حمل به‌عهدهٔ خود چهارپادار است ولی گاهی هم گروهی از خدمه و غلامان به‌همراه جنازه می‌روند.

در سفرها اغلب با کاروان حمل جنازه مصادف می‌شویم؛ از بوئی که از فاصلهٔ دور از این اجساد متصاعد می‌شود می‌توان دریافت که کاروان نزدیك می‌شود. هرچند که زیانهای حمل اجساد برای سلامت زندگان بدین صورت کاملا آشکار است، بنظر می‌رسد که نتوان بر سبق ذهن مردم که سخت ریشه‌دار است غلبه کرد و این رسم را برانداخت. هنگامی که دکتر کلوکه و من در حین شیوع بیماری واگیر وبا کوشیدیم حکومت را واداریم بدون اجازه از طرف ما وکلانتر نبش قبور و حمل جنازه را کلا ممنوع کند، چنان توفانی از نارضائی و خشم مردم برپا شد که ما بزودی دریافتیم به کاری محال دست زده‌ایم، کاری‌که امکان دارد برای خود مانیز سخت خطرناك باشد؛ حتی بعد از چند روز فرمان شاه هم در این مورد موقوف الاجرا ماند.

هرکس به‌گورستانهای مسیحیان در تبریز، تهران، اصفهان و شیراز سری بزند در آنجا به‌نام بعضی از سیاحان لایق اروپائی برمی‌خورد که در این

---

۹. در اصل کتاب به‌همین صورت است. ــ م.

۱۰. یا دائی، معلوم نشد کدام. ــ م.

آب و هوای غیرمتعادل به‌مرگ نابهنگام درگذشته‌اند. آنها که دور از یار و دیار خود خفته‌اند نامشان همواره در خاطره‌ها زنده است زیرا بر صحایف تاریخ علوم درج است که آنها در کار توسعهٔ معارف بشری چه جهدها کرده‌اند.
یادشان گرامی‌باد.

۱۲ نوروز

تهیهٔ مقدمات عید. نصب حکام. درویشها. سلام روحانیون و صاحب‌منصبان. رسوم دیرین. شرفیابی به‌حضور صدراعظم. شرفیابی سفرا. بارعام. جشن ملی. سلام زنان. دید و بازدید. اسب‌دوانی. آخرین روز عید.

همه می‌دانند که معیار تقویم مسلمانان از هر فرقه‌ای که باشند سال قمری است، یعنی آنکه برای تعیین اعیاد مذهبی و روزهای تعطیل ماههای قمری را بکار می‌برند. اما چون در سال قمری کبیسه وجود ندارد لاجرم اعیاد در فصول مختلف سال قرار می‌گیرد و تقریباً پس از گذشتن یك دورهٔ سی ساله باز به‌همان فصل قبلی برمی‌گردد. بخصوص این تغییر در ماه رمضان چشمگیرتر است زیرا این دگرگونی باعث می‌شود که با در نظرگرفتن عرض جغرافیائی ایران مدت روزه‌داری بین نه تا شانزده ساعت در نوسان باشد. در دورهٔ قبل از اسلام از قدیمیترین ایام، سال خورشیدی مبنای تقویم بود که مؤسس و واضع آن را جمشید شاه افسانه‌ای می‌دانند. به‌هر حال این نیز جالب توجه است که اختراع یا اصلاح کار شخم را هم به همین شاه نسبت می‌دهند، زیرا به‌هرحال اشتغال واستمرار در کار کشاورزی بدون فصولی که با فاصله‌ای منظم سربرسند غیرممکن است. طبیعی است که اسلام همهٔ اعیاد زمان کفر و الحاد را لغو کرد. شاید بتوان پذیرفت‌که حضرت‌محمد (ص) با زیرکی تمام از آن جهت سالهای قمری را به‌جای شمسی برقرار ساخته که می‌خواسته است ترتیب اعیاد و روزهای خاصی را که سخت در ذهن و فکر مردم ریشه داشته برهم بزند؛ وی که از جامعه‌ای شبانی برخاسته بود چندان به‌اوضاع و احوال کشاورزی و رعایت آن توجهی مبذول نمی‌داشت. اما نوروز چنان در اعماق خاطر ایرانیان رسوخ یافته بود که قانونگذاران و فاتحان بعدی هرگز نتوانستند متعرض آن شوند. دلیلی برای ادامهٔ این جشن اقامه‌کردند وآن این‌بودکه خاطرهٔ فتح حضرت‌علی (ع) که بخصوص مورداکرام ایرانیان است، باید جشن گرفته شود. در نتیجه نوروز تنها جشنی است که شیعیان و گبرها (پارسیها)ی ساکن ایران آن را مشترکاً برگزار می‌کنند.

تازه در دوران حکومت ملکشاه سلجوقی منجم و دانشمند بزرگ خواجه نصیر دست به‌تحقیقات و مطالعاتی زد که نتیجهٔ آن بازگشت به‌تقویم بر طبق

سالهای خورشیدی بود: معهذا سال شمسی ایرانی روز کبیسه ندارد؛ از لحظه‌ای و ثانیه‌ای که خورشید وارد برج حمل می‌شود آغاز می‌گردد؛ پس ابتدای آن، به‌ساعات مختلف شب و روز اعتدال ربیعی می‌افتد.

جشن سال نو در زندگی عمومی و خصوصی ایرانیان امری است بسیار مهم و از بعضی جهات می‌توان آن را با جشن میلاد مسیح در چند کشور اروپائی قیاس کرد. از دو تا سه ماه پیش از عید تهیهٔ مقدمات آن شروع می‌شود. مقادیر معتنابهی شیرینی در شهرهای اصفهان و یزد ساخته می‌شود که آن را با کاروانها به سراسر مملکت می‌فرستند. مصرف شیرینی از حدود تصور و خیال آدمی هم فراتر می‌رود. اصولا ایرانیها در هر سن وسالی که باشند به‌شیرینی سخت علاقه‌مندند: اما در نوروز حتی فقیرترین افراد نیز باید انباری ازشیرینی داشته‌باشند و همچنین برای دوستان و خویشاوندانشان از آن بفرستند. در هیچ خانه‌ای نیست که کلوچه، البته با تفاوت جنس بهتر یا بدتر، دیده نشود: بعد از کلوچه نبات، زبان بره، بسیاری از میوه‌های شکر سود (نقل) وخمیرهائی‌که در دنبه وکره سرخ شده است همه‌جا محبوبیت عمومی دارد. فقیرترین طبقات مردم به‌جای قند و شکر برای تهیهٔ شیرینی از شیره استفاده می‌کنند. اما هر مزه‌ای این شیرینیها داشته باشد چندان مهم نیست، مهم این است که سال را با شیرینی آغاز کنند.

غیر از شیرینیها، باید از میوه‌هائی که آنها را با تردستی تا نوروز تر وتازه نگاه می‌دارند یاد کرد. مثلا خربزهٔ اصفهان وقم، انگور، انار ساوه، گلابی نطنز، سیب دماوند را در بارهای بسیار بزرگ صادر می‌کنند. برحسب یك رسم قدیم بر پشقابی جو، گندم، عدس و شاهی سبز می‌کنند بطوری که چمن کوچکی بوجود می‌آید و آن را مطابق با همان رسم در روز سیزده یعنی آخرین روز عید به‌کوچه می‌اندازند.

هرکس از دستش برآید و بخصوص هر زنی در نوروز لباس نو ببر می‌کند. به‌همین دلیل کار تهیه و فروش پارچه در این ایام به‌حداکثر قسوت می‌رسد و بعضی از رؤسای خانواده‌های پرجمعیت باید همهٔ امکانات خود را تجهیز کنند و حتی وام‌دار هم بشوند تا این احتیاج غیرقابل اجتناب خانوادهٔ خود را تأمین کنند. بخصوص شلوار پف کردهٔ ابریشمی چیزی است که چشم همهٔ زنها به‌دنبال آن است و باعث خانه خرابی شوهرها می‌شود.

شاه از اطراف و اکناف کشور پیشکش دریافت می‌کند که پارچه‌هائی است از شال، ابریشم، پشم و کرك: در عوض وی به تمام اهل حرم به‌علاوهٔ خدمهٔ بی‌حد و حصر خود و همچنین به کلیهٔ حکام و دولتمردان باید «خلعت» ببخشد. تا حدود ده سال پیش برحسب همان رسم و آئین کهن تقریباً کلیهٔ خدمه و هر یك از افسران قشون قطعه شالی به‌قیمت هشت تا صد تومان، و حکام و صاحب‌منصبان عالیرتبه «جبه»های شال دوخته که قیمت آن حتی به‌چهارصد تومان می‌رسید و دارای منگوله‌های مروارید و زردوزی نیز بود از شاه دریافت می‌کردند و مباهی و مفتخر می‌شدند. این هدایا به‌همان‌اندازه که برای خزانهٔ دولت مخارجی سنگین و خردکننده داشت از نظر گیرنده

هم دارای فایده و حاصلی نبود؛ زیرا به‌هنگام خرید، نیمی از پولی که برای آنها پرداخت می‌شد به جیب مأمور خرید می‌رفت؛ بعد هم حامل شال مقداری از آن‌را می‌برید تا خود بفروشد؛ سرانجام گیرندهٔ هدیه ناگزیر بود برای جبران این انعام سلطنتی تمام قیمت خلعتی را که دریافت داشته بود نقداً بپردازد. از سال ۱۸۵۴[۱] این هدیه‌های رسمی به‌وزرا، عالیمقامان درجهٔ اول، حکام و سفرای حاضر در دربار محدود شد. سفیر انگلیس را باید از این مقوله مستثنی کرد چون وی از قدیم از گرفتن این هدیه خودداری ورزیده است.

در مورد حکام ولایات باید گفت که دریافت این خلعت شاهانه به معنی انتصاب و تأیید مقام آنهاست چه هرگاه خلعتی دریافت نکنند به‌معنای آن است که قریباً از شغل خود عزل می‌شوند، زیرا در هرنوروز یا باید مقام و منصب حاکم تأیید شود یا جانشینی برای او بفرستند. هفت سال پیش امریه‌ای صادر شد که برطبق ان همهٔ حکام باید برای عید نوروز به پایتخت بیایند؛ طبیعی‌است که از «هدیه»ای که آنها می‌بایست برای شاه و وزرا همراه آورند، صرف‌نظر شده بود. منتها، این فرمان هرگز اجرا نشد و کار خلعت مانند گذشته بر همان منوال انجام گردید. در این ایام دیگر شاهد آنیم که پیشخدمتهای سلطنتی به‌عنوان حاملین خلعت به‌شش گوشهٔ کشور رهسپارند و به مقتضای اهمیت این مأموریت پرشکوه با خدمه و عقبهٔ فراوان حرکت می‌کنند آن‌هم باحیوانات بارکش واسبهای یدك. حاکم درمعیت منشیان و نوکران خود تا چند فرسخ به‌استقبال فرستادهٔ شاه می‌رود؛ در برابرچادری که پر از شیرینی و میوه است از اسب خود پیاده می‌شود و با همان خضوع و خشوع که گوئی در برابر شخص پادشاه است خلعت را که پیشخدمت بر دوش او می‌اندازد می‌پذیرد. به‌تمام این تشریفات می‌گویند «خلعت‌پوشان». پس از آنکه در چادرها شیرینی، چای، قهوه خوردند و قلیان کشیدند حاکم که در شغل خود تأیید شده در زیر بارانی از مبارك‌بادها به‌خانهٔ خود باز-می‌گردد. از اکنون دیگر وی باید به‌فکر هدیهٔ قابلی برای شاه و هدیه‌هائی که کم ارزش‌تر از آن هم نیست برای صدراعظم و دیگر کسانی که به تخت سلطنت نزدیکند باشد تا آنها به‌هنگام صحبت با شاه ذکر خیر او را بکنند یا اقلا بد او را نگویند. اغلب مبلغی را که وی باید در ازای دریافت خلعت بپردازد از پیش معین می‌کنند. مسلم است که باید به‌نحو کاملا شایسته‌ای وی از پیشخدمت و همراهان او پذیرائی کند؛ باید به‌او پول نقدی بین هشتصد تا دو هزار تومان بدهد تا وی هنگام بازگشت به‌دربار از عدل و داد وفضایل او صحبت بسیار کند و یادآور شود که مردم آن ولایت چگونه غرق سعادت و رضایتند. شاه هرگز فراموش نمی‌کند که از فرستاده‌های خود بپرسد چقدر در این مأموریت مداخل داشته‌اند؛ سوگلیهای خود را به مأموریتهای نان و آب‌دار می‌فرستد و وای بر حاکمی که در این مورد خست و لئامت به خرج

---

۱. برابر است با ۱ـ۱۲۷۰ هـ. ق. ــ م.

داده باشد. چون معمولا به‌حامل خلعت اسبها، فرشها، خواجه‌ها و غلامان دیگری هم هدیه می‌شود. پس اعزام به ولایتی خوب و ثروتمند می‌تواند کیسهٔ خالی را پر و وضع مغشوش مالی هرکس را سروسامان بخشد.

همانطور که شاه نسبت به‌همهٔ مملکت عمل می‌کند هرکس دیگر نیز در شعاع محدود خود باید به‌نوکران و ابوابجمعی خود عیدی بدهد که اغلب عبارت است از لباس و قواره پارچهٔ تابستانی.

چند روزی پیش از عید به‌پاکیزه‌کردن خانه‌ها و «فرش‌تکانی» می‌پردازند. تکاندن‌فرش فقط یك بار درسال انجام می‌گیرد، چه درطول‌سال گرد وغبار گردآمدهٔ روزانه از طرف خدمه زیر همان فرش مخفی شده است. به هنگام فرش‌تکانی منزل شاه، وی به‌یکی از قصور تفریحی خود می‌رود و تا پایان کار همانجا می‌ماند.

دوسه هفته قبل از نوروز درویشها از اطراف و اکناف مملکت به‌شهرها سرازیر می‌شوند و خود را به‌رئیسشان موسوم به درویشباشی معرفی می‌کنند تا از طرف وی به‌خانه‌های مردم ثروتمند فرستاده شوند. وقتی درویش به‌خانهٔ مقصد خود رسید عصای خودش را که نوکی آهنین دارد به‌زمین می‌کوبد و با صدائی گوشخراش فریاد برمی‌آورد: «یا حق». دیگر، بار و بندیل خود را به کنار در تکیه می‌دهد، زمین را دور تا دور خود می‌کند، تخم مقداری جو و گلهای بهاری می‌افشاند و درست و حسابی مثل خانهٔ خود در آنجا مستقر می‌شود؛ صاحبخانه وظیفه دارد که سیورسات او را تأمین کند و پس از عید مقداری قابل ملاحظه پول به‌وی بدهد. هرگاه از چنین کاری فرو گذارد درویش چندین ماه در کنار خانه‌اش لنگر می‌اندازد که در آن مدت باید نان و آب او را تأمین کرد و از آن گذشته به‌هنگام خروج و ورود علی‌الدوام فریاد یا حق می‌کشد و با بوقی که از شاخ بز تهیه شده وصدائی گوشخراش دارد مزاحم می‌شود. هیچ‌کس جرأت ندارد درویشی را با خشونت از خود براند؛ از سرزنش مردم و همچنین نفرین و انتقام درویش و همهٔ همپالگیهایش مردم احتراز دارند.

روز قبل از عید همه به‌حمام می‌روند و سر را حنا می‌گذارند و ناخنها را رنگ می‌کنند. پارسیها حتی تمام بدن خود را ــ به‌استثنای صورتشان ــ حنا می‌گذارند تا پوستشان به‌رنگ زرد درآید. در دربار حلول سال نو را چه در نیمه‌شب باشد و چه دیرتر با «سلام» جشن می‌گیرند که فقط علما، سادات و مامورین عالیمقام و مقرب‌الخاقان، و چند نفر از افسران ارکان حرب در آن مراسم دعوت دارند. در کوشکی در داخل «دیوانخانه» که یك تالار هشت ضلعی را تشکیل می‌دهد و در آن حوضی و فواره‌ای است حضور بهم می‌رسانند. قسمت زیرین دیوارها، از مرمر سفید ساخته شده است که برآن نقوش برجسته و خطوط زیبائی به‌رنگ طلائی و آبی به‌سلیقهٔ تمام، دیده می‌شود؛ قسمت بالا و تمام سقف هم آینه‌کاری است. در کف تالار، یك فرش گرانبهای ایرانی با نقوش ظریف و رنگهای جاندار روشن، گسترده‌اند. در یك شاه‌نشین عمیق که حدود یك وجب ارتفاع دارد فرشی ابریشمین و

مرواریددوزی شده پهن کرده‌اند، روی آن بالشی است زردوزی و آراسته به منگوله‌هائی از مروارید؛ این‌جا مقر مخصوص شاه است.

اندك‌اندك مقرب‌الخاقانها تالار را پر می‌کنند؛ در رأس آنان صدراعظم است که خلعت بر تن دارد و در دست راست خود عصائی مرصع به‌الماس نگاهداشته در حالی که در خارج، برابر پنجره‌ها افسران قشون، شق و رق ایستاده‌اند ودر انتظار آن لحظهٔ حساس بسر می‌برند.

بیست دقیقه قبل از تحویل سال شاه وارد می‌شود. و چنان لباس سنگین رسمی مرصعی از مروارید، زمرد و یاقوت بر تن دارد که با زحمت و مرارت زیاد می‌تواند از جا بجنبد. شب‌کلاه سیاه پوست‌بره‌ای بر سر دارد که باز الماسها برآن تلألو دارد و جقه‌ای بزرگ برکلاهش بچشم می‌خورد که به‌رشته‌های رنگارنگی از بلور ختم می‌شود. در پیش و پشت گوش او برحسب مد رایج روز طره‌ای قرار دارد. به‌هر بازویش بازوبندی از طلاست؛ بر یکی از بازوبندها الماس بزرگ تاج سلطنتی، دریای نور نصب شده که صفحه‌ای است بزرگ و تخت به‌پاکیزگی و درخشندگی تمام و بر دیگری درشت‌ترین یاقوت جهان که از هند به‌غنیمت گرفته شده است دیده می‌شود که بر مقطع آن نام تمام سلاطین مغول نقر گردیده است. کمربندی زرین که در جلو با قلابی پر از جواهر گرانبها بسته می‌شود و سرشانه‌هائی با ملیله‌های الماس و شمشیری هندی که دسته‌اش باز با سنگهای گرانبها ترصیع شده لباس پرشکوه و جلال شاه را تکمیل می‌کند.

به‌هنگام ورود به‌تالار یك خواجه و چند پیشخدمت به‌دنبال شاه هستند. او به‌طرف شاه‌نشینی که مخصوص او تهیه شده می‌رود، چهار زانو به‌روی فرش ابریشمین می‌نشیند و راحت و آسوده به‌پشتی تکیه می‌دهد. بلافاصله پس از او چندتن از سادات مجتهد وارد می‌شوند و طبق امتیازی خاص که از قدیم از آن برخوردار بوده‌اند، بدون کسب رخصت از شاه، پهلوی وی می نشینند. شاه چند کلمه‌ای به‌آنان می‌گوید که غالباً دربارهٔ فراگیر شدن قدرت اسلام و حفظ تقدس آن است که آنان در جواب تقریباً چنین پاسخ می‌دهند: «در زیر سایهٔ اعلیحضرت اسلام‌پناه شجر اسلام هر دم بیشتر ریشه می‌دواند واز تعداد کافران روزبروز کاسته می‌گردد.» اینجاست که دیگر شاه خطابهٔ رسمی خود را ایراد می‌کند و از صدراعظم که طرف خطاب است از آخرین اخبار ولایات جویا می‌شود. صدراعظم در یك نطق طولانی فصیح چنین پاسخ می‌دهد: «باران رحمت الهی بر مزارع و دشتها نازل می‌شود و نعمت خدا و فراوانی سراسر مملکت را فراگرفته است.» ــ هرچند شایعاتی هست که در ولایات دوردست مردم در اثر کمی محصول در حال هلاکند ــ؛ از آن گذشته‌وی از ترقی کسب وکار و فنون و تمدن شرح کشافی می‌دهد ــ البته کلمات فرنگیی را به‌زبان می‌آورد بی‌آنکه از حدود مفاهیم آنها مطلع باشد ــ، از فتوحات قشون ظفرنمون، از بناها و پلها، کاروانسراها و جاده‌ها ــ که‌اغلب وجود خارجی ندارد ــ چیزهائی بعرض می‌رساند و با این جمله به‌گفته‌های خود خاتمه می‌بخشد که با چنین برکت و نعمتی، آن هم این‌همه، روزبروز

همه‌چیز الزاماً رو به‌افزایش هم خواهد بود.

حالاست که کم‌کم لحظهٔ حساس فرامی‌رسد، فقط چند دقیقه‌ای باقی است. نظام‌العلما با محلول طلا برکاسه‌ای چینی رقم سال نو و زیر آن آرزوی برکت را می‌نویسد. اکنون دیگر منجمین علامت می‌دهند و توپ شلیك‌می‌شود و منجم‌باشی رسماً به‌اطلاع شاه می‌رساند که سال نو آغاز شده‌است. بلافاصله روحانیون حاضر و صاحب‌منصبان بانگ «مبارك‌باد» برمی‌دارند. از طرف مستوفی‌الممالك کیسه‌های متعدد از سکه‌های جدیدالضرب طلا و نقره تقدیم شاه می‌شود؛ شاه محتوی آنها را روی یك سینی بزرگ نقره می‌ریزد، آنها را با هم مخلوط می‌کند و به‌هریك از حاضران چندتائی از آنها می‌دهد زیرا گرفتن سکهٔ نو به‌هنگام تحویل سال «میمنت» دارد. برحسب ترتیب، اول روحانیون، وزرا و آنگاه بقیهٔ حاضران در تالار تك‌تك به‌حضور می‌روند و هریك در حالی که دوکف دست را گود کرده بهم چسبانده است عیدی می گیرد و بعد دستها را به‌نشان سپاس به‌قلب و پیشانی می‌فشارد. گاه شاه چند کلمه‌ای محبت‌آمیز خطاب به‌گیرنده می‌گوید. گیرندگان عیدی به‌همان ترتیب که آمده‌اند از تالار خارج می‌شوند. اما شاه که درباریان احاطه‌اش کرده‌اند بر جای خود باقی می‌ماند و باز به‌همان ترتیب از پنجره‌ای که باز است به‌کسانی‌که در خارج ایستاده‌اند عیدی می‌دهد. تشریفات «عید تحویل» دو ساعت طول می‌کشد. پس از پایان مراسم شاه خسته به‌اتاقهای حرم بازمی‌گردد.

آداب و رسوم حلول سال نو و نوروز را آنطور که در روزگار دیرین صورت می‌گرفته ریچاردسون به‌این صورت شرح می‌دهد: «کمی قبل از تحویل سال جوانی خوش بر و بالا که کنایه از سال نو است بر کنار در اتاق خواب شاه پاس می‌داد. در لحظه‌ای که خورشید بر فراز افق ظاهر می‌شد وی بدون اینکه خبر بدهد وارد می‌شد. شاه از وی می‌پرسید «کیستی؟ از کجا می‌آئی؟ به‌کجا می‌روی، نامت چیست؟ چه آورده‌ای؟». جوان در پاسخ می‌گفت: «خوشبختم و خجسته؛ فرستادهٔ خدایم به‌سوی تو؛ آورندهٔ سال نوام». دیگری کاسه‌ای می‌آورد پر از گندم، لوبیا، عدس، کنجد و برنج و از آنها گذشته کلوخهٔ قند و سکه‌های نو. آنگاه وزیران و بزرگان کشور قرص نانی تقدیم می‌داشتند. شاه قدری از آن می‌چشید و بقیه را بین حاضران تقسیم می‌کرد و در آن حال می‌گفت: «این روز نوی است از سال نو از روزگار نو که در آن همهٔ موجودات زندگی نوی از سر می‌گیرند.» سرانجام وی بزرگان مملکت را جامه‌های نو و هدایای دیگر می‌داد.» از این توصیف بخوبی برمی‌آید که رسوم و سنن هرچند نه به‌کمال اما به‌مقدار زیاد تا به‌امروز روز به‌همان صورت باقی مانده است.

جشن که با نوروز آغاز می‌گردد سیزده روز دوام دارد. در طول این روزها تقریباً همهٔ کسب و کارها تعطیل است؛ در این مدت همه منحصراً به‌تفریح می‌پردازند، از لذاید خانوادگی برخوردار می‌شوند یا به‌دید و بازدید یکدیگر می‌روند و به‌هم تبریك می‌گویند. اما هرگاه نوروز با ماه

رمضان مصادف گردد دیگر شبها را به‌خوش‌گذرانی صرف می‌کنند و روز را روزه نگاه می‌دارند؛ زیرا هرچه در طی این جشنها به‌تسامح و تساهل گرایش دارند باز روزه داشتن را که از اصول اساسی اسلام است حرمت می‌گذارند و رعایت می‌کنند.

فقط روز اول سال دارای جنبهٔ مذهبی است. روز دوم دیگر جشن بزرگ و عمومی همهٔ ملت بشمار می‌رود. از صبح خیلی زود جمعیت درتمام کوچه‌ها و میدانهای عمومی در جنب‌وجوش است، هرکس جامهٔ نوی دربر دارد واز آنجا که رنگهای روشن بیش از همه طرف توجه است گروههائی را می‌بینید که لباسهای سبز، زرد، آبی و سرخ بر تن دارند و درهم می‌لولند؛ بدیهی است که زنان ناگزیرند جامه‌های نو خودرا زیر چادرهای تیره‌رنگشان پنهان دارند. آشنایانی که با هم روبرو می‌شوند دست یکدیگر را می‌فشارند و با فریاد «عید مبارك» یکدیگر را در آغوش می‌کشند. کسی که زیر دست است در حالی که با دو دست خود یك دست ارباب یا حامیش را در دست می‌گیرد تبریك می‌گوید و جواب تبریك خود را می‌گیرد.

در تالارهای مجلل، صدراعظم و وزیر جنگ در حالی که خلعت پوشیده‌اند و دور تا دور آنها را شاهزادگان و صاحب‌منصبان ملبس به لباسهای دولتی گرفته‌اند جلوس کرده‌اند. به‌هنگام نشستن به‌دقت سلسلهٔ مراتب، حق تقدم و سابقه رعایت می‌شود؛ در ناراحت‌ترین وضع خود را جا می‌دهند تنها برای اینکه از حق خود دفاع کرده باشند. هرتازه‌واردی وزیر را سلام می‌کند و می‌گوید «عید مبارك» و به‌همین ترتیب هم پاسخ می‌شنود؛ در ابتدا شیرینی و شربت دور می‌گردانند؛ بعد بانگ «قلیان‌بیار» طنین‌افکن می‌شود و بلافاصله پنجاه‌تن از نوکران وارد می‌شوند که هریك قلیانی مرصع از طلا، نقره، جواهر و مینا در دست دارد. این نوکرها در خدمت به‌اربابشان به‌یکدیگر پیش‌دستی می‌کنند تا از این رهگذر مزیت و منزلت آنان را تصریح کرده باشند. دیگر صدای غلغل قلیان است که همه‌جا را فرا می‌گیرد؛ تالار پر از دود غلیظ می‌شود که از پنجره‌های باز به‌خارج تنوره می‌کشد؛ وابستگان سایر اصناف و حرف نیز برای عرض تبریك به‌حضور صدراعظم می‌شتابند ولی فقط در خارج از تالار از مقابل پنجره‌ای که او مقابل آن نشسته است، می‌گذرند. آخرین نوبت مختص شاعران است‌که وزیر را در قالب غزلهائی[۲] مدح می‌کنند. او را با آصف، وزیر افسانه‌ای حضرت سلیمان و سایر علما و اعاظم دیوانی می‌سنجند، ایل و تبارش را می‌ستایند و خردمندی وی را در کار ادارهٔ ملك و برکتی را که از آن طریق شامل حال مردم می‌شود ثنا می‌گویند و از این قبیل. هرشاعری به‌صدای بلند و رسا محصول ذوق و فکر و فراغت خود را می‌خواند و واقعاً گوش فرادادن به‌این همه حرف مفت که فقط به‌خاطر رعایت زیبائی قافیه و طمع دریافت صله ابداع شده‌است، صبر ایوب می‌خواهد. باوجود این اغلب با «بارك‌الله» و «آفرین» سخن شاعر

۲. ظاهراً منظور قصیده است. ــ م.

را قطع می‌کنند. پس از گوش‌دادن به‌یك قطعه شعر بخصوص بد، وزیر رو به‌من کرد و پرسید که آیا از شعر فارسی دزست سردرمی‌آورم یا نه. من‌هم از گفتن این کنایه خودداری نتوانستم «وقتی شما خـودتان چیـزی از آن دستگیرتان نمی‌شود من از کجا سر دربیاورم.»

در این حیص و بیص شاه حمام رفته، صبحانه خورده و آرایش‌مخصوص عید را کرده است. وی از جواهر سلطنتی گرانبهاترین آنها را برگزیده تا خود را بیاراید و حالا دیگر در تالار آینهٔ وسط، که به‌تالار طاووس شهرت دارد، سفرای اروپائی مختلف را رسماً به‌حضور می‌پذیرد تا بتوانند تبریکات خود را به‌عرض برسانند. علت‌وجه‌تسمیهٔ تالارطاووس آن است‌که تخت‌طاووس در آن قرار دارد. سفرا با لباسهای رسمی مجلل در معیت همهٔ کارمندان و زیردستان خود شرفیاب می‌شوند. پس از انجام تشریفات و اعلام حضور به صورت رسمی توسط رئیس تشریفات (ایشیك آقاسی‌باشی) به‌تالار هدایت می‌شوند. در ایام قدیم اینها ناگزیر بوده‌اند که در آستانهٔ در پاپوش خود را ازپای دربیاورند و ایستاده شرفیابـی حاصل کنند. امـا در سال ۱۸۲۹[۳] در قرارداد صلح ترکمن‌چای روسها حذف این‌اجبار و الزام‌خفت‌آور رابه‌صراحت خواستار شدند؛ حال دیگر برای آنکه به‌روسها امتیاز خاصی نداده بـاشند تصمیم گرفته شد که در مورد همهٔ سفرا این رسم رایج را لغو کنند. حتی امروز نیز شاه از این کار که شده به‌تلخی یاد می‌کند؛ زیرا اولا در اثر ورود با کفش که ممکن است چرم آن نجس باشد و خاك و غبار کوچه نیز به آن چسبیده است، فرشها از نظر شرعی آلوده می‌شود و می‌بایست بلافاصله آنها را شست و آب کشید؛ دوم اینکه با نشستن دربرابر شاه که حتی شاهزادگان و فرزندان خود شاه نیز بدان مأذون نیستند و تنها امتیاز روحانیون و سادات است از شأن و شوکت شاه کاسته می‌شود. حال وی برای رهائی از این مخمصه حیله‌ای اندیشیده و آن‌اینکه وی در حین بیرون‌آمدن از پشت پرده ایستاده سفرا را مخاطب قرار می‌دهد یا برای اینکه از اهمیت این موافقت‌ناخواسته بکاهد به‌صدراعظم نیز اذن جلوس می‌دهد. در جریان شرفیابیهای نوروز چند دقیقه قبل از ورود سفرا صندلی راحتی برای آنها وارد تالار می‌کنند. در حین شرفیابی هیچ‌کس حق ندارد نزدیك تالار درنگ کند، اول برای اینکه بیگانگان در حال نشستن در حضور شاه رؤیت نشوند و دیگر از آن‌جهت که مذاکرات به‌خارج درز نکند. منتها ظاهراً دیوارها گوش دارند زیرا بندرت ممکن است کلمه‌ای از دهان شاه بیرون بیاید و مکتوم بماند. به‌محض اینکه هیأت سفارت مملکتی خداحافظی کند به‌اشاره‌ای افراد سفارت‌خانهٔ دیگر وارد می‌شوند. پس از ملاقات شاه، سفرا به‌همان ترتیب پیش صدراعظم می‌روند و در آنجا با شیرینی، شربت و قلیان از آنان پذیرائی می‌شود.

مقارن ظهر صلای «سلام‌عام» درمی‌دهند که در این روز بخصوص در

---

۳. قرارداد ترکمن‌چای به‌سال ۱۲۴۳ منعقد گردید که برابر است با (فوریه) ۱۸۲۸ مسیحی. ــ م.

«تالار تخت سلیمان» برگذار می‌گردد. حیاط جادار و وسیع نخستین مملو از نظامیان و کارمندان می‌شود. کارمندان برحسب درجه و مقام خود توسط رئیس تشریفات به‌دو صف تقسیم می‌شوند. پیشاپیش و بین آنها فیلهائی ایستاده‌اند که با قالی و شال زینت شده‌اند و خرطومهای رنگارنگ شدهٔ خود را بالا گرفته‌انـد. این فیلها و همچنین زرافـه از لوازم جـلال و شکوه سلام بشمار می‌روند. شترمرغی هم کـه سالها بـه‌مراسم سلام ابهت خاص می‌بخشید متأسفانه به‌بیماری سوءهاضمه مـرد. نزدیك در خروجی صحـن حیاط چند پله است که به‌صفه‌ای بلندتر منتهی می‌شود و قطعات مختلف آن مملو است از گل و میوه و شیرینی. در قسمت قدامی حوضی است با فواره؛ اما در آخر صفه‌تالار بزرگ با شکوه و آینه‌کاری شده‌ای واقع است که تخت سلیمان در آن جای دارد. دوستون زیبای مرمر بدنهٔ بالا را نگاه داشته‌اند؛ این ستونها را در دورهٔ سلطنت اولین شاه قاجار آغامحمدخان با رنج و مرارتی ناگفتنی از راههای ناهمـوار، از کـوه و رود و دره عبـور داده‌اند و بیشتر به‌کمك دست از شیراز به‌تهران آورده‌اند. در برابـر حـوض صدراعظم در انتظـار شاه است و شاهـزادگان و چند خان از طایفـهٔ قاجـار و تعدادی میرغضب قرمزپوش با چوب و تبر او را احاطه کرده‌اند. محافظین شاه که چوبدستهای بلندی دارند حفظ نظم را بعهده گرفته‌اند؛ از این گذشته یك دسته ترکه در آن نزدیکی است تا به‌محض اشاره‌ای بتوان کیفر به‌چوب بستن را انجام داد.

شلیك گلولهٔ توپی ورود شاه را اعلام می‌دارد. شاه از تخت سلیمـان بالا می‌رود و با طمأنینه، چهارزانو روی آن می‌نشیند. لباس او چندان با جواهر آراسته است که انعکاس پرتو آفتاب در آنها چشم را خیره می‌کند. در کنار تخت، «سپردار» و «تپزدار» ایستاده‌اند. بلافاصله هیاهو و سر و صدائی کرکننده همه‌جا را فرا می‌گیرد؛ ناگهان یکصد و بیست و یك گلولهٔ توپ باهم شلیك می‌شود و در همان حال در مدخل میدان بزرگ از نقاره‌خانه که مرکب‌از چهل نوازنده است از بوقها، سنجها، طبلها، شاخ‌نفیرها، سرناها چیزی مانند موسیقی وحشیان بگوش می‌رسد. آن‌طور که می‌گویند نقاره‌خانه از ابداعات جمشید است و جزو امتیازات خاصـهٔ سلطنت بشمار می‌رود. هر روز به‌هنگام طلوع‌و غروب‌آفتاب نقاره‌می‌زنند و از آن گذشته درتعطیلات، اعیاد بزرگ و پیروزیهـا نقاره‌خانه بـرنامـه دارد. نقاره خانه در تمام مسافرتها، شاه را همراهی می‌کند. فقط ولیعهد حق دارد برای‌خود نقاره‌خانهٔ خاصی داشته باشد واز همین راه هم هست که او ولیعهدی خود را به‌رخ‌مردم می‌کشد. در حقیقت نمی‌توان فهمیدکه از این صداهای گوشخراش چه‌منظوری حاصل است؛ مع‌هذا مردم به‌آن عادت می‌کنند، فقط اسبها هنگامی که نزدیك این سروصداها قرار می‌گیرند رم می‌کنند و باسوار خود از آنجا می‌گریزند. صرف‌نظر از اینها گروههای مختلف موسیقی نظام که یکی از آنها آهنگهای اروپائی و دیگری قطعات ایرانی را می‌نوازد می‌کوشند برسر و صدای توپها، نقاره‌خانه و شرشر فواره‌ها فایق آیند.

به‌محض جلوس شاه بر تخت تمام کسانی که اطرافش ایستاده‌اند تا کمر خم می‌شوند و در این امر فیلها نیز مشارکت دارند. تعدادی از فیلها برای این کار تربیت شده‌اند و بقیه را نیز فیلبانان با توسل به سیخ ناگزیر از تواضع می‌کنند. پیشخدمت‌باشی سلام، با کلاه مخصوص و قبای قاقم، فنجانی قهوه به‌شاه تقدیم می‌دارد و پس پس‌از تالار خارج می‌شود تا قلیان مرصع را بیاورد. شاه قهوه را در حضور همه «هرت» می‌کشد و چند پکی به قلیان می‌زند. حال دیگر مکالمه‌ای را با صدراعظم آغاز می‌کند که در حقیقت خطابه‌ای است به صورت سؤال و جواب هرچند که با وجود غوغای مداوم و فاصله‌ای در حدود بیست متر غیرممکن است که یکی از آنها حرف دیگری را بفهمد. مثلا هرگاه شاه بپرسد که آیا جاده‌ها امن است و کاروانها بدون خطر به مقصد می‌رسند وزیر جواب می‌دهد: «هوا بسیار مساعد است تا اعلیحضرت به‌شکار تشریف‌فرما شوند.» شاه در این ضمن از طرحهای خود برای تابستان آینده، از سفرها و جنگهائی که در پیش است صحبت می‌کند اما به عزم شاه چندان اهمیتی نباید داد، چه نفوذ اطرافیان وی معمولا باعث می‌شود که تغییرات عمده‌ای در همه چیز رخ دهد.

در ضمن این گفتگو شاه سه فنجان دیگر قهوه می‌خورد و سه قلیان دیگر می‌کشد. پس از اتمام این کارها معمرترین عموی شاه به‌تخت نزدیك می‌شود، تبریکات خود را بعرض می‌رساند و شاه نیز با کلماتی محبت‌آمیز بدان پاسخ می‌گوید. آنگاه «خطیب‌باشی» با صدای‌گوشخراش خطبه می‌خواند. هنگامی که به‌جملهٔ «سلطان‌بن سلطان‌بن سلطان، خاقان‌بن خاقان‌بن خاقان ناصرالدین شاه قاجار» می‌رسد باز همهٔ حاضران به‌همراه فیلها تا بـه‌روی زمین خم می‌شوند و فقط زرافه است که همچنان با سر افراشته ایستاده است.

وقتی خطبهٔ خطیب تمام شد «شمس‌الشعراء»کاغذی را از پر شال خلعتی خود بیرون می‌کشد و غزلی[۴] را که خود در مدح سلطان قدر قدرت، شاه شاهان سروده به‌صدای بلند می‌خواند. وی که کار را از طراوت بهار، هوای ملایم و گل و بلبل (که همه جا باید حی و حاضر باشد) شروع می‌کند با گریزی ماهرانه به‌زیبائی اندام، قدرت و شجاعت شاه و جنگهائی که با شیر و پلنگ کرده می‌رسد. هیچ عضوی از اعضای وی، حتی پنهانترین آنها، از خیالپردازیهای وی مصون و برکنار نمی‌ماند. آن وقت وی رشتهٔ سخن را به‌نبردهای شاه می‌کشد و به او که جهانگشاست یادآوری می‌کند حال که روم را گرفته به‌یك وجب خاك چین نیز به‌دیدهٔ تحقیر ننگرد. بخصوص قوافی را به‌سبك و سنت ایرانیان با چنان طمأنینه و تاکیدی بر زبان می‌آورد که طنین آن تا مدتی بعد در گوش می‌ماند.

در برخی از سالها پیکی را به‌حضور می‌آورند در جامهٔ سواری آغشته به گرد و غبار که گوئی هم‌اکنون از راه رسیده است. وی از فتوحات تازه

۴. ظاهرا منظور نویسنده قصیده است. ـ م.

در جنگ با ترکمانان گزارشی بعرض می‌رساند؛ یا بعضی از نمایندگان مناطق باجگزار چون افغانستان، سیستان، بلوچستان که تصادفاً در مراسم حضور دارند مراتب احترام خود را عرض می‌کنند. من خود به‌نمایندگان طوایف هزاره از افغانستان در این مراسم برخورده‌ام. سرانجام مستوفی‌ـ الممالك بین حاضران سکهٔ نو نقره تقسیم می‌کند. شاه برمی‌خیزد و با گامهای شمرده به حرم بازمی‌گردد. سلام عام در این لحظه پایان یافته است.

نیم ساعت بعد در میدان توپخانه نمایش آغاز می‌گردد. شاه از پنجرهٔ ایوانی به‌نمایش می‌نگرد؛ کارمندان سفارتخانه‌های اروپائی را در دو لژ جنبی جای داده‌اند. بر بامهای مسطح خانه‌هائی که بر میدان محیطند سرهای زنان مستوره و با حجاب و بچه‌هائی با لباسهای رنگارنگ در کنار هم بچشم می‌خورد. پائین، در میدان پهلوانانی که سراسر سال را در زورخانه تمرین کرده‌اند با اندامهائی برهنه و نیرومند به کشتی گرفتن مشغولند؛ فقط شلوار سفت و محکمی بر پای دارند؛ صورت و سر را از ته تراشیده‌اند. سبیلی دارند و رشته گیسوئی که از فرق آنها آویخته است. آنها در کمین حرکات حریف خود هستند و همینکه لحظهٔ مساعد فرا رسد به بدن او می‌چسبند و با به‌کار بردن فنی سریع و غیرقابل پیش‌بینی وی را به زمین می‌زنند و پای خود را بر مغلوب می‌نهند و برای اینکه تماشاگران را خوشحال سازند او را به داخل حوض نزدیك آنجا می‌افکنند. شیرینکاران و تردستان بر چوب پاها، بندبازان، دلقکها و لوده‌هائی که در پوست شیر و خرس رفته‌اند در هم می‌لولند. گاه و بیگاه شاه سکه‌های کوچك طلا و نقره به‌میان این جمع می‌اندازد، و در نتیجه همه برای قاپیدن آنها دیگران را می‌رانند. شیرها و ببرهای مازندران، پلنگهای عربستان (خوزستان) که به ریسمانهای سستی بسته شده‌اند در این میان برای خود در گردش و رفت و آمدند. عنتریهای شیرازی برنامه‌های مضحکی با حیوانات دست‌آموز خود اجرا می‌کنند. فیلها و زرافه‌ها همچون تماشاچیان ساکت و خاموش در صف مقدم قرار دارند. در اینجا دو قوچ را به جان هم می‌اندازند؛ حیوانات خشمگین به‌جان یکدیگر می‌افتند و سرانجام برای آنکه یکدیگر را نکشند بناچار با به‌کار بردن زور آنها را جدا می‌کنند. افغانیها با سپر و شمشیر نمایش جالب توجهی از جنگ می‌دهند. افغانیها را «شمشیری»های زبردستی می‌شناسند و شمشیر آنها در سراسر مشرق‌زمین رعب در دلها می‌افکند. قدیمها نمایشهای وقیحی نیز به‌موقع اجرا گذارده می‌شد؛ اما در دورهٔ حکومت فعلی دیگر این رسوائیها را منع کرده‌اند. برای تکمیل این هیاهو نقاره‌خانه نیز بلاوقفه در کار ایجاد سر و صداست.

در یکی از روزهای آینده ملکهٔ مادر که «والده» نامیده می‌شود مراسم سلام زنانه‌ای در محدودهٔ خود برپا می‌کند که شاهزاده خانمها و اطرافیانشان در آن شرکت می‌کنند و ضمناً از خانمهای سفرای اروپائی نیز در این مراسم دعوت بعمل می‌آید؛ به‌این سلام از سر استهزا «جمعه‌بازار» می‌گویند. هرچند

که قوانین و مقررات اسلام در این مورد هیچ فرقی بین شاه و گدا نمی گذارد باز شاه این امتیاز را برای خود قائل شده است که حق داشته باشد در این مراسم حاضر شود و همهٔ حاضران را بدون حجاب تماشا کند. حتی وی کاریکاتورهائی هم از صحنه‌هائی که در چنین مراسمی اتفاق می‌افتد ترسیم می‌کند و این‌تصویرها تا مدتها اسباب تفریح خاطر درباریان می‌شود. در اینجا نیز نه‌تنها بین خانمها سکه‌های نو تقسیم می‌شود بلکه مقداری هم از این سکه‌ها بین آنها می‌اندازند تا هر که می‌تواند بگیرد و لابد که در این ماجرا جنگ بین آنها درگیر می‌شود ومعلوم است‌که در این حیص و بیص خانمها چندان پروای سر و وضع و لباسهای قیمتی یکدیگر را نمی‌کنند. «والده» به‌مهمانان خوش‌آمد می‌گوید و حال خانمهای اروپائی را نیز می پرسد. این خانمهای اروپائی خود مورد توجه و کنجکاوی دیگران هستند. از شکل و شمایل آنان همه در حیرتند و لباسهای زیبای آنان را به‌دیدهٔ اعجاب می‌نگرند.

باقی این جشن سیزده روزه وقف دید و بازدیدها و تبریک گفتنهاست. ترتیب دیدوبازدیدها خود مبتنی بررعایت قواعدی سخت است. در همه‌جا شیرینی تعارف می‌کنند و می‌خورند. شاه خود با جلال و جبروت به‌دیدن مهمترین روحانیون شهر می‌رود وآنان از وی با سادگی‌تمام پذیرائی می‌کنند تا خود به‌شهرت فقر و زهد دست‌یابند. وزیران به‌بازدید سفرای فرنگی می‌آیند و از این فرصت برای مذاکره در باب امور دولتی و خصوصی و برطرف کردن ناراحتیهای شخصی و همچنین استملام همگامی و همرائی آنها با کابینهٔ حاضر، سود می‌جویند.

در خانه‌ها تردستان و دلقکها با هنرنمائیهای خود مردم را شاد و مسرور می‌کنند؛ عنتریهای شیرازی هنرنمائیهای حیوانات خود را به‌منصهٔ ظهور می‌رسانند یا به‌همراهی ساز و ضرب آواز می‌خوانند زیرا شیرازیها مشهورترین لوطیهای سراسر مملکت هستند. بزرگانی که مورد بی‌مهری قرار گرفته‌اند از طرف لوطیها به‌باد مسخره گرفته می‌شوند. لوطیها لباسی شبیه لباس آنان را به‌عنترها می‌پوشانند و به‌بازی و نمایش خود ادامه می‌دهند؛ مثلا من خود دیدم که پسر صدراعظم تبعیدی را به‌کمک عنتری نشان می‌دادند و آن عنتر خود قبائی از شال پوشیده و قمه‌ای در کمرگاه خود فرو کرده بود. شیرها، فیلها، ببرها و پلنگهای اهلی را به‌خانه‌ها می‌برند و بچه‌ها بدون ترس به‌ایتها نزدیك می‌شوند و تابه‌حال از حادثه‌ای بد چیزی در این مورد شنیده نشده است. فقط این را باید یادآور شد که اسب طاقت دیدن این درنده‌ها را ندارد، سردست بلند می‌شود و از جای خود نمی‌جنبد. دلقکهای درباری هم که به‌آنها «لوطی‌باشی» می‌گویند وجود دارند که اغلب مردمی بی‌مزه و بی‌استعدادند؛ اما از روزگارهای گذشته حکایت می‌کنند که این دلقکها بدون ترس از بریده شدن سر خود بعضی از حقایق را به‌عرض شاه می‌رسانده‌اند.

در روزهای نهم یا دهم، «اسب‌دوانی» انجام می‌گیرد. اسبهائی از

اصطبل سلطنتی برای این‌کار انتخاب می‌شود؛ بقیهٔ اسبها را باید شاهزادگان، صاحب‌منصبان و حکام وارد میدان کنند، اما چون خیلی از اسبهای اصیل در این مراسم از بین می‌روند بسیاری از آنان مایلند که از انجام این وظیفه معاف باشند. یك ماه تمام اسبهای مسابقه را آماده (سوغان) می‌کنند، هرروز در میدان مسابقه می‌دوانند و حتی برای آنکه آنها را لاغر کنند از مدت خواب آنها شبها می‌کاهند.

طول مسافت اسب‌دوانی نیم‌فرسنگ است؛ این خود دایره‌ای‌است وسیع که با سنگها آن را به چهار ایستگاه تقسیم کرده‌اند. در شمال شرق خانهٔ کوچکی هست که جلب‌نظر نمی‌کند و آن را «عمارت اسب‌دوانی» می‌نامند و شاه و صاحب‌منصبان در آن به‌تماشا می‌نشینند؛ در هردو طرف این عمارت چادرهائی برای سفرای اروپائی زده‌اند. برصفه‌ای مقابل آن نوازندگان و رقاصان درباری جای گرفته‌اند. صدای کر کنندهٔ توپ نشان آن است که شاه از قصر خود خارج شده است؛ وی سوار برارابه‌ای بزرگ و تشریفاتی وارد می‌شود. پیشاپیش، فیل بزرگی که پارچه‌ای سرخ بر روی آن انداخته‌اند و مطابق رسم هندوستان چادر کوچکی برپشت خود دارد، قدم برمی‌دارد. تعداد زیادی شتر حامل توپ، درباریان که نشانهای خود را بر سینه زده‌اند، و خزانه‌دار کل با علامت سلطنتی به‌این قافله جلال و جبروت می‌بخشند. گروههای فشرده‌ای از اهالی شهر پیاده، سوار براسب یا الاغ فضای خارجی را پر می‌کنند. به‌محض پیاده شدن شاه، که با شلیك توپ اعلام می‌گردد و نشستن وی برقالی گرانبها اسبها را از برابر وی می گذرانند و رئیس تشریفات علائم، نژاد و صاحب هریك را با صدای بلند اعلام می‌دارد. مسابقات در سه قسمت برگزار می‌گردد: در اولین مسابقه باید دور میدان مسابقه شش‌بار، و در دومی چهاربار، و در سومی فقط دوبار پیموده شود. در مسابقهٔ شش دوری اغلب اسبها قبل از رسیدن به مقصد خسته و کوفته می‌شوند؛ از طرف رقبا، شن در چشم بقیهٔ اسبها پاشیده می‌شود و بدین‌ترتیب مانع از ادامهٔ مسابقات آنان می‌شوند. هنگامی که اسب اولی به‌مقصد نزدیك می‌شود سوارکار آن نیز در حالی که به‌سرعت افسار را می‌گیرد به‌زمین می‌جهد تا جایزه را که در کیسه‌ای است بگیرد و آن را برسر خود بگذارد و از میدان خارج کند. البته همیشه کوشش می‌کنند که فرد نامطلوبی به‌جایزه دست نیابد و اسبهای شاه قبل‌از سایر اسبها برندهٔ مسابقه باشند.

درست است که اسب ترکمنی در دشتهای موطن خود و در غارتگریها به‌عنوان سرکشترین دونده‌ها شناخته شده است، اما از نظر استقامت وهوش سخت از اسبهای عربی عقب‌تر است و این اسب عربی است که تقریباً همیشه در مسابقات برنده می‌شود.

در خلال تنفسها، نوازندگان با موسیقی، و رقاصان با جهشها و شکلکهای خود کاری می‌کنند که وقت جماعت راحتتر سپری شود.

شاطران سلطنتی نیز باید یك دور در میدان مسابقه بدوند. این

مسابقه که در نیم میل مسافت انجام می‌شود سختتر از آن جلوه می‌کند که در واقع هست؛ زیرا پس از آنکه گروه اول قسمتی از مسافت تعیین شده را دوید بی‌آنکه تماشاگران ملتفت شوند جای به‌گروه دیگری می‌دهد و آنها نیز به‌همین ترتیب به‌دستهٔ بعدی جای می‌پردازند تا آنکه آخرین دسته در حالی که ظاهراً از نفس افتاده‌اند به‌مقصد می‌رسند؛ اما جایزهٔ مسابقه را طبق توافقی که قبلا شده است برندگان با بقیهٔ همکاران خود تقسیم می‌کنند. شاه در این حیص و بیص صبحانه صرف می‌کند و آنگاه خوشحال و مسرور از کارآئی اسبهای ایرانی به‌خانهٔ خود باز می‌گردد.

سرانجام روز سیزدهم یعنی آخرین روز عید فرا می‌رسد. مطابق با یك رسم کهن گویا تمام خانه‌ها در چنین روزی معروض خطر ویرانی هستند. به‌همین دلیل همه از دروازهٔ شهر خارج می‌شوند و به‌باغها روی می‌آورند. بخصوص زنان که علاوه برهراس از خطری که ظاهراً آنها را تهدید می‌کند به‌انگیزه‌های دیگری نیز به‌دشت و صحرا می‌روند. برای اینکه تا حدودی از هجوم زنان به‌خارج شهر جلوگیری شود به‌دستور کلانتر از هرزنی عوارض ناچیزی وصول می‌شود.

با این روز دیگر شادیهای نوروز پایان می‌پذیرد. از نظر کشاورز عید مبدأ زمانی است که برمحور آن کار آماده‌سازی زمین، بذر پاشیدن و محصول برداشتن را تعیین می‌کند؛ وی می‌داند که این تخم یا آن تخم را بیست روز پیش یا پس از عید باید افشاند؛ این یا آن درخت را چند روز پیش یا پس از عید باید پیوند زد؛ روی‌هم رفته نوروز در زیر آسمان شاد و زیبای ایران جشنی است برای شادی و شادکامی؛ مع‌هذا به‌علت اسراف و تبذیری که در کار برگزاری این جشن می‌شود آثار نامساعد آن تا مدتی در زندگی خانواده‌ها برجا می‌ماند.

بخش دوم

سفرنامهٔ پولاک

۱

حکومت و دربار ناصرالدین‌شاه

القاب شاه. پدرش محمدشاه. دوران جوانی و پرورش. جلوس برتخت سلطنت. وزیر اعظم امیر نظام. صدراعظم جانشین وی. لشکرکشی به‌مرو. غارت‌گری خان خیوه. تصرف بندرعباس. نظرهائی دربارهٔ فتح هرات. ماجرای قندهار. لشکرکشی به‌هرات. مرگ ولیعهد. قتل شاهزاده یوسف. برگزیدن قاسم‌خان به‌مقام‌ولایت‌عهد. شروع‌جنگ‌انگلیس وایران. اشغال بوشهر توسط انگلیسیها. برخورد در نزدیکی برازجان. گلوله‌باران محمره. صلح. مرگ قاسم‌خان ولیعهد. سقوط صدراعظم. لشکرکشی به سرخس و ناکامی آن. شخصیت وخلقیات شاه. استبداد وقانون. پدرسالاری. امتیازات خاص مقام سلطنت. نشان شیروخورشید. عالیمقامان، حکام وحکومتها. کارمندان وخدمهٔ دربار. دیپلماسی. سفارتخانه‌های اروپائی در تهران. ملاحظاتی دربارهٔ آیندهٔ مملکت.

ناصرالدین‌شاه که فعلا قدرت را در دست دارد از تیرهٔ قاجار، پسر محمدشاه، نوهٔ عباس‌میرزا و نتیجهٔ فتحعلی‌شاه است. وی که فرمانروای ایران است به این مناسبت القاب شاه، پادشاه، شاهنشاه و عنوان مغولی خاقان را دارد. عنوان اخیر یعنی خاقان فقط در وقایع خاص رسمی بکار برده می‌شود؛ از آن‌گذشته معمولا عنوان خاقان را به‌اسامی شاهان متوفی هم‌ضمیمه‌می‌کنند ومی‌گویند: خاقان‌مغفور یاخاقان‌مرحوم برای‌محمدشاه یافتحعلی‌شاه. در اوراق و اسناد رسمی وهمچنین در روزنامهٔ دولتی پیش ازکلمهٔ شاهنشاه، اعلیحضرت هم ذکر می‌شود. اما به هنگام خطاب به وی قبلهٔ عالم یا قربانت شوم می‌گویند. در ادامهٔ سخن اغلب از بکاربردن ضمیر اجتناب می‌ورزند ولی هرگاه استعمال آن اجتناب‌ناپــذیر باشد به وی «تو» می‌گویند. البته برحسب ذوق و سلیقهٔ شرقی باز مقداری از کنیه‌ها و عبارات دعائی عربی نیز به لقب می‌افزایند.

برای آنکه بتوانیم خلقیات و سجایای شاه فعلی و همچنین سیاست‌داخلی و خارجی وی را به دقت ارزیابی کنیم باید قبلا نگاهی به طرز تربیت و زندگی گذشته‌اش، قبل از جلوس برتخت سلطنت و وقایع طول‌حکومت او، بیفکنیم. پدر وی محمدشاه مردی بود ضعیف و رنجور که فقط یک‌بار با صدور فرمان قتل صدراعظم خود قائمقام خشونت و توحشی را که خاص قاجاریه است به منصهٔ ظهور رساند. وی که برای ادارهٔ امور مملکت‌توانائی نداشت کار مملکتداری را به معلم پیر خود حاجی آقاسی که ملائی هفتادساله و از اهالی ماکو، واقع در دامنهٔ کوه آرارات، بود سپرد. حاجی‌آقاسی را

موجودی برتر می‌شمرد و خود را ناگزیر از اطاعت میل و ارادهٔ او می‌پنداشت. وزیر مرشد بود و مراد و شاه پیرو بود و مرید. حاجی آقاسی‌که از کشورداری هیچ نمی‌دانست ولی در عوض به تمام زیرکیها و دوز وکلکهای ملاها مجهز بود از ضعف و خشکه مقدسی شاه در کمال خوبی به‌نفع خود سود می‌جست. در دورهٔ زمامداریش کار سپاه کلا رو به‌زوال گذاشت در حالی که خزانهٔ سلطنتی و ولایات کاملا در معرض غارت و چپاول همشهریان ماکوئیش قرار گرفت. ماکوئیها به قوانین پایبندی نداشتند، به عنف به اندرونها وارد می‌شدند و پسری نبود که از شهوترانیهای آنان در امان مانده باشد. حتی امروز نیز قصه‌هائی از خوشگذرانیها و عیش و عشرتهای ایلخانی پسر زن او برسر زبانهاست که از شنیدن آنها موی براندام آدمی راست می‌شود. وی که مردی رسوا و بدنام بود در شهوترانی هیچ‌اندازه نمی‌شناخت. لشکری از خدمهٔ بی‌ریش نگاه می‌داشت و به زور و جبر به حرمسرای دیگران تجاوز می‌کرد.

شاهزاده ناصرالدین، بزرگترین پسر محمد شاه در سال ۱۸۳۰[۱] از مهدعلیا، دختر یکی از سران طایفهٔ قاجاریه به نام قاسمخان در یکی از ده‌های تبریز بدنیا آمد. شاه مادر ولیعهد را دوست نمی‌داشت و چون بـه نجواهـای بدخواهان گـوش فرا می‌داد به عفت وی بدگمان بود و می‌خواست پسر دومش عباس میرزا را که سخت مورد علاقه‌اش بـود به ولایت‌عهدی برگزیند. برخلاف نظر وی ماکوئیها نقشه می‌کشیدند که ایلخانی مذکور را که‌از طرف مادر باقاجارها نسبت داشت برتخت سلطنت بنشانند. در چنین اوضاع و احوالی می‌توان به‌خوبی پی‌برد که‌به شاهزاده ناصرالدین پسر ارشد شاه از هر نظر بی‌اعتنائی می‌شد و ابدأ توجـه زیادی به رشد جسمی و تربیتش مبذول نمی‌گردید؛ بسیار بندرت به «حضور» پدر می‌رسید و از اطراف و جوانب به او اهانت و کم‌توجهی می‌شد و ایلخانی و برادرش نیز همواره بر او پیشی داشتند. دیگر شگفت نیست که این طرز رفتار، شاهزادهٔ جوان را سست و بی‌دست‌وپا، نالان و مردم گریز کرده باشد. ناصرالدین شاه هنوز تلخکامی دوران جوانی خود را بیاد دارد. روزی به درباریان کاریکاتور پسر بچه‌ای را با موهای وزکرده وظاهری‌زشت ونتراشیده نشان‌داد و از آنها خواست حدس بزنند این بچه کیست. هیچ‌کس جرأت اظهار عقیدهٔ خود را نداشت. سرانجام شاه گفت: «در بچگی من به این شکل بودم»؛ و هنگامی که یکی از حاضران گفت: «این چه حرفی است! تو همیشه شاه بوده‌ای.» شاه در پاسخ گفت: «البته من شاه بودم اما درست مانند شاهزاده یوسف!» ـ منظور یوسف شاهزادهٔ تیره‌بخت هرات است که‌چندی پیش به‌دار آویخته‌شده بود ـ. وی از پدرش و مرشد او حاجی‌آقاسی هیچ صحبت نمی‌کند؛ هرگز نشنیدم که نام آنها بر زبانش جاری شود.

---

۱. تولد ناصرالدین شاه به‌سال ۱۲۴۷ بوده است، در حالی که رقم بالا با ۱۲۴۶ تطبیق می‌کند. ـ م.

هنگامی که این پسر برخود بالید اسماً به‌حکمرانی ولایت آذربایجان منصوب شد و با مادر خود به مرکز آن تبریز رفت و در آنجا دور از دربار سلطنت در فراموشی مطلق بسر می‌برد. مستمری وی از محل عواید ولایت‌فارس واقع در جنوب ایران مقرر شده بود[۲]؛ منتها چون والی‌آن‌وقت فارس موسوم به حسین‌خان نظام‌الدوله از ارسال وجه طفره می‌رفت، شاهزاده همواره در مضیقهٔ بی‌پولی گرفتار بود؛ نمی‌توانست به‌نوکران‌خود حقوق بدهد و لباس پارهٔ خود را تجدید کند و مجبور بود تنی چند از دوستان خود را که به آیندهٔ او امید بسته بودند در فقر و تنگدستی نگاهدارد. حال هرگاه پس از مدتها تأخیر قسطی از مستمری می‌رسید بندرت به‌صورت نقد بود بلکه بیشتر به صورت جنسی تأدیه می‌شد. شاه خود روزی دربارهٔ آن ایام برای ما چنین گفت: «در حد اعلای تنگدستی افتاده بودیم که مژده آوردند حقوقمان از تهران رسیده است. باکنجکاوی و امید بسیار بسته را بازکردیم؛ اما که می‌تواند میزان سرخوردگی ما را دریابد وقتی که با چند دوجین شبکلاه، قیچی‌مخصوص بریدن سرشمع، چینی، پارچه و از این قبیل چیزها مواجه شدیم که همه را به‌قیمت‌گران با ما حساب کرده بودند؛ اگر می‌توانستیم مبلغ ناچیزی از این بابت از تاجری بگیریم می‌بایست سخت خوشوقت باشیم.»

در پانزدهم اکتبر ۱۸۴۸[۳] ساعت سهٔ صبح شاهزاده را از خواب بیدار کردند. ژنرال قنسول روسیه موسوم به آنتیشسکوف (که بعدها به سفارت روسیه در تهران منصوب شد) روبروی وی ایستاده بود و او را به‌عنوان شاه درود می‌گفت. محمدشاه به‌بیماری شدید نقرس درگذشته بود. هم در اثر ملاحظات مذهبی و هم به دلیل معاهداتی که با دول اروپائی داشت و برطبق آنها می‌بایست پسر ارشد به سلطنت برسد محمدشاه از انجام دادن نیت خود دایر برانتصاب پسر دومش به ولیعهدی خودداری ورزید و بدون اینکه آخرین وصیت خود را بکند چشم از جهان پوشید. جسدش را بدون‌گماردن محافظی، برفرشی کهنه قراردادند و چون فرش به سرقت رفت جنازه همچنان برکف زمین قرارداشت تا سرانجام به مقبرهٔ خانوادگی به‌قم انتقال داده شد. در پایتخت آشوب و بی‌نظمی حکمفرما گردید و بازارها بسته شد. منازل ماکوئیها را غارت کردند و وارد شدن آذوقه را به‌شهر مانع شدند. حاجی پیر به شاهزاده عبدالعظیم پناهنده شد اما مهر مملکت را نیز با خود همراه برد و با آن به‌صدور حواله‌هائی هنگفت به عهدهٔ خزانهٔ مملکت پرداخت و آن مبالغ را بین هواخواهانش تقسیم کرد.

بلافاصله پس از مرگ شاه پیکها به اطراف و اکناف مملکت روانه شدند؛ پیک روسی فاصلهٔ بین تهران و تبریز، یعنی نودوچهار فرسخ را،

---

۲. برای دریافت و پرداختهای دولتی صندوقی مرکزی وجود ندارد بلکه پرداختها از محل درآمد ولایتی معین تأمین می‌شود. مثلا ما اتریشیها نیز از محل عواید فارس حقوق می‌گرفتیم. حال هرگاه از آن محل وجوهی نمی‌رسید پرداخت حقوق ما هم به‌عهدهٔ‌تعویق می‌افتاد، درحالی که مالیات سایر مناطق و ولایات مدتها بود به مرکز تأدیه شده بود.
۳. برابر با ۱۲۶۴ هـ. ق. ــ م.

در مدت فوق‌العاده کوتاه چهل‌وهشت ساعت طی کرد بصورتی که آنتیشسکوف نخستین کسی بود که توانست ماوقع را به‌اطلاع ولیعهد قانونی برساند. شاهزاده که بیش از هر ایرانی دیگر به‌تفأل و شگون باور داشت از آن‌لحظه به‌بعد این دیپلمات روسی را مورد توجه خاص خود قرار داد و این امر در سیاست آیندهٔ پادشاه بدون تأثیر نماند. شاه جوان که دیگر دیناری برای پرداختن حقوق سربازان در اختیار نداشت برای رسیدن به تهران با مشکل روبرو شد؛ مدعیان بسیاری برای تخت سلطنت پیدا شده بودند. یکی از آنان به‌نام شاهزاده سیف‌الدوله در قزوین خود را شاه خواند و چند هزار تومان پول نقد پیک روسی را که عازم تهران بود از وی گرفت و در عوض به‌وی حواله‌ای در عهدهٔ خزانهٔ مملکت داد. در تهران سران قوم چیزی شبیه مجمع جمهوری تشکیل دادند تا اقلا جلو غارت و چپاول را بگیرند.

در بین دوستان و همدردان شاهزاده، میرزائی بود به‌نام تقی که سجایای اخلاقی برجسته‌ای داشت. وی که قبلا قنسول ارزروم بود درآنجا بابازرگانان بسیاری آشنا و در حل وفصل امور بسیار ورزیده شده بود. پس در آن مضیقه به‌چاره‌جوئی پرداخت و از تجار و قنسولگریها مبالغ هنگفتی قرض گرفت و حقوق چند فوج را پرداخت. شاه جدید در حمایت این افواج توانست راهی تهران شود. وی بلافاصله میرزاتقی را که پسر یکی از آشپزان درباری بود، به‌لقب میرزاتقی‌خان امیرنظام ملقب‌کرد و به‌صدارت عظمی برگزید. در قزوین این سربازان سیف‌الدولهٔ مدعی سلطنت را به اسارت گرفتند؛ دروازه‌های پایتخت برروی شاه گشوده شد و ناصرالدین شاه‌بر تخت‌جمشید و کاووس نشست.

حال دیگر هنگام غلبه برمشکلاتی از دست دیگر بود. این فرمانروای هجده ساله به‌هیچ وجه یارای حفظ و تنفیذ ابهت مقام سلطنت را نداشت؛ یا شرمسارانه به‌زمین خیره می‌شد یا شکلك درمی‌آورد و در بحبوحهٔ مذاکرات مهم و جدی قهقهه سرمی‌داد. وی که همواره با اطرافیان خود ترکی صحبت کرده بود به‌همین دلیل به‌فارسی بد و شکسته بسته‌ای سخن می‌گفت‌و در مراسم سلام به سختی و به‌طرزی مغلوط منظور خود را بیان می‌داشت. در خزانه دیناری وجود نداشت و مالیاتها وصول نمی‌شد و در عوض طلبکاران که حواله‌های حاجی آقاسی را در دست داشتند برای وصول مطالبات خود رجوع می‌کردند؛ بسیاری از ولایات و من‌جمله مشهد و اصفهان در حال قیام و طغیان علنی بودند، جنوب کشور وضع مشکوکی داشت و شیراز تنها گوش به‌فرمان حاجی قوام و همسرش حاجیه بی‌بی[4] بودتا علم طغیان برافرازد؛ بابیها به‌تکاپو افتاده بودند؛ ماکوئیها مشاغل خود را ترك‌گفته بودند ولی

۴. این بانوی برجسته در سراسر کشور به‌توانائی شهرت داشت. همسر منحصر به‌فرد حاجی بود و چون به‌تمام جزئیات کارهایش آشنا بود در غیاب او همهٔ کارها را اداره می‌کرد. می‌گویند که در بسیاری از عصیانها و طغیانها او را دیده‌اند که چادر به‌سر از انبارهای خود بین مردم، سلاح پخش می‌کرده است.

هنوز کسان دیگری به‌جای ایشان کارها را بعهده نگرفته بودند؛ قشون پریشان و بی‌سروسامان بود و حتی درحود پایتخت چند فوج سر به‌شورش برداشتند؛ دوستان شاه که در تبریز با وی آمده بودند همه برای رسیدن به‌نام و آب و نان شتاب داشتند؛ شاهزادگان مستمری می‌خواستند: خلاصه باید گفت که تمام دستگاه دولت و حکومت درحال تعطیل بود و روبراه‌کردن آن کاری محال می‌نمود.

اما امیر نشان‌داد که از پس این تکالیف صعب برمی‌آید. به‌شاه آموخت که چگونه حرمت و حیثیت مقام سلطنت را حفظ کند و به‌وی تعلیم داد که در سلامها چگونه خطابه ایراد کند و با مجاهدات بسیار توانست آتش طغیانها را خاموش سازد؛ آنان را کـه جبان و ترسان بودند با ارعاب برجای خود نشاند و سرکردگان طغیانها را با توسل به حیله و نیرنگ به‌بند کشید و کیفر داد. دریافتها و پرداختهای دولتی دارای ضوابط و معیارهائی شد. به‌هنگام ارائهٔ حواله‌ای برعهدهٔ دولت قبلا می‌بایست حقانیت و قانونی بودن صدور آن به‌ثبوت برسد. قشون تجدید سازمان و از نو تسلیح شد. از نظر سیاست خارجی هم امیر همه مصروف آن بود که هر نوع نفوذ و دخالت خارجی را در امـور ایران طـرد و حتی‌المقدور مرزهای مملکت را به‌صورت اصلی احیـا و تحکیم کند؛ منتها اینکه وی بخـوبی نقاط ضعف حکومت حاضر را می‌شناخت و در نتیجه همه را از پیچیده‌تر کردن کارها برحذر می‌داشت.

شاه مشتاقانه طرحهای جاه‌طلبانه و بلندپروازانهٔ معلم‌خود را می‌پذیرفت مگر حزم و احتیاط حسابگرانه‌ای که‌وی در سنجش وسایل و قوا داشت. شاه می‌خواست در هـر اوضاع و احـوالی حتی در نـامساعدترین و خطرناکترین آنهـا بـه تـوسعهٔ مملکت بپردازد. آری سیاست وی براین اصل متکـی بود! پایـان دردانگیز کار امیر را پیش از این شرح دادیم. او قربـانی ارادهٔ مـردانه و انعطاف‌ناپذیر خود شد زیرا کسی به‌وی حق نمی‌داد در درباری فـاسد از سایرین بهتر و ممتازتر باشد و از نظر اخلاقی معلم مادر شاه گردد.

در نوامبر سال ۵۱۸۵۱ شاه میرزا آقاخان را به‌مقام صدارت عظمی برگزید اما به‌طور پنهانی این حق را برای خود محفوظ داشت که خود شخصاً زمام امور را بدست گیرد و وزیـر تنها آلت بـی‌اراده‌ای در دستش باشد. صدراعظم علی‌الظاهر به‌این نقش درجهٔ دوم که برایش درنظر گرفته بودند تن درداد اما در باطن چاره‌ای ماهرانه اندیشید و بلافاصله انبوهی از کارها و امور جزئی را برسر آمر خود ریخت و ملاحظه و رسیدگی به‌صورت حسابهای ناچیز مربوط به‌ساختمانها، امور باغها، تعمیرات و غیره را به‌او واگذاشت. چند شب شاه تا ساعت دو صبح بکار پرداخت ولی بعد به‌این اکتفا کرد که سابقهٔ کارها را در حین صرف صبحانه و در ضمن مذاکرات پراکنده بـه اطلاعش برسانند. باز شاه دریافت که صدر اعظم معلم او شده است. معلمی که این استعداد را هم داشت که عیش او را منغص نکند و هر فکر و نکتهٔ

۵. برابر با ۱۲۶۸ هـ. ق. ــ م.

مورد علاقه‌اش را بصورتی به‌عرض برساند که شاه بتواند به‌طریقی دیگر نتیجه‌گیری کند و در نتیجه خود معتقد شود که این طرح و فکر از مغز شخص خودش تراویده است. در مدتی کوتاه نوریها که همشهری صدراعظم بودند به‌چنان قدرت و سطوتی دست یافتند که بی‌سابقه بود. چنان شبکه‌ای از فساد و قوم و خویش‌بازی در سراسر کشور ایجاد کردند که هیچ شغل مهم و پر مداخلی نماند که به‌یك نفر نوری سپرده نشده باشد. البته حکومتها مختص شاهزادگان خاندان سلطنت بود، اما هرحاکمی در کنار خود یك نوری به‌عنوان وزیر داشت که کارها را قبضه کرده بود و مداخل را به‌جیب خود می‌ریخت. خاندان صدراعظم به‌ثروتی غیرقابل تخمین دست یافت و قسمتهای کاملی از شهر توسط نوریها خریداری شد. یکی از پسران صدراعظم خواهر شاه را به‌زنی گرفت که همان همسر بیوهٔ میرزا تقی‌خان بود. آری او را به‌این ازدواج مجبور کردند. این پسر لقب نظام‌الملك گرفت که در مشرق‌زمین سخت مطلوب است؛ پسر دیگر صدراعظم که شانزده سال داشت، به‌وزارت جنگ منصوب شد؛ دستگاه خبرگیری و جاسوسی بی‌مانندی برپا گردید؛ هر کلمه که از دهان شاه بیرون می‌آمد توسط زنانش که بسیاری از آنها در خدمت صدراعظم بودند به‌او گزارش می‌شد. هرکه خود را مخلص شاه نشان می‌داد در مظان تهمت قرار می‌گرفت، از مقامات خود خلع می‌شد و به‌تبعید می‌رفت. ظاهراً همهٔ سیاست صدراعظم در ترفیه حال خانواده و ایل و تبارش خلاصه می‌شد؛ اینکه آیا در پس این سیاست، نقشه‌های خطرناك دیگری هم داشت، مطلبی است که هرچند سند و مدرك روشن و قابل قبولی برای آن در دست نیست، می‌توان آن را به‌حدس دریافت؛ زیرا در باطن شاه را تحقیر می‌کرد، به‌وی سوء ظن داشت و از نفرت نسبت به‌طایفهٔ قاجار مالامال بود.

برای ارضای حس **توسعه‌طلبی** شاه، صدراعظم دستور داد به مرو لشکر بکشند و آن را تصرف کنند؛ هیچ چیز در مشرق زمین و بخصوص ترکستان آسانتر از تصرف یك شهر نیست. مهاجمین معمولا بامقاومت زیادی روبرو نمی‌شوند و از طرف گروهی ناراضی، که در همه‌جا یافته‌می‌شود، مورد تهنیت قرار می‌گیرند. پس از این است که دشمنیهای‌اهالی‌آن‌شهر بامتصرفین ظاهر می‌گردد؛ علنا دست به‌خشونت نمی‌برند بلکه با ایجاد توطئه پنهانی ورود آذوقه به‌شهر را قطع می‌کنند و کشت و زرع را مانع می‌شوند. خلاصه اینکه کاری می‌کنند که دشمن خود از گرسنگی هلاك شود. به‌همین ترتیب هم قوای ایرانی اشغال‌کنندهٔ مرو بزودی خود را در تنگنائی سخت دیـد. البته شاه مبالغ هنگفتی صرف خرید غله و ارسال آن‌کرد، منتها اینکه‌قسمت اعظم این پول در مشهد حیف و میل شد و غله‌ای که با بقیهٔ پول خریداری شده بود به دست ترکمانها افتاد و چیزی به‌شهر نرسید. کارد به‌استخوان نیروی ساخلو رسیده بود ولی مع‌هذا افسرها مختصرجوی را که در اختیار بود به اسبهای گرانقیمت خود می‌خوراندند. در اینجا بود که سرجوخه‌ای به‌نام حسین از اهالی ترشیز خراسان، مردی باکفایت و قدرت بسیار شخصاً زمام امور اختیار

را بدست گرفت و افسران همه ناگزیر از اطاعت وی شدند. اسبهای اصیل را به‌جلو توپها بستند و بریدهٔ سر نعشها را نیز بار کردند تا به‌دست ترکمانها نیفتد و به‌عنوان نشان ظفر از آن استفاده نکنند و بدین ترتیب وی باجنگ و گریزهای مداوم با ترکمانها توانست ساحلو را صحیح و سالم به‌شهر هرات که در آن هنگام با ایران سر دوستی داشت و از آنجا تا مرز ایران و مشهد برساند. همین که به‌مشهد رسید حسین تازه فهمیدکه با این‌اقدام شایسته‌اش چه خطری را برای خود ایجاد کرده است، زیرا افسران از مناصب پست‌تری که به‌آنها داده شده بود گله و شکایت داشتند. وی به‌ترشیز پیش قوم و قبیلهٔ خود گریخت و درآنجا ازتعقیب مصون ماند. باوجود این آتش‌انتقامجوئی افسران فرونشست. فرمانده قوای مشهد، عباسقلی‌خان اورمیه‌ای ملقب به «قاطر» که بین آنها بود، از طرف شاه به‌وی امان داد و حتی متعهد شد که پاداش شایسته‌ای هم به‌وی بدهد. حسین به‌دام افتاد و به‌مشهد رفت؛ از آنجا وی را در غل و زنجیر به‌تهران فرستادند و به‌زندان شهر سپردند. اما مرگ بدادش رسید و ظاهراً به‌مرض وبا درگذشت.

واقعهٔ جنگی دیگری نیز به‌همین زمان راجع می‌شود کـه می‌توانست عواقب وخیمی ببار آورد و عاقبت خیر آن باعث شد که شاه بار دیگر اطمینان حاصل کند که «اقبالش بلند است». خان‌خیوه با سی‌هزار سپاه دستبردی به مشهد زد. این شهر که زیارتگاه آن مملو از هدایا و نذور ایرانیان است دارای ساخلوئی غیرکافی بود و از نظر تأسیسات دفاعی تقریباً هیچ نداشت. در دشتی وسیع مشرف به‌شهر لشکرخان اردو زده بود؛ خودش به‌رسم مشرق زمین دستور داده بود خیمهٔ باشکوهش را برفراز تپه‌ای تک‌افتاده و دور از اردو برپا کنند. یکی از خانهای خراسان از این فرصت استفاده کرد و با کمك صد سوار چریك شبانه به‌تپه زد و قبل از روشن شدن هوا به‌وی رسید؛ معدودی از نگهبانان بی‌خیال را ازپای درآورد و به‌چادر خان وارد شد. خان آمادهٔ خواندن نماز صبح بود و هنگامی که متوجه خطر شد تمام ثروت خود را پیشنهاد کرد تا از سرجانش بگذرند اما در جواب شنید که ثروتش قبلا ضبط شده است و فعلا سر او مطرح است. بین کسانی که به‌خیمه وارد شده بودند و هریك طالب آن بود که جایزه را مختص خویش گرداند جنگ سختی درگرفت که به‌بهای زندگی دونفر تمام شد. سرانجام یکی از آنان به‌هدف خود رسید. سربریدهٔ خان را بر نیزه‌ای کردند و به‌شهربازگشتند. هنگامی‌که یك ساعت بعد خیوه‌ایها باتن بی‌سر رهبر خود روبرو شدند به‌شتاب هرچه تمامتر رو به‌گریز نهادند و دست ازجنگ کشیدند. سر را به‌تهران فرستادند. شاه از اینکه به‌سر یك فرمانده بی‌حرمتی شده بود غضبناك شد؛ به‌دستور وی سر را جلو دروازهٔ شهر دفن کردند و برفراز آن بقعه‌ای برپا ساختند. مجری چنین طرح نادری جایزهٔ ناقابلی دریافت کرد اما به‌هرحال به‌خاطر کاری که انجام داده بود مجازات نشد!

واقعهٔ دیگری که باز به‌خوشی برگزار شد ماجرای تسخیر بندرعباس

بود. این شهر با تمام اطرافش از مدتها پیش به‌امام مسقط اجاره داده‌شده بود. حال امام از پرداخت اجاره استنکاف داشت و آنرا از زمرهٔ حقوق‌سلطنت خود قلمداد می‌کرد. ایرانیها به‌حمله‌ای شهر را گرفتند که بر اثر آن امام ناگزیر از تجدید اجاره شد و مبلغی نیز به‌صورت سکه‌های طلای ماریاترز برآن افزود تا با شاه آشتی کند. چون از نیروی دریائی خبری نبود و از طرف دیگر، آن حدود هوائی سخت ناسالم داشت بصورتی که افراد نیروی ایرانی گروه گروه از بین می‌رفتند، تجدید قرارداد و واگذاری این ناحیه به‌عربها عاقلانه‌ترین کاری بود که حکومت ایران می‌توانست بکند.

مراسلهٔ زیر از فاگرگرین[6] چشم پزشك سوئدی است که از چندین سال پیش در ایران بسر می‌برد و خود شاهد حمله به‌بندرعباس بوده است. وی جزئیات امر را چنان جاندار توصیف می‌کند و تصویری کلی و روشن از لشکرکشی ایرانیان بدست می‌دهد که من لازم می‌دانم همهٔ آن را در این‌جا بدون کم و کاست بیاورم:

بندرعباسی، دوم فوریهٔ ۱۸۵۵[7].

دوماه است که من در این جهنم هستم، یعنی جائی که مانند خوره قدرت و ثروت کشور ایران را می‌خورد و به‌آن بندرعباسی می‌گویند.

تعداد لشکریان بالغ می‌شد به‌حدود پنج‌هزار تن از ولایت شیراز و به‌همین اندازه هم از ولایت کرمان، همه در حد اعلای بی‌انضباطی که بد تغذیه شده بودند و تقریباً نیمی از آنان به‌بیماری تب دچار بودند.

پس از رسیدن به بندر، سپاه مدت هشت روز استراحت کرد. روز نهم ربیع‌الاول تصمیم گرفته شد که به‌شهر حمله شود. کاری بود مشکل، چه اولا همهٔ فرماندهان به‌یکدیگر حسادت می‌ورزیدند، ثانیاً سوای من احدی دیگر به‌وضع آن محل آشنائی نداشت، ثالثاً عربها جداً کمر به‌دفاع از آن شهر بسته بودند. از صبح زود تا سهٔ بعد از ظهر دربارهٔ نوع حمله به‌گفتگو سپری شد، سرانجام تقاضای مرا پذیرفتند که سربازان را بدون دادن‌تلفات تا چهار صدمتری شهر هدایت کنند؛ و بدین ترتیب علامت حرکت داده شد.

از آنجا که از سال پیش می‌دانستم ضعیفترین موضع کجاست قشون‌را به‌این موضع، که در طرف شمال است، هدایت کردم و از این رهگذر تمام استحکامات عربها را که در طرف مشرق قرار داشت برایشان بلااثرکردم. پس از نیم ساعت راه‌پیمائی تمام لشکریان به‌چهارصدمتری شهر رسیدند. عربها چهار پنج‌بار تیراندازی کردند، بی‌آنکه حتی یك نفر زخمی شود.

شما هنوز از روش جنگ ایرانیان خبر ندارید. مقایسهٔ آن با راه و روش جنگ اروپائیان مثل مقایسهٔ شب است با روز. از محاصرهٔ منظم با گود برداری بـرای ایجاد مواصلات و بکاربردن عراده‌های توپ به‌هیچ وجه خبر ندارند؛ حتی هشت‌هزار نفر سرباز، ده‌دوازده عددبیل هم همراه‌خود برنداشته بودند. در جنگ ایرانیها هر تصادف و هر امرجزئی می‌تواند موجب پیروزی

6. Fager Green

۷. برابر است با ۱۲۷۱ هـ. ق. ــ م.

یا شکست شود؛ فقط یك نفر سرباز که مورد اصابت گلوله قرار گیرد ممکن است تمام سپاه را یا دچار وحشت سازد و یا همه را بخشم آورد؛ اگر بتوان دو یا سه نفر را به پیش راند دیگر بقیه مانند گلهٔ گوسفند از آنان تبعیت می‌کنند،درست مانند شیری که به‌امید طعمه و غنیمت حمله می‌کند. در روز جنگ از فرماندهی و فرمانبری به‌هیچ‌وجه اثری نیست: هرکس هرکار بنظرش برسد همان را می‌کند.

هنگامی که لشکر به‌نقطهٔ موصوف رسید و به‌اندازهٔ کافی از گلوله‌های دشمن در پناه و در امان ماند به‌روی شهر آتش گشودیم. چهار عرادهٔ توپ موجود سر وصدای‌بسیار براه انداخت اما خسران و زیان‌چندانی ببار نیاورد. ساعتی که گذشت افسران به‌فکر استراحت و سنگربندی برای شب افتادند. آنچه از عهدهٔ توپها برنیامد باکمك تطمیع عملی گردید. به‌هنگام گلوله‌باران من هشت تا ده جوان را دور خود جمع کردم و گفتم هرگاه جسارت ورزند و در کنار دیوار به‌روی بلندی بروند و از آنجا از خود دفاع کنند به‌هریك پنج تومان خواهم داد. نیمی از این مبلغ را به‌عنوان بیعانه دادم و آنان دیگر بدون آنکه در انتظار فرمان من باشند به‌نقطهٔ مزبور رفتند؛ حتی یکی از اینها هم زخمی نشد. با همین کار گرفتاری ما برطرف گردید، زیرا سربازان دیگر به محض اینکه ده نفر را در حال پیش‌روی دیدند براه افتادند و در مدتی کمتر از ده دقیقه پانصد سرباز برآن بلندی که فقط می‌توانست پنجاه تن را پوشش بدهد گرد آمدند. همین لحظه بودکه سرنوشت‌همهٔ روز را تعیین‌کرد؛ سربازان که سخت زیر گلوله‌های محاصره شدگان قرار داشتند و در مضیقه بودند ناگزیر بودند یا به‌دیوار باغ حمله‌ور شوند یا عقب بنشینند. خوشبختانه برای اعتلای نام ایران شق اول را برگزیدند و عربها که فکر می‌کردند ایرانیان می‌خواهند حمله را شروع کنند پستهای حساس خود را رها کردند. هرگاه در این لحظهٔ حساس حتی یك سرباز روبه گریز گذارده بود، بی برو برگرد همه از او تبعیت می‌کردند.

هنوز باغی که در پانزده قدمی دیوار قرار داشت درست بـه‌تصرف در نیامده بودکه روحیه‌ای کاملا متفاوت برسربازان وافسران مستولی‌گردید. کلیهٔ سربازان دیگر نه‌مانند گوسفند بلکه همچون شیری که به‌پیروزی خود باور دارد به‌پیش تاختند. توپهای لوله کوتاه دشمن آنان را به‌هراس نینداخت؛ بدون فرمانده و بدون فرمان حمله، بسیاری بی‌سلاح از دیوار هجده‌پائی بالا رفتند و از آن بالا دستهای یکدیگر را گرفتند؛ در دقایـق معدودی بـه حصار حمله‌ور شدند و دروازهٔ شهر را با قدرت گشودند. منظره‌ای بسیار زیبا بود که از دیدن آن مطمئن شدم سرباز ایرانـی می‌تواند بسیار دلیر باشد بشرطی که بتوان بنحوی شایسته او را مورد استفاده قرار داد و به شوق و شور واداشت.

عربها اندك اندك به‌طرف ارك در ساحل دریـا عقب نشسته و بـه کشتیها بازگشتند؛ ایرانیان اختیار شهر را در دست گرفته بودند و آن هم به

بهای دو کشته و بیست و پنج زخمی(؟؟).

اما ماجرا هنوز پایان نیافته بود. سربازان ایرانی به‌تخریب شهر دست زدند و هرکس به‌هرکجا دلش می‌خواست می‌رفت. بدین ترتیب افراد تحت نظر رضاقلی‌خان به‌قلعهٔ هلندیها واقع در ساحل دریا رسیدند و در آنجا با عربها روبرو شدندکه در تدارک‌عزیمت بودند. به‌امید غنیمت‌گیری به‌فراریان حمله‌ور شدند و آنها به‌آب زدند، بسیاری غرق شدند و بقیه با شنا خود را به قلعه رساندند. نیم ساعت بعد سربازان همدانی به‌این خیال که هیچ عربی در شهر نیست خواستند به‌قلعه وارد شوند. هنگامی که به‌دریا رسیدند عربهای بسیاری را در دریا شناور دیدند. دستور صادر شد که توپهای دوازده پاوندی و توپهای لوله کوتاه را پر کنند و این تیره‌بختان را بگلوله بندند. توپهاآمادهٔ شلیك بود که ناگهان صدای شلیك از قلعه برخاست و یك سروان، یك ستوان، و بیست و چهار سرباز و چهار رأس اسب را ازپای درآورد. وحشت همه‌جا را فراگرفت زیرا چنین آشکار شد که قلعه هنوز در تصرف عربهاست و در نتیجه هنوز جنگ به‌آخر نرسیده است.

سه روز تمام جنگ برای تصرف قلعه ادامه یافت و سرانجام با حمله‌به آن تسخیر شد. قسمت اعظم افراد داخل قلعه را از دم تیغ بی‌دریغ گذراندند. شاهزاده به‌ازای هرسر یك تومان پرداخت و چنین بود سرانجام جنگ.

«برحسب تخمینی که زده شد تلفات عربها بین هشتصد و هزار تن بود. دو تن از رؤسا، پسر امام مسقط و شیخ سعید که مردی بدنام بود، به طرزی معجزه‌آسا با شنا در زیر رگبار گلوله خود را نجات دادند و به کشتی رسیدند. با ملازم آنان شیخ عبدالرحمان بخت‌یار نبود، گلوله‌ای به او اصابت کرد و جنازه‌اش را که دریا بیرون انداخته بود سربریدند. فرمانده قلعه که بلوچی بود به‌نام ملاسعید به‌هنگام یورش به‌قلعه دستگیر شد و بقتل رسید. تلفات ایرانیان به پنجاه کشته و یکصد و پنجاه تن زخمی بالغ گردید.»

علاوه بر دو عقیدهٔ جزمی که در ذهن شاه رسوخ داشت یعنی کشورگشا بودن و همواره ستاره سعد داشتن فکر دیگری نیز خاطر او را به‌خود مشغول می‌داشت و آن این بود که شهرت جنگاوری پطرکبیر، شارل دوازدهم، نادرشاه و ناپلئون را هم که همواره تاریخ زندگی آنان را مطالعه می‌کرد برای خود دست‌وپا کند. در این مورد که وی شخصاً هدایت عملیات جنگی را هرگز بعهده نداشته عادت داشت بگوید این قهرمانان ناچار بودند که خود دست بکار شوند درحالی که او فقط لازم است قشون ظفرنمون خود را به‌سرکردگی سپهسالاران آزموده به میدان کارزار بفرستد. جاه‌طلبی وی تحت تأثیر پیشینیان او یعنی نایب‌السلطنه و محمد شاه بیشتر به‌فتح قندهار و هرات معطوف است؛ روسیه نیز می‌کوشد که فکر این فتوحات را در او تقویت‌کند زیرا بخوبی می‌داند که هر حملهٔ جنگی ایرانیان هرچند که احتمال پیروزی هم در آن بسیار اندك باشد باز سراسر آسیای مرکزی را به‌هیجان و تب‌وتاب

دچار می‌کند و موج این ناراحتی سرانجام تا به هند نیز می‌رسد. اینکه ایران از این رهگذر همواره تضعیف می‌شود و آخرین رمق خود را نیز از دست می‌دهد چندان سبب تکدر خاطر روسیه نمی‌شود زیرا کمکی که باید ازطریق عهدنامهٔ همکاری از ایران چشم داشت در ترکیب سیاست روسیه و همچنین انگلستان آخرین عاملی است که بحساب می‌آید!

به‌هرحال زمانی هم بود که انگلستان قصد داشت ایران را بــه عنوان حصار و سدی در برابر هندوستان مورد استفاده قرار دهد و کلیهٔ وسایل را بکار می‌برد تا این کشور را تقویت و قشونش را منظم کند. اما دیری نپائید که انگلیسیها اطمینان حاصل کردند که این صمیمیت پر خرج، در باطن سخت غیر مطمئن است و در دوران حکومت قاجار هرگز نمی‌توان به‌آن تشکیلات دلخواه در این مملکت دست یافت؛ در نتیجه باز آن افکار و نقشه‌ها را از سر بیرون کردند و از پرداخت کمکها دست کشیدند. همچنین همان‌طور که قبلا گفته شد هرگاه دامنهٔ عواقب و عکس‌العملهای حاصل از ضربات ایران بنحوی نامطلوب محسوس و ملموس نمی‌شد انگلستان تقریباً دربرابر تصرف هرات به دست ایرانیان خونسرد و بی‌اعتنا می‌ماند،چه اطمینان داشت که در اولین فرصت افغانها آنان را از کشور خود خارج خواهند ساخت.

دربارهٔ این‌نظریه که هرات کلید هندوستان است و گرفتن این دژ توسط ایرانیان باعث می‌شود که راه روسها به آن دیار به‌سهولت هموار شود باید گفت که قسمت اول آن از نظر جغرافیائی درست است اما در بخش دوم آن مقدار زیادی از نکات مهم که بر اثر آنها این امتیاز جغرافیائی کاملا بدل به‌هیچ می‌شود مورد توجه قرار نگرفته است.

هرات تحت تصرف ایرانیان آنگاه می‌تواند به‌عنوان نقطهٔ اتکائی برای نیروی حملهٔ روسها مفید فایده باشد که افغانها بااشغال هرات از طرف ایرانیها و همچنین حملهٔ روسها موافق باشند، و این دو شرط با در نظر گرفتن نفرت متقابلی که افغانها و ایرانیان از یکدیگر دارند، و همچنین خوی جنگجوئی و استقلال‌طلبی افغانها، هرگز حاصل‌شدنی نیست. درست است که افغانها اغلب در جنگهای داخلی و فرقه‌ای بین خود، ایرانیان را به‌کمك می‌طلبند، اما هنوز پای ایرانیها به‌آن دیار نرسیده که گروهها و دسته‌های مختلف با هم کنار می‌آیند و مشترکاً دشمن ملی خود را بیرون می‌رانند. حال هرگاه ایرانیان بتوانند به ضرب و زور هرات را در تملك خود بگیرند روسها سینه به‌سینه با اهالی محلی افغانستان باید بجنگند؛ و برعکس هرگاه افغانها به‌طرف نیروی متجاوز و حمله‌ور روس دست دوستی دراز کنند در آن صورت اشغال هرات توسط ایرانیها فقط می‌تواند بحال انگلیسیها مفید باشد. عقد قرارداد هم با شرقیها حداقل امنیت را تضمین نمی‌کند، زیرا همواره باید طرف قرارداد مترصد آن باشد که دوست دیروز به طرفةالعینی به چریك دشمن‌خو بدل گردد. حال به‌امکان این امر بیندیشید که قشون روس براثر حوادث نامطلوب ناگزیر از عقب‌نشینی شود. با فقدان

کامل وسایط ارتباطی، با خطر اینکه هر دور افتاده از سپاهی بقتل برسد و هر چاه و چشمه‌ای خشکانده شود و رسیدن آذوقه کلا مختل گردد چگونه می‌توان به‌سرانجام موفقیت‌آمیز چنین عملیاتی امیدوار بود؟ بزرگترین‌مانعی که برطرف‌نشدنی است شرایط اقلیمی است. هرچقدر هم که‌یك قشون شمالی نیرو و قدرت مقاومت داشته باشد باز پس از سه‌ماه توقف در شرایط آب‌و هوای آن دیار سربازان از پا در خواهند آمد، به‌زحمت می‌توان پذیرفت که از هر ده تن یك نفر پایش به‌نقطهٔ موعود برسد. بیماریها و بخصوص تب و اسهال خونی خیلی بیشتر از گلولهٔ توپها صف سربازان را درو خواهد کرد. خلاصه بگویم که من فکر این را که یك قشون اروپائی بتواند از راه زمین به هندوستان برسد کاملا موهوم می‌دانم و تنها کسی می‌تواند بدان معتقد باشد که نه به اوضاع و احوال سکنهٔ مناطقی که فیمابین قرار گرفته آگاه باشد و نه‌شرایط بسیار نامساعد اقلیمی را درمحاسبات خود واردکرده‌باشد.

شاه فعلی برای نخستین بار در سال ۱۸۵۴[۸] بهانه‌ای برای مداخله در امور افغانستان بدست آورد. حاکم قندهار به‌نام کهندل‌خان که از قوای متفوق برادرش دوست‌محمدخان سالخورده، خان کابل در هراس بود سفیری به دربار تهران فرستاد تا چاره و کمك بخواهد. شاه با خوشحالی از این فرصت استفاده کرد و دوهزار تفنگ و یك کرد جوان موسوم به میرزارضا را به‌آنجا فرستاد. وظیفهٔ میرزا رضا تربیت قشون بود. اما شاه شرط‌کرده بود که کهندل‌خان دو فوج کارآمد از افواج خود را به ایران بفرستد تا بدین طریق تفوق ایران برقندهار پذیرفته و شناخته شده باشد. خان در ابتدا به‌طور سطحی این شرط را پذیرفت اما بعدها گسیل دوفوج را کاری غیرممکن خواند، چه ممکن بود به‌کاربستن این تمهید به‌بهای از دست‌رفتن تاج‌وتختش تمام شود.

ازاین گذشته کمی بعد خان چشم از جهان پوشید. دوست‌محمد بلافاصله به‌قندهار حمله‌ور شد و آن ولایت را به‌سرزمین خود ضمیمه کرد. پسران کهندل‌خان و پسران برادر دیگرش رحمدل‌خان که بدین طریق از میراث خود خلع ید شده بودند، به‌ایران گریختند. در تهران این چندتن با استقبال مقامات مملکتی مواجه شدند و مورد حمایت قرار گرفتند. یکی از این پناهندگان به‌نام سردار میرعلم‌خان که پسر رحمدل‌خان بود ــ مردی زیبا، مؤدب و بافرهنگ که انگلیسی را بروانی صحبت می‌کرد و می‌نوشت و در ادبیات انگلیسی تا اندازه‌ای متبحر بود ــ توانست شاه را قانع کند که تسخیر هرات در آن اوضاع و احوال پریشان داخلی افغانستان، هم کاری است سهل و هم با درنظر گرفتن قدرت روبه‌افزایش وتهدیدکنندهٔ دوست‌محمد از نظر سیاست مملکت ایران امری است لازم. رأی برلشکرکشی قرار گرفت و سپاه قابل ملاحظه‌ای گسیل شد. سرتیپ پاشاخان با همین سپاه استحکام مرزی غوریان را بتصرف درآورد، اما کار تسخیر هرات به این زودیها

۸. برابر با ۱ــ۱۲۷۰ هـ. ق. ــ م.

میسر نشد. به‌محاصرهٔ کامل شهر توفیق نیافتند و افغانها با شبیخونهای مکرر خود که در آن استادند به‌قوای محاصره‌کننده لطمات زیادی واردآوردند. تازه پس از سپری شدن ماههائی توام با بیماری، خیانت، رشوه‌گیری و طغیانهای داخلی اهالی شهر تسلیم شدند. قلعه به‌سلطان‌مرادمیرزا، یکی از عموهای شاه تسلیم گردید آن هم تحت شرایطی که از طرف سلطان مرادمیرزا بدان عمل نشد. وی شهر را به آتش کشید، ثروت کلانی گردآورد و سکه‌ای با طغرای ناصرالدین‌شاه ضرب زد. در طرف دیگر سکه «دارالنصرهٔ هرات» بچشم می‌خورد. خان هرات که برای درود گفتن به‌شاهزاده به‌جلو دروازهٔ شهر آمده بود هنگامی که سوار براسب از خیمهٔ خود خارج می‌شد به غدر وخیانت کشته شد. همچنین میرعلم‌خان مزبور را که‌به‌وی قولهائی برای حکومت هرات داده شده بود، به‌هنگام بازگشت از هرات با اعمال خشونت از پای درآوردند.

در همان ساعت که صدای تیر توپها، عملیات جنگی باشکوهی را که منجر به تصرف هرات شد به‌سکنهٔ تهران خبر می‌داد، ولیعهد به‌بیماری وبا درگذشت. این دومین ولیعهدی بود که مرگ وی را درمی‌ربود. اما چون شاه این شاهزاده را دوست نمی‌داشت و از پیش در خیال آن بود که پسرش قاسم‌خان را که از طرف مادر با او همپایه و همشأن نبود به ولایت‌عهدی برگزیند، تقارن این دو خبر را به‌فال نیك گرفت و برای بزرگداشت این فتح چراغانیها، آتش‌بازیها و جشنهای ملی برپا گردید. روز بعد شاه مراسم سلام ترتیب داد و ضمن آن تفاخر کرد که سرانجام حق به‌حق‌دار رسید و وی به‌چنان پیروزئی دست یافت که عباس‌میرزا و محمدشاه بی‌جهت قوای خود را برسر آن بهدر دادند.

منتها نشأهٔ پیروزی دوام چندانی نیافت. انگلیسیها به‌وضوح تمام خواستار عقب‌نشینی قوای ایران از هرات شدند و در نتیجه ایرانیان با تأسف و اندوه بسیار ناگزیر از تسلیم آن گردیدند. شاه با این فکر تسلی جست که دو لقب مظفر و غازی که به‌او داده‌اند عوضی است برای جانها و مالهائی که فدا شده‌است؛ امید تازه‌ای نیز به‌این مطلب بست که حاکم جدیدالانتخاب هرات، سلطان احمدخان، ممکن است از ایرانیان جانبداری کند و یا حداقل اینکه، به‌هیأت سفارت انگلستان به‌رهبری کلنل تیلر هیچ روی خوش نشان نداده است. با وجود این همه بخاطر تحقیری که شده بود سخت غضبناك بود و ناچار می‌بایست دق‌دل خود را برسر بیچاره‌ای خالی کند. شاهزاده یوسف پسر فرمانروای پیشین هرات از این نظر قربانی دلخواه بود. وی که توسط وزیر خودکامران‌خان از سلطنت خلع شده و در سرزمین ایران به‌مشهد گریخته بود از پریشانی و درهمی اوضاع هرات استفاده کرد تا بدان جا بازگردد، اما پس از مدتی کوتاه باز از آن جا رانده شد و دیگر بار به‌ایران گریخت و از ماهها پیش در دربار تهران میهمان شاه بود. شاه در این زمان در کاخ تفریحی خود قصر قاجار نزدیك تهران بسر می‌برد. صبح

یکی از روزها که ما در معیت شاه به شکار رفته بودیم، وی در حال صرف صبحانه بود که فراشباشی وارد شد و با خرسندی گزارش داد شاهزاده‌یوسف در باغ کاخ سلطنتی یعنی جائی که می‌خواست به‌حضور شرفیاب شود مورد حملهٔ چهار افغانی که قسم خورده بودند از او انتقام بگیرند، قرار گرفته و بقتل رسیده است. شاه لبخندزنان گفت: «لابد در این ماجرا به‌شاهزاده چندان خوش نگذشته است.» دیگر لازم بیادآوری نیست که برای ارتکاب قتل درباغ سلطنتی غیر از آنکه به‌دستور صریح شاه انجام شده باشد، هیچ مستمسك دیگری نمی‌توان پیدا کرد. بدین طریق قتل خائنانهٔ شاهزاده که در پناه شاه بود واز حق مهمان‌نوازی استفاده می‌کرد یکی از سیاهترین لکه‌های ننگی شد که بر دامن شخص شاه‌چسبید، هرچند که می‌خواهند همهٔ گناه را به گردن صدر اعظم بیندازند، آن هم به‌این دلیل که فرمان قتل مستقیماً از طرف او صادر شده است.

شاه که می‌خواست از طرف دیگر برای خود سرور و سرگرمی فراهم کند به اجرای نقشهٔ دلخواه خویش پرداخت و آن ترفیع مقام پسرش قاسم‌خان رقاصه‌زاده، به مقام ولایت‌عهدی بود. نسب‌شناسان دربار مجبور بودند به اثبات برسانند که آن رقاصه از سلالهٔ پادشاهان ساسانی است و صدراعظم مأموریت یافت که موافقت کشورهای مقتدر اروپائی را برای این‌کار جلب کند. اینها نیز در عمل برخلاف قوانین و ضوابط تضمین شده‌ای که خود ناصرالدین شاه برطبق آنها برتخت نشسته بود باميل مفرط شاه در این‌مورد کنار آمدند و در ضیافتهای رسمی‌که به‌مناسبت انتخاب ولیعهد در دربار برپا شد نمایندگانشان جام خود را به سلامتی ولیعهد قانونی خالی کردند.

کار اختلافی که‌برسر تخلیهٔ هرات بین دولتهای ایران و انگلیس بوجود آمده بود هردم بالا می‌گرفت. بسیاری از برخوردهائی هم که درحد خود ناچیز بود این آتش اختلاف را تیزتر می‌کرد، مثلا حق حمایت انگلیسیها باعث می‌شد که از طرف آنان به دربار ایران یادداشتهای تند و تلخی داده شود. تاجری فوق‌العاده ثروتمند به‌نام حاجی عبدالکریم کــه از مدتها پیش مال‌ومنالش طمع شاه را تحریك کرده بود، به‌دلیل مطالبات معوقی که‌داشت، خانهٔ پدرزن شاه را ضبط کرد و فراشان سفارت انگلیس بازور و عنف وارد حرم پدر زن شاه شدند. یکی از میرزاهای نوری به نام هاشم‌خان که به‌دلیل نافرمانی از طرف صدر اعظم از کار برکنار شده بود باحقوق مکفی به‌خدمت سفارت درآمد. یکی از برادران استیونس قنسول انگلیس از بازپرداخت چندهزار تومان که ظاهراً به‌خانوادهٔ صدراعظم بدهکار بود سر باز زد و از این طریق آتش‌خشم وزیر پول‌پرست و خسیس را به‌آخرین حد شعله‌ور ساخت. در نتیجه وزیر و همین استیونس که سیاستمداری فوق‌العاده مکار بودبه همین دلیل از این پس دشمن سوگند خوردهٔ یکدیگر شدند و کوششهای متقابل‌آنان برای تیزترکردن آتش نفاق از علل مهمی بود که برای شروع جنگ انگلیس و ایران باید ذکر کرد.

پس از آنکه انگلیسیها چندین بار تهدید کردند که بیرق خود را پائین خواهند کشید، با یادداشتی که بالحنی تقریباً ناشایست تدوین شده بود ضربهٔ قاطع را وارد ساختند.

در پائیز سال ۱۸۵۶[۹] هیئت سفارت بریتانیا از تهران خارج و از طریق کردستان رهسپار بغداد گردید و سفارت فرانسه حفظ منافع شرکتهای انگلیسی را بعهده گرفت؛ اما برای ادارهٔ امور قنسولی آقای استیونس در تهران باقی ماند و البته معلوم است که حضور وی نمی‌توانست عامل مؤثری برای از بین بردن تیرگیها و اختلافات بحساب آید. تازه هنگامی که به‌وی خبر رسید که کشتیهای انگلیس عازم بندر بوشهر شده‌اند پنهانی از ترس انتقام صدراعظم از تهران خارج شد و صحیح و سالم به‌سرحد روسیه رسید. به محض اینکه قضیه آفتابی شد، یادداشت رسمی دولت ایران انتشار یافت که در آن کلیهٔ شکایات ایرانیان از انگلیسیها نکته به‌نکته شرح داده شده‌بود، و ضمناً این را هم یادآوری کرده بود که انگلیسیها به‌حریم خانه و حرم نیز تجاوز کرده‌اند. بعد، از گریختن قنسول استیونس یادشده، ذکر گردیده بود که این امر کاری بوده است بیهوده زیرا اصول بین‌المللی کاملا رعایت می‌شود و نمایندگان دول خارجی حتی اگر با آنها در حال جنگ هم باشیم بی‌هیچ مانع و رادعی می‌توانند عزیمت کنند و حتی برای مسافرت خود اسب هم در اختیار بگیرند. علی‌رغم این اطمینان‌دادنها حتماً آقای استیونس از راههای عادی و علنی بزحمت می‌توانست از ایران جان سالم بدر برد.

کمی پس از آن خبر پیاده شدن قوای انگلیسی هند شرقـی در بندر بوشهر و حرکتشان به‌سوی تهران شایع شدو در شهر چو افتاد که فقط یکی از سران قبایل چادرنشین موسوم به‌باقرخان دشتی مختصر مقاومتی کرده و پسرش در جنگ بخاك افتاده است؛ شهر مستحکم بندر بوشهر بدون جنگ تصرف شده، قوای مستقر متشکل از دو فوج، خلع سلاح و مرخص گردیده و دریابیگی به‌اسارت درآمده و به‌بمبئی فرستاده شده است. از شیوع این اخبار پایتخت در وحشت فرورفت. تازه حالا فکر جنگ را جدی گرفتند؛ می‌ترسیدند که مبادا انگلیسیها شیراز را تصرف کنند زیرا تقریباً سراسر جنوب از قشون خالی بود و می‌دانستند که چقدر ایلخانـی، یعنی سرکردهٔ طایفهٔ نیرومند قشقائی به‌انگلیسیها سرسپرده است و تا چه اندازه کم باید وفاداری بقیهٔ اهالی آن دیار را در محاسبات منظور داشت. به‌هرحـال ایـن عاقلانه‌ترین طرحی‌بودکه انگلیسیها می‌توانستند اجرا کنند. گرفتن شیراز جنگ را، بایك ضربه بدون خونریزی، بپایان می‌رساند؛ از آنجا دیگـر می‌توانستند نظـر خود را به‌ایران تحمیل کنند مـثلا عزل صدراعظم را بصورتی قاطع بخواهند. از این رهگذر از حیثیت آنان در آسیا کاسته نمی‌شد و به‌اقرب احتمال می‌توان پذیرفت که اغتشاش و طغیانی نیز در هندوستان بوقوع نمی‌پیوست. منتها اینکه جریان وقایع بصورتی غیر منتظر درآمد،

۹. برابر با ۱۲۷۳ هـ. ق. ـ م.

چنانکه دیگر نمی‌توان گفت از انگلیسیها و ایرانیها کدام یك بدون نقشه‌تر جنگ را شروع کردند و ادامه دادند. انگلیسیها می‌پنداشتند با تسخیر بوشهر دشمن کاملا جاخورده است، اصولا قصد جنگ نداشتند و تنها نمایشی را کافی می‌شمردند. در نتیجه همچنان در بوشهر ماندند و خود به‌تأسیس استحکاماتی در آن‌جا پرداختند. اما آسیائیها این عدم تحرك و فعالیت آنها را حمل برضعف کردند و چنین پنداشتند که انگلیسیها جرأت دور شدن از دریا را ندارند و شاه دربارهٔ آنها گفت «مرغابیهائی هستند که فقط دل و جرأتشان به‌آب بستگی دارد و جسارت نمی‌کنند در خشکی با سپاه ایران روبرو شوند.» وی که سخت به‌این خیال پایبند بود به‌تجهیز سپاه پرداخت بنحوی که سرانجام قادر شد به‌جنوب قشون بفرستد. ایرانیهائی که تحت‌ـ الحمایهٔ انگلیسیها بودند مورد تهدید قرار گرفتند و سرانجام ناگزیرشدند از قبول حمایت انگلیسیها چشم بپوشند. در این حیص‌وبیص یك نفر ارمنی پیشنهاد کرد که جهاد اعلام کنند و شاه و وزیر نیز با آمادگی بیشتری این تقاضا را پذیرفتند، زیرا دیگر به‌بهانهٔ اینکه اسلام درخطر است می‌توانستند به‌بهترین وجه رعایا را سرکیسه کنند. ملانماها در مساجد اجتماعاتی برپا ساختند و به‌آتش تعصب دامن زدند اما به‌نتایج دلخواه دست نیافتند، زیرا مردم خیلی زود پی‌بردند که همهٔ این ماجرا برای بریدن کیسه‌های آنان است و بس. به‌هرحال در اوایل امر ارقام واصله چندان اندك هم نبود که همه به جیب صدراعظم سرازیر شد.

قوای ایران که محاسبات خود را همه برپایهٔ عدم فعالیت انگلیسیها قرار داده بود در برازجان واقع در چند میلی بوشهر اردو زد اما بلافاصله براثر حملهٔ انگلیسیها و با به‌جای گذاشتن کلیهٔ اردو از موضع خود رانده شد. شبیخونی هم که در شب بعد تدارك دیدند با ناکامی مواجه شد. درهمان شب انگلیسیها به‌تصور اینکه تعدادی کثیر از قوای نامنظم دوستشان یعنی ایلخانی به‌نیروی ایران حمله‌ور شده در دالکی موضع گرفتند. همینکه صبح شد ایرانیها دیدند که اردوی انگلیسیها فقط هزار متر از آنان فاصله دارد. به‌حمله دست زدند و هرچند که سربازان بیش از مواقع دیگر شهامت از خود بروز دادند باز بخصوص توسط سوار نظام انگلیس، بکلی مضمحل گردیدند. به‌هرحال انگلیسیها نیز نتوانستند از امتیازی که کسب کرده بودند استفاده کنند. سیل باران که از آسمان به‌زمین سرازیر بود و زمین را بخصوص‌کاملا گل کرده بود و حساسیت شدید سربازان هندی در برابر سرما، نبودن چادر یا سرپناهی دیگر همه و همهٔ این اوضاع نامساعد آنان را ناگزیر ساخت که با حداکثر سرعت به‌بوشهر عقب بنشینند. عقب‌نشینی آنان چندان به‌فرار شباهت داشت که ایرانیها خود را فاتح پنداشتند. فرمانده کل‌قوا به‌نام شجاع‌الملك که از اهالی نور و برادرزادهٔ صدراعظم بود حتی به‌شاه چنین گزارش داد: «هرگاه ما سوارنظام در اختیار داشتیم و آنان را تعقیب می‌کردیم حتی یکی از سربازان دشمن نیز از دست ما نمی‌گریخت.» هرچند

که این گفته مبالغهٔ خبیثانه‌ای است ولی این هم حتم است که انگلیسیها دیگر با آن نیرو و قدرتی که لازمهٔ تحت تاثیر قراردادن مشرق‌زمینیهاست وارد عمل نمی‌شدند. به‌همین جهت خودکشی دو افسر عالیرتبهٔ انگلیسی را که در این برخورد شرکت داشتند نشانهٔ بزدلی و جبن آنها پنداشتند. گزارش جنگی زیر که از طرف افسری ایرانی دربارهٔ تمام این حوادث تهیه شده است بخوبی روشنگر این نکته است که ایرانیان چگونه به‌این ماجـرای نظامی می‌نگریسته‌اند:

«در میدان جنگ خشکاب، بیست و هفتم رجب ۱۸۵۷.[۱۰]

«در هفتم جمادی‌الثانی سال گذشته ایرانیها در اردوی خود مطلع شدند که انگلیسیها از بوشهر بحرکت درآمده و روانهٔ برازجان شده‌اند. بلافاصله شجاع‌الملك فرمانده کل تصمیم گرفت که به‌مقابله با آنان برخیزد و همان شب به‌آنان حمله برد. مقارن غروب همهٔ اردو به‌حرکت درآمد. امـا هنوز درست براه نیفتاده بودیم که باران وحشتناکی شروع شد که نه‌تنها لباسها و مهمات ما را غرق آب کرد بلکه راه چاه‌کوتاه را نیز غیرقابل عبور ساخت بنحوی که ناگزیر به‌مراجعت شدیم. پس از رسیدن به‌اردو از طریق پیـك باقرخان دشتی خبردار شدیم که نیروی اصلی انگلیسیها متشکل از سیزده هزار پیاده، هزار سوار و ۲۸ عرادهٔ توپ در حال نقل و انتقال است و درنظر دارد روز بعد دست به‌جنگ با ما بزند. متعاقب رسیدن این خبر که همه آن را درست و مطمئن پنداشتند فرمانده نقشهٔ سوق‌الجیشی خود را تغییر داد و شورای جنگی اعلام کرد با سه هزار سرباز و پانزده عرادهٔ توپ احمقانه است که در انتظار دشمنی با چهاربرابر قدرت بنشینیم و به‌این دلیل تصمیم گرفته شد به‌تنگه‌های ننیزك و دالکی عقب بنشینیم.

«مقارن ظهر شجاع‌الملك باقشون به‌طرف دالکی حرکت کرد وایلخانی شیراز با قوای سوار و پیادهٔ سبك به‌طرف ننیزك رهسپار گردید. ساعتی بعد انگلیسیها بدون اینکه حتی یك تیر شلیك کنند به‌اردوی ما وارد شدند و در آنجا فقط با چند چادر و چند جعبه از مهمات روبرو گردیدند. ما ایـن جعبه‌ها را خود در آنجا گذارده بودیم چون دو روز پیش تعداد زیادی از حیوانات بارکش خود را به‌دالکی فرستاده بودیم تا از آنجا آذوقه بیاورند.

«برای این اتفاقات که انگلیسیها و حتی چند تن ایرانی آن را نوعی پیروزی تلقی کردند به‌گمان من باید فرمانده خود را بسیار تمجید کنیم. زیـرا در اردوی بـرازجـان، بدون هیچ حفاظی در معرضـ آتش توپخانهٔ انگلیسیها قرار می‌گرفتیم و دچار تلفاتی غیرعادی می‌شدیم و محتملا کلیهٔ قوای خود را از دست می‌دادیم، اما در عوض با این اقدام خود یعنی تـرك اردو تقریباً همه چیز خود را نجات دادیم و در حالی که راه دشمن را بـه شیراز سد کردیم مجبورش ساختیم که با تحمل مشقات و صدمات بی‌نتیجه، خود را خسته و فرسوده کنند.

---

۱۰. برابر با ۱۲۷۴ ﻫ. ق. ـ م.

«هنگام غروب منظم و مرتب به‌دالکی رسیدیم. از همان روز دوم از اطراف و اکناف به‌ما خبری اطمینان‌بخش رسید دایر براین که در تخمین نیروی انگلیسیها زیاد مبالغه شده و آنها حداکثر پنج هزار تن پیاده و هفتصد نفر سوار با هفت عرادهٔ توپ کالیبر کوچك در اختیار دارند. دیگر فرمانده ما که کاملا امیدوار بود دشمن را شکست دهد تصمیم گرفت دست به‌شبیخون بزند. وی پیکی به‌نزد ایلخانی فرستاد و از او خواست حدود ساعت سه‌صبح آمادهٔ حمله باشد؛ قرار شد شلیك یك گلولهٔ توپ ازکوهستان علامتی باشد که وی به‌سهم خود حمله را شروع کند.

«این تمهیدات تا سرحد امکان مخفی نگاهداشته شد و مقارن ساعت شش بعد از ظهر دو هزاروچهار صد سرباز با هشت عرادهٔ توپ صحرائی روانهٔ برازجان شد. مع‌هذا براثر وجود یك نفر بدخواه که متأسفانه از امثال و اقران او در این حدود بسیار زیاد یافته می‌شود نقشهٔ حملهٔ ما به دست انگلیسیها افتاد و آنطور که بعدها متوجه شدیم هشت ساعت قبل‌از حملهٔ ما آنها از کلیهٔ جزئیات آن‌مطلع شده بودند. پس از دوساعت راه‌پیمائی شجاع‌الملك دستور داد برفراز کوهی که دشت دالکی و برازجان را از هم جدا می‌کند گلولهٔ توپ به‌صورت معهود شلیك شود. بلافاصله پس از آن وی مطمئن شد که نقشه‌اش در مورد غافلگیر کردن دشمن نقش برآب شده است. اما برای آنکه ایلخانی که در اثر شلیك توپ گمراه شده بود تك‌وتنها در معرض آتش دشمن قرار نگیرد، فرمان داد با کمال احتیاط اما با حداکثر شتاب ممکن قشون پیشروی کند.

«هنگامی که سه هزار متر با لشکر انگلیسیها فاصله داشتیم فریاد «یا علی» به‌گوشمان رسید و این نشانهٔ آن بود که قوای ایلخانی حمله‌ور شده است و ما برای اینکه آنها را از نزدیك بودن خودآگاه سازیم سه گلولهٔ دیگر با توپ شلیك کردیم. انگلیسیها که از یك طرف بین فریادهای جنگی و رجزها و از طرف دیگر علامتهای ما با شلیك گلولهٔ توپ گیر کرده بودند گیج و مبهوت شدند و چون نمی‌خواستند بین آتش دو دشمن که از قوای‌آنها اطلاع نداشتند محصور شوند صلاح در این دیدند که تن به‌جنگ ندهند و به‌طرف چاه کوتاه عقب بنشینند.

«از این لحظه به‌بعد تعقیب خصم به‌نحو درخشانی آغاز شد که سه‌ساعت و نیم به طول انجامید و دلاوری و تهور قوای ما باعث سرفرازی همه‌گردید. برای انگلیسیها علی‌الدوام ایجاد ناراحتی می‌شد، راهشان به‌چاه کوتاه قطع گردید و ناچار شدند به‌طرف شیف رو آورند. هرگاه میسر می‌شد که همهٔ قوای خود را در نقطه‌ای جمع کنیم به‌نظر من فقط معدودی از انگلیسیها در این شب می‌توانستند جان بدر برند. هرگز در سراسر عمر خود ندیدم که سربازانی با این درجه از مقاومت و تحمل در برابر شداید تن به چنین راه‌پیمائیی اجباری بدهند. شش ساعت راه را با دویدن طی کردند و از استراحت و رفع خستگی در بین آنها هرگز صحبتی نبود فقط می‌گفتند «ما

را به‌دشمن برسانید!» و افسران نیز که مانند آنها به‌هیجان آمده بودند مدام به‌آنها اجازهٔ پیشروی می‌دادند.

«فقط در اثر عدم آشنائی ما با جاده‌های این دشت پهناور که تاریکی شب را نیز بدان باید افزود سرانجام انگلیسیها قادر شدند که با به‌کار زدن یك حیلهٔ جنگی در مورد نقل و انتقالاتشان مـا را بفریبند. ناگهان همهٔ توپهای خود را شلیك کردند و در همین حال قوای سبك ما را حسابی زیر آتش تفنگهای خود گرفتند. در حالی که این قوا اندکی عقب نشست آنهـا بدون اینکه ما ملتفت شویم جهت حرکت خود را تغییر دادند. برای اینکه باز آنها را بیابیم چند گلولهٔ توپ خالی کردیم. آنطور که بعدها فهمیدیم ایـن گلوله‌ها در ستونهای نیروی آنان زیانهای سخت وارد کرد؛ اما از ترس این که مبادا موقع و محل خود را بروز بدهند به‌این آتش جواب ندادند بصورتی که فرمانده ما تصور کرد گلوله‌ها به‌دشمن اصابت نکرده و بدین دلیل دستور داد آن شب را در انتظار بمانیم.

«به‌هنگام دمیدن صبح با کمال حیرت دریافتیم که دشمن در دوهزار قدمی ما قرار دارد. پیاده نظام انگلیسی پشت سه‌تپه آنطرف‌تـر در گودی دشت قرار گرفته بود و در طرف راست آن در یك نخلستان یك‌هزار ودویست نفر سوار موضع گرفته بودند. از فضای بین تپه‌ها با هجده توپ کـالیبر بزرگ دفاع می‌کردند. آرایش سپاه آنان بسیار خوب بود در حالی که ما در دشتی بدون حفاظ قرار داشتیم. باوجود این همه، دیدار خصم در سربازان ما از سر نو ایجاد پـرخاشگری و حس تهاجم کرد. حدود پانصد تـن از سربازان شیرازی، قشقائی و عرب بدون اینکه منتظر دستور فرمانده خـود باشند به‌نزدیکترین تپه حمله‌ور شدند و در آنجا با گشودن آتش به‌روی پیاده نظام انگلیسی جنگ را آغاز کردند. این حمله‌های اولیه هرچند با رشادت و دلاوری بسیار انجام شد به‌نقشهٔ جنگ فرمانده ما صدمه زد زیرا وی در یك لحظه خود را ناگزیر دید به‌جنگ با حریفی دست بزند کـه بسیار از وی نیرومندتر بود و علاوه برآن بسیار خوب موضع گرفته بود. برای آنکـه حمله‌کنندگان در دامنهٔ تپه گرفتار و مستأصل نشوند وی مجبور بود نیروهای دیگر مرکب از پانصد سرباز از فوج خاصه و پانصد سرباز دیگر از فـوج چهارم را به‌آنجا بفرستد. فوج قره‌گوزلو از همدان دستور گرفت که بیشتر در طرف چپ قرار بگیرد تا به‌عنوان ذخیره بکار رود و در عین حال به‌هنگام ضرورت بتواند وظیفهٔ جناح را انجام دهد.

«انگلیسیها از قوای ما که بدواً حمله‌ور شده بود با آتش وحشتناکی پذیرائی کردند و از آنان تلفات بسیار گرفتند، مع‌هذا این نیرو بدون‌وقفه پیش می‌رفت. تقریباً دیگر شیرازیها به‌پای تپه رسیده بودند که دو توپ با برد کم پشت سرشان به‌شلیك آغاز کرد و در همان حال هم سربازان سوار انگلیسی به‌سرعت از چپ و راست وارد کارزار شدند و ضمن آنـکه راه رسیدن کمك را به‌ایرانیان قطع کرده بودند آنان را از دم تیغ گذراندند.

حال دیگر گلوله‌باران توپها با شدت تمام متوجه بالای تپه شد و فوج خاصه و فوج چهارم را هدف گرفت؛ دیگر برای قوای ما پیشروی امکان نداشت؛ ولی باز اینهارو به‌هزیمت نگذاشتند بلکه چند دقیقه در این وضع یاس‌انگیز درنگ کردند و چشم براه زخمهای مرگ‌بار بودند تا این که دستور عقب‌نشینی صادر شد. در بدو امر سوارنظام می‌کوشید ما را تعقیب کند امـا بزودی بازگشت و به‌طرف چپ کنار کشید به‌این قصد که ما را دور بزند و همه را به‌اسارت بگیرد. منتها این که در اینجا بافوج همدان مصادف شد که حملات انگلیسیها را با سرنیزه دفع کرد و تلفات قابل ملاحظه‌ای به‌آنها وارد ساخت. تازه هنگامی که دشمن دو میدان آن طرف‌تر در نزدیکی آنها ظاهر شد این فوج شجاع نیز اجباراً دست از مقاومت کشید و موضع خود را ترك کـرد. بدین‌ترتیب نه توپخانه و نه سوارنظام هیچ‌کدام یارای ایـن نداشتند که نظم و ترتیب نیروی ما را بهم بزنند، حملات سوارنظام به‌قیمت تلفات بسیاری برای خودشان تمام شد و فقط چند اسیر از ما به‌دست آنها افتاد. حدود ظهر بود که ما به برازجـان رسیدیـم و بـاز دشمن در پشت دیوارهای برازجان موضع گرفت.

«چنین است جریان واقعی نبرد خشکاب که من از ابتدا تا انتها به‌شرحش پرداختم. برحسب ظواهر امر ما جنگ را باختیم زیرا ناگزیر از عقب‌نشینی شدیم؛ اما تنها عقب‌نشینی نمی‌تواند معیار قضاوت قطعی باشد. انگلیسیها هم عقب نشستند، پس از این نظر با هم حسابی نداریم و سربه‌سر هستیم. به‌گمان من میزان تلفات و زخمیهاست که باید معیار داوری باشد. اینکـه انگلیسیها در این نبرد برنده نبودند از آنجا معلوم است که برازجان را رها کردند و ناگهان به‌بوشهر روی آوردند و دیگر در این مورد، خودکشی ژنرال آنها و تعداد اندك اسیری که بدست آوردند می‌تواند ملاك داوری قرار گیرد. روی‌هم‌رفته می‌توان به‌این جنگ به‌چشم یك برخورد و تلاقی تصادفی‌نگریست که تمام امتیازات و منافع در طرف ما قرار گرفته و من اطمینان دارم کـه انگلیسیها نیز هرگز طالب چنین پیروزی مشکوکی در آینده نخواهند بود. مجموع کشته‌های ما به‌حدود سیصد تن و زخمیها به‌دویست نفر بالغ می‌گردد؛ تلفات انگلیسیها هم نباید از این میزان کمتر باشد.»

ملت انگلیس خسته از پرداخت مخارج جنگی که علل آن برای او و همهٔ دنیا نامفهوم بود، به‌تاکید تمام خواهان صلح شد و بدین ترتیب با وساطت ناپلئون از طرف کابینه با فرخ‌خان سفیر ایران که در آن هنگام در پاریس اقامت داشت مذاکراتی آغاز گردید و این مذاکرات چون طرفین هیچ چیز مهم و قابل ملاحظه‌ای از یکدیگر نمی‌خواستند به‌کمال خوبی پیشرفت کرد. امابرای این‌که به‌شهرت انگلستان در آسیا لطمه وارد نیاید ناگزیر می‌بایست انگلیسیها قبلا به‌اقدامی جنگی که فاتحانه باشد دست بزنند. برای حصول این منظور سفاین انگلیسی به‌محمره رو آوردند. عموی شاه به‌نام خانلرمیرزا حـاکم عربستان (= خوزستان) در راس ده‌هزار سرباز در این دیار اردو زده بود.

این اردو را از کشتیها گلوله‌باران کردند: گلوله‌ها یکی پس از دیگری به اردو اصابت می‌کرد و بزودی کلیهٔ ساحلو با بجاگذاردن تعداد معتنابهی کشته و زخمی پا به‌فرار گذاشت. حال هرگاه گلوله‌باران محمره را از نظر سیاسی اقدامی زیرکانه تلقی کنیم باید بدانیم که چون فرمانده سفاین انگلیسی قبلا از انعقاد قرارداد صلح بخوبی آگاه بود این کار جز وحشیگری غیرقابل بخشایشی بحساب نمی‌آید.

چند روز بعد پیکی قرارداد صلح را در تهران به‌دربار آورد. شاه موقعی که مادهٔ مربوط به‌صرف‌نظر کردن انگلیسیها از دریافت هر نوع غرامت جنگی را خواند گفت: «الحمدالله، فکر نمی‌کردم این کار به‌این مفتی تمام شود!» به‌هنگام تدوین شرایط قرارداد صلح نیز مانند شروع جنگ و ادامه به‌آن انگلیسیها باز مرتکب خطاهائی سیاسی شدند که حاکی از عدم آگاهی و آشنائی آنها با اوضاع و احوال آسیائی بود و به‌طور مسلم سهم بزرگی در شروع قیامها و طغیانهای هندوستان داشت. از ابتدای امر هیچ دلیلی برای شروع جنگ وجود نداشت. با بکار بردن مهارت دیپلماتیک و تقدیم هدایائی شایسته آنها به‌خیلی بیش از آنچه در مواد صلحنامه قید شده بود می‌توانستند دست یابند. عربها حق دارند که می‌گویند: «شمشیر آخرین چارهٔ کار است.» از نظر عملیات سوق‌الجیشی می‌توان اظهارنظر کرد که از لحاظ کندی و نقصی که در انتشار اخبار در مشرق‌زمین هست عملیات نمایشی در نقطهٔ دور افتاده‌ای همچون بوشهر بدون تأثیر و نتیجهٔ مطلوب می‌ماند؛ برعکس با تصرف شیراز، یعنی شهری که در سراسر آسیا شهرت دارد می‌شد به‌جنگ با یك ضربه خاتمه داد. شاه حتماً با هر تقاضائی حتی با عزل صدراعظم خود موافقت می‌کرد و دیگر کسی به‌این دام نمی‌افتاد که مجبور باشد به‌پیشنهادهای دربار توئیلری تن در دهد، یعنی پیشنهادهائی که شاه به‌حق به‌خاطر آنان خود را مدیون و سپاسگزار فرانسه احساس می‌کرد. در شرایط صلح سرانجام انگلیسیها ناگزیر بودند نسبت به‌عزل صدراعظم که روزی تحت‌الحمایهٔ آنها بود و حالا با آنها سر دشمنی داشت و بشدت علیه آنها تبلیغ می‌کرد اصرار ورزند. اینکه غرامت جنگی مطالبه نکرده بودند بزرگوارانه بود اما کاری بود سخت بی‌فایده و غیرعملی زیرا شرقیها فقط آنگاه خود را مغلوب احساس می‌کنند که به‌فاتح پول‌داده یا زمین واگذار کرده باشند. در یکی از مواد قرارداد صلح، انگلستان از حق حمایت خود صرف‌نظر کرد و از این طریق به‌مقدار بسیار از حیثیت خود را چه در دیدهٔ خانها و چه در نظر مردم از دست داد. در عوض امتیازات بدست آمده نیز از این جهت درخور اعتنا نیست زیرا شرقیها تا آن وقت به‌حفظ قراردادها پایبندی نشان می‌دهند که قدرت و نیروی نقض آنها را در خود نبینند. در عمل نیز بلافاصله پس از عقد قرارداد صلح باز تفتین بر ضد انگلیسیها شروع شد، زیرا هیأتی که مرکب از دو افسر و یك طبیب به‌سرپرستی کلنل

تیلر[11] بود و از طرف انگلیسیها به‌هرات فرستاده شده بود تا تظاهری علیه ایرانیان شده باشد، در آنجا مورد حسن استقبال قرار نگرفت و ناگزیر شد دست از پا درازتر به‌تهران بازگردد. در حین سفر از ادای احترام خاص هیأتهای سفارت به‌آنها خودداری شد و حتی مهماندار و غلام نیز طبق معمول در اختیار آنها قرار نگرفت.

کمی پس‌از اختتام جنگ در بیست و نهم ژوئن ۱۸۵۸[12] در اثـر ابتلا به‌یك بیماری واگیر شایع در مملکت قاسم‌خان یعنی ولیعهدی که بتازگی منصوب شده بود چشم از جهان پوشید. شاه از خود بی‌خود بود و از فرط اندوه سر به‌دیوار می‌کوفت و چند روز لب به‌غذا نزد. وی که با بقیهٔ فرزندان خود بی‌اعتنا و بر سر بی‌مهری بود به‌این پسر سخت دلبستگی داشت و دمی از مصاحبت او غفلت نمی‌ورزید. حتی اغلب در این اندیشه بود که به‌محض انکه قاسم‌خان به‌هفده سالگی برسد به‌نفع وی از تاج و تخت کناره‌گیری کند. لااقل خود روزی به‌من چنین گفت: «حکیم، چند سال دیگر همینکه ولیعهد به‌سن بلوغ و رشد رسید انشاءالله سفری به فرنگستان خواهم کرد. تو با من خواهی آمد.» یك‌بار من با جزئیات بیشتر راجع به نقشهٔ مسافرتش صحبت کردم؛ به‌وی توضیح دادم که راحت‌ترین راه مسافرت به اروپا از طریق تفلیس است: در این لحظه ناگهان وی چهره درهم کشید، زیرا تفلیس روزگاری متعلق به‌ایران بوده است. وی در حالی که صحبت مرا قطع می‌کرد به‌اختصار گفت: «راه دیگری را اختیار می‌کنم.»

صدراعظم که درآن روزها هنوز قدرتمند بود به‌ناحق متهم‌شد که‌باعث مرگ ولیعهدشده‌است: عاملان توطئه‌های‌پنهانی قصر ازاین‌شایعات استفادهٔ لازم را کردند؛ در پائیز همان سال سقوط وی و البته کلیهٔ خانواده‌اش عملی شد. شاه با وجود آن که صدراعظم را خیرخواه، پدر و قیم خود می‌نامید باز در ته دل از او بیزار بود؛ اما صدراعظم می‌دانست چگونه او را براین عقیده استوار نگه دارد که هیچ‌کس سوای او نمی‌تواند در مملکت حکومت کند و عزلش باعث ایجاد بلوا و آشوب و طغیان عمومی خواهد بود. پس از این که شاه فرمان توقیف وی را صادر کرد با دلی پرتشویش در معیت تعدادزیادی سرباز و ملتزم رکاب به شکار رفت و تازه پس از آن که به‌وی خبر دادند حکم دستگیری اجرا شده است، شاه به‌قصر تفریحی نیاوران بازگشت. حتی در کاخ نیاوران نیز او با ترس و لرز از پنجره نگاه می‌کرد تا بدانند آیا توده‌های مجتمع مردم اسبهایش را در آن پائین بزور تصرف می‌کنند یا نه و چون هیچ چنین اتفاقی رخ نداد شاد و خرسند فریاد برآورد: «هرگز فکر نمی‌کردم برکناری وزیر من به‌سهولت عملی شود وگرنه چندسال پیش از کار بیکارش کرده بودم.»

ناصرالدین شاه که از تجربیات گذشته دریافته بود تمرکز قدرت در

---

11. Taylor

۱۲. برابر با ۱۲۷۴ هـ. ق. ـ م.

دست یك نفر تا چه پایه خطرناك است تصمیم گرفت که از این پس سمت صدارت عظمی را خالی نگاهدارد. وی برای هر رشته از کارها وزیری متخصص انتخاب کرد. کسانی را برای ادارهٔ وزارت خارجه، داخله، عدلیه، تجارت، جنگ بکار گماشت و از ان گذشته شخص میرزاجعفرخان را که مکرر به‌سفارت ممالك اروپائی رفته بود به‌سمت وزیر مشاور منصوب کرد و حق نظارت بر امور مختلف را برای خود محفوظ نگاهداشت. مدتی به‌بحث و فحص و چانه‌زدن با منشیها و سایر کارمندان درجه دوم صرف کرد؛ وی می‌پنداشت از این رهگذرهم می‌تواند سلطنت کند و هم‌حکومت. اما بزودی آشکار شد که فقط ارباب خود را عوض کرده است و بس. هرچه از قدرت وزرا می‌کاست و آنان را به درجهٔ نوکران بی‌اختیار ساقط می‌کرد، برمیزان نفوذ ملکهٔ مادر و چندتن از درباریان بر وی افزوده می‌شد. در چنین اوضاع و احوالی فکر ایجاد دو مجلس اعیان و شورا سخت مسخره‌آمیز بود، تفاوت بین این دو مجلس فقط در این بود که برای صرف صبحانهٔ مجلس اعیان چند کاسه پلو بیشتر اختصاص داده می‌شد. کاملا معلوم است که دیگر از وجود چنین نمایندگانی چه سودی عاید مملکت می‌توانست بشود.

دراین اواخر باز برمیزان‌حملات و دستبردهای ترکمانان سخت افزوده شده بود، تمام آن نواحی در اثر این حملات خالی از سکنه شده بود و اهالی ان دیار به خیوه وبخارا به‌غلامی برده شده بودند. سرانجام در زمستان ۱۸۶۰[۱۳] به‌سرخس لشکر کشیدند. قوای ایران بدون هیچ مقاومت شهر را به‌اشغال درآورد و آن را به ساخلوئی مستحکم مبدل ساخت. اما باز طبق معمول آنجا را تقویت نکردند و به‌حال خود گذاردند. دیری نگذشت که ترکمانان توانستند با قطع راه رسیدن آذوقه به آنان، نیروی اشغالی را دچار گرسنگی کنند. شهر ناگزیر به تسلیم شد و کلیهٔ سربازان به‌عنوان غلام فروخته شدند. به همراه این قشون یك عکاس نیز فرستاده بودند تا وی خاطرهٔ پیروزی این قشون ظفرنمون را با گرفتن عکسی تثبیت کند. به‌جای گرفتن عکس این مرد تیره‌بخت ناگزیر شد ماهها به‌عنوان شتردار بیگاری و غلامی کند تا این که دولت توانست با پرداخت مبلغ هنگفتی او را آزاد سازد.

در قسمتهای پیش طرحی کلی و سطحی از وقایع مهم و قابل توجهی که تا زمان خروج من از ایران در دورهٔ سلطنت ناصرالدین‌شاه روی داده بود، بدست دادم. البته شرحی نیز که دربارهٔ قتل‌عام فرقهٔ بابیه در جلد اول این کتاب بنظر رسید، نیز باید در این مورد در مد نظر باشد. حال دیگر به توصیف کوتاهی از شخصیت شاه می‌پردازم و مطلب را پایان می‌دهم. شاه در آن هنگام سی و دوسال داشت. وی قامتی متوسط دارد وبیشتر به‌لاغری متمایل است. صورتش دلنشین و بیضی‌شکل است، ابروانی کمانی و پرپشت دارد که تا روی بینیش ادامه یافته. چانه‌اش کوتاه و از ریشی کوتاه که به

۱۳. برابر با ۱۲۷۷ ه‍. ق. ـ م.

سبك ترکها اصلاح شده است احاطه گردیده، اما در عوض سبیلهائی بلند از دهان او نیز پائینتر افتاده است. دستهائی خوش‌ترکیب دارد ولی برخلاف دستها ساقهایش به‌طرف داخل خمیده است که این عیب را با پوشیدن شلوارـ های گشاد از دیده‌ها پنهان می‌دارد، اما به‌هنگام راه‌رفتن این نقیصه آشکار می‌شود. به‌زیبائی و برازندگی براسب می‌نشیند. صرف‌نظر از ضعف هاضمه و مقداری دردهای بواسیری که موروثی است از سلامت مزاج برخوردار است. خیلی سریع، بریده بریده و نامنظم صحبت می‌کند که خود از خصوصیات قاجاریه است، امابرحسب راه و روش ایرانیان می‌تواند چیزی که پسند خاطر مصاحبش باشد برزبان آورد. وی که قبل از جلوس‌برتخت سلطنت کم حرف و بی‌دست و پا بود فعلا منظور خود را بروانی هم به‌ترکی و هم به فارسی ادا می‌کند؛ از آن گـذشته فرانسه را تقریباً بخوبی می‌نویسد و حرف می‌زند. دکتر کلوکه و من به‌وی فرانسه می‌آموختیم. قبلا از استعداد او در نقاشی و میل شدیدش به‌ریشخند و نمایان کردن جنبه‌های‌استهزا آمیز و نقایص جسمی دیگران در قالب کاریکاتور صحبت کردیم و گفتیم که از تاریخ مملکتش و تاریخ جدید اروپا از زمان فریدریك کبیر سررشته دارد و در زمینهٔ شاعری نیز طبع آزمائی کرده است. شاه به‌هیچ‌کس علاقهٔ خاص توأم باخیرخواهی ندارد. به استثنای یکی از زنانش که فعلا با او زندگی می‌کند به بقیه کاملا بی‌اعتناست، به‌دوستان فامیلی نیز علاقه‌ای ندارد و به مستمری آنان به چشم تحمیلی بی‌حاصل به‌خزانه مملکت می‌نگرد و به‌همین دلیل اعقاب فتحعلی‌شاه را هم مشروع و حلال‌زاده نمی‌داند؛ حتی پس از مرگ قاسم‌خان‌فرزند عزیزش که او را به حدپرستش دوست می‌داشت، نسبت به‌سایر فرزندانش نیز احساس علاقه نمی‌کند. از اینها گذشته خصوصیات برجستهٔ اخلاقی او بدین قرار است: خست و مال دوستی، بخصوص جواهر که هر شرقی متمایل به‌تملك آن است، طمع او را برمی‌انگیزد. با توسل به هر عذر و بهانه‌ای می‌کوشد که ثروت رعایای خود را صاحب‌شود و در این کار حتی دست رد به‌سینهٔ نزدیکترین خویشان نسبی خود نمی‌گذارد. به‌هرحال به‌گردآوری مال در صندوق شخصی نمی‌پردازد بلکه همهٔ پولها را در خزانهٔ دولت نگاه می‌دارد و چهارچشمی آن را می‌پاید و کلیدش را شخصاً محافظت می‌کند. باکمال وجدان مبالغی را که برای مصارف شخصی از خزانه برمی‌دارد دوباره سرجایش می‌گذارد. هرگاه وجوه موجود درخزانه‌به‌مقدار معینی‌برسد فوراً به‌فکرتجهیز سپاه به‌قصد «توسعهٔ‌مملکت»می‌افتد؛ زیرا جاه‌طلبی‌شاه باز برمال دوستیش غلبه دارد. همواره به‌فکر بازسازی مرزهای قدیم ایران‌است؛ در تخمین قوای کشور و همچنین قدرت قشون به‌راه مبالغه می‌رود و به‌خاطر توسعهٔ حدود و ثغور مملکت از تأمل در تحکیم منافع داخـل کشور غفلت می‌ورزد. حس ستایش فوق‌العاده‌ای برای تزار مرحوم نیکلا دارد. چون او در مـلاقاتی که در کنار رود ارس‌دست داد وی را که‌کودکی بودبه‌روی‌زانوی خود نشانده بود. به‌همین اندازه هم وی برای ناپلئون احترام قائل است؛ وقتی

که لوئی ناپلئون عنوان شاه را به «قیصر» ترجمه می‌کند و در نامه‌ها او را «برادر» خطاب می‌کند بسیار خرسند و مباهی می‌شود. وی که در باطن مردی خشن و ستمگر نیست هرگاه که امنیت شخصی یا منافع دولت و مملکت در خطر بیفتد از خونریزی ابائی ندارد. در این مورد می‌توان قتل امیرکبیر، معلم خیرخواه و نیک‌اندیش او، قتل شاهزاده یوسف هراتی، قتل‌عام بابیه و موارد متعدد دیگر را یادآور شد. پس از سوء قصدی که بابیها به او کردند، دیگر در ترس و وحشت دائم بسرمی‌برد: هیچ ناشناسی به‌استثنای اروپائیها حق ندارد در تیررس او قرار بگیرد. اغلب در مسافرتها من خود شاهد بودم که چگونه دهاتیهائی که از سر کنجکاوی می‌خواستند به‌او نزدیك شوند با ضربات ترکه ادب می‌شدند. هرگاه شاه از شهری بگذرد تمام بامهای خانه‌ها به اشغال نوکرانش درمی‌آید تا از این طریق هر غیره‌ای دور نگاهداشته شود.

در اثر بی‌وفائی کسانی که وی فکر می‌کرد با کمك و مساعدت، آنان را مخلص وفادار خود گردانده و من جمله خیانت دوست نزدیکش پاشاخان که از مضمون مکاتبات محرمانه‌اش، به‌صدراعظم گزارش می‌داد، شاه اصولا اعتماد خود را به همهٔ مردم از دست داده است و می‌پندارد که خودخواهی تنها محرك اعمال و اقدامات بشری است. روزی هنگامی‌که از کلاهبرداریهائی که در روسیه ضمن جنگ کریمه علنی شده بود صحبت به‌میان آمد، شاه به‌من گفت: «به‌هرکجا که روی آسمان همین رنگ است. پولها را می‌دزدند و بالا می‌کشند چه در اروپا، چه در ایران.» هیچ یك از نوکرها و کارمندانش را صالح نمی‌داند. هرگاه تملق آنها را بگوید، پولی به آنها بدهد و زبان به‌تحسینشان بگشاید فقط از آن جهت است که می‌ترسد مبادا به‌او خیانت کنند یا زیان برسانند. به‌همین دلیل بیش از همه با کسانی برسر مهر است که تصمیم گرفته از کار ساقطشان کند. اینها تا آخرین لحظهٔ سقوط و ذلتشان نباید از چیزی بو ببرند تا مبادا به‌گفتهٔ سعدی در حال یأس و انتقام «دست بگیرد سر شمشیر تیز.» تأثیر متقابل این طرز فکر شاه این است که هیچ یك از درباریان به شاه و حرفهایش اعتماد ندارد و دل نمی‌بندد؛ هرکس آمادهٔ آن است که‌به محض این‌که سودش اقتضا کند به‌وی خیانت ورزد. دیگر روشن است که شخص شاه درست به‌این طریق مسبب ایجاد همان مخاطراتی می‌شود که خود می‌خواهد از آنها بپرهیزد.

هرچه حکومتی مطلقه‌تر و استبدادی‌تر باشد به‌همان نسبت هم احترام به‌قانون درآن کاستی می‌گیرد. حاکم مستبد از آن‌رو که تمام قوانین ناشی از ارادهٔ شخصی وی است در نتیجه جزئی‌ترین تخطی به‌آنها را نوعی تمرد از فرامین خود تلقی می‌کند و آن را مانند جرم خیانت به وطن کیفر می‌دهد. اما چون با اجرای دائمی مجازات اعدام دربارهٔ متخلفین نمی‌تواند مملکتش را از سکنه خالی کند پس به اقتدار وی لطمه وارد می‌آید و ناگزیر عدم اجرای فرامین خود را نادیده می‌گیرد. بدین طریق هم هست که ناصرالدین‌شاه

علی‌رغم خدمهٔ بی‌شماری که دارد از همهٔ فرمانروایان دیگر کمترحکمش جاری است. از قوانین او کسی تبعیت نمی‌کند، مقررات و دستورهایش هرچند که در روزنامهٔ رسمی اعلان می‌شود. به موقع اجرا در نمی‌آید. به‌هر حال در جواب هر فرمانش به‌صورت خاضعانه می‌گویند «بلی، قربانت شوم» ولی بلافاصله با بهانه‌هائی کلاه‌شرعی برای عدم اجرای آن درست می‌کنند یا کلا آن را نادیده می‌گیرند. او هم خود به‌خوبی از این ماجرا آگاه است و برای آنکه علی‌الدوام ناچار نشود نافرمانی آنها را کیفر دهد تقریباً هیچ‌گاه از اجرای فرمانهای صادر شده جویا نمی‌شود. عالماً و عامداً، باتکیه به‌این نکته که مخالفت علنی در برابر او وجود ندارد، به این خیال واهی دل خوش دارد که فرمانروای منحصر به‌فرد مملکت است؛ درحالی‌که حقیقتاً همچون توپ‌بازی، در دست دیگران است. حال این «دیگران» ممکن است مادرش، همسرش، وزرایش یا هر درباری دیگری باشد که بتواند وقایع و اتفاقات را بنحـوی بعرض برساند که او الزاماً به‌همان نتیجه برسد که گزارشگر خبر بخواهد و شاه بپندارد که همه چیز بروفق مراد و نظر او انجام گردیده است. از این گذشته قدرت فرمانروائیش به هیچ عنوان نامحدود نیست. قوانین الهی و آزادی‌طلبانهٔ مندرج در قرآن، حیثیت و اعتبار علما و روحانیون، افکار عمومی که آن هم درایران تا اندازه‌ای مؤثر است و سرانجام ملاحظه از طرز قضاوت روزنامه‌های اروپائی که در ایران معمولا آن را منعکس‌کنندهٔفکر افراد ذی‌نفوذ و شخصیتهای برجستهٔ آن ممالك می‌پندارند همه و همه در برابر ارادهٔ مستبدانهٔ وی سدها و حد و حدود متنوعی بشمار می‌روند.

از این گذشته روش پدرسالاری که در تمام جزئیات امور مشرق‌زمینیها نفوذ کرده‌است از شدت و حدت استبداد می‌کاهد. شاه پروای امور خانوادگی نوکران خود را دارد و در کار ازدواجها و درآمدهای مستقیم و نامستقیم (مداخل) آنها نظارت دارد. اختلافات جزئی آنها را برطرف می‌کند، طرفین دعوا را بحضور می‌خواند، شکایاتشان را می‌شنود و به‌آنها نصیحت واخطار می‌کند که با هم کنار بیایند. حال هرگاه یکی از طرفین در ضمن این گفتگو آرام نگیرد و بخواهد به دعوی ادامه دهد شاه لحن دیگری به‌خود می‌گیرد تا نشان بدهد که امر مختومه است. گاه رأی او در این اختلافات نشان‌دهندهٔ حدت ذهن و ذکاوت غیر عادی او است. یك بار یکی از نزدیکان‌مورد علاقه‌اش به‌وی شکایت برد که تاجری با مطالبهٔ چهارصد تومان قرض واهی و طرح شکایت به ملاها او را ناراحت کرده است. شاه در پاسخ گفت: «ممکن نیست باور کنم کسی جرأت کند مردی را که مورد علاقهٔ خاص من است بدون‌هیچ دلیلی ناراحت کند؛ چهارصدتومان را بده و گریبان خود را از این ماجرای نامبارك خلاص کن.» بسیار می‌شود که یکی از نوکران بی‌مقدار شاه به وی بره‌ای، کله‌قندی یا کاسه نباتی هدیه می‌دهد؛ شاه به‌لطف تمام هدیه را می پذیرد و از او می‌پرسد چه تقاضائی دارد و معمولا در جواب می‌شنود که طرف می‌خواهد عروسی کند و در این صورت مبلغ شایسته‌ای برای تأمین مخارج

عروسی می‌پردازد.

اداب و رسوم مشرق زمین ایجاب می‌کند که هیچ کس دست خالی به حضور شاه شرفیاب نشود حتی کسی که به تمنای دریافت کمکی بار یافته است. هیات سفرائی هم که از دیرباز به‌دربار ایران می‌ایند چه از ممالك آسیائی و چه از کشورهای اروپائی خود را با این رسم هماهنگ ساخته‌اند: گروه اول با خود اسب، شال، برنج، تنباکو، پارچه‌های پشمی و ابریشمی می‌آورند و دستهٔ دوم نشان، سلاحهای اروپائی، تابلو نقاشی، بلور و غیره پیشکش می‌کنند. در ازای ان اینها به‌هنگام خداحافظی تحت نام «خلعت» هدایائی دریافت می‌دارند. هدایای تقدیمی را برسینیهای طلا و نقره ضمن ملاقاتی تشریفاتی به‌حضور شاه می‌برند و او آنها را به‌لطف خود می‌پذیرد. به محض این که هیات سفارت دور شد خزانه‌دار از پس پرده‌ای که در آنجا انتظار می‌کشیده بیرون می‌آید تا هر نگین الماسی را که در نشانی بکار رفته است بدقت قیمت‌گذاری کند.

علامت این که تسلط و فرمانروائی شاه را در شهری پذیرفته‌اند این است که اولا در مسجد جامع آن دیار «خطبه به‌نام شاه» کنند و ثانیاً به‌اسم‌وی سکه زنند. از جملهٔ امتیازات خاص مقام سلطنت اینها قابل ذکر است: نقاره‌خانه، جقه، دو شاطر و همچنین تعدادی فراش و میرغضب چوب به‌دست که درتمام مسافرتها ونقل وانتقالها همراه اویند، رنگ‌طلائی اسب‌مخصوص او که با حنا حاصل می‌شود و گوی طلائی که به‌دم آن آویخته است، چادری و چتری هر دو سرخ رنگ.

از اینها گذشته اهدای نشان شیروخورشید نیز مختص اوست. این نشان درجات و انواع مختلف دارد: با حمایل و بدون آن، برای اهالی کشور و خارجیها (به‌نشان مخصوص خارجیها ستاره‌دار می‌گویند). اهدای نشان همواره با فرمانی همراه است. به‌عالیمقام‌ترین افراد نشان مزین به‌تصویری از شاه (تمثال) که دور آن نگین برلیان دارد داده می‌شود. رنگ حمایل هم برحسب درجات مختلف نشان فرق می‌کند، منتها رنگی را اختیار مـی‌کنند که از آن نوع در بازار پیدا شود. علامت کشور شیری است که‌بر پشت آن خورشیدی درحال طلوع دیده می‌شود؛ در اینجا از رنگی که مخصوص مملکت باشد خبرندارند.

بزرگترین مقام اداری مخصوص صدراعظم است؛ برای این مقام القاب گوناگون‌بکار می‌برند: امیرالدوله، اعتمادالدوله، صدراعظم، امیر، قائم‌مقام. مناصب ذیل برحسب اوضاع و احوال همردیف یا زیردست صدراعظمند: وزیر دول خارجه؛ وزیر داخله (مستوفی‌الممالك)؛ وزیر مالیه (معیرالممالك)؛ وزیر عدالت؛ وزیر تجارت؛ وزیر موقوفات؛ وزیر مشاور (مشیرالدوله)؛ وزیر جنگ (سپهسالار)؛ وزیر علوم؛ رئیس پلیس پـایتخت (کـلانتر)؛ دو امیرالبحر (دریابیگی)ی که در دریای خزر و خلیج فارس مستقر هستند از نظر درجه و مقام با هم برابرند. اما باید دانست که ایران حتی یك قایق

هم از خود ندارد.

«ارکان و اعیان دولت» در ولایات عبارتند از: حکام که برای رشته‌های مختلف اداری وزرائی در کنار خود دارند. حاکم از طرف شاه به‌مدت یك سال به‌کار منصوب می‌شود. حکام جزء را خود حاکم عزل و نصب می‌کند.

مملکت فعلا به بیست «حاکم‌نشین» یا «ولایت» تقسیم می‌شود: ۱ـ آذربایجان که مرکز آن تبریز است؛ ۲ـ خمسه که مرکز آن زنجان است؛ ۳ـ همدان؛ ۴ـ قزوین؛ ۵ـ تهران؛ ۶ـ قم؛ ۷ـ کاشان؛ ۸ـ اصفهان؛ ۹ـ شیراز؛ ۱۰ـ یزد؛ ۱۱ـ کرمان؛ ۱۲ـ ملایر ـ تویسرکان؛ ۱۳ـ خراسان که مرکزآن مشهد است؛ ۱۴ـ عربستان (خوزستان) که مرکزآن شوشتر است؛ ۱۵ـ کرمانشاه؛ ۱۶ـ کردستان که مرکزآن سنه‌است؛ ۱۷ـ استرآباد؛ ۱۸ـ گیلان که مرکز آن رشت است؛ ۱۹ـ مازندران که مرکز آن ساری است؛ ۲۰ـ بروجرد.

هر ولایت به بلوك تقسیم می‌شود با شهرها، قصبه‌ها، قصبچه‌ها و ده‌ها. ریاست شهر با کلانتر است و ریاست محلات با کدخدا.

عشایر و چادرنشینان از نظر قضائی و حقوقی تابع حکام نیستندبلکه از رؤسای خود که «ایلخانی» نامیده می‌شوند تبعیت می‌کنند. ایلخانی خود مقامی در عرض وهمشان حاکم دارد و از «ارکان دولت» بشمار می‌آید.

در مورد کارمندان و خدمهٔ دربار (نوکران خاص) تقسیمات زیر بچشم می‌خورد:

«پیشخدمتها» غذای شاه را می‌آورند، نوشته‌ها را برایش می‌خوانند، در گردشها همراه اویند و خلاصه بگوئیم کارهای شخص او را انجام می دهند؛ «غلامان» و در رأس آنها «سرکشیکچی باشی» در قصر نگهبانی می کنند و در مسافرتهای شاه دویست تا سیصد تن آنها سواره و مسلح به تفنگ زیر فرمان «یساول‌باشی» پیشاپیش او می‌تازند تا شاه را از حمله‌ای احتمالی و ناگهانی حفظ کنند در حالی که یکی از آنان علم سلطنتی را که نیزه‌ای است به ارتفاع پانزده پا و پارچه‌ای قرمز روی آن کشیده شده بلافاصله جلو شاه در حالی که سوار بر اسب است حمل می‌کند؛ «تفنگچی»ها تیراندازان ورزیده‌ای هستند که تفنگهائی عالی دارند و شکار را به‌طرف شاه کیش می‌دهند و در حقیقت نقش شکاربان در عهدهٔ آنهاست؛ «فراشها» زیر نظر فراش‌باشی محل اردو را هموار می‌کنند، چادر سلطنتی را برمی‌افرازند و آن را فرش می‌کنند؛ «فراش خلوت»ها وظیفه دارند که از فرشهای اتاقهای قصر سلطنتی مواظبت کنند؛ «آبدارها» در مسافرتها آب، یخ، میوه، شیرینی و روی‌هم‌رفته خوردنیها را حمل می‌کنند؛ «آشپزها» و در رأس آنها آشپزباشی در کنار آبدارها زیر نظر «ناظر خاص» به‌انجام وظیفه می‌پردازند که دارای لقب «عین‌الملك» است. شاه با اینها به علت شغل حساس و خطرناکی‌که دارند همواره با ملاحظه رفتار می‌کند؛ «قهوه‌چی‌باشی» وظیفه دارد که از شاه با چای، قهوه و قلیان پذیرائی کند؛ «ایشیك

اقاسی‌باشی» در نقش رئیس تشریفات در مراسم سلام هیأتهای سفارت را به حضور شاه هدایت می‌کند؛ «قوشچی‌باشی»؛ «حکیم‌باشی»؛ «مترجم‌باشی»؛ «ملك‌الشعراء»؛ «وقایع‌نگار»؛ «نقاش‌باشی»؛ «نظام‌العلماء». «شاطرها» با کلاههای زنگوله‌دار زیر نظر رئیس خود «شاطرباشی» فعالیت دارند؛ مهترها با رئیسشان «میراخور»؛ «مهردار»؛ «صندوقدار» که‌وظیفهٔ نگهداری لباس‌های شاه را بعهده دارد و «خزانه‌دار» که معمولا این دو شغل به‌یك نفر تفویض می‌شود؛ «زرگرباشی» که معمولا یك ارمنی است؛ «غلام بچه‌ها»؛ «خواجه‌ها» با رئیسشان «خواجه‌باشی»؛ «قاپچی‌باشی»؛ «میر غضب» یا «نسقچیها» تحت نظر رئیسشان «نسقچی‌باشی»؛ «منجم‌باشی»؛ «لسان‌الملك» که سمت مورخ دربار را بعهده دارد.

نمایندگان سیاسی ایران در دربارهای خارج برحسب درجه‌ای که دارند ایلچی، وزیر مستقیم، وزیر مختار یا مصلحت‌گزار نامیده می‌شوند. سفرای دائمی ایران در این شهرهامقیمند: در پاریس برای انجام امور مربوط به فرانسه و انگلستان. فعلا این مقام به‌حسن‌خان گروسی[۱۴] سپرده شده است؛ در قسطنطنیه که فعلا حسین‌خان فعالترین دیپلمات ایران عهده‌دار ان است؛ و در دربار سن پطرزبورگ. شغل سفارت اغلب کاری است سخت پرمخاطره که کسی قدر آن را نمی‌داند. نه‌تنها از این‌جهت که پس از بازگشت سخت‌مورد بازخواست قرار می‌گیرند، بلکه از آن جهت هم که در غیبتشان انواع و اقسام توطئه علیه آنها صورت می‌پذیرد و این توطئه‌ها به‌علت آنکه آنها حضور ندارند تا از خود دفاع کنند اغلب به‌کام دشمنانشان تمام می‌شود. دیگر این که دوری از خانه و خانواده برای هرکس دردناك است و بردن زن به‌خارجه به‌هیچ‌عنوان مجاز نیست، حتی به‌قسطنطنیه.

از کشورهای اروپائی روسیه، انگلستان، فرانسه و عثمانی در تهران سفارت‌خانه دارند. دولت پروس برای مدت کوتاهی در تهران سفیر داشت که بزودی فرا خوانده شد. نگاهداری سفارت‌خانه‌ای در تهران کار چندان آسانی نیست. اولا آنکه اگر بخواهند طبق سنن و آداب شرقی به صورت آبرومندانه‌ای معرف مملکت خود باشند باید مخارج فوق‌العاده‌ای را متقبل شوند. مسلم است که باید تعداد زیادی خدمه و اسب داشته باشند؛ هزینهٔ فرشها و چادرها، پیکها و انعامها قسمت اعظم بودجه را می‌بلعد و از آن بیشتر باید پول صرف خرید هدایا و پرداخت رشوه کرد که بدون تن دادن به‌آن سفارت‌خانه‌ای منزوی می‌شود و از حوادث و اتفاقات دربار بی‌خبر می‌ماند. بعد از همهٔ این حرفها سفارتخانه‌ای می‌تواند در مشرق‌زمین احترام برانگیزد که کشور متبوعش در صورت بروز مشکلات و تخطی به‌منافعش فقط به‌تهدید اکتفا نورزد بلکه آماده باشد که ضربت را نیز فرود آورد. در غیر این‌صورت باید توهینها را باسکوت برگزار کند و یا به‌قدرتی همراه و دوست، مثلا انگلیس یا روس، روی آورد و خواهان جبران شود: و این

---

۱۴. ظاهراً مراد حسنعلی‌خان گروسی ملقب به‌امیرنظام بوده است. ـ م.

دو کار برای هر کشوری سخت خفت‌آور است. به‌همین دلایل همیشه سفارت‌خانه‌های دو کشور همسایه یعنی روسیه و عثمانی و پس از آن انگلستان که می‌خواهد از تفوق خود در دریا و تملك هندوستان دفاع کند می‌توانند در تهران مقیم باشند و از منافع آن بهره‌ور شوند. حتی سفارت فرانسه در تهران را می‌توان گفت که فقط بر مبنای موافقت‌نامه و اغماض طرفین و همچنین به‌دلیل احترام خاصی که شاه برای نام ناپلئون قائل است بر پا مانده است. حتی هیأت سفارتی که در زمان لوئی فیلیپ تحت ریاست کنت سارتیژ[15] به‌ایران آمد بزودی ناگزیر از بازگشت شد. هرگاه در پایان، نگاهی عمومی به‌وضع مملکت بیفکنیم به‌این نتیجه می‌رسیم که این سلسله تاکنون درست ریشه نکرده است و باشاهی مواجه می‌شویم که از یك طرف نمی‌توانیم او را خیرخواه و باحسن‌نیت بشماریم و از جانب دیگر وی قدرت و پشتکار لازم‌را برای‌اجرا کردن نقشه‌ها و نظریات خود ندارد. دیگر اینکه در این کشور طبقه‌ای از روحانیان وجود دارد که شاه را فرمانروای برحق نمی‌شمارد، به‌دلیل آنکه وی از سلالهٔ پیغمبر نیست. به‌اعتقاد آنان فقط اعقاب پیغمبر مستحق رسیدن به‌مقام خلافتند. در ولایات که کلا تسلیم مظالم حکامند، نارضائی حکمفرماست: ادارهٔ خطهٔ جنوب از دیرباز با اشکال مواجه بوده و این سرزمین همواره در حال نیمه طغیان بسر برده است؛ شرق‌مملکت همواره در فشار ترکمانان و اهالی خیوه است و براثر ربودن اهالی آن، خالی از سکنه شده است؛ کار ولایات ثروتمند و حاصلخیز ساحلی دریای خزر در اثر سوء ادارهٔ طولانی بجائی رسیده که همه از جان و دل می‌خواهند تحت اشغال روسیه درآیند و در عمل نیز دوبار چنین تقاضائی کرده‌اند؛ حتی آذربایجان یعنی ولایتی که تاکنون از بقیهٔ کشور به‌سلسلهٔ قاجار بیش از همه وفادار بوده است، در اثر استثمار و غارت منظم حکام دچار یأس گردیده است؛ خلاصه بگوئیم که در هیچ کجا اثری از محبت و دلبستگی به‌شاه و تاج و تخت دیده نمی‌شود. صنعت در حال کساد است زیرا با پیشرفتهای اروپا نمی‌تواند رقابت کند. از این همه می‌توان استنتاج کرد که به مرور زمان این مملکت طعمهٔ اروپائیها خواهد شد و سرزمین ساحلی خزر بدون هیچ تردیدی به‌دست روسها خواهد افتاد. بااین همه نارضائی که بین مردم است با تجهیز و گسیل ده هزار سپاه کار تسخیر همهٔ ولایات ایران غیر ممکن نیست و حتی می‌توان گفت نیمی از این تعداد نیز برای حصول به این منظور کفایت می‌کند. اما سؤالی که از طرف دیگر مطرح می‌شود این است که آیا این سرزمینهای مفتوح را چگونه می‌توان به‌مدتی دراز حفظ و حراست کرد. در مملکتی متمدن و با فرهنگ قدیم نمی‌توان‌نظم و اساسی به‌دلخواه برقرار کرد. فاتح با ملت مقهور چه رفتاری ملایم داشته باشد، و چه سخت‌گیری کند این مردم خاطرهٔ استقلال را از دست نخواهند داد و خطر از کف دادن ملیت نیروی تازه‌ای برای مقاومت در ملت بیدار

15. Sartige

خواهد ساخت.

می‌گویند سرنوشت محتوم کشورهای بزرگ این است که ناچارند بر خلاف مطلوب و دلخواه علی‌الدوام بر حدود و ثغور خود بیفزایند. اهانتهای کشورهای کوچکتر همسایه را بر نمی‌تابند و بلاجواب نمی‌گذارند؛ شکایت و گلایه پیش می‌آید، کار به‌تهدید می‌کشد و سرانجام بتصرف منجر می‌شود. بدین ترتیب روسیه دیر یا زود به‌تحقق اندیشه‌ای که پطر کبیر در سر داشت همت می‌گمارد و دریای خزر را به‌صورت دریاچهٔ داخلی روسیه در خواهد اورد. هرچه خواهد بشود، اما روسیه هرگز نخواهد توانست این ولایات را به‌خود جذب کند. همچنین برقراری حق اولویت هم برای قفقاز نتوانست به‌هیچ‌وجه برای سرزمین اصلی روسیه برکات مهمی بهمراه آورد.

هرگاه به‌منابع و امکاناتی که ایران در اختیار دارد می‌اندیشم و قبل از همه نژاد قوی و بیدار ملتش را در نظر می‌آورم، الزاماً به‌این‌نتیجه می می‌رسم که بار دیگر از خواب‌آلودگی و مستی فعلی نجات خواهد یافت و تجدید حیات خواهد کرد. هنگامی کشوری دچار زوال می‌شود که اهالی آن به‌فساد گرفتار شده باشند. چنین مطلبی در مورد ایران مصداق ندارد و به همین دلیل آینده‌ای خوش برایش قابل پیش‌بینی است. اما قومی که به‌علت استعدادهای فرهنگی، جنگاوری، اعتماد به‌نفس و حس استقلال‌طلبیش با گذشت زمان به‌سلطه برآسیای مرکزی توفیق خواهد یافت، افغانها هستند که از نژاد پاك ایرانی بشمار می‌آیند.

۳

مسافرت به‌ایران و در داخل آن

خصوصیت جاده‌ها. کمبود جادهٔ شوسه. پلها. مشکل ارتباطات و نتایج آن. کاروانسرا. انواع واقسام حمل ونقل. ارسال محمولات پست با پیك. مهمترین جاده‌های کاروان‌رو. جاده‌های مسافرتی بین آلمـان و ایران. قواعدی برای حفظ سلامت مسافران. امنیت مسافرت با کاروانها. مناطق ناامن. دستورهائی برای حفظ مسافران. ناامنیهای موقت. خوی غارتگری سربازان.

در کمتر کشوری است که طبیعت تا این اندازه برای جاده‌سازی مساعد باشد. جلگهٔ وسیع گسترده، زمین محکم که تقریباً به‌زیرسازی نیازی ندارد، کمی باران و سایر نزولات آسمانی، فقدان کامل رودهای بزرگ و عریض، وجود معادن سرشار آهن وذغال‌سنگ، اسبها و استرهای بسیار خوب‌خلاصه همه و همه‌چیز کار جاده‌سازی را به هرصورت تسهیل می‌کنند.

با وجود همهٔ اینها در سراسر ایران هیچ جادهٔ شوسه‌ای وجود ندارد. از همان جاده‌های‌کاروان‌روئی‌که هزاران‌سال‌پیش وجود داشته عبور می‌کنند، از تپه‌ها و ماهورها، از کنار نهرهای پرشیب، از میان تنگه‌ها و آبروها می‌گذرند؛ در حالی که حتی‌المقدور خط مستقیم را دنبال می‌کنند.

چند سال پیش بنابه اصرار بسیار آقای تگوبورسکی[1]، قنسول روس در رشت جادهٔ کوتاهی از ایستگاه امامزاده هاشم در کنار سفیدرود ساخته شد که از وسط جنگلهای گیلان می‌گذشت و به رشت می‌رسید. کف جادهٔ قدیم چنان کنده و فرسوده شده بود کـه در فصل باران رساندن و حمل کالاهای روسی از انزلی به‌تهران غیر ممکن بود. در این موضع جنگل را بریدند، آبروهائی ایجاد کردند و با ذغال چوب زیرسازی نمودند و با ریگ رودخانه روی آن را پوشاندند. از رشت تاترعهٔ پیربازار[2] نیز همچنان جاده به‌طول يك ميل از میان باتلاق و جنگل انبوه ادامه دارد. خود ترعه چنان باريك و کم عمق است که در آن دو قایق متوسط بسختی از کنار یکدیگر می‌گذرند و از این گذشته این ترعه در اثر شاخهٔ درختانی که از کناره به‌داخل آن

---

1. Tegoborsky

۲. این ترعه که حدود يك ميل طول دارد به‌مرداب ختم می‌شود.

می‌افتد بازتکثر می‌شود: زیرا شکستن شاخهٔ درختان را با قطع دست کیفر می‌داده‌اند.

شاه‌عباس کبیر فرمان داد تا چند جادهٔ قافله‌رو برکنار دریای خزر و همچنین معبر قافلانکوه به تبریز را باسنگهای بزرگ مفروش کنند. اما چون از دویست سال پیش هیچ اقدامی در جهت مرمت این جاده‌ها نشده است، دیگر از ان جاده‌ها بزحمت می‌توان آثار جزئی و ناچیزی یافت.

از میان علل مختلفی که باعث شده است جاده‌سازی در بوتهٔ فراموشی و تعطیل بیفتد باید قبل از همه از سستی و ندانم‌کاری حکومتها یاد کرد: حکومتهائی که قادر به‌استحصال از قدرت تولیدی این مملکت نیستند، و از میزان امکانات صادراتی مواد خام و محصولهای صنایع دستی، که علی‌رغم موانع مختلف باز وجود دارد، هیچ تصوری ندارند. شاه روزی به من اظهار کرد: «ایران معادن فلزات گرانبهای خود را استخراج نمی‌کند، ما طلا و نقرهٔ خود را از راه کیمیاگری بدست می‌آوریم.» اما البته تجار بهتر می دانند که این فلزات گرانبها از کجا می‌آید. دلیل دیگر عدم عنایت به‌جاده‌سازی، که احمقانه است، این است که دشمن نتواند براحتی به‌مملکت سرازیر شود. از این گذشته فقدان چوب و آهن مانع مهمی بشمار می‌آید. زیرا چوب جنگلهای انبوه ساحل خزر را از طریق جاده‌های غیر شوسه فعلی نمی‌توان از مبدأ حمل کرد، و به‌همین ترتیب ذخایر و گنجینه‌های پرعیار آهن و مس، مانند معادن ذغال‌سنگ وسیع آن، دست‌نخورده در دل خاك نهفته باقی مانده است. بعد از این همه، باید در اختیار داشتن حیوانات بارکش عالی را ذکر کرد: اسب، قاطر، الاغ و شتر و قدرت و مقاومت و اطمینانی که این حیوانات در طی طریق دارند باعث شده است که ایرانیان بپندارند به‌هیچ وسیلهٔ دیگر نیازی نیست. من روزی در رکاب شاه به ارتفاع دوازده هزارپائی صعود کردم؛ پس از رسیدن به‌آنجا شاه از من پرسید آیا اسبهای فرنگ قدرت مقاومت در برابر چنین سفری را دارند؟ هنگامی که جواب منفی دادم، وی گفت: «اگر شما هم دارای اسبهای ما بودید هیچ‌دنبال جاده‌سازی نمی‌رفتید.»

تنها تمهیدی که به‌دست انسان برای تسهیل آمد و شد ایجاد شده است تعبیهٔ پلهائی است برمواضعی غیرقابل اجتناب یا خطرناك. پلها را منحصراً از محل وصایا یا موقوفات می‌سازند و هرگز به‌تعمیر یا تجدید آن نمی‌پردازند، تااینکه پس از اتفاقات و تصادفات متعدد باز مرد متدینی یا محتضر توبه‌کاری مبلغی برای تعمیر آن وصیت کند. به‌این‌دلایل و بخصوص چون در اثر سرازیر شدن سیلابهای مخرب بهاری از کوهها، پلها باید بر قوسهای نوك‌تیزی استوار باشند تقریباً همه در وضع اسفباری قرار گرفته‌اند؛ روی پلها فرسوده و در خیلی از مواضع شکسته و سوراخ شده است و مردم ترجیح می‌دهند تا آنجاکه ممکن باشد باکمك‌قایق از آب بگذرند. مطابق با ضرب‌المثلی: «پل هشداری است برای آنکه از روی آن نباید

گذشت.» در مواضعی که هیچ وسیلهٔ عبور دیگری موجود نباشد، خرابی پلی باعث می‌شود که مدتهای دراز همهٔ ارتباط از آن طریق قطع شود.

در تابستان ۱۸۵۴[۳] از مازندران به‌تهران برگشتم و طول رود هراز را پیمودم. از آنجا که این رود بین دیواره‌های سنگی با سراشیبهای تند می‌پیچد، هرگاه شاه‌عباس چند جا بین سنگهای آهکی را نکنده بود، و با استفاده از چپ و راست ساحل رودخانه نوعی جاده احداث نکرده بود، عبور از آن دره ممکن نمی‌شد. اما بسیاری از پلها و سدها ویران شده است و آن راه فقط در طول تابستان و در هوای خشك آن‌هم با صعوبت و مخاطرهٔ بسیار قابل عبور است. ساعتی قبل از رسیدن به‌آب اسك باران شدیدی گرفت، چنانکه ادامهٔ سفر غیرممکن بود و قافلهٔ ما در کاروانسرای مخروبه‌ای ناگزیر از اطراق شد؛ اما ما به‌علت فقدان جا ناگزیر شدیم به‌یکی از غارهائی که به‌صورت مصنوع در مواضع مختلف به‌همین منظور در تپه‌های خاکی تعبیه کرده‌اند، پناه ببریم. هنگام شب پلی را که روبروی ما قرار داشت آب برد و دیگر چاره‌ای نماند جز آنکه از کوره‌راهها به‌دیواره‌های سنگی پرشیب‌صعود کنیم. در بدو امر کوشیدم پیاده‌روی کنم، اما بزودی دریافتم که اسب من مطمئنتر از خودم گام برمی‌دارد، و بدین طریق خود را به‌سرنوشت سپردم؛ حتی چون از چند شب پیش خواب بچشمم نیامده بود، گاه چرت می‌زدم و تازه پس از بیداری درمی‌یافتم که این حیوان از چه گذرگاههای خطرناکی مرا بسلامت عبور داده است. پس از این سفر پرخطر دیگر هیچ جاده‌ای در نظرم سخت و صعب‌العبور نیامد. بعد از ده ساعت حرکت چلیپاوار سرانجام به قصبهٔ اسك رسیدیم. از این قافله‌که‌جمع کثیری در آن شرکت داشتند ــ زیرا سکنهٔ دره از آمل به‌مازندران می‌آمدند تا در کوههای لاریجان در دامنهٔ دماوند ییلاق کنند ــ فقط یك مادر با دو کودك و یك قاطر که بار پرتقال داشت دچار حادثه شدند؛ نعش مادر و بچه‌ها را از پرتگاه بالا آوردند، ولی قاطر چند ساعتی دیگر هم زنده بود.

پلهای اصفهان، شیراز، آمل و همچنین بارفروش که در منجیل همین اواخر توسط حاج ملا رفیع بر روی سفیدرود زده شده، بسیار زیباست ولی اینها را از شمار استثنائات باید پنداشت.

مسلم است که فقدان راههای مواصلاتی دارای عواقب سوئی است. هر چند که به‌علت وسعت و حاصلخیزی این سرزمین هرگز محصول در همه جا از بین نمی‌رود، باز پیش‌می‌آید که در ولایتی قحط و غلا حکمفرما شود، در حالی کــه در ولایات دیگر غله از فرط فراوانی بهائی نداشته باشد. بدین طریق بود که سرزمین حاصلخیز آذربایجان، در آخرین جنگ بیــن روسیه و عثمانی، ذخایر سرشار خود را با تمام حیوانات بارکشش به‌قیمتی گزاف فروخت؛ سال بعد در آن دیار خشکسالی روی داد و در نتیجه درتبریز قحط و غلای وحشتناکی حکمفرما شد و این در حالی بود که در قزوین یعنی

۳. برابر با ۷۱ـ۱۲۷۰ هـ. ق. ــ م.

در چهل و پنج میلی جنوبی آن و در همدان میوه از حد وفور نیز درگذشته بود.

چند سال پیش شاه دستور داد که کارخانهٔ نخ‌ریسی ایجاد شود. این کارخانه را در وسط بیابان برپا کردند یعنی جائی که از اب و سوخت خبری نبود و به‌علت گرمای فوق‌العاده در آنجا چهارماه تمام نمی‌شد کار کرد. از آنجا که هنوز در ایران اعتقاد قدیم به‌عناصر اربعه پابرجاست گفتم که این چهار عنصر هیچ‌کدام در اختیار کارخانه نخواهد بود. باوجود این همه تصمیم گرفتند که کارخانه را در بیابان برپا سازند و آن هم هیچ دلیل دیگری نداشت جز اینکه نزدیك شکارگاه سلطنتی قرار می‌گیرد و از آنجا آن را راحت می‌توان تماشا کرد. ماشینهای بخار و سایر دستگاهها را می بایست از دریای خزر از کوتاهترین و مع‌هذا مشکلترین راهها با دست به انجا حمل‌کنند. تمام آبادیها را بسیج‌کردند، ناحیه‌ای‌را تماماً ویران وخالی از سکنه کردند و پنجاه نفر نیز در این میان جان خود را از دست دادند. بدیهی است طرحی که با صرف این همه مخارج و صدمات ایجاد گردید، بدون‌فایده و حاصلی برجا ماند.

همچنین در حمل و نقل توپها و ارابه‌های حامل مهمات به‌ولایات دور-دست نیز نیرو و وقت بسیار تلف می‌گردد. ذغال‌سنگ که به‌مقدار معتنابهی در فاصلهٔ شش میلی پایتخت یافته می‌شود بر پشت الاغ به‌تهران حمل می گردد. به‌همین دلیل قیمت ذغال در تهران بیشتر از وین است؛ برای ۵۲۰ پاوند[۴] وینی به‌طور متوسط یك، تا یك و یك پنجم تومان طلا پرداخته می شود.

شاه و تنی چند از اعیان مملکت دارای کالسکه هستند، هرچند که این کالسکه‌ها بزحمت و صعوبت از جا می‌جنبند. نوکرها ناچارند در مواضع سرازیر و پرشیب دو طرف کالسکه را با طناب نگاهدارند و هر جا آب جاده را برده باشد آن را بر دوش حمل کنند.

حتی از پایتخت تا نزدیکترین کاخ تفریحی شاه یعنی نیاوران که در دامنهٔ البرز واقع است و در دشت هموار یك‌ونیم میل فاصله دارد باوجود آمد و شد بسیار جاده نکشیده‌اند، سنگها، بریدگیها و جویهای روباز در بسیاری از جاها راه را مسدود کرده است.

برای آبیاری مزارع یا روشنتر بگوئیم شالیزارهای کنار دریای خزر بسیار می‌شود که آب را از یك طرف جاده به‌طرف دیگر می‌برند و جاده را قطع می‌کنند و بدین نحو فواصلی طولانی را به‌مرداب و باتلاق تبدیل می کنند. قافله‌ها دیگر خود باید چاره‌ای برای عبور بیندیشند. هر گاه یك روستائی صلاح بداند از جادهٔ عمومی برای کشت یا اتصال دو قطعه زمین استفاده می‌کند و در این صورت دیگر تکلیف مسافر آن است که برای خود

۴. هر پاوند وینی برابر است با ۵۶۰ گرم. بنابراین رقمی در حدود سیصد کیلو یا یك خروار بدست می‌آید. ـ م.

به هرطریق که ممکن باشد راهی بجوید.

در این‌جا از مهمانخانه به‌معنی و مفهوم اروپائی کسی خبر ندارد. همه در مسافرتها کلیهٔ وسایل لازم و غیر قابل اجتناب را باخود برمی‌دارند: وسایل خواب، فرش، لوازم خورد و خوراك و غیره. اروپائیان بهتر است از برداشتن کاسه‌ای برای نوشیدن آب با خود کوتاهی نکنند؛ آنان هرگز نمی توانند برای آب خوردن از کسی کاسه‌ای بگیرند، چه برحسب اعتقاد ایرانیان هرگاه کافری از کاسه‌ای آب بخورد آن کاسه نجس می‌شود.

در تابستان که آسمان صاف و هوا خشك است شب را به‌روز آوردن به‌هیچ‌وجه اشکالی ندارد. در کنار چشمه‌ای یا جوی‌آبی، در سایهٔ بیدی، نارونی، یایك درخت تبریزی اطراق می‌کنند؛ چادر کوچك خود را که اقلا به‌اندازهٔ فرشی است برپا می‌دارند، چند سنگی جمع می‌آورند و در زیر دیگهای مسی از چوبهای بیابان آتشی سرورانگیز می‌افروزند تا با مواد غذائیی که همراه آورده‌اند از برنج و روغن یکی از دو غذای مطلوب خود یعنی چلو یا پلو بپزند. نعنا و شاهی هم که در کنار جویها می‌روید به‌عنوان چاشنی غذای آنها بکار می‌رود؛ یك جرعه آب صاف پاکیزه و اگر روستا یا گله‌ای در نزدیکی باشد قدحی دوغ عطش آنان را فرو می‌نشاند؛ خستگی و هوای خنك و تازهٔ شامگاهی آنان را بخواب می‌خواند و باز در نیم‌شب سفر ادامه می‌یابد.

اما در زمستان زیر باران و در مناطق بی‌آب، آدمی ناچار از رفتن به یکی از کاروانسراهای عمومی است. این کاروانسراها در کنار جاده‌های کاروانرو در فواصل هر پنج میل تعبیه شده است که یا سلسلهٔ صفویه بنیانگذار آنهاست و یا موقوفهٔ خصوصی مردم است. این کاروانسراها با مساجد تنها بناهای مستحکمی است که از آجر و سنگهای مکعب شکل‌ساخته شده است. همه چهارگوش است و سردری مقوس دارد که بربالای آن شاه‌نشینی تعبیه کرده‌اند. از شاه‌نشین می‌توان بخوبی مناظر اطراف را زیر نظر داشت. پس از گذشتن از دروازه به‌صحن حیاطی می‌رسیم که چهارگوش‌است. در وسط حیاط سکوئی هست که معمولا باربران بارهای خود را آنجا می‌گذارند ولی اغلب زیر آنها آب‌انبار است. دور تا دور صحن حیاط غرفه‌های کوچکی است که ایوانی آنها را بهم مربوط می‌کند و در هر کدام اجاقی برای تهیه و پخت وپز غذا تعبیه شده است. در پشت ساختمان اصطبلها و انبارها قرار دارد.

در سراسر این بنا به‌هیچ روی چوب بکار برده نشده است؛ یکی از آن جهت که از خطر حریق اجتناب کنند و دیگری از آن‌رو که چوبها را می‌شکنند تا برای سوخت مصرف کنند. در نتیجه در کاروانسراها از در و پنجره[5] خبری نیست.

---

۵. در و پنجره اصولا از نقاط ضعف ساختمانهای ایرانی است. یك دیپلمات عالیمقام در سفرهای خود در مشرق زمین در و پنجره با خود می‌برد.

نیاز اصلی مسافران و حیوانات در ضمن مسافرت زمستانی آب آشامیدنی است. تأمین آب در بیابانهای نمکزار با مشکلات فوق‌العاده همراه است؛ مثلا قابل یادآوری است که آب آشامیدنی ناچیز ایستگاه حوض‌سلطان واقع در سر راه قم را با کشیدن مجرای آب سرپوشیده‌ای به طول چهار میل تأمین کرده‌اند. اما در هر کجا که به‌طور مطلق نتوان در آن مجرای آب‌تعبیه کرد آب‌انبارهای عظیمی می‌سازند. این آب انبارها در زمستان با آب برف و باران پر می‌شود و احتیاج آب مشروب تابستان را تأمین می‌کند. برای غیر قابل نفوذ کردن، سطح دیوارهای آب انبار را با سمنتی به‌نام ساروج که از آهك زنده، خاکستر حمام[۶] و لوئی فراهم آمده است می‌پوشانند. این سمنت در مقابل رطوبت بسیار خوب دوام دارد اما هرجا خشك باشد، بسهولت تکه‌تکه می‌شود و در یخ‌بندان می‌ترکد. به‌همین دلیل آب‌انبار راخوب می‌پوشانند و در برابر اشعهٔ خورشید و یخبندان محافظت می‌کنند و حداقل یك‌بار در سال به‌نظافت آن می‌پردازند. بدین ترتیب آب موجود در آن در سراسر تابستان تازه و مطلوب می‌ماند؛ بسیاری از مردم آب آب‌انبار را بر سایر آبها و بخصوص آب چاه، ترجیح می‌دهند. در غیر این‌صورت آب بدطعم، گندیده و چنان با مواد حیوانی آمیخته می‌شود که فقط در صورت داشتن عطشی فوق‌العاده و غیرعادی می‌توان میل به‌آشامیدن آن کرد. برطبق قوانین اسلامی آب جاری و همچنین آب راکد به‌شرطی که از مقداری معین کمتر نباشد هرگز نجس نمی‌شود. با اعتقاد به‌این اصل، ایرانی کثیف‌ترین آبها را می‌نوشد یا باآن چای و غذا تهیه می‌کند. اما در نظر اروپائی آب باید دارای خصوصیاتی دیگر، سوای ملاحظات شرعی باشد، از این‌رو اغلب نمی تواند برحس اکراه و تنفر خود غلبه کند. در ماه اوت سال ۱۸۵۹[۷] ناچار شدم به‌علت خستگی الاغها و قاطرها در کاروانسرای شور آب، آخرین توقفگاه قبل از قم درنگ کنم. در آنجا جز پنیر نمك سود چیزی برای خوردن بدست نیاوردم. بدون اینکه به‌فکر تشنگی باشم چندان از آن پنیر خوردم تا سیر شدم؛ هنگامی که پس از آن آب آشامیدنی خواستم مستخدم آبی سبزرنگ، غلیظ و مملو از انواع اجزای حیوانی آورد که من علی‌رغم عادتی که داشتم باز نتوانستم آن را فرو بدهم. بخت یارم شد که توانستم پس از دوازده ساعت با آب شور نمکزار عطش خود را فرو بنشانم!

بدون تفاوت در مقام و حسب و نسب، هر واردی حق دارد به‌هر اندازه که لازم داشته باشد از فضای کاروانسرا اشغال کند و تا هر وقت که صلاح ببیند در آنجا درنگ کند؛ از این بابت هم چیزی نباید پرداخت. برای برقراری نظم و نسق کسی به‌نام «دالاندار» گمارده شده است که معمولا علیق حیوانات و همچنین گاه نان، برنج، کره، پنیر، هیزم و هندوانه و

---

۶. این خاکستر از سوزاندن تپاله و کاه حاصل می‌شود، در نتیجه دارای سیلیس بسیار است.

۷. برابر با ۱۲۷۶ ه. ق. ـ م.

خربزه هم برای فروش دارد. اما مسافر نمی‌تواند به‌این امید باشد و بهتر است که از نزدیکترین شهر آذوقه با خود بردارد.

برخی از کاروانسراها از بیرون شکوه و جلال فوق‌العاده و توام با اسرافی دارند: نماها همه از مرمر و سر در آنها مزین است. سر در کتیبه‌ای است که نام واقف و تاریخ وقف را برآن‌نقش کرده‌اند. اما از آنجاکه شرقیها به‌ساختن و اباد کردن راغبند، ولی از نگاهداری بناها بی‌خبر، زیباترین بناها از این‌قبیل یا ویرانه شده یا در شرف ویران شدن است و این در وضعی است که با صرف مبالغی جزئی می‌توان این تأسیسات را مرمت کرد. فی‌المثل کاروانسرای مادر شاه را نزدیك اصفهان می‌توان ذکر کرد. این بنا که از نظر برازندگی، لطف و استحکام ممتاز است در حال ویرانی و سقوط قرار گرفته است: جوی اب آن خراب است و فرو ریخته، تخته‌های سنگ مرمر یا لق شده و یا با دستهای تطاولگر شکسته و خرد شده است. ایرانیها خود می‌گویند: «خراب و ویران است.»

اعیان و ثروتمندان و فی‌المثل حکام و سایر صاحب منصبان بااسبهای شخصی و در معیت خدمه‌ای متعدد مسافرت می‌کنند. قافله با دو تا چهار اسب، که دهنه‌های مجلل دارند و از شالهای سنگین هندی پوشانده شده‌اند، شروع می‌شود. به‌این اسبها «یدك» می‌گویند و نوکرانی که خود سوار بر اسبند افسار آنها را در دست دارند. پس از آنها نوبت به‌تعدادی ازتفنگچیها می‌رسد. در فاصله‌ای از اینها حاکم یا خان فرا می‌رسد که بر اسب بلند ترکمنی نشسته است: زین ترکی به‌صورت مقعر بر پشت اسب قرار گرفته و ارتفاعی چندین اینچی ایجادکرده است، رکابها راکوتاه بسته‌اند بطوری که سوار هرگاه براسب بلند شود با کلاه بلند تاتاری خود کاملا براطراف خود مسلط می‌شود و سایهٔ بلندی می‌افکند تا آرزوی ایرانیان یعنی «خدا سایهٔ شما را هرگز کم نکند!» در عمل نیز مصداق پیدا کند. نزدیکتر از همه به وی «میرزاها» و «قوشچیها» و پیشخدمتها و آبدار که غذا، تنقلات، آب یخ و شربت تقدیم می‌دارد و قلیاندار که آب و آتش را برای چاق کردن قلیان به‌وی سپرده‌اند حرکت می‌کنند. به‌محض اولین اشارهٔ ارباب، قلیان آماده است و با آتش گل انداخته در دسترس او قرار می‌گیرد؛ ارباب لولهٔ نرم و قابل انعطاف قلیان را در دهان می‌گذارد، در حالی که خود قلیان تا وقتی که او آن را می‌کشد توسط سوار دیگری‌که درکنارش در حرکت است حمل می‌شود. باز در فاصلهٔ معین دیگری، عقبه مرکب از قاطرها و حیوانات بارکش که چادرها و صندوقها، فرشها و غیره را حمل می‌کنند دنباله و انجام این قافله را تشکیل می‌دهد. برای جادادن وسایل و لوازم شخصی «یخدانها» و یا «مفرشهائی» را که از چرم است و با وزن مساوی در طرفین حیوان بارکش می‌آویزند بکار می‌برند، مفرش برای حمل فرشها و رختخوابها بخصوص مفید است و به‌هر مسافری توصیه می‌شود که با خود مفرش همراه داشته باشد. در عقب زین باز «خرجین» را محکم کرده‌اند واحتیاجات

آنی و فوری سفر را در اختیار گذارده‌اند. تمام این اسباب و لوازم را بااستحکام لازم در مملکت می‌سازند و ارزان می‌فروشند.

در هر توقفگاهی که حاکم می‌ایستد به‌عنوان پذیرائی از وی از طرف کدخداگوسفندی قربانی می‌شود. سفر حکام به‌علت ملتزمین رکاب زیاد، چندان پرخرج است که علی‌رغم باج سبیلی که انها در طول مسافرت از مردم می گیرند باز ثروت کلانی را ممکن است نابود کند.

قافله یا کاروان متشکل است از حدود یکصد تا دویست حیوان‌بارکش که اغلب قاطر است. پیشاپیش همه مجرب‌ترین اسب که به همین دلیل هم خیلی خوب تغذیه و تیمار شده است، گام برمی‌دارد. این اسب راه را خوب می‌شناسد، سرعت درست را انتخاب می‌کند و هیچ حیوان دیگری بر اومقدم نمی‌شود و پیشی نمی‌گیرد. هر حیوان بارکش، باری در حدود یکصد وبیست کیلو حمل می‌کند که از چپ و راست او به وزن مساوی اویخته است. بار-های سنگین از قبیل غلات، میوه، چوب و غیره با قافله‌های شتر حمل می‌شود. شتر می‌تواند برپشت خود باری به سنگینی سه تا پنج سنتنر[8] حمل کند و چون این حیوان در بین راه از گیاهان خشك و بیابانی تغذیه می‌کند حمل و نقل به‌وسیلهٔ شتر از سایر وسایل ارزانتر است. اما در زمینهای سنگلاخ و برای مسافات بعید که وضع آن تغییر می‌کند شتر را نمی‌باید مورد استفاده قرار داد. در صحرای کرمان در تابستان پیکها از شترهای یك کوهانـــه استفاده می‌کنند و بهمچنین در مسافرت از سیستان به یـــزد و اصفهـــان. روی‌هم‌رفته بااین حیوان باید در روز بتوان بیست فرسخ راه سپرد. به‌علت کمبود آب در اینجا نمی‌توان از سایر حیوانات استفاده کرد؛ حال هر گاه نخواهند شتر یك‌کوهانه را بکار گیرند ناگزیر باید راه دور حـاشیهٔ صحرا را پیش گیرند.

کرایهٔ حیوانات بارکش مجموعاً خیلی ارزان است و برحسب ارزان و گران شدن علوفه، کمی و زیادی عبورومرور، موجودبودن بار در مبدأ و مقصد، تفاوت می‌کند. در راه بین تهران و تبریز که از همه پررفت‌وآمدتر است و شانزده روز بطول می‌کشد، بین یك تا دو دوکات هلندی[9] برای هر رأس حیوان می‌پردازند، چنان که با احتساب تمام مخارج فرعی دیگر می‌توان گفت که مسافرت برای هر نفر حداکثر سه دوکات تمام می‌شود.

قافله معمولا شبها حرکت می‌کند و هربار شش فرسخ را که برابر با $5\frac{1}{4}$ میل‌آلمانی است طی می‌کند. هدایت کنندهٔ قافله که چاروادار یا چارپادار نامیده می‌شود و سایر خدمه با گامهای استوار پیاده راه می‌روند. حداقل هر ده

---

۸. Zentner مقیاس وزن است. در آلمان معادل پنجاه و در اطریش صد کیلوگرم است. در این مورد چون مؤلف اطریشی است باید رقمی بین سیصد تا پانصد کیلوگرم محسوب داشت که زیاد بنظر می‌آید. ـ م.

۹. در این کتاب هر دو کات هلندی برابر با یك تومان طلا محسوب شده است. رجوع کنید به‌فصل پنجم قسمت دوم تحت عنـوان «وزن، مقیاس و سکـه». البته هر کجا از تومان ذکر شده بدیهی است که منظور از آن سکهٔ تومان طلاست. ـ م.

روز يك روز تمام قافله استراحت می‌کند. در روز اول بیش از یك میل راه نمی‌پیمایند تاحیوانات اندك اندك به‌اصطلاح فارسی از خشکی اعضا خارج شوند.

مسافرت در تخت روان یا آنطـور کـه در بین هندیها مصطلح است پالانکین راحت است. این تخت روان توسط دو قاطر از جلو و عقب کشیده می‌شود اما چون به‌خدمه و حیوان بسیار در آن نیاز است خیلی گران تمام می‌شود و از طرف دیگر در جاده‌های سراشیب و بد، خطرناك یا حتی غیر عملی است. اما برای حمل بیماران و مجروحین وسیله‌ای است فوق‌العاده‌خوب.

زنان و کودکان کجاوه را دوست دارند. در این‌وسیلهٔ مسافرت دو محفظه را در دو طرف قاطر می‌آویزند که در هر کدام یك نفر به‌رسم ایرانی چندك می‌نشینند. زنان اروپائی به‌نشستن به‌این وضع دشوار نمی‌توانند عادت‌کنند؛ همچنین پدیدآمدن هرعدم تعادلی کجاوه نشستگان را با خطر مواجه می‌سازد.

ادارهٔ پست نیز مانند چند مؤسسهٔ بسیار مفید دیگر، از جملهٔ اقدامات امیرنظام است که متأسفانه خیلی زود دستش از ادارهٔ امور مملکت کـوتاه شد. در فاصلهٔ یك‌روز مسافرت «چاپارخانه»‌ای ساخته‌اند که در آنجا پیکهای پست، اسب عوض می‌کنند؛ اما غیر از پیکهای پست هر عابر دیگری هم که ورقهٔ مسافرت در دست داشته باشد با پرداخت عوارض معین می‌تواند اسب از آنجا بگیرد. بدین طریق می‌توان خیلی سریع مسافرت کرد؛ من خود با اسبهای پست معمولا بیست میل آلمانی[۱۰] هـر روز طـی می‌کردم. پیکها فاصلهٔ تهران تا طرابوزان را که ۳۷ روز سفری است ده روز، و فاصلـهٔ تهران تـا شیراز را کـه بیست‌وسه روز سفری است حتی در پنـج روز می‌پیمایند.

از طریق پستها و پیکها، حکومت با هریك از ولایات و سفارتخانه‌ها با دربارها و قنسولهای متبوع خود مربوط می‌شوند. بدین طریق است که سفارت انگلیس یك تا دو بار در ماه کاغذها و بسته‌ها را به‌تبریز، طرابوزان، بوشهر، بغداد و رشت و گاه‌گاه به‌مشهد می‌فرستد و از آن نقاط مرسولات را دریافت می‌دارد؛ سفارت روس هر هشت‌روز با تفلیس، هر دو هفته با رشت و استرآباد مراوده دارد؛ سفارتخانه‌های فرانسه و عثمانی هرماه یك پیك به طرابوزان می‌فرستند؛ حکومت پـروس با دولت روس دربارهٔ پست ایران موافقتنامه‌ای امضا کرده است. مختصر بگوئیم هرگز نمی‌شود که هشت روز بگذرد و از اروپا اخبار به‌تهران نرسد.

اما باید گفت وضع پست که این قدر برای ایران اهمیت دارد روز بروز بدتر می‌شود. هرچند که عوارض نسبتاً زیاد است (۰/۰۷۵ تومان طلا برای هر فرسخ) باز همیشه اسب موجود نیست یا اسبهای حاضرچندان غیر قابل استفاده است که پیك ناگزیر می‌شود قسمتی از راه را پیاده طی کند. قرار بود فواصل کمتر و بر تعداد اسبان افزوده شود، زیرا کمتر

۱۰. در حدود بیست‌ونه فرسخ. ــ م.

اسبی است که مدتی دراز دوام بیاورد و روزانه شش تا دوازده میل را بتازد؛ از این قبیل پیشنهادها به کرات شده‌است اما هرگز مورد توجه حکومت قرار نگرفته، و هرگاه فشار و اصرار سفرای اروپائی برای ادامهٔ ادارهٔ پست نمی‌بود،دولت تمام این مؤسسه را به‌حال خود رها می‌کرد. درسالهای اخیر ارتباط تلگرافی با تفلیس برقرار شده‌است و خطوط بوشهر و بغداد نیز در دست ساختمان است.

هیچ محدودیت قانونی برای مسافران در ایران وجود ندارد. فقط در راه گیلان، حاکم که یکی از عموهای شاه بود، مستبدانه عوارضی بر مسافران وضع کرده‌بود. گذرنامه‌ای که امیر آن را به نام «تذکره» برقرار ساخته بود، چندی نگذشت که از رواج افتاد. قرنطینه‌ها هم که به‌هنگام خروج از ایران و گذشتن از سرحد ترکیهٔ عثمانی در بایزید و بغداد می‌بایست برقرار باشد، به‌دنبال اعتراض میرزا حسین‌خان، سفیر ایران در قسطنطنیه، چندسال پیش برچیده شد. حق هم همین بود: زیرا هرگز سابقه نداشته است که طاعون از ایران به‌ترکیهٔ‌عثمانی رخنه کند بلکه همواره عکس‌آن صادق‌بوده و درستتر آن بود که برای مسافران و کالائی که از ترکیهٔ‌عثمانی به‌ایران وارد می‌شد، قرنطینه برقرار سازند.

کاروانها در سراسر مملکت در آمدوشدند؛ اما مهمترین راههای کاروان‌رو آنهائی است که تجارت با خارج، با قسطنطنیه، بغداد، روسیه و هندوستان از آن طرق انجام می‌گیرد، از این گذشته باید از جاده‌هائی یاد کرد که به‌زیارتگاههای عمده و مشهور منتهی می‌گردد. راههای زیر از جمله راههای اصلی «شهراه» یا «شاهراه» محسوبند:

۱. راه تهران به قسطنطنیه از طریق قزوین، زنجان، میانه، تبریز، خوی، ارز روم و طرابوزان روی‌هم‌رفته سی‌وهفت روز سفر؛

۲. از تهران به بوشهر و هند از طریق قم، کاشان، اصفهان، قمشه، شیراز، بندر بوشهر ــ سی‌روز سفر؛

۳. از تهران به بغداد و کربلا، از طریق همدان و کرمانشاه ــ ۲۲ روز سفر؛

۴. از تهران به مشهد، از طریق دامغان و سبزوار؛

۵. از تهران به رشت و کنار دریای خزر، از طریق قزوین ومنجیل ــ هفت روز سفر؛

۶. ازتهران به‌مازندران، از طریق دماوند، آمل، بارفروش (بابل) ــ هشت روز سفر؛

این هر دو راه اخیر تجارت با روسیه را تأمین می‌کند، بیشتر از راه استراخان، باکو و نیژنی نوگورود؛

۷. از اصفهان به بندرعباس، از طریق یزد و کرمان، برای تجارت با مسقط و هندوستان؛

۸. از تبریز به تفلیس که با کمك قایق از ارس می‌گذرند.

سفر از اروپا به‌ایران هنوز هم یکـی از مشکلترین، پرخـرجترین و وقت‌گیرترین مسافرتهائی است که وجود دارد. اگر وین را نقطهٔ شروع و تهران را مقصد فرض کنیم از راههای زیر می‌توان مسافرت را انجام داد:

۱. از طریق تریست یا گالاتس به‌قسطنطنیه و طرابوزان و از آنجا با عبور از ارمنستان. ازطرابوزان به‌ارزروم هفت، از ارزروم به‌تبریز چهارده، از تبریز به‌تهران شانزده و روی‌هم‌رفته سی و هفت روز مسافرت با کاروان. از آنجا که کاروان اغلب در بین راه استراحت می‌کند هرگز این راه را کمتر از حدود پنجاه تا شصت روز نمی‌توان طی کرد، بخصوص در فصل بهـار زیرا در این فصل حیوانات علیق تازه مصرف می‌کنند و به‌همین دلیل نمی‌توان آنها را زیاد خسته کرد. یك قافله‌سالار بندرت ممکن است که همهٔ مسافرت را تقبل کند، پس معمولا به‌سه کاروان مختلف در طرابوزان، ارزروم و تبریز باید پیوست.

۲. از طرابوزان از طریق باطوم به‌بندر روسی پوتی[11] واز آنجا به کمك کشتی بخاری برفراز ریحان[12] (فازیس) به‌ماران[13]، از ماران با پست روسی یا با امنیبوسهای کوچ‌نشینهای آلمانی به تفلیس، از تفلیس یا الف: با قافله‌ای با گذشتن از ارس به‌تبریز ۹، از تبریز به‌تهران ۱۶ و روی‌هم‌رفته بیست و پنج روز مسافرت با کاروان، یا ب: با پست به باکو در کنار دریای خزر، از باکو باکشتی بخاری روسی که طبق برنامه هرپانزده روز و در حقیقت تقریباً بدون نظم و ترتیب براه می‌افتد، به‌بندر ایرانی انزلی و از آنجا با زورق پس از گذشتن از مرداب به پیربازار و به‌رشت؛ از رشت به تهران باز هفت توقفگاه دیگر است؛ یا ج: از باکو با کاروان در طول ساحل دریای خزر از طریق لنکران و آستارا به‌رشت. این راه که هفت تا نه توقفگاه دارد درست است که صعب و مشکلتر است اما در عوض این امکان را بدست می‌دهد که مسافر سرزمین زیبای طالش را با آن گیاهان و درختان انبوه، جنگلها و مراتع ببیند و مورد تحسین قرار دهد.

۳. از مسکو به‌تهور[14] و ازآنجاباکشتی‌بخاری برولگا به‌نیژنی‌نوگورود، بعد به استراخان در کنار دریای خزر و به‌انزلی (قسمت ب از راه دوم).

۴. ازطریق اسکندریه وسوئز به‌بمبئی وچون به‌هنگام عزیمت، کشتیها در خلیج فارس پهلو نمی‌گیرند از بمبئی به‌هنگام بازگشت بـه‌بوشهر؛ از بوشهر با قافله به‌شیراز هفت، از شیراز به‌اصفهان یازده، از اصفهان به تهران ده تا دوازده و روی‌هم‌رفته بیست و هشت توقفگاه.

از بین این راهها راهی که از میان ارمنستان می‌گذرد (ارزروم، تبریز) نسبتاً از بقیه ارزانتر و مطمئنتر است؛ راه تبریز و رشت سریعتر و کم زحمتتر اما پرخرجتر از راههای دیگر است ولی هرگاه مسافر سفارش‌نامه‌ای از ادارات مربوطه در دست نداشته باشد به‌وقت‌گیرترین راهها تبدیل می‌شود؛ راهی که از بوشهر و شیراز می‌گذرد جالب توجه‌ترین راههاست زیـرا

11. Poti 12. Reihan 13. Maran 14. Twer

مسافر به‌دیدن تخت‌جمشید، نقش رستم، شیراز، اصفهان، کاشان و قم نیز توفیق می‌یابد. برحسب اینکه کدام یك از این راههای متعدد مورد استفاده قرار گیرد مسافران اروپا گاه از شمال، گاه از جنوب و گاه از مغرب به ایران وارد می‌شوند و این امر خود باعث شده است که تصور ایرانیان را از وضع جغرافیائی اروپا مغشوش کند و به‌همین دلیل اغلب از من می‌پرسیدند که واقعاً فرنگستان در کدام طرف دنیا قرار گرفته است.

در کنار مشکلات و رنجهائی که با وضع نابسامان و خراب راهها ملازمه دارد، باید از آثار و عواقب زیانبار آب و هوا و خصوصیات اقلیمی هم یاد کرد که مسافر اروپائی باید با آنها دست و پنجه نرم کند. هرگاه مسافر نکاتی لازم را از نظر پرهیز در غذا رعایت نکند بی‌هیچ تردید سلامت و حتی زندگی خود را در معرض تهدید قرار داده است. متأسفانه باید آنچه را در دیباچهٔ این کتاب یك بار گفته‌ام باز تکرار کنم: اروپائیها در مشرق‌زمین به اسبشان بهتر و بیشتر از بدن خود عنایت دارند. مثلا می‌دانند که پس از یك سواری طولانی نباید بلافاصله زین از پشت آن برگیرند و قبل از آنکه عرقش خشك شود آن را به‌اصطبل ببرند؛ اما در عوض خود بلافاصله جامه از تن برمی‌گیرند و خنکترین جا را اختیار می‌کنند تا برای رفع خستگی بیاسایند؛ و این کاری است که تقریباً همواره با بروز تب، اسهال و سایر بیماریها ملازمه دارد. فاصلهٔ اواسط مرداد تا اوایل آبان ماه نامساعدترین و ناسالمترین هوا برای مسافرت است؛ یك اروپائی که سالهای سال در ایران اقامت نداشته و با آب و هوای آن عادت نکرده است، نباید در این‌ماهها در داخل ایران مسافرت کند. حتی خود ایرانیها سفر در فصل زمستان را برفصل به‌اصطلاح خوب پائیز ترجیح می‌دهند، هرچند که از جهات دیگر باناملایمات و سختیها توأم باشد. اصل کلی که می‌توان پیشنهاد کرد این است که مسافر به‌محض احساس اولین علائم بیماری بدون فوت وقت به‌یکی از دهات مرتفع کوهستانی برود. در ارتفاعی در حدود شش‌هزار پا آب و هوا کاملا تأثیرات نامساعد خود را از دست می‌دهد.

معمولا در ذکر مخاطراتی که از نظر امنیت جانی و مالی در مسافرتهای داخل ایران گریبانگیر مسافر می‌شود غلو می‌کنند. من خود به اطراف و اکناف این کشور سفر کرده‌ام، با قافله‌ها همراه بوده‌ام آن‌هم درحالی که فقط نوکران خود را همراه داشته‌ام، با اسبهای چاپارخانه رهسپرده‌ام، در دل شب، فرسخها در بیابانهای خشك و خالی طی کرده‌ام و هرگز دچار حادثهٔ سوئی از آن‌قبیل نشده‌ام. تا حدودی که من اطلاع دارم در طول ده سال اخیر هرگز هیچ اروپائی بقتل نرسیده و اموالش به‌غارت نرفته است.

با قافله سفرکردن همواره حداکثر امنیت جانی و مالی مسافر را تأمین می‌کند. بسیار نادر است که کاروانی مورد حملهٔ تجاوزآمیز قرار گیرد و به‌استثنای موارد معدودی می‌توان گفت که در صورت وقوع حادثه‌ای دزدان و غارتگران بزودی دستگیر می‌شوند و به‌مجازات می‌رسند. زیرا چون همهٔ

تجارت و معاملات داخلی و خارجی با کاروان انجام می‌پذیرد حکومت ناگزیر است که حفظ و حمایت از کاروانها را وجههٔ همت خود قرار دهد و هرنهب و غارتی را به‌شدت تمام کیفر بخشد. در دشتهای پهناور حمله وشبیخون منحصراً با اسب می‌تواند انجام پذیرد و دیگر آنکه به‌علت قدرت قافله فقط با گروههای بیست تا سی‌نفره سوار عملی می‌گردد. از این گذشته تقریباً دور تا دور تمام دهات دیوارهای بلند کشیده‌اند واز این دهات فقط از یك دروازه می‌توان به‌بیرون راه یافت که آن‌هم شبها بسته است و غیر ممکن است که عده‌ای سوار بدون اطلاع و موافقت همهٔ اهالی به‌داخل ده بیایند یا از آن خارج شوند. به‌همین ترتیب هم غارتگرانی که از راه دور می‌آیند هرگاه حاکم محل به‌تدابیر لازم دست زند بزودی شناخته و دستگیر می‌شوند. به‌این‌دلیل این رسم و قرار کاملا موجه جلوه می‌کند که هرگاه کاروانی زده شود قبل از همه پرداخت غرامت به‌عهدهٔ حاکم گذارده می‌شود. بخصوص اروپائیها از آن جهت که دولت ازاعتراض سفارتخانه‌ها بیم‌دارد تقریباً همواره‌می‌توانند اطمینان داشته باشند که اموال مسروقه به‌آنان مسترد می‌گردد. هرگاه به کاروانی حمله شد چون متجاوزین همواره در تفوق کامل هستند بهتر است که مسافران از مقاومت پرهیز کنند. درست است که در این صورت آنها را «لخت می‌کنند»، اما راهزنان صدمهٔ جانی به‌آنها وارد نمی‌کنند بلکه مقداری لباس و لقمه‌نانی برایشان باقی می‌گذارند. بدین لحاظ حمل سلاح از طرف اروپائیها کاری است عبث، و حداقل لازم است که آنها سلاحشان را خوب در بار و بنهٔ خود پنهان دارند زیرا شرقیها چندان به‌سلاحهای اروپائی دلبسته‌اند که نمی‌توانند بسهولت در برابر وسوسهٔ سرقت آنها پایداری کنند. دزدان قبل از دور شدن از محل سرقت، تمام اسبان قافله را پی‌می‌کنند تا کسی نتواند تعقیبشان کند.

رئیس قافله بار را برحسب وزن تحویل می‌گیرد و به‌اینکه بسته‌ها حاوی چیست اصلا کاری ندارد؛ هرگز وی بسته‌ای را باز نمی‌کند. عدلهای پنبه، توتون و غیره را که داخل آنها مبالغی از دو تا پنج هزارتومان طلا پنهان شده است به‌او می‌سپارند و اطمینان کامل دارند که بسته‌ها درست و صحیح به‌مقصد می‌رسد.

به‌هرحال مناطق زیر به‌ناامنی شهرت دارد:

۱. قسمتی از راه مشهد. در اینجا اغلب ترکمانان قافله‌های زوار را می‌زنند. در نتیجه در توقفگاههای خطرناك و مشکوك زائران درنگ‌می‌کنند تا قافله‌ای مرکب از سه تا چهارصد نفر و حیوانات بارکش بسیار گردآیدو آنگاه با همراهی نظامیان‌که به‌چند عرادهٔ توپ‌نیز مسلحند از آنجاحرکت‌کنند. حتی از زمانهائی که دیگر کسی به‌خاطر ندارد ناحیهٔ مرزی شرقی که از زیباترین و پربرکت‌ترین نواحی مملکت است دستخوش شبیخونهای خصمانهٔ ترکمانان بوده است. انزجار نژاد تورانی از نژاد ایرانی که بعدها بر اثر نفاق مذهبی تقویت شده است ــ ایرانیها از تشیع پیروی می‌کنند درحالی

که ترکمنها اهل سنتند ـ و بیش از همه حوی غارتگری علت اصلی این‌خصومت شناخته می‌شود و این همه در اثر بی‌حفاظتی مملکت و دشتهای پهناور مجاور مرز. و همچنین با بادپائی و آموختگی اسبهای ترکمن، تسهیل می‌گردد. اسرائی که در این «چپاول»ها به‌چنگ ترکمانان می‌افتند به‌نواحی مستحکم و مطمئن سرخس و مرو برده می‌شوند تا از آنجا آنها را به بخارا و خیوه ببرند و به‌غلامی بفروشند. هرگاه در بین اسیران از مردم متمکن یا اروپائیان هم یافته شوند، برای رهائی آنان مبالغ معتنابهی پول می‌خواهند که اغلب به‌چندین هزار تومان بالغ می‌شود.

تمام تدابیری که تا به‌حال حکومت اتخاذ کرده است، تا ازاین غارتگریهای همسایه‌های سرکش و یاغی که این قسمت از کشور را خالی از سکنه کرده‌اند جلوگیری کند، چون با شدت و استقامت لازم توام نگردیده بی‌حاصل و نتیجه مانده است. به‌کرات قوای ایران سرخس و مرو را اشغال کرده‌اند اما دیگر قوای تقویتی برای آنها فرستاده نشده و به‌همین دلیل ترکمانان توانسته‌اند راه رسیدن اذوقه و نفرات را به‌آنها قطع کنند، همهٔ سربازان را به‌اسارت بگیرند و همچنین به‌غلامی بفروشند.

۲. حول و حوش استرآباد که ترکمانان با کشتیهای کوچک برای فروش نمك و نفت به آنجا می‌آیند و گاه برای آدم دزدی نیز، فرصت را مغتنم می‌شمارند. چند سال پیش طبیبی روس که سهواً در تاریکی به یکی از زورقهای آنان وارد شده بود به‌اسارت افتاد، که پس از گرفتن مبلغ هنگفتی به‌عنوان بازخرید او را رها کردند. اما ترکمانان ناگزیر شدند این مبلغ را بعدها مسترد دارند[15]. حاکم قبلی به‌نام جعفرقلی‌خان بجنوردی که در ایام جوانی و پیش از آنکه به‌خدمت دولت درآید خود در غارتهای ترکمانان‌شرکت کرده بود می‌دانست که با صرف نیروی خود چگونه این نابکاریها را متوقف سازد؛ اما در دربار مورد سوءظن قرار گرفت و دولت عالماً و عامداً از تقویت و تأییدش کوتاه آمد و جانشین وی که شاهزاده‌ای بود از عموهای شاه به‌هیچ وجه لیاقت احراز این مقام را نداشت؛ در دوران حکمرانی او راهزنان باز تا پشت دروازه‌های شهر راه یافتند.

۳. نواحی کوچك واقع در جنوب غربی مملکت که کردها، بختیاریها و لرها در کوهای آن مأمن دارند. این طوایف در مواضع مستحکم کوهستانی خود قدرت شاه را به‌ریشخند گرفته‌اند، فقط از خانهای خود حرف‌شنوی دارند و به سرکردگی آنان برای راهزنی از موضعهای خود خارج می‌شوند. خانها که اغلب تا اندازه‌ای نسبی با سواد و تربیت شده‌اند درست مانند سواران راهزن ما در قرون وسطی دست به‌غارت و چپاول می‌زنند واز بحث دربارهٔ چپاولهائی که کرده‌اند هیچ شرم نمی‌کنند. یکی ازآنها از یك اروپائی که با من آشنائی داشت دعوت کرد تا در جریان قافله‌زنی با او همراهی و

15. Fraser, *Reisen in Turkistan;*
و همچنین اثر سخت جالب توجه زیر: Murawief, Reise nach Chiwa

شرکت کند. مرد اروپائی دعوت را به‌شرطی پذیرفت که صدمه‌ای به‌مسافران نرسد و اموال مسروقه به‌آنان مسترد شود. در عمل نیز نمایشنامه با همان شرط و شروط به‌روی صحنه آمد. پیش از این، سفر به‌منطقهٔ این طوایف تقریباً غیرممکن بود؛ کسی نمی‌توانست بدون خطرکردن از حوالی اصفهان بیرون رود. تازه در این اواخر حاکم نیرومند منطقه به‌نام محامـدالدوله بسیاری از خانها را کشته یا دستگیر کرده و لانه‌های ناامنی و غارتگری را ویران ساخته است. بقیه با حیله یا وعد وعید به‌تله افتاده‌اند و آن‌هم به‌این طریق‌که قرآن مهر شده فرستادند واین‌کار مظهر آن‌است که طرف کلا از مجازات بخشوده خواهد شد. هرچند که عهدشکنی قاجاریه مشهور خاص و عام است و به‌همین دلیل به‌چنین قرآنی از سرکنایه «قجری» می‌گویند باز بعضی از یاغیان فریب خوردند: از این قبیل بودند سرکردهٔ وحشت‌آفرین سولار در خرسان[16] و خان چهارلنگ، یکی از طوایف بختیاری. عموی شاه موسوم به خانلرمیرزا قرآنی مهر کرده به‌نزد خان چارلنگ آورد. اما به‌محض اینکه پای او به‌اصفهان رسید به‌زندان افتاد که به‌ضرب نیرنگ و پول توانست دوبار از آن بگریزد. به‌هنگام دومین فرار نذر کرد که هرگز دیگر درسایهٔ دیواری نیارامد. برای نگاهداری این نذر به‌جای اینکه درخانهٔ مستحکم و امن خـود بخوابد در چادر ماند و در نتیجه غافلگیر شد و باز به‌زندان افتاد. از آن هنگام وی را در زنجیر و زیر نظر مستقیم نگاه می‌دارند؛ هرگاه حاکم به‌سفری می‌رود او را نیز که برقاطری بسته‌اند با خود همراه می‌برد. من وی را در زمستان ۱۸۵۹[17] در زندانی در اصفهان دیدم که از افراط در نوشیدن عرق کرخ شده بود و به نقشهٔ فرار تازه‌ای می‌اندیشید. چندبار با دلسوزی از من حال حاکم بیمار را پرسید و طبیعی است که می‌خواست از بی‌نظمی و درهمی اوضاع که پس از مرگ حاکم روی می‌دهد استفاده کند و بگریزد. عشیره‌اش که مدتها با غارتگریهای گستاخانه راه اصفهان را ناامن کرده بود حال آرام و سربراه است، زیرا می‌داند که به‌محض دست‌زدن به‌اولین چپاول سر خان به‌سر دار می‌رود و معلوم است که روح حاکم پدرسالاری مانع از آن است که عشیره به‌چنین کاری اقدام کند.

۴. بعضی از مناطق کردستان، بخصوص در مواقعی که برخی از طوایف با یکدیگر درحال خصومت بسر می‌برند. راهزنان بسهولت پیش‌همکیشان و افراد طایفهٔ خود در کردستان عثمانی پناه می‌یابند ــ همهٔ کردها سنی هستند؛ این قوم شبان و چادرنشین متناوباً از مراتع ایران و عثمانی استفاده می‌کنند. در بین آنان فرقه‌ای هست که افراد آن سخت از سرقت پرهیز دارند ولی غارت مال مرده را حلال می‌شمارند. متأسفانه پیروان این فرقه چنین نتیجه‌گیری ناصوابی می‌کنند که صاحب مال را می‌توانند بکشند تا طبق استنباط خـود بتوانند از طریق مجاز داروندار او را بتصرف آورند. از اینها گذشته کردان

۱۶. در اصل Charhassan. ــ م.

۱۷. برابر با ۱۲۷۶ هـ. ق. ــ م.

تا حدی پایبند اصول جوانمردی هستند؛ کاملا می‌توان از میهمان‌نوازی و وفای به‌عهدشان در مورد حمایت از اشخاص مطمئن بود.

در گذشته دولت در مواضعی که سخت در معرض خطر بود، مثلا در راه شیراز، برای محافظت از مسافران، پستهای «راهداری» تأسیس کرده بود که سربازان در آنها مستقر بودند. ولی حالا، فقط هنگامی از طرف حاکم راهدار گسیل می‌شود که در نقطه‌ای غارت رخ داده باشد. این راهداران موظفند که جاده را از دزدان پاك کنند و اینها نیز برای اثبات انجام وظیفهٔ خود همیشه چند تن را دستگیر می‌کنند و دیگر برایشان اهمیت ندارد که اینها گناهکارند یا نه. اغلب می‌شد که از این قبیل راهدارها اصرار می‌ورزیدند مرا در سفر همراهی کنند و از اتفاقات وحشتناك سخن بمیان می‌آوردند اما طبیعی است که با این افسانه‌پردازیها فقط منظورشان کیف‌پول من بود و بس. بسیار خوب است که هرمسافری توصیه‌ای برای یکی از خانهای قبایل چادرنشین در دست داشته باشد. در چنین صورتی مسافر در معیت یك یا چند تن تفنگچی سوار در کمال امنیت از عرصهٔ یك ایل به‌حدود فرمانروائی ایل‌دیگری هدایت می‌شود؛ هر تفنگچی باید تصدیقی از فرد مورد حمایت خود بگیرد که‌نشان دهد او را صحیح و سالم به‌طایفهٔ دیگر تحویل داده است. نامه‌های توصیه‌ای که با وساطت قنسولها از طرف دولت برای مسافران اروپائی صادر می‌شود کمتر از آنچه یاد شد مؤثر است؛ زیرا آنجا که حیثیت و آبروی دولت مورد احترام است دیگر توصیه‌نامه ضرورت ندارد؛ و در آنجا که از نفوذ دولت اثری نیست دیگر چنین‌نامه‌ای به‌چه‌کار می‌آید. در بعضی اوضاع و احـوال داشتن توصیه‌ای مضر هم می‌تواند باشد. رعایای تهیدست که عادت دارند بزور برای نمایندگان مختار و کارمندان دولت بلاعوض سورسات و علیق تهیه کنند، خواربار خود را ازسر بدبینی پنهان می‌دارند درحالی کـه در غیر این صورت آنچه را دارند به‌مسافر اروپائی عرضه می‌کنند، به‌این‌امید که بتوانند کالای خود را بفروشند. روی‌هم‌رفته این کار خوبی است که مسافر اروپائی توصیه‌نامهٔ دولتی را با خودداشته باشد ولی فقط به‌هنگام اضطرار آن را ارائه دهد. من خود همواره توصیه‌نامه‌ای با خود داشتم، اما هرگز نشد که از آن استفاده کنم. شاردن در اثر خود به‌نام «سفر ایران» چند نمونه از این توصیه‌ها را عنوان می‌کند؛ اما من در اینجا از توصیه‌نامه‌هائی که در اختیار دارم ساده‌ترین و کوتاهترین آنها را انتخاب می‌کنم ــ این توصیه‌نامه برای سفر رشت به‌تهران صادر شده است ــ و ترجمهٔ دقیق کلمه به‌کلمهٔ آن را بدست می‌دهم:

«به‌تمام آقایان محافظان و ناظران راه پایتخت اعلام می‌شود که جناب جلالتماب عالیجاه ژنرال دکتر پولاك طبیب مخصوص شاه کامکار تقدس‌مآب، قصد مراجعت به‌پایتخت دارد و به‌هر توقفگاهی‌که وارد شود بایدمورد احترام و عنایت خاص باشد، و برای خود او و همراهانش در همهٔ مواضع جـای استراحت و آسایش فراهم گردد و از همه‌نوع دقت و خدمت در حـق او

فرونگذارند تا از هرجهت رضایت خاطرش تأمین باشد و خود و اسبانش دچار هیچ نقص و کاستی نگردند تا او بتواند در کمال آسایش و فارغ از هربیم‌و اندیشه راه خود را به‌پایان ببرد.» (جای مهر حاکم).

دولت با هیأتهای سفارت و نمایندگیها یك نفر مهماندار همراه‌می‌کند، که معمولا صاحب منصب عالیرتبه‌ای است و وظیفه دارد جا برای مسافران فراهم آورد و همه‌گونه وسایل آسایش برایشان تهیه کند. همراهی مهماندار تضمین کاملی است براینکه به‌اندازهٔ کافی از مهمانها حفاظت می‌شود اما به دلیل هدایائی که حتماً باید داد و به‌علت تقلباتی که وی حق خود می‌داند، سخت گران تمام می‌شود و چون علی‌الدوام دوستی و یگانگی خود را عرضه می‌دارد، مزاحم است و به‌سبب باجگیریهای وی در طول راه از رعایا بخصوص باعث نفرت و دل‌آزردگی اروپائیان می‌گردد. اگر بشود باید از همراهی مهماندار اجتناب کرد، اما در مسافرتهای رسمی هرنوع اعتراضی در این زمینه بجائی نمی‌رسد. چون اسب در چاپارخانه‌ها به‌اندازهٔ کافی نیست چاپارها و پیکهای پست نمی‌توانند با همراهان زیاد حرکت کنند ولی از لخت‌کردن پیکها هم هیچ موردی دیده و شنیده نشده است، زیرا مطابق با قوانین موضوعه پیکها تنها می‌توانند نامه‌ها و نوشته‌ها را حمل کنند و به هیچ‌وجه حق ندارند اشیاء قیمتی با خود داشته باشند؛ فقط یك‌بار درمدت اقامت من در ایران یك‌پیك پست را لخت کردند. به‌همراه این پیك پسرسفیر فرانسه موسوم به‌بارون پیشون[18] سفر می‌کرد و با اطمینان به‌اینکه پیك کاملا از وی حفاظت می‌کند برخلاف دستوری که به‌او داده شده بود دوهزار تومان پول و اشیاء قیمتی با خود برداشته بود. پلیس ردپای راهزنان را گرفت و قیمت اموال مسروقه به‌صورت کامل به‌بارون پیشون مسترد شد، اما نسبت به‌بقیهٔ سرقت دیگر دنبال مطلب را نگرفتند.

هرچند درتمام ولایات پیکهای دولتی در آمدو شدند و نامه‌های‌خصوصی افراد را نیز به مقصد می‌رسانند باز چون کار رساندن نامه‌ها بسیار مغشوش و بی‌ترتیب است در اغلب موارد گسیل پیکهای خصوصی مرجح است، چه اینها اغلب فواصل را با سرعتی باورنکردنی طی می‌کنند. نامه‌های مهم را به پیکهای دولتی نمی‌سپارند آن‌هم‌به‌این سبب‌که بیم دارند این نامه‌ها توسط مقامات دولتی باز و تفتیش و ضبط شود. اروپائیها نیز مانند ایرانیها بیشتر میل دارند از پیکهای قابل اعتماد که سفارتخانه‌ها مزد آنان را می‌پردازندو باکمال میل در اختیار مردم نیز قرار دارند، استفاده کنند.

کیفر راهزنی اعدام است. مجرمین را یا سر می‌برند و یا دم توپ می‌گذارند و اعضای قطعه قطعه شدهٔ آنان را به‌عنوان عبرت بر دروازهٔ شهر می‌آویزند. خانها و رؤسای عشایر را که به‌این جرم محکوم باشند در زندان انبار در تهران نگاه می‌دارند تا در آنجا از پای درآیند.

تقریباً هرحاکمی به‌محض احراز مقام حکومت چند تن از اشخاصی را

---

18. Baron Pichon

که به‌ارتکاب راهزنی مظنونند می‌گیرد و بدار می‌زند. ایرانیها خیال می‌کنند که این رسم وحشیانه یکی از تدابیر لازم امنیتی بشمار می‌رود و دربارهٔ حاکمی که از دست زدن به‌چنین کاری خودداری ورزد می‌گویند «بی‌عرضه» است. هنگامی که سلطان مراد میرزا، فاتح هرات حکومت شیراز را بعهده گرفت دستور داد سی نفر را به‌دار بیاویزند و این اقدام باعث شد چنان امنیتی در راهها برقرار شود که هرگز تا ان زمان سابقه نداشت. زمستان سال ۱۹۱۸۵۹ را در اصفهان بسر بردم. حاکم ان دیار به‌نام خانلر میرزا که در ایام خدمت پیشین خود در مقام حکومت عربستان (خوزستان) ازخود قدرت بسیار نشان داده‌بود دربستربیماری بسرمی‌برد، و به‌این‌دلیل ملایمترشده‌بود؛ دیگر انکه دلیلی هم برای اعمال شدت وجودنداشت. چون چند روزی در انظار عموم ظاهر نگشت شایعهٔ مرگش در شهر بر سر زبانها افتاد. بلافاصله دزدی و مجادله سراسر شهر را فرا گرفت. روزی به‌من گفت: «مواظب باشید که من‌به‌چه صورت با این شایعات مضر مقابله می‌کنم.» پس از آن دستور داد تعدادی از قصابان و نانوایان را بحضور آوردند، آنان را به‌جرم فروش اجناس بد و گران به‌باد فحش گرفت و یکی از آنان را به‌پرداخت جریمه‌ای سنگین محکوم کرد و بقیه را با چندین صد ضربه شلاق برکف پا کیفر داد. هنگامی که مردم در میدان عمومی ناظر اجرای حکم شدند فریاد برآوردند «حاکم زنده است، زنده است!» و باز آرامش برقرار گردید.

در فاصلهٔ بین دو حکومت که تاکنون در مورد هرتغییر سلطنتی پیش آمده است عدم امنیت و تزلزل مالکیت در شهرها و اصولا در مملکت بنحوی هراس‌انگیز بروز می‌کند. در چنین اوضاع و احوالی پیکها نیز در امان نیستند؛ مسافران جرأت خارج شدن از ایستگاهها را ندارند؛ معاملات دچار رکود می‌شود؛ هرکس حتی‌المقدور در خانه را به‌روی خود می‌بندد تا آنکه قانون و نظم مجدداً برقرار شود. حتی مسافرت رفتن شاه کافی است که بازار شایعات را رواج دهد و از این رهگذر بی‌نظمی رخ نماید. در سال ۲۰۱۸۵۴ شاه در قصر داودیه که یك میل از تهران فاصله دارد صدراعظم را بحضور پذیرفت. بلافاصله خبر مرگ شاه برسر زبانها افتاد. داروغه بدون حصول فایده‌ای دستور داد تعدادی از ماجراجویان را گوش ببرند و شلاق بزنند؛ هیچ‌کس به‌حقیقت باور نداشت. آنگاه شاه در معیت محافظانش در حوالی شهر به‌گردش رفت و چون از این اوضاع ناهنجار آزرده خاطر بود در ته کالسکه یله داده بود و بزودی به‌قصر بازگشت. غروب یکی از افسران سوار محافظ در گوشم گفت تا به‌حال به‌این شایعات توجهی نداشته است، اما پس از اینکه کالسکهٔ شاه را همراهی کرده است کاملا مطمئن شده که به‌جای شاه عروسکی پر از کاه در آن نشسته بوده است. برای جلوگیری از بروز بی‌نظمیهای بیشتر شاه خود را ناگزیر دید زودتر از زمان مورد نظر سوار براسب به‌شهر

---

۱۹. برابر با ۱۲۷۶ هـ. ق. ـ م.
۲۰. برابر با ۷۱ـ۱۲۷۰ هـ. ق. ـ م.

باز گردد و ضمن يك سلام عام خود را به‌مردم نشان دهد.

متأسفانه سربازان هم گاهی به‌تزلزل بنیان مالکیت در قراء و جاده‌ها کمك می‌کنند. این افواج بخصوص به‌زورگوئی شهره‌اند: یکی از افواج محافظ شاه، فوج فیروزکوه، فوج شقوئی[21] و بعضی از افراد فوج کردستان در راه‌پیمائیهایشان نه‌تنها همچون ملخ برحاصل ودرختان میوه حمله می‌برند، بلکه درختان را از بن می‌افکنند و آنها را با تمام لوازم چوبی دیگر که در کلبه‌های‌رعایا پیدامی‌شود یك‌جا می‌سوزانند؛ هیچ‌پنجره‌ای، هیچ‌دری، هیچ تیر سقفی، هیچ وسیلهٔ چوبی دیگری از دستشان در امان نمی‌ماند. هرگاه نظامیان به‌دهی نزدیك شونداهالی به‌وحشت‌می‌افتند و بادار وندارشان به‌کوه‌می‌گریزند. از طرف افسران هیچ اقدامی برای ممانعت سربازان از دزدی انجام نمی‌گیرد. حتی برعکس از اینکه ببینند سربازان از کیسهٔ دیگران زندگی می‌کنندمحظوظ نیز می‌شوند زیرا آنها می‌توانند همهٔ مزد آنان را به‌جیب بزنند و از این که اسب و قاطر مسروقه را به‌عنوان سهم خودشان از مال غارت شده تلقی کنند نیز شرمسار نیستند. يك سلطان[22] روزی براحتی برایم‌می‌گفت: «داشتیم با فوج به شیراز می‌رفتیم که در بین راه به‌کاروانی برخوردیم. قاطری با دو صندوق بار از قافله عقب مانده بود و سربازان آن را به‌عنوان غنیمت نگاهداشتند. فوراً دستور دادم از راه منحرف شوند. پشت خرابه‌های روستائی متروك اطراق کردیم. در اینجا صندوقها را گشودیم و دیدیم پر از ادویهٔ تندی است که قدری از آن را سربازان من با نان خود قاتق کردند. بقیه را در شیراز به‌قیمتی ناچیز فروختم زیرا از بهای این کالا بی‌خبر بودم. بعدها فهمیدم که زنجبیل پروردهٔ هندی بوده است. قاطر در تملك من باقی ماند.» باز مثالی دیگر از شواهد بسیار: در معیت سربازان بسیاری به اصفهان می‌رفتم، سه میل مانده به‌شهر، هنگام شب با الاغی که در حال چرا بود مصادف شدیم. در يك چشم برهمزدن یکی از نظامیان همراه من پس از گذاردن پالان بر الاغ نشست. پس از گذشتن مقدار کمی از راه صاحب الاغ رسید و به‌اعتراض برخاست. اما سرباز با گستاخی مدعی شد که از شیراز تا اصفهان سوار بر الاغ بوده است و دیگر برای زارع بینوا چاره‌ای نماند جز این که مبلغ اندکی بدهد و الاغ خود را بازخرد. ــ دیگر روشن است که قوائی با چنین انضباط سستی، بیشتر باعث وحشت اهالی می‌شود تا حفظ و حراست مملکت.

۲۱. در اصل Schagoji و گمان می‌رود که مراد شقاقی باشد. ــ م.
۲۲. برابر با درجه سروانی فعلی. ــ م.

۳ امنیت عمومی در شهرها. تحصن و بست

انبار کالا. اعتبار مهر و احترام به‌آن. برات. دزدی از منازل و وسایلی برای تحصیل مجدد مال مسروقه. پلیس امنیتی. کیفر دزدان. تحصن محدود و نامحدود. بست برای ارباب حوایج. حق‌پناه دادن مختص سفارتخانه‌های اروپائی.

انبار کالا یا بارانداز در شهرها به کاروانسراهائی که در بین راه برای توقف مسافران بنا شده است شباهت دارد، و تنها تفاوتی که در آنها دیده می‌شود این است که برای آنها در و پنجره تعبیه کرده‌اند. اما این انبارها ملك خصوصی اشخاص است که هر حجرهٔ آن را با فضای وسیع سرپوشیده‌ای که در پشت آن قرار دارد در قبال اجارهٔ یك تا دو تومان در ماه به‌تجار یا صاحبان حرف، اجاره می‌دهند. قاعده براین است که هرکاروانسرا به‌کالا و فراورده‌های صنعتی منطقه‌ای معین اختصاص دارد، مثلا یزد، کاشان و قس‌علی‌هذا. شب هنگام این باراندازها بسته و نگهبانان خصوصی بر آنها گماشته می‌شوند. از این گذشته در گوشهٔ خیابانها «گزمه»ها با سگهای قوی‌هیکل در کمینند؛ در هر یك از قسمتهای شهر هم «قراولخانه»ای تأسیس شده است که نگهبانان نظامی در آن مستقرند. هرکس پس از ساعت ده شب به خیابان برود باید حتماً فانوسی با خود داشته باشد و هرگاه مورد سؤال قرار گرفت وظیفه دارد مقصد خود را اعلام کند. در طول اقامت نه سالهٔ خود در تهران سه بار شنیدم که با شکستن حرز، مال مردم را دزدیده‌اند؛ در هر سه مورد پلیس به‌کشف و دستگیری دزدان توفیق یافت.

هرگاه تاجری به‌مسافرت برود، هرچند این سفر ماهها به‌طول انجامد، تنها در مغازهٔ خود را می‌بندد، آن را قفل می‌کند و مهر خود را بر روی نخی که دور قفل پیچیده است می‌زند. مال‌الاجارهٔ مدتی را که در سفر است از پیش می‌پردازد و دیگر می‌تواند اطمینان داشته باشد که هنگام بازگشت همه چیز را به‌همان صورت، دست‌نخورده سر جای خود خواهد یافت، زیرا دست‌نخوردگی مهر یکی از اصول اساسی آداب و رسوم شرقیهاست؛ هرگاه کسی مهری را جعل کند یا مهر و مومی را بشکند با قطع شدن دست خود کیفر می‌بینند. مهر همه‌جا به‌جای امضا که مرسوم نیست بکار می‌رود و آن را با استفاده از نوعی جوهر به‌زیر اسناد می‌زنند و بدین طریق به‌اسناد قوت

قانونی می‌بخشند. هرگاه مهر کسی مفقود شود وی اعلام عام می‌کند که از این پس از مهر دیگری استفاده خواهد کرد. کشف مهرهای متعدد حکاکی شده در خرابه‌های اکباتان (همدان) و تخت‌جمشید (اصطخر) حاکی از آن است که مهر در قرون طولانی گذشته مورد استعمال داشته است (سفر تکوین، اصحاح ۳۸ آیه ۱۸: تامار عروس یهودا). در قدیمترین مهرها تصاویر جانوران و نقوش گوناگون رمزی حك شده است؛ مهرهای مربوط به ادوار اشکانیان و ساسانیان نیم‌تنهٔ شاه یا حاکم را نشان می‌دهد که دور ان چیزی نوشته شده است: از شروع دورهٔ اسلام از نقش تصویر بر روی مهر اجتناب شده است و به‌حك نام صاحب مهر و آیه‌ای مناسب از قرآن و تاریخ سال در عقیق اکتفا می‌ورزند؛ ولی برای این که از تقلید و جعل مهر اجتناب شود خطوط اسلیمی پرپیچ و تابی دور آن می‌کشند. در ایران حکاکان و سنگتراشانی وجود دارندکه درکار خود به‌مرحلهٔ استادی رسیده‌اند.

عمده‌فروشی‌کالا اغلب در قبال براتی مهر شده و مدت‌دار ــ شش‌ماهه ــ به‌علاوهٔ دوازده درصد سود، انجام می‌گیرد. روی‌هم‌رفته وضع وموقع تجار مستحکم است و تعهدات خود را هر چند که همیشه دقیقاً در رأس مدت معهود نباشد شرافتمندانه انجام می‌دهند. ورشکستگی بسیار بسیار نادر است چنانکه در حل امور تجاری تقریباً هیچ‌گاه دخالت وزیر تجارت (که در حال حاضر به‌عهدهٔ محمودخان قره‌گوزلو، سفیر سابق ایران در سن‌پطرزبورگ است) یا قنسولهای ممالك اروپائی، لزوم پیدا نمی‌کند. اما خانها وکارمندان که اغلب براتها را با بهره‌های غیرعادی می‌پذیرند به‌این دقت و سرعت به‌تعهدات خود عمل نمی‌کنند، در رأس مهلت اشکالتراشی می‌کنند، یا به مسافرت می‌روند، یا در این فاصله براثرباجهائی‌که به‌روستائیان پرداخته‌اند، تهیدست شده‌اند. آن وقت طلبکاران کار را به‌محکمه می‌کشند و قنسولهای اروپائی به‌پادرمیانی خواسته می‌شوند، ولی چون اغلب مطلب بر سر نزول‌خواری است این وساطت عملی نمی‌گردد. در نتیجه به‌دلیل وفور شکایتهای بی‌دلیل و ناموجه قنسولها از حمایت از هموطنان و کسانی‌که حفظ حقوقشان به‌آنها سپرده شده است، کوتاهی می‌ورزند. پیش از اینها بخصوص ارامنه و اتباع روسیه دست به‌این رباخواریها می‌زدند و از این رهگذر بسیاری از خانواده‌ها را بخاك سیاه می‌نشاندند. اما از برکت مجاهدات تحسین‌انگیز دیپلمات روس در این سالهای اخیر این وضع به‌صورتی خوش اصلاح شده است.

دولت نیز به‌هنگام خرید و سفارش پارچه، اسلحه و سایر مایحتاج قشون برای تك‌تك بازرگانان که معمولا اروپائی هستند براتهائی می‌کشد که محل پرداخت آنها مالیات ولایت معینی است. این براتها همواره پرداخته می‌شود. به‌همین ترتیب اروپائیانی که در خدمت دولت ایرانند در قبال درآمدی که طبق قرارداد به‌آنها تعلق می‌گیرد برات دریافت می‌دارند.

در زمان سلطنت محمدشاه پرداخت این حواله‌ها و قبضها فقط در اثر

دحالت سفارتخانه‌های خارجی تحقق می‌یافت؛ اما در دورهٔ شاه فعلی که از هرچه پای قدرتهای خارجی را به‌ایران باز کند هراس دارد و از ان اجتناب می‌ورزد حواله‌ها و براتهای عهدهٔ اروپائیان حداکثر با سه تا چهار ماه تأخیر پرداخته می‌شود. اما در عوض اهالی خود کشور اغلب سالها منتظر پرداخت حواله‌های خود می‌مانند و در بسیاری از موارد از پرداخت وجه آنها من‌غیر حق خودداری می‌شود یا وجه به‌جیب کارمندانی سرازیر می‌گردد که ایــن حواله‌ها برای اقدام در اختیارشان قرار می‌گیرد.

وقتی می‌بینیم که تمام افراد صاحب‌نام و مقام فقط سوار بر اسب و انهم تنها در معیت تعدادی از خدمهٔ مسلح به‌خنجر و تفنگ در شارع عام ظاهر می‌شوند ممکن است این‌طور نتیجه‌گیری کنیم که وضع امنیت عمومی در شهرها اسفبار است. امــا وضع چنین نیست. نگهداشتن این تعداد از خدمه فقط برای ابراز «تشخص» است. تبهکاری در شارع عام حتی هنگام شب از اتفاقات بسیار نادر و کم‌نظیر است. تنها استثنائی در این مورد که خارجیها را هم چندان ناراحت نمی‌کند این است که گاه خیابان صحنهٔ زد و خورد دو خانواده‌ای می‌شود که بین انها «خون» است، یعنی با هم دشمنی صلبی دارند. به‌همین ترتیب دستبرد دزدان به‌خانه‌ها هرچند که بر اثر طرز ساختمان خانه‌ها، پنجره‌های کوتاه عریض و درهای سست اقدام به‌ان سهل است، به‌هیچ وجه زیاد نیست.

برخلاف آنچه گفته شد دستبردهای مختصر خدمهٔ منــزل رواج دارد. مستخدم منزل تمام چیزهائی را که برای اربابش غیرلازم می‌داند صاحب می‌شود؛ اصل مورد اعتقاد او این نیست که «این مال،مال دزدی است»، بلکه این است که «دزدی خود موجب تملك می‌شود.» فرد ایرانی با سکوت تمام این کش رفتن وسایل خانه، سوخت، خواربار و سایر اشیاء و مایحتاج روزانه را تحمل می‌کند و به‌روی خود نمی‌آورد، زیرا آن را اصلاح‌پذیر نمی‌داند؛ همچنین اروپائی ساکن ایران نیز بهتر است که این امر غیرقابل اجتناب را بپذیرد و به‌تن بگیرد. حتی شاگردان من نیز از عادت دلچسب کش‌رفتن دست برنداشته‌اند؛ اغلب ناگزیر شده‌ام که این یا آن ابزار جراحی خودم را از بازار باز خرید کنم.

هرگاه در خانــه‌ای اشیائی بسرقت بــرود، بندرت به‌پلیس متوسل می‌شوند. نمی‌خواهند آبروی دزد بریزد زیرا در فارسی مثلی است که می گویند «دزد نگرفته پادشاست». لاجرم وسیله‌ای مخصوص برای بازیافتن شیء مسروقه بکار می‌برند. پس از آنکه همهٔ مستخدمین را حاضر کردند در دامن لباس بلند هریك مشتی خاك می‌ریزند؛ بعد هرکدام تك‌تك از یك اتــاق خالی می‌گذرند و خاکهای دامن خود را بر زمین می‌گذارند. معمولا در یکی از این کپه‌های خاك شیء گم شده پیدا می‌شود و هیچ‌کس گناهکار شناخته نمی‌شود و حتی برای حفظ آبرو به همه یك لباس نو هم داده می‌شود. به‌این جریان می‌گویند «خاك‌اندازی». شاه روزی در اندرون انگشتر قیمتی فیروزهٔ

خود را از انگشت بیرون آورد تا نماز بخواند و آن انگشتر مفقود شد. زنها دیگر ناگزیر شدند به‌خاك‌اندازی تن دردهند و البته انگشتر قیمتی در جریان این کار دوباره بدست آمد. یکی دیگر از این شگردها «کاسه‌نشینی» است که به‌این طریق صورت می‌گیرد: در برابر چشم یك ملا که از پیش از جریان کامل امر مطلع و با همهٔ مستخدمین منزل آشنا شده است، کاسه یا طشتی پر از آب قرار می‌دهند. پسربچه‌ای باید بدون آنکه چشم برگرداند به‌یك نقطهٔ آن کاسه یا طشت خیره شود و در این حیص و بیص ملا اوراد مخصوص خود را می‌خواند؛ به‌دفعات بیشماری نام سلیمان را بر زبان می‌آورد که ارواح و جن را در حبس خود نگاهداشته است. بر اثر سخنان یك‌نواخت ملا و آن وضع و حال، کودك به‌حال جذبه و خلسه می‌افتد و در این هنگام است که ارواح نام دزد را بر او آشکار می‌کنند. اما دزد که خیال می‌کند ارواح به‌همه چیز واقف و به‌کل اسرار آگاهند دیگر منتظر نمی‌ماند و بدون آنکه دیگران متوجه شوند مال دزدی را باز می‌گرداند. ترس از مارگیران نیز همین نتیجهٔ موفقیت‌آمیز را بدست می‌دهد؛ زیرا ایـن عقیده رسوخ دارد که مارگیران مارها را می‌توانند به‌اطراف و اکناف بفرستند و آنها قادرند که تبهکار را پیدا کنند.

در تهران دست پلیس بصورتی پنهانی در دست دزدان است بصورتی که هرگاه پلیس جداً بخواهد، دست‌اندرکاران هیچ سرقتی نمی‌توانند از نظرش پنهان بمانند. منتها عیب کار آن‌است که پلیس با دزدان دست بیکی است، و به‌همین دلیل در چنین مواردی نفعش ایجاب نمی‌کند که درست و حسابی به‌تحقیق و تجسس بپردازد. مثلا پلیس مژدگانی را که باید برای اشیاء گمشده و پیدا شده پرداخت شود به‌صورت یك ممر عایدی جاری برای خود درآورده است و از دهقانانی که بعضی از آنها ده تا دوازده رأس الاغ بارشده را در هیاهو و ازدحام از پیش می‌رانند، یك یا چند الاغ را می‌رباید و در ازای دریافت مژدگانی، الاغهای ربوده شده را به‌آنها پس می‌دهد.

تا قبل از درگیر شدن جنگ ایران و انگلیس پلیس متعهد بود که هرگاه نتواند در ظرف مدتی معین اشیائی را که از یك اروپائی دزدیده‌اند پیدا کند و به‌وی بازگرداند، قیمت آنها را بپردازد. تا هنگامی که این رسم پابرجا بود اروپائیان کاملا از خطر دزدان ایمن بودند. اما از وقتی که دیپلماتی فرانسوی باعث شد این رسم متروك شود، در خانه‌های اروپائیان مبالغ معتنابهی بسرقت رفت و هرگز پلیس به‌کشف مرتکبین توفیق نیافت. هرگاه شما به‌شخص معینی در این مورد مظنون شوید از شما می‌پرسند که آیا حاضرید آن شخص را برای گرفتن اقرار شکنجه بدهند، یا آیا می‌توانید قسم بخورید که او مجرم است. هرگاه شما به هیچ‌یك از این دو امر رضایت ندهید به‌متهم اجازه می‌دهند قسم بخورد که دراین کار دخالت نداشته است. اما قسم برای ایرانیان چیز مقدسی نیست و لااقل در برابر کسانی که همکیششان نیست بدان اهمیت نمی‌دهند. ایرانیها برای هرمطلب جـزئی و

بی‌اهمیتی قسم می‌خورند. قانون هم، برای سوگند دروغ و خلاف، مجازاتی پیش‌بینی نکرده است، و فقط این عقیدهٔ خرافی رواج دارد که کسانی که به‌قران قسم دروغ بخورند بلافاصله خواهند مرد، و این مطلب تا اندازه‌ای برای مردم حد و حدود ایجاد کرده است.

طبق قوانین کیفری ایران هرگاه صاحب مال دزد را ببخشد، دزد آزاد می‌شود. در غیر این صورت انگشتان یا هر دو دست سارق محکوم را قطع می‌کنند. دزدیهای کوچکتر را چنین کیفر می‌دهند که ریسمانی در پرهٔ بینی دزد می‌کنند و فراش عدلیه او را در خیابان می‌گرداند و آنگاه از شهر بیرونش می‌کنند. به‌این عمل «مهارکردن» می‌گویند. فراش در برابر هر دکانی درنگ می‌کند تا انعام مختصری بگیرد یا چپقی بکشد و البته مهمان‌نوازی ایرانیان باعث می‌شود که چپقی هم به مجرم تعارف کنند. این دزد مطرود در شهری دیگر به دزدی و خطاکاری خود ادامه می‌دهد و حتی اگر تا اندازه‌ای خواندن و نوشتن بداند در آنجا در نقش طبیب یا در کسوت ملا هم ممکن است ظاهر شود.

دربارهٔ «بست» که هم مجرمین محکوم، و هم متهمین و مظنونین با توسل به‌آن می‌توانند برای مدتی محدود از تعقیب قانون مصون باشند شرح مبسوطتری باید بدست داد.

در ممالکی که در آنها دادگستری منظمی وجود ندارد، در جائی که به‌محض ایراد سخنی از طرف شاه مستبد قبل از هر تحقیق و رسیدگی، ممکن است کیفری برای فردی معین شود، یا در یك چشم برهم زدن آن کیفر بموقع اجرا گذارده شود، بست نشستن و پناه جستن به‌منزلهٔ حمایت لازمی است برای کسانی که امنیت شخصی آنها علی‌الدوام مورد تهدید قرار گرفته است. به‌همین دلیل، قانونگذاری یهود هم حق بست نشستن را برای قاتلان برسمیت شناخته است.

پیش از اینها در ایران هر امامزاده‌ای یا حول و حوش آن به‌عنوان بست شناخته می‌شد. هرکس که خواب‌نما می‌شد، معمولا به‌دنبال آن، به‌کندن جائی که خواب دیده بود دست می‌زد؛ بدیهی است که در خیلی از مواضع به بقایای استخوانی نیز دست می‌یافت: حال چه استخوانی، متعلق به چه موجوداتی، انسانی یا غیرانسانی... به‌علت عدم اطلاع بر علم استخوانشناسی آن را به‌جای استخوان انسان جا می‌زدند، یا با حقه‌بازی و فریبکاری دیگر... به‌هرحال امامزاده‌ای جدید و فرضی علم‌می‌شد. بدین‌ترتیب تعداد بیشماری امامزاده بوجودآمده‌است. سراسرمملکت پر از امامزاده است وبعضی ازآنهادر مناطقی ناجور و تقریباً صعب‌العبور. در این مورد می‌توان امامزاده داوود نزدیك تهران را مثال زد که بر بالای مخروطی هشت‌هزارپائی با شیب تند از کوه البرز قرار گرفته است، هرچند که راه را قدری کنده و هموار کرده‌اند باز فقط در پنج ماه از سال بدان دسترس است و مسلم است که امامزاده در آن روزگار بدون بروز معجزه‌ای نمی‌توانسته بدانجا برود.

سوای امامزاده‌ها مساجد، اصطبلها و زرادخانه‌ها نیز بست بوده و کسی حق تخطی به آنها را نداشته است.

وجود این همه بست در عمل برای امنیت عمومی فوق‌العاده زیان‌بخش شناخته شد. اراذل و اوباش از هر دست، در حول و حوش مساجد بسر می بردند تا شبها به غارت ودزدی بروند وبعد باز درپناه مساجد جای بگیرند. روحانیون نافرمان با همراهی گروه و دسته‌ای متجاوز به‌مقابله با قدرت دولت برخاسته‌اند و حتی شیخ‌الاسلام تبریز روزی در رأس حداقل بیست هزار لوطی به جنگ پایتخت رفت[۱]. در دورهٔ شاه قبلی، محمدشاه، امام جمعهٔ اصفهان که مردی زرنگ و کاربر بود و از طرف گروههای متعددی از لوطیان حمایت می‌شد، علم مخالفت برداشت. پس از جنگهای شدیدی که هزاران تن ازهریك از طرفین کشته شدند دولت ناگزیر از سازش گردید و همین مرد درحال حاضر باز ادعای مقام عالی‌روحانیت را دارد وباطرفداران لوطی خود هم قدرت دربار را تحت تأثیر قرار داده و هم در دل اهالی اصفهان ترس افکنده است.

تحت تأثیر این اوضاع و احوال حاجی میرز آقاسی وزیر شاه مرحوم به‌اصلاح این امرکمر همت بست. براثر ترتیبی‌که وی مقرر داشت و بعدها نیز سخت مورد تأیید میرزاتقی‌خان امیرنظام قرار گرفت و بموقع اجرا گذارده شد در سراسر مملکت تنها سه‌بست برسمیت شناخته شد که هیچ کس نمی‌توانست به‌حریم آنها تجاوز کند: امامزاده شاهزاده عبدالعظیم نزدیك تهران، جائی که شهر قدیم ری در آن واقع بود؛ قم و سرانجام بقعهٔ امام رضا (ع) واقع درمشهد. از دوموضع نخستین شخصاً دیدارکرده‌ام.

می‌گویند هنگامی که حاجی میرزا آقاسی بستها را تعطیل کرد، امام جمعهٔ تهران به‌وی گفت: «وقتی طویله‌ها را خراب می‌کنی اقلا آخوری برای خودت باقی بگذار!» در عمل نیز پس‌از وفات محمدشاه، وی فقط باگریختن به‌شاهزاده عبدالعظیم توانست از چنگ مرگ قطعی نجات یابد؛ از آنجا توانست با وزیر جدید چانه بزند واجازه بگیردکه به‌عنوان تبعیدی به‌کربلا و بغداد روانه شود.

سراسر مشهد برای کسانی که از نظر دزدی، اختلاس و حتی ضربهٔ منجر به‌مرگ تحت تعقیبند بست محسوب می‌شود. پناهندگان در اینجا خود مهاجرنشینی را تشکیل داده‌اند، بدون هیچ رادع ومانعی به‌کسب وکار مشغولند وحتی کسی نمی‌تواند آنها را به‌استرداد مال مسروقه وادارد. اما آدمکشان سرشناس وخیانتکاران و وطن‌فروشان یعنی کسانی که شاه به‌ثروت آنان چشمداشت دارد، فقط در «صحن» می‌توانند پناه بجویند. ولی‌هرگاه در نقطه‌ای دورتر، مثلا در داخل حوزه دیده شوند فقط به‌فرمان «متولی‌باشی»

---

۱. این اظهارنظر مؤلف نیز مانند سایر عقاید وی دربارهٔ دین و اخلاق ایرانیان که جابجای این کتاب اظهار شده است محل تأمل و تردید بسیار است. به‌هرحال مترجم هیچ تغییر یا حذفی را در متن جایز نشمرده است. ـ م.

می‌توان آنها را دستگیر و خارج کرد نه به‌دستور دولت. در داخل بقعه هیچ کس را به‌هیچ عنوان نمی‌توان دستگیر کرد. حداکثر کاری که می‌توان کرد این است که متولی‌باشی مانع از رساندن مواد غذائی به‌فرد جنایتکار گردد تا جائی که گرسنگی او را ناگزیر به‌خارج‌شدن از آن مکان مقدس کند. مع‌هذا بست چنان مورد احترام خاص مردم است که با وجود نهی متولی‌باشی بازمردم متدینی یافته می‌شوند که پنهانی به‌این پناهنده غذا برسانند. عفوگرفتن‌برای پناهندگان یا بازخریدن کیفر آنان کاری‌است که در نظر مردم صواب دارد.

در بین بقاع متبرکهٔ واقع در خارج مملکت از همه بیشترکربلاکه مدفن علی علیه‌السلام است[۲] و در نزدیکی بغداد در سرزمین عثمانی قرار دارد بیش از سایر امکنه پناهگاه و بست اعاظم کشور است. تعدادکثیری ازخویشان‌شاه و صاحب‌منصبان عالیمقامی که از چشم افتاده‌اند در کمال امنیت و آزادی در این دیار بسر می‌برند. درباریانی که می‌خواهند از خطر بی‌لطفی شاه در امان باشند اجازهٔ زیارت کربلا می‌گیرند و آنگاه برای همیشه به‌صورت اختیاری در آنجا در تبعید زندگی می‌کنند. در نتیجه در این شهر چندین هزارخانوادهٔ ایرانی مقیم شده‌اند. از نظر شیعیان ایران و هندوستان و قفقاز، کربلا پس از مکه مهمترین شهر مقدس بشمار می‌رود.

گذشته از اینها هنوز هم مساجد، اصطبلها و زرادخانه‌ها بـه تمام کسانی که خطائی جزئی مرتکب شده‌اند و یا به‌ارتکاب آن مظنون هستند، پناه می‌دهد. حتی برای پناه‌یافتن آنی و فوری کافی است که فرد تحت‌تعقیب به سر اسب دست بکشد و یا توپی را لمس کند.

یك نوع دیگر تحصن هم هست وآن این که کسانی کـه از حکـومت تقاضائی دارند در اصطبل خانهٔ مرد متنفذی اطراق می‌کنند و قبل از آنکه با وساطت او به مسؤول خود برسند از آنجا خارج نمی‌شوند. بیرون کردن چنین کسی با توسل به زور برخلاف ادب و نزاکت است؛ صاحب خانه اصولا وظیفهٔ اخلاقی دارد که در مدت توقف حوایج او را هم تأمین‌کند. اصطبلهای زن محبوب و طرف توجه شاه، صدراعظم و سایر کسانی که به‌شاه نزدیکند بیش از همه پناهگاه چنین افرادی است.

یکی از دهقانان حوالی تبریز به اصطبل من پناهنده شد. برخلاف حق و عدالت آب را از مزرعه‌اش بریده بودند و وی به‌این دلیل دیگـر امکان زراعت نداشت. به‌هنگام ورود جملهٔ معمول «پناه به‌خانه‌ات آوردم» را بر زبان آورد. برای برآوردن حاجت برحق او به‌رئیس‌الوزراء رجوع کردم و توانستم همه‌چیز را طبق دلخواهش روبراه کنم. امـا به‌محض این که وی توصیه نامهٔ مساعد را در جیب نهاد بی‌آنکه خداحافظی کند و از مهمان‌نوازی من سپاسگزاری کند، ناپدید شد. ایرانی جماعت اصولا با حس سپاسگزاری بیگانه است. اینها تا هنگامی که می‌خواهند جلب مرحمتی بکنند خارج از حد واندازه خاضع و خاکسار می‌شوند ولی فکر این که از کسی نیکوکاری

۲. مدفن حضرت علی علیه‌السلام در نجف واقع است نه در کربلا. ــ م.

دیده یا مساعدتی دریافت کرده‌اند برایشان تحمل‌ناپذیر است.

یك بار دیگر نوکران خانهٔ همسایه که پسر وزیر در آن سکونت داشت هیزمهای مرا دزدیدند و اضافه برآن با اهل خانه‌ام بدرفتاری کردند. شکایت من به‌ارباب آن تبهکاران بدون نتیجه ماند. پس به‌خانهٔ وزیر رفتم و باگفتن جملهٔ «پناه آوردم» در خانه‌اش متحصن شدم. اینکه یك نفر اروپائی ازاین رسم خاص ایرانی استفاده کند او را غافلگیر کرد و بلافاصله با کیفردادن گناهکاران جبران خسارت مرا کرد.

افراد عالیمقام دربار یا دقیقتر بگوئیم شاهزادگان خاندان سلطنت که یا واقعاً در اثر ادعای تاج و تخت از نظر سیاسی رسوا شده بودند یا بدون هیچ گناهی براثر گرفتار آمدن به‌هوسهای ستمگرانه یا طمع شاه جبار یا صدراعظم مقتدرش جان و مالشان در معرض تهدید قرار داشت تا همین اواخر از مقر سفارتخانه‌های اروپائی به عنوان بست استفاده می‌کردند. عموها و دائیها، عمه‌ها و خاله‌ها، برادران و سایر خویشان شاه در پناه و حمایت روسها و انگلیسها قرار می‌گرفتند. بدین نحو برادر شاه فعلی ایران، عباس میرزا که در آن وقت چهارده سال داشت و به شرکت در غائلهٔ بابیها مظنون بود فقط در پناه و حمایت سفارت انگلستان توانست جان خـود را از خطر برهاند. به‌همین ترتیب هم میرزا آقاخان صدر اعظم تبدیل فرمان قتلش را به‌تبعید به‌کاشان، مدیون انگلیسیها بـود. اما به‌محض این کـه همین مرد پس‌از سقوط امیر باز به‌قدرت رسید پاداش این محبت‌انگلیسیها را با خصومت شدید داد و می‌توان بدون بروبرگرد توطئه چینیها و فریب‌ـ کاریهای او را علت اصلی بروز جنگ انگلیس وایران شمرد. هنوز سفیر انگلیس درست تهران را ترك‌نگفته بودکه مقر سفارت، هرچند هنوز قنسول در آن می‌زیست، دیگر به عنوان بست محترم شمرده نشد. قاتلی را که در در آنجا پناه جسته بود بزور خارج کردند تا او را به چوبهٔ دار بسپرند. پس از شروع جنگ تقریباً همهٔ تحت‌الحمایه‌های انگلیس خود به‌خود از تحت الحمایگی دست کشیدند و سر در ربقهٔ اطاعت حکومت ایران آوردند. چون از ایران در خفا طغیان هند را که در حال تکوین بود تقویت می‌کـردند، مردم به‌این تصور بودند که کار انگلستان دیگر تمام است و به‌این دلیل دیگر آنقدر از خود ادب و نزاکت نشان نمی‌دادند که از طرد سرپرست‌قبلی خویش خودداری ورزند. در بین تحت‌الحمایه‌های قبلی انگلستان‌که بلافاصله به دشمن آن مبدل شدند می‌توان مثلا از تاجر ثروتمندی به‌نام عبدالکریم یاد کرد که همیشه تقاضاها وادعاهایش از دولت سخت مورد تأیید سفارت انگلیس قرار می‌گرفت و سفارت به‌خاطر او یك بار پرچم خود را پائین آورد. برای معارضه با این تجربیات بود که انگلستان ودر همان زمان‌روسیه در قراردادهای صلح خود بدون ابراز مخالفتی کتباً به محدودیت حق حمایت و بست تن در دادند.

با وجود اینها ناگزیر از این اظهار عقیده هستیم که پایان‌یافتن این

نهادها برای طرفین زیان‌آور است. درست است که دول اروپائی از تحت‌الحمایه‌های خود نه سپاسگزاری می‌دیدند و نه خدمات متقابلی، ولی مخفی نمی‌توان داشت کــه این حق حمایت، نفوذ واعتبارشان را در چشم مــردم مملکت ایران بالا می‌برد و فعلاً صرف نظرکردن از آن باعث تنزل درجه و اهمیت اروپائیان شده است. از طرف دیگر دست رعایای ایران از پناهگاهی در برابر زورگوئی و ستمگری کوتاه شد. در بسیاری از موارد این دول به بیگناهان واقعی پناه می‌دادند و آنان را برای رسیدن به حقوق خود یاری می‌کردند. بدین‌طریق پس‌از مرگ عبدالکریم‌مذکور در فوق چون‌خانواده‌اش دیگر از تحت‌الحمایگی انگلیس برخوردار نبودند، در برابر بی‌ارزش‌ترین بهانه‌جوئیها تمام ثروت هنگفت خود را از دست دادند واین ثروت از طرف دولت کلا مصادره شد. در حین عزیمت من از ایران در صدد بودند که کلیهٔ مایملك بیوهٔ باباخان را که ثروتمندترین فــرد ایرانی و عمــهٔ[۳] شاه بود، به‌دلیل این که تحت حمایت روسیه بوده است، از چنگش خارج سازند. در نتیجه فقط می‌توانم تکرار کنم که بست همانقدر که در ممالکی که قانون با بیطرفی در آنها جاری و ساری است چیزی است زیان‌بخش ونامطلوب، به‌همان اندازه در دولتهای استبدادی اغلب تنها ملجاء محرومین و ضعفا در برابر ظلم وجور ستمگران است و منکر این نمی‌توان شدکه جلو بسیاری از بی‌عدالتیها و زورگوئیها را می‌تواند سد کند.

۳. یا خاله؟ معلوم نشد کدام. ــ م.

۴

دامداری و کشاورزی

چادرنشینی و علت آن. آداب و رسوم و سجایای چادرنشینان. گوسفند. بز. گاو. شتر. الاغ و قاطر. چادرنشینان. عوارض. اسب (نژاد. مؤسسات پرورش. جنس. رنگ. قیمت. تربیت اسب. تعلیف. اصطبل. زین و برگ. نعلبندی. تیمار. بیماریها و واگیرها). کشاورزی. آبیاری مصنوعی. روستا. وضع مالکیت. مالیات ارضی. روشهای کشاورزی. ملخ و ساس. دامداری. غلات. سبزیها. انگور و میوه. پرورش نوغان. میوه‌های روغن‌دار. گیاهان رنگ‌دار. پنبه. گل سرخ، نیشکر. جنگلها.

الف. اقتصاد شبانی

بیش از یک سوم سکنهٔ ایران در حال حاضر از چادرنشینان تشکیل می‌شود. بعضی از اسباب و علل باعث شده است تا در این سرزمین که روزگاری موقف مردمی مستقر و کشاورز بوده، چادرنشینان پراکنده شوند.

تعالیم زردشت که تا ظهور اسلام در این سرزمین استقرار داشت، بنحوی خردمندانه کشاورزی را بر سایر طرق ممکن اقتصادی برتری می‌داد. با خشکی و کم آبی اقلیم ایران آبیاری مصنوعی اولین شرط برای رویاندن گیاهان بحساب می‌آید. هم باید آب را از دل خاک بیرون کشید و با حفر کاریزها و نهرها به‌مزارع رساند، و هم باید درختان را حفظ و مواظبت کرد تا رطوبت را از هوا به‌خود بکشند و با پراکندن سایه از خشکی زمین جلوگیری کنند. زردشت از این جهت مراقبت از آب پاکیزهٔ جاری، و مقدس شمردن درخت را از جملهٔ وظایف دینی قرار داد. سومین عامل برای رسیدن میوه، گرمای جان‌بخش است که آن را هم در مظاهر خورشید و آتش گرامی می‌دارد. اینکه آتش را در دین زردشت همچون خدا می‌پرستند عقیده‌ای است باطل؛ حتی می‌توان گفت‌که امروزه متدینین به‌دین زردشت‌که گبر و پارسی نامیده می‌شوند با قاطعیت به‌اینکه آنان را «آتش‌پرست» بدانند و بنامند، معترضند. تقویم آنها درست با مقام و وضع سیارات مطابقت داشت و سال آنها بابیست‌ویکم مارس[1] آغاز می‌شد و هرروز به‌نام‌ایزدی‌بودکه قواعد و ترتیبات بذرپاشی، غرس اشجار، خرمن و سایر کارهای کشاورزی به‌او

---

۱. برابر با اول فروردین. ــ م.

مربوط می‌شد.

اسلام کاملا بر روال دیگری است. درست است که حضرت محمد (ص) استفاده از آب پاک‌را برای وضو وغسل وسایر شستشوهای مقرر روزانه تجویز کرد، ولی برحسب مفاهیم اسلامی هرنوع آب جاری از نظر شرعی پاک‌است هر چند که سخت مردابی یا در اثر آمیخته شدن با مواد عفونی فاسد شده باشد. ایزدان خاص چشمه‌سارها و درختان، ماهها و روزها، با تعالیم‌توحیدی پیغمبر اسلام هماهنگی نداشتند؛ همینکه ایمان سابق از دست رفت از آن پس به‌آبی که مزارع را سرسبز می‌کرد و درختانی که سایه می‌گسترد ـ یعنی شرطهای لازم برای زراعت در ایران ـ به‌دیدهٔ عنایت و از سر ایمان توجه نشد. در نتیجهٔ آن جنگلها بسرعت نابود شد، قنوات و نهرها مسدود و ویران گردید و سرانجام کلیهٔ زمینهای قابل کشت، خشك و بایر گردید. قسمتهائی که قبلا پر سکنه بود به‌بیابان بدل شد، چنانکه حتی شتر و گوسفند نیز به اندازهٔ لازم برای خود علوفه بدست نمی‌آوردند. مناطقی که به‌علت موقع خاص و سالم خود بخصوص برای ساختن و ایجاد شهرهای بزرگ مناسب بود همچون اصطخر (تخت‌جمشید)، ری، شیراز و سلطانیه در زمان حال به صورت باتلاق و کانون انواع بخارهای مسموم درآمده است. کجا رفته‌اند زمانهائی که شاعران هوای سالم شیراز را در اشعار خود می‌ستودند! حالا نیمی از افراد افواجی که از شمال، از همدان یا تبریز به ساخلو آن دیار می‌روند به‌سرای باقی می‌شتابند و بقیه ناگزیر از مراجعت به‌موطن خود می‌شوند تا همچون نیم دیگر به‌بیماریهای نوبه، اسهال و پیوك قتل‌عام نگردند. در جلگهٔ مرودشت یعنی حوالی تخت‌جمشید کهن که روزگاری سرسبز و آباد بود معدودی از ایلها را که منتسب به‌عشایر ترك بولوردی بودند دیدم که به‌فلاکت زندگی می‌کردند، بخصوص تقریباً همهٔ آنها به‌بیماری تراخم دچار بودند.

همزمان با اسلام چادرنشینی نیز از خارج به‌ایران وارد شد و در آن رواج یافت. از عربهای فاتح بسیاری از قبایل در ولایات جنوبی و کمی از آنها در ولایات شرقی مملکت و من‌جمله مشهد باقی ماندند که بعضی تا امروز نیز زبان، لباس و آداب عربی خود را حفظ کرده‌اند؛ در مورد ترك و تاتارهای مغولی‌نژاد نیز که در عهد چنگیزخان و تیمور لنگ به‌ایران حمله‌ور شدند نیز وضع برهمین منوال است. از آن میان می‌توان قره‌گوزلوها در حوالی همدان؛ افشارها در حول و حوش زنجان؛ و قشقائیهای اهل ترکستان را در اطراف شیراز ذکر کرد. رئیس قبیلهٔ قشقائی در حال حاضر در شیراز سکونت دارد و از اینکه از اعقاب بلافصل خاندان چنگیز است برخود می‌بالد. اینها همه به‌همان زندگی معهود و معتاد شبانی خود ادامه می‌دهند. قسمت اعظم سکنهٔ مستقر این حوالی که تیره‌های باستانی تاجیك و لك بوده‌اند طعمهٔ شمشیر مهاجمان شدند؛ بجاماندگان این اقوام که از مقام و موقفهای مستحکم خود بیرون رانده شده بودند ناگزیر به‌چادرنشینی

شدند و امروز طوایف چادرنشین ایرانی‌نژاد از آنها تشکیل شده است که عبارت باشند از لرها و بختیاریها. براینهاباید بعضی‌ازقبایل مهاجرمتفرق کولی را که در سیاه چادر (قره‌چادر)ها زندگی می‌کنند و زرگریها را که مدعی نسب بردن از مقدونیان هستند، افزود؛ این ادعا به علت شباهتی که در اصطلاحات آنان است قدری درست بنظر می‌آید.

خصوصیات زمین‌شناسی کشور نیز برای چادرنشینی مناسب است. از یك طرف در ارتفاع هفت تا نه‌هزارپائی دشتهای گسترده‌ای‌است‌که به‌کار زراعت یا سکونت دائمی نمی‌خورد، اما در سه ماه تابستان به‌مراتع بسیار خوبی برای چارپایان تبدیل می‌شود؛ از طرف دیگر مناطق پست و کم‌ارتفاعی وجود دارد که در تابستان کلا خشك و غیر قابل سکونت است ولی در عوض در زمستان تا آغاز بهار پر از گل و گیاه می‌شود. هم این نواحی و هم آن، می‌تواند فقط برای سکونت متناوب چادرنشینان مفید باشد. بدین طریق است که اهالی مازندران هنگامی که شالیزارها کشت می‌شود به‌لاریجان واقع در دامنهٔ کوه دماوند، و سکنهٔ لار به‌جلگه‌های مرتفع اسپاس و اوجان طرف شیراز، کوچ می‌کنند.

تزلزلی هم که در امر مالکیت زمین وجود داشته کمتر از اینها در تقویت و رواج چادرنشینی سهیم نبوده است. فاتحان و مؤسسان سلسله‌های جدید مخالفان و طرفداران سلسلهٔ مخلوع را وادار می‌کردند که موقفهای خود را به‌دورترین نقاط مملکت انتقال دهند و آنگاه مناطق تخلیه شده را به‌وابستگان طایفهٔ خود تخصیص می‌دادند. آنها نیز همچون اینها به‌دلیل آنکه باز به‌امید تغییرات دیگری بودند، یا از آن بیم داشتند، زندگی شبانی اختیار می‌کردند.

سرانجام وجود فشار و ستم استبدادی که بر گردهٔ رعایا سنگینی می کند و چادرنشینها سهلتر و آسانتر از زیر بار آن می‌توانند شانه خالی کنند، سهم بزرگی در این امر داردکه چادرنشینان هیچ میلی به از دست دادن طرز زندگی خانه بدوشی نداشته باشند و حتی هر روز تعدادی بیشتر خانه و زندگی مستقر خود را رها کنند و به‌چادرنشینی و خانه‌بدوشی روی آورند.

دربارهٔ آداب و عادات چادرنشینان در آثار سرجان‌ملکم، فریزر و موریه اطلاعات فراوان می‌توان یافت. درباب پراکندگی جغرافیائی طوایف وایلات مختلف در کتاب لیدی‌شیل[۲] به‌دقیقترین ارقام دست می‌توان پیدا کرد.

---

۲. اهمیت این کتاب که یادداشتهای سطحی این بانوی عالی‌مقام را دربرداردبیشتر مربوط به حاشیه‌های آن است. شوهر این خانم یعنی کلنل‌شیل که در سابق با سمت سفارت درتهران می‌زیست درهرمورد یادداشتهای‌اساسی ودقیقی براین‌کتاب افزوده‌است؛ چه بهتر بود که در این کتاب حواشی جای متن را می گرفت و متن به‌عنوان صفحه‌پر کن بکار می‌رفت. اما چه می‌شود کرد؟ در همه‌جا حق تقدم با خانمهاست. یادداشت مترجم: مقداری از این کتاب در شماره‌های متعدد مجلهٔ نگین ترجمه و طبع شده است.

در رأس هر ایل یك ایلخانی قرار دارد که سمت ریاست را به‌ارث می‌برد. قدرت و اعتبار ایلخانی حتی اگر طفل شیرخواری باشد مورد احترام و قبول مطلق تمام افراد ایل است. فرمان وی بیش از امر شاه نافذ است؛ همه کمر به‌خدمت او بسته‌اند و هرگاه ایجاب کند با مال و جان خود از او در قبال سلطنت‌دفاع می‌کنند. در سال ۳۱۸۵۹ از دشت اوجان که محل‌خیمه ز حرگاه ایل قشقائی است می‌گذشتم. همزمان با من یکی از صاحب‌منصبان ایران با خدمهٔ مسلح متعدد همان راه را طی می‌کرد. این مرد عالی‌مقام در جواب سؤال چوپانی که از این لشکرکشی چه منظوری در بین است، شوخی‌کنان گفت: «برای آن که ایلخانی را به‌تهران ببریم»، چوپان نیز در جواب گفت: «گمان نمی‌کنم در شیراز این کار اسانی باشد ــ و الحمدلله ما هم که در عراق زندگی نمی‌کنیم.» هرکس به‌ایل خود افتخار می‌کند و از این که ایل و طایفه دارد، برخود می‌بالد. حتی شاه فعلی نیز چون خاندان سلطنتی از ایل قاجار است از ذکر کلمهٔ «قاجار» بر روی سکه‌ها فروگذار نمی‌کند. مقام و منزلت ایلخانی برحسب رسم و آداب ترکان همواره به معمرترین فرد خانواده منتقل می‌گردد. اما آنگاه برای حفظ ظاهر و تأیید شاه خلعتی نیز برای وی فرستاده می‌شود.

هرجا که عشایر به‌تعداد کثیر با هم زندگی کنند دیگر دلیر وغارتگر می‌شوند؛ ولی در هر حال نیرنگ و حیله‌گری را نکوهش می‌کنند و عهد خود را نمی‌شکنند. دربارهٔ خود می‌گویند «ایلیاتی‌ام» یعنی که به‌من اطمینان و اعتماد می‌توان کرد. اغلب به‌یك همسر اکتفا، و با افراد عشیرهٔ خود ازدواج می‌کنند. برای اولین‌بار فتحعلی‌شاه که دختران بسیار داشت به‌سران عشایر تکلیف کرد شاهزاده خانمها را به‌زنی بگیرند تا از این رهگذر آنان را به‌سلطنت نزدیك کند، ولی این کار به‌حیثیت سران عشایر لطمهٔ شدیدی زد. زنان آنها بدون حجاب ولی عفیف و مبادی آدابند و هیچ‌گاه حتی اگر درخشانترین شرایط هم به‌آنها پیشنهاد شود، به‌ازدواج با شهرنشینان تن در نمی‌دهند.

آنان که از استعدادی زیاد برخوردارند، از تعلیم و تربیت نیز بکلی عاری نیستند. در بیابان به‌چادرهائی برمی‌خوریم که معلمان در آنها به جوانان خواندن و نوشتن، قرائت قرآن و رموز ادب می‌آموزند. برخی از سران در زبان و ادب عرب تبحر بسیار دارند، و چه‌بسا پیش می‌آید که ایلخانیی از طرف دولت به‌مأموریت سیاسی مهمی فرستاده می‌شود. در بین راهزنانی بدنام من به‌افرادی برخوردم با چنان درجه از حسن سلوك، وقار، آداب‌دانی و آشنائی به‌قوانین که واقعاً دچار حیرت و شگفتی شدم.

«خونی» یکدیگر بودن، یا گرفتن انتقام خون، سنت بسیار نامبارکی است که یا در میان افراد یك عشیره بیداد می‌کند و یا باعث ایجادخصومتهای خونبار بین ایلهای مختلف‌می‌شود، و چه بساکه فقط با قلع و قمع‌خانواده‌های

۳. برابر با ۷۶ـ۱۲۷۵ هـ. ق. ــ م.

بزرگ خاتمه می‌پذیرد. قبل از اینکه کار قتل و کشتار متقابل به‌جائی‌برسد که تمام قبیله‌ای تهدید به‌نابودی شود امر فیصله نمی‌یابد و به‌صلح و صفا نمی‌انجامد. در این حال طایفهٔ نیرومندتر دست آشتی به‌سوی طرف ضعیفتر دراز می‌کند و به‌آنها زن می‌دهد تا از نابودی قبیله جلو گیرد. حتی در کتاب مقدس نیز گزارشی از چنین جنگ نابود کننده‌ای برضد طایفهٔ ابراهیم در دست است.

درآمد مشروع چادرنشینان از راه دامداری است؛ گوسفند، اسب، الاغ، شتر و همچنین گاو و فراورده‌های آنها یعنی کره، پنیر، دوغ، کشك قره‌قروت، پشم، پوست، پیه آب‌کرده و مصنوعاتی از قبیل نمد، جل اسب و قالیهای درشت‌باف را به‌فروش می‌رسانند.

گوسفند تنها دامی است که در ایران برای مصرف گوشت کشتار می شود. در واقع نیز گوشت گوسفند نژاد محلی ایران بسیار خوب است و از آن بوی زهمی که گوشت گوسفندرا در اروپا غیرقابل استفاده می‌کندخبری نیست. حتی نوع آب‌پز یا آبگوشت آن هم دارای طعم‌گیرای خوبی است. این گوسفند که از نژاد تاتاری است در قسمت دم دارای دنبه‌ای است به‌وزن ۲/۵ تا ۵ کیلو، ولی من هرگز دنبهٔ گوسفند را به‌آن بزرگی ندیدم که مایهٔ زحمت حیوان شود یاناگزیر باشند برای کمك آن را در چهارچرخی از پشت حمل نمایند. دنبهٔ گوسفند خوشمزه اما ستئارین[4] آن کم است و به‌همین‌دلیل به‌کار شمع‌سازی نمی‌آید. به‌همان نسبت که دنبه بزرگ می‌شود از میزان چربی در انساج حیوان کاسته می‌شود و برعکس. چربی گوسفندهای ساحل دریای خزر در دمشان جمع نمی‌شود بلکه در نسجها پخش می‌گردد و درمورد گوسفندانی که از عراق عجم به‌آنجا می‌برند هرگاه در اثر تغییر محیط از بین نروند دنبهٔ آنها دچار ضعف و سرانجام چون کیسه‌ای تهی، آویخته می شود.

بره (که کلمهٔ اسلاوی «بران» هم از همان ماده است) در قسمتهای شمالی ایران در ماههای بهار و در ولایات جنوبی در سراسر زمستان بیشتر به‌خاطر پوست گرانبهایش ذبح می‌شود تا گوشتش، بخصوص در مورد بره‌های سیاه شیراز و قم که پوست بخارای درجه دومی دارند (بخارای درجه اول خاص بخارا و خیوه است) این مطلب صدق می‌کند. این نکته درست است که هرچه حیوان جوان‌تر باشد به‌همان نسبت پشم آن جعد ظریفتری دارد؛ و این افسانه هم از همین‌جا ناشی شده است که می‌گویند گوسفند حامله را می‌کشند تا پوست برهٔ متولد نشده را بدست آورند. در اثر رنگ‌کردن پوست با محلول آهن و اسید استیك و پوست انار آن رنگ شفاف مشکی و ثابت بدست می‌آید که مورد پسند ایرانیان است.

قیمت پوست گوسفند خیلی کمتر از پوست بره است، زیرا زبر و به‌رنگ قهوه‌ای چرکتاب است و تنها به‌درد ساختن منسوجات درشت و

---

4. Stearin

خشن، و لائی می‌خورد. به‌همین دلیل به‌اصلاح نژاد و به پشم چینی گوسفند چندان توجهی نمی‌شود. موقع معینی را برای چیدن پشم در نظر نمی‌گیرند؛ هرکس هر وقت دلش خواست پشم دامهای خود را با قیچی عادی و معمولی می‌چینند بدون این که قبلا آنها را شسته باشد.

چون همانطور که ذکر شد ایرانی فقط به‌صورت استثنا گوشتی بجز گوشت گوسفند می‌خورد، به‌ناچار برای تأمین مصارف روزانه مدام تعداد زیادی گوسفند ذبح می‌شود. حتی قوچهای جوان را هم ذبح می‌کنند و فقط به‌تعداد لازم از انها برای دامداری نگاه می‌دارند. با وجود مصرف بسیار داخلی گوشت، باز بازار صادرات گوسفند رونق دارد که از طریق کردستان به‌ترکیهٔ عثمانی و قفقاز صورت می‌گیرد.

از بز شیر خوب و پشم عالی بدست می‌آید. گوشت بز چون اسهال می آورد کمتر از نظر غذائی مورد توجه است. پشمهای خشنتر و زبرتر به‌کار بافندگی و روپوش چادرها می‌خورد، در حالی که پشمهای نرمتر را که به آن کرك می‌گویند برای تهیهٔ نمدها و منسوجات لطیفتر مورد استفاده قرار می‌دهند. از کرك مرغز، که بهترین نوع آن در نواحی کرمان و مشهد تهیه می‌شود، شالهای لطیف ایرانی را می‌بافند و قسمتی دیگر از آن را ازطریق یزد و بندرعباس به‌هندوستان صادر می‌کنند.

گاو مرغوب با این علوفهٔ خشك و ساقهٔ کوتاه و نمکدار که به‌آن می دهند پرورش نمی‌یابد. از اینها گذشته در نگاهداری و نظافت آن کوتاهی می‌شود. گوشت گاو سفت و لاغر است و فقط کم در آمدترین طبقات از آن مصرف می‌کنند. به‌همین دلیل شبانان فقط به‌پرورش تعداد کمی گاو همت می‌گمارند آن‌هم برای فروش، یا به‌عنوان حیوان بارکش. چون هیچ نظارتی در دشتها و مراتع نیست طاعون گاوی اغلب کلیهٔ رمه‌های یك ناحیه را از میان می‌برد و فقط وجود مناطق بیابانی فاصل و در نتیجه عدم ارتباط بین نواحی، باعث می‌شود که از اشاعهٔ بیشتر بیماری جلوگیری شود. در ساحل دریای خزر، در ولایت مازندران به‌تعداد تقریباً زیاد گاو کوهاندار دیده می‌شود در حالی که این حیوان در اقلیم خشك عراق عجم تاب مقاومت ندارد. گله‌های گاومیش در باتلاقهای مازندران بسر می‌برند. شیر گاومیش را بخصوص اگر قدری ترش شده باشد می‌پسندند؛ اما گوشت آن چنان طعم نامطبوعی دارد که آن را تقریباً غیرقابل استفاده می‌کند. گاومیش در بعضی از نواحی ایران به‌عنوان حیوان بارکش مورد استفاده قرار می‌گیرد و دراین صورت آن را مانند اسب نعل می‌کنند.

شتر، و آن هم شتر دوکوهانهٔ بلخی، برای قبایل و عشایری که کوچ می‌کنند از نظر حمل و نقل زنان و فرزندان، خیمه‌ها و سایر لوازم و مایحتاجشان، حیوانی است که وجودش حتماً لازم و ضرور است؛ زیرا این حیوان به‌راحتی باری به‌اندازهٔ یکصد و پنجاه تا دویست کیلوگرم و موقعی که فحل است حتی ۲۵۰ تا سیصد کیلوگرم را براحتی و سهولت حمل می‌کند.

بلافاصله پس از تولد پاهای حیوان را بهم‌می‌بندند و او را چنان عادت می دهند که با علامتی زانو بزند تا بتوان او را بار کرد. در سفرها معمولا هشت شتر را با هم می‌بندند بصورتی که گردن یکی با دم دیگری مربوط می‌شود و به‌آن «قطار» می‌گویند. قافله‌دار یا پیشاپیش راه می‌رود و با سردادن آوازی یك‌نواخت شترها را سرخوش و ترغیب می‌کند و یا بر پشت شتر پیشتاز می‌نشیند و شترهای دیگر به‌دنبال او حرکت می‌کنند. در بهار پشم شتر خود بخود می‌ریزد؛ پشمها را جمع می‌کنند و برای تهیهٔ منسوجاتی نرم و چسبان که قدری چرب است بکار می‌برند. بندرت شتر بلخی در ایران به‌سن نه‌سالگی می‌رسد؛ اما این دورهٔ کوتاه خدمت را قدرت باربری بسیار و تغذیهٔ فوق‌العاده ارزان او جبران می‌کند. جمازه از شتر عادی که بدون خستگی می‌تواند پنج میل در روز طی طریق کند، به‌سرعت حیرت‌انگیز و استقامت در دویدن ممتاز است و به‌همین دلیل در بیابانهای ریگزار ولایات شرقی از آن به‌عنوان حیوان چاپاری استفاده می‌کنند. سابق براین شترداری در ایران رونق بیشتر داشت و فروش کرهٔ شتر به‌عثمانی تجارت قابل ملاحظه‌ای با خارج بشمار می‌رفت، اما اکنون فقط ایران معدودی شتر به قفقاز صادر و در عوض مقداری از احتیاجات خود را از بغداد وارد می‌کند.

اسب را عشایر بیشتر برای قاطرگیری نگه می‌دارند تا به خاطر خودش. چون فصل خاصی را به‌نژادهای مختلف اسب موقوف کرده‌ایم در اینجا همین اشاره کافی است که در دامداری عشایری اسب کمتر ممکن است سهم عمده‌ای داشته باشد.

اما خر و قاطر وفور بیشتر دارد و پرورش آنها به‌علت احتیاج‌عمومی و قیمت خوبی که در نتیجهٔ آن پیدا کرده متضمن منافعی حتمی است. بین خرهای بزرگ سفید بغدادی و خرهای کوچك شتری رنگ بوشهری تفاوت است، این خر بوشهری تمام مصالح ساختمانی و کلیهٔ خواربار مصرفی شهر را برپشت حمل می‌کند، و اصولا در فواصل کوتاهتر انواع بارها را منحصراً بدوش می‌کشد. خر بغدادی از نظر قدرت عضلانی، خستگی‌ناپذیری و از نظر طرز راه رفتن مطمئن و مستحکم از قاطر دست‌کم ندارد؛ وبه‌همین دلیل در نواحی‌کوهستانی آن را برای سواری‌براسبهای اصیل ترجیح‌می‌دهند، و اغلب قیمت بیشتری برایش می‌پردازند. از حماقت و کندذهنی که در اروپا همواره به‌این حیوان نسبت می‌دهند در مناطق خشك و گرم مشرق زمین اثری بچشم نمی‌خورد. اما در عوض در مناطق مرطوب مثلا در قسمتهای کم ارتفاع و پست ساحل دریای خزر این حیوان نیز مانند شتر کارآئی ندارد. در اسکندریه هم قدرت خر به‌اندازهٔ قاهره و در قاهره هم به‌سهم خود مانند مناطق علیای مصر نیست. قاطر که به‌علت اعتدال، استقامت و احتیاطش مورد توجه خاص است، با سرعت معمول در کاروانها می‌تواند بار متوسطی را به‌مقدار صد تا یك صدوپنجاه کیلو در هر روز به‌مسافت ۲۴ تا ۳۶

کیلومتر حمل کند.

شیر را ایرانیها به‌هیچ‌روی به‌صورت تازه نمی‌نوشند، بلکه قسمت‌اعظم آن‌را به‌صورت ماست (یوگورت) مصرف می‌کنند. ماست‌را یا با نان می‌خورند یا باغذاهای بسیار دیگر قاتق می‌کنند، و یا آن‌را باآب رقیق‌کرده به‌عنوان دوغ که مشروب مفرحی است می‌نوشند. ماست که مصارف گوناگون دارد غذای مطلوب مردم و بخصوص عشایر چادرنشین است. بهترین نوع آن را از شیر گاومیش تهیه می‌کنند. روزی شاه از من پرسید که آیا هر روز در اروپا ماست گاومیش به‌پادشاهان می‌دهند وقتی جواب منفی دادم از سر همدردی فریادبرآورد: «شاه آن هم بی‌ماست!» چادرنشینان ماست را به‌عنوان داروئی مؤثر برای مداوای اسهال هم بکار می‌برند.

از دوغ گلوله‌های کوچکی‌درست می‌کنندکه به‌آن کشك می‌گویند و از آن نیز به‌عنوان چاشنی مطبوعی برای غذاهای مختلف، فراوان به‌مصرف می‌رسانند. حتی روبریکی[5] در شرح سفری که به‌تاتارستان کرده از کشك یاد می‌کند. چون کشك را می‌توان خوب نگاهداری کرد و از طرفی خاصیت ضد فساد خون دارد، می‌توان توصیه کرد که در اروپا نیز برای تأمین‌غذای سرنشینان کشتیها و استحکامات بکار رود ـ باز در اثر ته‌نشین و خشك شدن دوغ چیز دیگری بدست می‌آید به‌نام قره‌قوروت.

پنیر را در اینجا برای نگاهداری به‌مدت زیاد، با نمك بسیار همراه می‌کنند و به‌همین دلیل به‌مذاق اروپائیان خوش نمی‌آید؛ آن نوعی که در خیك به‌صورت فشرده نگاه می‌دارند و به‌بازار عرضه‌می‌دارند قدری‌خوشمزه‌تر است.

روغن که به‌صورت آب شده در خیك برای فروش عرضه می‌شود اغلب دارای بوی تندی است که اروپائیها به‌زحمت می‌توانند به‌آن عادت کنند. پس از رفع حوایج داخلی از روغن نیز مانند پیه مقدار کمی می‌ماند که به‌کار صادرات می‌آید.

پشم گوسفند، بز و شتر را زنان عشایری رنگ می‌کنند و از آن با هنرمندی بسیار انواع منسوجات با دوام و خوش‌نقش از قبیل پوشش چادر، نمد، جل اسب و قالی فراهم می‌آورند. مقداری از این فراورده‌ها برای‌رفع مصارف شخصی تخصیص داده می‌شود و بقیه برای فروش به‌اهالی مستقر عرضه می‌گردد.

چادر عشایری همواره طبق همان معیارهای معتبر عمومی ساخته و پرداخته شده است. در زیباترین مواضع که معمولا قدری هم مرتفعتر از اطراف است چادر خان که از کتان محکم سفید است برافراشته شده که از داخل با قلمکار آن را آسترکرده‌اند. این چادر بر دو تیر چوبی تکیه دارد و از سایر چادرها جادارتر است. پهلوی این چادر، خان، چادر کوچك قبه‌مانند دیگری هم دارد که از باریکه‌های خم شدهٔ چوب ساخته و از نمد ضخیم‌پوشانده

5. Rubriquis

شده‌است. هنگامی که هوا سرد و نامساعد باشد، خان و خانواده‌اش در این چادر اقامت می‌کنند. دور تا دور چادر خان در دشت تا چشم کار می‌کند چادرهای خانواده‌های قبیله گروه گروه قرار گرفته است. این چادرها همه از موی سیاه بز ساخته شده و در هر کدام وسایل معدود و محدود منزل و چند مرغ و خروس بچشم می‌خورد. طرف باز قدامی چادرها با نیمدایره‌ای از دیوار سنگ‌چین محدود و محصور می‌شود. ایلیاتی به‌هیچ روی در فکر قفل و بست زدن به‌دارائی خود نیست، زیرا دزدی در داخل قبیله حتی در بین این قبایل چپاولگر نیز هرگز موردی پیدا نمی‌کند. مردان قبیله سراسر روز را چه پیاده و چه سواره در حالی که سگها همراهیشان می‌کنند در کار مراقبت از گله‌ها هستند، و زنان، خود را به‌تهیه لبنیات وانجام کارهای خانه سرگرم می‌دارند.

هرگاه علوفهٔ اردوگاه به‌اتمام برسد، یا فرارسیدن فصل سخت سال، و یا شیوع بیماریهای واگیر دامی آنان را وادار به‌ترك محل سازد تمام خانوارها چادرها را جمع می‌کنند و گروه گروه با احشام خود از برابر خان «سان» می‌دهند، که در مورد قبایل پرجمعیت این کار می‌تواند روزها به‌طول انجامد. چادرها و اثاث منزل را بر شترها می‌بندند؛ زنان و کودکان بر خر، اسب و استر چمباتمه می‌نشینند؛ اما مرد خانوار در حالی که به‌چوب دستی قطور مسلح است و سگها در اطرافش حرکت می‌کنند پای پیاده پهلوی آنان راه می‌سپرد زیرا همواره برای نگهداری و تنظیم تعادل بارها و گاه دفاع در برابر حملات خصمانه کارهائی هست که باید انجام دهد. سرانجام خود خان نیز براه می‌افتد و منطقه‌ای که تا آن لحظه پر تب و تاب و زنده بود ناگهان متروك وخاموش می‌گردد و حتی بنظر می‌آید که همهٔ گیاهان نیز از آن گریخته باشند؛ اما بقایای‌مواد حیوانی باز زمین‌را بارور می‌کند ودرفصل سال بعد بار دیگر زندگی در آن ولوله می‌افکند.

قافلهٔ طولانی تیره‌ای از عشایر که در حال کوچ است منظره‌ای‌فوق‌العاده بدیع و دیدنی دارد. حیواناتی که بار سنگین برپشت دارند و با گامهای شمرده پشت سرهم در حرکتند، همراهان مسلحی که چهره‌هائی تیره و از پرتو خورشید سوخته دارند، زنان قوز کرده با چهره‌هائی که در جوانی دلربا بوده ولی در پیری خشك و مومیائی مانند شده است، همه و همه تصویری جالب توجه و خاص را ارائه می‌دهد. البته همانطور که ذکر شد عشایر در حین‌کوچ هم اغلب سر غارتگری و چپاول دارند بطوری‌که لازم است مسافران از مسیر حرکت آنها اجتناب ورزند.

هر قبیله‌ای برای خود مراتع خاصی دارد که متناوباً در اوقات مختلف سال در آنجا اطراق می‌کند. قبیله یا در اثر مرور دهور و حق مکتسب از آن، مدعی استفاده از این مراتع شده، یا خواه بزور و خواه دراثر تقاضا آنها را از دولت‌گرفته است. سرانجام این مراتع می‌تواند از اراضی «خالصه» باشد که به‌آن قبیله به‌اجاره واگذاشته باشند. تنها به‌صورت استثنا درموارد

خشکسالیهای مداوم یا در حالی که به‌علت بروز جنگ و مضیقه‌های ناشی از آن استفاده از مراتع خصوصی ممکن نباشد قبیله‌ای پس از حصول توافق با قبیلهٔ دوست و مجاور خود به‌مناطقی که قبلا در اشغال آن طایفه بوده وارد می‌شود، چه درکتاب مقدس هم امده‌است: «هرگاه تو به‌راست به‌روی، من به‌چپ روی می‌آورم؛ اگر تو عزم چپ کنی من به‌راست می‌شتابم.»

پرداخت عوارض و ارائهٔ خدماتی که در برابر دولت به‌عهده دارند قسمتی نقد انجام می‌گیرد و قسمتی به‌صورت جنسی و سرباز دادن. برای «حق چراء» این عوارض را باید بپردازند: ۰/۲۰ تا ۰/۲۱ دوکات هلندی۶ برای هر گاو، ۰/۰۷ تا ۰/۱ برای هر اسب؛ از نظر گوسفند و بز مالیات برحسب مقدار کره و پنیر آنها حساب می‌شود. برای شتر و الاغ مقدار ثابتی مالیات در نظر گرفته نمی‌شود؛ در عوض ایلخانی موظف است که هر سال تعدادی از این حیوانات به‌دربار در تهران بفرستد، و اصولا گاه و بیگاه سوای عوارض ثابت، ناگزیر هم به‌شاه و هم به‌وزرا هدایای اجباری دیگر از قبیل پول، شال، اسب و غیره هم تقدیم می‌دارد. دولت هرجا و هرگاه نتواند تعداد دامهائی را که به‌آنها عوارض تعلق می‌گیرد تعیین کند مثلا در مورد ایل قشقائی، ایلخانی به‌تخمین خودش هرسال مبلغی برای مصالحه می پردازد. سوای آن هر ایل موظف است که فوجی در اختیار سوار نظام و یك اسواران از سوارهای غیر منظم «سوار ردیف» را نیز تجهیز کند که موقتاً برای خدمت به نقاط مرزی اعزام می‌شوند. من خود مکرراً این قوای سوار را دیدم که به‌هنگام عبور از تهران از مقابل شاه سان می‌رفتند و وی اسبهای با شکوه و سلاحهای نقره‌کوب و لوله‌های بلند تفنگهایشان را که از فولاد دمشقی بود مورد تحسین و اعجاب قرار می‌داد. بسیاری از ایلها و از آن جمله لکها و بختیاریها در عربستان (خوزستان) می‌کوشند سر از ربقهٔ اطاعت شاه بیرون بکشند و از پرداخت منظم مالیات سر باز زنند تا اینکه حاکم به‌چپاول آنها دست بزند و همهٔ دامها را به‌همراه دار و ندارشان با خود بیغما ببرد.

ب. اسب

اسب(درجزءآخر اسامی‌مرکب لهراسب، هیستاسب به‌معنای‌سوار... این کلمه‌دیده‌می‌شود) دراقتصاد ایران‌اهمیت‌عملی‌قابل ملاحظه‌ای‌نداردزیرا شتر، الاغ و قاطر هم در باربری و هم در حمل و نقل انسان بکار می‌روند و کار شخم‌زنی نیز منحصراً به‌عهدهٔ گاو است؛ با وجود این همه، اسب در حیات ملی ایرانیان که با غرور فراوان خود را قومی سوارکار می‌دانند مقامی ارجمند احراز کرده است. در نظر ایرانی «اسب و شمشیر» کنایه‌ای از مرد آزاده

۶. همانطور که به‌وضوح از طرف مؤلف در فصل مربوط به‌اوزان و مسکوکات یاد شده دوکات هلندی برابر است با یك تومان سکهٔ طلا. در تمام این کتاب مراد از دوکات همان تومان طلاست. ــ م.

است، و در بسیاری از آداب و سنن ایرانی بصورتی جدانشدنی این دو بهم مربوط گردیده‌اند.

اسب در سرزمین اصلی خود، یعنی در فلات مرتفع ایران، جائی که هنوز خر وحشی یا کورخر که از تیرهٔ اسب است به‌آزادی در تاخت و تاز است با مقدار متوسطی مراقبت و تیمار پرورش می‌یابد. حتی در قدیمترین ایام اسب نژادهٔ ایرانی شهرت فراگیری داشت و اسبداری مملکت پرآوازه بود. اما امروز دیگر اسبهای محلی در شمار نژادهای «نجیب» نیست، بلکه اسبهای تجملی مورد علاقهٔ بیشتر یا از نژادهای خارجی و یا «دورگه» است. نژادهای گوناگون به‌ترتیب ارزش آنها از این‌قرار است:

۱. «اسب عربی خالص» تا هنگامی که نسل آن پاك نگاهداشته شود کلیهٔ خصوصیات ممتاز خود را در ایران حفظ می‌کند، درحالی که همین اسب در اروپا پس از مدتی خصایل خود را از دست می‌دهد. این اسب رام، مطیع و باهوش است و مدتها تحمل تشنگی را دارد و تازه پس از این مقاومت هرگاه آب به‌او بدهند با حرص و ولع به‌آن روی نمی‌آورد. کم‌به‌بیماری‌دچار می‌شود و در اوضاع و احوال عادی عمری طولانی دارد. چه در دشت هموار و چه در سرازیر و سربالا همه‌جا به‌صورت یك‌نواخت رهروی می‌کند. کوچك‌اندام است و نظر را نمی‌گیرد اما کارشناسان به‌یك نگاه‌انداختن به‌سر نجیب و باهوش آن فوراً قیمتش را در می‌یابند. عربها می‌گویند «فرس من فراست». بهترین اسبهای عربی از نجف با عبور از بغداد به‌ایران می‌رسند.

۲. «اسب ترکمن» از ترکستان از طریق خراسان و استراباد به‌ایران می‌آید. ساقهای بلند و کشیدهٔ این نژاد جلب توجه می‌کند، سمهائی زمخت، سینه‌ای باریك، سری نسبتاً بزرگ، گردنی بسیار دراز و بدون یال دارد. محل روئیدن یال پینه بسته است. یال حیوان همین که به‌حدود چهار پنج سانتیمتر برسد خود بخود می‌ریزد؛ اما معمولا قبل از اینکه مو به‌این طول برسد آن را با کمال دقت می‌زنند. ترکمنها این اسبها را در موطن اصلی آنها برای دستبردهای‌سریعشان تربیت می‌کنند چه این اسبها صد میل جغرافیائی را می‌توانند در شش تا هشت روز طی کنند. ترکمنها می‌گویند «اسب باید پوست‌و استخوان بشود» و به‌همین دلیل اسب را عادت می‌دهندکه بین راه با مشتی جو و قدری دنبه برای رفع عطش بسازد؛ به‌آن می‌آموزند که هرگز از جمع جدا نشود[7] و عقب نماند و با گازگرفتن و سم زدن در جنگ

۷. اسب ترکمن این عادت را هنوز هم در ایران حفظ کرده است. روزی بر اسب زیبای ترکمنی که شاه به‌من بخشیده بود سوار بودم و از بیابان به‌طرف تهران می‌رفتم. هنوز دو میل با تهران فاصله داشتم که براثر تصادف دهنهٔ اسب جدا شد و حیوان با سرعتی سرسام‌آور مرا از جا کند. هرطور که می‌شد به‌رانهای اسب چسبیدم و می‌ترسیدم که هرلحظه به‌نهر روبازی پرتاب شوم، اما با کمال تعجب دیدم که پس از طی سه ربع میل اسب ناگهان ایستاد و با گله‌ای از اسبان که در حال چرا بودند همراه شد. وی از دور حضور این اسبان را بو کشیده بود. در اثر ناراحتی که از این حادثه به‌من دست داده بود روز بعد اسب را به‌قیمت ۶۵ تومان فروختم. مدتی بعد شاه از من پرسید که با اسب ←

شرکت جوید. اما آنطور که ایرانیان با این اسب رفتار می‌کنند باعث می‌شود که نژادش مسحط گردد. به‌این ترتیب نافرمان و کندذهن می‌شود و دردشتهای ناهموار و بخصوص سربالائی بزحمت می‌توان از آن سواری‌گرفت. نیمی بیش از اسب عربی علیق مصرف می‌کند و اغلب به زکـام و سایر بیماریها دچار می‌آید. صرف نظر از اینها اسبهای ترکمن برای سواریهای مجلل و تشریفاتی از میان خیابانهای شهر خیلی مورد توجه بزرگان ایران است، در جشنها و نمایشهای مذهبی این اسبها را که سخت آراسته‌اند به‌عنوان «یدك» دور می‌گردانند و در مسافرتهای‌حکام، شاهزادگان و سفرا، پیشاپیش کاروان در حرکتند. از اختلاط نژاد ترکمن و نژاد عربی نتیجه‌ای خوب‌حاصل می‌شود.

۳. اسب کردی اصیل محسوب نمی‌شود، اما از بسیاری جهات به‌نژاد عربی نزدیك است و ظاهراً از آمیزش اسبهای عربی و محلی بدست آمده و از نظر قدرت کار ممتاز است.

۴. اسبهای قره‌باغی از ولایت روسی ـ ایرانی قره‌باغ که کوتاهی و چهارشانگی نشانهٔ آنهاست. سینه‌ای پهن دارند و دست و پاهائی استوار که آنها را سخت مقاوم و پرنفس کرده است؛ در نتیجه قیمت آنها زیاد است.

۵. اسبهای بومی ایرانی که به‌آنها «یابو» می‌گویند ظاهری‌نادلپذیر دارند؛ اما در عوض خستگی نمی‌شناسند. جاده‌های کوهستانی پرشیب را با چابکی‌بزکوهی زیرپا می‌گذارند و به‌مختصر تیماری‌می‌سازند. اغلب اسبهای ایرانی بسیار خوب «یورقه» می‌روند؛ گامهایشان نرم و تابدار و درعین‌حال چنان سریع است که حیوانات دیگر فقط با چهارنعل خفیف می‌توانند به‌پایشان برسند. یابوها قسمت غیرقابل اجتناب و ضروری کاروان را تشکیل‌می‌دهند؛ نوکران برآنها سوارند و گاهی دو نفر بر یك رأس یابو می‌نشینند یا انواع و اقسام اثاث منزل و وسایل چادر را برآنها بار می‌کنند. همراه هر اسب نجیبی یك یابو هم هست که درواقع خدمت او را می‌کند و جلها، لوازم زین و برگ و لوازم اصطبل را بدنبال می‌کشد. یکی از انواع نژاد ایرانی، اسب سواحل خزر است که برای آن سرزمینهای باتلاقی که هیچ حیوان بارکش دیگری تاب مقاومتش را ندارد ارزشی غیرقابل تخمین واجد است، زیرا در حالی که با هر قدم به‌باتلاق فرو می‌رود باز با پشتکار و دلاوری از میان جنگل و بوته‌زارها راه می‌گشاید. این‌نوع اسب نمی‌تواند در نقاط مرتفـع دوام بیاورد و عکس آن نیز صادق است یعنی این که اسبهای جلگه در مناطق کم ارتفاع و مرطوب از بین می‌روند.

فقط معدودی ایلخی وجود دارد که اغلب مخارج آنها را شاه می‌پردازد. از این قبیلند ایلخی لار و ایلخی سلطانیه. برای حفاظت هر کره اسبی جلی

→ خود چه‌کرده‌ام. ماجرا را برایش شرح دادم و وی در جواب با لحنی نصیحت‌آمیز گفت: «بد کردی که اسبی به‌این قشنگی را به‌این قیمت ناچیز فروختی. خیلی بیشتر از اینها می‌ارزید و در آن ماجرا هم وی درست همان کار را کرده که به‌وی آموخته بوده‌اند.»

اختصاص داده‌اند و در زمستان آنها را به‌مناطق گرمتر منتقل می‌کنند. ازاین گذشته منظور از برپا کردن ایلخیها اصلاح نژاد نیست، بلکه‌می‌خواهند برای توپخانه اسب تهیه کنند. اسبهای مورد لزوم سوار ردیف را عشایر باید تأمین کنند، برای خرید اسبهای مایحتاج سوارنظام که مرکب از پانصد نفر است دولت سالانه مبلغ معینی می‌پردازد.

برخلاف عربها، ایرانیها فقط و فقط براسب‌نر (نریان) سوار می‌شوند. فقط حکام و سایر صاحب‌منصبان عالیمقام به‌خاطر تجمل چند مادیان نگاه می‌دارند که آنها هم تقریباً هیچ‌گاه از اصطبل خارج نمی‌شوند. مردم خیال می‌کنند که اسب اخته برای سواری شگون ندارد و به‌همین دلیل فقط اسبهای بارکش را برای مصارف توپخانه اخته می‌کنند. چون این عمل اغلب بین سالهای پنجم و ششم زندگی اسب انجام می‌گیرد با درنظر گرفتن عدم مهارت جراح و کوشش ناشیانه‌ای که برای بندآوردن خون بعمل می‌آید دیگر از اینکه بسیاری از این حیوانات از بین می‌روند نباید در شگفت شد. دوبار شاهد آن بودم که اسبهای ترکمنی را به‌علت سرکشی آنها اخته کردند: یکی از آنها در اثر این عمل ازبین رفت و دیگری نیز از نافرمانی خود دست نکشید.

از نظر رنگ اسبهای سفید و نیلی و در درجهٔ بعد مگسی از تیرهٔ نجفی بیش از همه مورد پسند است. بعد نوبت به کهر و قره‌کهر می‌رسد. از سایر رنگها بندرت رؤیت می‌شود. دربارهٔ اسب سیاه می‌گویند که زود خسته می‌شود و نکبت به‌خانه می‌آورد. همین خرافه دربارهٔ اسبهائی که یك سم سفید دارند نیز رایج است و اینها دیگر با نازلترین قیمت هم خریداری پیدا نمی‌کنند.

ایرانی جماعت با سایر اقوام شرقی در ابراز عشق و شور رشك‌آمیز نسبت به اسبی که در تملك دارد شریك است. از یك حیوان خوب‌بی‌عیب فقط با سختی بسیار می‌تواند جدا شود. در اوضاع و احوال خاصی وی حاضر است اسب خود را به‌شاه یا حکام پیشکش‌کند اما تصمیم به‌فروش آن نمی‌گیرد. مردم متمول بیست تا سی اسب نجیب در اصطبل خود دارند که تقریبا هیچ سوار آنها نمی‌شوند و در مصارف دیگر نیز از آنها استفاده نمی‌کنند. اگر از قیمت یکی از اسبهای آنها بپرسید‌مبلغ افسانه‌ای مطالبه می‌کنند بین پانصد تا هزار تومان و برحسب موقع از فروشهائی به‌این مبالغ نیز داستانی می‌گویند. اما این همه جز تفاخر خاص ایرانیان نیست، پس از همهٔ این صحبتها آنچه من خود دیده‌ام این است که برای هیچ اسبی بیش از دویست تومان نپرداخته‌اند؛ رقم متوسط بین شصت تا هفتاد تومان است. در ازای سی‌تومان می‌توان اسب زیبای مفیدی از نژاد نیمه اصیل خرید اما می‌توان در ازای شش تا بیست تومان اسبی بومی تهیه کرد. بیشتر شیرازیها به‌کار معامله و فروش اسب با هندوستان اشتغال دارند. دلالان متقلب اسب هم وجود دارند (بخصوص دلالان میانه در این زمینه به بدی مشهورند) که می‌دانند با

سوهان و قلم درز با دندان حیوان چه‌کنند و موی او را به چه‌رنگ دربیاورند؛ اما فقط می‌توانند بیگانگان را بفریبند چه‌ایرانی بومی از همان خردسالی با تمام علائم و مشخصات مربوط به‌عمر اسب و سایر خصوصیات آن آشنائی دارد، زیرا وی اسب‌شناسی را یکی از ارکان مهم فرهنگ می‌شمارد. خریدار نیز مانند فروشنده حق دارد پس از گذشتن سه روز، یا آنطور که رایج است «قبل از سه جو» یعنی سه‌بار تعلیف کامل، بدون ذکر هیچ دلیلی معامله را فسخ کند.

از تربیت و سوغان به‌معنی و مفهومی که در ذهن ماست در ایـران خبری نیست. کره، تمام محاسن و معایب پدر و مادر خود را به‌ارث می‌برد. آن را آزاد می‌گذارند که در صحن حیاط بدود، بچه‌ها و خدمهٔ منزل با آن بازی می‌کنند و در دست خود به‌آن غذا می‌دهند. بدین ترتیب است که قبل از موقع با آدمی انس می‌گیرد. مقارن پایان دومین سال بر آن زین می‌گذارند و کودکی از آن سواری می‌گیرد. سه‌ساله که شد دیگر کاملا اسب سواری شده است. این استفادهٔ خیلی زود از اسب این نتیجهٔ خوب را دارد که قبل از آنکه نیروی مقاومت را در خود احساس کند اطاعت و حرف‌شنوی را می‌آموزد؛ به‌همین دلیل یك مثل عربی چنین مضمونی را بیان می‌کند که: «انسان و اسب را فقط در اوان جوانی می‌توان تربیت کرد؛ بین دومین و سومین سال عمر اسبت برآن بنشین تا این که کاملا گوش بفرمان شود.» اما بزرگ شدن اسب با انسان باعث می‌شود که اسب نرمد، لگد نپراند و باصبر و حوصله در فضائی تنگ با دیگران کنار بیاید. از طرف دیگر بدیهی است که اسبها در ایران به بیماری التهاب مفاصل مزمن دچار می‌شوند زیرا قبل از آنکـه منتهی‌الیه استخوانهایشان سفت و محکم شود برآنها فشار وارد می‌گردد و تقریباً همهٔ آنها بیش و کم دچار زانودردند. پیری آنها از هشت‌سالگی آغاز می‌شود و در ده‌سالگی دیگر کلا غیرقابل استفاده و بی‌ارزشند.

چون اسب تـربیت نمی‌شود بنابراین به‌طبیعت خـود «قـدم» می‌رود مگر آنکه آن را بتازانند، به اصطلاح خـودشان «دو تاخت و تـاز». فقط اروپائیان «یورتمه» می‌روند؛ سوار ایرانی یورتمه را کاری خسته‌کننـده می‌داند، وی دوست دارد که اسبش گامهای تند و یك‌نواخت داشته باشد. اسبهای اصیل و نژاده هرگز «یورغه» نمی‌روند. همان‌طور که اسب را تربیت نمی‌کنند، به‌سوار ایرانی نیز چندان هنری نمی‌آموزند. هرگز دربارهٔکسی نمی‌گویند که سواری خوب یا بد است، زیرا از سواری هیچ‌کس مقصودی ندارد مگر این که به‌مقصد خود برسد و تنها مهارتی که ایرانی در سواری کسب می‌کند آن است که به‌هنگام افتادن حتی‌المقدور کمتـر آسیب ببیند. ایرانی در داخل شهر با قدمهای آهسته سواری می‌کند اما هرگاه ضرورت ایجاب کند سوار و اسب هر دو پشتکار حیرت‌انگیزی در تاخت از خود نشان می‌دهند. سواری سرسلسلهٔ قاجاریه، آغامحمدخان در فرارش از شیراز به مازندران شهرت دارد: او فاصله‌ای را که در سی روز می‌شد طی کرد در

شش روز پشت سر گذاشت.

علیق عادی اسب، جو و در مرحلهٔ بعد کاه است و برای حیوانی متوسط ۲/۵ کیلو جو و ده کیلو کاه و برای اسبهای بزرگتر و در مورد کار زیادتر تا چهار کیلو جو در روز محسوب می‌کنند. برطبق عقیدهٔ رایج در نزد عربها که می‌گویند جو هنگام شب به‌گوشت و هنگام صبح به فضولات تبدیل می‌شود، غذای اصلی را شب می‌دهند. در مازندران علیق تقریباً به‌صورت منحصر از ساقهٔ برنج و شلتوك و در مناطق کوهستانی از کما تشکیل می‌شود؛ در اصفهان و چند موضع دیگر به اسب در پائیز هویج می‌خورانند. در مورد تعلیف با جو به اسب در بهار چهل روز علف تازه می‌دهند که در روزهای اول و آخر آن را با جو مخلوط می‌کنند. در این فصل آنها را یا به‌دشت می‌فرستند و یا آرام در اصطبل نگاه می‌دارند و حتی ضمن مسافرت نیز مراقبت می‌کنند که در روز بیش از دو تا سه فرسخ طی نکنند و بارشان هم سبکتر باشد. آنها در اثر کار کردن مزاج بدواً لاغر می‌شوند اما براثر این پرهیز بعداً اضافه‌وزن پیدا می‌کنند؛ روی‌هم‌رفته از این طریق قدرت و استقامت خود را از دست می‌دهند. یك ساعت پیش از جو به‌اسب آب می‌دهند. خریدار اسب قبلا می‌پرسد که اسب به چه مقدار جو عادت دارد؛ وی مراقب است که اسب چگونه می‌خورد و می‌نوشد، آیا علوفه را پس می‌زند، سم می‌کوبد و آیا هنگام آب خوردن زانو خم می‌کند یا با حرص و ولع به‌آب حمله‌ور می‌شود.

تقریباً در تمام خانه‌ها حداقل یك اسب یا یك الاغ نگاه می‌دارند و در نتیجه در هر خانه‌ای طویله‌ای تعبیه شده است. در خانه‌های بزرگتر برای حیوانات حیاط خاصی ــ اصطبل ــ در نظر گرفته شده است. در دیوارهای طویله سوراخهای لوزی‌شکل ساخته‌اند ــ آخور ــ که علوفه را در آن می‌ریزند. سکوئی در وسط طویله هست که برای آویختن وسایل و همچنین خوابیدن مهتران در نظر گرفته شده است. پهن را هر روز به‌دقت جمع می‌کنند و به‌روی بام مسطح می‌گسترانند تا خشك شود، شب که شد باز این پهن را پائین می‌آورند و به‌صورت تخته پهن درمی‌آورند. برای نگاهداشتن و جدا ساختن اسبها از یکدیگر، مانند اروپا تیغه درست نمی‌کنند، بلکه به کمك طناب و زدن پابند به‌پای عقب حیوان و بستن آن به میخی که به‌زمین فرو کوفته‌اند اسبها را سر جای خود نگاه می‌دارند. این روش که در سراسر مشرق زمین رواج دارد حتی از طرف گزنفون نیز ذکر گردیده است؛ این روشی است بسیار خوب که به‌تجربه درآمده است زیرا بندرت دیده شده است که اسبی بتواند خود را از قید آن آزاد سازد. در فصل گرما اسبها شب هنگام در حیاط اصطبل بسر می‌برند و در آنجا برایشان علیق را در آخورهای گلی می‌ریزند. در مسافرتها چهارپایان علیق خود را از توبره‌ای که به سر و جلو دهانشان بسته‌اند، می‌خورند. اصطبلهای سلطنتی موسوم به «اصطبل مبارکه» دارای تعداد زیادی اسب است که از نظر زیبائی متوسطند، شاه به

عنوان مرکب شخصی از دو اسب اصیل آزموده استفاده می‌کند.

اسبهای اصیل را زیاد از حد می‌پوشانند، یکی از آن جهت که دچار سرماخوردگی نشوند و دیگر از آن رو که موهایشان کوتاه و شفاف بماند. سوای جل شبها برآنها نمدهای بزرگ و سنگین می‌افکنند بصورتی که، به استثنای سر و دست و پا بقیهٔ بدن آنها تماماً پوشیده می‌ماند. اسب از این طریق چنان سست و ضعیف می‌شود که بخصوص اسبهای ترکمنی همهٔ مقاومت ذاتی خود را در برابر تغییر هوا از دست می‌دهند.

وسایل زین و برگ (یراق) عبارت است از بالشی مخصوص پشت اسب (شیرکی کردی) که روی آن نمدی کوچك (توزین) قرار می‌گیرد که تازه زین را به‌روی آن می‌گذارند. خود زین چهارپایه‌ای است چوبی که حالتی نرم و فنری دارد و پوست شتر روی آن کشیده‌اند: معمولا بالشی مخملی هم بر روی آن می‌گذارند زیرا ایرانیها دوست دارند حتی‌المقدور جایشان روی اسب نرم باشد. جلو زین که محکم و ستبر است و به‌حالت عمودی قرار گرفته اغلب با صدف آراسته و تزئین شده است. رکاب پهن است چنانکه تمام پا را در خود می‌گیرد و لبه‌های آن دارای تیزی است زیرا از آن به‌عنوان مهمیز استفاده می‌شود؛ رکاب فقط تا سه‌چهارم زیر شکم اسب می‌رسد، در نتیجه ایرانیها به حال چمباتمه روی اسب می‌نشینند در حالی که رانهایشان تقریباً به حال افقی قرار گرفته است. دهنه را با تجمل بسیار با طلا، نقره و فیروزه می‌آرایند؛ میلهٔ دهنه عبارت است از یك اهرم کوتاه فوق‌العاده محکم کـه زنجیر پوزه را به‌آن جوش داده‌اند. این زنجیر، هرگاه سوار دست سنگینی داشته باشد، و فشار و ضربه‌ای قوی وارد آورد از دهان اسب خون جاری می‌سازد. اسب در این مواقع به سهولت بدلگامی می‌کند، یا اگر دهنـه را ناگهان بکشید یك‌باره از جا می‌کند. به‌محض این‌که سوار فرودآمد «زین‌پوش» به‌روی اسب می‌اندازند و آن اغلب چهل‌تکه‌ای است ابریشم‌دوزی شده که از رنگهای دلکش ترکیب یافته است. در رشت انواع فوق‌العاده‌ای هنرمندانه و زیبای آن را تهیه می‌کنند. در شهرهـا مهتر زین‌پوش را پیشاپیش اسب بر دوش خود حمل می‌کند.

نعل در سراسر مشرق‌زمین شکلی کامـلا متفاوت با نعلهای اروپـائی دارد. آهن را نمی‌گدازند بلکه آن را سردسرد به‌شکل صفحه‌ای درمی‌آورند. در مصر این صفحه کاملا بسته است اما در ایران برای آن که بیشتر به‌آن حالت فنری بدهند آن را به‌شکل بیضی درمی‌آورند که شکاف باریکی به‌طرف عقب دارد. این صفحه‌ها که به‌اندازه‌های مختلف است به‌سم اسب میخ می‌شود و آنگاه قسمتهای اضافی را از دور آن می‌برند. هرچند که این روش ناقص بنظر می‌آید من خود اطمینان حاصل کردم که نعل بندرت مـی‌افتـد و همه‌جای آن به‌صورت یکنواخت سائیده می‌شود تا این‌که ضخامت آن به‌قطر یك حلبی برسد. بر سطوح هموار و صیقلی و همچنین در یخ‌بندان سواری بر اسبی که این‌گونه نعلبندی شده باشد نه‌تنها بسیار خطرناك، بلکه تقریبـاً

غیرممکن است.

مراقبت از اسبها به‌عهدهٔ مهتر است که مواظبت سه تا چهار اسب را بعهده می‌گیرد. سرپرستی مهترها به‌عهدهٔ «جلودار» است که وظیفه دارد علیق را تأمین و آماده کند، به‌هنگام سوار و پیاده شدن، ارباب خود را یاری دهد، برای او رکاب بگیرد و زین‌پوش را جلو اسبش به‌دوش بکشد. کسانی که در مسابقات بر اسب می‌نشینند لقب عربی سائس دارند. تیمار معمولا هر روز فقط یك‌بار صورت می‌گیرد؛ قشو عبارت است از دو صفحهٔ اره‌مانند عمودی که توسط یك صفحهٔ افقی بهم مربوط شده است. پس از تیمار بدن اسب را با یك تکه کهنهٔ زبرتر چندان مالش می‌دهند تا موها بر روی هم بخوابد، پاها را با دست می‌مالند، دم و یال را با دقت می‌شویند و با حنا رنگ می‌کنند.

از بیماریهائی که بیش از همه در ایران اسب دچار آن می‌شود من ورم مفاصل و زانو درد را ذکر کرده‌ام. زانو درد کاملا عمومیت دارد و مقداری هم ارثی است و ظاهراً جز در مواقع حاد چندان اسب را آزار نمی‌دهد. برای معالجهٔ ورم مفاصل آهن گداخته را بکار می‌برند که نتایجی بسیار خوب دارد ولی البته باید دانست که از این اسلوب سوءاستفادهٔ بسیار هم می‌شود، چه اسب به‌هر بیماری دچار باشد فوراً به داغ کردن متوسل می‌شوند. «مشمشك» فوق‌العاده نادر است. ورم پشت زانوی اسب اغلب در بین اسبهای تجملی شیوع دارد اما اسبهای مخصوص کار اغلب از آن برکنارند. تقریباً همهٔ بیطارها (و همچنین پزشکهای شیاد و متفنن) ترکمن هستند.

هنگامی که در تابستان ۸۱۸۵۹ از دشت بین یزدخواست و شیراز می‌گذشتم، توانستم شاهد بیماری واگیری باشم که تقریباً همهٔ اسبها، الاغها و قاطرهای منطقه را ازبین برده بود اما سایر حیوانات از آن مصون مانده بودند. جریان بیماری به‌این صورت بود: در حالی که حیوان ظاهراً سالم بود و با اشتهای تمام چرا می‌کرد دچار تاولی پر آب درناحیهٔ زیرشکم می‌شدکه‌در برخی موارد تا به‌ناف نیز می‌کشید. تاول بزرگ می‌شد و پوست کش می‌آمد و سفت می‌گردید. با برش، مقداری آب و کمی خون خارج می‌گردید و گوشت پینه‌بسته مانند غضروف زیر چاقو صدا می‌کرد. از روز سوم نفس به تنگی می‌افتاد و مرگ فرامی‌رسید. حیوانات دیگری که تاول در گلویشان بزرگ می‌شد در روز دوم جان می‌دادند. عشایر پیدایش این مرض را در اثر وفور علوفه می‌دانستند و مدعی بودند که در سالهای پربرکت و پرحاصل این‌بیماری رواج پیدا می‌کند. در نتیجه هرچند که مراتع آنها پر و سرسبز بود، به چراگاههای دیگر کوچ می‌کردند.

ج. کشاورزی

در اروپا عادت است که همان سستی و رخوتی را که عموماً خاص‌ملل

۸. برابر با ۷۶ـ۱۲۷۵ هـ. ق. ــ م.

مشرق زمین است به ایرانیان نیز نسبت می‌دهند. اما هرکس فرصت داشته باشد که این قوم را از نزدیك زیر نظر بگیرد بزودی به‌این خطا واقف می شود و دربارهٔ پشتکار و فهم و شعور آنها در مورد کشاورزی و امور صنعتی نظریات بهتر و مساعدتری کسب می‌کند. ایرانیان از قدیمترین ملل‌متمدنی بشمارندکه تاریخ می‌شناسد و هرچند سوء اداره، تعویض سلسله‌ها، جنگهای داخلی و مذهبی، هجومهای ویران کننده و عبور قبایل سکائی و تاتاری در طول قرون متمادی قدرت را از انان سلب کرده باز در انچه به کشاورزی مربوط است هرگز سنتها و عادات بسیار کهن خود را به‌دست فراموشی نسپرده‌اند. سرکرده‌های قبایل جنگجو به‌سرعت قدرت را از دست یکدیگر می‌گرفتند و به قلع و قمع یکدیگر می‌پرداختند؛ اما طبقه‌ای که روی زمین کار می‌کرد از تمام این حوادث به‌سلامت جست و همچنان به‌کشت و کشتکاری صرف همت کرد. بدین طریق است که هم‌اکنون نیز در سرزمینهائی که‌دیگر به‌ایران متعلق نیست، در سکستان، خیوه، بخارا، افغانستان و غیره سکنهٔ اصلی این مناطق را می‌بینیم‌که گردن در زیر یوغ بیگانه دارند و به‌نام تاجیك به‌کشاورزی، کسب و تجارت مشغولند.

از طرف حکومت فعلی ایران به کشاورزی مملکت کوچکترین کمك و مساعدتی نمی‌شود؛ اما با وجود این به‌محض اینکه مختصر آرامش ونظم و نسقی در مملکت بوجود می‌آید باز فلاحت سربلند می‌کند و نضج می‌گیرد. برزگران هیچ توقعی نسبت به‌کمك ندارند چه از راه مشاوره باشد و چه از طریق عمل؛ اینها فقط به‌این خرسندند که فشار و باجگیری حکومت از مرحله‌ای نگذرد که زندگی آنان را غیر ممکن سازد.

زمین قابل کشت به فراوانی وجود دارد، اما در زیر آسمان بی‌باران ایران هرگاه نخواهند که همه چیز به‌خاکی بی‌حاصل و خشك بدل شود باید قبل از هر کار دیگر آب لازم را به‌آن برسانند. احتیاج ما در اختراع است و به‌همین ترتیب هم ایرانیان از مدتها پیش تیزهوشی خود را بکار انداخته‌اند تا به‌انحاء مختلف کمبود برف و باران را جبران کنند. رایج‌ترین تمهیداتی را که برای آبیاری مصنوعی مزارع بکار گرفته‌اند چنین ذکر می‌کنیم: ۱. قناتها، ۲. تقسیم و انشعاب رودخانه‌ها، ۳. سدها و بندها، ۴. چاهها.

پیداکردن چشمه‌ها و تعبیهٔ مجراها و کاریزها شغل خاصی است که متصدی آن را مقنی می‌گویند. از طرز تشکیل زمین و همچنین از برخی علائم و من‌جمله وجود گیاهان، مقنی با اطمینان نسبی به‌وجود یك چشمه در اعماق زمین پی می‌برد. اما برای اینکه علم خود را جامه‌ای از اسرار بپوشاند، معمولا چنین وانمود می‌کند که توده‌ای مه که به‌هنگام طلوع آفتاب برفراز آن موضع در تموج بوده از این راز پرده برداشته است. در آن موضع لاجرم چادر کوچکی می‌زنند که تا اندازه‌ای آنها را از پرتو سوزان خورشید محافظت کند و کارگران در حالی که بر زمین زانو زده‌اند با بیلهای دسته کوتاه در زمین حفره‌ای می‌کنند به‌قطر حدود یك متروبیست سانتیمتر. وقتی

گودی‌چاه به‌اندازهٔ معینی رسید چرخی بالای آن کار می‌گذارند و به‌کمك دلوی از پوست بز خاکهای کنده شده را بالا می‌کشند. در زمینهای محکم و صخره‌ای معمولا بدنهٔ چاه دیگر به‌پوشش احتیاجی ندارد، اما من خودکاریز-هائی را دیده‌ام که سطح داخلی آنها را با استوانه‌هائی از گل پخته ـ کول-پوشانده‌اند، به‌عنوان مثال می‌توان از خشکك[۹] در مسیر همدان یادکرد. بقایای قناتهائی را کـه کول‌کاری دارند می‌توان نزدیك ری، سلطانیه، تبریـز و بسیاری جاهای دیگر دید. به‌هرحال، هرچند که بندرت خاك ریزش می‌کند، ولی در چنین مواردی جان کارگران فدا می‌شود. به‌علت خطراتی که دراین پیشه هست مقنیها به‌طور قابل ملاحظه‌ای مزد بیشتری از سایر کارگران و مزدوران دریافت می‌دارند. کارکندن تا به‌آنجا ادامه پیدا می‌کند که مثلادر حدود شصت متری زیرزمین به‌آب برسند. پس‌از آن که مجراهای آب ده یا چراغ‌سوها را توسعه دادند و آنها را با مادرچاه مرتبط ساختند آب با نقب-هائی افقی‌که متناوباً با چاههای عمودی به‌سطح زمین مرتبط می‌شود به‌مظهر قنات می‌رسد، زیرا برای رساندن آب مادرچاه به‌سطح زمین بندرت ممکن است حفر یك میلهٔ تك و تنها کافی باشد، بلکه مجبورند در فواصل مختلف میله‌هائی حفرکنند تا جریان آب به‌سطح زمین برسد. بدین ترتیب است که مثلا برای قنات گز نزدیك اصفهان درفاصله‌ای‌که فقط ۳ میل است چهارصد میله چاه حفر کرده‌اند.

هرجا که مظهر قنات است اگر برای آبادی مناسب باشد در فاصلـهٔ کوتاهی دهی برپا می‌شود؛ در غیر این‌صورت این نهر پر برکت درجویهای روباز به نقاط دور دیگر منتقل می‌گردد واز این جهت است که مخارج ایجاد قنات اغلب به‌مبالغ هنگفتی سر می‌زنـد. بیشتر این هزینهٔ گزاف از طـرف مؤسسات خصوصی یا ناحیه پرداخته می‌شود و قسمتی نیز هرگاه صحبت از تهیهٔ آب شهرهای بزرگ در میان باشد از جانب دولت و در مورد امکنهٔ مقدسه از محل اوقاف تأمین می‌گردد.

متأسفانه مقداری از آب در جویهای سر باز در اثر نفوذ در خاك وتبخیر از بین می‌رود؛ زیرا کاشتن درخت در اطراف جویها به‌آن دلیل که قلمه‌ها حفاظتی ندارند کاری عملی نیست و زحمتی بی‌حاصل است. از این گذشته به‌علت نزول بارانهای شدید و هرز رفتن آبها، اغلب به‌این نهرهـا آسیب می‌رسد بطوری که مجاری آب بند می‌آید، خراب می‌شود و اگر بموقع چاره-اندیشی نشود همهٔ تأسیسات از بین می‌رود. البته قوانینی از قدیم در دست هست که خراب‌کردن چشمه و قنات و بردن آب شخص دیگر را به شدت منع می‌کنند. منتها عیب کار اینجاست که قدرتمندان و صاحبان نفوذ بـه‌ایـن دستورها اعتنائی ندارند، بلکه در جوار کاریزی میله‌ای عمیق‌تر حفر می‌کنند یا با کشیدن مجرائی مستقیم آب قناتی را می‌برند؛ بدین طریق است کـه

---

۹. در اصل Chuschkek در تمام مراجع جدید و قدیم‌که در دسترس بود، از این موضع نشانی یافته نشد. ـ م.

گیاهان روستائی بکلی از میان می‌رود و روستائیان ناگزیر از ترک خانه و دیار خود می‌شوند و آبادیهائی که سابقاً سیاحان در نقشه‌های خود ذکر کرده‌اند بدون بجا گذاردن اثری معدوم می‌گردد؛ یا حداکثر آنکه چند خرابه و بوتهٔ سخت‌جان نشانی از موقع و محل آنها بدست می‌دهند. کاریزهائی که روزگاری آب مصرفی پانصد هزار نفر سکنهٔ شهر قدیمی ری را به‌مقدارکافی تأمین می‌کردند اکنون چنان خراب شده که از عهدهٔ تأمین مصرف اندك‌ناحیهٔ کوچك شاه عبدالعظیم که بر خرابه‌های ری ایجاد شده است به‌زحمت برمی آیند. گاه توفیق رفیق مرد صاحب همتی می‌شود که قناتی را که قرنهاست ویرانه و پرشده است کشف کند و بدین طریق با صرف مبالغی نسبتاً جزئی می‌تواند نهر پرآبی بدست آورد. هنگامی که در دورهٔ اقامت من در تهران شاه دستور به‌مرمت قنات مخروبه‌ای داد، جریان آبی که آزاد شده بود یك قسمت کامل شهر را فرا گرفت.

میزان آب را برحسب قدرتی که برای گرداندن سنگ آسیابی کافی است، می‌سنجند؛ درست همانطور که قدرت کار ماشین بخار را برحسب‌قدرت اسب اندازه می‌گیرند؛ می‌گویند: یك چشمه، یا یك قنات بافلان قدر «سنگ آب». هرگاه دهات متعددی در یك ناحیه قناتی تعبیه کنند، طبق قراردادی مدت استفادهٔ متناوب هریك را معین می‌دارند. مالکان خصوصی استفاده از آب را به قیمتی که برحسب ساعت معین شده است می‌فروشند؛ و بدین ترتیب‌است که تعبیهٔ قنات از مشاغل پردرآمد محسوب می‌شود، به‌شرطی که عدالت،حقوق مالکیت ایجادکننده را در برابر دخالتهای عدوانی و تخطیها، محافظت کند و البته چنین چیزی هم در ایران امکان ندارد.

در مورد تقسیم آب و انشعاب رودخانه هم ایرانیها به‌همین نهج، علی‌رغم نقصی که در معلومات نظری آنها وجود دارد و موجود نبودن هیچ دستگاهی، باز کارهای قابل ملاحظه و تحسین‌آمیزی انجام داده‌اند. صدها آبادی از این طریق ایجاد گردیده است که جریان رودخانه‌ها را تغییر داده‌اند وآب‌آنهارا به‌انشعابهای مختلف تقسیم‌کرده‌اند. دراین‌باب رودخانه‌های‌کرج و جاجرود مثالهای برجسته‌ای بشمار می‌روند که با ایجاد انشعابهای مصنوعی در آن مناطق وسیع شهریار و ورامین آبیاری می‌شوند. در این مورد دیگر برجسته‌تر از همه باید زاینده‌رود را ذکر کرد که دشت اصفهان آبادی ورونق خود را بدان مدیون است. نام «زاینده» هم بدان برازنده است، چه هرچند که بستر آن براثر گرفتن انشعابهای بسیار کاملا خالی بنظر می‌رسد باز قدری پائینتر آب زلال از چشمه‌های آن می‌زاید و به‌بیرون می‌جوشد.

در مواضعی که در دشتها تنگه‌ای کوهستانی دیده شود، «بند»های استواری تعبیه کرده‌اند تا برفابهائی را که سرازیر می‌شود در آبگیرهای وسیعی جمع آورند و بعد در بهار و تابستان از دریچه‌های باز، آن مزارع را آبیاری کنند. بندی که در تنگهٔ کهررود ایجاد کرده‌اند و از آن طریق آبهای کوهستانی را جمع می‌کنند و به‌دشت کاشان می‌رسانند، نمونهٔزیبائی

است از آنچه گفته شد. با ایجاد آبگیری شبیه به‌آن در تنگهٔ نزدیك پس‌قلعه می‌توان تمام حوالی تهران را بارور و آباد ساخت؛ منتها این که حکومت فعلی هیچ برسر آن نیست که برای مقاصد عام‌المنفعه پولی خرج‌کند، هرچند که در آینده صد برابر آن سود عایدش شود. در قرنهای گذشته با ایجاد بندها، نهرهای بزرگ را به‌دشت تخت‌جمشید و قسمتهای غربی مملکت می‌بردند واز این طریق سرزمینهای وسیعی را آباد می‌کردند. اما این همه اکنون خشك و ویران برجای مانده است.

غیر از تأسیساتی که تا به‌حال برای آبیاری ذکر کردیم از چاه هم‌آب برای مقاصد کشاورزی بدست می‌آورند. دلوها را با طناب درازی به‌درون چاه می‌فرستند، وقتی سطل پرشد آن را به‌کمك گاوی که به‌چرخی بسته شده است بیرون می‌کشند و آن هم بدین طریق که گاو را در سرازیری کوچکی که در جلو چاه کنده‌اند می‌رانند و این کار موجب بالا آمدن سطل بامحتوای آب آن می‌شود.

از اینها گذشته مناطقی هم در ایران هست که باران بهاری زمین را برای پذیرفتن بذر آماده می‌کند؛ در این مناطق کشت دیم (یعنی طبیعی، بر خلاف کشت آبی که باید آب‌را به‌طریق‌مصنوعی به‌زمین‌رساند) انجام‌می‌گیرد. غله‌ای که از کشت‌دیم بدست‌می‌آید، طبیعتاً سنگینتر و مغزدارتر است چه هیچ آبیاری مصنوعی نمی‌تواند کاملا جای باران آسمان را بگیرد واز این جهت است که مثلا گندم مصر علی‌رغم آبیاری با آب نیل که پراز مواد آلی است، خیلی کمتر از گندم اروپا نشاسته دارد. باری این مناطق مساعد برای کشت دیم عبارتند از قسمتهائی از جلگهٔ ری و قزوین، کردستان، خمسه و بعضی از دره‌های عراق عجم. در ناحیهٔ قزوین که به‌علت داشتن باغهای زیبای خود مشهور است، سبز شدن و روئیدن گیاهان بستگی به توفانها و رعدوبرقهائی دارد که به‌کرات در تابستان در آن دیار رخ می‌دهد. هرگاه رعدوبرق بگذرد، بی‌آن که بارانی به‌همراه داشته باشد، دیگر در آن سال خشکسالی است و محصول مرغوب نیست. در نواحی ساحلی دریای خزر باران به‌هیچ روی کم نیست، و به‌همین دلیل هم در آن دیار قنات احداث نمی‌شود، اما در آنجا رودخانه را تقسیم می‌کنند تا شعبه‌های آن را به شالیزارها برسانند.

روی‌هم‌رفته در سراسر ایران زیادی یا کمی باران بهاری، و بیشتر از آن برف زمستان، عامل تعیین‌کنندهٔ محصول است. در سالهائی که در زمستان کوهها از برفی که باید در تابستان آب و در دشتها سرازیر شود پوشیده نباشد تمام تلاشها برای بدست‌آوردن محصول کافی از زمین بی‌نتیجه می‌ماند.

طبقهٔ برزگر در ده‌ها، قصبچه‌ها، قصبات و همچنین در حومهٔ اصفهان، یزد، قزوین، همدان و سایر شهرها سکونت دارد. برای ایمنی از دستبردها و شبیخونهای غارتگران که در گذشته‌ها چندان نادر هم نبوده است به دور هر

ده حصاری بلند از خشت و گل کشیده‌اند تا فقط ده یك مدخل داشته باشد و بس. برای سهولت دفاع در ان روزگار، ده‌ها را برفراز تپه‌هائی[۱۰] خاکی که به‌همین منظور ایجاد می‌شده بـه‌صورت طبقـه به‌روی هم می‌ساخته‌اند. نمونه‌ای از این طرز ساختمان در آبادی یزدخواست برجـای مانـده است؛ بقایای این ده‌های روی تپه، هنوز هم فراوان است. بلافاصله بعد ازدیواری که ده را دربرگرفته مزارع و باغها دیده می‌شود و بازپس از اتمام این‌مزارع دیوار چینه‌ای دیگری که نازکتر است قرار دارد. خانه‌ها نیز از خشت ساخته شده است و دارای فضائی جلو باز است‌که درعین‌حال از ان به‌عنوان آشپزخانه استفاده می‌شود، ودر طرفین آن اتاقهائی است مخصوص مردان و زنان. در طول جبههٔ خانه ایوانی است که بریك تیر چوبی از تنهٔ پوست‌کندهٔ درخت تبریزی تکیه دارد و در پناه آن در سبدهای بزرگی که از شاخهٔ بیـد درست شده است و باگل و تپالهٔ گاو منافذ ان را مسدود کرده‌اند گندم و جو وسایر خوردنیها را نگهداری می‌کنند. بر بامهای مسطح علوفـه خشك و علیـق زمستانی را تل‌انبار کرده‌اند. طویله‌ها وانبارهای غله و علوفه طرفین حیاط را احاطه کرده‌اند.

بین دهقانان تقریباً همیشه تك‌همسری رواج دارد. زنان بندرت بـه کار مزرعه می‌رسند، بلکه بیشتر به‌کار آشپزخانه، تهیهٔ لبنیات، روبـراه نگاهداشتن و تعمیرکلبه، ساختن نمد، بافتن قالی یا همه نوع‌منسوجات درشت بافت از پشم و کرك اشتغال دارند. غلهٔ مخصوص تهیه نان را در آسیاهـای دستی یا دست‌آس آسیا می‌کنند، برای کره‌گرفتن به‌جای کوزه خیك بکار می‌برند. بعد از این که دوغ‌یا ماست را در خیك ریختند آن را چون حصیری بین دو درخت می‌آویزند و آنقدر به‌پیش و پس حرکت می‌دهندتا کرهٔ آن جدا شود.

از نظر مالکیت، زمین کشت شده و بارور به‌اقسام زیر تقسیم می‌شود:
۱. اربابی؛ ۲. رعیتی؛ ۳. وقف؛ ۴. خالصه؛ ۵. تیول؛ ۶. ملك شخصی.

اربابی به زمینهائی می‌گویندکه به‌یك ارباب معین تعلق دارد و رعیتها برطبق شرایط مندرج دریك قرارداد بدانجا کوچیده‌اند تا زمین را آباد واز آن استفاده کنند. معمولا ارباب زمین و آب، و بعضی اوقات بذر و حیوان بارکش را می‌دهد و رعیت برای خود کلبـه می‌سازد ودوسوم تا سه‌چهارم برداشت حاصل را موظفاً به‌ارباب تحویل می‌دهد. اما رعیت به‌زمین وابسته نیست؛ می‌تواند هرلحظه زمین را ترك گوید و به‌جائی دیگر برود که امید وجود شرایط بهتری در آنجا هست. هیچ مالکی هرقدر هم که مقتدر باشد

۱۰. من خود در جلگهٔ گستردهٔ ماد، یعنی بین ری، قزوین و همدان در یك ردیف طولانی در فاصلهٔ منظم سه‌ربع میل از هم از این تپه‌ها دیده‌ام که احدی مراد از تعبیهٔ آنها را نمی‌دانست. در داخل این تپه‌ها چیزی دیده‌نمی‌شود مگر قشرهائی‌افقی از خاك، گچ، ذغال، ملاط و خرده‌های کوزه‌ها و گلدانهای سفالین که نزدیك آنجا هم باز از این چیزها فراوان پیدا می‌شد. محتمل است که از این تپه‌ها در مراسم دینی استفاده می کرده‌اند؛ همچنین می‌توان آنها را ایستگاههائی برای دادن علامت فرض کرد.

نمی‌تواند او را به‌ماندن وادارد، زیرا اختیار داشتن در تعیین محل زندگی و کار از اصول غیر قابل تخطی و واجب الاتباع دولت ایران است. این اصل متضمن حمایت خیرخواهانه‌ای است از مظلوم‌در برابر استثمار واعمال فشار بی‌حد؛ از طرف دیگر این امر، کم باعث ویرانی کامل ده‌ها نشده است، زیرا مهاجران تازه، به‌این‌آسانیها ملك اربابی‌راكه با رعایای‌خود بدرفتاری کرده است، برای سکونت انتخاب نمی‌کنند. در سال ۱۱۱۸۵۲ نزدیك قزوین به دهی وارد شدم که به مادرشاه تعلق داشت، و پیشکارش شاهزاده علیقلی میرزا چنان رعایا را تحت فشار قرار داده بود که ناگزیر تصمیم‌گرفته‌بودند همگی بالاجماع از خانه و زندگی قبلی خود دست بکشند و کوچ کنند. تمام درختهائی را که کاشته بودند از بن انداختند، تیرهای چوبی خانه‌ها را سوزاندند، داروندار منقولشان را برحیوانات بار کردند و هنگام ورود من در حال عزیمت بودند. در آخرین لحظه، شاه پیشنهاد مصالحه‌ای کرد که در نتیجه آنان تصمیم خود را فسخ کردند اما ملك سالیان سال همچنان ویرانه ماند.

«رعیتی» به‌زمینهای کوچکتری می‌گویندکه صاحبان آنها به‌عنوان ملك خودشان آن را آباد می‌کنند. البته «رعیت» به‌معنای وسیع‌اصولا به‌مردی اطلاق می‌شود که از کار کشاورزی زندگی می‌کند در مقابل «کاسب» که به‌تجارت و پیشه‌وری اشتغال دارد و «درویش» یا «بندهٔ خدا» که هیچ شغل معینی ندارد و به‌تکدی روزگار می‌گذراند. با خرید یك ملك بزرگتر رعیت تغییر طبقه می‌دهد و ارباب می‌شود.

از «وقف» منظور املاکی است که از طریق هدیه و بخشش به ملکیت مساجد، امامزاده‌ها و مدارس درآمده از جانب این مؤسسات اداره می‌شود. به‌مرور دهور املاك وقف اماکن مقدسه به اندازه‌ای خارق‌العاده فزونی‌یافت و این امر عواقب وخیمی دربرداشت زیرا قسمت بزرگی از عایدات جاری این املاك به کربلا که مدفن فرضی حضرت علی علیه‌السلام[۱۲] است، یعنی به‌سرزمینی که متعلق به‌عثمانیهاست سرازیر می‌شد. نادرشاه سرانجام خود را ناگزیر دید که قسمتی از زمینهای وقفی را مصادره کند و از ارسال درآمد آنها به کربلا جلو بگیرد و در عوض برای سادات که از اعقاب پیغمبر (ص)اند هرساله چهل هزار تومان از عواید اصفهان حواله کند. اما از آن هنگام باز روز به‌روز برمیزان موقوفات افزوده می‌شود و آن هم نه‌تنها از طریق وقف بقاع متبرکه و وصیت. بلکه همچنین از راه انتقال به دلایل دنیوی. مثلا هرگاه صاحب منصبی دچار بی‌مهری شود و بترسد که مبادا دار و ندارش را مصادره کنند، فوراً اموال خود را به‌روحانیت منتقل می‌سازد و در پنهان شرط می‌کند که سهمی از عواید آن مخصوص خانواده‌اش باشد و هر ساله از طرف تولیت پرداخته شود. هر چند که وزیری به‌اسم «وزیر موقوفات» بر اوقاف

۱۱. برابر با ۶۹–۱۲۶۸ هـ. ق. ـ م.

۱۲. قبلا نیز توضیح داده شد که مؤلف کربلا و نجف را با هم اشتباه کرده است. ـ م.

نظارت دارد باز بعضی از ملانماهای حریص به‌میل و دلخواه خود بدان دست درازی می‌کنند و واقعاً از نظر حفظ منافع مملکت و کشاورزی آن لازم است که باز فوراً محدودیتی در کار اینها ایجاد شود.

«خالصه» نام املاك مصادره شده‌ای است که مقام سلطنت کشت و برداشت آن را به‌عهدهٔ کارمندان خود گذارده است. اما همین کارمندان هستند که با رعایا به‌بدترین صورت ممکن رفتار می‌کنند؛ پس شگفت نیست که خالصه‌ها در همه‌جا وضعی اسف‌بار دارند و معمولا پس از سالهای معدودی بکلی مخروبه و ویرانه می‌شوند. استثنائاً مقام سلطنت املاك وسیع واقع در دشت خوار ــ ورامین را کــه تقریباً تمام حوایج خواربار تهران از آنجا تــأمین می‌شود به دو تن از کارمندان دولت به‌اجاره داد. اجاره‌داران به‌هرحال به‌دلیل نفع شخصی هم که شده به‌اصلاح کشت عنایت کردند؛ منتهی اینکه در کــار فروش محصول سودجوئی را بجائی رساندند که یك باره قیمت خواربار در تهران به سه برابر افزایش یافت؛ در نتیجه بلوا شد تا اینکه به فرمان شاه سر یکی از دو تن اجاره‌دار برباد رفت.

«تیول» نیز به‌همین ترتیب از املاك سلطنتی است که به‌جای آن‌که به اشخاص حقوق نقدی مباشرت بپردازند، حق استفاده از تیول را به‌آنها واگذار می‌کنند. می‌توان پذیرفت که سودجویان به‌هیچ‌وجه پروای نگاهداری واصلاح ملك را نکنند و حتی تمام هم و غم خود را مصروف بهره‌برداری بی‌قاعده در حداقل مدت از آن بنمایند. اینها وقتی که خوب از ملك بهره‌برداری کردند و شیرهٔ آن را مکیدند به‌دولت شکایت می‌برند که از آن پس نمی‌توانند به‌آن کار ادامه دهند، در این صورت یا به‌آنها ملك دیگری واگذار می‌شود و یــا حقوق مباشرت از آن پس به‌صورت نقدی به‌آنها پرداخته می‌شود. این رسم نامبارك همچون سرطان این مملکت را دارد نابود می‌کند.

«ملك خاص» به‌املاك شخصی شاه اطلاق می‌شود. هر چند که در این مملکت حکومت استبدادی برقرار است باز بین خالصه و املاك شخصی شاه سخت فرق می‌گذارند. اول اینکه املاك‌خالصه بنحوی غیرقابل تقسیم به‌وارث تخت و تاج منتقل می‌گردد در حالی که املاك شخصی را شاه می‌تواند به‌دلخواه به‌فرزندان و زنانش ببخشد، یا برای آنها به‌ارث بگذارد.

در این اواخر قانونی وضع شده است که مطابق آن افراد خارجی نمی توانند ملك و زمین‌به‌صورت دائم بخرند. تملك‌زمین‌حداکثرهنگامی‌ممکن‌است که بزودی آن را بفروشند: آن‌طور که به‌نظر ما می‌آید این قانون کلا تدبیری است زائد چه در اوضاع و احوال فعلی،ملکداری برای خارجیها حتماً هیچ لطف و کششی ندارد.

برحسب سنتی قدیمی هر ده به‌شش قسمت تقسیم می‌شود به‌نام «دانگ» و هر دانگ می‌تواند مالك دیگری داشته باشد. این رسم باعث شده که صاحبان قدرت یا هرکس که بین آنها حامی و دوستی دارد آن را مستمسك قرار دهند تا ملکی را «ارزان» بخرند. یك دانگ ملکی را می‌خرند و با بکاربردن انواع

حیله‌ها صاحبان پنج دانگ دیگر را وادار به‌فروش به‌قیمت خیلی ارزانتری می‌کنند.

مالیات املاك را نمی‌توان گزاف شمرد. عوارضی که باید به دولت پرداخت یك پنجم حاصل است و مالك آن را می‌پردازد و رعایائی که در آن ملك ساکنند از پرداخت مالیات معافند. رعیتهای نوع دیگر یعنی کسانی که خود در مزارع کوچکشان کشت می‌کنند باید مالیات زمین را بدهند.

برای آن که خوانندگان مقیاسی برای قضاوت در دست داشته باشند در اینجا یادآور می‌شویم که مجموع درآمد پیش‌بینی شده از مالیاتهای‌مستقیم و غیرمستقیم به‌ضمیمهٔ درآمد املاك خالصه به‌هفت کرور تومان ــ سه‌میلیون وپانصد هزار تومان ــ برابر با چهل و دومیلیون فرانك بالغ می‌گردد. امااین رقمی است که هرگز دریافت نمی‌شود، زیرا همواره این یا آن ولایت به مصیبتی دچار می‌شود، در اینجا بیماری دامی شیوع داشته و حاصل بد بوده است، در جائی دیگر جنگ ناراحتی بوجود آورده، قشون از آنجا عبورکرده، طغیان بوده، ترکمنها شبیخون زده‌اند و از این قبیل و اینها دیگر باعث می‌شود که نتوان همهٔ مالیات را به‌صورت کامل وصول کرد. بدین‌ترتیب سالی نمی‌گذرد که حکام بسیاری تقاضای «تخفیف» نکنند، و هر چند شاه در این سنوات آخر اعلام کرد دست هر حاکمی را که کلمهٔ تخفیف را بر زبان آورد قطع خواهد کرد بازدولت چاره‌ای جز ابراز موافقت ندارد. اما بدترین نکته در این مورد آن است که شخص حاکم تخفیف بدست آمده را با خیال راحت به‌جیب می‌زند و از تك‌تك مالکانی که دستشان به‌دهنشان می‌رسد مالیات را به‌تمام و کمال وصول‌می‌کند و آن را به‌اصطلاح بالامی‌کشد. ازاین‌گذشته، در این نظام حاکم، بدیهی است صاحبان نفوذی که املاك وسیع در اختیار دارند، از پرداخت مالیات سر باز می‌زنند و ناچار پرداخت‌مالیات‌آنها‌به‌عهدهٔ مالکان کوچکتر یا خرده‌مالکان می‌افتد و باری غیرعادی بردوش آنان تحمیل می‌شود.

دولت به‌صورت رسمی در واگذاری شغل حکومت، معامله می‌کند. نامزد حکومت پیشاپیش باید مبلغی در حدود چهل‌هزار تومان ــ چهارصد وهشتاد هزار فرانك ــ به‌شخص شاه بپردازد، و همین مبلغ را نیز ــ اگر نه بیشتر ــ باید صرف خرید هدایا برای مادر شاه، وزرا، مستوفیان دولت، فراشها و دیگران بکند. تهیهٔ اسبها، چادرها، فرشها و چیزهای دیگر برای ایجادتجملی که لازم بنظر می‌رسد نیز متضمن مخارج گزافی است. وی ناگزیر پول لازم برای این مخارج را با تعهد بهرهٔ گزاف ۱۸ تا ۴۰ درصد تأمین می‌کند. خوب حالا چون انتصابش فقط برای مدت محدود یك سال، یعنی از این نوروز تا نوروز بعدی است پس می‌کوشد در همان سال اول نه تنها کل مبلغ سرمایه‌گذاری شده را برگرداند بلکه برای خود نیز ثروتی بچنگ آورد؛ چه اطمینان ندارد که دولت پس از انقضای دورهٔ حکومتش وی را به‌حق یا ناحق پای میز محاسبه نکشد و وی مجبور نباشد که بی‌گناهی خود را با باز پرداخت مبالغ

هنگفتی تأمین کند. به‌همین دلیل مالیات دهندگان ترجیح می‌دهند که بدترین حاکم مدتـی مدید برسر کار بماند تا اینکه او را بسرعت با حـاکم بهتری عوض کنند. زیرا اولی، چنانکـه همه می‌دانند، اقـلا «سیر» شده است. برای پی‌بردن به‌مبالغ و ارقام سرسام‌آوری که حکام مردم را سرکیسه می‌کنند کافی است به‌این حقیقت توجه کنیم که دو تن از دائیهای شاه به‌نام عیسی‌خان و امیر اصلان‌خان در طول سالیان متمادی حکومت خود پس از وضع مخارج هنگفتی که کردند باز قاعدتاً باید هر کدام در حدود یك میلیون تومان هم کنار گذارده باشند. شاه از همه چیز آگاه است ولی خیال می‌کند قدرت‌تغییر آن را ندارد. در حضور من به‌جانشین عیسی‌خان که در حال عزیمت به خمسه بود چنین دستور داد: «دائی من این ولایت را خوب غارت کرده است، تو توجه داشته باش و کاری کن که مردم بتوانند زندگی کنند، چون «فقیر آدم اند و بردبار» با وجود این بازکمی بعد حکومت ولایت دیگری به‌همین عیسی‌خان سپرده شد وحکم وی که در روزنامهٔ رسمی مملکت درج شد بدین قرار بود: «نظر به این که عیسی‌خان با رعیت‌پرستی و عنایت به‌فلاحت خود را از اقران ممتاز کرده است وی را به حکومت اصفهان منصوب می‌کنیم تا او به شیوهٔ مرضیه این ولایت را آباد و رفاه مردم را تأمین...»

در دورهٔ شاه فعلی آمدند فکر بکری کردند تا از آن طـریق اختیارات حاکم را تا حدی محدود کنند و آن چنین بود که یك نفر را به‌اسم «وزیر» همراه حاکم کردند. اما بدبختانه وضع از بد هم بدتر شد. از آن هنگام در ارکان حکومت یك دو دستگی مخرب ظهور کرد، در حالی که این هر دو در تلاش خود برای سرکیسه‌کردن هرچه بیشتر ولایت زیر نظر خویش با یکدیگر اتفاق نظر کامل دارند. واقعاً جای حیرت است که چرا اهالی صدمه دیده و غارت شده بیشتر از این برای معارضه با سوء ادارهٔ حکام به‌قیام علنی دست نمی‌زنند. در مدتی که من در ایران مقیم بودم فقط دو بار چنین شورش و طغیانی رخ داد، یك بار در گیلان و یك بار هم در تبریز (آذربایجان). در شهر اخیر همواره حکام با وضع مشکلی روبرو هستند چه در اینجا عباس‌میرزا از بیش از نیم قرن قبل قاعده و ضابطه‌ای محکم برای مالیات وضع کرده است و اهالی دیگر از آن به‌عنوان حق قانونی خود با عزم جزم دفاع می‌کنند.

در ولایات مختلف مالیات به‌نسبت صحیح تقسیم نشده است، زیرا در اغلب ارزیابیها که کرده‌اند از نظر دور داشته‌اند که با گذشت زمان اوضاع و احوال بصورتی اساسی دچار تغییر گردیده است. فی‌المثل برآورد مالیات نواحی اصفهان و شیراز به چهار صد هزار تومان به‌زمانی راجع است که اصفهان پایتخت و مقر سلطان مملکت بود و در نتیجه تمام محصولات‌کشاورزی را می‌شد خیلی بیشتر قیمت‌گذاری کرد تا در دورهٔ بعد که پایتخت به‌تهران منتقل گردید. از این گذشته ولایاتی که قبلا ثروتمند و آباد بود مانند مشهد و استراباد بر اثر دستبردها و تاخت و تازهای ترکمنها چنان ویرانه و فقیر شده که در آمدهای مالیاتی آنها به‌زحمت تکافوی نگاهداری قـوا و ساخلوی

مستقر در آن دیار را می‌کند. به‌همین ترتیب هم‌ولایات آذربایجان، مازندران و همدان نمی‌توانند سهم مربوط به‌تأمین مخارج قشون را که سالانه تعهد پرداخت آن را دارند از محل عواید خود تأمین کنند. سرانجام دولت از دیگر ولایات و فی‌المثل کردستان مبلغ نسبتاً کمتری مالیات مطالبه می‌کند چه از قیام و طغیان مردم بی‌آرام و قرار آنجا بیم دارد. بدین طریق می‌بینیم فقط چند ولایتی بارسنگین و کمرشکن تأمین مالیات کشور و مخارج دولت را به عهده دارند و زیر آن شانه خم کرده‌اند.

جمع‌آوری مالیات اراضی از طریق کدخدا انجام می‌گیرد و وی مبالغ بدست آمده را به‌محصلهائی که به‌اینجا و آنجا در حال سفرند تحویل می دهد. کشاورز مرجعی ندارد که بتواند از تحمیل و ظلم مالیاتی بدان شکایت برد. شکایت کردن به‌حاکم که چپاول و تعدی، همه با اطلاع و ارادهٔ او انجام می‌پذیرد بدیهی است که بی‌نتیجه می‌ماند. هر گاه راهی پایتخت شود تا به‌شخص شاه که «عدالت‌مدار» است پناه برد و حق خود را بخواهد در معرض این خطر قرار می‌گیرد که جاسوسان حکومت وی را بگیرند و به کیفر جسارتش برسانند. حال گیریم به‌سلامت به‌پایتخت رسید چگونه بتواند شکایتش را به‌عرض برساند؟ زیرا هیچ ناشناسی نمی‌تواند در تیررس شاه قرار گیرد و کسی که بخواهد از فاصلهٔ دور با تکان دادن «عریضه» نظر و توجه شاه را به‌خود جلب کند بالفور از طرف درباریان و نزدیکان شاه «دیوانه» قلمداد می‌گردد و دیدگان شاه به‌نقطه‌ای دیگر معطوف می‌شود! تنها امیدی که به‌احراز موفقیت وجود دارد این است که در منزل شخص متنفذی بست بنشیند و بس.

سوای پرداخت مالیات ظالمانه، طبقهٔ برزگر و فلاح باز باید به‌اذیتها و آزارهای دیگری نیز تن دردهد. از زیانهائی که توسط قشون رهگذر، به خانه‌ها، درختان، احشام و مزارع سکنهٔ ده‌ها عارض می‌شود قبلا سخن به میان آمد. من در اینجا بخصوص از مسافرتهای شاه و اعضای دولت به‌عنوان یك مزاحمت خاص برای مملکت سخن به‌میان می‌آورم. از هر روستائی که پای شاه به‌جادهٔ آن برسد باید هدایائی به‌وی تقدیم شود و سورسات تمام ملتزمین رکاب او به‌صورت رایگان تأمین گردد. نواحی ثروتمند به‌این دلیل هدایائی برای پیشخدمتهای شاه می‌فرستند تا آنها با توسل به‌انواع حیله‌ها او را وادارند راه دیگری را انتخاب کنند. به‌طور معمول هم آنان در این نیت خود کامیاب می‌شوند و موکب شاه عازم مناطق فقیرتری می‌شود که از عهدهٔ رشوه دادن به‌درباریان برنیامده‌اند. هرگاه یکی از اعضای دولت سفر کند دستور می‌دهد «تعلیقه»‌ای صادر کنند که به محض ارائهٔ آن آبادیها موظفند «سورسات» یعنی کلیهٔ مایحتاج او و همراهانش را تهیه کنند و تحویل‌دهند. اغلب وی به‌خواربار مورد لزوم و علوفه و علیق برای حیوانات سواری و باری رضایت نمی‌دهد بلکه علاوه برآن، قند و شکر، چای، شمع کافوری، خلاصه چیزهائی که دهقانان بیچاره نام آنها را هم بزحمت شنیده‌اند می

خواهد و در نتیجه رضایت می‌دهد که پول نقد بدهند و خود را خلاص کنند.

درآمد خالص یك ملك چه از طریق اجاره و چه فروش مستقیم‌محصول به‌طور متوسط بین ۱۲ تا ۱۵ درصد برآورد می‌شود. در غلات از هر تخم ده تا پانزده تخم بدست می‌آید؛ حاصل میوه و سبزی‌کاری نیز کمتر از این نیست.

روش کشاورزی روی‌هم‌رفته ساده است. به‌اندازه‌ای آب به مزرعه می‌اندازند که حدود ده سانتیمتر روی زمین بایستد. بین دو تا سه روز، زمین تمام این مقدار آب را جذب می‌کند و حالا دیگر کار بر روی زمین چه با «شخم» و چه با «بیل» آغاز می‌گردد. خیش ایرانی عبارت است از تیری چوبی بدون چرخ که در قسمت جلو به‌یوغ گاو محکم شده و در عقب آن گاوآهن نصب گردیده است. با چنین ابزار ناقصی که توسط‌گاوی‌بی‌رمق و مردنی کشیده می‌شود البته فقط می‌توان خراشی به زمین داد، نه‌آن که بتوان واقعاً آن را زیر و رو کرد. برای سبزی و صیفی‌کاری واصولابرای‌زمینهائی که باید با دقت بیشتر به‌آنها رسید «بیل زدن» را ترجیح می‌دهند. اصفهانیها و بیشتر از آنها گبرهای یزد به‌خاطر مهارتشان در بیل زدن شهرت دارند. پس از زیر و رو کردن زمین را با غلتکی سنگی (کلوخ‌کوب) درمی‌نوردند تا خاك را بکوبند و هموار کنند و سرانجام برروی زمین ماله می‌کشند. از این پس مزرعه را به‌قطعات کوچك چهارگوش با بلندیهائی که داخل آنها شیار است تقسیم می‌کنند (کرت‌بندی) تا اینکه آب به‌همهٔ زوایا برسد بی‌آنکه مواد آلی آن شسته شود و برود. برحسب ترتیب،دیواره‌های کرت از یك طرف باز و پس از سیراب شدن مجدداً بسته می‌شود تا این که سرانجام سراسر مزرعه آبیاری شود. برای ایجاد دیواره‌های کرت از ابزاری که به‌خاك‌انداز شبیه است (کردر) استفاده می‌کنند. دو مرد این ابزار را با ریسمانی این طرف و آن طرف می‌کشند. در سفرنامهٔ عربستان نیبور، ص ۱۵۸، لوحهٔ ۱۵ (H) تصویری از این دستگاه فوق‌العاده عملی دیده می‌شود.

روی‌هم‌رفته از مزارع بیش از یك‌بار در سال محصول بر نمی‌دارند و چون در اغلب نواحی آب موجود برای کشت زمین کفایت نمی‌کند سال بعد زمین را به‌حال «بایر» می‌گذارند. تنها در حوالی‌شهرهای‌بزرگتر و در نواحی اصفهان و یزد مصرف «کود» برای حاصلخیز کردن باغها و مزارع رواج دارد. در آنجا پس از محصول اول، باز هندوانه، خربوزه، خیار و هویج کشت می‌کنند. بین محصولات زمستانی (شتوی) و محصولات تابستانی(صیفی) فرق می‌گذارند. در شهر اصفهان کارخانهٔ کودسازی از رشته صنایعی است که برای خود اهمیتی دارد؛ برطبق دستورالعملهای مختلف فضولات حیوانی، برگهای گندیده، ماسه، گچ، آهك، خاکستر و غیره را به‌انواع گوناگون درهم می‌آمیزند، شکل می‌دهند و موافق با اصولی که از تجربه حاصل شده است این یا آن مزرعه و یا بذر را با آن کود می‌دهند. همچنین برجهائی برای جمع‌آوری فضلهٔ کبوتر که شاردن در کتاب خود طرز ساختمان آن را شرح

داده است از طرف شهر ایجاد گردیده؛ فضلهٔ بدست آمده را به‌نسبت مساوی بین اهالی تقسیم می‌کنند ولی مع‌هذا هرکس هم حق دارد برای شخص خودش برج کبوتری ایجاد کند. چیدن و برداشت میوه در ایران مانند کشورهای اروپائی با شتاب انجام نمی‌گیرد. باغدار که اطمینان دارد هوای خشك مداوم در مدت برداشت میوه هست با فراغت بسیار به‌این کار می‌پردازد. وقت برداشت محصول در ولایاتی که از هم فاصلهٔ بعید دارند خیلی تفاوت دارد ـ در عربستان (خوزستان) در فروردین، در کاشان در تیر و در حوالی تهران در اواخر تیرماه محصول را برمی‌دارند ـ همچنین زمان برداشت بستگی به ارتفاع مختلف آبادیها دارد. غله را با «داس» درو می‌کنند که تقریباً تا نوك داس به‌صورت مستقیم است و به‌علت انحنای کوتاهی که دارد ساقه‌های کمتری را یك باره و دفعتاً می‌تواند ببرد، در حالی که داسهای ما خلاف آن است. به‌استثنای شمال مملکت که در آن ارابه‌هائی با دو حلقه چوب به‌جای چرخ در آمد و شد است در سایر جاها دسته‌های خشك شدهٔ غله را برپشت الاغ بار و در نقطهٔ معینی در زیر آسمان بر روی هم انبار می‌کنند. کنار خرمن، خرمن‌گاه را با هموار کردن و کوبیدن زمین آماده می‌کنند. دستگاه خرمن‌کوب (جرجر) به‌شکل سورتمه‌ای است که چهار تا پنج محور متحرك با صفحات‌آهنی میخ پرچ شده بدان متصل است. گاو آن را به‌صورت دورانی می‌چرخاند تا این که کاه کاملا خرد شود. بعد کاه را در تورهائی جمع می‌کنند و برای نگاهداری به‌انبار می‌برند. (هنگام انتقال کاه از مزرعه به‌خانه تمام راه از کاه پوشیده می‌شود، و به‌همین دلیل هم جاده شیری را در فارسی و عربی «کهکشان» می‌گویند.) دانه‌های غله‌ای را که به‌جای می‌ماند باد می‌دهند و سرند می‌کنند[۱۳]. وقتی بادی در کار نباشد برزگرمی‌پنداردمی‌تواند با تکان دادن بعضی از سنگها آن را ایجاد کند، و این هم از قبیل خرافات دیگری است که در بین دهقانان رواج دارد. مقادیر اندك را همانطورکه شرح دادیم در سبد در زیر سقف ایوان خانه‌های روستائی نگاه می‌دارند؛ مقادیر زیادتر را در انبارها حفظ می‌کنند. انبار چاله‌ای است به‌عمق حدود سه متر کـه برجی به‌صورت مخروط ناقص بالای آن قرار دارد. طرز انبار کردن غلات چنین است که یك لایه کاه و یك لایه دیگر غله متناوباً بر روی هم قرار می گیرد. تپالهٔ گاو را که در مدخل انبار قرار می‌دهند برای آن است که حشرات بدان راه نیابند، اما با وجود این همواره مقدار زیادی از محصول طعمهٔ حشرات می‌شود واز بین می‌رود. دولت در انبارهـای متعدد غلات محصول خالصجات و آنچه را که حکام می‌فرستند، نگاهداری می‌کند تا در سالهای گرانی آن را به‌قیمت گزاف به‌مردم بفروشد. ترکمنها به‌من گفتند که بافه‌ها و دسته‌های مسروقهٔ غلات را در حالی که ساقه‌هاشان به طرف پائین است در چاله‌هائی می‌افکنند، سپس خاك بر روی آن می‌ریزند و محکم لگد می‌کنند تا

۱۳. مؤلف ظاهراً در ذکر ترتیب کوبیدن و باد دادن خرمن دچار اشتباه شده است زیرا خرمن کوبیده را اول باد می‌دهند تا کاه ازدانه جداشود و سپس کاه را می‌برند. ـم.

این ذخیره کشف نشود و به‌دست دیگران نیفتد. غله باید در این «سیلو»ها سالیان دراز بدون عیب بماند.

ساکنین کوهستان با مرارت و صرف همت بسیار محصول ناچیزی از زمین بدست می‌اورند. من خود در قریهٔ کوهستانی اسك دیدم که هر قطعهٔ کوچك زمین را چگونه صفه‌صفه بر دیوار صخره‌ای ایجاد کرده‌اند و در آن غله کاشته‌اند. دور هر درختی را معجری کشیده‌اند تا از شر بهمن محفوظ بماند، در حالی که در دامنهٔ همین کوه، در دشت حاصلخیز مازندران زمین در انتظار کشت مانده است تا حاصلی فراوان به‌دست بدهد. اما فرزندان کوهستان شرایط سخت محل سکونت و موطن خود را دوست دارند، جائی که شوکاها و مرالها را شکار می‌کنند و می‌توانند دربرابر دولت به‌دفاع از استقلال خود برخیزند.

خطرناکترین خصم بذر، ملخ است که دو نوع از آن مشخص گردیده است: یکی نوع کوچك که دورهٔ تحول خود را در خشکی می‌گذراند و دیگری نوع بزرگ که از دریا می‌آید. ملخ دریائی مناطق گرمسیری یعنی ولایات جنوبی را نابود می‌کند. خوشبختانه بسیاری از ملخها طعمهٔ «سار» می‌شوند و از بین می‌روند. مطابق عقیده‌ای خرافی که بین ایرانیان شیوع دارد آب امامزاده‌ای نزدیك مشهد سار را به‌خود جلب می‌کند، در حالی که ارامنه همین خاصیت را به‌آب صومعهٔ ایچمیادزین نسبت می‌دهند (نیبور، سفرنامهٔ عربستان ص ۱۷۴). مردم از سن نیز به‌اندازهٔ ملخ می‌ترسند؛ سن برگهای سبز را می‌خورد و در بعضی از سالها چنان به‌صورت تودهٔ انبوه ظاهر می‌شود که در برخی از نواحی تمام حاصل را می‌زند و طعمهٔ خود می‌سازد. بیش از سایر جاها جلگهٔ ورامین که انبار غلهٔ پایتخت است دچار این آفت می‌گردد. به‌همین دلیل این عقیده رسوخ یافته است که ظاهراً برطبق مشاهدات مردم این حشره شش سال دورهٔ تکامل خود را در زیرزمین تپه‌ای که در آن منطقه قرار دارد بسر می‌آورد و بعد از آنجا به‌فاصلهٔ منظم هر هفت سال یك‌بار به‌صورت گروه گروه بیرون می‌آید. با وجود این که چندبار در این تپه حفاری کرده و خاك آن را زیرورو کرده‌اند، تا به‌حال شاهدی بر این مدعا بدست نیامده است.

د. محصولات کشاورزی

دامداری. سکنهٔ مستقر در ده در مقایسه با عشایر چیز قابل ملاحظه‌ای نیست واز این حقیقت می‌توان چنین نتیجه گرفت که کود که در سایرکشورها دارای فواید بسیار است در کشاورزی ایران مصرفی ندارد. تمام دامداری اینها عبارت است از چند گوسفند و بز و چند اسب، قاطر والاغ و چندجفت گاو مردنی که به زحمت از عهدهٔ رفع احتیاجات خانگی و محلی برمی‌آید. این حیوانات در تابستان در مزارع تازه درویده و همچنین از علوفهٔ تازهٔ دشت و صحرا تغذیه می‌کنند؛ اما علیق آنها در اصطبل تقریباً به‌صورت منحصر

کاه است.

گیاهان معدودی که به‌کار تعلیف می‌آید و کاشته می‌شود و بعضی از آنها سبز و تازه و برخی دیگر به‌صورت خشك به حیوان داده می‌شود عبارت است از: شبدر که فقط در مناطق سردسیر کوهستانی می‌روید؛ نوعی دیگر از آن که به‌هفت چین شهرت دارد (یعنی هفت‌بار در صورت آبیاری خوب می‌توان از آن محصول برداشت)، یونجه، اسپرس، قره‌قوروت۱۴ که گوسفند برگهای آن را به‌رغبت می‌خورد ودر فصل زمستان هم اگر خیلی سخت‌نباشد دوام می‌آورد؛ جوترش که در ابتدا مسهل است اما بعد حیوان را فربه می‌کند و به‌همین دلیل است که دربارهٔ آن می‌گویند: «شکم وا می‌کنده»، برای تهیهٔ بذر آن چنانکه به‌من گفته‌اند دانه‌های جو را که با مدفوع حیوان خارج شده است جدا و مصرف می‌کنند. برگها و جوانه‌های خشك گیاهان تیرهٔ چتری برای گوسفند علوفهٔ زمستانی خوبی است. بخصوص آنچه از طرف مردم کما خوانده می‌شود اگر به‌صورت تازه خورده شود اسب را سرحال و بوجد می‌آورد. در ناحیهٔ بین اصفهان و یزدخواست گوسفندان در بهار اشق۱۵ و بین تخت جمشید و پازارگاد حتی انقوزهٔ هراتی می‌خورند که در نتیجه‌کره و پنیر آنها فوق‌العاده بدطعم می‌شود.

از پرندگان فقط اقسام مرغ را پرورش می‌دهند. چون به‌این مرغ و خروسها غذای مخصوص داده نمی‌شود و آنها ناگزیر از بین آشغال کوچه و صحرا تغذیه می‌کنند گوشتشان چندان مزه‌ای ندارد. از بوقلمون، که یسوعیها حدود دویست سال پیش آن را به‌اصفهان آورده بودند، مدتهاخبری واثری نبود تا این که باز در همین اواخر آن را وارد مملکت کرده‌اند و به همین دلیل بسیار نادر است. غاز و مرغابی را به‌مقدار زیاد به‌صورت وحشی صید می‌کنند ولی اینها را در ایران پرورش نمی‌دهند به‌دلیل اینکه ایرانیها گوشتشان را دوست ندارند. کبوتر را فقط در شهرها برای تفریح نگاه می دارند؛ «کفترباز»های مشتاقی هستند که تمام روز را بر بالای بام خانه‌ها بسر می‌برند و کارشان اغوا و جلب و گرفتن کبوترهای دیگران است. اینکه کبوترهای وحشی را به‌خاطر فضلهٔ آنها جلب می‌کنند مطلبی است که من‌قبلا ذکر کرده‌ام.

انواع و اقسام گیاهان و محصولات کشاورزی در ایران بعمل می‌آید. در ذیل مهمترین انواع آنها را ذکر می‌کنیم:

غله تقریباً در تمام نواحی مملکت بدست می‌آید؛ ولی خصوصاً ولایات آذربایجان، خمسه، همدان و کرمانشاه را به‌عنوان ولایات غله خیز می‌توان یادآور شد. گندم که تقریباً منحصراً آرد نان از آن تهیه می‌شود به‌عنوان محصول تابستانی وزمستانی‌کشت می‌شود. در سالهای‌پرحاصل مقدار هنگفتی

۱۴. در اصل به‌همین صورت است ولی چون گیاهی به این نام شناخته نیست احتمال دارد مؤلف آن را سهواً به‌جای قره‌قاط بکار برده باشد. ـم.

15. Dorema gummi ammoniacum

از آن از طریق بوشهر و بغداد به‌هندوستان، ماوراء قفقاز و قفقاز صادر می‌گردد. قیمت هرخروار گندم در سالهـای مختلف بین ۱/۲ و۴/۵ دوکات هلندی (تومان طلا) در تغییر است. غلهٔ کرمانشاه از سایر جاها ارزانتر است. یك خروار کاه بین ۰/۲ تا ۰/۸ تومان ارزش دارد. جو مخصوص تعلیف اسب است؛ جو دوسر اصلا کاشته نمی‌شود.

چاودار یا چودر یا دیوك فقط در معدودی از نـواحی کوهستانی، در ارتفاع بین پنج تا شش هزار پا و فی‌الجمله در شهرك اسك و روستاهـای واقع در جلگهٔ شیراز حاصل ناچیزی دارد؛ در دشتها گرما و خشکی مـانعی برای روئیدن آن بحساب می‌آید. در بعضی از جاهـا فقیرترین طبقات از ارزن نان تهیه می‌کنند.

برنج در سراسر کشور غذای اصلی طبقهٔ مرفه بشمار می‌رود. امـا معلوم است که کارگران برنج را به‌عنوان غذای استثنائی و اتفاقی می‌خورند، چه شهرت دارد که برنج قوهٔ کافی به عضلات نمی‌رساند. فقط در ولایات ساحلی مازندران و گیلان غذای تمام طبقات مردم از برنج و ماهی نمك‌سود تشکیل می‌شود. در آن صفحات مدعیند که خوردن نان برای سلامت زیان‌آور است و از این گذشته زمین باتلاقی آن دیار برای کشت غله مساعد نیست اما این هردو ادعا برسهو و سبق ذهن متکی است، زیرا برخلاف آنچـه گفته شد مسلم است که گناه بی‌رمقی مردم وسستی عضلات و رنگ‌پریدگی آنها در مقایسه با سکنهٔ سالمتر نان و گوشت‌خور جلگه‌های مرتفع و حتی علت ضعف دائمی ناشی از تب و نوبه‌شان، هم تغذیهٔ ناقص است و هـم آب و هـوای ناسالم باتلاقی آن نواحی. اما دربارهٔ قابلیت زمین برای کشت غله آزمایشهای موفقیت‌آمیزی که در این اواخر توسط چندتن از کشتکاران هوشمند بعمل آمد حجتی کافی است. بین انواع مختلف برنج آنچه به‌نام چمپا شهرت یافته از همه مرغوبتر است. این برنج را در حوالی شیراز می‌کارند اما اصلش‌از پیشاور است و برای آنکه نژاد آن دچار انحطاط نشود هرچند سال یك‌بار باید باز بذر تازهٔ آن را از آنجا وارد کنند. امتیاز برنج چمپا اصولا درآن است که در آب لعاب نمی‌دهد و در نتیجه دانه‌های برنج در حین پختن بـه یکدیگر نمی‌چسبد. پس از آن از نظر اهمیت، باید «عنبربو» را ذکر کردکه از مازندران است و چندان لعاب نمی‌دهد ولی در حین پخت بوئی مخصوص مانند بوئی که از موش برمی‌خیزد از آن متصاعد می‌شود. از انواع پست‌ترو لعاب‌دارتر برنج، آشی مایه‌دار می‌پزند که غذای مورد علاقهٔ طبقات متوسط است. بـرای این‌کـه پوست را از مغـز برنج جـدا کنند آن را با نمـك مخلوط می‌کنند و بعد به‌کمك اهرمی که فرو می‌افتد (دنگ) می‌کوبند. اما کسبه نیز تقلب می‌کنند و نمك در برنج می‌ریزند تا بدیـن طریق آن را سنگینتر کنند. یك‌من ($5\frac{1}{2}$ پوند) برنج مازندران در تهران بین ۰/۰۲۵تا ۰/۱ تومان قیمت دارد. ایرانیان برنج محصول کشور را از طریق دریای خزر به روسیه صادر می‌کنند اما مقدار آن اهمیت چندانی ندارد.

ازحبوبات تمام انواع‌رایج در اروپا در ایران‌کشت‌می‌شود و خوب‌محصول می‌دهد مگر خلر یا نخود سبز که ریز می‌ماند و مزه‌ای گس و مانند چوب دارد. ایرانیها نخود، لوبیا و باقلا را قبل از خشك‌شدن می‌خورند. ماش را تاب می‌دهند و با برنج می‌خورند؛ عدس را که زود نرم می‌شود با قدری «اشنان» می‌پزند (عدسی) واین غذا، صبحانهٔ کارگران را تشکیل می‌دهد.

سبزیها (بقولات)[۱۶] به وفور بعمل می‌آید بی‌آنکه برای اصلاح نژاد آنها کسی زحمتی به‌خود بدهد. هویج و چغندر را در خاکستر داغ می‌پزند و به نام «لبوگرم» به جای صبحانه می‌خورند. در بین انواع‌کدو، کدوی‌حلوائی براثر شیرینی و طعم خوب از سایرین ممتاز است. خیار را معمولا خام می خورند و همچنین در بهار مقدار زیادی کاهو صرف می‌کنند. سبزی دیگری که خوش‌طعم و مغذی و مطلوب است بادمجان است که از نظر لطافت، تردی و بزرگی بربادمجان محصول مصر سخت برتری دارد و چنان پربرکت است که از چند کرت آن یك خانواده می‌تواند چندین ماه تغذیه کند. اسفناج، تربچه، شلغم، ترب، سیب زمینی به‌انواع واقسام یافت می‌شود. وجود پیاز در آشپزخانه‌های ایرانی غیر قابل اجتناب است. پیاز طارم نزدیك تبریز[۱۷] گوشتی دارد لطیف و شیرین که طعم میوه می‌دهد؛ همین نوع را سابقاً در کرمان کاشته و بسیار به‌هندوستان صادر کرده‌اند، اما اهالی کشت آن را به‌دلیل آنکه حاکم قسمت اعظم محصول را به‌عنوان هدیه برای اعضای دولت ضبط می‌کرد، متوقف ساخته‌اند. سیر به‌مقدار زیاد از ولایات ساحلی دریای خزر برداشت می‌شود، نعناع، جعفری، مرزه، گشنیز، شبت، فلفل قرمز،نوعی فیلگوش[۱۸] و آویشن و مرزنگوش به‌عنوان ادویهٔ غذاها به‌انواع و اقسام مورد استعمال دارد. ایرانیها از سیب‌زمینی (هرچند که فوق‌العاده خوشمزه است) و از آن گذشته بامیه، آرتیشو، مارچوبه، ترشك خوششان نمی‌آید و به‌همین‌دلیل یا اینها را کم می‌کارند یا اصلا نمی‌کارند.

مرکبات فقط در سواحل دریای خزر و شیراز تا خلیج فارس بعمل می‌آید. بیشتر در همین اواخر به‌کشت پرتقال روی آورده‌اند، در عوض نارنج، لیموی شیرین و ترش، نارنگی و انواع دیگر مرکبات بفراوانی به روسیه صادر می‌گردد.

میوه در سراسر مملکت واغلب با محصول خوب کاشته می‌شود. صرف میوه نه‌تنها در این هوای گرم برای مردم لذتی غیرقابل اجتناب است، بلکه می‌توان گفت که به‌همراه نان خشك و قدری پنیر غذای معمولی طبقات کم درآمد را تشکیل می‌دهد. از این گذشته برای بعضی مناطق کالای صادراتی است و منبع مهم درآمد. روستای ایرانی معمولا با درخت‌کاریهای خود که اغلب به‌چند بید، تبریزی و نارون محدود است، از روستاهای خشك و

۱۶. بقولات را که در فارسی برابر حبوبات بکار می‌رود مؤلف به‌معنی سبزیها بکار برده است. ــ م.

۱۷. در متن به‌همین صورت آمده است. ــم.

18. Drancuculus purpura

بی‌برگ وبار عثمانی ممتاز و مشخص می‌گردد. البته در مورد درختان میوه آنهائی را می‌کارند که با شرایط محل و اوضاع اقلیمی سازگار است وبدون احتیاج به کار و مراقبت بسیار براحتی می‌روید و محصول می‌دهد؛ دراینجا انار می‌کارند، در آنجا هلو یا پسته و غیره. باوجود این استثنا هم وجود دارد: یعنی مناطقی که باغبانی علمی در مرحله‌ای عالی قرار گرفته است. مثلا در شهر اصفهان باغداران به‌تمام وسایلی که حاصل تجربه و هنرمندی است دست می‌زنند تا متنوع‌ترین واصیل‌ترین میوه‌ها را ببازار آورند.

«رز» یا مو که در ارتفاع چهارهزار و پانصد پائی برفراز سطح دریا هم بخوبی عمل می‌آید در همه‌جا دیده می‌شود و عمومیت دارد. مو یا به چفته می‌پیچد و یا زیر آن دو شاخه و دیرك می‌زنند و یا آن را به دور درخت تبریزی می‌پیچند که در این صورت بزودی مو برگ و جوانه‌های درخت را می‌خشکاند و خفه می‌کند، یا به‌ارتفاع یك‌ونیم پااز سطح زمین آن را قطع می‌کنند و در این صورت شاخه‌های مو دیگر در جهت افقی رشد می‌کند و خود را می‌گسترد. در جنوب مو را ردیف می‌کنند و در چاله‌هائی به‌عمق ۵ تا ۷ پا می‌خوابانند و بعد تا سه‌چهارم این چاله‌ها را با خاك پر می‌کنند. با این عمل ریشه‌ها از پرتو سوزان آفتاب حفظ می‌شود. در عوض در مناطق شمالی باید پایه‌های مو را از سرما و یخبندان حفاظت کرد و برای حصول این مقصود در ابتدای‌زمستان روی آن را با خاك و خاشاك می‌پوشانند. در هر ناحیه‌ای انواع خاصی از انگور بعمل می‌آید که چه‌از نظر وقت رسیدن، ماندگاربودن ودوام یا قابلیت مصرف با دیگر انگورها تفاوت دارد. مثلا اصفهانیها این انگورها را عمل می‌آورند: ۱) از زودرسها «یاقوتی» که اواخر خرداد به‌بازار می‌آید و بوئی مانند توت فرنگی دارد با حبه‌های ریز قرمز و بدون هسته؛ «خلیلی» که اوایل تیرماه می‌رسد با حبه‌های سبز دراز؛ ۲) از انگورهای پائیزی: «مهری» که سبز و حبه درشت است، بیضوی شکل با پوست کلفت و دانه‌های تلخ. این انگور تا اواخر اسفند هم می‌ماند؛ «مشقالی»، گرد و پرآب، «لرکش» به‌رنگ تیره، و این هر دو نوع برای شراب انداختن بسیار خوب است؛ «نباتی»، گرد، ترد، بسیار شیرین و گوشتدار؛ «عسکری»، پوست نازك وبدون دانه، مخصوص خوردن. انگور عسکری را می‌توان برای زمستان نگاهداشت و برای تهیهٔ سرکه بکار برد؛ «صاحبی»، گرد و ترد؛ «شست عروس»، بلند و تیره‌رنگ‌که تبدیل به‌مویز می‌شود؛ «کشمشی» قرمز و لطیف که آن را خشك وکشمش می‌کنند؛ «مادر و بچه» که چون اغلب حبه‌ای بزرگ با حبه‌ای کوچك در کنار هم قرار دارد بدین نام نامیده می‌شود؛ «منقا»؛ «کلاچه»؛ «شیرازی» با دانه‌های تلخ. تاك در ساحل دریای خزر، در جنگلهای گیلان به‌صورت وحشی می‌روید و در آن دیار به درختها می‌پیچد و تا به‌نوك مرتفعترین درختها نیز بالا می‌رود و پنجه‌های خود را از درختی به‌درخت دیگر می‌اندازد. انگورهای تاك وحشی پوست ضخیم و دانه‌های سفتی دارد اما خوشمزه است و شراب نسبتاً خوبی از آن بدست می‌آید. خوشه‌چینی از این درختان به‌نحو خاصی انجام می‌گیرد. به

يك سر ريسمانی بلند ظرفی بزرگ، و به سر ديگر آن وزنه‌ای می‌آويزند؛ آن سر را كه وزنه دارد به بالای بلندترين شاخهٔ محكمی كه می‌توان به آن دست يافت پرتاب می‌كنند بطوری‌كه از طرف ديگر پائين بيفتد؛ آنگاه مردی در آن ظرف بزرگ می‌نشيند و كسی با كشيدن سر ديگر ريسمان او را بالا می‌كشد، و اين عمل را چندان تكرار می‌كنند تا همهٔ انگورهای تاك چيده و فرو آورده شود.

انگور در قسمت بزرگی از سال قاتق دلچسبی برای نان ايرانيان است. مضافاً به‌اينكه از آن شيره، آب‌غوره، مويز و كشمش يا «زبيب» (كلمهٔ آلمانی Zibeben از آن و Rosinen از رز مشتق شده است)، شراب، عرق و سركه نيز بدست می‌آيد.

شيره را كه‌غلظت‌آن درحدود عسل‌است درخيك به‌بازار می‌آورند وطبقات كم‌درآمدتر از آن به‌جای شربت و قند در تهيهٔ شيرينيهای دلخـواه استفاده می‌كنند. آب‌غوره از آب‌انگورهای نارس است و خود جزء اصلی‌و مهم چاشنيها بشمار می‌رود و بطوركلی چه‌درآشپزی و چه در طب ايرانی مقام مهمی دارد. بيماری مخصوص مو كه در سالهای بين ۱۸۵۵ تا ۱۸۵۸ بعضی از تاكها را آلوده كرد، توسعهٔ بيشتری نيافت و بسرعت از ميان رفت. صادرات مويز و كشمش به‌هندوستان و روسيه بسيار اهميت دارد و رو به‌تزايد است؛ به‌همين سبب هم قيمت آن در سالهای اخير به بيش از دو برابر افزايش يافته است. از محصول نامرغوب كشمش مشروبی‌الكلی بدست می‌آورند كه سخت گيراست.

چون نوشيدن شراب در اسلام حرام است فقط يهوديان و ارمنيان حق تهيهٔ آن را دارند و تازه اينها هم با محـدوديتهای زياد و مـزاحمی دست بگريبانند. چه‌بسا كه خمره‌هاشان را می‌شكنند و آنها را مجبور به‌پرداخت جريمه‌های سنگين می‌كنند. طرز انداخن شراب در ايران بسيار ناقص است. انگور را در طشتهای كوچك با پا لگد می‌كنند و بعد عصارهٔ حاصل شده را با قسمتی از پوست و هستهٔ انگور در خمره‌های گلی می‌ريزند و خمره‌ها را با در باز در نقطه‌ای خنك و تاريك قرار می‌دهند. به‌محض اينكه عمل تخمير آغاز شد در خمره‌ها را می‌بندند. در حدود اواخر فروردين ديگر گمان می‌كنند كه شراب به‌اندازهٔ كافی صاف شده و آن را در شيشه می‌ريزند. اين طرز عمل ناقص باعث می‌شود كه شراب ترش و بدمزه شود و بخصوص به‌هنگام جابجا كردن كدر و دردآلود گردد. به‌همين دليل هم هست كه فقط مقدار اندكی از آن به‌خارج صادر می‌شود، در حالی كه هرگاه آن را به‌طريقی معقول و منطقی تهيه كنند، شراب می‌تواند يكی از منابع مهم درآمد ملی برای ايران باشد. معمولا شرابهای‌ايران كم‌عطر و تا بخواهيد ازنظر الكل قوی‌است. مشهورترين انواع شراب اينهاست: شراب قهـوه‌ای ـ سرخ فراوردهٔ درهٔ خلار نزديـك اصفهان۱۹ كه تاكهای آن را مطابق روايتی افسانه‌ای جمشيد شاه غرس كرده

۱۹. در اصل Challer ، ظاهراً منظور همان خلار،روستائی از شهرستان شيراز است، زيرا در حوالی اصفهان محلی به‌اين نام شناخته نشد. ـم.

است؛ چندنوع شراب دیگر از حوالی اصفهان؛ شرابهای همدان که از نظر طعم از دیگر شرابها به شراب اروپائی نزدیکتر است.

عرق‌را همچنین از انگور و مویز می‌کشند. اما چون نمی‌دانند «فوزل[۲۰]» را چگونه از آن جدا کنند بسیار بدمزه است. جنس سرکهٔ ایران در عوض فوق‌العاده خوب است. به‌همین جهت ترشیهائی که با سبزی و میوه‌های مختلف با این سرکه‌درست می‌کنند در روسیه‌مصرف‌بسیار دارد. ترشیهای‌ساخته‌شده در همدان و شیراز بیش از سایر انواع آنها مشهور است.

پس از کشت مو، ایرانیها بیش از هر چیز به‌کشت خربوزه و هندوانه عنایت دارند. هرچند که شرقیها انواع صیفیهای خوراکی را با ولع تمام می‌خورند باز هندوانه و خربزه در این بین در رأس همه جای دارد. حتی بنی‌اسرائیل نیز در بیابان می‌نالیدند که: «ما همه در فکر پیاز و هندوانه‌ایم.» در تعرفهٔ قیمتهای خواربار شهرها بلافاصله پس‌از نان، برنج، گوشت، پنیر، کره و یخ قیمت خربوزه و هندوانه در بازار می‌آید. در اولین تلگرامی که شاه فعلی از دستگاه جدیدالتأسیس تلگراف به‌کاخ تفریحی سلطانیه دریافت کرد این خبر ذکر شده است که در کاشان خربوزه‌ها رسیده است. وی چنان از رسیدن این خبر خوشحال شد که تلگرافی شاهزاده علیقلی‌میرزا، یعنی مخابره کنندهٔ تلگرام را به‌سمت «وزیر علوم» منصوب کرد! خلاصه بگویم: از شاه گرفته تا گدا هیچ‌کس نمی‌تواند تصور کند در کشوری که خربوزه و هندوانه نباشد، می‌توان زندگی کرد. از آن هم بدتر، هرگز نخواهند فهمید که چگونه می‌توان شکر روی نوعی خربوزه پاشید و آن را خورد.

انواع و اقسام متعدد هندوانه و خربوزه، واقعاً حیرت‌آور است؛ زیرا بزحمت می‌توان روئیدنی دیگری سراغ کرد که به‌این سهولت شکل، اندازه، رنگ و علامت پوست، عطر، طعم و دوام خود را برحسب تفاوت زمین یا آب و هوا، کود یا سایر عوامل، تغییر دهد. دو روستای همسایه که ظاهراً در یك وضع و موقع قرار دارند، اغلب محصولاتی کاملا مغایر یکدیگر به‌بازار می‌دهند. بعضی از این انواع هرچند که رسیده است باز پس از مدتی طولانی نگاهداری، قابل مصرف می‌شود؛ اما هرگاه آنها را از فشار و سرما حفظ‌کنند تا فروردین‌ماه هم می‌توان آنها را سالم نگاهداشت. «باد سموم» یا «باد گرم» در رشد خربوزه اثری سخت نامساعد دارد. برگها را می‌پژمرد و بکلی گیاه را می‌خشکاند؛ حتی میوه‌هائی که در برابر آن مقاومت می‌ورزند بر اثر دم زهرآگین و آتشین باد چنان دوام خود را از دست می‌دهند که به‌رغم مراقبت بسیار باز زود خراب می‌شوند.

خربوزه‌های اصفهان شهرت دارد و در آن‌جا به‌کشت خربوزه توجه‌خاص مبذول می‌دارند. زمین را با کوشش بسیار آماده می‌کنند و با فضلهٔ کبوتر که طبق تجربه بیش از هر چیز دیگر به‌حال خربوزه مساعد است کود می‌دهند؛

۲۰. جزء بدبوئی که در الکل تصفیه نشده وجود دارد و موجب سردرد مصرف‌کنندگان آن می‌شود. ـ م.

پس از ایجاد کرتها و جوبه‌های بسیار دقت می‌کنند که فقط ریشه‌ها آبیاری شود. برای آن که بهترین حاصل بدست آید نمی‌گذارند که بیش از دو تا سه خربوزه بر یك بوته بماند و برسد. پس از آن که خربوزه به‌اندازهٔ مشت آدمی بزرگ شد برای محافظت در برابر حشرات و آفتاب‌زدگی و همچنین زودرس شدن، آن را با ماسه می‌پوشانند و هر چند روز یك‌بار آن را برمی‌گردانند تا در شهریور و مهرماه کاملا برسد. عاقبت پوست آن چنان نازك و شکننده می‌شود که کوچکترین تکان و ضربه‌ای بخصوص به‌هنگام طلوع‌آفتاب آن را می‌ترکاند؛ سپس محافظین چندی بر آن می‌گمارند که از تاخت‌وتاز اسبها در نزدیکی جالیز جلوگیری کنند. خربوزه‌ای که به‌این طریق از آن مراقبت شده است دارای سه تا پنج کیلو وزن می‌شود.

خربوزه‌های خوبی، البته با گوشت سفت‌تر و قدری شورمزه در زمینهای نمکدار پیش از کویر کاشان و قم بدست می‌آید. اصولا خربوزه در زمین شوره خوب بعمل می‌آید در حالی که هندوانه در آن خاك حاصل خوبی نمی‌دهد. انواع زودرس خربوزه عبارت است از: گرمك که به‌گرمای زیاد نیاز ندارد و حدود نیمهٔ اول خرداد به‌بازار می‌آید و گوشت نرم و بی‌مزهٔ آن به‌مزاج لینت می‌دهد؛ طالبی در تیرماه می‌رسد و پوست‌آن دارای خطوط فرو رفته‌ای است و به خربوزه‌های اروپائی شباهت دارد؛ دستنبو که پوست آن به مرمر قهوه‌ای می‌ماند و بزرگی آن به‌اندازهٔ یك پرتقال است، خوردنی نیست اما چون بوئی خوش دارد از آن برای خوشبو کردن دستها استفاده می‌کنند.

ریشهٔ خربوزه در فرهنگ داروئی ایران به‌عنوان داروئی قی‌آور مورد استفاده است. از تخم خربوزه روغنی برای سوخت بدست می‌آید؛ با تخم خربوزهٔ بوداده زنان حرمسرا برای وقت‌گذرانی دندانهای خود را بکار می‌اندازند. آب شیرین خربوزه را در بعضی از مناطق می‌جوشانند و قوام می‌آورند تا آن را مانند شیرهٔ قند بکار برند. زیاد خوردن خربوزه باعث گرمی خون می‌شود، مجاری ادرار را تحریك می‌کند و سبب ایجاد ترشحات مخاطی می‌گردد، بطور کلی ثقیل و دیرهضم است، بخصوص برای مبتلایان به‌بیماری سوءهاضمه و به همین دلیل در آنها به‌سهولت ایجاد تب‌نوبه می‌کند یا بیماری را عودت می‌دهد. اروپائیها باید در اولین سالهای اقامتشان در این مملکت در خوردن خربوزه سخت احتیاط کنند یا در صورت امکان از آن اجتناب ورزند. در اثر تجربه به‌این نتیجه رسیده‌ام که خربوزه برای اروپائیهای تازه‌وارد علی‌الاطلاق زیان‌بخش است و در این مورد دیگر تردید نباید روا داشت.

هندوانه (که نام آن خود حاکی از منشأ هندی آن است) را یا با آبیاری عمل می‌آورند و یا اینکه آن را به‌امان خدا می‌گذارند (یعنی دیم می‌کارند) تا ریشه و برگهایش به‌طریق طبیعی تغذیه کند و البته این حالت اخیر بیشتر در شیبهای کوهستانی عملی است. هندوانه‌هائی که به‌صورت دیم بعمل‌آمده‌اند کوچکند اما از نظر عطر دلپسند و شیرین خود از سایر انواع ممتاز. خیوه‌ایها و ترکمنها برایم تعریف کرده‌اند که آنها تنهٔ جوانی از بوتهٔ کتیرا را می‌برند،

ریشهٔ آن را که همه می‌دانند رطوبت را به‌خود می‌کشد شکاف می‌دهند، تخم هندوانه را در آن می‌گذارند و با این تمهید حاصلی شیرین بدست می‌آورند.

هرچند که ایرانیها مقادیر حیرت‌انگیزی هندوانه می‌خورند و مثلا در یك نشست اغلب بین پنج تا هفت‌ونیم کیلو از آن را میل می‌کنند، با وجود این از خوردن هندوانه بلافاصله پس‌از صرف غذا خودداری می‌ورزند، زیرا اطمینان دارند که این کار برخلاف موازین تغذیهٔ درست است، و حتماً عواقب ناگوار بیماری را به‌دنبال خواهد داشت. هندوانه را اگر ناشتا یا با معده‌ای که پر نباشد بخورند خاصیت ملایم و لینت‌بخش و مدر دارد؛ همان طور که اطبای ما چشمه‌های آب معدنی را برای اعادهٔ سلامت تجویز می‌کنند آنها هم به آب هندوانه متوسل می‌شوند. اما آنچه باعث می‌شود هندوانه نزد شرقیها گرامی باشد خاصیت خنك‌کننده و فرونشانندهٔ عطش آن است.

بادام هرچند که به‌صورت‌هـای وحشی هم وجود دارد، بـاز به‌صورت کالائی صادراتی که خوب سود می‌کند به‌دقت کاشته و پرورش داده می‌شود. بادامهای تبریز با پوستهٔ نازك و شکننده‌اش از انواع دیگر خوش‌طعم‌تر است؛ اما بیشترین مقدار بادام از اصفهان و شیراز بدست می‌آید. زردآلو بوفور بعمل می‌آید و جنس مرغوب آن در ایران است. یك‌نوع آن را که گوشت‌سفتی دارد در آفتاب می‌خشکانند و به‌نام «قیسی» به‌روسیه صادر می‌کنند. زردآلو و قیسی در ناحیهٔ دماوند کاشته می‌شود که در سالهای خوب به‌تنهائی چهل‌هزار تومان طلا از فروش آن عاید می‌گردد. چه درخت بادام و چه درخت زردآلو وقتی زیر شکوفه است بسیار در مقابل سرما و یخبندان شبانه حساس است، بنابراین در مناطق مرتفعتر که شکوفه دیرتر باز می‌شود محصولش بهتر از دشت است. خطرناکترین وقت برای این دو محصول، سیزده روز بعد از عید نوروز است که برابر است با بیست‌ویکم مارس تا چهارم آوریل. هلوی ایران از نظر طعم، بر همهٔ انواع هلوئی که در هرکشور دیگری می‌روید برتری دارد؛ هنوز هم «پرسیکا[۲۱]» باعث سربلندی موطن خویش است. در اطراف اصفهان وشیراز نوعی از هلوی‌زودرس به‌نام‌شلیل به‌مقدار بسیار زیاد کاشته می‌شودکه بسیار خوشبواست امافقط به‌اندازهٔ یك‌گردو می‌شود. درتبریز نوع‌دیررسی از هلو هست‌که درپائیز به‌بازارمی‌آید و تا وسط‌زمستان هم قابل‌نگاهداری است. «به» اصفهان به‌علت‌لطافت‌گوشت وعطرآگینی و همچنین‌بزرگی ـ هریك ازآنها به‌وزن ۷۵۰ گرم می‌شود ـ در سراسر مشرق زمین به‌عنوان ممتازترین «به» شناخته‌شده است. از بن درخت «به» برای‌پیوندسیب وگلابی هم‌استفاده‌می‌شود و از این طریق بخصوص، میوه‌های خوب بدست می‌آید. پسته‌کاری منحصراً کار اهالی قزوین و دامغان است و جنس آن‌هم غیرقابل رقابت است. جای تأسف است که کشت این محصول را توسعهٔ بیشتری نمی‌دهند. چون درختان دیگر از خانوادهٔ پسته در بسیاری از مناطق کشور وجود دارد پس می‌توان فکر کرد که

---

۲۱. نام لاتینی هلو است که از کلمهٔ «پرس» مشتق شده است و به‌معنای «ایرانی» است.ـم.

پسته‌را هم بشود در آنجاها کاشت و جای انواع پست‌تر پسته‌ای راکه ازهرات به‌ایران وارد می‌شود پر کرد. انار در هیچ کجای دیگر جهان به‌این خوبی نیست؛ انار ساوه نزدیك قم و کروم۲۲ نزدیك تبریز حتی از انارهای بدون هستهٔ پیشاور برتر است. ناحیهٔ اردستان بین اصفهان و یزد تنها از عایدات محصول انار به‌حیات خود ادامه می‌دهد، اما سوای اینها در هر دهی مقداری درخت انار دیده می‌شود. از عصارهٔ قوام آمدهٔ انار که به‌آن رب انار می‌گویند مقدار قابل ملاحظه‌ای خرید و فروش و صادر می‌شود. ایرانیها به انجیر چندان عنایتی ندارند و به‌همین دلیل هرچند که محصول آن خوب و زیاد است به کشت آن نمی‌پردازند. خرما فقط در نواحی ساحل خلیج فارس و کرمان عمل می‌آید و به‌علت جنس مرغوبش از آن نواحی به هندوستان فرستاده‌می‌شود در حالی که مصرف داخلی مملکت از بغداد تأمین می‌گردد.

توت سفید که ایرانیها بدان علاقهٔ وافری دارند با دقت بسیار پرورش داده می‌شود و نژاد آن اصلاح می‌گردد. این تنها میوه‌ای است که حوالی تهران برای کشت آن از همه‌جا مناسبتر است. بسیاری از دانه‌های توت در اینجا به بزرگی خرما می‌رسد و به‌صورت توت خشك مقادیر بسیاری از آن از کشور صادر می‌شود و بخصوص به قفقاز می‌رود. توت سیاه کمتر مورد توجه است. باغهای توت به‌منظور پرورش کرم ابریشم در گیلان، مازندران و طالش در کنار دریای خزر، کاشان، کرمان و یزد وجود دارد. درخت توت به رطوبت بسیار نیازمند است و به‌همین دلیل از همه‌جا بهتر در سرزمینهای باتلاقی نزدیك ساحل دریا عمل می‌آید. توت در اینجا با چنان سرعتی رشد می‌کند که درختانی که تخم آنها را کاشته‌اند پس از چهار سال برگ کافی برای غذای کرم بدست می‌دهد. در توتستانها درختان تنگ یکدیگر و تنها با فاصلهٔ دوپا از هم می‌رویند. مقدار محصول ابریشم خام ایران بسیار قابل ملاحظهٔ است و اگر روزگاری این کار در ساحل دریای خزر و قفقاز جدی گرفته شود بسهولت ممکن است محصول آن با چین به‌رقابت برخیزد. حتی درهمین شرایط‌فوق‌العاده نامساعد فعلی فقط صادرات سالانهٔ محصول حکومت گیلان به‌مبلغی در حدود چهارصد هزار تومان بالغ می‌شود، هرچند که کارخانه‌های داخلی کاشان، یزد و تبریز قسمت اعظم محصول داخلی را خود بمصرف می‌رسانند. از نظر مرغوب بودن جنس، ابریشم گیلان با محصول هر جای دیگر قدرت رقابت دارد مشروط به این‌که طریقهٔ باز کردن کلاف پیله را همچون ایتالیائیها بدانند. جای کمال توجه است که کرم ابریشم ایران و مصر تا به‌حال همواره ازبیماری «موسکاردین» مصون مانده است، در حالی که بیماریهای خاص درختان انگور، زیتون و هلو در این کشور شیوع دارد. به‌این سبب سالها نمایندگان کشورهای سویس و میلان در گیلان بسر می‌بردند تا تخم نوغان بخرند و از طریق‌تفلیس به اروپا بفرستند. اما دولت صدور تخم نوغان را شدیداً منع کرد. منتهی مأمورین با گرفتن رشوه این منع را نادیده می‌گرفتند. سرانجام خود مالکان

---

۲۲. در اصل Korum که معلوم نشد کجاست. ـ م.

از امکان رقابت خارجیان در اندیشه شدند و تخمهای فروخته شده را قبل از تحویل به‌خریدار بحوی دود می‌دادند که در نطفهٔ آن خلل وارد شود.

سیب، گلابی، گیلاس و الو تنها در مناطق کوهستانی که میوه در آن اهسته رشد می‌کند و دیر می‌رسد، دارای عطر کامل می‌گردند؛ در دشتها این میوه‌ها کس و بی‌مزه است. الوی بخارا که طعمی ترش و مفرح دارد مورد علاقهٔ همگان است: وقتی اں را پوست بکنند و در افتاب بخشکانند دیگر در همه‌جا می‌توان آن را مصرف کرد.

می‌بینیم که انواع و اقسام اب و هوای این سرزمین باعث شده که از نظر میوه در آن وفور نعمت باشد و از خرما گرفته تا انواع الوهای شمالی بدست آید. از طرف مردم نیز برای کشت و نگاهداری میوه سعی و تلاش فراوان مبذول می‌شود؛ مع‌هذا هرگاه اوضاع و احوال مملکتی و دولتی مانع ترقی و پیشرفت در این سرزمین نمی‌بود امکان این وجود داشت که بی‌نهایت به‌این رشته توسعه داده شود.

از میان میوه‌های روغنی بیش از همه کرچك کاشته می‌شود. ظاهراً این گیاه به حرارت متوسط معتدلتری نیازمند است، زیرا من تقریباً نه‌تنها در سراسر دشتها به‌آن برخوردم بلکه در ارتفاع شش هزار پائی از سطح دریا در روستای کوهستانی دهگردو واقع در جنوب اصفهان نیز با آن مواجه شدم ولی البته در اینجا دیگر چندان بالنده و شاداب نبود. اما در عوض در حوالی خود اصفهان این گیاه خیلی پرپشت می‌روید؛ طرز تهیه و آمادگی زمین برای آن مانند پنبه‌کاری یا خیار و خربوزه است و یا حداقل این که من کرچك را با آنها مخلوط و یك‌جا دیده‌ام. روغن کرچك منحصراً برای روشن نگاهداشتن چراغ بکار می‌رود و به‌همین دلیل به‌آن بیشتر «روغن چراغ» می‌گویند. رنگ آن قهوه‌ای است و خودش غلیظ با بوئی نامطبوع، اما شعله‌ای روشن و تمیز بدست می‌دهد. روغن کرچك را اغلب از طریق پختن و کمتر از راه فشردن هسته‌ها بدست می‌آورند. در طب عامیانه به‌عنوان وسیله‌ای مؤثر در علاج اسهال و اسهالهای خونی بکار می‌رود. کنجد را در حوالی کرمان، اصفهان و شیراز بسیار می‌کارند ولی نزدیك تهران هم بدست می‌آید. ایرانیها بندرت کنجد مصرف می‌کنند بلکه آن را به‌قیمت خوب به ارمنیها و هندیهائی که در این مملکت مقیمند و در ایام صیام غذای خود را با آن می‌پزند می‌فروشند. اصفهانیها عصارهٔ تخم صیفیها و پنبه را می‌کشند و قدری روغن سوخت بدست می‌آورند. ایرانیها اصولا در غذای خود هیچ روغن گیاهی نمی‌ریزند؛ مردم متمکنتر با اضافه کردن قدری کره و طبقات کم‌درآمد با دنبه، چربی مورد لزوم را بدست می‌آورند. حتی روغن زیتون را نیز منحصراً برای سوخت و تهیهٔ صابون چرب مورد استفاده قرار می‌دهند. به‌هرحال راه تهیهٔ روغن را هم بصورتی که قابل خوردن باشد نمی‌دانند؛ همیشه روغنها کدر و بدبوست و دستگاه روغن‌کشی هم که چندین سال قبل توسط پیمانکاران رومی براه انداخته شد به‌همین دلیل بزودی تعطیل گردید. درخت زیتون فقط در نواحی

واقع در کرانهٔ دریای خزر که در جائی مرتفع قرار گرفته باشد، مانند رودبار و منجیل با نهصد پا ارتفاع برفراز سطح‌دریا، می‌روید. در این منطقه جنگلهای کاملی از زیتون بچشم‌می‌خورد که‌قسمتی ازآنها متشکل‌ازدرختان تناوری است. برفراز تپه‌های مشرف به‌سفیدرود باز بوته‌های کوتاهی از زیتون وحشی یا وحشی شده دیده می‌شود، اما از آن هیچ در سرزمینهای باتلاقی اثری نیست. منطقهٔ محدودی که این درخت در آن می‌روید و همچنین نام عربی «زیتون»، خود دلالت بر این دارد که این نبات محلی نیست بلکه در ازمنهٔ قدیم آن را از عربستان به‌اینجا آورده‌اند. دانه‌های زیتون را چه نمک‌سود و چه آغشته به سرکه به‌قفقاز صادر می‌کنند و در آنجا اغلب ارمنیها خریدار آنند. درختهای عناب و سنجد که عامهٔ مردم میوه‌های آنها را به‌عنوان دارو یا در پرهیز غذائی اغلب بکار می‌برند با درخت زیتون قرابت نزدیک دارند. از تخـم یکی از گیاهان تیرهٔ چلیپائی[۲۳] که در حوالی شاهرود و بسطام، و در عین حال در اطراف کاشان و اصفهان کشت می‌کنند روغن منداب بدست می‌آورند و این محصولی است بسیار مفید با قیمت خوب که آن را با قدری ذراریح ایرانی مخلوط می‌کنند و هنگامی که در بهار کرك شتران می‌ریزد، هم از آن جهت که بدن آنها را در برابر نیش حشرات حفظ کند، و هم برای اینکه دوباره کرك آنها بروید، بر بدنشان می‌مالند. این روغنمالی به‌حال این حیوانات که علی‌رغم جثهٔ عظیم خود بی‌اندازه حساسند سخت مفید است، و حتی آن‌طور که به‌من اطمینان داده‌اند تنها وسیله برای حفظ سلامتشان بشمار می‌رود. روغن گردو و بزرك را ایرانیان برای مصارف مختـلف صنعتی بکار می‌بـرند و بخصوص با امتزاج روغن بزرك و سندروس و نفت، آن جلای خاص بدست می‌آید که ما آن را در آثار رنگ‌و روغنی ایرانیان سخت می‌پسندیم.

گیاهان رنگ‌دار همچنین به‌مقدار زیاد کشت می‌شود. روناس[۲۴] (که ممکن است لفظ فرانسوی Garance از آن مشتق شده باشد) در بسیاری ازمناطق زمینهٔ مساعد دارد و بخصوص در حوالی یزد محصول فراوان می‌دهد. گبرها به‌مسحوق کردن‌این‌گیاه‌و همچنین تجارت و صادرات آن که اندك هم نیست اشتغال دارند. مراکز بارگیری اصلی آن اصفهان و شیراز است. در ژوئیهٔ ۱۸۵۹[۲۵] در شیراز یك من محصول مسحوق روناس به‌قیمت ۰/۱۳ تومان طلا بود. کافیشه[۲۶] نیز به‌همین وسعت و مقدار حوالی اصفهان و ورامین کاشته می‌شود و این گیاه قسمتی برای مصارف رنگرزی داخلی استعمال دارد وقسمتی هم به روسیه صادر می‌گردد. از تخم آن نیز در بعضی نواحی به‌جای مایه برای دلمه کردن شیر استفاده می‌کنند. کشت حنا که از برگ سائیده شدهٔ آن برای رنگ کردن مو و ناخن استفاده می‌کنند، بسیار سودبخش است. این گیاه فقط در نواحی زیر خط استوا و بهتر از همه‌جا نزدیك یزد می‌روید. چون درسراسر

23. Eruca sativa
24. Rubica tinetoria
۲۵. ۱۲۷۵ هـ ق.
26. Carthamus tinetoria

مشرق‌زمین حنا مورد استعمال دارد بنابراین از اقلام مهم تجارتی و صادراتی بشمار می‌رود. نیل در حوالی شوشتر و در عربستان (خوزستان) گرمسیر می‌روید ولی با وجود این، محصول نیل این نواحی به‌علت اینکه نمی‌دانند چگونه آن را عمل بیاورند از جنس پست است. چون ایرانیها از پارچه‌های لباس که به‌رنگ آبی یا سبز کمرنگ باشد خوششان می‌آید بنابر این محصول محدود داخلی نیل نمی‌تواند حوایج مملکتی را تأمین نماید و به‌همین دلیل هر سال مبالغ هنگفتی پول برای تحصیل جنس مرغوبتر آن به هندوستان سرازیر می‌شود. از برگ مسحوق گیاه نیل‌رنگ یا وسمه بدست می‌آید و این ماده را پس از حنا گذاشتن مو به‌سر می‌مالند تا آن را مانند پر کلاغ سیاه و شفاف کنند. زعفران را به‌مقدار زیاد در ناحیهٔ نائین[27] خراسان می‌کارند. درسراسر ایران زعفران را عموماً هم برای رنگ کردن و هم به‌عنوان ادویه در تهیهٔ پلو و نان بکار می‌برند. غیر از گیاهان رنگین که ذکرشان گذشت البته از پوست انار و پسته، الیاف درخت بلوط و زرداب بلوط و بزغنج نیز در رنگرزی استفاده می‌کنند.

از گیاهان لیف‌دار که به‌کار تهیهٔ منسوجات می‌آید در وهلهٔ اول باید از پنبه یاد کرد. درست است که قدری کتان در بارفروش مازندران بعمل می‌آید اما هم از نظر جنس و هم از نظر مقدار قابل ملاحظه نیست و نمی‌توان آن را از محصولات مملکت شمرد. از ساقهٔ شاهدانه که برای گرفتن حشیش آن را در باغچه‌های منازل می‌کارند الیافی که به‌کار پارچه‌بافی بخورد بدست نمی‌آید. تمام ریسمانها و طنابها از پنبه، موی‌شتر و بز تهیه و تابیده می‌شود: فقط آن‌طور که به‌من گفتند در ساحل دریای خزر نوعی گیاه از خانوادهٔ خربوزه و هندوانه بعمل می‌آید که از الیاف آن طناب می‌سازند. کشت پنبه ــ البته کمتر از گونهٔ زردی که الیاف کوتاه و خشن دارد و بیشتر از نوع زیبای سفید آن ــ به‌طور وسیع در اطراف اصفهان، یزد، شیراز، آباده‌نزدیك تخت‌جمشید، کاشان، اورمیه، مازندران، دامغان و سمنان رواج دارد. آنطور که ظاهر است پنبهٔ بومی ایران کمتر از نوع امریکائی آن به گرما احتیاج دارد و روی‌هم‌رفته می‌توان گفت که از نظر طول الیاف به‌پای آن نمی‌رسد. بدین ترتیب می‌بینیم بذر پنبهٔ امریکائی که در مزارع ماوراءقفقاز، نزدیك لنکران کاشته‌اند، هر چند که بنحوی کاملا معقول از آن مراقبت می‌کنند حداکثر، محصولی متوسط بدست می‌دهد در حالی که در مازندران که تقریباً دارای آب و هوائی از همان نوع است محصول فراوانی از بهترین نوع پنبهٔ داخلی فراهم می‌آید. بالاترین درجهٔ گرما که در اصفهان اندازه گرفته‌اند طبق گفتهٔ خلیفهٔ ارامنه به‌من صد درجهٔ فارنهایت بوده است، اما معمولا از ۹۰ تا ۹۲ درجه تجاوز نمی‌کند. اما در اورمیه هم که حرارتی بسیار کمتر دارد پنبه با حاصل بسیار خوب کشت می‌شود و حتی در امین‌آباد که از جمله مناطق ییلاقی یا سردسیر بشمار است ــ هرچند در مناطق مرتفعتر هر سال

۲۷. ظاهراً منظور قاین است. ــم.

چنین نیست ـ تا مرحلهٔ رشد و رسیدن نمو می‌کند. اصفهانیها پنبه را اوایل اردیبهشت می‌کارند و در ابتدا آن را خوب آبیاری می‌کنند اما کمی قبل از ظهور گل میزان آب را به‌حد اعتدال تقلیل می‌دهند زیرا در غیر این صورت گیاه به‌عوض گل و بستن قوزه، بیشتر شاخ و برگ اضافی می‌دهد. در سال ۱۸۵۹[۲۸] در بیست‌وپنجم مرداد مقداری از پنبه‌ها را هنوز در گل دیدم، در حالی که قسمت دیگر در حال قوزه‌بستن بود؛ هنگامی که در بیست‌وچهارم آبان باز گذارم به‌اصفهان افتاد داشتند ته بساط محصول را برمی‌داشتند. بوتهٔ پنبه به‌ارتفاع $1\frac{1}{4}$ تا ۱/۵ پا می‌رسید و هریك بین بیست تا سی قوزه داشت. تا زمان حال همهٔ پنبه را در ایران با دست می‌ریسند و به‌همین دلیل در این اواخر ماشینهای نخ‌ریسی ارزان قیمت انگلیسی روزبروز بیشتر به ایران واردمی‌شود. کتان و نان‌کینگ در اصفهان، یزد و کاشان بافته می‌شود. کرباس مخصوص خیمه را در عبادان (آبادان)، سمنان، دامغان و قم می‌بافند؛ کرباس در این سالهای اخیر در هندوستان و روسیه خواستار بسیار یافته و به‌همین دلیل بر قیمت آن به‌مقدار زیاد افزوده شده است.

برای تهیه و تقطیر گلاب که از طریق بوشهر به‌هندوستان فروخته می‌شود باغهای گل سرخ بسیار وسیع در شیراز، قم و قمصر نزدیك کاشان به‌همین منظور ایجاد کرده‌اند. ایرانیها از کار تهیهٔ عطر گل آگاهی‌ندارند، هرچند که گلاب آنها بوئی دل‌انگیز دارد و در سطح آن لایهٔ خیلی نازکی از روغن گل سرخ دیده می‌شود. عرقهای معطر دیگری را برای مصارف محلی از بهارنارنج و یاس (که اغلب بخصوص در مازندران بـه‌صورت وحشی می‌روید) تقطیر می‌کنند.

در مازندران کشت نیشکر با حاصل فراوان رواج دارد. تا کمی قبل از این، محصول آن مهمتر و بیشتر هم بود. در همانجا دولت کارخانهٔ قندی طبق نمونه‌های اروپائی تأسیس کرد و حاکم کشتکاران را وادار و مجبور ساخت محصول خود را بلاعوض به‌کارخانه تحویل دهند. طبیعی است که چنین کاری تقلیل مشهود محصول را درپی داشت. تصفیه‌خانه‌هائی در یزد واصفهان وجود داردکه قند نیمه‌کاره را باکمك سفیدهٔ تخم‌مرغ بـه‌صورت محصول خوب قابل مصرف درمی‌آورند. همانطور که قبلا ذکر کردیم قسمتی از مردم تهیدست‌تر به‌جای قند از شیرهٔ انگور و شیرهٔ خربوزه، توت و عسل استفاده می‌کنند. چغندر وحشی هم نادر نیست و در آزمایشهائی که من با تخم چغندر اروپائی کردم به‌این نتیجه رسیدم که زمین برای کشت آن عالی است، منتها این که تاکنون به‌این مطلب عطف توجهی نشده است.

دربارهٔ گیاهان مخدر و کشت و مورد استعمال آن، فصل هشتم قسمت دوم این کتاب مطالب مفصلی دربر دارد.

این که جلگهٔ مرتفع ایران در اعصار قدیم پوشیده از جنگل بوده‌مطلبی است قابل تردید، اما به‌طور مسلم می‌توان گفت که در دامنه‌های کوههائی‌که

---

۲۸. برابر با ۱۲۷۶ هـ. ق. ـ م.

فعلا بی‌برگ و بار است روزگاری کم‌و بیش درختان انبوهی وجود داشته است. مردم سالخوردهٔ تهران هنوز بیاد دارند که در دورهٔ جوانیشان‌جنگلهائی از «آورس[29]» در دامنه‌های البرز بوده است؛ دکتر کوچـی[30] درختان متفرقی از این نوع را در قصبات شمیران دیده است؛ حالا فقط یك اصلهٔ منحصر از آن درخت برجای مانده است. بدون شك اغلب دامنه‌های کوهها را می‌توان با این درخت آورس و ته[31] جنگلکاری کرد؛ زبان گنجشك و بید را می‌توان در حاشیهٔ قناتها و جویها کاشت و از این طریق نه‌تنها مصارف چوب مملکت را تامین کرد بلکه به‌رویش گیاهان بطور کلی بی‌اندازه کمك کرد. اما دولت کنونی ابداً به‌فکر این‌حرفها نیست. در مدت اقامتم ازطرف یکی از دانشمندان نام‌آور اروپائی طرحی برای جنگلکاری دامنه‌های کوه اطراف تهران فرستاده شد؛ شاه ریشخندکنان گفت: «این حکیمهای فرنگی چه دیوانه‌هائی هستند! دلشان به‌حال کوههای ایران سوخته! مگر ما هیچ دلمان برای جنگلها وکوههای اروپا می‌سوزد؟»

درست است که در ساحل دریای خزر جنگلهای وسیعی با انواع درختان وجود دارد؛ اما درختان تناور بلوط، زبان گنجشك، افرا، آلش، شمشاد، توسه، اقاقیا، درخت ابریشم، ته، نارون و غیره رامی‌سوزانند وذغال‌می‌کنند و نمی‌دانند که از آنها در دکل کشتی، ساختمان و غیره می‌توان استفاده کرد. کردستان هم غیر از درختهای سقز متنوع و متعدد که از آنها سقـز بدست می‌آید دارای جنگلهای بزرگ بلوط نیز هست. از اینها گذشته در این ناحیه درخت محلب[32] هم فراوان است که از چوب آن دسته چپقهای مورد علاقهٔ مشرق‌زمینیها را می‌سازند. مانند زمینهای مزروعی در سایر ولایات، این جنگلها هم با معادن ذغال‌سنگی که در کنارشان قرار دارد عاطل و باطل مانده است تا روزی راه‌آهن در سراسر کشور کشیده شود و پس از استخراج به‌کمك توسعهٔ کشتیرانی در دریای خزر محصولاتشان به‌سواحل ممالك بیگانه برسد.

در پایان کار یادآوری این نکته نیز بجاست که تخم پنبه‌ای که من از ایران همراه آوردم و آن را به‌وزارتخانهٔ تجارت و فلاحت تسلیم داشتم در دالماسی و جنوب مجارستان چهار سال پشت سر هم مورد آزمایش قرارگرفت. نتیجه چنان مساعد است که کشت پنبه را می‌توان در آن نواحی تضمین شده دانست، مشروط بر این‌که سرمایهٔ لازم به‌صورت مداوم به‌این کار تخصیص داده شود.

29. Junipers excelsa
30. Kotschi
31. Celtis
32. Prunus mahaleb

۵ وزن، مقیاس و سکه

وزنها. وزنهای مربوط به‌جواهر و داروها. مقیاس طول. فلزهای قیمتی. سکه‌های طلا و نقره. پول خرد. کمی پول. ضرب سکه. تنزل عیار سکه و تقلب در آن.

کوچکترین واحد وزن مثقال است (که با شقل مذکور درکتاب مقدس برابر است) و معادل ۶۶ «گران[۱]» وزن رایج در طب اطریش است. یک مثقال = بیست و چهار نخود؛ یك نخود = چهار گندم جو (یعنی دانهٔ جو)، پس یك مثقال می‌شود نودوشش گندم.

واحد مخصوص بارهای سنگینتر «من» است (به‌ترکی باتمان). مقدار من در شهرهای مختلف فرق می‌کند. من رایج در تهران با من تبریز یکسان است و به چهار چارك (چهاریك) تقسیم می‌شود؛ یك چارك ده سیر است و یك سیر شانزده مثقال، در نتیجه یك من تبریز مساوی است با ششصد وچهل مثقال یا دقیقاً هشتادوهشت «اونس»، وزن رایج در طب اطریش. صد من تبریز می‌شود یك خروار و تقریباً پانصدوسی‌وچهار «پاوند» رایج در وین. من شاه یا من اصفهان دوبرابر آن است، من ری چهار برابر من تبریز وزن دارد.

جواهر را با قیراط وزن می‌کنند. قیراط[۲] کمی سنگین‌تر از نخود است و به‌عبارت دیگر ۲۳ قیراط = ۲۴ نخود.

اوزان رایج در طب قدیم درم، اوقیه و دانگ بوده است.

اجناس مایع از قبیل شیر، شراب و غیره را هم ایرانیها وزن می‌کنند و می‌فروشند و در نتیجه پیمانهٔ مخصوصی در این مورد وجود ندارد.

برای اندازه‌گیری طول، ذرع یا آرشین را بکار می‌برند. اما درازای ذرع نیز در شهرهای مختلف با هم تفاوت دارد. در تهران یك ذرع معادل است با یکصد و چهار سانتیمتر، در تبریز از این مقدار بلندتر است. یك ذرع تقسیم می‌شود به چهار چارك و هر چارك به هشت گره.

---

۱. گران در اوزان داروئی برابر است با شش‌صدم گرم (۶٪). اما هرگاه یك مثقال را طبق معمول ۴/۶۴ گرام به‌حساب آوریم این ارقام با هم تطبیق نمی‌کند. ــ م.

۲. دانهٔ خرنوب (Ceretonia siliqua)

واحد اندازه‌گیری راهها و جاده‌ها فرسخ یا فرسنگ (تسمیهٔ آن برحسب سنگی است که سابقاً در کنار جاده‌ها نصب می‌کردند) است و به‌ترکی به‌آن آغاج می‌گویند. باز باید گفت که در این مورد هم طول فرسخ در ولایات‌مختلف یکسان نیست. به‌طور متوسط یك فرسخ را معادل ۵،۰۶۵ متر و در بعضی از مناطق دوازده هزار گام یعنی‌برابر با ۶،۱۱۰ متر محسوب می‌دارند. یك‌روز سفر یا یك «منزل» به‌طور متوسط با ۵/۵ تا ۶ فرسخ کوچك برابری دارد.

مساحت را با ذرع مربع می‌سنجند و حجم را با ذرع مکعب. مساحتهای بزرگ را با جریب می‌سنجند و جریب در اغلب مناطق برابر است با ۱،۰۶۶ ذرع مربع.

در زمانهای قدیم در مملکت ایران بسیاری از فلزات قیمتی استخراج می‌شد و حتی در نزدیکی شهر ری از سنگ سرب، نقره بدست می‌آوردند. اما در زمان حاضر به استثنای قدری قلع، آهن و مس هیچ فلز دیگری استخراج نمی‌شود. در همدان در دامنهٔ الوند مقدار کمی طلا از طریق شستن بدست می‌آید. فلزات قیمتی موجود در مملکت یا از ذوب مجدد سکه‌ها و ظروف قدیمی بدست می‌آید و یا از طریق تجارت خارجی با روسیه و عثمانی یا قبلا از راه غارت دهلی پس از تصرف شهر به‌دست نادرشاه به‌کشور وارد شده است.

پول در جریان عبارت است از سکه‌های طلا، نقره و مس. پول کاغذی یا اسکناس در ایران رایج نیست. حق ضرب سکه از اولین و اساسیترین‌حقوق و امتیازات فرمانروایان شرقی بحساب می‌آید؛ ضرب سکه نشانه‌ای است از تصرف کشور و بخصوص شهری که نام آن بر روی سکه ضرب شده است. به‌همین دلیل به‌هنگام جلوس بر تخت سلطنت سکه‌هائی که تازه ضرب شده است بین مردم تقسیم می‌شود و مدعیان نیز با شتاب تمام دستور به ضرب سکه به‌نام خود می‌دهند. بلافاصله پس از نام سلطان نام کامل و مختصرنشدهٔ شهر محل ضرب، قسمت اعظم طغرای سکه را تشکیل می‌دهد. فاتح هر شهری قبل از هر کار دیگر سکه‌هائی با نام خود و نام شهر گشوده شده ضرب می‌زند؛ بلی، حتی در حین محاصرهٔ هرات شاه دستور داد سکه با نام شهر ضرب بزنند تا بلافاصله پس از تسلیم آن که دیگر تردیدی در آن وجود نداشت، برای تقسیم پول در اختیار باشد. به‌نام شاه سکه ضرب زدن مانند خطبه (یعنی دعای عمومی برای حفظ رئیس و سرور شهر) به‌منزلهٔ برسمیت شناختن سروری و سلطهٔ اوست. به‌همین منظور هم‌چندسال پیش سیستانیها هنگامی که خان آنها با یك شاهزاده خانم ازدواج کرد سکه به‌نام شاه زدند.

واحد سکه‌ای که رواج عمومی دارد تومان است. ارزش تومان اغلب تغییر کرده است و ارزش آن قبلا تا حدود دو برابر ارزش فعلی آن بوده است که از زمان سلطنت محمدشاه (متوفی در ۱۸۴۸)[۳] رایج شده. ارزش تومان تقریباً با دوکات هلندی برابری دارد: صد دوکات هلندی = صدویك

۳. برابر با ۱۲۶۴ هـ. ق. ـ م.

تومان. اما به‌علت آن که ضرب این سکه کامل نیست و فقط در داخل مملکت گردش دارد باید قدری ارزش آن را کمتر محسوب داشت، چنانکه هنگام حواله به‌خارج کشور باید ۱/۵ تا ۳ درصد بر آن افزود.

سکهٔ تومان هنگامی که تازه از ضرابخانه آمده باشد هجده نخود (= $\frac{۳}{۴}$ مثقال = ۴۹/۵ گران وزن رایج در طب اطریش) وزن دارد. منتها کنارهٔ سکه‌ها از طرف تحویلداران سلطنتی و کارمندان عالیرتبه به‌هنگام پرداخت حقوقها، مستمریها و مزدها چندان سائیده و بریده می‌شود که هشت سکه از آنها هموزن هفت سکهٔ اصلی می‌شود. هیچ اعتراضی هم به‌این مطلب بجائی نمی‌رسد، چون تعداد سکه‌های پرداخت شده درست است و بی‌کم‌وکاست. اگر در هر صد تومان معادل بیست‌وهشت گران وزن رایج در طب اطریش کسر باشد قانوناً مجاز است. اما بازرگانان در معاملات خود پول را وزن می‌کنند و آنقدر به‌آن می‌افزایند که به‌وزن عادی و مجاز برسد. در حواله‌های تجاری همواره ذکر می‌شود «تومان هجده نخودی، ضرب ناصرالدین‌شاهی.»

غیر از آن، بسیاری از سکه‌های نقرهٔ تومان که آن را روکش طلا کرده‌اند و طبعاً از سکه‌های طلای اصل سبکتر است نیز، جریان دارد[۴]. به‌همین دلیل با احتیاط تمام سکه‌های طلای دریافت شده را یا با یك ترازوی‌مخصوص وزن طلا، که هر معامله‌گری با خود همراه دارد، وزن می‌کنند یا کوشش می‌کنند آن را خم کنند تا از این طریق سختی یا نرمی فلز را دریابند. بر اثر بریدن دوره‌های سکه، یا خم کردن متوالی آن، ضمن چند سال معدود وضع این پول بصورتی درمی‌آید که دیگر آن را باز نمی‌توان شناخت. برای ذوب و تجدید ضرب آن ضرابخانه سه‌درصد کارمزد به‌عنوان حق‌السکه برداشت می‌کند.

تومان فعلی مشتمل است بر ده سکهٔ نقره موسوم به قران (در اصل «صاحب قران» که یکی از عناوین شاه است)، که «هزار» هم به‌آن می‌گویند. در زمان فتحعلیشاه قران دو مثقال بود اما در دورهٔ محمدشاه به $۱\frac{۱}{۶}$ مثقال = ۲۸ نخود تقلیل یافته است. به‌هنگام ورود من به‌تهران در سال ۱۸۵۱[۵] وضع بر این منوال بود؛ نسبت ارزش نقره به طلا در آن زمان ۲۸۰ : ۱۸ یا $۱:۱۵\frac{۵}{۹}$ بود. چون سکه‌های قران بسیار نقره مرغوبی داشت و عیار آن پنج درصد بود در هندوستان طالب فراوان پیدا کرد و توسط بازرگانان زرتشتی یزد به‌مقدار معتنابهی به‌آنجا صادر گردید؛ در نتیجه قیمت نقره افزایش یافت و به‌هنگام مبادلهٔ طلا با نقره حدود چهار درصد اضافه داده می‌شد و سکهٔ نقره هر روز بیش از پیش از بازار خارج می‌گردید. برای برطرف ساختن این عارضهٔ نامطلوب حکومت قرانهای قدیم را جمع‌آوری کرد و سکه‌های جدیدی به وزن ۲۵ نخود ضرب زد که بر طبق آن نسبت ارزش نقره

۴. از این جمله و بخصوص از مطالب بعد بخوبی برمی‌آید که تومان را از طلا ضرب می‌زده‌اند و نویسنده از ذکر این نکته به‌صراحت غفلت ورزیده است. ـ م.
۵. برابر با ۶۸ـ۱۲۶۷ هـ. ق. ـ م.

به طلا از این پس به ۲۵۰ : ۱۸ یا $۱۳\frac{۸}{۹}$: ۱ تغییر یافت.

سکه‌های کوچکتر طلا و نقره کم در جریان است؛ و فقط هنگامی که بخواهند سکه‌های بیشتری در دست مردم باشد آنها را در جریان می‌گذارند. برای این منظور در عید نوروز حتی سکه‌های مخصوص نقره‌ای ضرب می‌زنند که به‌آن شاهی سفید می‌گویند که هر هشتاد عدد آن با یك تومان برابر است.

سکه‌های مسین نیز به‌عنوان پول رایج یا پول سیاه یا شاهـی درجریان است؛ بیست شاهی = یك قران، دویست شاهی = یك تومان. پیش از اینها حکام دستور به ضرب سکه‌های مسین می‌دادند و برحسب احتیاج حوزهٔ فرمانروائی خود، سکه‌هائی که هر هفتاد، هر پنجاه یا هر سی‌تای آنها برابر با یك قران می‌شد بجریان می‌انداختند. بعضی از حکام همچون حکام اصفهان، همدان، کرمانشاه، خودشان اجازه داشتند که سکه‌های کوچك نقره‌ای نیز به‌عنوان پول خرد ضرب کنند. در سال ۱۸۵۷[۶] دولت پول خرد را در تمام مملکت یك شکل و یك‌نواخت کرد بی‌آنکه سکه‌های موجود را که دیگر فقط قیمت مس کهنه را پیدا کرده بود تبدیل کند، و از این رهگذر به فقیرترین طبقات فشار بسیار وارد آمد. سود معتنابهی که از بجریان گذاردن پول خرد جدید عاید شد به‌کیسهٔ دولت نرفت، بلکه نصیب کارمندی شد که این مهم را تقبل کرد و در ازای هر دویست سکه (حدود ۱،۶۵۰ گرام مس نامرغوب) یك تومان از خزانهٔ دولت برداشت. همین مطلب هم عیناً در مورد خارج کردن قرانهای سنگین قدیم و در جریان گذاردن سکه‌های نقره‌ای جدید که تقریباً $\frac{۱}{۸}$ سبك‌تر است اتفاق افتاد. رئیس‌الوزرای آن روز یعنی میرزا آقاخـان صدراعظم و وزیر مالیه‌اش منافعی را که از این طریق بدست آمد به‌جیب خود ریختند. نتیجهٔ کم‌عیار شدن سکه‌ها این شد که هندیها از آن هنگام از قبول سکه‌های نقرهٔ ایران در ازای متاع خود خودداری می‌کنند و فعلا، برای مبادلهٔ پول طلا با نقره، برعکس گذشته ۷/۵ درصد باید اضافه داد. حال هرگاه مطابق آنچه از تجار و صرافان هر روز می‌شنوم باز از مقدار پول رایج در بازار علی‌الدوام کاسته می‌شود، علت این است که ذیلا شرح داده می‌شود. فقط در سالهائی که محصول غله خوب است در ایران صادرات و واردات برابری دارد و شاید حتی صادرات بر واردات قدری هم فزونی‌بگیرد. اما هرگاه چند سال پیاپی محصول خوب نباشد، و در نتیجه صادرات غله عقب بماند یا کلا متوقف شود، پول بسیاری برای خرید کالا به‌خارج می‌رود بدون این‌که این پول مجدداً از آنجا به مملکت بازگردد. در همین سنوات اخیـر لشکرکشی به هرات و ترکستان و همچنین خرید اسلحه از اروپا که جنگ انگلیس و ایران باعث آن بود، موجب مصرف مقدار زیادی پول گردید. مقادیر بسیار هنگفت پول هم به‌صورت موقت، از این طریق از گردش خارج می‌شود که شاه بزرگان و اعیانی را که به‌هر بهانه‌ای مغضوب شده‌اند مجبور بـه

---

۶. برابر با ۷۴ـ۱۲۷۳ هـ. ق. ـ م.

پرداخت فوری مبالغ سرسام‌آوری می‌کند و بعد این پولها را مدتها در خزانه راکد نگاه می‌دارد؛ به‌همین‌طریق باید ازمبالغ زیاد کم‌پولی نوع‌دیگری ذکرکرد. یعنی‌اینکه صاحبان پول به‌علت عدم اعتماد و فقدان‌امکان سرمایه‌گذاری مطمئن، برحسب رسم رایج در مشرق‌زمین، پول خود را در زیرخاك‌مدفون می‌کنند.

طغرای روی سکه‌های طلا و نقره که به‌زبان عربی است، چنین است: السلطان، سلطان بن سلطان، سلطان بن سلطان، سلطان بن سلطان ناصرالدین شاه قاجار؛ در پشت سکه چنین آمده است: ضرب دارالخلافهٔ تهران[۷] (یا دارالعلم شیراز، دارالعباد یزد، دارالسلطنهٔ تبریز، دارالظفر هرات، دارالمرز رشت، دارالسلطنهٔ اصفهان و غیره). از آن پس سال ضرب ذکر می‌شود. در روی سکه‌های پول خرد علامت ایران دیده می‌شود که شیری است با شمشیری در چنگ و خورشیدی در حال طلوع؛ در پشت سکه این جمله بچشم می‌خورد: فلوس رایج ممالك محروسهٔ ایران به‌همراه تاریخ سال ضرب. علی‌رغم منع مذهبی که برای نقش تصویر آدمی وجود دارد شاه فعلی چندبار کوشیده است تا تصویر خود را به‌روی سکه‌ها ضرب کند؛ اما دستهای ناآزمودهٔ هنرمندانی که نقش این تصویر بدانها سپرده شده است تصویر شاه را به‌کاریکاتور تبدیل کرده‌اند.

تقریباً در تمام شهرهای مهم ایران مانند تبریز، قزوین، تهران، قم، کاشان، اصفهان، شیراز، همدان، کرمانشاه، کرمان، بارفروش، رشت، مشهد، و گاه‌گاه حتی در هرات و سه‌کوهه واقع در سیستان نیز ضرابخانه وجود داشته است و دارد. ضرابخانه زیر نظر معیرالممالك قرار دارد که مقر وی در تهران است. معیرهای دیگر در شهرهای مختلف، زیر نظر او قرار دارند. یهودیان ایران واجد اطلاعات دقیق در فن محك زدن و تعیین فلز و مقدار عیار آنند. اسیدهای لازم برای کار را مانند اسید سولفوریك، اسید نیتریك، اسید هیدروکلریك و از اینها گذشته آمونیاك و الکل درست می‌کنند و معمولا کارهای فنی را زیر نظر دارند.

سوای سکه‌های ایرانی در سایر جاها و بخصوص مناطق مرزی دریای خزر سکه‌های روسی نیز در جریان است که عبارت است از: امپریال کامل، نیمه امپریال و دوکاتهای هلندی‌ـ‌روسی. با وجود عیار کم طلائی که امپریال دارد باز اغلب آنها را ذوب می‌کنند و به‌صورت تومان ضرب می‌زنند. نرخ امپریال برحسب عرضه و تقاضا سخت دستخوش تغییر است. معمولا مظنهٔ امپریال در تبریز حدود $\frac{۱}{۲۰}$ دوکات (= تومان) از تهران بالاتر است، ولی در شیراز به‌همین نسبت کمتر است. پول انگلیسی اصلا در مبادلات دیده نمی‌شود زیرا تجارت ایران با هندوستان اغلب جنبهٔ منفی دارد.

مجازات جعل و تقلب سکه، بریدن هردو دست است اما هرگز نشنیده‌ام که سکه سازی گیر افتاده و مجازات شده باشد. از آنجا که به‌هنگام دریافت

---

۷. چون پادشاهان سلسلهٔ قاجاریه از سادات نیستند حق ندارند از عنوان خلیفه استفاده کنند اما نام دارالخلافه را همچنان حفظ کرده‌اند.

هر سکه آن را وزن می‌کنند. سکهٔ تقلبی خیلی زود به‌علت کسر وزن شناخته می‌شود.

مناسبات پولی را صرافان و تجار بزرگ انجام می‌دهند. پس از آن که به‌کرات محموله‌های پول نقد که از ولایات به تهران فرستاده می‌شد توسط راهزنان به‌غارت رفت، تا جائی که هرگاه پای کاروانی صحیح و سالم به دروازهٔ تهران می‌رسید با نواختن طبل و دهل ورود آن جشن گرفته می‌شد و با سلام و صلواة به تهران وارد می‌گردید، کار رساندن پول مالیاتی که حکام باید به مرکز بپردازند و همچنین مبالغی که از ضرابخانه‌های گوناگون باید به‌حکومت تهران تادیه شود، به‌عهدهٔ تجار افتاد. تجار بزرگ قسمتی با کشیدن براتهای دو تا سه ماهه، و قسمتی نیز به‌صورت نقد، پس ازکسر تنزیل، پول را به‌مرکز می‌رسانند. از آنجا که نرخ بهره بالا و از ۱۸ تا ۳۰ درصد است طبیعی است که از این معامله منافعی غیر عادی نصیب تجار می‌شود که قسمت زیادی از آن‌را البته باید به‌حاکم حامی خود بپردازند.

با در نظر گرفتن کلیهٔ اوضاع و احوالی که به ذکر آن پرداختیم با اطمینان کامل می‌توان پیش‌بینی کرد که هرگاه منابع جدید پولی برای مملکت پیدا نشود یا اینکه اگر باز به‌چنین لشکرکشیهای بی‌حاصلی دست زده شود، ذخایر پولی به‌صورت تصاعدی رو به کاستی می‌گذارد و دیر یا زود کلا به اتمام می‌رسد. وضع نسبتاً مساعدی در این اواخر فراهم شد و آن این است که بر اثر جنگهای امریکا صادرات پنبه ایران به‌روسیه و انگلستان فوق‌العاده افزایش یافت و از این محل پول زیاد و قابل ملاحظه‌ای به‌ایران سرازیر شد.

٦ صنعت و تجارت

پنبه. پشم. تولید شال. فرش. نمد. پتو و عبا. جوراب. واردات پارچه. پارچه‌های ابریشمین. رنگرزی وسفیدگری (رنگ‌گیری). چرم. پوست‌دوزی. فلزات و طرز تهیهٔ آنها. مس. آهن. برنج. سرب. قلع. خاك لاجورد (کبالت). منگنز. گوگرد. نمك طعام. شوره. ذغال سنگ. جواهر. شیشه. چینی. سفال لعابدار. خاك کوزه‌گری. صابون. خاتم‌سازی. مینیاتور. کوششهای نافرجام برای ایجاد کارخانه‌هائی از نوع اروپائی. پیشه‌وری. تجارت. تجار ایرانی. تجار خارجی. مراکز تجارت. راههای تجاری. گمرکات. قنسولگریها.

صنایع ایران را هر چند با صنایع دول اروپائی نمی‌توان قیاس کرد اما روی‌هم رفته این صنعت بی‌اهمیت هم‌نیست و قسمت اعظم احتیاجات داخلی را تأمین می‌کند. هرگاه در نظر بگیریم که از جانب دولت کوچکترین اقدامی برای ترویج و ترفیع کار و پیشه انجام نمی‌گیرد و حتی برخلاف آن یك نظام نامعقول گمرکی واردات کالای خارجی را به‌ضرر مصنوعات داخلی مملکت تشویق می‌کند و از سوی دیگر در این مملکت جاده و وسایط ارتباطی وجود ندارد، ذخایر فلزات در دل خاك مدفون مانده است و آهن را به‌قیمت گزاف باید از خارج وارد کرد، هرگاه نقایص ابزارها و ماشینها، فقدان سرمایه، نرخ سرسام‌آور بهره و ناچیزی اعتبارات را از خاطر دور نداریم، آن وقت به‌آسانی از اینکه می‌بینیم باز بعضی از محصولات صنعتی داخلی از عهدهٔ رقابت با فراورده‌های مشابه خارجی برمی‌آید، غرق حیرت می‌شویم.

از دو قرن پیش ــ از هنگامی که شاردن به‌ایران آمده ــ در کار صنایع ایران پیشرفتی رخ نداده است که هیچ، بلکه می‌توان گفت زوال و انحطاط نیز در ارکان آن بروز کرده است. در برابر رقابت اروپائیان‌که هر لحظه شدیدتر می‌شود ساختن بسیاری از اقلام و اشیاء دیگر صرف نمی‌کند و فروش مواد خام بیشتر مقرون به‌صرفه است. از طرف دیگر به‌سبب جنگهای داخلی چندین ساله، مراکز صنعت مانند اصفهان و یزد و کرمان بخصوص زیاد آسیب دیده است. صنایع و پیشه‌ها نیز به همراه کارگران از بین رفت، چه در هیچ کجای دنیا مانند ایران بعضی از رشته‌های صنعت به‌شهرهای معین بستگی انفکاك‌ناپذیر ندارد.

پنبهٔ محصول داخلی تا کمی پیش از این به‌کار ساختن منسوجی زمخت و محکم به‌نام کرباس می‌آمد که مانند پارچه‌های خشن کتانی ما پوشاك

طبقهٔ متوسط را تأمین می‌کرد، ولی قسمت اعظم آن برای پوشش چادر مصرف می‌شد. در قم، سمنان و اباده نزدیك شیراز کرباس بافی پیشه و شغل اهالی آنجا شده است؛ از این گذشته در هر خانه‌ای هم به‌اندازهٔ احتیاج خود کرباس می‌بافند. یك لوله که به‌آن توپ می‌گویند شش تا هشت متر است. پارچهٔ بهتری را که به‌آن قدك می‌گویند در یزد، اصفهان و کاشان، و به مقدار کمتر در بوشهر می‌بافند: این پارچه ریز و یك نواخت بافته می‌شود و از نظر رنگ بسیار ثابت است و به‌همین دلیل در ایران نیز مانند قفقاز برای تهیه لباس تابستانی ساکنین شهرها بسیار مطلوب است و خواهان دارد. پیش از اینها پنبهٔ طبیعی زرد رنگ را در تهیه آن بکار می‌بردند و به‌آن «قدك خودرنگ» می‌گفتند؛ اما چون الیاف این نوع پنبه شکننده است نمی‌توان از آن بسهولت و راحتی نخ یك‌نواخت تهیه کرد و به‌این دلیل فعلا ترجیح می‌دهند که‌قدك را از نخ انگلیسی که از طریق بوشهر وارد می‌شود، ببافند. با این تمهید قیمت آن پائین آمده ولی جنس قدك دیگر همچون سابق مرغوب نیست. قلمکار که منسوجی است لطیف با نقش گلهای ریز درهم‌پیچیده که به طرحهای اسلیمی بی‌شباهت نیست سخت مورد توجه قرار دارد و همچنین‌است چیتهای احرامی که راه‌راه‌هائی با نقش گل و به‌رنگهای گوناگون بر آن طرح کرده‌اند. تهیهٔ این پارچه‌ها بسیار پر زحمت است و خرج بسیار در بردارد چه هر رنگی را باید با دست و به‌صورت تك تك بر پارچه بزنند و بعد با پوشاندن آنها با صمغ سقز مانع درهم‌دویدن رنگها بشوند. اغلب چیتهای مصرفی ایران را کارخانه‌های منچستر تأمین می‌کنند و این چیتها بخصوص در آن دیار مطابق سلیقهٔ ایرانیها و برای فروش به‌مشرق‌زمین تولید می‌شود. این کالا یا مستقیماً از انگلستان با وساطت تجارتخانهٔ یونانی برادران رالی[1] به‌ایران فرستاده می‌شود و یا چند دست می‌گردد و از طریق قسطنطنیه، طرابوزان و تبریز به‌عنوان امتعهٔ آلمانی، فرانسوی، موسیی به کشور وارد می‌گردد. از پشم گوسفند و بز مرغز و شتر (کرك) ایرانیان شال، قالی، نمد و برك می‌بافند.

برای بافتن شال‌فقط لطیفترین‌پشم انقره را بکارمی‌برند. مراکزاصلی بافت شال ایران در کرمان و مشهد قرار دارد (شال کرمانی، شال مشهدی). شال ایرانی که معمولا سه متر طول و $1\frac{1}{4}$ عرض دارد غالباً از نظر نقش و رنگ به‌شالهای کشمیری شبیه است اما از نظر قابلیت انعطاف و ریزی بافت سخت از آنها عقب است. قیمت جنس مرغوب شال بین بیست تا سی تومان است در حالی‌که قیمت شالهای هندی به‌دو تا سه برابر این رقم می‌رسد. در مشهد شالهائی می‌بافند به قیمت هشت تا ده تومان. در کرمان نوع نازکی از شال بافته می‌شود که به‌پارچه‌های کشمیر اروپائی شباهت دارد و به آن «شال کوسه» می‌گویند به‌قیمت پنج تا شش تومان. برحسب نقوش و رنگهای مختلف می‌توان شال را به‌انواع زیر تقسیم کرد: لاکی، لاجوردی، بوته‌ای، شاخ

1. Rali Brothers

گوزنی، احرامی، ترمه، زنگاری. مقدار متوسطی از شال ایرانی به قسطنطنیه و اسکندریه صادر می‌گردد. در داخل مملکت پارچهٔ شال را به‌حاشیه‌های باریك می‌برند و بسیاری از آن را در مغزی و دورهٔ لباسها بکار می‌برند.

فرش ایران بیشتر بر اثر دوام و ریزبافی خود ممتاز است تا به‌خاطر رنگهای زنده و جاندارش. فرشهای بزرگتر که به‌آن قالی می‌گویند شش متر طول و سه متر عرض دارد؛ قیمت چنین فرشی بین ۱۲ تا ۴۰ تومان است. این صنعت نیز روبه‌زوال است. فرشهائی که دویست سال پیش بافته شده است بر فرشهای امروزی از نظر شکوه و جلال طراحی و زنده‌بودن رنگها بسیار برتری دارد. قالیچه‌ای که بیشتر برای نمازگزاردن به روی آن بکار می‌رود بین چهار تا ده تومان می‌ارزد. بهترین فرشها در فرهان نزدیك کرمانشاه بافته می‌شود. فرشهای درجه دوم را چادرنشینان کردستان، همدان، میانه تهیه می‌کنند و به‌قیمت ارزان عرضه می‌دارند؛ اینها می‌دانند که زمینهٔ فرشهای خود را با بکاربردن کرك شتر چطور به‌رنگ قهوه‌ای کم‌رنگ درآورند و به آن جلوه‌ای خاص بخشند. هرگاه فرش «کیس» داشته باشد، نیمی از بهای خود را از دست می‌دهد، زیرا این عیب اصلاح‌پذیر نیست و آن موضع بزودی سائیده شده و به‌اصطلاح «می‌رود». صرف‌نظر از این، واقعاً دوام فرشهای ایران حیرت‌انگیز است. در سال دوم اقامتم در تهران می‌خواستم سه فرش زیبای مستعمل را از یك نفر ایرانی بخرم. چون قیمت خواسته شده قدری بنظرم زیاد می‌آمد به‌رخ فروشنده کشیدم که این فرشها دیگر کهنه شده است، وی بلافاصله در جوابم گفت: «به‌هیچ‌وجه چنین نیست و او خود این فرشها را بیش از شانزده سال نیست که خریده است.» در این معامله با هم کنار آمدیم و پس از هشت سال استفاده باز همان قیمت را برای آن فرشها به‌من پرداختند. تجارت فرش با خارج از مملکت در قفقاز و قسطنطنیه چندان قابل ملاحظه نیست زیرا وزن زیاد فرش باعث می‌شود که قیمت حمل و نقل آن در سطح بالائی قرار گیرد و از طرف دیگر خریداران خارج مانند ایرانیان چندان طالب دوام فرش نیستند و به‌همین دلیل قیمتها بنظرشان گران می‌آید و از آن گذشته قطع این فرشها با اندازهٔ اتاقهایشان تناسب ندارد. البته برحسب سفارش مخصوص می‌توان فرش را به‌اندازهٔ دلخواه و نقش مطلوب بدست آورد اما دراین صورت اقلا باید هشت ماه تمام منتظر ماند زیرا کار بافتن فرش با تأنی فوق‌العاده پیشرفت می‌کند.

فقط از طریق تمرین بسیار در دیدن ولمس‌کردن انواع گوناگون شال و فرش می‌توان قیمت نسبتاً دقیق آنها را دریافت. در مورد ایرانیان همانطور که یك‌بار دیگر هم ذکر شد قیمت‌گذاری روی شال و فرش و اسب یك امر مربوط به‌آموزش وپرورش محسوب می‌گردد؛ اما فردی اروپائی نباید به قضاوت شخصی خودمتکی شود، بلکه باید به‌فروشنده یا دلالی قابل‌اطمینان رجوع کند. چشم و احساسی مجرب لازم است که بتوان به‌کمك آن یك شال ایرانی را از شالی هندی تمیز و تشخیص داد.

ایرانیها در کار تهیه و ساخت نمد از انواع گوناگون با نقوش زیبا و کتیبه‌های دلپسند، آن‌هم با پشم رنگ کرده مهارت خاص دارند. نمدهـای ساخت یزد هر چند که بیش از ۱/۵ اینچ ضخامت دارد دارای نرمی وانعطاف فوق‌العاده است؛ نمدهای کوچك ساخت همدان که از موی بز تهیه شده چنان شفاف و صیقلی است که به‌ابریشم می‌ماند. نمد در پوشش کف اتاق، پوشش سر (کلاه نمدی)، لباس و جل اسب و غیره مصرف دارد. اما به‌علت وزن زیاد نمد صادرات آن با رونق نیست.

بعضی از قبایل چادرنشین مانند کردها منسوجی رنگارنگ و نازك و سبك اما بسیار پردوام می‌بافند که در مورد انسان و اسب هر دو مصرف دارد و به‌آن گلیم، کردی و زین‌پشته می‌گویند. هر قطعهٔ آن چهار تـا شش تومان می‌ارزد.

در کرمان منسوج ضخیم با دوامی که در عین حال نرم و قابل انعطاف است به‌نام «پتو» بافته می‌شود که آن را از طریق حلاجی غیر قابل نفوذ آب می‌کنند. من خود چنین پتوئی را هشت سال تمام در تمام مسافرتهای خود، در تمام چادرها، در کوه و بیابان همراه داشته و به‌هنگام خواب به‌عنوان زیرانداز از آن استفاده کرده‌ام، و بعد آن را در وضعی کاملا قابل استفاده به‌اروپا آورده‌ام که در اینجا هم می‌توان گفت ده سال دیگر مانند فرش می‌توان از آن استفاده کرد. به‌هر مسافری که به‌ایران می‌رود می‌توان توصیه کرد که پتوئی برای خود فراهم آورد زیرا این منسوج که در قیاس با حجم و اندازه‌اش سبکی حیرت‌انگیزی دارد، بسیار مفید فایده است. هرگاه کسی خود را در پتو بپیچد کاملا در برابر شبنم و باران مصونیت پیدا می‌کند. از نظر رنگ، پتو یا برنگ قهوه‌ای طبیعی است و یا آبی، سبز و قرمز. قیمت آن بین سه تا شش تومان است.

پارچهٔ نرم و چسبان‌دیگری هم از کرك لطیف شتر بافته می‌شود به‌نام برك. نرم و گرم و با دوام که نزد ایرانیها جای فاستونی را گرفته است. بهترین برك مال افغانستان است که در قبیلهٔ هزاره بافته می‌شود ولی مع‌هذا در خراسان هم برك مرغوب تولید می‌کنند.

نوعی پالتو که به عبای عربی بی‌شباهت نیست از موی شتر در کرمان و اصفهان تهیه می‌شود که سرشانهٔ آن را معمولا با الیاف طلا می‌آرایند؛ اما همهٔ انواع آن سبك، کاملا غیر قابل نفوذ و محکم است. قیمت آن سه تا هشت تومان است، این‌عباها چه در زمستان و چه در تابستان در مسافرت فوق‌العاده مفید و به‌دردخور است، بسیار عملیتر از بارانیهای ماست که از کائوچوك ساخته شده، چه انسان را از آفتاب و باران و گرما و سرما همه حفظ می‌کند.

جورابهای مشهور ایران نیز از پشم بافته می‌شود. این‌جورابها از نظر قابلیت انعطاف، جاندار بودن رنگها و زیبائی طرح به‌شال کشمیر نزدیك است. جوراب شیراز و خوی از سایر انواع ممتاز است.

در جوار اجناسی که از موی بز و پشم گوسفند و کرك شتر در داخل

مملکت تهیه می‌شود مصرف «ماهوت» نیز قابل اهمیت و ذکر است. ایرانی از طرز تهیه فاستونی آگاه نیست؛ کارخانه‌ای که در حدود سی‌سال پیش در آذربایجان تأسیس شد بزودی از بین رفت. به‌همین‌دلیل همهٔ پارچه‌ها از خارج، از قسطنطنیه از طریق طرابوزان و تبریز به‌دست تجار ایرانی وارد می‌شود. هرچند که این پارچه‌ها به‌نام پارچهٔ هلندی یا به‌عبارت دیگر «ماهوت‌ولندیس» فروخته می‌شود همه ساخت اتریش است. به‌هنگام خرید ماهوت، ایرانی توجه چندانی به‌قیمت آن نمی‌کند زیرا عادت کرده که حداقل از آن توقع شش تا ده سال کارداشته‌باشد؛ اغلب شنیده می‌شود که از بد شدن منسوجات اروپائی و بخصوص از کم دوامی آن شکایت می‌کنند. برای یك پالتو $3\frac{1}{4}$ متر ماهوت مصرف می‌شود، اروپائیهائی که قوارهٔ پارچه‌ای به‌این‌اندازه با خود بیاورند بخصوص به‌رنگهای آبی، خردلی و سبز زیتونی می‌توانند با هدیه‌دادن آن جائی برای خود در دلها باز کنند وایرانیها را وادار به‌مساعدتهای مهم به‌خودشان بکنند.

بافت پارچه‌های ابریشمی در سراسرکشور رایج‌است اما آن‌هم از زمان شاردن تا کنون بسیار از رونق افتاده است. مهمترین کارخانه‌های ابریشمبافی در کاشان، یزد (که بهترین پارچه‌های ابریشمی از آن است)، اصفهان، تبریز و مشهد است. در کاشان ده سال پیش هنوز چهارصد دوك در کار بود، از آن زمان از رونق کارخانه کاسته شد زیرا ابریشم به‌علت افزایش قیمت آن در اروپا به‌مقدار زیاد به‌آنجا صادر گردید. روی‌هم‌رفته می‌توان گفت که پارچهٔ ابریشمی ایران با دوام و به‌رنگهای شاد و زنـده است. به‌این نکته ایرانیان واقفند که چگونه با به‌هم‌پیوستن دسته‌ای از الیاف ابریشم به‌هنگام رنگ‌کردن، نوعی نقش دلپذیر بدست آورند که با کم و زیاد شدن رنگها به شعله مانند می‌شود، اما از نظر شفافیت و یك دستی الیاف، حاصل کار آنان به‌پای محصولات اروپائی نمی‌رسد. تافته و قناویز ساده در مشهد و کاشان و چهارخانـهٔ الـوان برای مصرف ملحفـه در یـزد و اصفهان و بـرای پرده در گیلان از همه جای دیگر بهتر بافته می‌شود. خارا[2] و دارائی ایران از هر نظر از نظایر خود در اروپا پستتر است. اطلس (قطنی) را فقط در کاشان می‌بافند ولی باید دانست که از ابریشم خالص نیست بلکه آن را با پنبه مخلوط می‌کنند. در همان‌جا هم منحصراً پارچهٔ «زربافی» که نقش گل طلائی در آن بافته شده است تهیه می‌کنند، البته باید دانست که آن‌را بـا پارچه‌های زری قدیم ایران که بدان درجه از شهرت بود نمی‌توان قیاس کرد. از این گذشته باید از مخمل یاد کرد که نه‌تنها از نظر دوام بلکه از جهت نرمی و دلاویزی رنگها هم از محصول مشابه آن در فرانسه پستتر است؛ بعضی از رنگها فی‌المثل سورمه‌ای را ایرانیها اصلا نمی‌توانند درست کنند و از همه بهتر از عهدهٔ تهیهٔ رنگهای نارنجی و قرمز آتشین برمی‌آیند. پارچهٔ ابریشمین مخصوصی در یزد تهیه می‌کنند به‌نام شال ابریشم، این پارچـه

۲. رجوع شود به‌کتاب مقدس (کتاب استر، فصل اول.)

را مطابق نمونهٔ شالهای هندی با نقش نخل و مارپیچ می‌بافند و به‌ظرافت حاشیه‌دوزی می‌کنند، و می‌توان گفت که این تنها منسوجی است که مقداری از ان به‌روسیه و قسطنطنیه صادر می‌شود. در عوض صادرات الیاف‌ابریشم چنانکه در بالا ذکر کردیم یکی از منابع مهم درامد مملکتی است. از پارچه‌های ابریشمی فقط محصولات لیون و از همه بیشتر زری و حریر وارد می‌شود که روی هم رفته مقدار قابل ملاحظه‌ای هم نیست.

به‌کتان چندان رغبتی ندارند و فقط از آن دستمال جیب و کمربندهائی مخصوص گرم نگاهداشتن بدن تهیه می‌کنند. کشت کتان به‌بعضی از مناطق کوچك ناحیهٔ مازندران محدود است.

مقداری از مواد رنگی که در کار نساجی مصرف دارد از محصولات داخلی تأمین می‌شود مانند روناس، کافیشه، نیل، پوست انار، مازو، زاج‌سیاه و کات کبود، استات آهن و غیره؛ مقداری را نیز از هندوستان وارد می‌کنند. قرمز دانه از طریق اروپا وارد می‌شود، اما به‌جای آن اغلب «کرم قرمز» را که در دامنه‌های آرارات بدست می‌آید بکار می‌برند. با اضافه کردن «لطر» معمولا قدرت قرمزدانه را در کار رنگرزی تقویت می‌کنند. زنان چادرنشین و عشایری طبق دستورها و نسخه‌های قدیمی و سنتی به تهیهٔ رنگ می‌پردازند؛ به‌عنوان اسید، جوهر آبلیمو و اسید سولفوریك (عرق گوگرد) را بکار می‌برند که به‌زحمت تمام از سوزاندن گوگرد بدست می‌آید و قلیای آنان، پیشاب گاو است. خوب دیگر با این نوع طرز تهیه مواد، طبیعی است که بسهولت نمی‌توانند همواره رنگها را عیناً مانند هم و به‌صورت یك‌نواخت و یك‌جور تهیه کنند و به‌همین دلیل است که اغلب در فرش و شال که بافت آنها مدتی دراز و اغلب شش ماه به‌طول می‌کشد در بعضی از مواضع اختلاف جزئی رنگ مشاهده می‌شود. در عوض می‌توان گفت که رنگها اصیل و ثـابت است و خیلی بیش از رنگهای اروپائی در برابر پرتو سوزان آفتاب ایـران مقاومت دارد. تمام شهرهای بزرگ که در آنها کارخانه‌های نساجی وجود دارد، از خود دارای رنگرزی یا صباغی هستند و معمولا هر صباغی به‌تهیه یك رنگ معین می‌پردازد. به‌همین ترتیب نیز در همه‌جا سفیدگریهای بزرگ وجود دارد، مثلا من خود در نزدیکی اصفهان در ساحل زاینده رود دیدم که تا چشم کار می‌کند نخها و پارچه‌ها را گسترده‌اند.

چرمسازی بیش از همه‌جا در شهر کوچك همدان رواج دارد. از پوستهای گوسفند که بسیار عالی دباغی شده در اینجا «چرم همدانی» تهیه می‌شود واز پوست پشت خر وحشی چرمهای ممتاز ساغری فراهم می‌گردد که رنگ‌سبز قوس‌وقزحی آن که به‌کمك زنگار مس ایجاد شده تا آخرین لحظه‌ای که مورد استفاده قرار می‌گیرد همچنان ثابت و پا برجا می‌ماند. فقط اهالی کرمانند که در کار تهیهٔ جیر از پوست بز کوهی و آرقالی بصیرت دارند؛ در بقیهٔ قسمتهای ایران پوست گوزن، آهو، آرقالی و بز کوهی را بدون استفاده بدور می‌افکنند. واردات چرم کاملا بدون اهمیت است، زیرا ایرانیها چرمی

را که از خارج آمده باشد شرعاً نجس می‌شمارند. همچنین، قوانین شرعی و مذهبی استفاده از پوست حیوانات شکار شده را منع می‌کند. مقادیر مختصری از چرم گوزن که به‌رنگ قهوه‌ای تیره درآمده است، به‌نام جیر به‌قبایل و عشایرقفقازی فروخته می‌شود. صادرات‌پوست‌گوسفند و بز قدری از آنچه گفته شد بیشتر است.

در پوست‌دوزی از پوستهای محصول داخل فقط پوستهای برهٔ شیراز و قم مورد استفاده قرار می‌گیرد. این پوستها که خود به‌رنگ طبیعی سیاه است در اثر رنگ‌شدن با استات‌آهن و پوست انار به‌رنگ سیاه شفاف پررنگ درمی‌آید. طبقات ثروتمند، پوست سیاه برهٔ بخارا، یا پوست سنجاب سیبریه و یا مینك وارد شده از سوریه را دربر می‌کنند. اما چون از طرف دیگر پوستهای نجس از قبیل پوست شیر، ببر، پلنگ، روباه، گرگ، شغال، کفتار، سمورآبی و دله به‌مقدار نسبتاً زیادی به‌خارج صادر می‌شود، می‌توان گفت که با واردات پوست تعادلی برقرار است. تجارت پوست منحصراً در دست ارامنه است، زیرا هیچ مسلمانی حق ندارد پوست نجس را لمس کند. بدین‌ترتیب می‌بینیم که قسمت زیادی از پوست یعنی پوست تمام حیواناتی که شرعاً نجس شمرده می‌شود از حیطهٔ استفاده و مصرف خارج می‌گردد.

از نظر ذخایر معدنی و فلزات، بخصوص مس بزحمت ممکن است هیچ کشور دیگری در دنیا را بتوان با ایران سنجید. تقریباً در هر ناحیه‌ای یك معدن مس وجود دارد، حتی در دامنهٔ شمالی کوه البرز تعداد این معدنها سر به‌بیست می‌زند، و تقریباً به‌همین تعداد هم معدن در قزوین وجود دارد. سرشارترین معادن در قره‌داغ نزدیك تبریز است، منتها ایرانیان در کار استخراج معادن سخت عقب مانده‌اند و از ماشینهائی که‌به‌اروپا سفارش داده‌اند نمی‌توانند استفاده کنند. از معادن غنی و سرشار خراسان مقدار ناچیزی استخراج می‌شود و آن‌هم در اثر دستبردها و شبیخونهای ترکمانان اغلب معوق و متوقف می‌شود. حال هرگاه یکی از ایرانیان که در اثر اشتغال به‌کیمیاگری بعضی معلومات مقدماتی را کسب کرده به‌کار استخراج یکی از معادن بپردازد، یا کلیهٔ سرمایه خود را که در این راه به‌کار انداخته از دست می‌دهد، و یا همین‌که کار رونقی پیدا کرد و درآمدی از آن عاید شد حاکم آن را ضبط می‌کند، و چون در آن امر بصیرتی ندارد بزودی معدن دچار رکود می‌شود و سرانجام به‌صورت متروك درمی‌آید. تمام این اوضاع و احوال باعث شده است که علی‌رغم سنگهای معدنی غنی این کشور، قسمت اعظم مسی که در ایران مصرف دارد از روسیه وارد شود و چون بیشترین قسمت لوازم آشپزی و خانه‌داری از مس تهیه می‌گردد، می‌توان پی‌برد که احتیاج به‌آن فلز چقدر زیاد است. در کلبه‌های محقر فقیرترین افراد نیز اسباب و لوازم مسی پیدا می‌شود و برای آن که فشار و ظلم فوق‌العاده و غیر عادی حاکمی را به‌بیان آورند می‌گویند: «کار را به‌جائی رسانده که دو خانه به‌یك بادیه مس محتاجند.» مسگری زنجان و کاشان قبول عام یافته است،

در کارگاههای مسگری کاشان در سال ۱۸۵۹[۳] ششصد کارگر مشغول بوده‌اند. لوازم مسی که از کاشان می‌آید به‌استحکام در لحیم‌کاری، زیبائی شکل و حکاکی دلپسند شهرت دارد و سراسر ایران خواهان آنند. من خود در انجا کاسه‌ها و جامهائی دیدم که با خطوط اسلیمی، نقوش و کلمات و آیات عربی حکاکی شده بود و ان‌هم چنان زیبا که به‌حق می‌توانستند نام استاد سازندهٔ خود را شهره کنند. قلع و نوشادر که برای مسگری مورد لزوم است ناگزیر باید از هندوستان وارد شود، زیرا نوشادر محصول خود مملکت که ناخالص هم هست کفاف مصرف را نمی‌دهد. بوره (براکس) از دریاچه‌های داخل بدست می‌آید.

معادن غنی و سرشار اهن مملکت نیز مانند مس آن مورد بی‌اعتنائی و بی‌توجهی است. سنگ آهنی که از معادن مازندران و خراسان بدست می‌اید چندان نیست که قابل ذکر باشد. بقیهٔ آهن مورد نیاز از اورال و از طریق ولگا و دریای خزر به‌کشور وارد می‌شود؛ فقط ولایات جنوبی و جنوب شرقی کشور قسمتی از احتیاج خود را از هندوستان تامین می‌کنند. آهنگری ایران روزگاری از شهرت برخوردار بود و حتی امروز نیز تیغه‌های دمشقی شیراز و مشهد آوازه‌ای در خورتوجه دارد، ولی دیگرنمی‌توان آنها را از لحاظ‌خوبی در کنار تیغه‌ها و لوله تفنگهای قدیمی قرار داد، یعنی از نظر زیبائی حکاکیهای روی فولاد و پولکهـای طـلائی کـه داخل آن حکاکیها کار گذارده شده‌است به‌پای آنها نمی‌رسد. در قورخانه‌های اصفهان، شیراز و تهران اسلحهٔ گرم، بخصوص تفنگ و تپانچه را طبق نمونه‌های اروپائی می‌سازند و حتی‌علامت کارخانهٔ سازنده را هم بدقت تقلید می‌کنند و البته این را هم باید گفت که تقلید شده خیلی نزدیک به‌اصل است. اما تقلید از ابزار و لوازمی کـه برنده‌اند به‌این درجه موفقیت‌آمیز نیست به‌عنوان مثال می‌توان قلمتراشهای ساخت اصفهان را که در معرض فروش گذارده می‌شود ذکر کرد. ایرانیها خیلی زیاد به قلمتراش خوب اهمیت می‌دهند؛ قلمتراش خود را به اروپائیان نشان می‌دهند و می‌پرسند که آیا تیغهٔ ان اصل و ساخت انگلیس است یا نه. اغلب وزیر هنگامی که من نزدیکش بودم، قلمتراش خود را از کیسهٔ شالش بیرون می‌کشید و می‌خواست که من نظر خود را نسبت به مرغوبیت و ارزش آن بگویم. در رمان «حاجی بابا» هنگامی که شاه از سفیر خصوصیات ملل مختلف اروپائی را می‌پرسد، وقتی پای انگلیسیها به‌میان می‌آید سفیـر می‌گوید: «این همان ملتی است که چاقوی قلمتراش می‌سازد.» چون قیمت آهن گران است طبیعی است که مصرف آهن در اسباب و لوازم، خیلی محدود باشد و البته این امر به‌حال مجموع صنعت ایـن کشور سـخت مضر است. طبیعتاً شاه فعلی تا به‌حال چندین بار کوشیده است که با دخالت دادن‌اروپائیان به‌ذوب سنگ آهن بپردازد اما همهٔ این کوششها علی‌رغم هدر رفتن مبلـغ معتنابهی پول بی‌حاصل مانده است، تا حدی که وی سرانجام از ذوب‌آهن در

۳. برابر با ۷۶ ـ ۱۲۷۵ هـ. ق. ـ م.

مملکت خود مأیوس گردیده است. شاه روزی به من گفت: «هموزن اولین من آهنی که از معادن ایران بدست آید من طلا خواهم داد.» به‌این ترتیب‌می‌توانیم بگوئیم وی خبر نداشته است از معادن مازندران و خراسان قدری آهن بدست می‌آید. ظروف برنجی و حلبی، و از آن جمله سماور را به‌مقدار نسبتاً زیاد از روسیه وارد می‌کنند.

تجارت فلزات تقریباً به‌صورت مطلق در دست شرکتهای‌روسی ـ ایرانی است که در نقاط مختلف ساحلی مراکز تجاری خود را برپا کرده‌اند.

سرب به‌آن اندازه استخراج می‌شود که کاملا مصارف داخلی را تأمین کند، و مقداری هم برای صدور باقی بماند. قسمت اعظم سنگ سرب از کرمان بدست می‌آید که عیار نقرهٔ آن هم بسیار است.

روی که بیشتر تنگ آبخوری از آن می‌سازند و به «تنگ‌رو» معروف است، منحصراً از روسیه وارد می‌شود.

خاك لاجورد (کبالت) از نوع مرغوب آن در حوالی کاشان در دهی به نام قمصر وجود دارد و معدن آن متعلق به‌یکی از خانواده‌های سادات است. گویا مقدار قابل ملاحظه‌ای از خاك لاجورد به‌روسیه صادر می‌شود. سنگ لاجورد مرغوب از ترکستان است اما نوع کمتر خالص آن در آذربایجان هم دیده می‌شود.

ارسنیك به‌صورت زرنیخ و زرنیخ قرمز به‌مقدار زیاد در کردستان و حوالی قزوین یافته می‌شود؛ صادرات آن به قسطنطنیه چندان اندك نیست.

سنگ منگنز یا مغنسیا و سنگ سیاه شیشه‌گران که در جریان شیشه‌سازی مصرف دارد در حوالی کرمان استخراج می‌شود.

گوگرد به‌مقدار زیاد در نواحی مختلف ایران وجود دارد و مسلماً روزی که جاده‌های ارتباطی پدید آید مقدار بسیار زیادی از آن به اروپا صادر خواهد شد. زیباترین گوگرد لعل‌رنگ در زیر قلهٔ دماوند یافت می‌شود و در طول ماههای تابستان اهالی قصبهٔ اسك آن را جمع می‌کنند؛ در معاملات به‌آن «گوگرد احمر» یا «دماوندی» می‌گویند تا آن را از نوع دیگر گوگرد که «گوگرد فارسی» نامیده می‌شود متمایز کرده باشند.

نمك طعام و شوره به‌صورت تراوشهائی بلوری‌شکل اغلب دیده می‌شود و فقط برای استفاده از آن باید مخارج حمل و نقل را پرداخت. از این گذشته طبقات و قشرهای متعددی از نمك ترکی وجود دارد. تا آنجا که شنیده‌ام قدری شوره به هندوستان صادر می‌شود. با ثروتی که ایران از نظر نمك‌طعام و سایر املاح چون اسید نیتریك و اسید سولفوریك دارد، می‌تواند مصرف تمام جهان را از این لحاظ تأمین کند.

ذغال سنگ که به‌مقدار عظیم و بعضاً به‌صورت آماده و روباز وجود دارد تاکنون به‌علت عدم وجود راههای مواصلاتی و همچنین فقدان مصارف صنعتی، استخراج نگردیده است. ایرانیها خود می‌گویند از ذغال سنگ که برای آتش سر قلیان نمی‌توان استفاده کرد. لایه‌های ذغال سنگ دامنه‌های

شمالی سلسله جبال البرز نزدیك تهران، در پائین قزوین در روستای ایف[۴]، ضاهر و باز در درهٔ لار و بخصوص در یکی از دره‌های جنبی آن موسوم به دیوآسیا دیده می‌شود، و سرانجام می‌توان رد آن را در قصبهٔ اسك واقع در کنار رود هراز گرفت. اصولا در بسیاری از جاها می‌توان ذغال سنگ را سراغ کرد.

از سنگهای قیمتی و جواهر در ایران فقط فیروزه وجود دارد و از انجا که معادن سرشار قدیمی به‌علت پر شدن از آب غیرقابل استفاده‌اند، فعلا فقط به‌جستجو در قسمتهای رگه‌دار اکتفا می‌شود. از آن هنگام تا به‌حال قیمت فیروزه بسیار بالا رفته است و فعلا فقط قطعات کوچك یا فیروزه‌هائی که متعلق به‌دورهٔ گذشته است در دادوستد دیده می‌شود. خزائن سلطنتی‌دارای گرانبهاترین فیروزه است؛ این فیروزه به‌رنگی ابی است و هیچ لکه و عیبی یعنی برص در آن مشهود نیست و هر چند که بزرگی آن به‌زحمت به نصف بادام می‌رسد ششصد تومان قیمت‌گذاری شده است. البته قطعات بزرگتر از آن هم هست اما به‌این پاکی نیست و پر است از لکه‌ها و رگه‌ها و به‌همین دلیل قیمت نسبتا کمتری دارد. نوع درجه دوم آن که به شربام[۵] شهرت دارد نیز از معدن قدیم است، اما رنگ آن بیشتر به‌سفیدی می‌زند تا به‌ابی؛ دانه‌های فیروزه را اغلب به‌بغداد می‌فرستند چون در آنجا عربها قیمت خوبی برای آنها می‌پردازند. نوع درجه سوم آن از «معدن نو» بدست می‌آید که در ابتدا به‌رنگ آبی زیباست اما پس از گذشت زمان رنگ آن به‌سبزی متمایل می‌شود. این فیروزه را در ایران به‌چیزی نمی‌گیرند و کاملا بی‌ارزش می‌شمارند. فیروزهٔ ایران به‌روسیه و بخصوص به‌بازار مکارهٔ نیژنینوو-گورود فرستاده می‌شود زیرا روسها بسیار بدان علاقه‌مندند؛ به‌هرحال کل صادرات آن هم در حال حاضر واجد اهمیت نیست. بنظر می‌آید که‌تراش‌دادن و صیقلی کردن جواهر را ایرانیها از هندیها آموخته باشند، لااقل این را می‌توان گفت که آنها هم مانند هندیها از «سنباده» دراین کار استفاده می‌کنند. در اصفهان، شیراز و بسیاری شهرهای دیگر الماس را روی دایره‌های‌چوبی صیقل می‌دهند اما باید از کار تراش دادن سنگهای شجری هم که به علت داشتن رگه‌ها و شاخه‌هائی در خود (همانطور که چوبهای رگه‌دار را بسهولت و راحتی نمی‌توان رنده کرد) استادان اروپائی از عهدهٔ رفع مشکلات آنها برنمی‌آیند، آگاه باشند.(؟)[۶]

شیشه‌گری و بلورسازی نیز در حدود دویست و پنجاه سال پیش توسط یك نفر ایتالیائی در ایران رواج یافت و در اوایل پیشرفتهائی هم داشت. اسباب و لوازم عادی شیشه‌ای مانند لیوان آبخوری، بطری، آینه را نسبتاً

۴. در اصل If . در هیچیك از مراجع از این موضع نشانی بدست نیامد. ـم.

۵. در الجماهر نام این فیروزه شیرفام ذکر شده است. ـ م.

۶. معلوم نیست منظور مؤلف از این جمله چیست. در اصل نیز علامت سؤالی در برابر آن گذارده شده است. ـ م.

خوب می‌سازند. تقریباً هر شهر مهمی برای تأمین مصرف اهالی یك شیشه‌گر‌خانه دارد. لوازم بلوری ساخت قم و شیراز از سایر جاها بهتر است. اما جام شیشه را ایرانیها فقط به‌صورت ورقه‌هائی به‌اندازهٔ متوسط می‌توانند بسازند. «قلیاب قمی» که از سوزاندن «اشنان» کویر بدست مـی‌آید در شیشه‌گری مصرف دارد. واردات آینه و لیوانها و جامهای کریستال از روسیه و قسطنطنیه بسیار زیاد است و هر ساله مبالغ هنگفتی از ثروت مملکت صرف آن می‌گردد.

چینی به‌مقدار کم و از جنس پست تهیه می‌شود. ظرفهائی که در قم تهیه می‌شود و به‌نام «کاسه قمی» معروف است از همهٔ انواع دیگر بیشتر مصرف دارد. در نتیجه «چینی» اصلی که در چین ساخته می‌شود و از راه هندوستان به‌کشور می‌رسد بسیار محبوبیت دارد. جنسهای انگلیسی و رومی نیز، یعنی لوازم چایخوری و قهوه‌خوری، فروش خوب دارد. ایرانیها از ساختن و تولید «کاشی» بیشتر سررشته دارند. آجرهای لعابداری که تصاویر گوناگون صحنه‌های شکار، منظره وغیره را عرضه می‌دارند، معروف است. تصویر دلخواه را با رنگهای مقاوم در برابر آتش به‌روی خشت می‌کشند و آنگاه آن را به‌اندازه‌های آجر می‌برند. بعد از این، آجرها را می‌پزند و به‌همان ترتیبی که در تصویر پیش‌بینی شده بود، به‌کمك ملاط و گل، به‌هم متصل می‌کنند. این صحنه‌ها و تصویرها را که از قطعات کوچك حاصل‌شده است (موزائیك) برای پوشاندن دیوارها و گنبدهای مساجد، مدارس، حمامها و سایر تأسیسات عمومی دیگر بکار می‌برند. اما همین هنر هم امروز روبه‌زوال دارد. آن رنگهای دلاویزی را، که در آثار قدیم هنوز در نما و پوشش‌بناهای اصفهان می‌توان دید، دیگر نمی‌توانند درست کنند. بهترین کاشی رنگی را امروز در کاشان می‌سازند و وجه تسمیهٔ «کاشی» نیز به‌همین دلیل است. از خاك، سفال متخلخل می‌سازند. وسایل ابخوری که آب در آنها تازه می‌ماند و ضمناً آب را نیز تصفیه می‌کند از این سفال است. دوست دارند که این وسایل را با نقوش و طرحهای اسلیمی تزئین کنند و «کوزهٔ قمی» بخصوص از نظر شکلهای دلپذیر و سلیقهٔ خوش از همه ممتاز است. به‌هنگام پختن، سفالها را مستقیماً در معرض آتش نمی‌گذارند، بلکه آنها را با لفافی از گل می‌پوشانند تا آنکه حرارت آهسته آهسته و به‌صورت معتدل در آنها اثـر بگذارد. ایرانیها قبل از آن که کوزهٔ نوی را مورد استفاده قرار دهند قدری گلاب در آن می‌ریزند؛ بوی خوش گلاب آنگاه چندین هفته در آن باقی می‌ماند. غیر از این سفالهای زیبای شکیل، وسایل آبخوری هم ساخته می‌شود که با کمال بی‌سلیقگی ساخته و لعابداده شده است، بطوری که بیننده را به‌یاد ابتدای اختراع این فن می‌اندازد و از مقایسهٔ آنها با تکه‌های سفالی که در ویرانه‌های شهر ری بدست می‌آید آدمی دچار تأسف می‌شود.

صابون خوب و ارزان را از قلیا می‌سازند و نوع بهتر آن در قـم تهیه می‌شود. در ولایات ساحلی دریای خزر صابون چربی از روغن زیتون

می‌سازند.

هنری‌که از هندوستان یا چین‌به‌ایران واردشده«خاتم‌سازی»است‌که‌برای تزئین میز، صندلی، قاب‌عکس و غیره بکار می‌رود. شیرازیها و اصفهانیها در این زمینه کارهای بسیار زیبائی تهیه می‌کنند و به‌قیمتهای فوق‌العاده ناچیزی عرضه می‌دارند. از میله‌های دراز استخوانی و فلزی که بهم‌بسته‌اند نقوشی که با یکدیگر قرینه‌اند پدید می‌آورند و بعد با اره‌های بسیار ظریف انها را به صورت افقی می‌برند و آنگاه این ورقه‌های ظریف را در چوب کار می‌گذارند. من خود درها، نیمکتها و از این قبیل اشیاء را که به‌زیبائی تمام ترصیع‌شده بودند در کاخهای سلطنتی تهران دیده‌ام و قرین اعجاب شده‌ام.

در اصفهان صنف نقاش خاصی وجود دارد که منحصراً به‌نقاشی روی وسائل مقوائی، آینه‌های جیبی، دوات، پشت جلد کتاب و از این قبیل‌اشتغال دارد. این نقوش مینیاتوری گلها، پیچکها، گروه حیوان و انسان فوق‌العاده زیبا و طبیعی کشیده می‌شوند، به‌استثنای مناظر و مرایا (پرسپکتیو) که ایرانیها نیز همچون چینیها از قواعد آن تقریباً بی‌خبرند. با روغن جلائی عالی که از سندروس، روغن بزرك و نفت تهیه می‌شود، روی این نقاشیها را می‌پوشانند و دیگر این رنگها، شاد و سرزنده و تازه و درخشنده باقی می‌ماند. قیمت این قبیل نقاشیها برحسب نام و آوازهٔ نقاش گاه ارقامی افسانه‌ای است. مثلا قیمت یك آینهٔ کوچك جیبی نقاشی شده پنجاه تومان است و هرگاه یك چنین گنجینه‌ای را به‌یك اروپائی نشان دهند انتظار دارند و معقول می‌دانند که بیننده از فرط تحسین و شوق فریاد برآورد.

برای این که جلو جریان دائمی پول را به‌خارج بگیرند همانطور که در چند موضع دیگر این‌کتاب یادآور شده‌ام، شاه چندین‌بار کوشید کارخانه‌های ساخت اروپا را در ایران تأسیس کند. بخصوص در دورهٔ برهم‌خوردن روابط ایران و انگلیس، دولت بجد کوشید که مملکت را از صورت بازار خرید کالای انگلیسی خارج سازد و در این کار به‌واهی‌ترین امیدها دلخوش داشت. خیال کردند با برپاداشتن یك کارخانهٔ کوچك ریسندگی در مدتی کوتاه از منسوجات ساخت انگلیس بی‌نیاز خواهند شد؛ هنگامی که کارخانهٔ کاغذسازی برپا می‌گردید شاه از رئیس آن کارخانه که در دست ساختمان بود پرسید که آیا ساختن کاغذ در آن مؤسسه ممکن خواهد شد و رئیس در جواب گفت: «بله، قربانت گردم، تا چند سال دیگر ما آنقدر کاغذ به‌خارج خواهیم فرستاد که در سرتاسر فرنگستان کسی نتواند یك ورق کاغذ تولید کند.» مسلم است که نتیجهٔ این کوششهای پراکنده که این مبالغ هنگفت صرف تاسیس آنها می‌شد به‌هیچ‌وجه نمی‌توانست امیدهائی را که به‌آن بسته بودند به‌کمترین وجهی برآورده سازد. من بارها توفیق‌یافتم که در این موارد نظریات خود را به‌اطلاع شاه برسانم، اما حاصل این همه فقط و فقط ناسپاسی و بدگوئی بود و بس. چون به‌عنوان یك اروپائی در مظان این تهمت بودم که‌می‌خواهم سنگی در راه

شکوفائی صنایع داخلی بیندازم و بعدها نیز وقتی همه‌چیز به‌همان صورت که من پیش‌بینی کرده بودم رخ داد دیگر غرورشان اجازه نمی‌داد که طبق موازین عدل و انصاف به‌خطای خود اقرار کنند.

دلایل من در این باره که چرا یك صنعت که ناگهان از خارج وارد مملکت می‌شود نمی‌تواند پابگیرد، بدین قرار بودو هست: در وهلهٔ اول نیروی کار لازم برای چنین کارخانه و صنعتی در داخل وجود ندارد. جمعیت کم این مملکت هنوز به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند تمام زمینهای مزروعی وقابل‌استفادهٔ مملکت را زیر کشت برد؛ پس در این صورت می‌بایست بازوانی را که بدون این صنایع هم باز کفاف کار کشاورزی مملکت را نمی‌داد از کشت و فلاحت دور نگاهدارند. حال هرگاه می‌خواستند برای جبران این نقیصه از اروپا کارگر واردکنند، اینها یا تحت تأثیر آب و هوا و شرایط زیستی غیرمعتاد از پای درمی‌آمدند یا براثر گوشه‌نشینی و کناره‌گیری رایج در مشرق زمین به‌میخواری می‌پرداختند و جسماً و روحاً نابود می‌شدند؛ از همهٔ اینها گذشته چه چاره‌ای می‌شد برای دزدیها و خیانتهای بی‌حد و حصری که در کار ادارهٔ این‌گونه مؤسسات می‌شود کرد. هرگاه در خود اروپا کارخانه‌هائی که به‌خرج دولت اداره می‌شود موفقیتی ندارند، از چنین تأسیساتی در ایران دیگر چه انتظاری می‌شود داشت! سرانجام واردکردن همهٔ ماشینها و دستگاهها و همچنین کلیهٔ وسایل یدکی از این راه دور با این جاده‌های ناهموار کشور چنان مشکلاتی در بردارد که برطرف کردن آنها بسهولت انجام نمی‌گیرد ولی به‌هرحال با چنان مخارج سرسام‌آوری توأم است که از پیش امکان هر نوع سود دهی چنین تشکیلات و سازمانهائی را منتفی می‌کند. توصیهٔ من این بود که دولت صنایع خصوصی را حتی‌القوه تقویت و تشویق کند ولی بیش از همه توجه خود را باز معطوف به‌کار کشت و فلاحت نماید و به‌استخراج معادن غنی خود بپردازد؛ آنگاه با مبادلهٔ محصولات داخلی با مصنوعات‌اروپائی با گذشت زمان بیلان و جمع و خرجی به‌نفع ایران پدیدآورد. ولی خوب همانطور که گفتم کسی توجهی به‌پیشنهادهای من‌نکرد. پیشه‌وران‌و مکانیکهای روسی و فرانسوی را به‌خدمت گرفتند و تعدادی کارخانه برپا کردند:

۱. کارخانهٔ شمع گچی. فکر می‌کردند که با وجود مرغوبیت پیه می‌توانند شمع گچی را به بهای نازل تولید کنند. برای تهیهٔ اسید سولفوریك محفظهٔ مخصوص پوشیده از سربی ساختند که قویتر از اسیدی که در لیموناد هست نمی‌توانست اسیدی تولید کند؛ دستهای ناتوان و غیر ماهر کارگران «پرس»ها را خراب کرد؛ و پس از خرج‌کردن بیش از هشت هزار تومان سرانجام توفیق یافتند که چند کیلو شمع با مهر ایران و علامت سلطنتی بسازند. اما بدگویان چنین عنوان می‌کردند که پیه آن شمعها از اروپا وارد شده است؛ به‌هرحال حقیقت هرچه باشد مدیر اروپائی کارخانه به‌دریافت خلعتی از شاه مباهی شد. هیچ دیگر، تمام داستان کارخانهٔ شمع‌سازی به‌همین‌جا خاتمه یافت.

۲. کارخانهٔ کاغذسازی چسبیده به‌حصار شهر تهران، یعنی جائی که آب به

اندازهٔ کافی یافته نمی‌شود برپا گردید؛ چند نفر کارگر نیز برای این کارخانه از روسیه خواستند. کوششهای ناموفق برای ساختن کاغذ از کهنه‌پاره چندین سال متمادی طول کشید تا این که سرانجام از پنبهٔ خالص چند برگ کاغذ خاکستری ناهموار تهیه و ارائه شد. در این اثنا مقداری از کارگران خارجی مردند و بقیه هم دچار انحطاط و تنبلی شدند و در نتیجه کارخانه بتمام و کمال متوقف شد. از کارخانهٔ کاغذسازی که در قرون سیزدهم و چهاردهم[۷] ظاهراً در خراسان رونق داشته هیچ باقی نمانده مگر چند مؤسسهٔ کوچك مقواسازی که در اصفهان بکار اشتغال دارند. ۳. برای یك کارخانهٔ جدید شیشه‌سازی دو کارگر برجسته از فرانسه استخدام کردند ولی اینها در این دیار کمتر می‌توانستند اطلاعات خود را بکار برند زیرا نتوانستند خاك مقاوم در برابر آتش را پیدا کنند. ولی همان کار کوتاهشان این فایده را داشت که ایرانیان بعضی از رموز کار را از انان آموختند و در تولید شیشهٔ محلی خود بکار بردند. ۴. بیش از همه هم مصادر امور صرف برپاکردن کارخانهٔ ریسندگی مطابق نمونه‌های اروپائی شد. ماشینهای بخار و سایر دستگاهها را ناگزیر بودند با رنج و مشقتی غیر قابل وصف ــ یعنی اغلب با صرف قوای بدنی و با بسیج کلیهٔ روستائیان در جاده‌های دور و دراز و غیر قابل عبور ــ به‌محل نصب منتقل کنند، بطوری که مخارج این لوازم و ماشینها کمتر از یکصد و پنجاه هزار تومان نشد. مقداری نخ که از چند کیلو تجاوز نمی‌کرد و به‌حضور شاه عرضه گردید، تنها حاصل و ثمرهٔ این همه کوشش و زحمت و پولی بود که دراین راه بهدر رفت و بس. ۵. کارخانهٔ تصفیهٔ قند همانطور که در جائی دیگر گفتیم به‌علت آنکه تولیدکنندگان از طرف دولت مجبور به‌تحویل رایگان شکر تصفیه نشده شدند، متوقف ماند و کشتکاران بدین دلیل از کشت نیشکر نیز صرف نظر کردند.

پس از آن که این مبالغ هنگفت‌بدون نتیجه وهدف بهدر رفت سرانجام به‌حرف من گوش دادند و تعدادی از جوانان را به‌اروپا و آن‌هم در درجهٔ اول به‌فرانسه فرستادند تا در آنجا عملا رشته‌های مختلف صنعت را فراگیرند. هرگاه اینها به‌سلاح آگاهی لازم و واقعی مسلح شوند و به‌کشور بازگردند، می‌شود توقع داشت که صنایع مملکت خود را پایه‌گذاری‌کنند هر چند که ترکیب حکومت و جمعاً اوضاع و احوال حاکم بر دولت بیشتر در این امر نقش ترمز کننده ایفا خواهد کرد تا تشویق کننده.

استادان پیشه‌ور پراکنده‌ای که در بازارها کار می‌کنند عموماً با فعالیت و پشتکار سرگرم کار خود هستند و حتی تعدادشبهائی هم‌که بکار می‌پردازند اندك نیست؛ اما کوشش و تلاش آنها صرف تکمیل پیشهٔ خود نمی‌شود و بیشتر منظورشان از این همه تلاش تأمین معاش روزانه است. کار اینها به تقلید از مصنوعات اروپائی محدود می‌شود بدون این که قوهٔ ابداع واختراع خود را بکار اندازند. پس از مدتی شاگردی، که به‌ماهها‌ی معدودی محدود

۷. برابر با قرون هفتم و هشتم هـ. ق. ــ م.

می‌شود پیشه‌ور جوان در جائی مستقر می‌شود، زن می‌گیرد و دیگر چون ماشینی خودکار سرگرم پیشه‌اش مـی‌گردد تا نان خـود و خانـواده‌اش را دربیاورد. پیشه‌وران اصفهان و کاشان از سایرین با هوشترند و بسیاری از آنان هم به‌سایر شهرها مهاجرت می‌کنند و در این شهرهاست که با کسب و کار پر درآمد دچار انحطاط می‌شوند و در تن آسانی بقیه شرکت می‌کنند. ندیدم پیشه‌وری را که از نظر تمکن به‌بالاتر از حد متوسط ارتقایابد. حکاکان تنها صنفی هستند که به‌حق می‌توانند ادعای استادی داشته باشند و بیش از همه در این میان زرگران و میناکاران شیراز قابل ذکرند. شاه دارای ظروف میناکاری و بخصوص قلیانهای فوق‌العاده هنرمندانه‌ای است که همین اواخر آنها را ساخته‌اند؛ همچنین تخت طاووس که در ایام اخیر مرمت شد کتیبه‌ها و اسلیمیهای‌بسیار دل‌انگیزی راکه‌با طلا و مینا فراهم‌شده‌است‌ارائه می‌دهد.

معمولا صاحبان پیشه‌ای معین یك بازار یا راسته را به خود تخصیص می‌دهند که به‌نام آنها نامیده می‌شود، مثل بازار کفاشان، علاقه‌بندها و غیره. آزادی کامل کسب وجود دارد و هیچ اجبار صنفی در کار نیست مع‌هذا استادان هر پیشه‌ای رئیسی برای خود برمی‌گزینند که موسوم است به «باشی» و او حفظ منافع عمومی آن صنف را متقبل می‌شود.

برجسته‌ترین مراکز کارخانه‌ها و صنایع عبارت است از: اصفهان، کاشان، یزد، کرمان، شیراز، همدان (چرم) و تبریز. در رشت واقع در ساحل دریای خزر[8] قدری ابریشم فراهم می‌شود و همچنین قـلابدوزیهای تمیز و هنرمندانه روی پارچه تولید می‌کنند. پایتخت مملکت یعنی تهران هیچ‌صنعتی به‌مقیاس وسیع ندارد، پیشه‌وران آنجا بزحمت از عهدهٔ تهیهٔ احتیاجات خود شهر برمی‌آیند.

تجارت با استثناهای محدود در دست بازرگانان ایرانی است. در بین کلیهٔ مشاغل و اصناف تجار از همه محترم‌ترند؛ خیلی بندرت ممکن است به‌دارائـی و مال‌تجار تجاوز و دست‌درازی کنند. دولت از ایجـاد مزاحمت برای آنان پرهیز دارد در حالی که صاحبان سایر مشاغل و حرف بدون هیچ استثنائی گرفتار آنند. در تمام طول اقامت نـه‌ساله‌ام هـیچ مـوردی از آن مشاهده نشد که مال تاجری را ضبط و مصادره کرده باشند. سعدی می‌گوید: سه‌چیز بی‌سه‌چیز پایدار نماند: ملك‌بی‌سیاست وعلم بی‌بحث و مال بی‌تجارت. از این سه اصل ظاهراً فقط سومی در ایران صدق می‌کند؛ زیرا ملك بی‌سیاست بسیار پابرجاست و بحث هم فراوان می‌کنند بی‌آن‌که از علم چیز زیادی در کار باشد.

بازرگان ایرانی در زندگی خود سادگی را بسیار رعایت می‌کند. هرگاه ثروت سرشاری هم داشته باشد باز از تجمل می‌پرهیزد زیرا هرگاه به‌تجمل رو کند از اعتبارش نزد همکاران کاسته می‌شود؛ بدون این‌که خدمه وی را مشایعت کنند در کوی و برزن راه می‌رود، فقط به‌یك زن اکتفا می‌ورزد، از

---

۸. رشت در ساحل دریای خزر نیست. ــ م

آمد و شد با بزرگان اجتناب می‌کند و فقط با همکاران و هم طبقه‌های خود آمد و شد دارد. با تبختر می‌گوید: «کاسبم، کسب می‌کنم.» سراسر روز را به‌کسب و کار مشغول است. ناهارش معمولا نان است و پنیر. مع‌هذا علی‌رغم سادگی که در سر و وضع او مشهود است همه‌جا با احترام روبرو می‌شود و در واقع هم مستحق احترامی هست که نسبت به‌او مرعی می‌شود. وی که تقریباً در مراودات تجاری پایبند درستی و امـانت است ـ هر چند اگـر پایش بیفتد از سودهای کلان و خارج از حد اعتدال هم روی گردان نیست ـ در انجام تعهدات خود سخت دقیق و پایبند اجرای وعده‌های خویش است و برخـلاف عادت و رسم رایج در سایر صنوف عهدشکنی نمی‌کند. تجار هرچند که محتاط و مشکوکند از دست‌زدن به‌کارهای بزرگ و خطیر نیز پروا ندارند؛ آنان نه‌تنها در سراسر آسیا یعنی هندوستان، چین، افغانستان، ترکستان و قفقاز پراکنده‌اند، بلکه پایشان به‌عثمانی، روسیه و مصر نیز باز شده است. در همه‌جا بسرعت راه و چاه را از یکدیگر تمیز می‌دهند و طریق استفاده را پیدا می‌کنند. حکومت از آنها برای پرداختهای داخل و خارج از کشور خود استفاده می‌کند، و حکام و همچنین سایر بزرگان‌پولهائی را که از طریق باجگیری بدست آورده‌اند پنهانی به‌تاجران می‌سپارند و اطمینان‌دارند که هرگاه از کار ساقط شوند یا دچار مرگ و تبعید گردند پولهای به‌امانت سپرده شده به‌افراد خانواده‌های آنان تأدیه خواهد شد.

در اسلام نمی‌توان از پولی که به‌عنوان قرض به‌کسی پرداخت شده است بهره گرفت؛ اما مسلم است که به‌انحای مختلف با درست کردن کـلاه شرعی از این قانون تخطی می‌شود. بهرهٔ قانونی در اینجا به میزان ۱۲٪ تثبیت شده است، ولی در روزگاری که پول کم می‌شود، این نـرخ به ۱۸ تا ۳۰ درصد هم می‌رسد. تجار معتبر کمتر از این و بندرت بیش از ده درصد براتهایشان را «نزول» می‌کنند، برات را یك‌جا نسبت بـه «رأس‌المال» و «تنزیل» حساب می‌کنند و به‌هنگام انقضای مدت آن در قبال دریافت «قبض» تصفیه می‌کنند. بسیار بندرت می‌شود که تاجری از عهدهٔ انجام تعهدات مالی خود برنیاید و به‌اصطلاح «وربشکند» و در چنین صورتی وی همواره به‌جائی متحصن می‌گردد تا اینکه انتظامی در امورش پیدا شود. با در نظر گرفتن «بست»های فراوانی که هست و این امکان که می‌توان در آنجا با پولی که همراه برده شده است، بدون دردسر زندگی کرد مایهٔ تعجب بسیار است کـه تعداد ورشکستگان تا این اندازه قلیل است.

در رأس بازرگانان هر شهر یك نفر رئیس انتخابی است موسوم به «ملك التجار» که وظیفهٔ وی حفظ منافع عمومی صنف و همچنین داوری در اختلاف افراد وابسته و رفع و رجوع ناراحتیهاست، او باید کسانی را که در تأدیهٔ قروض خود تعلل می‌ورزند به‌پرداخت دیونشان ترغیب کند و علل ورشکستگیها را تعیین و اعلام دارد. چند سال پیش دولت محمودخان قره‌گوزلو را به‌سمت «وزیر تجارت» منصوب کرد و انجام وظایف «ملك التجار» را نیز

به‌عهدهٔ وی گذاشت: دیری نگذشت که از جانب تجار آنقدر شکایت از ظلم وتعدی‌وخودسریها یش‌رسید که ترجیح‌دادند وضع‌را به‌همان‌حال‌سابق بازگردانند.

تجار خارجی که در ایران به‌تجارت مشغولند، روسی، فرانسوی، سویسی، یونانی، ترك و ارمنی هستند. یك شرکت روس–ایرانی هرچند که دولت روسیه به‌آن کمك مالی می‌کند وکشتیهای بخاری هم در دریای خزر در اختیار دارد تاکنون به‌علت عدم لیاقت نمایندگانش نتوانسته است به منافع قابل ذکری دست‌یابد. تجار روسی ــ قفقازی که اغلب ارمنیند در مظان این بدنامی هستند که بیشتر به کارهای غیرقانونی و نزول‌خواری اشتغال دارند اما چون وزیر مختار فعلی روسیه آنتیشکوف مردی شریف و درستکار است و به‌تقاضاهای نامشروع آنان روی خوش‌نشان نمی‌دهد از زیانکاریهای آنان به‌مقدار زیاد کاسته شده است. غالب تجار خارجی در تبریز و رشت ساکنند و تعداد کمی از آنها در تهران مانده‌اند. تبریز مهمترین مرکزتجارت و تجدید بارگیری در ایران است؛ شهرهای تجاری درجه دوم عبارتند از اصفهان، شیراز، رشت، بار فروش و یزد و از این شهر اخیر یعنی یزد است که تجار زرتشتی به‌تجارت با هند شرقی اشتغال دارند. مشهد مرکز بارگیری کالائی است که باید به افغانستان و ترکستان صادر شود. کالای خارجی از این راهها به‌ایران وارد می‌شود: ۱. از قسطنطنیه از راههای کاروان‌رو از طریق طرابوزان، ارزروم، خوی به تبریز، ۲. از نیژنینو گورود از راه ولگا و دریای خزر به‌بندر انزلی و از آنجا ببعد از راه زمینی به‌رشت و تهران، یا به‌بندر مشهد سر[9] و از آنجا به بارفروش[10]؛ فقط کالای مختصری که به مشهد باید حمل شود در استراباد[11] پیاده می‌شود که ترکمنها نیز کالای مبادله‌ای خود را مانند پوست بره، ابریشم، نمك و غیره به همانجا می‌آورند؛ ۳. از بمبئی از طریق بوشهر و شیراز، یا از مسقط به‌بندرعباس؛ ۴. از طریق بغداد به اصفهان. تهران به‌هیچ‌وجه شهر تجاری محسوب نمی‌شود؛ فقط چند شعبه‌ای برای خرده فروشی از طرف تجارتخانه‌های تبریز در آنجا تأسیس شده است.

تجار خارجی که با کشورهای متبوع آنها قراردادی منعقد شده باشد باید برای ورود کالای خود پنج درصد عوارض ورودی بپردازند؛ تجار اهل مملکت از این کمتر می‌پردازند اما در عوض باید در هر شهری که کالا از آن می‌گذرد جداگانه عوارض بدهند، بطوری که از این لحاظ وضعشان بدتر از خارجیان است و به‌همین دلیل خود را ناگزیر می‌بینند که به‌اسم شرکتهای خارجی جنس وارد کنند که این خود موجب برخوردها و دعواهای همیشگی می‌شود. از نظر علم اقتصاد دیگر بی‌معنیتر از این چیزی به‌مخیلهٔ آدمی نمی‌رسد. بسیاری از تجار ایرانی در خارج از مملکت مقیم

---

۹. بابلسر امروز. ــ م.
۱۰. بابل کنونی. ــ م.
۱۱. گرگان کنونی. ــ م.

شده‌اند مثلا در قسطنطنیه، طرابوزان، ارزروم، تفلیس، مسکو، قاهره و بمبئی. آنها در ان نقاط به‌کار واردات و صادرات مشغولند و با ایران، چین، هندوستان طرف معامله‌اند و همه جا به‌عنوان مردمی درستکار، جدی و پرتلاش شهرت دارند. همان طور که کشورهای اروپائی در ایران قنسولگریهائی دارند، ایران نیز برای پشتیبانی و محافظت از تجارت خود در تفلیس، ارزروم، طرابوزان، قسطنطنیه، بمبئی، بغداد و قاهره و به‌طور موقت در ازمیر، اسکندریه و حیفا قنسولگری دایر کرده است. انگلیسیها تا قبل از آغاز جنگ انگلیس و ایران قنسولهائی در تبریز، تهران و بندر بوشهر داشتند؛ پس از پایان این درگیری قنسولی به‌رشت و نمایندگان تام‌الاختیار قنسولی هم به اصفهان، شیراز و مشهد فرستادند. البته این هم طبیعی است که در این مسافات بعید دیگر نمی‌توان فعالیتهای سیاسی را کاملا از امور تجاری از همدیگر دور نگاهداشت. روسیه قنسولگریهائی در تبریز، رشت، تهران، بارفروش، استراباد دایر کرده است و احتمال دارد قنسولگریهائی هم از این قبیل در مشهد و شیراز تأسیس کند تا بتواند در آنجا در کار اعمال نفوذ انگلیسیها نظارت داشته باشد. قنسولگریهای‌عثمانی فقط در تبریز و تهران وجود دارد. دولت فرانسه نیز خیال داشت قنسولهائی را در بوشهر و تبریز بکار منصوب کند؛ اما روابط تجاری فرانسه با ایران‌چندان‌اندك‌است‌که فرانسویهااحتیاج‌زیادی به‌نمایندگی‌قنسولی ندارند.

هرچند که در ایران دو منصب «دریابیگی» وجود دارد، دولت به‌استثنای چند قایق، کشتی دیگری در دریا ندارد؛ زیرا طبق قرارداد ترکمن‌چای دست ایران از دریای خزر کوتاه است و کشتیرانی ساحلی در خلیج فارس نیز توسط چند قایق عربی انجام می‌گیرد. باوجود این همه، بعضی از تجار دارای کشتیهای شراعی در بوشهر هستند که تجارت بین هندوستان و ایران را تأمین می‌کنند. تجارت پررونق با اروپا و بخصوص با ونیز که روزگاری توسط ارامنه انجام می‌گرفت، در روزگار ما کلا تعطیل شده است. تجار ارمنی قسمتی به‌روسیه مهاجرت می‌کنند و قسمتی به هند و جاوه می‌روند و در این ممالك تجارتخانه‌های معتبر پایه‌گذاری می‌کنند.

فرخ‌خان سفیر ایران در دورهٔ اقامت خود در اروپا با بسیاری از دولتها قراردادهای تجاری منعقد کرد. هنگامی که برای عقد چنین قراردادی با یکی از دول کوچك آلمان وارد مذاکره شد و بدین دلیل مطلب را به‌تهران گزارش داد صدراعظم که به‌موفقیتهای وی رشك می‌برد به او چنین نوشت: «همان طور که بر روی سینهٔ تو جای کافی برای این همه نشان اعطائی نیست، تهران هم جا برای این همه سفیر و قنسول ندارد.» اما صدراعظم در سلام عمومی چنین به عرض شاه رساند: «هرگاه این کارهای سترگ به دست یکی از کمترین نوکران تو انجام می‌پذیرد این دلیلی برکاردانی ولیاقت سفیر نیست، اینها همه در اثر آوازهٔ بلند و شهرت عالمگیر شاهنشاه است که همهٔ امیران و نام‌آوران برای عرض خدمت به‌وی سر از پا نمی‌شناسند.»

۷

طبیب و مداوا

کارآموزی وسواد ناقص اطبای ایرانی. اطبای یهودی. معلومات طبی مردم‌عادی. محکمه. مشاوره‌ها. جراحان. دلاکان. شکسته‌بندها. تلقیح. طب‌قانونی. کحالها. ماماها. اسب‌پزشکها. اطبای اروپائی. حکیم‌باشی. اطبای‌نظامی. مدعیان‌طبابت. عطارها. درآمد اطبا. طب عامیانه. تنقیه، منضجها ومسهلها. معالجات‌مخصوص بهار. چشمه‌های‌آب‌معدنی. اصول نظری طب. علل موجدبیماریها. داروها. شفاگرفتن. نبض. رگ‌زنی. زالو. حجامت. داغ و فتیله‌گذاری[۱].

طبیبهای‌ایرانی که حکیم هم به‌آنها می‌گویند، خیال‌می‌کنند علم مداوائی را در اختیار دارند که با مقتضیات خاص سکنهٔ ایران، و شرایط آب‌وهوای آن مطابقت دارد و با طب اروپائی، یا به‌عبارت دیگر فرنگی، کاملا متفاوت و مختلف است؛ اینها اصلا نمی‌دانند که اطلاعات مختصر طبی آنها چیزی نیست جز پرتوئی و گاه تصویر مسخ شده‌ای از علم امراض جالینوسی که از آن هم فقط قالب را به‌عاریت گرفته‌اند نه محتوایش را. به‌همین دلیل شاگردان من به‌محض این‌که پا به‌مطب خود می‌گذارند، به‌سود خود می‌شمارند که خود را علامهٔ دهر در طب اروپائی و ایرانی اعلام دارند.

در بین افراد متعددی ــ چه زن و چه مرد ــ که به‌کار طبابت اشتغال دارند فقط تعداد بسیار اندکی هستند که درس تخصصی را در این رشته خوانده‌اند یا نوشته‌های فارسی و عربی در این زمینه را می‌شناسند. وقتی کار کسی بالا می‌گیرد که چند فرمول نسخه را حفظ کند؛ و همهٔ معلومات داروشناسی این افراد اغلب محدود می‌شود به این‌که اسم چند داروی عطاری را که در دکه هر عطاری هست، بدانند. از تحقیقات و مطالعات گیاهان و معدنیات در زمینهٔ تاریخ طبیعی، مشخصات و قوت و ضعف آنها به‌هیچ‌وجه صحبتی درمیان نیست. خلاصه بگویم که طب امروزی ایران منحصراً مبتنی است بر ضوابط و معیارهائی که در روزگاران کهن وجود داشته است، بی‌آنکه هیچ چیز بر آن افزوده شده باشد.

---

۱. دربرابر لغت آلمانی Haarseil که معادل آن در فرانسه و انگلیسی Seton می‌شود، درفرهنگ اصطلاحات طبی و داروئی تألیف شلیمر در فارسی «خوش» ذکرشده است. در هیچ‌یك از مراجع دیگر این لفظ مشاهده نشد. به‌هرحال به‌معنی الیافی است که بهم می‌پیچند و به‌کمك آن چرك را از جراحت بیرون می‌کشند. ــم.

از مدارس عمومی طب خبری نیست‌مگر مدرسه‌ای که تازه تأسیس شده است و من تاریخچهٔ آن را در فصل نهم قسمت اول این کتاب شرح دادم. منعی که در قرآن از نظر تشریح کالبد انسانی وجود دارد و این اعتقادمذهبی که در اثر تماس با جسد، انسان ناپاك می‌شود باعث شده است که تدریس علم تشریح غیرممکن شود. اما آن‌طور که از آثار طبی عربی برمی‌آید، آنان در قرون اولیه می‌دانسته‌اند که به چه طریق خود را بنحوی از قید این منع برهانند و راه‌حلی برای آن بیابند. فقط گاه‌وبیگاه طبیبی که در عربیت دست دارد گروه کوچکی از شاگردان را گرد خود جمع می‌کند و به‌صورت خصوصی و غیررسمی چند فصلی از کتاب ابوعلی مینا و شرح آن و همچنین شرح اسباب ابن زکریا را، آن‌هم بیشتر از نظر زبان تا از لحاظ موضوع، بدون دریافت مزدی مورد بحث و گفتگو قرار می‌دهد. تقریباً در جمیع موارد دیگر کسی که می‌خواهد طبیب شود، بی‌هیچ معلومات مقدماتی نظری، در محکمهٔ طبیبی بکار مشغول می‌شود و نسخه‌های وی را رونویس می‌کند. پس از مدتی کوتاه کلاه تاتاری خود را با عمامه عوض می‌کند و سر خود را از ته می‌تراشد[۲]، شال پهنی به‌کمر می‌بندد و لوله‌ای کاغذ و دواتی در آن جای می‌دهد، چوبدست بلندی بدست می‌گیرد و نعلینی از چرم ساغری سبز بپا می‌کند، گامهای شمرده برمی‌دارد، با طمطراق حرف می‌زند و در حالی که تسبیح دانه درشتی را در دست دارد جملات و کلمات عربی بلغور می‌کند ــ و همین دیگر... او طبیب شده است. حال هرگاه علاوه بر اینها قدری هم عربی و قرآن بداند، دیگر دیری نمی‌گذرد که بشهرت، اعتبار و درآمدی سرشار می‌رسد، درآمدی که وی را قادر می‌سازد چند زن بگیرد، چند اسب و نوکر و غلام نگاهدارد، و دم و دستگاهی شایسته بهم بزند. از شارع عام معمولا در حالی‌که سوار بر قاطری است می‌گذرد. در این مورد او قاطر را بر اسب ترجیح می‌دهد.

بسیاری از اطبا یا یهودیند یا از اخلاف یهودیان، و مثلا می‌توان‌گفت که در کردستان و ترکستان کار طبابت منحصراً در دست یهودیان است. و این‌طور بنظر می‌آید که از قدیم کار بر این منوال بوده است، حداقل در لوحه‌ای بر قبر استر واقع در همدان چنین آمده است که این مقبره در قرن سیزدهم توسط سه برادر که همه طبیب بوده‌اند مرمت شده است. در تهران نیز چهار برادر از یك خانوادهٔ کلیمی در شمار پرمشغله‌ترین اطبای شهر بشمار می‌روند. یکی از آنان به‌نام حق‌نظر برای مدتی طبیب مخصوص شاه سابق، محمدشاه بوده است و این نکته که هم خود شاه و هم فرزند دلبند شاه

۲. مد رایج این است که دسته موئی روی سر می‌گذارند و آن را در هر طرف به دو طره تقسیم می‌کنند و یکی را جلو گوش و دیگری را پشت آن قرار می‌دهند. تنها علما، روحانیون و اصولا مردمی که زندگی موقرانه‌ای دارند سر را از بیخ می‌تراشند. فقط لوطیهائی که به‌قواعد و مقررات عمومی بی‌اعتنا هستند مو را بلند می‌کنند که بصورتی درهم برهم و بدون نظم و ترتیب بر روی سر و شقیقه قرار می‌گیرد.

فعلی که به ولایت‌عهدی نیز منصوب شده بود هر دو تحت معالجهٔ وی بودند و جان سپردند واو هنوز هم در قید حیات است، هرچند گویای حذاقت وی در معالجات نیست، ولی نشانی از زرنگی و سیاستمداری وی است. از قانون ابن‌سینا چاپ خوبی به‌زبان عبری وجود دارد.

ایرانیان توقع دارند که هرکس ادعای داشتن سواد و فرهنگ دارد، از علوم طبی نیز مطلع باشد همچنان که قیمت اسب و شال را نیز باید بداند. به‌همین دلیل در تمام کتابخانه‌های خانگی کتب طبی نیز بچشم می‌خورد. اینها که با خواندن این کتابها ذهنشان مغشوش شده است، تصور می‌کنند که حق دارند در موارد بیماری اعضای خانواده اظهارنظر کنند و به‌معالجه بپردازند. حتی خانمها نیز می‌پندارند حق دارند دارو تجویز کنند.

طبیب، یا در خانهٔ خود یا در بازار مجاور، «محکمه»ای دارد که مشتریان خود را در آنجا می‌پذیرد. کف محکمه با حصیر یا نمد پوشیده شده است؛ در قفسه‌های کنار دیوار تعدادی قوطی، سبو و شیشه‌های مختلف که برچسبهای فرنگی دارند، دیده می‌شود که پراند از گردها، حبها و شربتها. در بین کسانی که به‌محکمه سر می‌زنند زنان بسیاری دیده می‌شوند، زیرا اینها رفتن پیش طبیب را بهانه برای رفتن به بعضی از میعادگاههای پنهانی قرار می‌دهند. در قبال گرفتن نسخه بلافاصله دستمزد طبیب به‌صورت نقد پرداخته می‌شود.

چند ساعتی از روز را طبیب صرف «عیادت» بیماران و مشورت پزشکی می‌کند. عادت چنین است که در مورد بزرگان، وزرا، حکام و غیره طبیب خانوادگی هر روز باید سری به‌آنها بزند. در این خانه‌ها بسیاری از امور و نازك‌کاریها را که با پیشهٔ طبیب ارتباطی ندارد با او در میان می‌گذارند، مثلا نقش واسطه در رشوه دادن را به‌او محول می‌کنند و وی از آن به‌عنوان منبع سرشاری برای تحصیل درآمد شخصی استفاده می‌کند. به‌همین ترتیب گویا حاجی میرزا محمود در طول سالهای معدودی توانست ثروتی بیش از چهل هزار تومان گرد آورد. البته از طرف دیگر در صورتی که وزیری یا فرد مورد توجه دیگری ساقط شود، تقریباً همیشه طبیب وی نیز به‌آن مصیبت گرفتار می‌آید.

هرگاه یکی از بزرگان مملکت به‌بیماری دچار شود، بسیاری از افراد علاقه‌مند می‌شوند که بدانند آیا وی شفا می‌یابد یا دارفانی را وداع می‌گوید. به‌این دلیل همه اطبای خود را پیش او می‌فرستند و حتی شاه نیز از فرستادن طبیب خود دریغ نمی‌کند، و این مجمع که از تعداد بسیار زیادی طبیب تشکیل شده است در موقعی که معین شده به‌مشاوره می‌نشینند. پس از آن که خدمه قلیان و قهوه آوردند جلسه افتتاح می‌گردد. هریك بترتیب به بستر بیمار نزدیك می‌شود ، نبض وی را با قیافه‌ای متفکر و جدی در دست می‌گیرد و در حالی که معمولا از سابقهٔ بیماری و وضع فعلی آن چیزهائی می‌گوید و دقیقاً از غذای بیمار و بخصوص آشی که روز قبل به‌بیمار داده‌اند و این که

آیا او ترشی یا شیرینی خورده است سؤالهائی می‌کند. از این پس بین حاضران جنگ‌سختی درمی‌گیرد بر سر این‌که آیا تب «گرم» است یا «رطوبی». بخوبی یکی از این جلسات مشاورهٔ پزشکی را که در سال ۱۸۵۳[3] تشکیل‌شد و من در آن شرکت داشتم بیاد می‌آورم (در آن هنگام هنوز طبیب مخصوص شاه نبودم و دکتر ارنست کلوکه Ernest Cloquet این سمت را بعهده داشت). بیمار صدراعظم میرزاآقاخان، مردی فوق‌العاده حیله‌گر و طرار بود. او نیز تقریباً مانند همهٔ ایرانیهای سرشناس هر روز بعد ازظهر یك حب تریاك با چای خود می‌خورد؛ به‌احتمال زیاد بر اثر خوردن تریاك به دل‌درد شدیدی دچار شده بود. تقریباً کلیهٔ اطبای شهر که از اطراف و اکناف فرستاده شده بودند، در آنجا حضور داشتند. پس از مشاجرات و گفتگوهای فراوان بالاخره بیماری را از «گرمی» تشخیص دادند و رگ‌زدن برای بیمار تجویز کردند. دکتر کلوکه و من که نظر دیگری دربارهٔ این بیماری داشتیم بمخالفت برخاستیم. در اینجا دیگر به‌رخ ما کشیدند که می‌خواهیم «چراغ ایران را خاموش کنیم.» هرچند همانطور که من به‌همکار خود به‌زبان فرانسه گفتم رگ زدن این مرد قوی هیکل را نمی‌کشت باز فکر کردیم باید در تشخیص خود پافشاری کنیم و برای به‌کرسی نشاندن رأی خود گروه مخالف را به‌این متهم کردیم که می‌خواهند «سر مبارك» را زیر آب کنند. صدراعظم که دیگر اختیار تعیین طریق مردن خود را چه با رگ زدن و چه بدون آن بعهده داشت کلیهٔ پزشکان را از خدمت مرخص کرد. ما را به‌باغ هدایت کردند و پس از آنکه آنجا بر روی نمد ضخیمی نشستیم، با چای و قهوه و قلیان موردپذیرائی قرار گرفتیم. از این گذشته مذاکرهٔ اطبا ادامه یافت. یکی کتابهای قطوری را برمی‌داشت و می‌خواست نظر خود را مانند روشنی روز به‌اثبات برساند. در گرماگرم محاجه‌ها کلمات تند و تیزی نیز ردوبدل می‌شد اما چون این همه به خاطر سلامت «شخص اول[4]» بود کسی آن را به‌روی خود نمی‌آورد. در این حیص‌وبیص بیمار تصمیم گرفت دربارهٔ رد و قبول یکی از این دو نظر کاملا مخالف با قرآن استخاره کند. فوراً مجتهد برای تمهید این امر به‌خانه حاضر شد؛ پیشاپیش او یك جعبهٔ نقره حمل می‌کردند. وی با تشریفات کامل و تلاوت ادعیه در جعبه را باز کرد، قرآن را از آن بیرون آورد و از سه لفاف زردوزی، مخملی و ابریشمی خارج ساخت و تك‌وتنها به‌اتاق صدراعظم رفت. بیمار که تا به‌حال به‌کرات به دل‌دردهائی از همین قبیل دچار شده و از همه به‌سلامت جسته بود، ظاهراً در خلوت به‌وی فهماندکه معالجهٔ آسانتر را ترجیح می‌دهد؛ زیرا آیه‌ای که بر اثر استخاره آمد بیشتر موافق نظری بود که ما داده بودیم، در حالی‌که در مورد مخالفین ما در آیه قرآن کلمات سگ و خوك آمده بود. چون مجتهد همیشه از همان نسخهٔ قرآن برای استخاره استفاده

---

۳. برابر با ۷۰ ـ ۱۲۶۹ هـ. ق. ـ م.

۴. «شخص اول» هم مانند اتابك، صدراعظم، عمادالملك از القاب رئیس‌الوزرا است. پسر او القاب نظام‌الملك و شخص دوم دارد. شاه چنان منزلت و اهمیتی دارد که فوق همهٔ اشخاص است و بنابراین شخص محسوب نمی‌شود.

می‌کند، پس قاعدتاً برایش اشکالی نداشته است که مطابق میل استخاره‌کننده موضع مطلوبی را باز کند و بیاورد. به‌تبعیت از راهنمائی قرآن از رگ‌زدن صرف‌نظر شد و ایران سالهای سال از «چراغ» خود که از شر دل‌درد خلاص شده بود سود برد تا آن‌که ناگهان این چراغ به‌خاموشی گرائید. در جواب این که گفتم این‌بار خدا با کفار بیشتر از مؤمنان بر سر مهر بود، مختصر و مفید گفتند «کلام خدا همیشه برحق است.»

اطبا برای آن‌که حیثیت خود را در دیدهٔ مردم عادی و ساده بالا ببرند، مرتب از چپ و راست کلمات و جملات عربی بلغور می‌کنند که اغلب آنها بی‌معناست و بیجا بکار برده می‌شود. فقط در وضعی با همکاران فرنگی خود روبرو می‌شوند که آنها درست بر زبان فارسی مسلط نباشند، و بشود آنان را با مشتی کلمات توخالی مستأصل و مجاب ساخت؛ اما اگر به‌این امر توفیق نیابند استدلالهای خود را به آیه‌ای از قرآن مربوط می‌کنند که دیگر در آن عرصه کسی را یارای مقابله نباشد، زیرا کلام خدا کذب نیست و تردید در مطاوی آن کفر و بی‌احترامی به مقدسات است! در اوایل کار من هم ناگزیر بودم که در مشاورات پزشکی به‌همین طریق گریبان خود را خلاص‌کنم؛ اما بعدها که توانستم سلیس‌تر به زبان فارسی سخن بگویم با همان اسلحهٔ این آقایان به جنگشان رفتم و من هم مانند آنان بنای تشخیص مرض را برحسب سرد و گرم و خشك و رطوبی گذاردم.

جراحان در صنف اطبا طبقهٔ خاصی بشمار می‌روند. فقط هنگامی که کار به‌جای باریك می‌رسد با آنان مشورت می‌شود و اینان حتی از حکیمها هم نادانتر و بیسوادترند. ایرانی نکته‌سنجی که از او فرق بین حکیم و جراح را پرسیدم در جوابم گفت: «حکیم باید خواندن و نوشتن را بداند اما جراح از دانستن این چیزها معاف است.» منزلت اجتماعی یك جراح بیش از احترام دلاك نزد ما نیست. وقتی که طبیبی اروپائی دست به‌جراحی می‌زند‌حکیمهای حیله‌گر برای آن که در افکار عمومی وی را سرشکسته‌سازند می‌گویند: «جراح است دیگر» و این بدان معنی است که «خوب، وی از طبابت و معالجه سر درنمی‌آورد.» جراح که از علم تشریح هیچ نخوانده و نمی‌داند فقط به‌حرکات مکانیکی دستهای خود متکی است و بس. حوزهٔ عملش عبارت است از معالجهٔ دملها، باز کردن قرحه‌های سطحی، جدا کـردن قسمتهای قانقـاریائی در مفصلها، تراشیدن غده‌های کوچك، جا انداختن ملاذ، بند آوردن خون به‌کمك مواد قابض و همچنین بخیه زدن زخمها و بریدگیهای تازه، هرچند که زخم را چه به‌دلیل روش نامعقول و چه به‌خاطر عقب انداختن علاج آن، مدتی باز می‌گذارند. برطبق عقیدهٔ رایج در ایران شخص مصدوم و زخمی نباید در سه روز اول آب و بخصوص آب سرد و شربت بنوشد. حتی از خـارج نیـز نمی‌گذارند زخم با آب تماس یابد و در این‌مورد می‌گویند «زخم سیم می‌کشد.» بدین ترتیب است که هیچ‌گاه زخم را نمی‌شویند بلکه به‌این اکتفا می‌ورزند که گاه‌گاه چرك را با پنبه پاك کنند. من خود با گفتار و کردار هر دو به

مبارزه با این گمان باطل کمر بستم و بخصوص زخم را با آب سرد می‌شستم و سرانجام به پاداش خود نیز رسیدم و آن اینکه دیدم اندك اندك جراحان بومی از روش نادرست خود دست برمی‌دارند. اما ضمناً به‌این نکته نیز اعتراف می‌کنم که در بکار بردن آب سرد، بخصوص آب یخ در سالهای آخر اقامتم بیش از پیش احتیاط می‌ورزیدم، زیرا خود پی‌بردم که با این کار علاج بیمار در بعضی موارد بعقب می‌افتد.

جراحان از دست زدن به‌عملهای بزرگ خودداری می‌کنند زیرا از بند اوردن خون به‌کمك بستن سر رگها، عاجزند. اما به‌طور استثنا گاه اینجا و انجا کسی پیدا می‌شود که خطر را نادیده بگیرد و دست به چاقو ببرد. در سال ۵۱۸۵۶ یك روستائی پیش من امد و خواست تا با کمك من از شر غدهٔ لیف‌داری که در گوشش بود، رهائی یابد. من به‌علت عمل بد انجامی که تازه به‌آن دست زده بودم حال و حوصلهٔ کار نداشتم و از او خواستم چند روز دیگر مراجعه کند. اما درست شش هفتهٔ دیگر سروکلهٔ بیمار پیدا شد، آن‌هم همراه یکی از جراحان ایرانی که عمل را به‌کمك تیغ ریش‌تراشی انجام داده و غده را با کمال موفقیت خارج کرده بود. از جراح پرسیدم آیا هیچ می‌داند در چه ناحیه‌ای دست به‌جراحی زده است. جواب داد: «برایم چندان مهم نیست!» بعد چنین برایم حکایت کرد: «چند سال پیش به زیارت قبر پیغمبر به کربلا رفتم. در آنجا یك نفر سنی بی‌دین از من خواست که غدهٔ گلویش را عمل کرده خارج سازم. بلافاصله شروع بکار کردم، اما با کمال وحشت دیدم که به‌محض بکار بردن چاقو، خون همچون فواره بیرون می‌زند. فوری چنین وانمود کردم که باید به‌خانه بروم و برای بند آمدن سریع خون گردی بیاورم. به‌جای این کار به‌مدفن پیغمبر پناه برده در آنجا بست نشستم؛ پس از چند روز توانستم پنهانی از انجا بگریزم و صحیح و سالم به سرزمین مؤمنین برسم. من که آن ماجرا را از یاد نبرده بودم این‌بار قبلا پنج تومان از طرف گرفتم تا از حوادث احتمالی در امن و امان باشم. اما همانطور که می‌بینید امام خودش کمك کرد و دیگر به‌فرار احتیاجی پیدا نشد.»

ابزار و لوازمی که جراح ایرانی بکار می‌برد یا خیلی نتراشیده، غیر دقیق و محصول داخله است یا ساخت اروپاست که در این صورت یا آن را هدیه گرفته یا خریده و یا به‌هنگام کمك به‌جراحی خارجی از او کش رفته است. بدین ترتیب است که جعبهٔ ابزار آنها مخلوطی است از اسباب مختلف ساخت آلمان، انگلیس و فرانسه.

غیر از جراح، دلاك هم در کار هست که وظیفه‌اش مشت‌ومال بدن مشتریان گرمابه، کوتاه کردن ریش و تراشیدن سر و از آن گذشته زالو انداختن، حجامت کردن یا داغ کردن است. دلاکان را از سر و وضعشان می‌توان شناخت.

کار شکسته‌بندی و جا انداختن اعضا و جوارح در رفته به‌عهدهٔ

---

۵. برابر با ۷۳ ــ ۱۲۷۲ هـ. ق. ــ م.

«شکسته‌بند» است که از حسن شهرت بسیار برخوردار است. به‌هنگام ایجاد کوچکترین ضربه‌ای شکسته‌بند را می‌آورند. او همیشه تشخیص شکستگی می‌دهد و حداقل دیگر به کمتر از ضرب‌خوردگی راضی نمی‌شود و عضو را از اطراف می‌کشد ــ زیرا هرچه درد بیمار شدیدتر باشد مزد او هم بیشتر می‌شود ــ بعد روی آن زردهٔ تخم‌مرغ فراوان می‌اندازد و آن را سرانجام با نوار می‌بندد یا عضو را لای چوب و نی می‌گذارد. آنهائی که از قدرت مالی بیشتری برخوردارند به‌جای زردهٔ تخم‌مرغ دستور می‌دهند اعضایشان را با مومیائی گران‌قیمت مالش دهند. ایرانیان مدعی هستند که قدرت درمانی مومیائی چندان زیاد است که می‌توان با آن پای شکستهٔ مرغی را در یك روز کاملا معالجه کرد! در کتاب سیاح اروپائی به‌نام هونیگ برگر[6] این ادعا به‌صورت حقیقت واقع مذکور است. به‌هر حال شکسته‌بند بنحوی گلیم خود را از آب بیرون می‌کشد. این را هم باید گفت که در شکستگیهای ساعد، اغلب دیده شده است که چون خیلی دست را محکم می‌بندند در آن قانقاریا ایجاد می‌گردد. سه مورد از این بیماری را من خود دیدم. اولین مورد در اوت سال ۱۸۵۱[7] بود آن‌هم بهنگامی که از طرابوزان می‌گذشتم و من ناگزیر دست را از نزدیك کتف قطع کردم، تا بیمار معالجه شد؛ در مورد دوم بیمار پس از قطع دست به‌مرض کزاز درگذشت؛ در مورد سوم اجازهٔ قطع عضو را ندادند بصورتی که قانقاریا توسعه یافت و منجر به‌مرگ گردید.

بلی در اینجا هم مانند کشورهای اروپائی مردم عامی این‌طور خیال می‌کنند که اطبا و جراحان از معالجهٔ ضرب‌خوردگی، شکستگی و دررفتگی چیزی نمی‌دانند. من شیوع این عقیده را چنین توجیه می‌کنم که مرد عامی و عادی استخوان‌بندی بدن را امری آلی و عضوی نمی‌پندارد و به‌همین دلیل اصلاح هر نوع عیب و نقصی را که در آن بروز کند بیشتر دوست دارد به نجار و قصاب بسپارد تا به‌طبیب؛ از طرف دیگر بسیاری از اطبا معالجهٔ استخوان را دون شأن خود می‌شمارند و به‌چیزی نمی‌گیرند، دیگر آنکه شکستگیهای ریز و خرد شده، اغلب بدون بجا گذاردن تغییر شکل، و سایر عیبها معالجه نمی‌شود و این نقائص را مردم بیشتر به قصابها و شکسته‌بندها می‌بخشند تا به‌اطبا.

جراحیهای کوچك در مورد زنان بیشتر توسط جراحان زن انجام می‌گیرد و از این جراحان زن دو تن در تهران به داشتن مهارت شهرت خاص دارند! با وجود این اغلب، و بیشتر در موارد خطرناك، از جراحان مرد کمك می‌طلبند؛ بدین ترتیب هم بود که به‌من اجازهٔ میل زدن مجرای بول، عمل سنگ‌مثانهٔ دختران و زنان حتی در مورد طبقات ممتاز داده می‌شد.

کار آبله‌کوبی به‌عهدهٔ‌جراحان‌ودلاکان است. در دورهٔ‌حکمرانی‌صدراعظم

---

6. Honigberger

۷. برابر با ۱۲۶۷ هـ. ق. ــ م.

امیرکبیر (۱۸۴۸ تا ۱۸۵۱)[8] طبیبان مایه‌کوب با حقوق مکفی به‌استخدام درآمدند و این وظیفه به‌عهدهٔ آنان بود که در تمام ولایات به‌صورت رایگان به آبله‌کوبی بپردازند. متأسفانه بعد از مرگ وی باز دولت از این امرحیاتی غافل شد، حال دیگر امر تلقیح آبله به‌میل و ارادهٔ مردم و اطبا واگذاشته شده است. مایع مخصوص را در وسط قسمت پائین ساعد قرار می‌دهند و بر روی هر دست چهار خراش سطحی به‌شکل مربع می‌دهند و پس از بند آمدن خون گردی را که از پوستهٔ زخم خشك شدهٔ آبلهٔ تلقیحی بدست آمـده است، در خراش وارد می‌کنند و آن را قدری می‌مالند. تقریباً همیشه مصونیت ایجاد می‌گردد و به‌اصطلاح آبله می‌گیرد ولی همواره جای زخمی وسیع برجای می‌ماند. رسم نیست که از مایهٔ تازه استفاده کنند، زیرا بزحمت ممکن است مادری در مورد کودك خود به‌این کار رضا بدهد، هرچند که اصولا در ایران هیچ مخالفت و عنادی با مایه‌کوبی در میان نیست. به‌همین دلیل اغلب مایهٔ تلقیح، نایاب است بطوری که باید از چرك آبله به‌کرات استفاده کرد. در تهران اکثر کودکان تلقیح می‌شوند و در نتیجه دیگر بیماری واگیر آبله بسیار کمتر شیوع می‌یابد و آنقدرها هم کشنده نیست، در حالی که اهالی ولایات و از این گذشته غلامان جدیدالورود زنگی و بلوچ بیشتر طعمهٔ این مرض می‌گردند. هنگامی که در سال ۱۸۵۹[9] به‌شهرهای قم و اصفهان رفتم، به‌من اطمینان داده شد که آخرین بیماری همه‌گیر آبله بیش از نیمی از کودکان و غلامان را طعمهٔ خـود ساخته است، البته صرف‌نظر از کـوری فراوانی که بین از مرگ رستگان دیده می‌شد. واکسن آبله توسط اطبای انگلیسی در زمان عباس‌میرزا به‌ایران آورده شد. این شاهزادهٔ روشنفکر دستور داد تا تمام کودکانش را تلقیح کنند و از این رهگذر به از بین رفتن مخالفت با آبله‌کوبی در بین مردم سخت کمك کرد. تقریباً تمام اعقاب‌خانوادهٔ سلطنتی که در حدود ده‌هزار تن برآورد می‌شود مایه‌کوبی شده‌اند و این خود بی‌شك به‌تکثیر سریع افراد این خانواده کمك کرده است، چه سایر خانواده‌ها برعکس در اثر شیوع آبله تعدادی از افراد خود را از دست می‌دهند.

از طبیب قانونی هم، مانند پلیس طبی، در ایران به‌هیچ‌وجه خبری نیست. دستور قرآن و قاعدهٔ چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان را در تمام موارد مکفی می‌شمارند. هرگاه ضرب و جرحی یا قتلی رخ دهد مرتکب جرم به‌مضروب یا ورثهٔ مقتول ــ در صورتی که کاملا مورد عفو آنان قرار نگیرد ــ مبلغی به‌عنوان رفع خسارت می‌پردازد، یا «انتقام خون» طبق قانون «چشم در برابر چشم، دندان در برابر دندان» معمول می‌گردد. فقط هنگامی که خانوادهٔ مقتول خود قدرت انتقام گرفتن را نداشته باشند جسد را مقابل چادر حاکم و گاه چادر خود شاه می‌کشند و آن را در آنجا خاك نکرده باقی می‌گذارند تا عدالت در حقشان برقرار گردد. هرگز گواهی پزشکی

۸. مدت صدارت امیرکبیر از ۱۲۶۴ تا ۱۲۶۸ است. ــ م.
۹. برابر با ۷۶ ــ ۱۲۷۵ هـ. ق. ــ م.

دربارهٔ وضع و درجهٔ جراحت وارد شده مطالبه نمی‌گردد. در بعضی از موارد معدود، من از طرف شاه یا رئیس پلیس مأموریت می‌یافتم که از جسدمقتولی معاینه کنم، اما بدیهی است که از کالبد شکافی صحبتی در میان نبود. به‌هر حال هرگاه مرده‌شورها گزارش دهند که در بدن متوفی آثار ضرب و جرح موجود است، رئیس پلیس دستور دفن نمی‌دهد تا اینکه دربارهٔ علت ایجاد علائم ضرب و جرح کسب اطلاع نماید، و من خود شخصاً چندین‌بار دروضعی قرار گرفتم که پس از یك عمل جراحی ناموفق ناچار به صدور گواهی مبنی برآن شدم که فلانی در زیر عمل جراحی که توسط من انجام گردیده است بدرود زندگی گفته. مسمومیت به‌استثنای مسمومیتهای ناشی از تریاك و ارسنیك بسیار نادر است و فقط در خانواده‌هائی وقوع می‌یابد که در آنها در برابر حقوق و قوانین پدرسالاری هیچ قانون دنیوی قدرت عرض وجود پیدا نمی‌کند. هرگاه یك کنیز سیاهپوست، همانطور که غالباً اتفاق می‌افتاد، برای انتقامجوئی یا از سر حسد کسی را مسموم می‌کرد اعدام وی زیر انواع و اقسام شکنجه‌های متصور عملی می‌گردید. بندرت خودکشی را می توان در اثر مبانی متزلزل مفاهیم شرف و عشق، و همچنین اعتقاد و ایمان کورکورانه به‌سرنوشت شمرد. در هر حال هیچ‌چیز در نظر شرقی بی‌معنی‌تر از جنگ تن به‌تن نیست. شاه روزی در حضور من دربارهٔ دوئل چنین گفت: «وقتی یکی از طرفین دعوا می‌تواند بگوید که خوردم دیگر به‌جان هم افتادن و یکدیگر را به‌قصد مرگ زدن چه حاصلی دارد؟»

در دورهٔ سابق، در سلسله‌های مغولی و صفوی نظارتی پلیسی بر بازار جریان داشت، و خواربارفروشیها، غذاخوریهای عمومی، داروفروشیها و عطاریها و همچنین فاحشه‌خانه‌ها و غیره زیر نظر بود؛ اما این همه را به عنوان چیزهائی زائد بدور افکندند. حالا در شهرهای ایران سگان و شغالان کار پلیس بهداشتی را بعهده دارند و حیواناتی را که کشته و به خیابان انداخته شده‌اند تا صبح طوری می‌خورند که سوای استخوان چیزی از آنها نمی‌ماند، در غیر این صورت هوا از عفونت لاشه‌ها کلا آلوده می‌شد.

تعداد چشم‌پزشکان ایرانی که کحال نامیده می‌شوند نسبتاً زیاد است، و در سراسر شرق مورد اعتمادند. مطب اینها در سراسر عثمانی، مصر، عربستان و حتی هندوستان و چین گسترده است. دوای چشم ساخت ایران آن‌طور که شخص آگاهی برایم تعریف کرد تا به ازمیر نیز صادر می‌گردد. قسمت اعظم ترکیبات این دارو عبارت است از کات‌کبود و هلیله. علی‌رغم این همه طبیب نام‌آور و داروها، تعداد بیماران چشم و کوران در مملکت بسیار زیاد است.

چندین سال‌پیش‌یکی‌از این کحالان خانه‌بدوش در دربار پکن به طبابت اشتغال داشت. شاه کشور آسمانی چنان فریفتهٔ هنرنمائی این کحال شد که سوای سایر هدایا حکومت کاشان را نیز به‌وی اعطا کرد. بدیهی است که این ایرانی زیرك به‌هنگام بازگشت خود ابداً نخواست از حقی که به او

اعطا شده بود استفاده کند، زیرا بخوبی می‌دانست که در این ماجرا نه‌تنها چشم بلکه سر خود را نیز از دست خواهد داد.

کحالها از جراحیهای مختلف سررشته دارند و آنها را نیز انجام می دهند از قبیل بداخل‌پیچیدگی پلك چشم، کجی‌مژگان، سبل، تراخم، ناخنك. حتی آب مروارید را عمل می‌کنند و به‌بعضی روشهای خاصی نیز دست یافته‌اند. برخی از کحالان زن نیز به‌علت مهارت خود در کار شهرتی بهم زده‌اند.

دربارهٔ ماماها یا قابله‌ها نیز قبلا در فصل ششم قسمت اول کتاب‌بحث شد و در آنجا گفتیم که آنها، هم به‌وضع حمل زنان کمك می‌کنند و هم در مورد حاملگیهای زنان بی‌شوهر و بیوه‌زنان، حتی‌المقدور بنحوی بی‌ضرر کار سقط جنین را مباشرت می‌نمایند. ساختمان طبیعی لگن خاصره سبب شده است که زنان ایرانی همواره بسهولت وضع حمل می‌کنند و این امر بخصوص در مورد زنان عشایری صادق است. بندرت می‌شود که به‌اطبای اروپائی در حین زایمان اجازهٔ حضور بدهند. فقط دوبار به‌من اجازه داده شد که انبر را بکار برم و در یك مورد نیز توانستم زن متوفائی را سزارین کنم. هر بار که در منزل صدراعظم زایمانی در کار بود ناگزیر می‌شدم در مهمانسرای او بسر برم؛ اما اینکه اگر ضرورت ایجاب می‌کرد از من کمك می‌گرفتند یا نه، مطلبی است که دیگر به‌بحث در آن‌باره نمی‌پردازم.

بیطاری در ایران، موقوف است به‌معالجهٔ چند بیماری اسب و قاطر که به‌دست بیطاران ترکمن (از نژاد مغول) انجام می‌گیرد. پس از داغ کردن و فتیله‌گذاردن، بیش از همه‌چیز مسهل مصرف می‌شود. در این‌باره قبلا صحبت شد که به‌علت فقدان هرنوع تدبیر بهداشتی که زیرنظر پلیس مخصوص بکار برده شود، براثر شیوع بیماریهای مهلك از تعداد دامها بسیار کاسته شده و از این لحاظ تمام عشایر دچار تهیدستی گردیده‌اند.

در دوران توقف من در ایران، این اطبای اروپائی در آنجا بکار اشتغال داشتند: در تهران سه‌تن، در هر یك از شهرهای تبریز و رشت یك نفر، در شیراز یك طبیب سوئدی به‌نام فاگرگرین که از پانزده سال پیش در آنجا مطب دایر کرده و در بوشهر نیز یك تن که به قنسولگری انگلیس وابسته است. روی‌هم‌رفته ایرانیها هرگاه صحبت از بیماریهای داخلی در میان باشد کمتر به حذاقت و مهارت طبیب اروپائی ابراز اعتقاد می‌کنند و همین اعتقاد کم نیز براثر اتهامات همکاران ایرانی مبنی براین که فرنگیها بیشتر دواهای سمی و جوهری تجویز می‌کنند، دچار تزلزل می‌شود یا از بین می رود. در نتیجه بیمار با نهایت احتیاط و هراس داروئی را از دست طبیب فرنگی می‌گیرد و چنین وانمود می‌کند که آثار معجزه‌آسائی برآن مترتب است، در حالی که آن را بدور می‌افکند و پشت سر طبیب هم می‌گوید که مطمئنا اگر آن دارو را خورده بود، تابحال درخاك‌خفته‌بود! علت این‌که اطبای سفارتخانه‌ها و بخصوص سفارت انگلیس را به‌صورت مکرر به‌خانه‌ها برای

عیادت دعوت می‌کنند آن است که می‌خواهند توسط آنان روابطی باسفارتخانه برقرار کنند؛ به‌همین دلیل هم رونق کسب و کار اطبای خارجی بستگی به سفارتی دارد که به‌آن وابسته‌اند. در مورد جراحان خارجی وضع کاملا به صورت دیگری است. در این عرصه دیگر تفوق طبیبهای فرنگی چون و چرا ندارد و دلیل آن هم این است که همانطور که در پیش گفتیم مردم جراحی را هم سطح طب نمی‌دانند بلکه آن را بیشتر در شمار پیشه‌وری می‌پندارند.

طبیب مخصوص اروپائی شاه، یعنی حکیم‌باشی وظیفه دارد که هر روز صبح شرفیاب شود و حتی هنگامی که شاه مشغول صرف صبحانه است حاضر و در سفر و شکار نیز در التزام رکاب باشد. وی در مراسم سلام نقش مخصوصی بعهده‌دارد. این خود ازشرایط جلال وجبروت شرقی است‌که چندنفر اروپائی و قبل از همه حکیم باشی سر برآستانهٔ جلال شاه بسایند، درست همانطور که مخلوقات عجیب و غریب دیگر از قبیل فیلان تنومند با خرطومهای رنگ‌آمیزی شده، زرافه‌ها و قس‌علی‌هذا شرفیاب حضور می‌شوند. این طبیب دارای لقب مقرب‌الخاقان است و بعدها کمربندی الماس نشان به‌او می‌دهند و با گذشت زمان به‌درجهٔ سرتیپی و حتی سرلشکری نیز منصوب می‌گردد.

درست قبل از صرف صبحانه طبیب باید شرفیاب شود تا نبض شاه را بگیرد. در اتاق رختکن طبق سنت کفشها را می‌کند و به‌هنگام ورود به‌تالار وسیع که در انتهای آن شاه برمخده‌ای تکیه زده و بر فرش مجللی نشسته است تعظیم غرائی می‌کند (ایرانی به‌هنگام ورود به نشانهٔ اظهار عبودیت ماهیچهٔ پایش را با دست می‌مالد). آنگاه آهسته آهسته نزدیك می شود و در برابر شاه زانو می‌زند، نبضش را می‌گیرد و با قیافه‌ای رسمی و جدی سرانجام فریاد برمی‌آورد: «بسیار خوب!». شاه آنگاه می‌پرسد: «قوت دارد؟» طبیب: «مزاج مبارك سالم است.» در جواب هر خطابی که از طرف شاه باشد بدواً می‌گویند: «بله قربانت شوم.» هرگز نباید با «نه» جواب گفت، حتی اگر شاه ماه را خواسته باشد، یعنی کاری که هیچ کس در آن مورد از عهدهٔ ایفای قول خود برنمی‌آید.

در طول صرف صبحانه که معمولا یك ساعت دوام دارد شاه یا دستور می‌دهد حکایاتی از رویدادهای مطب برایش تعریف کنند، یا گفت‌وگوئی با یکی از اطبای حاضر ایرانی دربارهٔ موارد مصرف داروهای سرد و گرم ترتیب می‌دهد و یا انواع و اقسام پرسشها را دربارهٔ اوضاع فرنگ مطرح می‌کند. این وظیفهٔ مخصوص نیز به‌من محول شده بود که بعدازظهرها به شاه زبان فرانسه، تاریخ و جغرافیا تعلیم بدهم. وی که از حافظه‌ای خوب برخوردار بود کم هم پیشرفت نمی‌کرد و چون به‌موفقیت خود مغرور بود روزی از من پرسید: «من از تو بهتر فرانسه صحبت می‌کنم، مگر نیست؟» و من بلافاصله به‌سبك درباریان در جواب گفتم: «حتماً، هر کلمهٔ شاه یك کرور می‌ارزد، اما حرف من مفت است.» در حضور شاه همه باید بایستند. اما به‌هنگام تدریس به‌من اجازه داده شده بود، زانو بزنم و این خود مرحمت

بی‌اندازه‌ای در حق من بود چه هیچ یك از شاهزادگان تا به‌آن روز حتی یك بار اذن جلوس نیافته بود. در همین حال زانوزدن بود که شاه مرا مفتخر ساخت و با گچ سیاه‌رنگ تصویری از من کشید.

حکیم‌باشی فقط به‌دستور و اجازهٔ صریح شخص شاه اجازه می‌یابد به‌اندرون برود. خواجه‌ای که راهنمای حکیم‌باشی است در آستانهٔ در فریاد می‌کشد «برو!» و بلافاصله همهٔ زنان ساکن اندرون همچون آهو به‌اتاقهای مختلف خود پناه می‌برند و فقط بصورتی دزدکی از پشت شیشهٔ پنجره‌های اتاق خود رهگذر را زیر نظر می‌گیرند. طبیب با نگاهی متوجه به‌پائین به‌دنبال راهنمای خود می‌رود. هرگاه زنی که تأخیر کرده یا فریاد خواجه را نشنیده باشد و در طول راه با آنها برخورد کند، خواجه بلافاصله قبای گشاد خود را همچون پرده‌ای روبه‌روی طبیب نگاه می‌دارد، تا شخص مزبور از میدان دید او خارج شود. هرکدام از خانمهای اندرون طبیب خاص خود را دارد که در عین حال رابط او نیز با دنیای خارج و خویشانش نیز هست. پس‌از اختتام عیادت باز با همان تدابیر احتیاطی، راه بازگشت طی مـی‌شود و بلافاصله گزارش دربارهٔ حال بیمار به‌حضور شاه تقدیم می‌گردد.

دوز و کلکها و توطئه‌های دائمی را، که از طرف همکاران بر ضد مزاحم و متجاوز خارجی چیده می‌شود از یاد نبریم؛ اگر خطری را که دائم طبیب خارجی به‌هنگام تجویز هر داروئی با آن مواجه است ـ چه هرکس می تواند از این موقع برای اجرای نقشهٔ سوءقصد استفاده کند ـ درمـدنظر بیاوریم، و متوجه سختیهای بسیار سفر و تأمین مخارج نوکران، چادرها، حیوانات سواری و بارکش کـه از لوازم آن بشمار می‌رود نیز باشیم، و حقه‌هائی را که باید طبیب الزاماً برای دفاع از خود و حفظ و بقای نفس بکار زند بـرآن علاوه کنیم، و بدانیم کـه نقشه‌های حسادت‌آمیز جزئی و حقیرانه‌ای هم از طرف سفارتخانه‌های سایر دول به‌موقع اجرا درمی‌آیـد، و سوءظن نسبت به‌خارجیها هم خود یکی از ارکان اصلی خلق و خوی‌ایرانیان است آنگاه تصدیق خواهیم کرد که علی‌رغم حقوق‌گزاف‌سالی دو هزار تومان، باز حکیم‌باشی در رختخواب پر قو نخوابیده است و بندرت می‌تواند ساعتی فراغت داشته باشد و آن را به‌خیال و میل خود بگذراند. در اینجا حقوق تقاعد برای از کارافتادگی و بازماندگان به‌کسی تعلق نمی‌گیرد یا حداقل کسی نمی‌تواند به‌پرداخت آن امیدوار باشد؛ مثلا پس از مرگ دکتر کلوکه که ده سال تمام طبیب شخصی شاه بود و در این مملکت دیده از جهان پوشید کسی نتوانست نظر مساعد مقامات مملکت را نسبت به‌پرداخت دیناری برای کمك به‌فرزند وی جلب کند. در دوران عباس‌میرزا پدر بزرگ شاه فعلی، و در دورهٔ پدر وی محمد شاه که به‌بیماری نقرس دچار بود، پیشهٔ حکیم‌باشی در مقام قیاس با دورهٔ فعلی شغلی مطلوب و پردرآمد محسوب می‌شد. درحال حاضر کار نفرت نسبت به‌عنصر اروپائی چنان بالا گرفته است که فقط با ابراز حداکثر فداکاری و گذشت شخصی می‌توان در این مقام انجام وظیفه

کرد و گلیم خود را از آب بیرون کشید.
دکتر کورمیك انگلیسی، طبیب شخصی عباس‌میرزا بی‌اندازه طرف اعتماد وی بود. در خراسان به‌بیماری تو به دچار شد و درگذشت و تقدیر نیز چنین خواست که مخدوم وی نیز چند ماه بعد به‌دنبال او روان شود. طبیب مخصوص محمدشاه یك نفر فرانسوی بود به‌نام لاباخان[10]. وی کاملا راه تسلط براین شاه نقرسی را می‌دانست، اما دو سال پس از انتصابش به‌این سمت به‌بیماری ورم کبد درگذشت. سلف بلافصل من در خدمت ناصرالدین‌شاه یعنی دکتر کلوکه در این مملکت به‌مرگی نابهنگام درگذشت. من تنها فردی هستم که از این میان جان سالم بدر بردم و به‌اروپا بازگشتم.
یکی از مصیبتهای حکیم‌باشی به‌شکار رفتن است. خوب دیگر این رسم رایج است که تمام خرگوشهائی که به‌دست شاه شکار شده است باید برای حکیم‌باشی فرستاده شود، چه ایرانیها به‌علت آنکه گوشت خرگوش مکروه است، از خوردن آن ابا دارند. حالا چون آورندگان خرگوش در ازای هرخرگوش توقع هدیه‌ای شایسته دارند، و تعداد خرگوشهای صید شده در هرشکار به‌نود بالغ می‌شود، دیگر مخارج این کار را حدس بزنید برای من به‌چه رقم هنگفتی سر می‌زند. وقتی، در کنار شکارگاه شاه چادر زدم، و از هر شاخهٔ بیدی که رو به‌روی چادرم بود، خرگوشی آویختم. شاه هنگامی که با اسب از مقابل چادر من می‌گذشت، پرسید: این دیگر چه‌جور میوه‌ای است؟ و من در جواب دوپهلوی خود گفتم «بارگران از دست مبارك». شاه ظاهراً عرایض مرا حسن‌تعبیر کرد، چه در غروب همان روز باز بارگران دیگری از خرگوش به‌من هدیه داد.
یکی از سرفرازیهای خاص طبیب آن است که از سر سفرهٔ شاهانه کاسهٔ غذائی برایش بفرستند. حتی گزنفون نیز (تربیت کورش، فصل دوم) از این رسم شاهان ایران باستان یاد می‌کند: «هرگاه وی (شاه) می‌خواست به‌یکی از دوستانش حرمتی خاص بگذارد کاسهٔ غذائی از سفرهٔ خویش برایش می‌فرستاد. حتی در این روزگار نیز تمام دنیا در حق کسی که شاه از خوراك خود برایش چیزی فرستاده است، حداکثر احترام را مرعی می‌دارد، چه همه باور دارند که این شخص مورد توجه و مرحمت خاص است و قادر است به‌هرچه آرزو کند دست یابد.»
فقط تعداد اندکی طبیب خاص نظام وجود دارد که به‌آنها «حکیم فوج» می‌گویند. قسمتی از آنها به‌صورت دائم و قسمتی دیگر به‌طور موقت و آن هم برای دورهٔ یك ماموریت معین در اختیار فوج گذارده می‌شوند. معمولا برای طول دورهٔ ماموریت یك طبیب همراه قشون می‌کنند، چه دولت فقط به‌حال سربازان قادر به‌جنگیدن علاقه‌مند است و آن را که زخمی و مجروح است به‌حال خود وامی‌گذارد و چنین سربازی بی‌کمك و یاور در صحنهٔ نبرد باقی می‌ماند و در اینجاست که طرف پیروز سر از تنش جدا می‌کند، تا پس از

10. Labat

کندن پوست آن، در آن کاه پرکند و آن را برنیزه‌ای به‌نشانهٔ پیروزی باخود ببرد. در تمام لشکرکشیهای بسیار: برضدخان خیوه، برضد ترکمانان و در جنگ برای تصرف شهرهای مرو، هرات، سرخس، بندرعباس، کلات نادری، بندر بوشهر و قس علی‌هذا و در زدوخوردهای روزانهٔ سرحدی هرگز نشنیدم که ضمن جراحی دست یا پای سربازی را بریده باشند و هرگز ندیدم که بین سربازان از جنگ بازگشته کسی ناقص‌العضو باشد؛ و از این هم چنین نتیجه می‌گیرم که تمام مجروحین بدون استثنا در صحنهٔ جنگ از بین می‌روند. در عمل نیز بندرت بیش از نیمی از نیروئی که بجنگ رفته بازمی‌گردد؛ بقیه اگر هم کشته یا مجروح نشده باشند در اثر ناراحتی و محرومیتها، از گرسنگی و بیماری می‌میرند و بیش از همه در اثر ابتلای به‌تب‌لرز و اسهال جان می‌سپارند. البته صاحب منصبان بهتر می‌توانند از خود حراست کنند و حتی در تنگناها و مضیقه‌های شدید باز برای خود حداقل آسایش را فراهم می‌آورند؛ در گرماگرم نبرد در کودالی پنهان می‌شوند که سربازان برای همین منظور باید آن را حفر کنند. پس بدین‌ترتیب روشن می‌شود که چرا در تمام جنگهای مذکور فقط یك سرتیپ کشته و دو افسر مجروح شده‌اند و تازه این دو تن نیز هردو ترك‌نژاد بوده‌اند. هنگامی که در تدارك آخرین لشکرکشی نافرجام به‌سرخس بودند، یکی از شاگردان خود را واداشتم که به‌عنوان طبیب با آنها همراه شود؛ پیشنهاد کردم که مقداری از ابزار و لوازم جراحی را نیز برایش فراهم کنند؛ اما از تهیه این لوازم خودداری ورزیدند به‌این بهانه که «شری برپا نکند» اما در باطن از این جهت که به‌پرداخت مخارج جزئی آن راضی نبودند. در راه سفر خود به‌قزوین، سفری در ماه مارس ۱۸۵۲[۱۱]، با بسیاری از افراد ابواب جمع افواج تهران مواجه شدم که به‌علت شیوع بیماری و یا در آن دیار، به‌موطن خود فرستاده شده بودند؛ در آنجا با بیمارانی برخوردم که دیگر قادر بحرکت نبودند و گروه گروه در کنار جاده افتاده با مرگ دست و پنجه نرم می‌کردند و بدون هیچ کمکی به‌ذلت می‌مردند.

حال دیگر از آنچه گفته شد بخوبی می‌توان فهمید که چه نوع مردمی را به‌عنوان «حکیم فوج» بکار می‌گمارند. افسر اغلب یکی از گماشتگان خود یا دلاك نادانی را به‌این شغل منصوب می‌دارد تا او را در خدمت خود داشته باشد یا مزد او را با خود قسمت کند. من توفیق یافتم کاری کنم که اقلا اطبای ساخلو شهرهای بزرگی چون مشهد، شیراز، تبریز از میان شاگردان من انتخاب و گسیل گردند؛ اما بدون تغییر کامل سیستم نمی‌توان چشم بهبود از این اوضاع مأیوس‌کننده داشت.

در جوار طبیبان بدیهی است که تعدادی از مدعیان طبابت نیز درایران روزگار می‌گذرانند، اینها در جامهٔ درویش، ملانما و سید،مردم‌عامی زودباور را با ادعای اینکه از مروارید، یاقوت، مرجان و زمرد داروهای مبهی و به

۱۱. برابر با ۱۲۶۸ ه‍. ق. ــ م.

اصطلاح قرص کمر تهیه می‌کنند، می‌چاپند و به‌آنها معجونهای به‌اصطلاح اصل، تربت، مهره و طلسم را به‌قیمتهای گزاف می‌فروشند. حال هرگاه اتفاق بیفتد و مریضی در اثر مداوای آنان بمیرد به‌سرعت باد و برق ناپدید می‌گردند تا باز در شهری دیگر دکهٔ کلاه‌برداری خود را باز کنند. تحت‌عنوان تنزورختائی (جن‌سنگ) که قیمت سرسام‌آوری بـرای آن مطالبه می‌کنند ریشهٔ «بیش» را به‌مردم می‌دهند که این تقلب در دورهٔ اقامت من در ایران نزدیك بود به‌بهای جان فرمانده توپخانه تمام شود. اغلب این کلاهبرداران خطرناك هندی هستند.

چندین سال پیش درویشی از سرزمینهای ترکمن‌نشین مجاور به‌تهران آمد که اصولا مشغله‌اش کیمیاگری بود اما ضمناً شهرت داده بود که از عهدهٔ علاج بیماری سبل هم برمی‌آید. چند بیمار چشم پیدا شدند که به‌معالجات او اعتقاد پیدا کردند. پس از آن که از کیسهٔ هریك چند تومانی بیرون کشید و به‌هریك ضمانت کتبی داد که در صورت عدم موفقیت در معالجه، هریك از آنها حق دارد دست او را قطع کند چنان از روی بی‌شعوری به‌چشم این بیچاره‌ها دست‌اندازی کرد که هرپنج تن در اثر چسبیدن پلك به‌مردمك نابینا شدند. این مصیبت‌دیدگان به‌اردشیرمیرزا حاکم شهر، یکی از عموزادگان شاه ملتجی شدند. وی از من گواهی طبی خواست و ضمناً یادآور شد که ملاحظهٔ درویش را هم بکنم. من کوری واقعی شاکیان را گواهی کردم ولی در ضمن این را هم یادآور شدم که چون قبلا این بیماران را ندیده‌ام نمی‌توانم بـه ضرس قاطع بگویم که قبل از جراحی نابینا نبوده‌اند. در این‌جا بودکه خان حاکم رأی سلیمانی خود را چنین صادر کرد: «چون امکان ندارد بتوان پنج‌بار دست متهم را قطع کرد باید از این مادهٔ قرارداد فیمابین بکلی صرف‌نظر کرد؛ اما از طرف دیگر چون متهم از سرزمینی می‌آید که ایران با آن دائماً در جنگ است، پس به‌وی تکلیف می‌شود که در مملکت خود به‌کار جراحی بپردازد، چه پیش‌بینی می‌شود که میزان خسارتی که وی در آنجا ببار خواهد آورد کمتر از ویرانی و صدماتی که توسط قشون ایران ایجاد خواهد شد، نخواهد بود.» و بدین وسیله این کلاهبردار را مرخص کرد.

حتی ماجراجویان اروپائی نیز می‌کوشند به‌عنوان مدعیان طبابت در ایران جلوه‌ای کنند، اما به‌علت سوءظن ریشه‌دار ایرانیها نسبت به‌خارجیان نباید امیدی به‌موفقیت داشته باشند. یك نفر فرانسوی که مدتها در عثمانی و قفقاز سرگردان و متناوباً در سمتهای عکاس، فرمانده نظامـی، ملوان، ناخدای کشتی، مکانیك، آشپز و غیره روزگار گذرانده بود، در سال ۱۸۵۱[۱۲] به‌تهران آمد. وی در آن ایام به‌فروش واکس و مخلوطی از املاح که به‌کار آتش‌بازی می‌آمد اشتغال داشت و با کمال ناراحتی مطلع شد که این اجناس هیچ در ایران خواهان ندارد. ولی بسرعت تصمیم گرفت و خود را معالـج قلمداد کرد، و واکسها را که در قوطیهای بسیار زیبائی جای داده بود به

۱۲. برابر است با ۱۲۶۷ هـ. ق. ـ م.

عنوان معجون جا زد و ان املاح را در عوض دارو قالب کرد و از این‌طریق توانست در مدتی کوتاه مبالغ هنگفتی به‌جیب بزند. یك اروپائی دیگر که مختصر اطلاعی از داروسازی داشت با چسباندن خود به‌یکی از سفارتخانه‌ها سمت حکیم‌باشی فوج را برای خود دست‌وپا کرد؛ هنگامی‌که ذهن شاه را روشن کردند و یادآور شدند که وی اصلا طبابت نمی‌داند شاه خنده‌کنان در جواب گفت: «خیلی خوب می‌دانم که نمی‌تواند به‌کسی طبابت بیاموزد، چون این امر کار مدرسه‌هاست، اما اصلا نمی‌دانم چرا هرکس را دلم خواست نباید به‌سمت حکیم‌باشی منصوب کنم!»

نسخه‌ها را از دکانهای عطاران می‌خرند. عطار در جوار قند، قهوه و ادویه، ارسنیك، جوزالقی، زنگ مس، تریاك و از این قبیل را هم ذخیره دارد و در کار تهیهٔ بعضی از داروها هم خبیر است، و هرکس که پولی بدهد جنس دلخواهش را به‌وی می‌دهد، حال چه ارسنیك باشد و چه زهری دیگر. خوشبختانه اطبا اغلب داروهای گیاهی بی‌ضرر تجویز می‌کنند، بصورتی که اشتباهات خطرناك و مهلك خیلی کمتر از آنچه معمولا تصور می‌شود، پیش می‌اید. از این گذشته صاحب دکان خوب می‌داند در همهٔ احوال چگونه مشتری خود را خرسند نگاهدارد؛ هرگاه نتواند نسخه را بخواند یا اگرجنسی بخواهند که او حاضر و آماده نداشته باشد، خودش چیز دیگری را به‌دلخواه در عوض آن می‌دهد. می‌گویند در بازار اصفهان کسی پیشاب خرس خواست، و این در ایران داروئی مهم و عزیز است، همانطور که نزد ما پیه خرس خواهان دارد. عطار از اتاق پشت دکه شیشهٔ پر از مایعی را آورد و به‌مشتری داد. مشتری فریاد برآورد: «پیف، این پیشاب که گرم‌گرم است.» عطار در پاسخ گفت: «البته، من آن را تازه‌تازه از خرسی که به‌همین منظور پشت دکان نگاه داشته‌ام گرفته‌ام.» کوششهای مکرر در زمینهٔ ایجاد و تأسیس داروخانه‌هائی به‌سبك اروپا در اثر مخالفت مردم با هرنوع تجدد و دیگر ارزانی قیمت داروهای عطاری که مردم بدان عادت دارند، با شکست مواجه گردید.

ایرانی تربیت شده دادن پول به‌طبیب را در ازای کاری که انجام داده است، بی‌نزاکتی می‌داند؛ چنین رسم است که اسبی، شالی یا قالیچه‌ای به عنوان «تعارف» می‌دهند. حال اگر حکیم اروپائی خدمت کوچکی انجام داده باشد، مثلا یك‌بار عیادت از بیمار، اقسام شیرینی را در کاسه‌ای نقره‌ای و کم‌عمق به‌زیبائی تمام می‌چینند و توسط پیشخدمت اول‌منزل تقدیم می‌دارند، واین پیشخدمت حداقل در ازای این کار یك تومان از گیرندهٔ شیرینی انعام دریافت می‌دارد؛ یا اصولا از تسویه حساب چشم می‌پوشند، زیرا از ارسال هدیه‌ای ناقابل شرم دارند و به‌دادن هدیه‌ای شایسته هم نمی‌توانند تصمیم بگیرند. در نتیجه بدون داشتن حقوقی ثابت از طرف دربار، دولت یا سفارتخانه، برای طبیب اروپائی امکان ندارد بتواند با درنظر گرفتن مخارج زیادی که سنتهای مملکت آن را ایجاب می‌کند، زندگی قابل‌تحملی در ایران

داشته باشد. علاوه براینها ایرانی از مثل رایج «عقل ودولت قرین‌یکدیگرند» به‌این صورت نتیجه‌گیری می‌کند که پس هرکس دولت ندارد عقل هم ندارد. حالا هرگاه فرض کنیم یك اروپائی با صرف مـرارت بسیار و ناگفتنی، فداکاری و امساك و ازخودگذشتگی بتواند مطبی با درآمد مکفی دایر کند تازه حقد و حسد همکاران ایرانیش باعث می‌شود که آب خوش از گلوی او پائین نرود.

هرگاه بیمار تحت معالجهٔ طبیبی بمیرد نه‌تنها طبیب حق ادعای هیچ نوع دستمزدی ندارد بلکه گناه مرگ بیمار را مستقیماً متوجه او نیز می دانند؛ زیرا این عقیده رواج دارد که اگر طبیب دخالت نمی‌کرد بیمار هرگز نمی‌مرد. پس در نتیجه به‌محض اینکه حال مریض به‌نحو تهدیدآمیزی رو به وخامت گذارد طبیبها بتلاش می‌افتند که خود را کنار بکشند و بدین ترتیب مریض و خویشاوندانش از این طریق تقریباً رسما اطلاع حاصل می‌کنند که پایان کار نزدیك است. حال هرگاه بخت بد گریبان طبیبی را بگیرد و بدون آن که از مرگ بیمار مطلع شده باشد، سهواً به‌عیادتش برود دیگر بـه سهولت ممکن است خطر دامنگیرش شود و مورد بدرفتاری زنان و خدمهٔ منزل قرارگیرد. بدین دلیل طبیب ایرانی ناگزیر است ــ و من خود بناچار چنین می‌کردم ــ که در منزل بیمار جاسوسی بگمارد تا بلافاصله پایان کار او را به‌اطلاعش برسانند. البته این بلا نیز یك‌بار برسر من آمد که از مرگ یکی از بیماران تحت معالجهٔ خود به‌این ترتیب آگاه شدم، و شش سال بعد وی را با کمال تعجب صحیح و سالم و سرپا دیدم.

در دوران قدیم طبیبی که یکی از افراد خانوادهٔ سلطنتی را معالجـه می‌کرد ناگزیر بود پس از مرگ او مدتی پنهان شود یا در جائی بست بنشیند[۱۳]، امـا حالا نظریـات مردم در این‌باره قدری مـلایمتر شده است. هنگامی که محمدشاه بدرود حیات گفت همین اندازه کافی بـود کـه طبیب شخصیش دکتر کلوکه چند روزی از منزل خود خارج نشود. در واقعهٔ مرگ فرزند دلبند شاه فعلی که به‌ولایت‌عهدی نیز منصوب شده بود طنابهای چادر حکیم ایرانی را بریدند، اما خوشبختانه تیر چادر بر سر وی اصابت نکرد و وی فرصت یافت تا به‌بست بگریزد؛ داروندار مختصرش را هم که در ابتدا ضبط کرده بودند بعداً به‌وی بازپس دادند. به‌من فقط یادآوری کردند، به علت عدم لیاقتی که در کار نشان داده‌ام دیگر به‌خدمتم احتیاجی ندارند: اما این اشاره نیز پس از سه روز بدون اینکه من خود تقاضائی کرده باشم منتفی شد. به‌هر تقدیر امروز نیز طبیب کار بجائی می‌کند که در صورت بروز فاجعه‌ای در جائی مطمئن پناه جوید، تا اولین توفانها سپری شود.

هرایرانی تحصیل کرده و تربیت شده به‌نگاهداری بدن و حفظ سلامت خود دائماً توجه دارد. راحت و حرکت، خواب و بیداری، پوشاك، خوردن و نوشیدن یعنی «ستهٔ ضروریه» در ذهن وی طبق ضوابط دقیق و روابط علت

۱۳. این‌رسم در اواخر قرن شانزدهم هنوز در روسیه برقرار بود (اولئاریوس، ص ۱۶۳).

و معلولی، رسوخ کرده است. هرنوع انحرافی از وظایف مقرر و طبیعی اعضای بدن مورد توجه خاص او قرار می‌گیرد و به‌محض اینکه متوجه چنین انحرافی شود فوراً از کلیهٔ فعالیتها باز می‌ایستد و در حالی که منحصراً در فکر سلامت خود است، در پاسخ هرکس که او را بکاری بخواند با این‌کلمات جواب می‌دهد. «بیمارم» یا «تب کردم» و تب کردن خود به‌معنی اعم بیماری است چه مختصر سرماخوردگی یا یك ناپرهیزی کافی است که کسی به‌تب معمولی دچار شود و اغلب نیز همین تب پیش‌قراول یك تب‌لرز اساسی است که هرگاه در ابتدا جلو ان گرفته نشود، بخصوص در بهار و پائیز مزمن می‌شود و آنگاه دیگر با سرسختی همواره باز می‌اید و حملهٔ خود را از سر می‌گیرد.

ایرانی به‌محض آنکه در مزاج حود کوچکترین ناراحتی و خلافی ببیند گذشته از آن که فوراً در اتاق می‌ماند و پرهیز شدیدی را رعایت می‌کند اول «منضج» و پس از آن «کارکن» یا «مسهل» می‌خورد و در تمام موارد یك یا چندبار «اماله» می‌کند. تنقیه فوق‌العاده زیاد رایج است و بخصوص هنگامی جلب توجه می‌کند که درنظر بیاوریم شاردن[۱۴] که دویست سال پیش از این به‌این کشور مسافرت کرده است در آثار خود یادآور می‌شود که در آن دیار کلا از تنقیه خبری ندارند و توصیهٔ وی در این مورد با مخالفت شدید مواجه گردیده است. اما امروز طبیب در جواب خود که از حال بیمار جویا می‌شود این جملهٔ همیشگی را می‌شنود: «تب کردم و تنقیه کردم؛ قبل از تنقیه این علائم، و بعد از تنقیه، ان علائم در من دیده شد.» وسیلهٔ تنقیهٔ آنها با انچه نزد ما رایج است فرق دارد. آنها از قیف بلندی که ته آن مانند «سوند» خم شده است استفاده می‌کنند. در اثر فشار هوا مایع با صدائی قلقل‌مانند با سرعت به‌مقعد وارد می‌شود. من این روش را مفیدتر از طرز تنقیهٔ خودمان می‌دانم، چه وسیله‌ای است ساده که بسهولت مـی‌شود آن را تمیز کرد؛ بکار بردن آن چه شخصاً و چه به‌کمك دیگری سهل‌تر است و ایجاد جراحت به‌وسیلهٔ آن غیرممکن، از این گذشته می‌توان به‌مقدار دلخواه درآن مایع وارد کرد. در هیچ خانه‌ای نیست که از این قیف در آن وجود نداشته باشد؛ اغـلب از جنس شیشه[۱۵] و در منزل اعیان از نقره است و طوری ساخته شده که می‌شود آن را از هم باز کرد. موادی که از آن در تنقیه‌استفاده می‌کنند عبارت است از شکر خام مازندران، نمك تـرکی، روغن کـرچك، شیرخشت، ریوند، سناءمکی و برای آن که اثر آن را شدید سازند قـدری فلوس هم به‌آن می‌افزایند که اگر بی‌موقع آن را بکاربرند ممکن است موجد زیانهای بسیار و حتی گاه مرگ بیمار شود(!). در موارد ضعف و از آن گذشته در ابتلا به‌وبا و اسهالهای متناوب «امالهٔ شراب» آن‌طور که من خود

۱۴. یعنی دویست سال پیش از تاریخ تألیف این‌کتاب‌که در سال ۱۸۶۵ بچاپ رسیده است. ـ م.

۱۵. شیشهٔ اماله. ـ م.

به‌کرات شاهد بودم، دارای آثار مفید است، متأسفانه استفادهٔ فـوق‌العاده زیاد از تنقیه در عین حال علت و معلول عادتی زشت و غیرطبیعی شده که در ایران شیوع بسیار دارد. افغانیهائی که در ایران توسط من معالجه می شدند بزحمت به‌تنقیه تن در می‌دادند.

منضج را ایرانیها همواره قبل‌از مسهل می‌خورند، زیرا می‌پندارند که مواد سخت داخل روده (سده) را اول باید به‌صورت نرم و مایع درآورد و بعد با مسهل خارج کرد. این مواد به‌صورت منضج مصرف می‌شود: جوشاندهٔ کاسنی، عناب، سپستان (سپسته)، شاتره، بنفشه، تاجریزی و انواع شیرـ خشتهای محلی. جوشانده را که تقریباً یك لیتر حجم دارد در کاسه‌ای می ریزند ــ ایرانی در لیوان آب و مایع نمی‌خورد ــ و یك‌باره سر می‌کشند؛ برای اینکه تأثیر آن را افزایش دهند پس از آن باز چند کاسه سکنجبین یا آب پـرتقال، آب انار و آب‌غوره را کـه به‌صورت شربت تهیه شده است می‌نوشند. همچنین آب هندوانه هم بسیار به‌صورت منضج مصرف می‌شود؛ آب هندوانه اصولا به‌علت این که ملین ملایمی است عموماً به‌عنوان داروئی برای معالجهٔ یبوست بکار می‌رود، درست همانطور که در اروپا آبهای معدنی ملین مصرف می‌شود.

این داروها به‌عنوان مسهل بکار می‌رود: هلیلهٔ سیاه و زرد، سناءمکی، ریوند، تمرهندی، فلوس، حنظل، عصارهٔ ریوند، صبر، روغن کـرچك، شیرخشت و سولفات منیزی.

گرد هلیله که خیلی نرم نشده باشد و بخصوص هلیلهٔ سیاه را بـه اندازهٔ ۳ تا ۴ درهم قبل از خوابیدن می‌خورند و این تقریباً مسهل منحصر به‌فرد طبقات پائین بشمار می‌رود. ریوند مرغوب از طریق بوشهر از چین وارد می‌شود و به‌همین دلیل هم نام آن «ریوندچینی» شده است؛ ولی مع‌هذا به‌جای آن از ریشه‌های داخلی هم که اثر آن کمتر است و در حوالی خراسان می‌روید استفاده می‌کنند. از این گیاه در کوههای البرز و الوند نیز اغلب دیده شده است و از جوانه‌های تازهٔ آن سبزی مطلوبی بدست می‌آید کـه ریواس نامیده می‌شود.

تمر هندی کمتر مصرف دارد. بیش از همه، نوع مایل به‌سرخ آن که دارای جوهر لیموی بسیار واز گجرات می‌آید و به‌تمر گجراتی شهرت‌دارد، طرف توجه است. از آن شربتی بسیار مفرح تهیه می‌کنند که لب ترش و به‌رنگ یاقوت سرخ است.

فلوس در مورد تمام بیماریهای معده و روده تجویز می‌شود و این شاید به‌علت شکل آن باشد که به‌روده شبیه است.

حنظل در خرابه‌های اصفهان به‌مقدار زیاد می‌روید.

راتیانهٔ هندی را ایرانیان رب ریواس (Extraetum Rhei) می‌پندارند و به‌همین دلیل بدان نام عصارهٔ ریونـد داده‌اند و این اشتباه اغلب موجـد

گرفتاریهای بسیاری می‌شود[۱۶].

بیدانجیر یا کرچك تقریباً در سراسر کشور کاشته می‌شود و من حتی با ان در نقطه‌ای با عرض جغرافیائی سی‌وچهار درجه در ارتفاع شش‌هزار پا از سطح دریا برخوردم که البته در آنجا چندان شاداب نبود. روغن ان اغلب به‌کار ایجاد روشنائی می‌آید. چون در حرارت زیاد روغن آن را می‌گیرند قهوه‌ای و غلیظ می‌شود و از این رهگذر از تاثیر مسهلی و لینت‌بخش آن بسیار کاسته می‌شود تا انجا که حداقل باید چهل‌وپنج گرم از ان را یك‌جا مصرف کرد. یك نفر اروپائی که معجونی را که از تخم پنجاه گیاه درست شده است خورده بود، علائم بیماری وبا در خود دید. و با زحمت و تلاش فراوان از چنگ مرگ نجات یافت. در گیلان اغلب دو تا سه دانهٔ کرچك هندی را به‌عنوان مسهل می‌خورند.

دربارهٔ انواع شیرخشت که همواره به‌عنوان داروئی اضافی و مکمل به‌هنگام مسهل از آن استفاده می‌شود، بعدها بتفصیل صحبت خواهد شد.

یبوستهائی را که براثر استعمال مداوم تریاك و سوءاستفاده از مسهلها بوجود می‌آید با حب شاهی، انقوزهٔ هراتی و ریوند معالجه‌می‌کنند. در دهات معمولا جوشاندهٔ آلوچهٔ وحشی وپوست درخت توت می‌خورند؛ هرچند که این داروی اخیر همانطور که من خود شاهد بودم باعث ایجاد علائم‌بیماری وبا می‌گردد.

از طریق اطبای انگلیسی و بخصوص دکتر کورمیك طبیب مخصوص عباس‌میرزا، کالومل[۱۷] و سولفات منیزی وارد مجموعهٔ داروهای مصرفی ایران شد. معمولا قبل‌از خوابیدن چهار تا شش حبه کالومل و صبح بعد سی گرم روغن کرچك می‌خورند. من خود شاهد بودم که نمك فرنگی یا سولفات منیزی، در تب لرز که تمام مسهلهای دیگر در عمل مضر و ناسودمند بوده بسیار کارکن خوبی بوده است. این دارو از طریق قسطنطنیه به‌ایران وارد می‌شود. گاه که نمك‌فرنگی خارجی در بازار کم می‌شد، من به‌بیماران بستری در بیمارستان از نمکی که در صحرای نزدیك تهران یافته می‌شود می‌دادم و نتیجه موفقیت‌آمیز بود. در نزدیکی اصفهان رشحات و رگه‌های خالص‌سولفات منیزی دیده می‌شود. جلب را نیز اطبای انگلیسی در این دیار اشاعه داده‌اند؛

---

۱۶. منظور از راتیانهٔ هندی در اینجا داروئی است که در فرانسه و انگلیس به آن Gamboge و در زبان آلمانی Gummigutt اطلاق می‌شود، ومعادل صحیح آن به‌فارسی ظاهراً باید چیزی سوای راتیانهٔ هندی باشد. به‌هرحال شلیمر هم در فرهنگ داروئی و طبی خود آن را با رب‌ریوند برابر دانسته است. ـ م.

۱۷. دربارهٔ مصرف کالومل در ایران رجوع کنید به مقالهٔ من در «مجلهٔ هفتگی طب» (Medicinische Wochenschrift) سال ۱۸۶۰، شمارهٔدوم. من خود شنیدم که ایرانیان می‌گفتند: «به‌حضور انگلیسیها در ایران از سه چیز می‌توان پی برد: از کوزه‌های نیم‌خالی کالومل، از بطریهای کاملا خالی آبجو و از رساله‌های تبلیغی مسیحی». اما برای آن‌که حقیقت پنهان‌نماند ناگزیر از ذکر این‌نکته هستم‌که به‌هرحال کالومل و آبجو درسراسرمشرق‌زمین خیلی‌بیشتر ازرساله‌های تبلیغی باقبول‌عام مواجه گردیده‌است.

اما چون همواره آن را با جوهر لیمو یا به اصطلاح دیگر آسید طرطیریکی توأم می‌دهند در فارسی به‌صورت جلب طرطر شهرت یافته است.

در کلیهٔ امراض صرف‌نظر از این که از چه مقوله باشند طبیب ایرانی معالجه را با دادن چند مسهل شروع می‌کند حتی اسهال را نیز با روغن کرچك معالجه می‌کنند. با تصدیق اینکه این طرز معالجه در سرزمینی که امراض روده و معده شیوع فراوان دارد، دارای فوایدی است و موجه بشمار می‌رود از نظر دور نباید داشت که هرگاه بدون استثنا در تمام موارد به‌این روش متوسل شویم عواقب زیان‌باری را سبب شده‌ایم مثلا در مورد تبهای موذی چون بلافاصله جسارت تجویز گنه‌گنه را ندارند ابتدا مزاج را با دادن مسهل تضعیف می‌کنند و دیگر بهترین فرصت برای مداوای درست از دست می‌رود.

همانطور که در ایام گذشته در اروپا رسم بود، اکنون در ایران نیز رسم است که در آستانهٔ بهار خون بدن را تصفیه کنند و بیشتر هدف از آن این است که «سودا»ی بدن را خارج سازند. دو علت مختلف باعث شده است که این رسم پایدار بماند. نخست ایمان تزلزل‌ناپذیر به‌طب قدیم جالینوسی دربارهٔ تراکم اخلاط مضره که گاه‌گاه باید آنها را به‌مایع تبدیل و به‌کمك «مستفرغات» از بدن خارج کرد؛ دیگر اعتقادی خطا ولی با طبع انسان غیر-متمدن موافق، به‌اینکه تجربیاتی را که از حیوانات بدست آمده است، می‌توان بدون استثنا به‌اعضا و جوارح انسان منتقل ساخت. حال چون هیچ حیوانی به‌اندازهٔ اسب به‌فرد ایرانی نزدیك نیست و این تنها حیوانی است که مورد تدقیق و تفحص وی قرار گرفته است و او به‌تربیت و اصلاح نژادش همت گماشته پس آنچه را از ملاحظه و امعان نظر در احوال اسب آموخته اصول و مبنای معالجهٔ بدن خود نیز قرار داده است. اینکه اسبها در فصل بهار به‌جای کاه و جو که قوت غالب آنها در تمام سال است چگونه با علف تازه و سبز تعلیف می‌شوند، و با برکناربودن از هرنوع کار مشکل و خستگی‌آور، به‌چه طریق تجدید قوا می‌کنند، مطلبی است که در پنجمین فصل از قسمت اول این کتاب به‌صورت مشروح بدان پرداخته‌ایم. درست به‌همین ترتیب هم ایرانی در بهار ضروری می‌داند که در مورد شخص خود نیز به‌چنین برنامه‌ای برای تجدید قوا متوسل شود.

برای انجام دادن این برنامه فاصلهٔ زمانی بین اواخر فروردین تا اوایل خرداد را انتخاب می‌کنند. بیمار پس از آنکه از حکیم خود دستورالعمل دقیق و موارد پرهیز را پرسید در طول پنج تا هشت روز با خوردن منضجها خود را آماده می‌کند و آنگاه مسهل می‌خورد و پس از دوروز بازمسهل دیگری می‌خورد، و در موارد نادر سومین مسهل را هم می‌خورد و از این پس برنامهٔ تجدید قوا شروع می‌شود که سی تا چهل روز طول می‌کشد و عبارت است از خوردن چوب‌چینی طبق دستور، گاهی عشبه یا عصارهٔ کاسنی، چغندر، شاتره و غیره، یا شیر و آب پنیر. در بحبوحهٔ تابستان نیز آب هندوانه وگرمك،

آب‌انار، غوره، زرشك و غیره.

چوب چینی که در قرن شانزدهم به‌علت درمان کارل پنجم و بسیاری از پاپها در اروپا به‌مقدار زیاد بمصرف می‌رسید و بعدها شاید به‌ناحق از رواج افتاد هنوز نزد شرقیها از قرب و منزلت برخوردار است. در رژیم مخصوص تجدید قوا چهار هفتهٔ تمام هر شب حدود سی گرم از تراشه‌های آن را در آب می‌خیسانند تا کاملا در سراسر شب نرم گردد و آنگاه صبح در یك دیزی سنگی آنقدر آن را می‌جوشانند تا نصف آب بخار شود، بعد آن را از الك می‌گذرانند و پس از صاف کردن در طول صبح آن را می‌خورند. در عین حال هر هشت روز حمام بخاری از جوشاندهٔ چوب چینی می‌گیرند. بدین‌طریق که بر چهارپایه‌ای که سوراخ‌سوراخ است و دورتادور آن را با نمد پوشانده‌اند می‌نشینند که از زیر ان از دیگچه‌هائی که پر از جوشاندهٔ داغ است بخار برمی‌خیزد. به‌عنوان ادامهٔ معالجه یك ماه بعد باز ده روز تمام از جوشانده به‌همان طریق استفاده می‌کنند و به‌آن «پس‌چینی» می‌گویند. یکی از نکات پرهیز این است که باید از خوردن کلیهٔ غذاهای نمك‌دار و ترش اجتناب ورزید، ولی در عوض می‌توان شیرینی به‌مقدار زیاد خورد. از این گذشته باید از تمام هیجانات عاطفی دوری گزید و حتی‌المقدور به‌بدن فشار وارد نیاورد و سرانجام در روابط جنسی نیز باید بسیار به‌اعتدال پایبند بود.

این جوشاندهٔ چینی در تمام موارد ابتلا به سیفلیس وناراحتیهای ناشی از جیوه، در معالجهٔ بثورات پوستی، ناتوانی جنسی، نازائی، اورام غدد، بیماریهای زهروی وعواقب آنها، وهمچنین به‌عنوان آخرین چاره دربیماریهای ادواری که هیچ داروئی در آنها مؤثر نیست بکار می‌رود. هرگاه بیمار باور کند که از این رژیم سودی عایدش شده است، دیگر چندین بهار پشت‌سرهم آن را تکرار می‌کند. بعضیها از طبیب می‌خواهند که دستور این کار را برای ماه رمضان بدهد تا بدین طریق از روزه گرفتن معاف باشند. صرف‌نظر از این که طرز زندگی دیگرگون شده یا تصادف در نتیجهٔ این نوع معالجه معمولا بی‌تأثیر نیست، ولی من باز خود شاهد موفقیتهای بسیار در معالجه باریشهٔ چوب چینی بوده‌ام و آن را از عشبه مطلقاً بهتر می‌دانم.

عشبه را ندرتاً تنها تجویز می‌کنند و بیشتر آن را با جوشاندهٔ چوب چینی توأم می‌نمایند و از اینجاست که اصطلاح «چینی ــ عشبه» خوردن، رواج یافته است. ترکمانان و مغولها چوب چینی را به‌عنوان تنقل می‌خورند.

برای معالجهٔ همهٔ سینه‌دردها شیر الاغ تازه به‌عنوان داروئی خاص بکار می‌رود. الاغ ماچه‌ای که از آن شیر می‌گیرند باید حیوانی نیرومند و سالم باشد و از آن گذشته تازه زائیده باشد. این حیوان در این دوره باید فقط با علف تازه و چه بهترکه با کاهو تعلیف شود. معالجه را با پنجاه مثقال شروع می‌کنند و بعد اندك اندك آن را تا دویست مثقال افزایش می‌دهند و در ده روز آخر باز به‌ترتیب از مقدار آن می‌کاهند. بدیهی است که در حین معالجه خوردن میوه وغذاهای ترش ممنوع است. مبتلایان به‌نزلهٔ ریوی‌مزمن،

تنگی نفس یا ذات‌الریهٔ کاملا شفانیافته با خوردن شیر الاغ سالها توانسته‌اند در قید حیات بمانند و من خود شاهد آن‌بوده‌ام؛ ازشدت حملات بیماری‌کاسته می‌شود و زمستانها را بیماران پشت‌سر می‌گذارند. دربارهٔ اثر آن در بیماری سل من تجربه‌ای نداشتم زیرا سل در ایران بندرت دیده می‌شود.

خیوه‌ایها، ترکستانیها و ازبکها به‌جای شیر الاغ در این امراض از شیر مادیان استفاده می‌کنند، چه به‌صورت تازه وچه به‌صورت تخمیر شده که به‌آن قمیز می‌گویند و اثر درمانی آن را می‌ستایند. روسهائی هم که در استپهای ساحلی در طلب درمان یا تخفیف بیماری خود بودند به من گفتند که قمیز اثر ممتازی دارد. ظاهراً سکنهٔ استپها هیچ اطلاعی از بیماری سل ندارند. کسانی که لاغرند شیر شتر می‌خورند تا فربه شوند. شیر شتر ترش مزه و خشك‌شدهٔ مکه را از راههای دور می‌آورند و البته شهرت و محبوبیت آن بیشتر بر اثر مکان مقدسی است که از آنجا آمده است.

کسانی که دچار نقاهتند یا بر اثر افراط‌کاریها دچار ضعف و سستی شده‌اند، می‌کوشند با نوشیدن «شیر دختر» قوای از دست‌رفتهٔ خود را جبران کنند که در بسیاری از موارد نیز اثرات درمانی مساعد آن را نمی‌توان منکر شد. در میدان کاه‌فروشهای تهران اغلب می‌توان زنان چادرنشینی را دید که از پستانهای خود شیر به‌بیماران می‌فروشند.

در درمان دردهای مزمن شکم، کبد و طحال و همچنین یبوستها و جوشهای پوست که در اثر صفرا رخ می‌دهد یك معالجهٔ چهل روزه با شیر بز تجویز می‌کنند. شیر تازهٔ بزی را که خوب علف تازه خورده باشد می‌جوشانند و قدری هم به‌آن سکنجبین اضافه می‌کنند تا اثر حلال آن افزوده شود.

با فرد ایرانی در روزی که برای پاك کردن مزاج مسهل خورده است، نمی‌توان راجع به‌کسب و کار صحبت کرد و هرچه در این بـاره بخواهـید با وی سر صحبت را باز کنید در جواب می‌گوید: «دوا خورده‌ام!» کارمندان و حتی خود وزرا با گفتن این مطلب از حضور در دربار یا انجام دادن وظیفهٔ خود عذر می‌خواهند. غذای کسی که مسهل خورده عبارت است از آبگوشت صاف‌شده در ظهر و آش برنجی که با انواع و اقسام مواد تهیه شده است، در شب. به‌انتخاب این مواد از بین دانهٔ انار، آلو، سکنجبین، عصارهٔ نارنج، لیمو و آب غوره، سرکه، شبت، عدس، ماش، ماست، سیر، تمر، بابونه، کدو و غیره اهمیت بسیار می‌دهند، زیرا برای هریك از اینها وهمچنین‌به‌ترکیبهای مختلف ازآنها تأثیرخاصی نسبت می‌دهند. در مشاوره‌های پزشکی گفتگوهای جدی بر سر این موضوع درمی‌گیرد و طبیب اروپائی را که فرقهای اساسی بین آنهارا نمی‌داند، اغلب باطرح پرسشهای زیرکانه‌ای دچارمخمصه می‌کنند. با همین تفصیل و مذاکرات مشروح، به‌هنگام نقاهت بیمار تصمیم می‌گیرند که چه چیزهائی باید به پلو او افزود تا مفید فایده باشد.

ایرانی آب معدنی را با چشمه‌های آب گرم و جوشان برابر می‌داند؛ آبهای نمك‌دار را که به‌هنگام جوشاندن ته‌نشینی از آنها باقی می‌ماند «زاغی»

و آبی را که بوی گوگرد از آن متصاعد است «گوگردی» می‌خوانند.

تاکنون در ایران همیشه از اب معدنی فقط بـرای استحمام استفاده می‌شده است، نه برای آشامیدن؛ تنها یك‌بار شاه پیشین محمدشاه «ویشی» برای معالجه و تجدید قوا سفارش داد و من اولین کسی بودم که آب چشمه‌های کارلسباد را تجویز کردم.

بر اثر وجود بسیاری سنگهای آتشفشانی، می‌توان گفت که کشور ثروت سرشاری از چشمه‌های آب معدنی گرم دارد. من خود فقط معدودی از آنها را دیده‌ام اما در این مقام آنچه را از ایرانیان مطلع در این باره شنیده‌ام، برمی‌شمارم. ارقام و اطلاعات زیر را دربارهٔ چشمه‌های آب معدنی به‌شاهزاده عباسقلیخان که مردی سخت بافرهنگ است، مدیونم.

در دامنهٔ کوهستان دشت نزدیك بارفروش ــ الف ــ در حوزهٔ طلائی[۱۸] دو چشمه هست که از هم فقط نیم فرسخ فاصله دارند و احتمالا محتوی‌زاج هستند، ب ــ در حوزهٔ لیتکوه باز چشمه‌ای است از این دست، اما با مواد معدنی کمتر.

در روستای آرا، در یك فرسخی بابل‌کنار، در حوزهٔ بندپی چشمه‌ای است چنان بزرگ که آبش از عهدهٔ چرخاندن آسیابی برمی‌آید. آب که سطح آن با ماده‌ای شبیه جل وزغ پوشیده شده حرارتی بین ۲۶ تا ۲۸ درجه دارد، سبز مایل به زرد است، و سخت چسبنده با بوی تند گوگرد، اما سایر مواد را نیز دربر دارد. برای درمان زخمها، گری و جرب و دردهای مفصلی مفید است و مؤثرترین مرکز درمانی مازندران بشمار می‌رود. در هزار قدمی آن، چشمهٔ دیگری است سرد که آب آهن و قلیادار آن را هرگاه با آب لیمو بیامیزند می‌جوشد.

در منطقهٔ دودانگه بین ملاده و سرکاله چشمهٔ دیگری است که کمتر شناخته شده است.

در منطقهٔ شورمست در دامنهٔ سوادکوه از یك تپهٔ مرتفع آب بی‌مزه و بی‌بوئی بیرون می‌آید که در تابستان ولرم، ولی در زمستان داغ است و بخار زیادی از آن برمی‌خیزد. در درمان خارش، جوشهای پوستی و دردهای مفصلی مفید است.

در روستای سورت واقع در ناحیهٔ چهاردانگه چهار چشمه است. یکی از آنها چنان عمیق است که سرب به‌ریسمان بسته به‌انتهای آن نمی‌رسد؛ هرگاه تکه کلوخی را به‌درون آن بیندازند پس از دودقیقه موج پیچان آب آن را باز به‌سطح آب می‌آورد، تا اینکه جریان آب آرام گیرد و باز پس از دو تا سه دقیقه بار دیگر به‌جوش و غلیان افتد. آب آن ولرم و بی‌مزه است، بوی گوگرد می‌دهد، قدرت چرخاندن دو سنگ آسیاب را دارد و در حین جریان، حوضچه ایجاد می‌کند. از سه‌چشمهٔ دیگر که در کنار هم قرار گرفته‌اند یکی

۱۸. در اصل به این صورت نوشته شده Talaii ولی موضع درست جغرافیائی آن معلوم نشد. ــ م.

دارای آهن است و دیگری قلیائی است؛ آن یك ماده‌ای مایل به زرد و قابض ته‌نشین می‌کند، این یك هنگامی که ماده‌ای اسیدی به‌آن اضافه شود، بجوش می‌افتد.

در سیامرگال[۱۹] نزدیك کیاسر[۲۰] از نوك تپه‌ای که سراسر پوشیده از مواد رسوبی است، چشمهٔ داغی می‌جوشد، در حالی که از قیف آن آبی که چون سنگ سخت می‌شود جریان دارد و از یکی از دهانه‌های آن آب ترش بیرون می‌زند.

بین سمنان و سنگسر در فاصلهٔ شش میل از شهر اول و دو میل از شهر دوم در وسط دره‌ای که حدود نیم میل طول و همین اندازه عرض دارد چشمه‌های آب گرم متعدد وجود دارد که بلورهای نمك از آنها رسوب می‌کند و دور تا دور آن شوره زده است. نه چندان دور از آن موضع، ویرانه‌های پانصد خانه، حمام و مسجد بچشم می‌خورد که مار، عقرب و رطیل بسیاری در آنها لانه‌کرده‌است و پشه‌های بیشمار در آنجا به‌صورت گروه‌گروه‌اقامت‌گزیده‌اند. در آن نزدیکی هیچ آب شیرین نیست مگر آبگیری که در فاصلهٔ ربع فرسخ بر فراز دره‌ای قرار گرفته وچنان پراز زالوست که در هریك کیلوگرم آب آن صد زالو زندگی می‌کنند. در عوض در حول و حوش آن باز بسیاری چشمه‌های آب گرم تلخ مزه وجود دارد که طرف توجه و مورد بازدید بسیاری از مردم است. این همه تبدیل به‌جوئی می‌شوند و آن جوی به‌طرف سمنان جریان‌دارد.

آنچه گفته شد تا اینجا اطلاعات شاهزاده عباسقلی بود دربارهٔ مازندران.

از چشمه‌های درمانی سایر ولایات اینها را به‌اطلاع من رسانده‌اند:

در ناحیهٔ تنکابن در میدان بالا سادات محله چشمه‌های آب معدنی‌گوگردی بسیار داغ وجود دارد که مورد توجه مردم است.

نه فرسخ به‌طرف شمال از اورمیه، و نیم فرسخ از زندشت[۲۱] چشمه‌های گوگردی آب گرم وجود دارد؛ و از همین قبیل چشمه‌ها در جنوب غربی اورمیه نزدیك خرم‌آباد وجود دارد به‌اسم «درمان آب».

بین اصفهان و یزد، در هشت فرسخی شهر، نخستین حمام گوگردی گرمی است که خیلی مورد توجه و مراجعهٔ مردم است و وارتون نام دارد.

در نیمه راه بین تبریز و اردبیل حمامهای مشهور به سراب وجود دارد و حمامهای دیگری نیز در چمن‌اوجان، نزدیك تبریز هست.

بین همدان و سنه از طریق اسفندآباد حمامهای گرم گرگر قرار دارد.

نزدیك شهر قزوین حمام فوق‌العاده مشهوری است که شاه مرحوم محمدشاه برای معالجهٔ نقرس خود از آن استفاده می‌کرد و این حمام مجاور حمامهای بسیار دیگری است که در طول سفیدرود زیر منجیل قرار دارند.

دورتادور دامنهٔ کوه دماوند بسیاری از چشمه‌های معدنی وجود داردکه

---

۱۹. در اصل Sia Mergal جائی به‌این اسم در مراجع جغرافیائی یافته نشد. ـ م.
۲۰. در اصل Kai - usser. ـ م.
۲۱. جائی به‌این نام در مراجع جغرافیائی دیده نشد. ـ م.

بجز املاح کلسیوم بسیار و کربنات آهن فراوان دارای اسید کربنیك نیــز هستند. از این چشمه‌ها یکی در قصبهٔ اسك و دیگری در شمال نهر هراز قرار دارد و ازدحام مردم در آن دو نقطه مشهود است. اغلب این چشمه‌ها این وجه مشترك را دارند که رسوب می‌دهند و این رسوبات نه‌تنها سطح هر شیئی را که به‌درون آنها بیفتد می‌پوشانند بلکه خود تپه‌هائی رسوبی تشکیل می‌دهند که در میان آنها گودی دهانه مانندی مشهود می‌شود. بدین ترتیب است که می‌بینیم قصبهٔ اسك خود کاملا بر این‌گونه رسوبات چشمه‌ها بنا شده است. عسکره[۲۲] نیز نزدیك بومهن دارای بسیاری از این تپه‌های کــوچك رسوبی است، اما بزرگترین این تپه‌ها را در درهٔ دیوآسیا، یکی از جناحهای درهٔ بزرگ لار دیدم. از حوضچه طبیعی یکی از تپه‌ها به ارتفاع تقریبی سیصد پا آب‌ترش ولرمی بیرون می‌زندکه به‌اندازهٔ چشمه‌های جهندهٔ‌کارلسباد قدرت دارد. در چشمهٔ دیگری یعنی جائی که جریان قبلی چشمه به‌علت ایجاد رسوبات مسدود شده‌است فعلاغاری است‌که از آن اسیدکربنیك تبخیرمی‌شودو چند قدم دورتر از آن صدائی مانند تپیدن شنیده می‌شود که ظاهراً از سقوط آب به‌اعماق زمین ناشی می‌گردد و وجه تسمیهٔ «دیوآسیا» نیز به‌همین دلیل است. سراسر این دره که مخزن ذغال است و جابجا ذغال در سطح زمین هم دیده می‌شود پر است از موادآتشفشانی و قطعات گوگرد که در اثر آتشفشانی شدن کوه دماوند به‌آنجا پرتاب شده است.

نزدیك بعضی از چشمه‌های آب معدنی حمامهائی به‌سبك عثمانی برپا شده است؛ سوای این، کوچکترین تمهید دیگری برای آسایش بیماران و جا دادن به‌آنها بعمل نیامده است. هرکس باید با خود چادری همراه بیاورد و در آن بخوابد. دورهٔ حمام طبی معمولا هفت روز طول می‌کشد و هر حمامی چهار تا شش ساعت وقت می‌گیرد.

چشمه‌های آب گرمی که اسم خاصی ندارند «آب گرم» نامیده می‌شوند. همانطور که اسلاوها حمامهای آب‌معدنی را «تفلیس» می‌گویند برنقشهٔ‌ایران بسیاری از مواضع با همین نام «آب گرم» دیده می‌شود.

سرانجام باز به تبعیت از یادداشتهای دکتر هنچه چند مطلب را در این مورد یادآور می‌شوم:

خلخال دارای یك چشمهٔ آب گرم خنثی است.

در کنار سفیدرود بین قزوین و رشت در رحمت‌آباد یك حمام گل و لجن گرم هست، با بیست درجه رئومور حرارت؛ چشمهٔ آب گرم لیه با ۲۸/۵ درجهٔ گرمای رئومور؛ در رحمت‌آباد نزدیك گیلیش دره، چشمهٔ منجیل که دارای قلیا و آهن است با ۲۷ درجهٔ رئومور.

چشمهٔ کلور در عمارلو، ولایت گیلان علیا با ۲۶ درجهٔ رئومور زیاد رسوبات آهکی ایجاد می‌کند؛ نزدیك آن چنانکه مشهور است چشمه‌ای است سمی.

---

۲۲. یا اسکره؟ به‌هرحال جائی به‌این نام در فرهنگهای رایج جغرافیائی دیده نشد. ــ م.

چشمهٔ یاعلی گمبذ[۲۳] نزدیك خرزان که با چشمهٔ فوق‌الذکر در قزوین یکسان است.

درناحیهٔ استراباد درکوهستان زیارت چشمه‌ای با ترکیبات سولفات‌آهن.

در لنکران، سرزمین روسی طالش و در آستارا ظاهراً آبهای گوگردی فراوان وجود دارد و در کجیر[۲۴] چشمه‌ای است با آب متمایل به رنگ آبی.

علم طب ایرانی از طب عربی نشأت گرفته است که‌آن هم به‌نوبهٔ خود ملهم از علم‌الامراض مبتنی براخلاط اربعهٔ جالینوس است. بعدها بسیاری از عناصر هندی هم به‌مجموعهٔ ادویهٔ طبی ایران اضافه گردیده است[۲۵]. بقراط، افلاطون، ارسطو و جالینوس را مؤسس و پایه‌گذار علم مداوا می‌دانند و حضرت عیسی را کمال مطلوب و نصب‌العین هر طبیبی می‌شمارند. در داروسازی اغلب دیوسکوریدس و روفوس را به‌عنوان مراجع صاحب صلاحیت ذکر می‌کنند.

بنا بر آنچه گفته شد سخت به تعالیم مربوط به‌عناصر اربعه و جلوه‌های آنها یعنی گرم، سرد، مرطوب و خشك پایبندند. اعتقاد دارند که از آمیزش یك دست آنها وضع طبیعی بدن و میزان واعتدال قوا پدید می‌آید. امادرعالم واقع به‌چنین حدی کاملا نمی‌توان دست یافت؛ همواره این عنصر یا آن یك غلبه پیدا می‌کند و این غلبه به‌صورت اختلال یا بیماری متظاهر می‌شود. مثلا غلبهٔ حرارت یا رطوبت است، که چه‌مردم غیرمتخصص و چه اطبا علل بروز امراض را بدان منسوب می‌دارند. در تمام طبقات مردم حتی در بین خشن‌ترین جنگجویان افغانستان، سیستان، ترکستان و خیوه این تصورات رسوخ کرده است. وقتی بیمار به طبیب رجوع می‌کند خود قبلا از نظر گرما یا رطوبت بیماری خود را تشخیص داده است و فقط از وی تقاضای داروی مناسب را دارد. در مورد هرچه ایرانی می‌خورد قبلا فکر کرده که آیا گرمی یا سردی و رطوبت یا خشکی در مزاج ایجاد می‌کند و در حین صرف غذای بزرگان واز همه بیشتر سر سفرهٔ شاه تقریباً تمام صحبتها و مذاکرات به‌دور این چند کلمهٔ اصلی می‌گردد. بدون هیچ فایده و حاصلی، من سخت کوشیدم‌که با این مهملات مبارزه کنم؛ سرانجام هیچ راه و چارهٔ دیگری برایم نماند جز این که ظاهراً تسلیم شوم و التهاب و کم‌خونی را با کلمات گرمی و رطوبت مشخص نمایم.

در برابر تظاهرات چهارگانهٔ عناصر اربعه طبیعت ایرانی هم باوسایل خاص خودش بکار می‌پردازد که ازآن‌جمله تبرید و تسکین بیش ازهمه‌اهمیت دارد. وی کلیهٔ وسایل مداوا را به‌چهار طبقه یا درجه تقسیم می‌کند: ۱ـ غذای

۲۳. استاد دکتر دبیرسیاقی عقیده دارند که این موضع باید «یله‌گنبد» باشد که به‌صورت یاعلی گمبذ تغییر شکل یافته است. ـم.

۲۴. در اصل Kudschir . جائی به‌این نام در فرهنگهای جغرافیائی رایج یافته نشد. فاضل ارجمند عبدالرحمن عمادی عقیده دارند این کلمه به‌معنی پای کوه است. ـم.

25. Prof. Seligman, *Prolegomena ad codicem* Vindob

تعدیل شده، ۲ـ دوای مقوی، ۳ـ دوای واقعی به‌معنی اخص و ۴ـ دوای سمی که گرمی حیوانی را از بین می‌برد.

هنوز نیز طبق مکتب جالینوس اخلاط اربعه: خون، صفرا، بلغم و سودا در علم تشخیص امراض انها مقام اول را دارد. بخصوص اهمیت بسیار به‌کبد یا زهره و صفرا داده می‌شود. با وجود این فقط معدودی از آنها هستند که جای کبد را می‌دانند؛ علی‌رغم انکه در تمام حیوانات کشته و تکه‌تکه شده جای کبد در طرف راست است، خیال می‌کنند امتیازی است برای انسان که کبدش در طرف چپ باشد. هنگام بروز هر بیماری سختی بدواً جویا می‌شوند که آیا زهره مجروح شده است و این اصطلاحات دیگر خود در این مورد مفید معنی است: «جگرم آتش گرفت»، «زهره‌ام آب شد.»

ناپرهیزی به‌وسیعترین معنای ان، علت و سبب امراض بشمار می‌رود؛ مثلا بروز شدیدترین حمله‌های قلبی را در اثر خوردن یك پشقاب آش برنج با آب لیمو می‌پندارند. بعداز ناپرهیزی، بخصوص زنان غم و غصه و به اصطلاح «اعراض» را علت امراض قلمداد می‌کنند و حتی امراض زهروی و سیفلیسی را هم در این زمینه مستثنی نمی‌دارند. دردهای عصبی و رماتیسمی را تحت تاثیر «باد» قلمداد می‌کنند. بادها تقریباً همانها هستند که به‌آن در فرانسه Vents و در آلمانی Versetzte Winde می‌گویند. غیر از اینها باد به‌معنی بقایای مضر بیماریهای پیشین نیز هست و به‌همین دلیل «بادکوفت»و «بادسوزنك» به‌عوارض بعدی این امراض اطلاق می‌شود. بیماریهای پوست را،که جرب را هم ازآن مقوله می‌شمارند، همه دراثر سودا می‌دانندو به‌همین دلیل آنها را با مسهل معالجه می‌کنند. امراضی را که منشأ و مبدأ آنها را نمی‌توانند ذکر کنند، همه را به بواسیر منسوب می‌دارند؛ مردمی پیش من می‌آمدند و از وجود بواسیر در بینی خود شکایت داشتند. ناخوشیهای مزمن کودکان، و عدم باروری را زنان، بر اثر «چشم بد» می‌دانند و برای مقابله با آنها فقط به طلسمات روی می‌آورند؛ به‌همچنین بیماری صرع را تحت تاثیر جن می‌پندارند و به‌همین دلیل هم می‌گویند فلانی «دعائی است دوائی نیست.»

در علاج ودرمان بیماریها همانطور که قبلا دیدیم به‌روش تخلیهٔ‌امعاء متوسل می‌شوند که بدواً موجب ضعف بدن و بعداً باعث تقویت آن‌می‌گردد. از داروهای معرق و مدر بندرت استفاده می‌شود. طب قدیم ایران بوره (براکس) ونمك طعام را که درآب حل شده باشد، یاریشهٔ خربوزه رابه‌عنوان قی‌آور بکارمی‌برد. اطبای اروپائی با خود انتیمون قی‌آور را همراه آوردندکه اکنون دیگر در تمام مغازه‌های خرده‌فروشی پیدا می‌شود و فعلا برای معالجهٔ تب لرز تجویز می‌گردد، اما چون دربارهٔ قدرت و تأثیر آن تجربهٔ کافی ندارند، گاه و بیگاه در اثر بکار بردن مقادیر زیاد دارو مواردی از مسمومیت پیش می‌آید و من خود دوبار شاهد مسمومیتهائی از این دست بودم که به‌مرگ منتهی شد. ایپکاکوانها[26] را نیز بعضی از اطبا به‌نام ایپکا می‌شناختند.

26. Ipecacuanha

در بین داروهای مبرد عصارهٔ گیاهان ترش مزه در رأس همه قرار دارد که به مقادیر حیرت‌آوری تجویز می‌شود. پس از آن نوبت به آبدوغ می‌رسد که حتی در بیماریهای اسهال و اسهال خونی نیز تجویز می‌شود و به‌غیر از تبرید، خواب‌آور هم هست ولی غالباً ایجاد یبوست می‌کند. از بین عصارهٔ گیاهان،اینها که ذکر می‌شود از بقیه رایجتر و پرمصرفتر است: آب غوره، چه به‌صورت تازه و چه تخمیر شده، در بیماریهای روماتیسمی و نقرسی به‌مقدار دویست و پنجاه گرم تا هفتصد و پنجاه گرم روزانه مصرف می‌شود، آب نارنج و آب لیموترش، آب انار، آب هندوانه و از آن گذشته سکنجبین یا سرکهٔ انگبین که از امتزاج شکر و سرکه و جوشاندهٔ تمرگجراتی بدست می‌آید. این عصاره‌ها را یا به‌صورت نوشیدنی به‌بیمار می‌دهند و یا به‌غذایش اضافه می‌کنند.

این مواد گرمی‌بخش محسوب می‌شود: انـواع شیرینیها و بخصوص عسل، مومیائی، زهرمهره، سنبل‌الطیب، اسطوخودوس که آن را دارای تأثیری خاص بر مغز قلمداد می‌کنند، خولنجان، از این گذشته ادویه‌ها از قبیل فلفل، دارچین، هل، مرباهای ادویه‌دار و سرانجام معجونهای حاوی تریاك مانند معجون مسرود و تریاق فاروق.

به‌عنوان داروی مبهی حبهائی از مروارید، یاقوت،طلا، عنبر وکهربای مسحوق خریداری می‌شود. گنه‌گنه نیز شبها یك یا دو حب مصرف می‌شود و شهرت دارد که از این نظر مفید فایده است. در عوض مردم از مصرف کافور اعراض دارند، یکی به‌آن دلیل که قوهٔ باه را تقلیل می‌دهد و از جانب دیگر بدان جهت که رسم است قدری کافور در دهان مرده می‌گذارند.

این تصور بر ضد «جوهر گنه‌گنه» شایع است که تشمع کبد و طحال ایجاد می‌کند و به‌همین دلیل تجویز بیش از چهار حب گنه‌گنه را در روز جایز نمی‌دانند و آن‌هم به شرطی که قبلا با توسل به داروهای مسهل و قی‌آور معدهٔ بیمار را پاك کرده باشند. حال با در نظر گرفتن اینکه سوای این طرز تفکر گنه‌گنهٔ قابل ابتیاع در بازار اغلب از اجزای بی‌اثر و بی‌خاصیت ترکیب‌یافته است، دیگر نباید از این که تبها اغلب در ایران بیش از حد انتظار به‌طول می‌انجامد دچار تعجب شویم. جدل پایان‌ناپذیر و همواره مکرر در ایران بر سر این است که آیا گنه‌گنه گرم است یا سرد.

مصرف سورنجان برای مداوای روماتیسم و نقرس بسیار زیاد است. مقدار یك تا یك و نیم درهم از آن هر روز به‌صورت تازه در شیر جوشانده و خورده می‌شود. هرگاه پس از مدتی مصرف آن، تأثیر مساعدی بر دارو مترتب نشود به‌خوردن آب غوره روی می‌آورند و من خود با تجویز حدود یکصدوپنجاه تا سیصد گرم از آن در روز به نتایجی عالی رسیدم.

جوشهای پوست بدن را با بیرون کشیدن چرك از آنها و در موارد سخت و موذی با جوشانده (Decotum chinae nodosae)، آب پنیر بز و جیوه معالجه می‌کنند. فقط در مورد جرب دوای مالیدنی بکار می‌برند که مرهمی است از

گوگرد، کات‌کبود و ماست.

برای درمان سیفلیس منحصراً جیوه مصرف می‌کنند وآن‌هم به‌این‌ترتیب که تنباکو را در زیر آتش سر قلیان با شنگرف می‌آمیزند و دود آن را در ریه فرو می‌برند. اثر آن فوق‌العاده سریع و قاطع است. هشت تا دوازده بار بکار بردن دارو به‌این طریق معمولا به‌علاج می‌انجامد. مصرف داخلی جیوه به‌صورت سائیده شده کمتر است.

برای مبتلایان به‌سوزاك در روزهای اول محلولی از بنگ و بعد صمغ مصطکی تجویز می‌شود.

کرم را با کمك پوست ریشهٔ درخت انار و درمنه (قورت اودی) که در منطقهٔ آذربایجان بدست می‌آید از بدن خارج می‌کنند و کرمك را که در مورد دختران جوان اغلب وارد آلت تناسلی می‌شود با قرار دادن تکه پارچه‌ای آغشته به انقوزهٔ هراتی ودودهٔ چراغ دفع می‌کنند. دو دوای دیگر برای دفع جانور در دکانها فروخته می‌شود به‌نام پرك هندی و برنج کابلی. کرم پیوك که در سواحل خلیج‌فارس و بیش از همه در میناب و لار شیوع دارد با پیچیدن کرم به‌دور میله‌ای و گرداندن روزانهٔ آن میله به‌مقدار کم دفع می‌گردد.

در مورد امراض عصبی که با مصرف جوزالقی، تاتوره وانقوزهٔ هراتی معالجه نگردند، مردم با رفتن به‌زیارتگاهها و توسل به‌دعا چاره‌جوئی‌می‌کنند. اغلب روزنامهٔ رسمی که در تهران منتشر می‌شود از درمان معجزه‌آسای بیماران مبتلی به فلج، نابینایان یا کسانی که دچار تشنج هستند در کنار مقابر ائمه خبر می‌دهد. رسمی عمومی است که برای شفایافتن یکی از بستگان، از درویشها ومردان مقدس دعا بگیرند؛ دوستان و نزدیکان گوسفند برای قربانی می‌فرستند که گوشت آن بین فقرا تقسیم می‌شود. برای باطل کردن سحر به‌اعضا و جوارح بیمار نظر قربانی می‌آویزند و بعضی گیاههای‌معین از قبیل اسفند را دود می‌کنند و در حداکثر استیصال برای نجات به تربت، که از کربلا می‌آورند و آب چاه زمزم (از مکه) توسل می‌جویند. شاه هنگامی که یکی از اعضای خانواده‌اش دچار مخاطره می‌گردد، ده تا بیست نفر از اسرا را آزاد می‌کند اما خود اسامی بخشودگان را معین نمی‌کند، چنانکه رئیس زندان به‌اختیار خود آنان را که بیش از دیگران بتوانند پولی تقدیم کنند از قید زندان آزاد می‌سازد! زنانی که عقیمند برای بچه‌دار شدن به‌زیارت قم و مشهد می‌روند و آن را وسیله‌ای مجرب می‌پندارند.

مردم عادی نیز همچون اطبا خیلی به «نبض دیدن» اهمیت می‌دهند و برای این امر ساعتهای جیبی ایرانیان باید به ثانیه‌شمار مجهز باشد. از گرفتن نبض، اینها ظاهراً طبیعت بیماری، حاملگی زنان و حتی جنسیت بچه‌ای را که در شکم است تشخیص می‌دهند. هر جا سروکلهٔ حکیمی ظاهر شود و حتی هنگامی‌که سوار بر الاغ درحال عبور است از اطراف و اکناف دستها را به‌سوی او دراز می‌کنند تا نبضشان را بگیرد. طبیب ایرانی طبعاً آنقدر زیرك و هوشیار هست که هرگاه صحبت از حاملگی در میان باشد قبلا دربارهٔ عادت

ماهانهٔ زن، قدرت جنسی شوهر و غیره سؤالهائی بکند و آنگاه نظر خود را ابراز دارد. حال هرگاه پیش‌بینی وی دربارهٔ جنسیت بچه درست از آب درآید دیگر او را بقراط زمان می‌نامند؛ و هرگاه در نظر خود اشتباه کرده باشد می‌گوید گناه از نبض غیرطبیعی بیمار است که مانند دریا به عمق آن نمی‌توان پی برد.

رسالاتی چند در باب نبض و نوع نبض گرفتن نوشته شده است؛ نبض هر دو دست را باید گرفت و در ضمن این کار باید زانو زد وقس علی‌هذا. در طب ایرانی ـ عربی اصطلاحات خیلی دقیق برای انواع و اقسام نبضها در دست است که تعداد آنها از شصت و چهار کمتر نیست. سابق بر این در ایران و عثمانی هنگامی که طبیبی را به‌عیادت زنی می‌بردند به‌او فقط اجازهٔ گرفتن نبض می‌دادند اما حالا تمدن تا به‌آنجا پیش رفته است که به‌هنگام بروز بیماری جدی و سخت طبیب می‌تواند از زن بیمار معاینهٔ کامل بعمل آورد. فقط یك بار یکی از شاهزادگان از من خواست که نظر خود را دربارهٔ وضع‌وحال‌زن بیمارش اظهار دارم، ولی بشرطی که خانم در پشت پرده‌ای بماند واز چاك آن پرده دست خود را برای گرفتن نبض بیرون آورد. البته این پیشنهادی بود که من به‌صورت قاطع آن را رد کردم.

خون گرفتن به مقداری مبالغه‌آمیز متداول است نه‌تنها با بروز هر بیماری‌که جنبهٔ نزله‌ای ویا التهابی‌دارد یك یا چندبار «فصد» تجویزمی‌شود، بلکه بی‌هیچ لزوم و بهانه‌ای هم مردم حداقل دوبار و بسیاری حتی هر دو تا سه ماه و گاه هر ماه رگ می‌زنند. خیلی معدودند ایرانیانی که (شاه فعلی هم یکی از آنان است) عادت خون گرفتن مکرر را نپذیرفته‌اند و تعداد کسانی که هنگام پا بسن گذاردن از این رسم دست بکشند، باز هم معدودتر است. همواره از طبیب می‌پرسند: «خون دارم؟» و این جمله به‌معنای آن است که «آیا باید خون بگیرم؟.» همچنین در آخرین ماههای بارداری خانمها اغلب خون می‌گیرند ولی درماههای اولیهٔ حاملگی و بخصوص مقارن پایان سومین ماه آن را زیان‌آور می‌شمارند.

خون گرفتن کار جراح یا دلاك است؛ طبیب ایرانی دست زدن به‌این کار را دون‌شأن خود می‌داند و دیگر اینکه ایرانی خیال می‌کند طبیب اروپائی سررشته‌ای از این امر ندارد. رگ به‌کمك درفش فوق‌العاده ظریفی موسوم به نیشتر گشوده می‌شود. البته قبلا بازو را با یك تسمهٔ نازك چرمی بسته‌اند و به‌بیمار گلوله‌ای داده‌اند که در دست بگیرد تا از این طریق انگشتهایش را بحرکت بیندازد. اصطلاحات خاصی دارند برای Vena Basilica (باسلیق)، Cephalia(قیفال)، Salvatella(وریدناجی)، Saphena (وریدصافن) و Ranina[۲۷]. در ایامی که طبق محاسبات منجمین رگ زدن ساعت دارد، در جوی جلو مغازهٔ دلاکی درست و حسابی خون جریان پیدا می‌کند. در بیماریهای به‌اصطلاح «مرطوب» مثلا در سکته که از قرار، مغز مورد تجاوز رطوبت قرار گرفته،

۲۷. به معنای سیاهرگ نوك زبان است و اصطلاح خاص قدیم آن یافته نشد.ـم.

رگ زدن اکیداً ممنوع است و در محرقه نیز وضع برهمین منوال است؛ اما در مورد مطبقه (تب تیفوئیدی) برعکس، چنین عملی تجویز می‌شود. از اینکه چنین کاری در بیماری تب نوبه و مالاریا الر زیان‌بار دارد من خود به کرات اطمینان حاصل کرده‌ام؛ رگ زدن بی‌موقع، خود انگیزهٔ تبدیل تبی عادی و ساده به‌بیمارئیی‌مهلك وسمج می‌شود. بی‌هیچ برو وبرگرد چه از رگ‌زدنهای ناشیانه و چه از افراط در آن بیماری کم‌خونی پدید می‌آید که ممکن است آن نیز به‌سهم خود به استسقای پوست تبدیل گردد و در چنین صورتی دیگر مدتی وقت لازم است تا این که خون به مقدار طبیعی خود برسد. این عیب نیز مزید برعلت می‌شود که دلاك از پاك‌کردن نیشتر خودکه دائماً مشغول‌کار است کوتاهی می‌کند و از این رهگذر در رگ جراحت متمرکز یا گسترده ایجاد می‌شود؛ به‌هرحال من خود با هیچ موردی از انوریسما مواجه نشدم.

زالو انداختن نیز دست کمی از رگ زدن ندارد. هر وقت ایرانی بی‌حوصله می‌شود؛،نقطه‌ای دردناك در بدن خود پیدا می‌کند. حالا این نقطه نوك‌بینی یا لالهٔ گوش باشد، دیگر تفاوتی نمی‌کند ودر آنجا زالو می‌اندازد. زالو به‌اندازهٔکافی در لجنهای آب شیرین‌کنار دریای خزرپیدا می‌شود ومقدار زیادی از آن چند سال پیش از همانجا به‌فرانسه فرستاده شد. در حوالی شیراز نیز زالو فراوان است اما از آن کلا در قسمتهای شرقی مملکت خبری نیست. قیمت زالو بسیار ناچیز است؛ در خیابانهای تهران اغلب اهالی مازندران پرسه می‌زنند و فریاد می‌کشند «آی زالو!». حال هرگاه یکی از فروشندگان را صدا کنیم فوراً به هر تعداد بخواهید زالو می‌چسباند و معمولا تعداد زالوها از پنج‌تا ده تجاوز نمی‌کند. زالورا برای معالجهٔ چشم دردهائی‌که‌خیلی هم فراوان است، به شقیقه می‌اندازند.

می‌توان بخوبی تصور کرد که بازار سومین طریق خون گرفتن، یعنی حجامت، نیز رونق داشته باشد. بین دو استخوان کتف تقریباً همهٔ ایرانیان شیارهائی بچشم می‌خورد. در بدو امر خیال می‌کردم اینها آثار ضربه‌های چوب باشد تا این که دیدم ضربهٔ چوب را فقط برکف پا می‌زنند و از این لحظه دیگر متوجه اثر حجامت شدم. جریان حجامت کردن در سراسر مشرق‌زمین یکسان است و همان است که در مصر قدیم رایج بوده است. با چاقوی قلمتراش پوست را چاك می‌دهند و شاخی بر روی آن می‌چسبانند که از آن طریق خون جریان پیدا می‌کند و درست در ارتباط با همین طرز کار است که طبیب «یك تا سه شاخ خون» تجویز می‌کند. بخصوص اغلب حجامت را در مورد کودکان بکار می‌برند و این روش در استسقای سر یا ام‌الصبیان و غلبهٔ خون مطلوب است. غیر از بین دوکتف درسایر قسمتهای بدن نیز حجامت می‌کنند: در پشت حدود استخوان خاجی (عظم عجز)، در مفاصل، روی طحال و غیره. در اینجا ناگزیر از اعتراف به‌این مطلبم که من جز دو مورد هیچ عاقبت زیان‌باری بر آن ندیدم و دراین دو مورد هم زخم حجامت تبدیل به‌قرحه‌های سیفلیسی شده بود ودلاك را متهم می‌کردند که چاقوی کثیف بکار برده بوده

است. درعمل نیز در سایر قسمتهای بدن هیچ اثری از سیفلیس دیده‌نمی‌شد. اما چون در این هر دو مورد زنان مبتلا شده بودند و به‌من اجازه داده نشد که اعضای مستور آنها را معاینه کنم، نتوانستم درست ودقیق به‌کنه قضیه پی ببرم.

جمع کردن خون در یك محل، یا راندن آن از یك نقطه، اصولا در بیطاری حائز اهمیت است زیرا داغ کردن و فتیله‌گذاردن تقریباً تنها وسیله برای معالجهٔ همهٔ بیماریهای اسب و قاطر است؛ مع‌هذا هرچند نه بـه‌آن درجـه انحصاری، و نه به‌آن شدت از جمله معالجات رایج بدن انسان نیز هست. این کار را با بادکش، خالکوبی و مالش پوست، فتیله و داغ نخود انجام می‌دهند.

«حجامت بادی» که «کوزه» هم به‌آن اطلاق می‌کنند، به‌طریق زیر انجام می‌پذیرد: یك تکه خمیر را به‌صورت تخت و هموار به نقطهٔ دلخواه تن می چسبانند، یك قطعه شمع روشن یا یك تکه پنبه به‌روی آن می‌گذارند واین‌را زیر کوزه‌ای که گشادی دهان آن حدود هفت تا ده سانتیمتر است قرار می‌دهند تا بسوزد. رقت هوائی که از این رهگذر پیدا می‌شود، موجب می‌گردد که خون در پوست جمع شود و از این طریق همان نتیجه‌ای حاصل می‌شود که ما از مشمع خردل انداختن، بدست می‌آوریم. کوزه را به‌هنگام غلبهٔ خون در پشت محاذی سر، و در دردهای پشت، در حدود تهیگاه و در عقب‌افتادگی قاعدگی (حبس‌الطمث) در ناحیهٔ رانها و پشت می‌اندازند. در روستاها به‌جای آن ضمادی از آلالهٔ تازهٔ له شده قرار می‌دهندکه بسهولت‌ایجاد تاولهای‌دردآوری می‌کنند.

خال کوبیدن یکی از وسایل مورد علاقهٔ طبقات پائین در تداوی انواع غدد است. درست مانندطب سوزنی پوست را سوراخ‌سوراخ می‌کنند وبعدگرد مخصوص را در این سوراخهای کوچك وارد می‌سازند. من هیچ موردی را که از این کار علاجی حاصل شده باشد، ندیده‌ام.

دربارهٔ مشت و مال (دلك) بدن، قبلا در فصل یازدهم قسمت اول شرح لازم را به‌اطلاع رساندیم.

اطبای ایرانی فعلا خیلی بیش از اطبای اروپائی به داغ به عنوان یك وسیلهٔ درمانی اهمیت می‌دهند. با برجستگی سر میله‌ای، زخمی عمیق وطولی در بدن ایجاد می‌کنند و بعد برای آن که آن را بازنگاهدارند در روزهای اول گلوله‌ای از موم وبعدها یك تا دو دانهٔ نخود درآن جای‌می‌دهند. رایجتر ازهمه این است که یك یا هر دو بازو را در آن واحد داغ می‌کنند؛ اما برای مقابله با دردهای موضعی قسمتهای دیگر بدن را نیز داغ می‌کنند. مثلا شقیقه‌ها، پیشانی و پشت‌سر را برای درمان چشم‌درد و سردرد و زیر ترقوه را برای علاج دردهای سینه، استخوان ساق را برای معارضه با سیاتیك، در گودی شکم و ناحیهٔ طحال و کبد برای مقابله باامراض این اعضا. پس از این‌همه شواهد درخشان از آثار برجستهٔ داغ کردن که در ایران بدست آوردم کاری دیگر نمی‌توانم کرد جز این که ارزش طبی فراوانی برای این طرز مداوا

قائل شوم. موردی از طبابت در آن دیـار همچنان در خاطـرم مانده است. محمودخان که مدتی سفارت ایران در سن‌پطرزبورگ را بعهده داشت به‌صداع فوق‌العاده شدیدی دچار بود چنانکه برای ایام متمادی هیچ قدرت‌کار فکری نداشت. پس از آن‌که همهٔ تمهیدات بی‌اثر ماند داغی بر بازوی اوگذاردند و وی از درد آزاد شد. اما هرگاه برای بستن سر زخم کوشش می‌کردند باز این ناراحتی تجدید می‌شد. معالجهٔ نقرس با داغ‌کردن استخـوان ساق کامـلا غیرعقلائی و بیهوده بنظر می‌رسد وباوجود این، بسیاری‌ازموارد موفقیت‌آمیز بودن درمان را نمی‌توان انکار کرد.

کمتر می‌شود که در مورد انسان به‌جای داغ از فتیله استفاده کنند. در بیماریهای سخت چشم، آثار فوق‌العاده مطلوب دارد. من خود در مطب بسیار از آن استفاده کرده‌ام، زیرا از تأثیر نیکوی آن نه‌تنها در کحالی، بلکه در بسیاری از دردهای دیگر از جمله در سکتهٔ یك طرفه مطمئن بودم.

۸

مخدرها، زهرها و پادزهرها

حشیش. تریاك. تنباکو. تاتوره. بذرالبنج. ریشهٔ‌مهرگیاه. بیخ‌تفت. جوزالقی. بیش. روغن بادام تلخ. چای. قهوه. شراب. عرق. آبجو. قمیز. ارسنیك. خاکها. مومیائی. پادزهر.

«آنچه آدمی در آن در حرکت است زمان است و مکان، شادی و رنجهای وی نیز در این دو است؛ آدمی در طلب تعالی است و از لایتناهی نیز بوئی برده است ولی مقتضیات زمانی و مکانی، واقعیت موجود (وبندی که برپای دارد) را به‌یادش می‌آورد. پس در جستجوی وسایلی برمی‌آید که به‌فراموشی وادارَدش وچنین مطلوبی را در مخدرات می‌یابد. بدین‌طریق است‌که با دست یافتن به‌احساس دلچسب خوابیدن، خواب دیدن وبیداری به‌صورت آنی‌دست به خودکشی می‌زند.» پروفسور اونگر در اثر خود به‌نام«گشت و گذاری‌دردنیای گیاهان[1]» بنحوی صائب و درست تعلق خاطر بسیاری از مردم یا حتی‌کلیهٔ اقوام و امم را به مواد مخدر توصیف کرده است. مثلا اقوام و ملل شرقی از دیرباز به‌این میل خود تسلیم شده‌اند و همواره تلاش دارند که از میان محصولات طبیعی که در دسترسشان است مواد تازهٔ مخدری پیدا کنند. به‌همین دلیل هم هنگامی که من در سال ۱۸۵۲[2] برای بار اول با اتر و کلروفورم هنرنمائی کردم ایرانیها هیچ دچار تعجب نشدند و نظر دقتشان جلب نشد.

ذیلا تجربیات و مشاهدات خود را دربارهٔ مخدرات رایج در ایران که در طول اقامتم گرد آورده‌ام از نظر می‌گذرانم.

حشیش

به‌معنی علف نام عمومی و کلی آن Canabis Indica است (به فارسی شاهدانه و به عربی کنب). این برگ در حال طبیعی خود بنگ نامیده‌می‌شود و هنگامی که از آن داروئی تهیه کنند و آن را به‌صورت حب یا گلوله درآورند به‌آن چرس می‌گویند. از نظر تأثیراتی‌که‌برحشیش مترتب‌است‌بدان‌عنوانهای مختلفی داده‌اند از قبیل شادی‌آفرین، مبهی، تسلای غمگینان، راز وغیره.

---

1. Unger, Botanische Streifzuege

۲. برابر با ۶۹ ـ ۱۲۶۸ هـ. ق. ـ م.

این گیاه که به Hanf شباهت دارد و فقط قدری قویتر و پررشدتر از آن است با کاشتن تخم آن عمل می‌آید. تقریباً در سراسر مناطق آسیا، در هندوستان، کشمیر، بنگال، ایران، عراق و شام می‌روید ولی حشیش فراوردهٔ بعضی از جاها و ولایات ممتازتر است مثلا محصول کشمیر و افغانستان در این باره قابل ذکر است، چه مردم این نواحی دقت بیشتری در کشت آن مبذول می‌دارند و درکار تهیهٔ چرس واردترند. در اطراف تهران درویشها چند مزرعه را موقوف به کشت حشیش کرده‌اند. بهترین بنگ از هرات می‌آید و عرضهٔ آن علنی نیست بلکه توسط افغانها و درویشها به‌صورت گلوله‌های بزرگ سبز کم رنگ به‌وزن تقریبی شصت تا نود گرم به‌صورت مخفیانه فروخته می‌شود در حالی که چرس را به رنگ قهوه‌ای تیره و معمولا در بسته‌های نیم درهمی از بازار می‌توان خرید. حال هرگاه برگهای خوب نرم شدهٔ بنگ را با شیر بیامیزند و قدری کره به‌آن بیفزایند «روغن بنگ» بدست می‌آید و این دیگر داروئی است بسیار قوی. چرس را هرگاه روی آتش سر قلیان بگذارند و بخار آن را در خود فرو برند سریعتر از سایر طرق تأثیر می‌کند و به‌اصطلاح «می‌گیرد». چرس را می‌توان مدتی طولانی‌تر از بنگ نگاهداشت بی‌آن‌که در اثر تبخیر از قدرت آن کاسته شود.

در اولین کوششها برای کشیدن حشیش مانند نخستین دفعات کشیدن تنباکو احساس نامطبوعی در بدن ایجاد می‌گردد بطوری که اروپائیانی‌که می‌خواهند تأثیر حشیش را بر خود بشناسند معمولا در ابتدا احساس دلچسبی از آن ندارند اما ممارست مدام و مستمر بدن را مستعد دریافت سم می‌کند، بدون اینکه با مصرف معتدل آن کاستی در قوای دماغی یا قدرت جنسی و یا حتی کوتاهی عمر بروز کند. حتی برخلاف آن می‌توان گفت قطعی است که کشیدن چرس به‌صورت اعتیاد بشرطی که حد و حدودی در آن رعایت شود باعث می‌شود صورت رنگی با طراوت و زنده به‌خود بگیرد، اشتها تحریك‌شود و قدرت جنسی افزونی یابد، قوهٔ خیال تحریك شود، شادی و سرزندگی ایجاد گردد و به‌فکر دامنهٔ وسیعتری داده شود. تقریباً تمام افغانیها هر روز چرس می‌کشند و اکثر آنها مردمی هستند بیدار، سرحال، شجاع و مصمم. بهترین شاعر ایرانی که در قید حیات است یعنی حکیم قاآنی هر روز با مصرف شراب و حشیش الهام می‌گیرد.

به‌همین ترتیب هم قطعی است که مصرف مبالغه‌آمیز آن بر روح و جسم اثری مضر و ملال‌انگیز دارد. صورت رنگ‌پریده، حالت چشم مات وخیره؛ خون فاسد، اشتها و قدرت جنسی ضعیف می‌شود و «دماغ خشك می‌گردد» (وقتی می‌گویند تردماغ یعنی سرحال و شاد است، وقتی بگویند دماغش خشك است یعنی گیج و منگ است)؛ حالت خرد و خمیر بودن، بی‌نشاطی، جبن، عدم نیرو و قدرت اراده از مشخصات «بنگی» است و روزگار وی در حالی‌که گرفتار مالیخولیا و کودنی است پایان می‌پذیرد.

حداکثر مقداری که یك باره می‌توان بدون مسموم شدن مصرف کرد و

بدن تحمل آن را دارد چنین است: از چرس حدود نیم گرم، از بنگ نیم درهم در یك کاسه شیر و از روغن بنگ حداکثر یك ربع گرم.

یکی از آثار خاص حشیش ایجاد خیالات فریبنده و خطاهائی است که در حواس رخ می‌دهد. چشم و گوش کسی که در حال سرمستی است چیز دیگری می‌شنود و می‌بیند. سنگ ریزه‌ای سر راهش چون صخره‌ای در نظر او جلوه می‌کند و می‌کوشد پا را تا آنجا که می‌تواند برای عبور از آن بلند کند، یك جوی باریك همچون نهری ظاهر می‌شود و او طالب زورقی برای عبور از آن می‌گردد؛ صدای انسان بگوشش همچون آوای رعد می‌آید. می‌پندارد دارای بال است و بر فراز زمین می‌تواند به‌پرواز درآید. تیره‌بختی که از نشأهٔ بنگ سرمست و مدهوش بود به‌خندق شهر افتاد و به‌عهدهٔ من گذارده شد که بالهایش، یعنی ساقهای شکستهٔ پایش را دوباره علاج کنم.

در تمام ازمنه و اعصار فرقه‌بازان و حزب‌سازان دینی و سیاسی در مشرق‌زمین از این حالت خلسه و جذبه از یك طرف و از گیجی و بی‌ارادگی از طرف دیگر سود جسته‌اند، هم برای این‌که خیالات و وهم خود را تا به‌پایهٔ تجلی ارتقا دهند و هم از آن‌رو که معتقدان، پیروان و نوچه‌هائی برای خود دست و پا کنند و می‌توان مدعی شد که در انقلاباتی که جهان اسلام را از هندوستان تا مراکش و تیمبوتکو (در سودان) به‌لرزه افکنده حشیش سهم بسزائی داشته است[۳]. وجود چنین تأثیری را می‌توان نزد فرقهٔ اسمعیلیه‌که در قرن جنگهای صلیبی تحت قیادت حسن صباح در الموت به حیات خود ادامه می‌داد و در نزد بابیه که همین اواخر پرچم فرقهٔ اشتراکی خود را برافراشتند ثابت نمود.

تمام درویشها بدون استثنا به‌کشیدن چرس راغب وبدان پایبندند و بسیاری از آداب و اطوار آنان را نیز در اثر آن باید دانست مانند کلبی بودن و بدبینی، هیجان و شور غیرعادی، اطاعت کورکورانهٔ مرید ازمراد و مرشد که حتی آب دهان مراد را نیز به‌عنوان چیزی تقدیس شده نگاه می‌دارند. اینها هم جلوه‌هائی از تأثیر آن ماده است. در سایر موارد استعمال حشیش در عقیده و فکر عامه گناهی بحساب می‌آید و تنها تعداد قلیلی از مردان و شمار نادرتری از زنان بدان دلبسته‌اند ولی اینها هم همواره در خفا و در خلوت شبانگاهی بدان روی می‌آورند. متأسفانه به‌علت وجود بسیاری از افغانیها که بر اثر حوادث مربوط به هرات به‌تهران آمده‌اند استعمال چرس در این اواخر رو به‌افزایش گذارده است.

در طب، بنگ از طرف اطبای ایرانی فقط برای علاج سوزاك تجویز می‌شود. اینها در سه روز اول معالجه، قبل از آن که به‌کبابهٔ چینی و سقز روی آورند، نیم درهم از بنگ را در شیر مخلوط و به مریض می‌دهند تا اینکه قدری تحریك و سوزش را تقلیل دهد. اما اطبای هندوستان در عوض به

---

۳. گمان می‌رود مؤلف خود تحت تأثیر بنگ چنین مطلبی واهی را به‌رشتهٔ تحریر کشیده باشد. ـ م.

معجون بنگ خاصیت تطویل عمر را نسبت می‌دهند.

دربارهٔ خاصیت بیهوش‌کننده (یا بی‌حس‌کنندهٔ) روغن بنگ من خود شاهد واقعهٔ حیرت‌آوری بودم. در پائیز سال ۱۸۵۲[۴] درویشی که لب زیرینش دچار سرطان شده بود، به‌محکمهٔ من آمد. من روز بعد به‌او وقت دادم و پیشنهاد کردم که اجازه بدهد او را بیهوش کنم. وی در پاسخ گفت که خواهد آمد منتها به «داروی بیهوشی» نیازی ندارد. فی‌الواقع نیز روز بعد به‌مطب من آمد. چشمانش بیحرکت، صورتش بی‌رنگ و تکیده بود چنانکه گوئی اصلا حس ندارد. دست به‌کار جراحی شدم. به علت پیشرفت مرض ناگزیر شدم زبان را تا آخر بشکافم و پوست را آماده کنم. در تمام این مدت ناله‌ای از وی برنیامد. اما هنگامی که تقریباً کارم تمام شده بود و می‌خواستم عضو فاسد را خارج کنم و زخم را بخیه بزنم ناگهان برخاست و فریاد برآورد: «چه حقی دارید گلوی مرا به‌این حال بیندازید؟ و ناگهان از تالار خارج شد. هرگز او را دیگر ندیدم. شاگردانم خندیدند و گفتند: «بنگی بود.»

بنظر می‌آید که چینیها در ازمنهٔ قدیم با بکاربردن حشیش به‌عنوان مادهٔ بیهوش‌کننده آشنا بوده‌اند و به‌ان ما ـ یائو می‌گفته‌اند. ولی برای این منظور مواد دیگری هم به‌آن می‌افزوده‌اند که عبارت بوده است از Murisca cochinchinensis، اقسام مواد خوشبو، تاتوره، بذرالبنج و بیش[۵].

تریاك

گیاه تریاك که به‌خشخاش یا کوکنار هم موسوم است در ایران، در نقطه‌ای جنوبیتر از ری (۳۵ درجه) بعمل نمی‌آید و در دشتهای مرتفع شمالی هم وضع بر همین منوال است. برحسب مناطق کاشت، این انواع دیده می‌شود: ۱. تریاك عربستانی، از حوالی شوشتر و دزفول (در کتاب مقدس از آن به نام شوشان یاد شده است) که قویترین نوع تریاك است؛ ۲. تریاك ماهان، که نزدیك کرمان کاشته می‌شود و بسیار قوی است؛ ۳. تریاك هفت‌دست، از حوالی اصفهان؛ ۴. تریاك یزد؛ ۵. تریاك اصفهان، از حول و حوش بلافصل شهر؛ ۶. جنس نامرغوب از شاهزاده عبدالعظیم، کاشان، قم که در لوله‌های قهوه‌ای کمرنگ در بازار فروخته می‌شود و آن را اغلب با بقایای گیاهی و نشاسته می‌آمیزند و به‌اصطلاح در آن تقلب می‌کنند؛ ۷. نوعی بسیار قوی که به‌رنگ قهوه‌ای تیره است و از منطقهٔ ساری و بارفروش در مازندران بدست می‌آید.*

مصرف تریاك عمومیت دارد و منعی برای آن قائل نشده‌اند و مانند

---

۴. برابر با ۱۲۶۹ هـ. ق. ـ م.

5. Arbeiten der Kaiserlich - russischen Gesandschaft zu Peking (Berlin 1858), II, 467.

*. مازندران در شمال ری قرار دارد و این حقیقت با اظهارنظر مؤلف در چند سطر پیش تعارض دارد. ـ م.

حشیش سرشکستگی برای کسی ندارد و قبول عامه یافته است. تقریباً هر ایرانی که بتواند از عهدهٔ مخارج آن برآید حداقل در روز یك‌بار حب تریاك می‌خورد، بخصوص در مناطق ساحلی دریای خزر تریاك زیاد مصرف می‌شود زیرا می‌پندارند خاصیت خشك‌کنندهٔ آن رطوبت زیان‌بار آن مناطق را خنثی می‌کند. شاه‌عباس دوم می‌خواست سخت به منع شرابخواری پایبند بماند، ولی در اثر این سختگیری مصرف کوکنار و شربت خشخاش در قشون به‌حدی رسید که وی خود را ناگزیر دید (۱۶۲۱ میلادی)[۶] از سخت‌گیری خود در شرابخواری بکاهد و در عوض از این پس خریداران و فروشندگان کوکنار را با مرگ کیفر دهد (دلاواله، II، ۱۰۸). اما این دستور ظاهراً مدتی دراز اجرا نگردید.

تریاك به انواع واقسام و با ترکیبات مختلف استعمال می‌شود: یا به صورت خالص، و یا مخلوط با مصطکی، ریوند، انقوزهٔ هـراتی به‌صورت حبهائی که به‌آن حب نشاط می‌گـویند یا به‌حالت معجون که آن را بـرش می‌نامند و این درصورتی است که با بذرالبنج، فلفل سیاه یا سفید، بابونهٔ گاوی و زعفران آمیخته شده باشد؛ دیگر به‌صورت معجون مسرود که چون بسیاری از ترکیبات قدیمی آن فعلا شناخته نیست به‌صورت گذشته فراهم نمی‌شود، ولی بیش از همه ترکیبی که در زمان فتحعلی شاه برای او تهیه می‌گردید مورد توجه است؛ به عنوان تریاك فارق[۷]؛ به عنوان معجون فلونیا؛ و یا به‌صورت شربت خشخاش که‌آن را با تیغزدن خشخاش نارس بدست می‌آورند؛ به صورت کوکنار و آن عبارت است از حقه‌های خشخاش[۸] که آن را پخته و با شربت جوشانده و قوام آورده باشند. تمام این معجونهای مختلف را با دقت فراوان در خانه تهیه می‌کنند. روزی که سوار بر اسب از مقابل منزل یکی از صاحب مقامان در تهران می‌گذشتم مرا به داخل دعوت کردند تا جسدی را معاینه کنم. متوفی یکی از خادمان منزل بود و از عصاره‌ها و داروهائی که برای تهیهٔ «برش» در اختیارش گذارده بودند چندان ناخنك زده بود که سرانجام کمی پس از آن دیده از جهان پوشیده بود.

در طب تریاك در اسهال، دندان‌درد، چرك گوش، سینه‌درد، دردهای روماتیسمی، التهابات مزمن چشم، ورم روده، سرماخوردگی مثانه و غیره مصرف دارد. به شیرخواره‌ها اغلب شربت خشخاش می‌دهند. برای حفظ سلامت و بخصوص پس از چهل‌سالگی مفید است که مرتباً صبح و بعد از ظهر حب کوچکی تریاك بخورند و پس از آن فنجانی چای یا قنداغ بنوشند.

---

۶. معادل است با ۱۰۳۱ هـ.ق و این تاریخ با دوران حکومت شاه عباس اول مصادف است نه شاه عباس دوم.ـم.

۷. در فرهنگ داروئی شلیمر تریاق فاروق آمده و ما هم قبلا از آن به‌همیـن صورت نام برده‌ایم.ـم.

۸. شقایق اغلب در باغهای ایران دیده می‌شود که به‌علت زیبائی گلها به‌آن «لاله» هم می‌گویند ولی باید دانست که این شقایق از نظر طبی مصرف ندارد، درست مانند سایر انواع و اقسام شقایق.

بدین ترتیب تریاك مانع بروز چاقی یا لاغری مفرط می‌شود واصولا سرزندگی و طراوت روح و جسم را باعث می‌گردد[۹]. در این مورد به‌مثال اسب نجیب عربی استناد می‌کنند که هنگام خستگی بسیار با خوردن قدری تریاك قادر به ادامهٔ رهنوردی می‌گردد. به‌هر حال اسبهای عربی چندان به تریاك معتادند که در اوقات معین بی‌قراری می‌کنند، سم به زمین می‌کوبند و به اطراف می‌نگرند تا سهمیهٔ مقررشان برسد. انسان معتاد نیز هنگامی که موقع تریاك‌کشیدن او فرا رسد با بروز خلق‌تنگی، دل واپسی و خستگی به‌یاد تریاك می‌افتد. به همین دلیل ایرانی متعین با خود قوطی کوچکی از نقره برمی‌دارد که پر است از حبهای تریاك به رنگ طلائی یا نقره‌ای تا احتیاج خود را رفع و به دیگران نیز از آن تعارف کند. حتی در مورد بیماریهای سخت و خطرناك نیز حب تریاك را در دهان بیمار که بیهوش و گوش درگوشه‌ای خوابیده است می‌گذارند، زیرا می‌ترسند که هرگاه این عادت قطع شود زیان بسیاری به بیمار برسد؛ بیمار هم با رسیدن موقع مقرر هیجان و جنب‌وجوش غیرعادی از خود ظاهر می‌سازد که با خوردن تریاك برطرف می‌گردد. حبهائی که از امتزاج مصطکی، انقوزهٔهراتی و ریوند چینی با تریاك تهیه شده است بسیار طرف توجه است، زیرا کمتر موجب یبوست می‌گردد. اما در مورد برش از طبیعت گرم و کیفیت شدید مخدر آن بیمناکند. معجون مسرود و همچنین تریاق فارسی و مومیائی در شمار بهترین خنثی‌کننده‌های انواع زهر و بخصوص زهر ناشی از گزیدگی مار و عقرب بشمار می‌رود اما چون دیگر راز تهیه‌کردن آن را بصورتی صحیح نمی‌دانند نمی‌توان مدعی شد که نتیجهٔ بکاربردن آن قطعی باشد. شربت خشخاش دوائی بسیار خوب برای‌مداوای انواع سرماخوردگیها، نزله و التهابات گلوست. خوردن تریاك بدون آنکه آن را قبلا وزن کرده باشند و فقط برحسب تخمین کاری است زننده که به دلگی و عدم اعتدال خورندهٔ آن تعبیر می‌شود. در ماه رمضان مصرف تریاك در طول روز ممنوع است که خود محرومیت سختی بحساب می‌آید؛ اما پس از غروب آفتاب و پیش از دمیدن صبح یك حب می‌خورند.

حتی اگر یك ایرانی چهل یا پنجاه سال تریاك مصرف کرده باشد، بندرت ممکن است بر مقدار تریاك خود که روزانه به‌طور متوسط به‌یك تا دو گران و در ماه به یك تا یك‌ونیم مثقال (۶۰ـ۱۰۰ گران) می‌شود بیفزاید. در نواحی پست ساحلی دریای خزر مقدار مصرفی روزانه معمولا دو برابر آن، یعنی سه تا چهار گران است. مصرف تریاك با این نظم و دقت و حتی اگر بتدریج بر مقدار آن اضافه شود بر اعضای بدن اثر زیانباری دارد؛ در فعالیت روحی و جسمی انسان اختلالی ایجاد نمی‌کند و به استثنای ایجاد یبوست و بندرت مستی آلت تناسل نه‌باعث تقویت و نه‌موجب ضعف قوای جنسی می‌گردد و وضع خواب و بیداری هم به همین طریق فرقی نمی‌کند. از

۹. مترجم این کتاب به‌هیچ وجه اطلاعات طبی ندارد اما تجویز تریاك برای مردم سالم به هرحال به‌نظر سخت عجیب می‌آید.

چهل‌سالگی ودر ساحل دریای خزر از سی و پنج سالگی مصرف تریاك کمتر از سالهای پیش از آن صدمه می‌رساند و حتی ایرانیها مدعی هستند که از پنجاه‌سالگی به بعد باید تریاك مصرف کرد تا بتوان قدرت و طراوت خود را حفظ نمود و به سنین کهولت رسید. من خود پیرمردانی را از شصت تا نود سالگی می‌شناختم‌که از نیم‌قرن پیش هرروز مقدار معین روزانهٔ تریاك خود را مصرف کرده بودند.

سوای قلت مقدار تریاك مصرفی و یك‌نواختی دراستعمال یا حتــی افزودن کاملا تدریجی (ونه یکباره) آن، رعایت دقیق ساعت مقرر مصرف، علت بی‌ضرربودن بکاربردن مستمر تریاك را توجیه می‌کند. بی‌حالی و سستی خاص شرقیان به داد ایرانی می‌رسد، درحالی که اروپائی به علت خلق وخوی پرتب‌وتاب و بی‌قــرار خود نمی‌تواند سالیان دراز از حدود و ثغور معین پا فراتر ننهد، پس گاه‌مقدار تریاك را اضافه می‌کند و گاه به مرفین پناه می‌برد و در نتیجه نمی‌تواند جلو خود را بگیرد و در غیر ساعت مقرر چه شب و چه روز به مخدر پناه نبرد و به همین دلیل در اثر مصرف مداوم آن سلامت و حیات خود را بخطر می‌افکند. به همین ترتیب درویشها و فقیرها هم که روزگار را به بیماری و بیکاری می‌گذرانند همه و همه دستخوش و مقهور بی‌اعتدالی می‌شوند؛ اینها تریاکی می‌شوند یعنی تریاك‌خور و تریاك‌کش حرفه‌ای ودرنتیجه دچار تخدیری دائمی‌هستندکه روح وجسم آنها را دستخوش اختلال می‌کند. در حضور خود من درویشی حداقل حدود هفت درهم را یکباره بلعید.

ترك تریاك پس از مصرف سالیان متمادی نیز بدون هیچ آثار زیانبار ممکن است؛ تنها باید دقت کرد که عمل ترك تریاك خیلی آهسته و تدریجی انجام پذیرد. اما برای بعضیها مصرف تریاك چنان به‌صورت الزام واحتیاج درآمده است که تمام اعضا و جوارح آنها بدون آن دچار بیماری می‌شود تا اینکه متدرجاً به‌حالت مألوف بازگردند و شفا یابند.

فقط معدودی از کسان را دیدم که ساختمان بدنی آنها کلا در برابر تریاك مقاومت می‌کرد و پس‌از صرف کمترین مقدار آن دچار لاغری می‌شدند و به یبوستهای سخت و بیخوابی دچار می‌آمدند. در عوض مردمی هم هستند که بدون وارد آمدن صدمه‌ای به سلامتشان مصرف تریاك را تا ۲۰ و ۳۰ گران در روز می‌رسانند و چندین سال نیز دوام می‌آورند. بدین ترتیب است که می‌بینیم سرجان ملکم[10] یکی از کارشناسان اساسی امور ایران در کتاب خود «یادداشتهائی از ایران» مورد زیر را حکایت می‌کند: «امروز توفیق‌ملاقات با دوست قدیمم محمدرضاخان بیات، که از شیراز می‌آمد دست داد؛ وی‌همچون جوانی چهارنعل به‌سوی من آمد و از دور با صدای بلند خوش‌آمدی نثارم کرد. وقتی‌که وی را جوانتر وچابك‌تر از ده‌سال پیش دربرابرخود دیدم غرق حیرت شدم، زیرا وی ده‌سال پیش آنقدر تریاك مصرف می‌کرد که کافی بود

10. Sir John Malcolm

طبق اظهار طبیب من، می نفر غیر معتاد را بکشد. من که مطمئن بودم این خان پیر که برایش احترام بسیار قائل بودم با مصرف بی‌حدوحصر تریاك در مدتی کوتاه به دیار عدم خواهد رفت، از طبیب خود خواستم وی را از این کار منصرف کند. پس از اولین خوش‌وبشها از من پرسید آیا دکتر حضور دارد؟ و پس از ان که شنید دکتر فعلا در هندوستان به خدمت مشغول است، در جوابم خنده‌کنان گفت: «متأسفم، خیلی دلم می‌خواست نشانش بدهم که اطبای اروپائی، هرچند در معالجهٔ شلها و کورها معجز می‌کنند، باز پیغمبر نیستند؛ ده سال قبل پیش‌بینی کرد که اگر تریاك را ترك نکنم می‌میرم، خوب از وقتی که او مرگ عاجل مرا پیش‌بینی کرد نه‌تنها مقدار تریاکم را کم نکرده‌ام بلکه ان را به چهار برابر رسانده‌ام و حالا هم هشتاد سال دارم و به همان اندازه که دراین‌سن‌وسال می‌توان بود شاداب و نیرومند هستم!» در ضمن گفتن این کلمات قوطیی از جیب خود بیرون کشید و تعداد زیادی حب در دهان گذاشت وریشخندکنان فریاد برآورد: «کاش آن رفیق دکترم اینجا بود!»

مورد دیگری را شرح می‌دهم که خود شاهد آن بودم. مجتهد حاجی ملا صادق یکی از دوستان و طرفداران من به صد و پانزده سالگی قمری و حدود یکصدویازده سالگی شمسی رسید، در مدت زیادی از عمرش روزانه چهارگران تریاك خورده بود و در این اواخر به قدری کم‌غذا می‌خورد که زندگی خود را تنها مدیون تریاك می‌دانست. درست یك سال پیش از مرگش او را دیدم که باوقار تمام و بدون خمیدگی پشت برمجلسی ریاست می‌کرد؛ وی هنوز دارای آنقدر از قوای دماغی بود که با من به بحثی پرشور بپردازد و امتیازات اسلام را برشمارد.

پس از همهٔ این حرفها دربارهٔ تریاك به‌شرط آن که در آن از مصرف مقداری معتدل تجاوز نشود و همچنین راجع به قهوه چنین می‌توان گفت و رأی داد: اگر هم سم باشد سمی است که به آهستگی بسیار تأثیر خود را می گذارد.

تریاك کشیدن به‌طور حتم و قطع دارای عواقب وخیمی است و این زیان بدان جهت بیشتر است که دود و بخار آن نه با قلیان که مقداری از مواد شبه قلیا را در آب نگاه می‌دارد، بلکه با چپقهای کوتاه ترکی کشیده می‌شود. این کار در ایران کمتر از عثمانی شیوع دارد و چون اخلاق عمومی چنین‌کاری را طرد کرده است به صورت استثنا و درحال اختفای کامل بدان می‌پردازند. پس از مدتی کوتاه در تریاك‌کشها علائم تخدیر مزمن ظاهر می‌شود: گونه‌های گود افتاده، چشمان خیرهٔ بی‌حالت، زردی کاه مانند صورت، راه رفتن‌لرزان، بی‌خوابی و بی‌اشتهائی، تنبلی قوای‌دماغی، پریشان فکری و سرانجام تیرگی واقعی نیروی عقلانی.

کسانی که می‌خواهند انتحار کنند تریاك را به عنوان سم مهلك بکار می‌برند. مانند تمام اقوامی که به سرنوشت محتوم معتقدند نزد ایرانیان

خودکشی شیوع چندانی ندارد اما گاهی مواردی از آن مشاهده می‌شود. زنان و مردان سیاه‌پوست بنحوی چشم‌گیر بدان راغبند. درمان تریاك خوردگان بدین طریق است که مقداری داروی تهوع‌آور و قهوهٔ قوی سیاه‌رنگ به آنان می‌خورانند و در عین حال دائم بیماران را تکان می‌دهند و آب سرد به سر و رویشان می‌پاشند. برای آن که تکه‌های حل نشدهٔ تریاك از معده خارج شود خوب است که قبل از دوای تهوع‌آور قدری هم به او شراب بخورانند. من کودك ده‌ماهه منشی شاه را، به‌نام میرزاعباس منشی، معالجه کردم. کنیز منزل که می‌خواست ازخانم خانه انتقام بگیرد نه عدد حب تریاك به‌او خورانده بود. وقتی که رسیدم بچه کبود و با مردمکهای کوچك شده در حال بیهوشی بود اما گاه گاه با دست خود به‌بینیش می‌زد؛ زیرا خارش شدید بینی یکی از علائم قطعی و همیشگی مسمومیت است. خوشبختانه من داخل دهان بیمار را معاینه کردم و چهار حب نبلعیده را در آنجا یافتم. بلافاصله مقدار زیادی انتیمون قی‌آور به بچه خوراندم، ولی هیچ در ایجاد استفراغ مؤثر نیفتاد. آنگاه دو قاشق شراب به‌زور به‌دهن کودك وارد کردم، و او را بین پاهای خودم تاب دادم؛ کاملا بالا آورد و تکه‌های هضم نشدهٔ تریاك بیرون آمد. بعد نوبت به تنقیه و پاشیدن آب بر روی بچه رسید و پس از سه روز خطر بکلی از سر گذشت.

مصرف مداوم تریاك در درمان ترشحات مخاطی و سرماخوردگیهای غشاء مخاطی بسیار مفید است؛ حتی برای درمان این ناراحتیها چند ماه مرتب به بچه تریاك می‌دهند. تریاك در برابر وبا مصونیت نمی‌دهد؛ اما پس از ابتلا می‌توان با دادن مقدار بسیار زیاد تریاك جلو استفراغ را گرفت، ولی بندرت از این طریق کار به‌جائی رسیده است حتی می‌توان از این بیم داشت که علائم مسمومیت هم بر نشانه‌های بیماری وبا اضافه گردد. در مورد تب لرز می‌توان گفت درست است که تریاك می‌تواند از حدت و غلیان تب بکاهد اما باید در نظر داشت که حملهٔ بعدی بیماری شدیدتر عارض می‌شود. در بیماریهای اسهال و اسهال‌خونی تریاك مصرفی ندارد. فقط گاهی در نواحی ساحلی دریای خزر تریاك‌را باکالومل توأماً به‌چنین‌بیمارانی می‌دهند.

یزد و اصفهان مقدار قابل ملاحظه‌ای تریاك به هندوستان و عثمانی صادر می‌کنند.

تنباکو

بوتهٔ تنباکو گیاهی است دارای گلهای صورتی که به تنباکوی ما در آلمان بسیار شباهت دارد و نزدیك است. ایرانیها می‌پندارندکه تنباکو گیاهی بومی و ایرانی است. اما این پندار با این حقیقت تعارض دارد که در هیچ یك ازکتب عقاقیر قدیمتر و درهیچ‌یك از اشعار دوران گذشته یادی ازتنباکو نشده است و از این گذشته اسم آن نیز خود اشاره‌ای به اصل خارجی و غیر بومی است. بنظر می‌آید که این‌گیاه درزمینی که کمی نمك داشته باشد بهتر

می‌روید؛ در هرحال اقلا من خود شاهد بوده‌ام که نزدیك مزارع تنباکو همیشه مقدار زیادی علف شوره روئیده است. در نقطه‌ای شمالیتر از ۳۴ درجه در دشت مسطح اراك بعمل نمی‌آید و در ناحیهٔ پست سواحل دریای خزر هم وضع بر همین منوال است. در مرتفع‌ترین نقطه‌ای که من تنباکو دیدم اسپاس در جلگه‌ای بین شیراز و اصفهان بود. وقتی که ازآن نقطه عبور می‌کردم چهارم مرداد ماه بود، میزان‌الحراره حداکثر حرارت روز را ۲۴ درجه نشان می‌داد و آب در حرارت ۹۳ درجه جوش می‌آمد، با وجود این شك دارم که این گیاه در آنجا «برسد»، چه غنچه‌های شکوفهٔ آن هنوز نیش هم نزده بود.

در ولایت لار، در جنوب شیراز، بهترین نوع تنباکـوی شیرازی بعمل می‌آید. این تنباکو عطر خوشی دارد که با گذشت زمان بهتر می‌شود؛ یك من (= ۵½ پاوند) آن را در تهران به دوپنجم‌تومان (= دوکات) می‌فروشند. قسمت اعظم آن در خود مملکت مصرف دارد و بقیه را به‌قسطنطنیه و همچنین به پطرزبورگ و قفقاز می‌فرستند. نوع درجه دوم آن محصول اصفهان است که کم عطرتر است، گلو را بخارش می‌اندازد ومدت زیادی هم نمی‌توان آن‌را نگاه داشت. سایر انواع آن که متعلق به کاشان، یزد و غیره است به‌مصرف طبقات فقیرتر می‌رسد یا به قسطنطنیه و بغداد صادر می‌شود. میزان صدور آن قابل ملاحظه است و از زمان جنگ کریمه بدان افزوده شده است، چه از آن هنگام تنباکوی ایران در اروپا هم طرفدارانی پیدا کـرده است؛ قیمت صادرات آن در سال بین دویست تا سیصد هزار تومان برآورد می‌شود.

در نیمهٔ اول اردیبهشت در اصفهان بذر را تقریباً چسبیده به هم در خاك فرو می‌کنند. پس از گذشت یك ماه جوانه‌هائی که حدود هفت سانتیمتر ارتفاع دارد از زمین خارج و با فاصلهٔ بیشتر، تقریباً مانند مزرعهٔ سیب‌زمینی ما، در زمین نشا می‌شود. در طرفین این نشاها شیارهای عمیقی احداث می‌شود تا گیاه بتواند بخوبی آب بخورد. بنظر می‌آید که گیاه آب زیاد را خوب تحمل نکند. مقارن اوایل تیر من خود بوته‌هائی را به ارتفاع یك‌پاونیم دیـدم. فقط هفت تا نه برگ را به بوته می‌گذارند و بقیهٔ برگها و جوانه را می‌زنند و اواخر تیرماه شکوفه‌ها را نیز قطع می‌کنند، البته به‌استثنای بوته‌هائی که برای گرفتن تخم در نظر گرفته شده است. در پائیز برگها را می‌برند و خشك می‌کنند. از برگهای میانی که بین ریشه و برگهای شکوفه‌دار قرار گرفته بهترین جنس بدست می‌آید.

تنباکو را به‌علت نیکوتین بسیار و طعم تند نامطبوعش نمی‌توان بـا چپقهای عادی ومعمولی کشید؛ پس‌آن را با دستگاهی که به‌نارگیله مشهور است ـ مشتق از کلمهٔ نارگیل زیرا اغلب از یك نارگیل یا کدو به‌جای محفظهٔ آب آن استفاده می‌شود ـ می‌کشند؛ در ایران این دستگاه بیشتر به قلیان شهرت یافته و این لفظ نیز خود حاکی از صدای خاصی است که از آب آن به‌هنگام کشیدن برمی‌خیزد. برگهای تنباکو را خرد و لگدکوب می‌کنند و بعد آن را از سرند می‌گذرانند تا آن را از ساقه‌ها و رگه‌ها جدا سازند و چون ایـن

قسمتها بخصوص تند و مخدر است و به‌هنگام سوختن بوئی زننده از آن منتشر می‌شود فقط مورد استفادهٔ فقیرترین و محروم‌ترین طبقات قرار می‌گیرد. در حدود دو درهم از تنباکوی الك شده، و با آب مرطوب شده را که خوب بهم مالیده‌اند به‌روی سرقلیان قرار می‌دهند و ذغال کاملا افروختهٔ بدون دود را طوری روی آن می‌گذارند که باتأنی و بطرزی ناقص بسوزد. از سرقلیان لوله‌ای تا کف محفظه‌ای بطری شکل که تا نیمهٔ آن آب است پائین می‌رود؛ لوله‌ای دیگر که مورب قرار گرفته و آن را به دهن می‌گیرند در قسمت آزاد محفظه قدری بالای آب جای گرفته است. در حالی که به‌این طریق بخار از آب می‌گذرد خنك می‌شود و مقداری از شدت و حدت تخدیری خود را از دست می‌دهد. البته آب کوزهٔ قلیان را باید اغلب عوض کنند زیرا آب بسرعت از ذرات تند تنباکو اشباع می‌شود و آن را مجدداً به دود بازپس می‌دهد. مردم عادی این آب قلیان اشباع شده را به‌بهترین وجه به‌عنوان داروئی تهوع‌آور بکار می‌برند بخصوص در بیماریهای مربوط به‌تنگی نفس. معمولا قلیان را به زیبائی و تجمل بسیار می‌آرایند و در منزلهای اعیان چند نوکر نگاه می‌دارند که کارشان منحصراً پاك و تمیز کردن، آوردن و دودی‌کردن قلیان است.

قلیان نیز همچون خوردن و نوشیدن از جملهٔ اموری است‌که برای‌ایرانی غیرقابل اجتناب بشمار می‌رود. چه‌تنها باشد چه در حال پایان‌دادن به کاری و امری، در حین گفت و گو، در جریان پذیرائی میهمان یا وداع با او، در ضمن تشریفات عمومی و رسمی در هیچ‌کجا نمی‌تواند از قلیان چشم بپوشد. به‌هر مهمانی قلیان تعارف می‌کنند؛ به‌بیگانه‌ای قلیان ندادن در حکم فحش‌دادن به‌اوست. فقط اعضای خانواده در حضور رئیس خانوار حق کشیدن قلیان ندارند، مگر اینکه او به آنها چنین اجازه‌ای بدهد که این هم بسیار بندرت رخ می‌دهد. اگر دستور بدهند که برای سومین‌بار پیش مهمانی قلیان برده شود این در حکم اشاره‌ای است که وی باید دیگر مرخص شود. شخصیتهای صاحب مقام خود خواهان سومین قلیان می‌شوند تا از این رهگذر نوکران را برای عزیمت هشدار بدهند. در غیر این صورت هرگاه کسی در خانهٔ غریبه‌ای خود به‌خدمه سفارش قلیان بدهد این‌کار در حکم گستاخی و غرور بسیار بشمار می‌آید. در مسافرتها هم ایرانیها دستور می‌دهند که نوکر سواره‌ای قلیان با خود بیاورد. او باید همواره آتش گل‌انداخته همراه داشته و آماده باشد که نی‌قلیان نرم و قابل انعطاف (نی‌پیچ) را در اختیارش بگذارد. هرگاه در بین راه با آشنائی مصادف شوند توقف می‌کنند و پس از مبادلهٔ تعارفات معمول با او قلیانی می‌کشند. روزی با یکی از افسران توپخانه که سابقهٔ الفتی با وی دربین بود برخوردم. با توپخانهٔ خود از اردوی سلطنتی بازمی‌گشت؛ هنگامی که مرا دید به‌قوای خود فرمان ایست داد و تازه پس از آن که با هم قلیانی کشیدیم فرمان ادامهٔ حرکت را صادر کرد. حتی به‌هنگام اشتغال به‌مشقهای نظام نیز سربازان در پشت جبهه گم‌وگور می‌شوند تا چند پك به‌قلیان بزنند.

برای یك قلیانی کارکشته که دود فرو برده را مدتی در ریه نگاه‌می‌دارد و بعد آن را آهسته اهسته از دهان و بینی بیرون می‌دهد، پنج تا شش پـك کافی است که او را سر «کیف» بیاورد. کیف به حالتی می‌گویند که از زمانی که عمل تخدیر در شرف آغاز است، تا مدتی که فرد سرمست هنوز هوش و حواس خود را از دست نداده ادامه می‌یابد و شخص در حال نشاه است، یعنی بهترین حالت شرقیها. مرحلهٔ بالاتر از آن «غشی» است که همان مستی واقعی است. کسی که به ایـن مرحلهٔ اخیر رسیده بـاشد دارای نفرت‌انگیزتریـن منظره‌هاست: همچون کسانی که دچار صرع گردیده‌اند، چشمها از حال عادی خارج می‌شود بنحوی که فقط سفیدی آن دیده می‌شود، آب از دهان بیـرون می‌زند، دستها و پاها بی‌اختیار دچار حرکاتی تشنج مانند می‌شود تا سرانجام وی در خوابی مرگ‌آسا فرو می‌رود. بندرت مردانی را دیده‌ام که از اعتدال کیف خارج شوند؛ اغلب زنان حرم و نوکران بی‌کار و بی‌عار هستند که در اثر ملال، به مدتی طولانی و مکرر قلیان می‌کشند و از این رهگذر دچار غشی می‌شوند.

افراط در کشیدن قلیان باعث ایجاد نزلهٔ‌قصبة‌الریه و امفیزم می‌شود که این ناراحتیها با درنظرگرفتن کیفیات اقلیمی خشك و گرم ایران، و عادت ایرانیان به‌گرفتن رژیم شیر الاغ در بهار روی هم رفته به‌حد خطرناکی این بیماریها در اروپا، نمی‌رسد. به‌هرحال موارد سختی هم‌از این بیماریها دیده می‌شود و بیشتر شدت این مرضها در اواخر پائیز مشاهده می‌شود نـه در ماههای زمستانی. کثرت و شدت این بیماریها بیشتر در شهرهای صنعتی کاشان و اصفهان چشمگیر است. برحسب دفتر یادداشتهای روزانهٔ من در طول اقامت کوتاهم در آنجا با مـوارد امفیزم وسینه درد وهمچنین بـزرگ شدن قلب، تنگی نفس و بیماری کبود که از عواقب آنهاست ده‌بار بیش از مدت اقامت نه‌ساله‌ام در تهران و حوالی آن برخوردم. هرچه برای کشف علت آن کوشیدم تلاشهایم بجائی نرسید. به‌محض بروز بیماری نزلهٔ قصبة‌الریه بایدازکشیدن قلیان‌کاملا دست‌کشید زیراادامهٔ‌کشیدن قلیان‌باعث بروز حملات سبك خفگی می‌گردد؛ حداکثر آنکه بتوان اجازه داد بیماران طرف صبح چند پکی به‌قلیان بزنند تا براثر آن سرفه بگیرد و خروج خلط تسهیل شود.

این را که در ایران سل ریوی فوق‌العاده نادر است می‌خواهم در اثر تمرینات تنفسی منظم، شستشوی منظم سلولهای فوق‌العاده ظریف ششها با بخار تنباکو و خروج خلط در اثر امفیزم و لاجرم به‌علت کشیدن قلیان قلمداد کنم و در نتیجه معتقدم که کشیدن قلیان به‌حال کسانی که استعداد ابتلا به سل‌دارند بسیار مفید است. به‌همچنین می‌توان قلیان رابـه‌عنوان وسیله‌ای برای واردکردن بعضی داروها به‌بدن توجیه کرد، چه با فروبردن بخارتنباکو و تماس بلاواسطهٔ آن بامخاط می‌توان بـه تأثیری سریعتر بـراعضای بدن دست‌یافت تا انواع دیگر جذب دارو. مثلا من خود شاهد بودم که چگونه بـا کشیدن دود جیوه می‌توان پیشرفت ویران‌کنندهٔ بیماری سیفلیس را متوقف

ساخت. از آن گذشته توانستم با موفقیت به‌صورت دود و بخار این داروها را به‌بدن مریض برسانم: اشق یا بارزد، انقوزهٔ هراتی، سقز یا مصطکی، دریك مورد هم قطران؛ و باز هم برای مواد بسیار دیگـری از قبیل Thus Stirax[۱۱]، کافور، گنه‌گنه، جوهربید، حتی پنجه‌علی، بوره، نشادر و غیره طریق تنفس با قلیان را تجویز می‌کنم که برحسب اوضاع و احوال می‌توان به‌جای آب که بخارها ودود از آن می‌گذرد مایعات دیگری که خنثی باشند ودر عوض تنباکو برگهای بی‌اثر دیگری بکار برد. شدت تأثیر تنفس از طریق دود قلیان در قیاس با تنفس آن از یك چپق عادی تقریباً برابـر است با نسبت تأثیـر کلرفورم از راه تنفس واستعمال همان ماده از راه روده.

استعمال دخانیات برای گبرها ممنوع است زیرا دین زرتشت این کار را بی‌احترامی به‌آتش می‌شمارند؛ رعایای خان بخارا هـم حـق کشیدن تنباکو ندارند. همچنین فرقهٔ اشتراکی بابیه منع استعمال دخانیات را پذیرفته است، اما پیروان آن در عوض مجازند که حشیش بکار برند.

در ولایات شمالی که اغلب مسکن قبایل ترك و تاتار است به‌جای قلیان چپق ترکی می‌کشند. «توتون» چپق را بیش از همه در اطراف دریاچهٔ اورمیه می‌کارند. برگهای توتون را به‌نرمی‌تمام و تقریباً به‌صورت گرد می‌کوبند و می‌مالند؛ رنگ توتون زرد طلائی است و مقدار نیکـوتین آن بسیار اندك است اما عطری ملایم و مطبوع دارد. توتون کردی‌ـ‌بغدادی از آن قویتر است.

«انفیه»را ارمنیان اصفهان ازبرگهای مسحوق‌تنباکو فراهم می‌آورندوبا ریختن چای چینی برروی آن، آن را تخمیر می‌کنند. اما قسمت اعظم انفیه به خارج صادر می‌شود، بخصوص به‌قفقاز، چه انفیه درخود ایران رواج اندکی دارد و تقریباً همیشه به‌عنوان وسیله‌ای فرعی در چشم درد و سردرد مـورد استفاده قرار می‌گیرد.

تاتـوره

تاتوره یا جوز ماثل در زمینهای کود داده شده و در روی تودهٔ زباله‌های شهری و ده‌ها می‌روید و اطبای ایرانی سخت بدان اهمیت می‌دهند. تخم این گیاه در معالجهٔ بیماریهای تب‌لرز، بخصوص نوبهٔ ربع، سردردهای مزمن، قطرب و اصولا انواع تشنجها تجویز می‌شود، و روغن حاصل از آن دردرمان امراض مقعد و بواسیر که نزد اقوام سوارکار به‌کثرت دیده می‌شود و دردناك نیز هست، بکار می‌رود و از این گیاه ضمادهای تقویت‌کننده بر اعضای ضعیف و سست می‌اندازند. پسربچه‌ای دوازده ساله را که به‌لکنت زبان دچار بـود پدرش نزد من آورد زیرا این ناراحتی مانع بود که بتواند ادعیهٔ عربی را که بر هر ایرانی از سیزده‌سالگی فرض است، بوضوح تلفظ کند. با خوراندن تخم تاتوره‌ای که تازه تازه نرم و سائیده شده بود، و همچنین کمپرس آب‌سرد برروی سر، توانستم در دوماه قادرش سازم که ادعیهٔ مقرر را بخواند.

۱۱. معادل فارسی نام این دارو در هیچ یك از مراجع بدست نیامد.ـ‌م.

بذرالبنج

بذرالبنج یا بنگ در انواع و اقسام خود در این دیار یافته‌می‌شود. دکتر بوهسه[۱۲] با انواع مختلف این گیاه مواجه شد و به‌شرح آنها پرداخت[۱۳]. با تخمهای این گیاه معجونهای مکیف و مشهورتر ازهمه برش‌ترياك، درست می‌کنند. اگر این گیاه استعمال خارجی بشود اثر تسکین‌دهندهٔ درد دارد.

مردم گیاه

که به‌آن مهر گیاه، یبروج‌الصنم، بیخ‌لفاح، سگ‌کن هم می‌گویند فقط در نیمهٔ جنوبی کشور و بیشتر از همه در شیراز می‌روید. در اینجا نیز مانند اروپای روزگاران گذشته بدان خواص فوق طبیعی نسبت می دهند و آن را به‌عنوان تعویذ برای جلوگیری از صرع، نازائی، سقط‌جنین، بی‌وفائی مرد یا زن، بی‌عنایتی شاه و همچنین حفاظت در برابر سحر و اعمال قدرتهای اهریمنی مورد استفاده قرار می‌دهند.

بیخ‌تفت

که به‌آن ریشهٔ تفت، شوکران و دورس (Durs) هم می‌گویند درمنطقهٔ تفت نزدیك یزد می‌روید و یکی ازاجزای اغلب معجونهای مقوی بشمار است. گاه نیز مقدار کمی از آن را با نان‌قندی می‌آمیزند تا از حرکات بی‌اختیار و بی‌قرار کسانی که از آن خورده‌اند تفریح کنند. من مقداری از این ریشه را برای آقای شروف[۱۴] که مشاور دولت است فرستادم. وی آزمایشهای فوق‌العاده جالب توجهی با آن بعمل آورد و حاصل کوششهای خود را در مجلهٔ طب عملی[۱۵] بدین نحو به‌رشتهٔ تحریر کشید: «هرگاه ریشهٔ تفت را با بذرالبنج بومی و همچنین با سایر قسمتهای این گیاه مقایسه کنیم می‌بینیم که از نظر قدرت تأثیر بین آنها تفاوت فاحشی است؛ زیرا بیخ تفت بیشتر از ریشهٔ دوسالهٔ بذرالبنج بومی اروپائی دارای عناصر مؤثری است که باکمك الکل بدست می‌آید. در مورد گیاه اروپائی نسبت ریشه به‌عصارهٔ الکلی پنج است به‌یك. اما در مورد ریشهٔ تفت نسبت بیست و چهار به‌یك بدست می‌آید؛ ولی آنطور که از آزمایشهای مذکور در فوق حاصل می‌شود عصارهٔ الکلی ریشهٔ تفت سخت مؤثرتر است و حتی تأثیر آن عصاره از نظر حدت و شدت از عصارهٔ الکلی بلادون نیز بیشتر است؛ یك‌گران از بلادون، به‌هیچ‌وجه چنان مسمومیت طولانی مداومی که از مصرف مقدار اندکی از ریشهٔ تفت در مزاج پشیك (نام مسموم) ایجاد شد، پدید نمی‌آورد. افزایش فوق‌العادهٔ ضربان نبض یعنی ۱۳۰ بار در هر دقیقه، بروز هیجان فراوان در روحیات، جنب، وجوش و تقلای غیرعادی، همه و همه بیشتر تناسب با

12. Buhze, *Gesammelte Pflanzen in Transkaukazien und Persien*, 1860
13. Hyoscyamus niger, Persicus, Camerarii, Seneccionis, Bipennatisectus, Pusillus.
14. Schroff
15. Zeitschrift für praktische Heilkunde

مسمومیت حاصل از تاتوره و آتروفین دارد تا این گیاه. همانطورکه گیاه‌شناسان در نوع بیخ‌تفت‌مرحله‌ای‌انتقالی از بذرالبنج‌به‌بلادون‌می‌بینند، از نظر داروشناسی و زهرشناسی نیز باید بیخ تفت مرحله‌ای انتقالی بحساب آید. جواب این پرسش که آیا بیخ تفت در طب مصرف دارد و اگر دارد در چه قسمت و به‌چه منظوری است، فقط در تحقیق دربارهٔ خود آن بدست می‌آید. بیخ تفت در تمام مواردی که طبیب بذرالبنج، بلادون و تاتوره بکار می‌برد، مصرف دارد. اما در درمان بیماریها باید به‌این نکته باز توجه خاص مبذول داشت که این دارو برتمام داروهای هم خانوادهٔ خود که دربارهٔ آنها تحقیق شده است، از نظر تأثیر برتری قاطع دارد؛ پس در تجویز آن و مقدارش باید ملاحظه داشت. اگر بخواهیم آن را به‌صورت جوهری تجویز کنیم: $\frac{۱}{۱۲}$ گران مقدار کم، $\frac{۱}{۶}$ گران مقدار متوسط و یك‌گران مقدار زیاد محسوب است؛ عصارهٔ الکلی آن پنج‌بار قویتر از خود دارو است؛ پس معلوم است که باید مقدار آن را به‌یك پنجم تقلیل داد.

جوزالقی

گیاهی است که به‌آن کچوله، اذاراقی و اشتباهاً تاتوله هم می‌گویند. این سهو در نامگذاری اغلب موجب‌ایجادعواقب سخت وخیمی برای مردم‌شده است. به‌هرحال بعضیها از این دارو برای تحریك قوای جنسی استفاده می کنند و توأم با کنه‌گنه آن را به‌صورت مداوم برای مقابله با عنن بمصرف می‌رسانند. قبل از آن که جوز را بکوبند و در معجون بیامیزند آن را مدتی در شیر می‌خیسانند تا نرم شود. از این طریق قدری از سمیت آن کاسته می‌شود، منتها باید دانست کـه باز کلا نمی‌توان گفت از بیماری کزاز[۱۶] و حتی مسمومیت منجر به‌مرگ دیگر خبری نیست.

بیش

بیش در ایران قویترین سم گیاهی محسوب است و حتی آن را از سم مار نیز نیرومندتر می‌دانند. می‌گویند که ریشهٔ این‌گیاه فقط برروی کوه هلهل در چین یافته می‌شود. نوع دیگری از ریشهٔ بیش که به‌آن سنگور[۱۷] می گویند و از خارج مانند شاخ غزالان دارای نقطه‌های سیاه است از هندوستان وارد می‌شود، ظاهراً تا چند ذرع اطراف آن، گیاه دیگری نباید قدرت نمو و رشد داشته باشد. مصرف بیش در طب بسیار محدود است؛ اما اغلب آن را با جن سنگ (ریشهٔ نیروبخش) عوضی می‌گیرند. درویشها اغلب یـك ریشهٔ بیش را با خود دارند: اما به چه‌علت؟ نتوانستم دریابم.

---

۱۶. کزاز خود بیماری مستقلی است ونمی‌توان گفت‌که با خوردن کچوله ایجاد می‌شود. شاید منظور بروز عوارض بیماری کزاز و از جمله کلید شدن دندان باشد. ـم.

۱۷. در متن: Sengur . ـم.

روغن بادام کوهی

که از بادام وحشی بدست می‌اید و سه‌نوع مختلف آن در جنوب ایران پیدا می‌شود. این دارو را به‌عنوان داروی مالیدنی در بیماریهای ورم روده، روماتیسم و نورالژی تجویز می‌کنند.

چای

چای، حدود دویست سال پیش ازچین به‌ایران وارد شده ولی از یك نسل پیش رواج عام یافته است. حتی اولئاریوس از چایخانه‌های اصفهان سخن بمیان آورده است: «در اینجا آب گرمی را می‌نوشند که از علفی به‌نام «تسائی» درست می‌شود. می‌گویند ماده‌ای است سلامت‌بخش که علی‌الخصوص خون را تصفیه می‌کند.» در جنگهای داخلی بعد، و هنگامی که تماس با هندیان کاهش یافت، ظاهراً چای کلاً از رواج افتاد: به‌هرحال ایرانیها ورود ان را به‌کشورشان از ابتدای قرن حاضر[18] می‌دانند و آن هم از روزی که عباس‌میرزا چند بسته چای و قند به‌عنوان هدیه دریافت کرد. حقیقت هر طور که باشد مصرف چای امروزه در شهرها چندان عمومیت دارد که به زحمت می‌توان خانوادهٔ ثروتمندی را یافت که در خانه‌اش یك سماور روسی نباشد؛ هر مهمان محترم و مثلا طبیب را به‌هنگام عیادتش با چای پذیرائی می‌کنند. ایرانی معمولا دو فنجان متوسط صبح، و دو تا عصر با حب‌تریاك خود چای می‌خورد. در مسافرتهای بیابانی و روی‌هم‌رفته هر جا که آب آشامیدنی گوارا فراهم نباشد، به‌علت خصلت عطش نشانی که در چای هست، آن را می‌نوشند زیرا با مصرف آن دیگر در بین راه لازم نیست از آبهای راکد و بدبو که علت العلل تب نوبهٔ خطرناك است بنوشند.

بدین ترتیب است که اکنون در شهرهای ایران چای را از جملهٔ احتیاجات غیر قابل اجتناب زندگی می‌شمارند و حتی بعضی با شور واشتیاق فراوان آن را می‌نوشند. کسانی را در تهران می‌شناختم که تا روزی‌هجده فنجان چای می‌نوشیدند. بدیهی است که افراط در نوشیدن آن، بخصوص وقتی که آن را بسیار پررنگ تهیه می‌کنند، اثر سوء برسلامت دارد. ضربان قلب، بی‌خوابی و بی‌اشتهائی از آثار حتمی آن بشمار است. هوای رقیق جلگه‌های مرتفع موجب تنفس سریع و ضربان قلب می‌گردد که به هنگام شب شدت بیشتری می‌یابد. با خوردن چای دیگر جنبهٔ بی‌خواب کننده و آزار دهندهٔ آن مضاعف هم می‌شود. رعشهٔ دستها را هم که در این کشور به‌مقدار چشمگیری زیاد است من به‌حساب چای نوشیدن بسیار می‌گذارم. سرانجام ادعا می‌کنند که چای قوای جنسی را تقلیل می‌دهد و به‌گمان من این ادعا چندان بی‌اساس هم نیست.

ایرانیها چای را زیاد شیرین می‌کنند و در عوض افغانها و تاتارها به‌جای قند، نمك در آن می‌ریزند. معمولا آب‌لیمو یا آب نارنج هم همراه‌چای

۱۸. یعنی از ابتدای قرن نوزدهم.ـم.

می‌آورند که چند قطره از آنها را در چای می‌چکانند.

تصادفاً اولین فردی که چای را به‌مقدار زیاد برای فروش به‌ایران آورده یك نفر آلمانی بوده است؛ به‌همین دلیل امروز هم به‌چای خوب «چای نمسه» می‌گویند و در نتیجه این اشتباه نسبتاً شایع هم در اذهان ایجاد گردیده است که چای در آلمان کشت می‌شود. انواع چای و نوع سیاه آن منحصراً از چین، از طریق هندوستان و خلیج فارس به ایران وارد می‌شود و آنگاه از بوشهر به‌اطراف و اکناف مملکت ارسال می‌گردد. از روسیه هیچ چای وارد نمی‌کنند زیرا قیمت چای در آن‌جا زیاد است؛ برعکس مقدار چایی که ایرانیها به قفقاز قاچاق می‌کنند، چندان اندك نیست.

قهوه

قهوه را، که به‌آن «بن» هم می‌گویند ایرانیها به‌زیادی ترکها نمی نوشند؛ اما می‌توان گفت که قهوه در هر دو مملکت به‌یك نحو تهیه و ارائه می‌شود. بندرت می‌شود که قهوهٔ تازه بنوشند بلکه تقریباً همیشه آن را که قبلا آماده شده دوباره گرم می‌کنند و به‌همین دلیل فوق‌العاده طعم تلخی‌دارد. خوردن قهوه باشکر یا شیر کلا به‌نظر شرقیها کاری بی‌معنی جلوه می‌کند؛ اما آن را با قدری هل می‌آمیزند که آن هم به‌سهم خود اروپائیها را خوش نمی‌آید.

قهوهٔ خوب و نرم عربی را که به‌اندازهٔ معتدل بو داده باشند و سپس به‌صورت گردی نرم کوبیده ــ در قوطیهائی با در محکم جای می‌دهند ــ بعضیها خشك‌خشك‌می‌خورند. در اندرونها اغلب از من می‌پرسیدند که قهوه را خشك می‌خواهم یا جوشیده، و من ناگزیر باید اقرار کنم که هرگاه آدمی بدان عادت کند، یك قاشق چای خوری گرد قهوه برایش سخت مطبوع است.

همه می‌دانند که مصرف زیاد قهوهٔ قوی به‌اعصاب صدمه می‌رساند. در مشرق عموماً قهوه را باعث ضعف قوهٔ باه می‌دانند. اولئاریوس در سفرنامهٔ خود چنین می‌گوید: «آبی است سیاه‌رنگ با طعمی سوزنده و نامطبوع، قاعدتاً باید طبعی سرد داشته باشد و مزاج را سترون کند. اما هرگاه از این آب (قهوه) زیاد مصرف شود، گویا شهوت را بکلی از بین ببرد.» وی در اینجا لطیفه‌ای از سلطان محمود غزنوی بازگو می‌کند که باید کلا ساخته و پرداخته باشد، چه در قرن دهم میلادی کسی از مصرف قهوه درآنجا خبر نداشته است و بعد با این ضرب‌المثل به‌گفتهٔ خود پایان می‌بخشد:

ای سیه رو که نام تو قهوه
قاتل نوم و قاطع شهوه[۱۹]

قسمت اعظم قهوهٔ مصرفی ایران از هند و بیشتر از جاوه از طریق بوشهر وارد می‌شود؛ تنها مقادیر ناچیزی، از راههای کاروان‌رو، از عربستان به‌اینجا می‌رسد.

۱۹. در اصل به‌همین صورت است. ــ م.

شراب

تقریباً در هر شعر غنائی شعرای ایرانی، از مدح عشق، شراب و گل سخن رفته است و مع‌هذا عشق بدان معنی که شعرا می‌خواهند و می‌ستایند فوق‌العاده نادری‌است، شراب از نظرشرعی حرام است و باغ‌گل سوای گل‌سرخ در فصل بهار، بندرت در ایران یافته می‌شود! منتها هر چند که در دین اسلام نوشیدن شراب و به‌طورکلی تمام مشروبات تخمیر شده بشدت تحریم شده است، باز مقدار مصرف آن بخصوص بین نوکر بابها، خانها، حکام، سربازان وحتی بعضی ازکسان‌که به‌غلط درجامهٔ روحانیتند اندك نیست. اما سکنهٔ روستاها فقط اسمی از شراب شنیده‌اند و اغلب در طول زندگیشان حتی لب به‌نوشیدنیهای تخمیر شده نزده‌اند. هر چند که بعضی ازگروندگان به‌اسلام با وجدان نه‌چندان ناراحتی این منع شرب خمر را نادیده می گیرند ولی با کمال دقت و وسواس نگران آنند که مبادا قطره‌ای شراب به لباسشان یا فرششان بپاشد، زیرا هرچه باشراب آلوده شود، شرعاً نجس محسوب می‌شود و تا آن را نشویند و اب نکشند نباید از آن استفاده کنند.

از شرابهای محصول داخل شراب سرخ مایل به‌قهوه‌ای شیراز (خلار) و پس از آن شرابهای همدان و اصفهان (نجف‌آباد) در کشور مصرف دارد و به بغداد و هندوستان نیز صادر می‌شود؛ شرابهای محصول سایر جاها از قبیل کرمان، قزوین، تبریز، اورمیه و غیره فقط مصارف محلی را تأمین می‌کند. تنها یهودیان و ارمنیان حق انداختن شراب دارند؛ پلیس خرید و فروش شراب را به‌صورت پنهانی اجازه می‌دهد ولی گاه و بیگاه آن را ممنوع می‌کند: در آن صورت جریمه‌های کلان می‌گیرند، خمها را می‌شکنند، خانه‌ها و اموال فروشندگان را می‌چاپند و آنها را از حوالی ارك می‌رانند.

چرخشت (پرس) مخصوص شراب وجود ندارد؛ انگور را با پا لگدکوب می‌کنند، از این پس آب انگور با قسمت اعظم پوست، هسته و دم در خمره (خمره جار) ریخته می‌شود و در جائی که هوای معتدلی دارد برای تخمیر به حال خود گذارده می‌شود. در ماه فروردین مشروب آنقدر صاف شده است که بتوان آن را بی‌آنکه ترش شود، حمل و نقل کرد. اینکه علی‌رغم انگورهای عالی و شیرین، باز جنس شراب در این مملکت روی‌هم‌رفته از حد متوسط تجاوز نمی‌کند، به‌دلیل همین طرز تهیهٔ ناقص است؛ الکل شراب ایران‌چندان زیاد است که آدمی می‌پندارد آن را با عرق مخلوط کرده‌اند، مشروبی است قوی و سنگین که فوراً آدمی را می‌گیرد؛ فقط پس از صاف کردن به صورت مکرر و کامل، می‌توان آن را برای مدتی نگاهداشت.

هنگامی که وزیر به حضور شاه شکایت برد که واردات شراب رو به افزایش است و از این رهگذر مبلغ قابل ملاحظه‌ای پول از کشور خارج می‌شود؛ شاه شوخی‌کنان گفت: «اردشیر عموی شکم‌چران مرا به مرز بفرستید، حتماً نمی‌گذارد یك قطره از آنجا بگذرد!» اما در عمل واردات شراب خارجی که در بین آنها انواع مخلوط با عرق و گازدار از همه بیشتر مورد توجه

و علاقه است، چندان هم خواستار ندارد و می‌گویند که خوب «نمی‌گیرد.» شرقی جماعت شراب را به‌خاطر طعم خوش آن نمی‌نوشد و فقط در طلب نشاهٔ آن است. شراب را با عرق درهم می‌آمیزد و آن را گیلاس پشت گیلاس در دهان سرازیر می‌کند تا جائی که مست و مدهوش برزمین بیفتد. به‌همین دلیل آن را همواره در خفا، در اندرون خود می‌نوشد و حداکثر هم آنکه‌فقط چند تن از محارم و نزدیکان خود را بدانجا دعوت مـی‌کند. در جشنهـا و ضیافتها حتی در آن مجالس که به‌افتخار اروپائیها برپا می‌شود شربت به سلامت هم می‌نوشند، در حالی که دویست سال پیش آنطور که از سفرنامه‌های آن دوران برمی‌آید در ضیافتهائی از این قبیل علناً شراب می‌نوشیده‌اند. به‌هنگام روز، جمعه‌ها و در ایام ماه مبارك رمضان حتی در خفا هم جرأت نوشیدن شراب را ندارند چه می‌ترسند که مبادا بوی دهان سر مکتوم را فاش سازد و به‌همین دلیل اغلب از من دوائی می‌خواستند که بوی شراب رابتواند از بین ببرد. ایرانیها به‌طورکلی در حال مستی بسهولت وارد نزاع و دعوا می‌شوند و حتی دست به‌چاقو می‌برند و از نظر جزائی نیز برای کسی که در حال مستی دست به‌قتل زده باشد تخفیفی قائل نمی‌شوند، حتی برعکس می‌توان گفت که جرم تخطی از منهیات مذهبی هم برجنایت افزوده می‌گردد.

پس از بیماریهای تب‌لرز، اسهال خونی و سایر امراض که کم‌خونی ایجاد می‌کند، معمولا اطبا برای کوتاه کردن دورهٔ نقاهت شراب را به‌عنوان داروئی تقویتی تجویز می‌کنند. در آن صورت بیمار «فتوا» می‌گیرد و بنابراین موظف می‌شود که در این مورد هم چون سایر موارد دقیقاً از دستور پزشك پیروی کند و دیگر حتی امام‌جمعه هم نمی‌تواند از پیروی از تجویز پزشك خودداری ورزد. البته این هم اتفاق می‌افتد که مردمی سالم با دادن رشوه به طبیب از وی بخواهند که با تجویز شراب به‌درمان آنها بپردازد تا بتوانند مدعی شوند که به‌حکم ضرورت تن به چنین کاری داده‌اند. مثلا زنان‌حرمسرا سخت مشتاق آنند که ملال زندگی یك‌نواخت آنجا را با هیجان سرمستی شراب چاره کنند و من که دلم به‌حال این موجودات تیره‌بخت می‌سوخت گاهی ساعتی فراموشی برایشان تجویز می‌کردم.

نوشیدن شراب به‌صورت معتدل به‌مسافران نواحی مالاریاخیز توصیه می‌شود، حتی در شدت و غلیان مرض نیز تجویز شراب که با آب رقیق شده باشد، داروئی است مطلوب و گوارا. در موارد سخت من خود شاهد بودم که از شراب نتیجه‌ای بهتر از گنه‌گنه بدست آمده‌است؛ و این تجربه‌ای است که سیاح مجربی چون بارت[۲۰] هم آن را تأکید کرده است. از بیمارانی که خود معالجه کرده‌ام نقل شواهد زیر را مناسب می‌دانم.

وزیر امور خارجه میرزاسعیدخان که مردی سخت مؤمن و دین‌دار است و به‌هنگام رؤیت یك اروپائی حتی چشمهای خود را می‌شوید تا از نجاست پرهیز کرده باشد یك سال تمام چنان دچار مالاریای حادی گردید که رنگ

20. Barth

چهره‌اش چون کاه زرد شد و حتی نمی‌توانست از جای خود بجنبد. پس از اصرار و ابرام مکرر من سرانجام دلش نرم شد و به نوشیدن شراب خوب شیراز تن در داد و کاملا هم از بیماری شفا یافت. از آن هنگام وی چندان سرسپردهٔ شراب شده است که بدون ملاحظه‌ای از ایمانش دیگر لحظه‌ای هوشیار نیست.

به همین ترتیب نیز من در معالجهٔ وبا، اسهال خونی مزمن، کم‌خونی، حالات ضعف و تنبلی روده، از تنقیهٔ شراب آثار موفقیت‌آمیز دیده‌ام. هرگاه مایع تنقیه مدتی درازتر در شکم بماند بخصوص در مورد بیماران جوانتر آثار کیف و نشأه هم مشاهده می‌شود.

با وجود مصرف شراب که‌کم هم نیست و سایر مشروبات الکل‌دار دیگر من موارد بسیار نادری از تشمع کبدی و لکه‌هائی به‌رنگ مس و یك مورد منحصر بفرد از جنون خمری دیده‌ام. این مورد اخیر مربوط است به مردی که پانزده سال در انگلستان زندگی کرده بود. وی در حال اوهام همیشه جلادان قرمز پوشی را می‌دید و یا بـه‌روی قالی می‌خزید و در عـالم خیال متوجه عنکبوتها، رطیلها و عقربهائی می‌شد، و این حیوانات خیالی را می گرفت وترسان و لرزان آنها را درکیسه‌ای می‌انداخت. درچهارمین روزی که‌مرا به‌عیادت او دعوت کردند، دیده از جهان پوشید. نادر بودن این بیماریها بدان سبب است که در میخوارگی ایرانیان وقفه رخ می‌دهد، یکی بـه‌علت اختفای میگساری و دیگری فرا رسیدن ماه رمضان؛ و از طرف دیگر به‌خاطر اعتقاد به‌تقدیر محتوم واین خود باعث می‌شود که از بروز هیجانات شدیـد و هوسهای مخرب جلوگیری بعمل آید.

عرق

عرق که به‌آن آب حیات هم می‌گویند ازکشمـش و خرما کشیده می‌شود و عرق خرمای ایران بسیار مرغوب است. آن را یا به‌صورت خـالص مصرف می‌کنند که سربازان و نوکران ازآن قبیلند یا با شراب می‌آمیزند. اطبا نیز برای درمان، آن را تجویز می‌کنند.

آبجو

گاه و بیگاه از طریق هندوستان وارد می‌شود ولی از نظـر مصرف عمومی گران است. بعضی‌هـا مصرف آبجـو را به‌دلیل آن که جوشاندهٔ جو است و بنابراین در شمار مشروبات تخمیری بحساب نمی‌آید مجاز می‌شمارند. به‌همین دلیل در مصر آبجو (بوزه) علناً نوشیده می‌شود.

قمیز

شیر مادیان تخمیر شده را قمیز می‌گویند که مشروبی است موردتوجه خاص ازبکان؛ ایرانیها از آن نفرت دارند. به‌همین ترتیب‌هم از جائیدن‌تنبول پرهیز می‌کنند.

مرگ‌موش (ارسنیك)

مرگ‌موش که به‌عربی به‌آن سم‌الفار می‌گویند در کردستان و حوالی قزوین به مقادیر فراوان به‌صورت زرنیخ یافته می‌شود. آن‌طور که از نوشته‌های مربوط‌به‌عقاقیر و ادویهٔ قدیمی‌برمی‌آید از دیرباز ایرانیان بامصرف‌طبی ارسنیك در درمان غده‌های بدخیم، سرطان، نوبهٔ ربع و تنگ‌نفس و تأثیر خاص آن در معالجهٔ پوسته شدنهای جلدی و صاف و نرم نگاهداشتن پوست آشنائی داشته‌اند. اما اطبای امروزی مصرف آن را سخت محدود کرده‌اند و آن را منحصراً در معالجهٔ سیفلیس مزمن بکار می‌برند و با کمك قلیان، بخار ارسنیك را به ریهٔ بیمار می‌رسانند. در عوض به‌من گزارش داده شده است‌که مارگیران هر روز مقداری ارسنیك می‌خورند تا از این طریق به‌گمان خود سم ناشی از گزیدگی مار را بی‌اثر سازند. کیمیاگران نیز هر روز ارسنیك می‌خورند چه می‌پندارند به پیشاب آنها قدرت تولید طلا می‌دهد و از طرف دیگر معتقدند که عادت به خوردن ارسنیك باعث فربهی و اشتهای زیاد می‌گردد. از اینها گذشته درویشها نیز گویا روزانه مقداری داراشکنه (سوبلیمه) می‌بلعند. من با مشاهدات و تجربیات خود نتوانستم دریابم که چه مقدار از این افسانه‌ها صحت دارد و به‌همین دلیل به‌هیچ‌وجه درستی این گفته‌ها را تضمین نمی‌کنم.

اسید ارسنیك در اثر تصعید بدست می‌آید. داراشکنه طبق موازین داروسازی ایران از دوازده قسمت جیوه و یك قسمت ارسنیك ترکیب شده است. اما آنچه در بازار وجود دارد داروی ساخت اروپاست.

خاك

خاك را نیز گاه به‌عنوان پرهیز و گاه برای وقت‌گذرانی می‌خورندکه از بعضی جهات در شمار مخدرات محسوب می‌شود. مخصوصاً زنان ایرانی و بیشتر در دو ماه آخر حاملگی خاك را در دهان می‌گذارند تا آهسته در آب دهان حل و فرو داده شود. مطلوبترین خاکها عبارت است از: دو نوع هندی تباشیر، یعنی تباشیر قلمی که همان خیزران تفته است و دیگر تباشیر صدفی که از صدف تفته و در آتش گل انداخته بدست می‌آید؛ گل ارمنی، گل داغستانی و انواع گلهای دیگر؛ پادزهر قزوینی یا پادزهر معدنی؛ گل محلاتی‌و تباشیر قمی که نوعی خاك سیلیکات است؛ چند مادهٔ حیوانی موسوم به تریاق فارسی (زهر مهره) و سنگ مثانه. در اثر ممارست، زنان ایرانی ذائقهٔ حساسی‌برای خاك پیدا کرده‌اند؛ فوراً انواع مختلف آن را تشخیص می‌دهند و متقابلاً لقمه‌های لذیذی به‌یکدیگر هدیه می‌کنند که به‌آن معطر می‌گویند. از مردانی که می‌شناختم، تنها معیرالممالك (وزیر مالیه) بود که به‌خوردن خاك اعتیاد داشت. وی روزانه حدود چندین لوت[۲۱] خاك می‌خورد.

نکتهٔ جالب توجه آن است که بعضی از کودکان، چه دختر و چه پسر، شوق

۲۱. لوت واحد وزن است در حدود پانزده گرم. ـم.

مفرطی به‌خاك از هر نوع دارند، اعم از گل و ملاط. آنها خاك را از دیوار می‌تراشند و با ولع می‌بلعند و به‌هیچ‌وجه نمی‌توان آنها را از این عادت ناشایست منصرف کرد. اینان همچنان پایبند عادت خود می‌مانند و در عنفوان شباب می‌میرند. در حدود بیست نفر از این بچه‌های تیره‌بخت را پیش من آوردند که بیشتر از اهالی کاشان، قم واصفهان بودند و می‌دانیم که در تمام این نواحی زمین شوره‌زار است. تمام اینها با صورت سفید رنگ‌پریده، نگاههای بی‌حال، پلکهای متورم، لبهای بی‌رنگ، پوست پف کرده، شکم بادکرده، نبض ضعیف، بزرگی طحال و ضربان قلب و با صدائی جالب نظر، مشخص می‌شوند. دکتر هنچه هم که موارد مکرری از این بیماری را در رشت مشاهده کرده است به‌حق چنین اظهارنظر می‌کند که مبتلایان به خاکخواری موجوداتی از دست رفته‌اند که به‌نجات آنان امیدی نیست.

در پایان این فصل باز از دو محصول داروئی مشرق زمین که زیاد از آنها نام برده می‌شود ذکری به‌میان می‌آوریم.

مومیائی

در فرهنگ داروئی ایران دربارهٔ آن چنین آمده: «مومیائی (این کلمه در اصل یونانی و به‌معنی نگاهدارندهٔ بدن حیوانی است) هم از تراوش چشمه‌ای در ولایت فارس بدست می‌آید و هم از تراوش چند تپه واقع در گیلان و لارستان. آنچه در ساحل دریای عربستان ترشح می‌کند به‌خوبی و مرغوبی مومیائی فارس و ایران نیست. مومیائی اصل باید سیاه، براق و خوشبو باشد. اثری مقوی قلب و برانگیزندهٔ شهوت دارد، غده‌های سرد را متلاشی و اعضا را تقویت می‌کند، اندامهای داخلی و خارجی را بهیجان می‌آورد، رطوبت را تقلیل می‌دهد و نشاط و سرزندگی را ثابت نگاه می‌دارد. زود جذب‌می‌شود و در درمان‌سکسکه، فلج، لغوه، دل‌درد، صرع، خون قی‌کردن، اوایل جذام و داءالفیل، گزیدگی عقرب و سایر مسمومیتها مورد استعمال دارد. مرهم مومیائی شکستگی پا، پیچ‌خوردگی، دررفتگی، پیها و عضلات دریده را علاج می‌کند. هیچ داروئی از این نظر با آن برابر نیست و غیره و غیره[۲۲].»

ایرانیان ثروتمند همیشه چند حب مومیائی با خود برمی‌دارند تا هرگاه دچار وحشت شدید شدند و در حال بیهوشی یا خون‌رفتگی، حبی از آن بخورند، و هرگاه دست یا پایشان شکست قسمتهای مربوط را با آن بمالند؛ زیرا می‌پندارند مومیائی قدرت ایجاد سریع غضروف دارد و مدعیند که مومیائی می‌تواند پای شکستهٔ مرغی را در ظرف یك روز کاملا التیام بخشد.

پادزهر

پادزهر (به‌معنی‌محافظ دربرابر زهر، مانندپادشاه‌که‌به‌معنی محافظ‌شاه

۲۲. منبع این‌اطلاعات از طرف مؤلف ذکر نشده است.ـم.

است[۲۳]) در مشرق زمین به‌عنوان خنثی کنندهٔ سم و بخصوص در درمان سموم حیوانی فوق‌العاده مورد توجه و تمجید است. در فرهنگ داروئی ایران دربارهٔ آن چنین نوشته شده است: «پادزهر سنگی است که در شکم بز کوهی تشکیل می‌شود و اغلب به‌شکل تخم‌مرغ است، رویهٔ آن صاف و صیقلی و داخل آن همچون پیاز لایه لایه است، هستهٔ آن جوانه‌ای کوچك دارد که در انواع کروی خود گیاه مخلصه را تشکیل می‌دهد (مخلصه به‌گمان من گیاهی است خیالی و افسانه‌ای؛ چه در برابر سؤال من هرکس گیاه دیگری را ذکر می‌کرد و در نتیجه بیش از ده دوازده روئیدنی گوناگون به‌جای مخلصه عنوان شد.) هرگاه آن را با سرکه بسایند آن سنگ به‌رنگ صورتی کمرنگ درمی‌آید؛ در داخل آن اغلب الیافی هست پشم‌مانند. رنگ پادزهر هندوستان به‌سیاهی می‌زند و قدرت تأثیر آن هم کمتر از پادزهر شیراز است. پادرزهر اصل کلیهٔ سموم را خنثی می‌کند، موجب تقویت قلب است، غدد سرد را متلاشی و انسان را از ابتلای به طاعون، محافظت می‌کند. استعمال خارجی آن در درمان گزیدگی حشرات و بخصوص زنبور مؤثر است.»

---

۲۳. عیناً در متن به همین صورت است.ـم.

۹ گیاهانی که از خود شیره و صمغ ترشح می‌کنند

محل پیدائی گیاهان صمغی (اشق، بارزد، انجدان، انغوزهٔ هراتی، سك‌بینج، بیوزه، سفز، انزروت). گیاهانی که شیره پس می‌دهند (گزانگبین، ترنجبین، شیرخشت، بیدخشت، کتیرا). کاشت و اشاعهٔ گیاهان چتری ایرانی در اروپا.

در دشتهای خشك ایران و بر ارتفاعات محیط برآنها انواع گیاهانی یافته می‌شود که قسمتی خودبخود و قسمتی دیگر در اثر برخورد با نیش حشرات یا دست آدمی ترشحاتی می‌کنندکه چه به‌عنوان مواد غذائی و داروئی، و چه به‌صورت صنعتی مورد استفاده قرار می‌گیرند. حال هرگاه راجع به این روئیدنیها که از بعضی از انواع آنها گاه به فراوانی وجود دارد و حتی خطه‌هائی سراسر از آنها پوشیده شده است، در اروپا اطلاعات روشنی در دست نیست، باید علت را در این جست که گیاه‌شناسان ما یا در آن اوقات به این نواحی سفر کرده‌اند که به‌جای برگهای سرسبز و رسیده با بقایای معدود گیاهان خشك‌سال پیش مواجه شده‌اند؛ یا برعکس در فصلی از سال بدان جا پای گذارده‌اند که تازه برگها خشکیده، یا توسط‌گوسفندان چریده شده بودند، در حالی که ساقه‌های پرآب و تازه بعدها می‌بایست زیر شکوفه بروند.

اگر سیاحان و مسافران این توفیق را بدست می‌آوردند که تخمهای رسیده را جمع کنند ـ یادمان باشد که فصل مناسب آن بسیار کوتاه است ـ باز باید از نظر دور نداریم که این بذرها بندرت در اروپا ممکن بود جوانه زنند و سبزشوند، چه‌به‌علت‌داشتن‌روغن زیاد این‌تخمها بسهولت‌فاسدمی‌شوند. از بسیاری از این بذرهای کاملا رسیده که من با تکان‌دادن بوته آنها به‌دقت جمع‌آوری کردم و به باغ نباتات وین فرستادم، بعضی از انواع معدود آن پس از سه سال سبز شد؛ بر من هیچ آشکار نیست که آیا در باغهای نباتات دیگری که از این بذرها دریافت کردند نتیجهٔ مساعدتری بدست آمده باشد. هرگاه توفیق بدست آمده و این بذرها جوانه زده باشد، باز به‌زحمت ممکن است ترشحی از آنها حاصل شده باشد و این امر خود از طرف دیگر می‌تواند موجد شك و تردید در اصالت این گیاهان در اذهان گردد.

تازه باید دانست که این گیاهان در ایران هم در همه‌جا ترشح ندارند.

مثلا خارشتر[1] تقریباً در تمام قسمتهای این سرزمین و همچنین در خانات ترکستان می‌روید و به‌عنوان غذای اصلی شتر بکار می‌رود ولی فقط در خراسان و بخارا (و به‌صورت استثنا در بعضی از سالها درچند منطقهٔ دیگر، مثلا یزدخواست) ترنجبین مطلوب و دلخواه را بدست می‌دهد. به‌همین ترتیب هم «گون» شیوع و انتشار دارد و بر تپه‌های نزدیك تهران نیز می‌روید؛ در تمام مدت اقامت خود در آن‌جا فقط یك‌بار شاهد آن بودم که یك بوته از خود کتیرا ترشح کرده بود، در حالی که این بوته در سایر مناطق مرتب چنین ترشحی دارد. وضع گزانگبین هم به‌آن‌چه گفتیم شبیه است.

چون اغلب گیاهان ترشحی در فاصلهٔ بین اصفهان و شیراز وجود دارد پس در اینجا ما طرحی برای راهنمائی می‌ریزیم که سیاحان آینده با کمك آن بسهولت بتوانند به‌انواع مختلف این نباتات در اطراف راه کاروانرو دست یابند. راهی که از اصفهان تا به‌شیراز حدود ده روز طول می‌کشد در فاصلهٔ سه میل آلمانی دشتی را که سراسر آن علف شوره روئیده قطع می‌کند و آنگاه از طریق معبر تنگ کوتاهی به‌تخته‌سنگهای آتشفشانی بالا می‌رود وازآنجا برفراز سرزمینی پر از تپه و ماهور به‌دشتی می‌پیوندد و پس از چهار ساعت به‌آبادی با شکوه مهیارکه‌کاروانسرای زیبائی دارد می‌رسد. اگر سواربراسب، ۵/۵ میل آلمانی به‌طرف جنوب برویم به‌شهر قمشه که در منطقه‌ای مساعد قرار دارد و به‌باغهای با شکوه مزین است می‌رسیم و پس از عبور ۲/۵ میل دیگر به‌آبادی مقصودبك وارد می‌شویم که روزگاری آباد و سرسبز بوده ولی در قرن‌گذشته به‌دست افغانها ویران شده است.دراین آبادی‌کاریزهای طولانی مخروبه‌ای هست و کبوترخانه‌ای زیبا برای جمع‌آوری کود. در فاصلهٔ دوساعت در غرب آن سیاه‌کوه است که پوشیده از گیاهان مختلف است. از مقصودبك سواره می‌توان ظرف سه‌ساعت به‌امین‌آباد رسید (در ارتفاع ۵۰۰ ۵ پائی از سطح دریا). در اینجا نیز باغها و مزارع زیبا بچشم می‌خورد و مرتفعترین نقطه‌ای بود که من دیدم در آن پنبه عمل می‌آید. از امین‌آباد تا یزدخواست دشت مرتفع وسیعی گسترده است که سراسر از اشق، بارزد (وشا) و علف شوره پوشیده شده است؛ گله‌هائی از گورخر به‌محض نزدیك‌شدن کاروان می‌گریزند. یزدخواست شهر کوچکی است که روی زمین سخت و بلندی ساخته شده و پل متحرکی دارد و آب آن از طریق نهر کوچکی که در غرب آن از لرستان می‌آید، تأمین می‌شود و همین رود است که اصولا عراق (عجم) را از فارس (فارسستان) جدا می‌کند. نزدیك یزدخواست یا در واقع یك میل قبل از آن، راه تابستانی از راه زمستانی جدا می‌شود. راه اخیر از سرزمینهای گرمتری می‌گذرد و در جهت جنوب شرقی به‌طرف آباده، مرغاب، تخت جمشید، زرقان و شیراز می‌رود؛ بعد از فاصلهٔ زیادی، به‌طرف مشرق منحرف می‌شود تا باز به‌طرف مغرب بپیچد. جادهٔ نخستین به‌جلگه‌ای مرتفع صعود می‌کند و فقط در عرض چهارماه تابستان قابل عبور است؛ تقریباً درست به‌خط مستقیم از

1. Alhagi maurorum

یزدخواست به‌روستای کوهستانی ده گردو می‌رسد و آنجا از سرزمین سبز و خرم و مرتفع خشك زر[۲]، اسپاس و اوجان به‌درهٔ خرم امامزاده اسمعیل که همچون واحه‌ای است و بعد از طریق راه باریکی که درختان سقز، بادام وحشی، (در همه نوع گوناگون)، فلفل‌بری[۳] و افراهای کم‌برگ برآن روئیده به‌مائین، فتح‌آباد، زرقان و شیراز منتهی می‌گردد. این دره‌ها که هنوز پای هیچ گیاه‌شناس متخصصی به‌آن نرسیده (دکتر کوچی Kotschi تا نزدیك آن رفت، اما به‌امامزاده اسمعیل نیامد) برای محققین آینده در حکم گنجینهٔ سرشاری است. من در همین‌جا بود که درایران برای اولین‌بار با گیاهی طفیلی مواجه شدم. این جاده در کوههای گچ امامزاده اسمعیل که رگه‌های سنگ چخماق هم دارد، جائی که رود حد فاصل به‌طرف شیراز می‌رود به‌حداکثر ارتفاع خود می‌رسد.

گیاهان ترشحی به‌دوگروه تقسیم‌می‌شوند: ۱. انواع‌صمغی، ۲. انواعی که شیره و انگبین نباتی ترشح می‌کنند.

گروه اول که اغلب از روئیدنیهای خانوادهٔ چتری تشکیل شده، عبارت است از:

اشق[۴]

این گیاه در نواحی سردسیری عشیره‌ای (ییلاق) در جلگه‌های پهناور بین مهیار و یزدخواست و بهتر از همه بین یزدخواست و امین‌آباد یعنی جائی که سراسر دشت از جنگلی از چتریها مستور است، می‌روید. با وجود این در مناطق جنوب شرقی اصفهان در ناحیهٔ اردستان هم بعمل می‌آید. آنطور که اهالی با قاطعیت می‌گفتند پس از نوروز برگها و نهالهای آن سبز می‌شود؛ برگها بسرعت رشد می‌کنند و البته به‌همین زودی هم می پژمرد و آنگاه گوسفندان آن را با ولع می‌چرند. هنگامی که در بیست‌وپنجم ژوئن ۱۸۵۹[۵] از این دشت می‌گذشتم فقط برگهای پژمردهٔ ریخته‌ای را دیدم که به کرفس شباهت داشت و باد آنها را به‌هرطرف می‌پراکند. دورهٔ شکوفهٔ آن دیگر گذشته و تخمهای چسبناك آن هنوز جوان، آبدار و گرد بود (یعنی مانند دورهٔ رسیدن خود شکاف نداشت)؛ همه جا بر خودگیاه و بر چتر آن اشك صمغ آمونیاك (اشق) نشسته بود. تك تك این بوته‌ها که یك‌وتیم تا دو اینچ قطر داشت چنان مملو از صمغ بود که وقتی من یکی از آنها را به‌صورت مورب بریدم شیرهٔ غلیظی از آن بیرون زد که دربرخورد با هوا سفت شد و به‌رنگ قهوه‌ای مایل به‌زرد درآمد. اما بوته‌های لاغر و ضعیفی هم هست که نه‌شیره‌ای از آنها می‌تراود و نه شکوفه می‌کند. به‌این بوته‌ها مردم «نر» اطلاق می‌کنند و بوته‌های قبلی را «ماده» می‌گویند. حداکثر

۲. در اصل به‌صورت Chuschkzer ، خشك‌زر یا خشك‌زار است؟ ـم.

3. Agnus castus

4. Dorema ammoniacum Don

۵. برابر با چهارم تیرماه ۱۲۷۵ هـ.ق. ـم.

حرارت آن روز در قمشه بیست و پنج درجهٔ سانتیگراد بود. آب چاه شور آنجا در ۹۴/۵ درجه جوش می‌آمد. به‌هنگام مراجعت در اول‌ماه اوت (= دهم مرداد) در همانجا قسمت اعظم تخم آن گیاه را دیدم که به‌دست باد متفرق و پراکنده می‌شد؛ با وجود این توانستم چند پاوند دیگر از آن را بتکانم. این بذرها را به اروپا بردم ولی تخمها با وجود آن‌که کاملا رسیده بود در آنجا سبز نشد. صمغ را در اینجا گردآوری می‌کنند و به‌اصفهان می‌فرستند. این ماده در طب داخلی موارد استعمال متعدد دارد و ضمناً چون خیلی ارزان است آن را در چرب‌کردن دوکهای نخ‌ریسی هم بکار می‌برند. مورد استفادهٔ دیگر این گیاه در تغذیهٔ گوسفندان است.

بارزد۶

این صمغ را به‌فارسی بارجه و به‌ترکی قاسنی۷ هم می‌گویند و این کلمهٔ ترکی در مناطق فارس‌نشین نیز رواج دارد. این گیاه برای روئیدن به‌ارتفاعی بیشتر از اشق احتیاج دارد. من به‌آن، در ارتفاع هفت تاهشت هزارپائی، برفراز کوهی که بر درهٔ لار محیط است، نزدیك دماوند برخوردم و در آنجا مشتی از بهترین نوع بارزد جمع‌آوری کردم. از این گذشته بارزد بر روی کوههای ده‌گردو در ارتفاع شش‌هزارپائی نیز می‌روید. برگهای آن از نظر شکل با برگهای همهٔ‌خانوادهٔ چتریها‌شباهت دارد. هنگامی که در ۲۷ ژوئن ۸۱۸۵۹ از آن قریه می‌گذشتم برگهای آن دیگر پژمرده و رنگ پریده بود و مع‌هذا شکوفه‌های ظریف آن که به‌رنگ نارنجی کمرنگ است هنوز درست و کامل نشکفته بود. در تمام قسمتهای گیاه، بخصوص در قسمت چتر آن، قطرات صمغ دیده می‌شد. هر چند که هنگام شکفتن موقع مساعدی برای این کار نیست ریشه‌ای را از خاك درآوردم که از نظر بزرگی و شکل به‌ترب سیاه مانند بود و دو سر داشت. آن را در جعبه‌ای قرار دادم. هنگامی که‌این جعبه را تقریباً یك سال بعد در آوریل ۱۸۶۰ (= فروردین ۱۲۷۶) گشودم با کمال حیرت متوجه شدم که ریشه در بهار جوانه زده است. اما به‌هرحال به‌هنگام رسیدن من به‌اروپا این ریشه دوباره خشکید، در حال حاضر این گیاه در باغ نباتات وین نگاهداری می‌شود. درجهٔ حرارت آن روز در ده‌گردو قبل از طلوع آفتاب هفت درجه و در ساعت دوازده، بیست و یك درجهٔ سانتیگراد بود و آب در ۹۲/۵ درجه جوش آمد.

استعمال بارزد در تهیهٔ ضمادها واز نظر داخلی در بی‌ترتیبیهای عادت ماهانهٔ زنان در مملکت، فراوان است و همچنین آن را به‌نام قاسنی به قسطنطنیه نیز صادر می‌کنند.

---

6. Ferula galbanum

۷. این گیاه را با کاسنی اشتباه نباید کرد.
۸. برابر با ششم تیرماه ۱۲۷۵ هـ.ق. ـ م.

انجدان[9]

که به‌عربی به‌آن حلتیث‌الطیب می‌گویند. در فرهنگ داروئی ایرانی و عربی به‌دقت بین انقوزهٔ هراتی و نوعی دیگر از آن[10]، تفاوت قائل‌شده‌اند؛ بوی نوع اخیر ضعیف‌تر است، شکننده است و رنگ آن کهربائی تیره، اما بوی آن قدری تندتر و رنگ آن تیره‌تر از صمغ ملك‌بینج است. خـود من گیاه را در محل روئیدن آن ندیدم ولی کسانی که از ده‌گردو به‌محل فرستادم آن را تروتازه برایم آوردند. این مردم به گفتهٔ خودشان ناگزیر بوده‌اند دو ساعت در کوه بگردند تا آن را بیابند. گویا باید از این گیاه در سیاه‌کوه که این صمغ را در آنجا گردآوری می‌کنند فراوان باشد. به‌هنگام مراجعت از سفرم در دوم اوت (= یازدهم مرداد) کدخدای مقصودبك تخمهای‌رسیده‌ای را به‌من داد که وی پانزده روز پیش به‌دستور خودم برایم جمع کرده بود. اوایل ماه اوت ظاهراً باید این تخمها پراکنده شده باشند.

انقوزه[11]

به‌فارسی و به‌عربی حلتیث. در گذشته در روی صخره‌های آتشفشانی بین اصفهان و مهیار وجود داشت. انقوزه‌گیرهای خراسان هر سال به‌آنجا می‌رفتند؛ دور گیاه را سنگ می‌چیدند، بوته را می‌بریدند و صمغ را جمع می‌کردند. اما چون هیچ بوته‌ای را برای بذر افشاندن باقی نمی‌گذاردند فعلا فقط چند بوته‌ای به‌عنوان نمونه از آن باقی مانده است. اما در عوض بین آباده و مرغاب باید از این گیاه زیاد وجود داشته باشد چه در آنجا نیز مانند لار (در جنوب) انقوزه جمع می‌شود. گوسفندان در آباده در فصل بهار از برگهای این گیاه تغذیه می‌کنند؛ آنطور که راویان قابل اطمینان برای من بازگو کرده‌اند شیر و کرهٔ این گوسفندان از خوردن آن چندان بدبو و متعفن می‌شود که فقط اهالی محل می‌توانند آن را بمصرف برسانند. یك طبیب انگلیسی نیز مقداری از نهالهای این گیاه را برای من آورد که سراسر پوشیده از قطرات صمغ بود. چون انقوزه در نواحی گرم لار و سایر مناطق شبیه آن می‌روید می‌توان به این نتیجه رسید که این گیاه به آب‌و هوائی گرمتر و ارتفاعی‌کمتر نیاز دارد. بیشتر محصول صمـغ انقوزه بـه هندوستان صادر می‌شود و در آنجا از آن در مصارف خوراکی استفاده می‌کنند و آن را در تهیهٔ ادویه و خورشهائی که با پلو خورده می‌شود بکار می‌برند. مصرف طبی آن در ایران بسیار است و بخصوص در درمان رعشه و تشنج بکار می‌رود؛ بعضی از مردم چنان به‌آن معتاد شده‌اند که انقوزه مانندتریاك برای تریاکیها برایشان از حوایج حیاتی بشمار می‌رود. در واقع نیز پس از مصرف طولانی تاثیری عالی در تخفیف تشنجها و انقباضها دارد و این

---

9. Ferula asa dulcis
10. Asa bonna sive nonfoetens
11. Ferula asa foetida L (به اختصار به آن ASA می‌گویند)

چیزی است که باید در اروپا بیشتر طرف توجه قرار گیرد.

ترکمنها نهالهای جوان این گیاه را در سرکه می‌خوابانند و با لذت می‌خورند. آن طور که شنیده‌ام در بعضی از مناطق دور تا دور مزارع را انقوزه می‌کارند تا محصول را از شر هجوم حشرات حفظ کنند.

سکبینج[12]

که لفظ Sagapenum از آن مشتق شده است. راجع به‌وضع و موقع این گیاه از عطاران اصفهان نتوانستم هیچ مطلبی کسب کنم سوای این که در کوهستانهای لرستان از آن زیاد یافته می‌شود و صمغ آن را در آنجا جمع‌آوری می‌کنند. خصوصیات صمغ، شباهت آن با انجدان و آمیختگی بذرها همه مبین و تضمین‌کنندهٔ این نکته است که این گیاه از خانوادهٔ چتریهای صمغ‌دار است.

بیوزه[13]

به‌کردی نیز همین نام را دارد. این گیاه چتری عالی که فقط صمغ اندکی بدست می‌دهد اغلب در ناحیهٔ کردنشین ساوجبلاغ می‌روید و سوای آن در کوهستان الوند نزدیك همدان هم از آن دیده شده است. صمغ و تخم آن که به‌بزرگی لوبیاست سخت بوی مرهم «پرو[14]» می‌دهد. تخمهای این گیاه در اروپا به‌هیچ‌وجه قدرت جوانه‌زدن ندارد. نهالهای جوان این گیاه که آن را در سرکه خوابانده باشند، به‌عنوان سبزی فوق‌العاده مطلوبی خورده می‌شود.

سقز

ترشح چندین نوع درخت و بخصوص درخت بن[15] است. در طالش و همچنین بین اصفهان و شیراز یعنی نزدیك توقفگاه امامزاده اسمعیل درختان بن بسیاری است؛ ولی بیش از همه محصول کردستان، با نام سقز کردی در بازار فروخته می‌شود، آن‌هم در قطعاتی به‌شکل کهربا به‌رنگهای زرد، عسلی یا شیری. در حرارتی زیر ۱۵ درجهٔ رئومور خشك و شکننده، و در سی‌ودو درجه چون موم نرم است و در درجات بالاتر مایع و رقیق می‌گردد. مورد استعمال اصلی سقز در کتابافی است و آن هم بدین صورت که رنگهای چاپی را با آن می‌پوشانند تا از تداخل آنها جلوگیری بعمل آید. زنان نیز سقز می‌جوند، همان‌طور که زنان ترك مصطکی را که با سقز قرابت هم دارد می‌جوند؛ گویا تصور می‌کنند سقز نفس را خوشبو می‌کند، اما در واقع

12. Ferula sagapenum
13. Ferula kurdica
14. Peruvianbalsam
15. Pistacea mutica

بیشتر فقط برای بکار انداختن آرواره است و بس[۱۶]. من در ترشحات مخاطی و سایر بیماریها آن را به‌جای تربانتین خودمان تجویز می‌کردم، چه این امتیاز در آن بود که به‌هیچ وجه در عمل هضم، اختلال ایجاد نمی‌کرد و دیگر این که چون بسهولت قابل انعطاف است می‌توان آن را به‌آسانی باسایر داروها چون کبابهٔ چینی، مواد آهن‌دار مخلوط کرد و به‌صورت حب درآورد.

انزروت[۱۷]

که به‌آن کنجیده، اکروهه و همچنین خال‌فارسی‌می‌گویند، صمغی‌است‌که در گذشته در اروپا هم بسیار مصرف می‌شد و این خود ترشح درخت انزروت است. در طب ایرانی هنوز هم استعمال دارد بخصوص در بیماریهای چشم. برحسب اطلاعاتی که در شیراز کسب کردم، این صمغ از درختچه‌ای در ولایت لار، کازرون و عربستان بدست می‌آید. از اسم این ماده و از قیمت ناچیزی که دارد می‌توان حکم کرد که محصولی است ایرانی.

گروه دوم شامل گیاهانی از تیره‌های مختلف می‌شود. چهار نوع اصلی در این دسته وجود دارد که از آنها یکی در شیرینی‌پزی و سه نوع دیگر در داروسازی مصرف می‌شود:

۱. گزانگبین[۱۸] شیرهٔ سه گیاه مختلف است. بهترین نوع آن گز خوانساری از بوتهٔ گونی است که در ناحیهٔ گلپایگان و خوانسار نزدیک اصفهان می‌روید؛ آن را از روی ساقه می‌تراشند؛ در نتیجه با خرده‌های برگ و سایر قسمتهای گیاهی مخلوط است که به‌کمك حل کردن آن در آب و تبخیر، از این مواد اضافی پاك می‌شود. جنس درجهٔ دوم آن در شرق اصفهان و در موضعی که زاینده‌رود به‌کویر می‌پیوندد و همچنین در کرمان می‌روید. درلبنان هم‌گویا بوتهٔ‌گزانگبین ترشح‌داشته باشد. در سایر مناطق هرچند که من به‌دفعات با این بوته‌ها مواجه شده‌ام، ندیده‌ام که شیره‌ای از آنها تراوش کند. سومین و رایج‌ترین انواع آن از درخت بلوط در کردستان جاری می‌شود. در مناقب این درخت می‌گویند که هفت حاصل با ارزش ببار می‌آورد یعنی: میوهٔ بلوط که لرها از آن نان می‌پزند، یا آن را به‌صورت کباب کرده همانطور که در اروپا رایج است می‌خورند؛ جفت برای دباغان؛ مازو؛ سه مادهٔ مختلف دیگر که باز در تهیهٔ چرم مصرف دارد و ظاهراً موجد

---

۱۶. قندرون نیز یکی از این جائیدنیهای طرف توجه است و زنان عشایری لردر اصفهان آن را از غلیظ کردن آب‌شنگ (Scorzonera) بدست می‌آورند. بدین ترتیب ماده‌ای حاصل می‌شود سیاه و سفت و کائوچوك‌مانند که حل نمی‌شود اما در اثر جائیدن نرم و قابل انعطاف می گردد. **یادداشت مترجم:** Scorzonera نام علمی بلقك است و در این کتاب قبلا نیز ذکر آن آمده، در تمام مراجع که در اختیار مترجم بود هیچ کجا بلقك را با شنگ یکسان نشمرده‌اند.

17. Sarkokola

18. Tamariskenhonig

آنها سه حشرهٔ مختلف است، زیرا هریك دارای شکلی خاص خود می‌باشد، نام آنها بدین‌قرار است: گلگاو، خارنك، برارمازو[۱۹] و سرانجام گز. تعداد زیادی از قنادیهای اصفهان شیرینیهائی از گزانگبین تهیه می‌کنند. حریره را با سفیدهٔ تخم‌مرغ می‌زنند و بادام، پسته، هل و غیره به‌آن می‌افزایند و به‌صورت قرص درمی‌آورند و در حرارت ملایم می‌پزند. قرصهای گز را که روی آن آرد می‌پاشند، در بین شاخه‌های بیدمشك می‌گذارند که خوشبو شود. بعد اینها را در جعبه بسته‌بندی می‌کنند و به‌عنوان کالائی سخت مطلوب به‌سراسر مملکت می‌فرستند.

۲. ترنجبین یا ترنگبین (به‌معنی عسل‌تر، چه رطوبت را بسهولت جذب می‌کند) از خار شتر تراوش می‌کند. این ماده به‌صورت دانه‌های ریزی که با پوست نرم مخلوط است فقط و فقط از خراسان به‌بازار معاملات وارد می‌شود و به‌همین دلیل ترنجبین خراسانی نام گرفته و به‌عنوان دارو جای نوع عربی آن را که اطبای ایرانی فقط نام آن به‌گوششان خورده اشغال کرده است.

۳. مقداری شیرخشت که شیرهٔ بوته‌ای به‌نام اترافاکسیس سپینوزا[۲۰] و بوته‌ای دیگراست نزدیك تهران در تنگه‌ای نزدیك قریهٔ کن (برفراز کوهی که سرراه امامزاده داود است) بدست می‌آید و در آنجا بوته‌های زیادی از این درختچه روئیده است. آن شاخه‌هائی که در یك سال ترشح دارد در سال بعد خشك می‌شود. اما منبع اصلی این ماده هرات است. از آنجا لوله‌های نازك این صمغ را که شفاف است و پیچ‌پیچ صادر می‌کنند.

۴. بیدخشت در اواخر تابستان از بید بیدخشتی[۲۱] می‌تراود. این بید در فصل مذکور محل تردد دلخواه زنبورهاست و در نزدیکی تهران در روستا- های دامنهٔ البرز از آن یافته می‌شود. اما محصول بیدخشت اندك و مصرف آن نیز محدود است.

کتیرا[۲۲]

محصول درختچه‌ای است کوچك به‌ارتفاع دو پا به‌نام گون، و در چند ناحیه اغلب بین کرود و سو[۲۳] روی کوهستان نطنز ــ اصولا بین کاشان و اصفهان ــ بدست می‌آید. تنهٔ درخت را در وسط تابستان تابه‌نزدیك ریشه قطع می‌کنند و کندهٔ آن را با یك کوزه یا گلدان می‌پوشانند، پس از چندین روز کم‌وبیش حدود صد گر م صمغ زیرآن جمع می‌شود. بعضی از درختان نیز به‌خودی خود تراوش دارند. حدود نیم‌کیلو کتیرا در کاشان تقریباً ده

---

۱۹. از تلفظ صحیح این کلمات چیزی نمی‌دانم. در اصل به صورت زیر آمده است:
Gulgaw, Charnek, Barar-Mazu
20. Atraphaxis spinoza
21. Salix fragilis
22. Gummi tragacantha
۲۳. در اصل Karud و Sud درست معلوم نشد مراد از این دو موضع کجاست.ــم.

کرزیسر[۲۴] قیمت دارد. غیراز مصرف طبی، کتیرا بیشتر برای اهار زدن به‌پرچه‌های ابریشمی بکار می‌رود در حالی که برای اهار زدن به‌پارچه‌های پنبه‌ای از نشاسته استفاده می‌شود. به‌همین سبب هم هست که در ایران این ضرب‌المثل رواج‌دارد. «کاشان ازکتیرا زندگی می‌کند و اصفهان از نشاسته.»

سوای آنچه در اینجا ذکر شد باز انواع دیگری نیز از این گیاهان‌هست که بعضی خودبخود و بعضی در اثر نیش حشرات تراوشاتی دارند اما از نظر اقتصادی اهمیت آنها ناچیز است. تقریباً می‌توان گفت که با استثناهائی ناچیز همهٔ گیاهان وحشی خانوادهٔ چتری قدری صمغ از خود ترشح می‌کنند.

اغلب گیاهانی را که نام بردیم و می‌توانند سخت نظر گیاه‌شناسان را به‌خود جلب کنند در اطراف اصفهان و در فاصلهٔ اندك بین اصفهان و ده‌گردو می‌توان بدست اورد و برای ان که بتوان تمام مراحل رشد این گیاهان را زیرنظر داشت باید از اوایل فروردین تا اوایل مرداد در ان خطه بسربرد. برای گردآوری بذر رسیده از ۲۴ تیر تا ۸ مرداد مناسبترین اوقات بشمار می‌رود. بهترین جا برای اقامت و استقرار گیاه‌شناسان شهر زیبای قمشه است چه از انجا براحتی می‌توان به‌اطراف دسترسی داشت و مسافرت کرد. این شهر مرکزیت دارد، مرتفع است با اب و هوائی سالم، و از آنجا بسهولت می‌توان با اصفهان و شیراز در تماس بود. از نظر امنیت می‌توان گفت از ان هنگام که لرها و بختیاریها با اسیر شدن خانها و ویران شدن کمینگاه‌هایشان سرجای خود نشسته‌اند موقع این شهر بی‌مخاطره است و خواربار نیز فراوان و ارزان. در دست داشتن توصیه‌نامه‌ای از ایلخانی شیراز می‌تواند در اوضاع و احوال خاصی برای خارجیها سخت مفید و ضرور باشد، امـا به‌هرحال داشتن چنین توصیه‌ای غیرقابل اجتناب نیست.

بردن گیاهان خانوادهٔ چتریها از ایران و کاشتن آنها در باغهای نباتات هنگامی نتیجهٔ مطلوب دارد که ریشه‌ها را از دهم مرداد تا نهم شهریور از خاك بیرون آورده باشند؛ زیرا این ریشه‌ها چندان نیروی مقاوم حیاتی در خود دارند که نقل و انتقال را ممکن می‌سازند. برای دولتهائی که در ایران نمایندگی دارند دسترسی به‌ریشه‌هائی که قابلیت جوانه‌زدن در آنها باشد بی‌آنکه لازم باشد متخصصین خود را اعزام دارند، کاری است بسیار سهل و ساده؛ زیرا هرهفته پیکی از این مناطق سواره می‌گذرد و گذشته از اینها دولت انگلستان نماینده‌ای سخت زیرك در اصفهان دارد. حال هرگاه بـا وساطت این نمایندگی دستوری دقیق به‌یکی از کدخداها و مثلا کدخـدای مقصودبك داده شود که در قبال مختصر انعامی ریشه‌ها را جمع‌آوری کند و برای پیك آماده و مهیا نگاهدارد، می‌توان گفت که حداکثر می‌شود در فاصلهٔ دوماه این ریشه‌ها را به‌پاریس، لندن یا سن‌پطرزبورگ تحویل داد. به‌همین ترتیب هم می‌توان سایر گیاهان مفید و زیبای خانوادهٔ چتریها

---

۲۴. کرویسر کمترین واحد پول و معادل یك صدم گولدن است. قبـلا نیز یادآور شده‌ایم که هرگولدن تقریباً معادل یك سکه تومان طلاست. ـم.

را چه میوه‌های خوردنی و چه گیاهانی که‌به‌کار تعلیف حیوانات می‌آید به اروپا فرستاد و در آنجا کاشت. از آن قبیل است کما[۲۵] در کوهستان البرز نزدیك تهران و جاوشیر[۲۶] در شهرستانك، ریواس نیز در همین زمره است. من خود تخم ریواس را که خوب نگاهداری شده بود به‌اروپا بردم که در آنجا جوانه هم زد اما دیگر بیش از این رشد نکرد[۲۷].

25. Ferula kuma

26. Diplotaenia cachrydifolia Boiss

۲۷. درسال ۱۸۶۵ این مژده را به‌من دادند که ریواسی که در سال ۱۸۵۹ تخم آن را خود به‌باغ نباتات وین فرستاده بودم، بسیار خوب رشد کرده است و تخمهای رسیده متعدد نیز ببار آورده است. پس می‌توان گفت که عمل خوگرفتن به‌آب‌وهوای جدید با موفقیت انجام پذیرفته است. رجوع شود به:
Verhandlungen der k. k. zoologischen Gesellschaft in Wien, Jahrgang 1865.

۱۰ بیماریها و امراض همه‌جاگیر

امراض همه‌جاگیر. خصوصیات‌عمومی بیماریها. سرخجهٔ‌کاذب. باد سرخ. آبله. سرخك. مخملك. کهیر. دمل و کمکیرك. نفاط (ناول). جرب‌جوانی. سالك. جذام. کوفت. اسهال. ورم روده (کلیت). اسهال‌خونی. هیضه (وبای اطفال). بواسیر. کرمهای‌معده و روده. ناراحیهای‌کبدی. سنگ کلیه ومثانه. سلس‌البول. ادرار خون. تب‌نفاسی. توانائی‌جنسی. سیاه‌سرفه. نزله ریوی‌مزمن. سل‌ریوی. پش‌قلب. گشادی سیاهرگها (واریس). بیماران روانی. حاز‌بر. سرطان. تب‌لرز (مالاریا). محرقه. وبا. بیماریهای‌چشم. شفافلوس.زخمها.

در این کتاب که بدست دادن تصویری کلی از سرزمین و مردم ایران را پیشنهاد خود قرار داده است از بحثی عمومی دربارهٔ بیماریهای رایج در این مملکت، نباید خودداری ورزید. هرگاه من خود را ناگزیر می‌بینم که شرحی مستوفیتر از چند بیماری، از جمله تب‌نوبه و اسهال خونی بیاورم از آن‌روست که قواعد تطابـق با آب و هـوا و شـرایط اقلیمی در آنهـا دیمدخل است و من خود فصل خاصی را در کتاب حاضر وقف آن کرده‌ام. طبیبان از سطحی بودن این بحث و غیر متخصصین از اطناب آن مرا معذور خواهند داشت.

نظر شایع و رایج در اروپا مبنی براینکـه امـراض همه‌جاگیر تأثیر فوق‌العاده کمی در تقلیل میزان جمعیت دارد و به‌محض برطرف شدن بیماریها باز خلأ جمعیت ناشی از آن، برطرف می‌شود برای مشرق‌زمین اعتباری‌ندارد. در شرق در اثر بروز و شیوع ایـن بیماریها چندان برمرگ‌ومیر افزوده می‌شود که مثلا مناطقی که سی‌وسه سال پیش طاعون در آنجا بیداد کـرده است، هنوز هم دچار کمی جمعیت است و صدمه‌هائی که از انتشار بیماریهای وبا، آبله، سرخك و سیاه‌سرفه وارد آمده است با تأنی و کندی بسیار ترمیم می‌گردد. تنها به‌علت نقصی که در ارتباطات و مراودات هست و از برکت ارتفاع زیاد این سرزمین، امراض همه‌جاگیر و بیماریهای دامی خودبخود رو به‌اضمحلال می‌گذارد؛ انسانی که سخت به‌سرنوشت محتوم و تقدیر ایمان دارد به‌هیچ تدبیری برای مقابله با این بلاها دست نمی‌زند و حداکثر آن که چند تن متمول و متنعم از نقاط آلوده دور می‌شوند و در چادر، بسر می‌برند و عشایر نیز حشم خود را به‌منطقه‌ای دیگر نقل‌مکان می‌دهند؛ اما تودهٔ عظیم بینوایان‌که قدرت مهاجرت را درخود نمی‌بینند بی‌هیچ‌دفاعی طعمهٔ بیماریهای

منهدم کننده می‌شوند.

انواع بیماریها در اینجا از اروپا کمتر است، اما در عوض هربیماریی تعداد بسیار بیشتری رادچار می‌سازد. روی‌هم‌رفته اورام و قرحه‌ها، بخصوص در ناحیهٔ سینه از جملهٔ نوادر بشمار می‌رود؛ اما بیماریهای مربوط به‌شکم، کبد، طحال، روده و بیش از همه تب و اسهال خونی فراوان دیده می‌شود. حتی می‌توان گفت که در منطقهٔ ساحلی دریای خزر بیماریهای تب و اسهال خونی تقریباً همهٔ بیماریهای دیگر را از میدان خارج، یا حداقل خصوصیات خود را به‌آنها تحمیل کرده است. بعضی از بیماریها خاص ایران است: جذام تکمه‌ای و عضوی، سالك، پیوك، برص، قانقاریا (شقاقلوس)ی بومی، تب تیفوئیدی. از بقیهٔ امراض تعدادی یا بکلی وجود ندارند و یا ان اندازه نادرند که در فهرستها به‌زحمت یاد می‌شوند و از آن قبیلند سل، خنازیر و نرمی استخوان در نژاد سفید؛ از آن گذشته سرطان، مخملك، سل پوستی[1]، خناق و زگیل مقعد[2] و آلات تناسلی.

بیماریهای پوستی ازآن‌رو که ایرانیان مراقبت بسیار در بهداشت و نظافت پوست مبذول می‌دارند به‌اندازهٔ مناطق گرمسیر زیاد نیست اما به‌هر حال بخصوص در بعضی از شهرها به‌مقدار کافی وجود دارد و چون از بروز هرجوشی بر پوست، ایرانیان سخت نگران و هراسان می‌شوند و برای معالجه به‌طبیب روی می‌آورند، فرصت مناسبی برای اطبا وجود دارد که به‌مطالعه و تحقیق در این بیماریها بپردازند. در هرناراحتی جلدی ایرانیان نشانه‌ای از یك بیماری عمومی و داخلی می‌بینند و به‌همین دلیل کمتر به‌داروهای جلدی و موضعی اکتفا می‌ورزند.

جوشها و التهابات پوست

موارد **سرخجهٔ کاذب**[3] و التهاب پوست در فصل بهار اندك نیست امـا دوامی ندارد و واجد اهمیت خاصی هم نیست.

باد سرخ یا باد مبارك گاه‌وبیگاه دیده می‌شود اما بعضی اوقات جنبهٔ همه‌گیر پیدا می‌کند. بسیاری از امراض شایع از این قبیل آنطور که مـن دریافتم بخوبی و خوشی برگذار می‌شود و فقط موارد معدودی از آنها به علت‌ورم و التهاب غشای مغز به‌مرگ منجر می‌گردد. براثر تجویز بیش از حد زالو، مسهل و مالش با گل‌ارمنی از طرف اطبای محلی، بسیاری از کسان که در حال نقاهتند از ضعف و کم‌خونی طولانی رنج می‌برند. حتی چند مورد از بیماری اری سیپل[4] را که تغییر مکان می‌داد نیز خود شاهد بودم که به‌خیر

---

1. Lupus
2. Kondyloma
3. Roseola
4. Erysipel در بعضی از فرهنگها باد سرخ ترجمه شده که ظاهراً با توجه به‌مطلبی که در فوق آمده بایدنادرست یا لااقل غیر دقیق باشد.

و خوشی سپری شد.

ابله یا جدری در مرگ‌ومیر فراوان کودکان و در نتیجه در تقلیل جمعیت سهم اصلی و اساسی را بعهده دارد. از آن گذشته افواج جدیدالورود و همچنین غلامان سیاه و بلوچ سخت بدان دچار می‌شوند. هرکس که همچون من در دورهٔ شیوع ابله در تهران شاهد ابتلا و مرگ بیش از نیمی از بیست تن غلام جدیدالورود به‌شهر باشد هرگز صدای خود را برضد تلقیح آبله بلند نمی‌کند. همهٔ عواقب وخیمی را که برای تلقیح برمی‌شمارند، یعنی خنازیر و تب حصبه (تیفوس) را، من خیالی و موهوم می‌دانم. حتی برعکس می‌توانم بگویم که پس از علاج ابله در بیماران خود، شاهد بروز امراض خنازیر که در ایران بسیار کم است و دردهای طولانی و مزمن مفصلی بوده‌ام. افراد افواج شمالی که هرگز تلقیح نشده و از برکات ان مستفیض نشده بودند در تهران به‌تب حصبه دچار می‌شدند؛ ادعا می‌کنند که تلقیح به‌اشاعهٔ سیفلیس کمك می‌کند، اما در این مورد دیگر باید گناه را به‌گردن طبیب انداخت که در انتخاب مایهٔ تلقیح دقت کافی بکار نبرده است. من قبلا در سال ۵۱۸۵۷ پیشنهاد کردم (در مجلهٔ انجمن پزشکان) که مایهٔ آبله‌کوبی را از خانهٔ کودکان سرراهی شهرها به‌روستاها نفرستند، بلکه برعکس از روستاها مایه را به‌شهرها بیاورند و از این گذشته، آن را از کودکانی بگیرند که اصل و تبار سالمشان، بر پزشك بدقت آشکار باشد. در عین‌حال یادآور شدم‌که مفیدتر آن است که مایه را از کودکانی بزرگتر بگیرند چه از وضع سلامت مزاج آنان بهتر می‌توانند آگاه شوند. با این تمهید یعنی تلقیح می‌توان نه‌تنها از تقلیل جمعیت براثر مرگ‌ومیر بلکه از تعدادزیاد نابینایان و بیماران چشم که در اثر ابتلا به‌آبله به‌این روز افتاده و سربار جامعه شده‌اند، جلوگیری کرد. ما تازه هنگامی به‌ارزش غیرقابل تخمین تلقیح پی‌می‌بریم که این تمهید در کشوری اصلا سابقه نداشته یا استثنائاً در آن بکار رفته باشد.

سرخك یا سرخجه اغلب در فصل زمستان به‌قلع و قمع می‌پردازد. اگر این بیماری را به‌حال خود بگذارند جریان عادی خود را طی می‌کند؛ اما کودکان بیچاره را با خوراندن مسهل و تنقیه عذاب می‌دهند که متعاقب آن بچه‌ها در اثر ابتلای به‌اسهالهای مزمن و اسهال خونی هلاك می‌شوند. به دنبال سرخك و سرخجه ــ درمورد آبله‌کمتر ــ به‌مقدار غیرعادی زیادمواردی از بیماری سرطان مخاط دهان[۶] دیده می‌شود؛ من خود در ظرف یك هفته با سه بیماری از این نوع مواجه شدم؛ حال این مرض در اثر طرز معالجه ایجاد شده یا شرایط اقلیمی در بروز آن مؤثر بوده است چیزی است که من نتوانستم بدان پی‌ببرم.

---

۵. برابر با ۴ـ۱۲۷۳ هـ.ق. ــ م.

۶. نام این بیماری Noma است. مؤلف نام فارسی آن را «آکله» ذکر کرده است که ظاهراً درست نیست.ــم.

Scharlach[7] در این سرزمین ناشناخته است و نامی هم برای آن وجود ندارد. اما به‌هرحال از منبعی غیرموثق اطلاع یافتم که این بیماری به نام **مخملك** در کرمان وجود دارد. به‌همین ترتیب هم من موردی از بیماری تب عرق‌گزی[8] ندیدم. البته با سه مورد مواجه شدم که بیماران به‌دنبال تب‌لرز تاولهائی عادی در اثر عرق بربدنشان ظاهر شده بود اما این را نمی‌توان تب عرق‌گزی مستقل نامید.

کهیر یا ایر یا نبات‌اللیل اغلب در پائیز بروز می‌کند و آن هم توأم با تب‌لرز شدید که با خوردن گنه‌گنه از بین می‌رود. در کسانی که با آب و هوای مملکت تطابق پیدا نکرده‌اند در اثر برخورد نیش پشه در سراسر بدن بیرون می‌ریزد.

از **بیماریهای چرکی پوست** چند موردی را شاهد بودم که به‌مرگ‌منجر شد و دو مورد آن مربوط می‌شد به‌صلابت بافته زنبوری[9]. اما **دمل بیش از** حد انتظار است. دملهای سطحی و همچنین عمقی به‌مقدار حیرت‌آوری بـه عنوان بیماری مخصوص تطابق با آب و هوا و محیط بروز می‌کند؛ من خود شخصاً به‌بیش از صد دمل دچار و مبتلا شدم. بی‌صبری که اروپائیها دارند و می‌خواهند سر دمل را قبل از آن که رسیده باشد باز کنند خود به‌اندازهٔ کافی موجب افزایش و انتشار آن می‌شود زیرا معمولا در نیمهٔ مقابل و قرینهٔ بدن، در قسمتهای معین، باز دمل بیرون می‌زند. صبر و حوصله، خوردن مواد گیاهی و قدری مسهل، آدمی را از هر طریق دیگر بهتر از شر این درد و ناراحتی رها می‌سازد. ــ موارد گنده تاول[10] نیز تقریباً زیاد است و آن‌هم از آن نوع‌که به لانهٔزنبوری شهرت دارد. اما از گنده‌تاول لانهٔزنبوری فقط یك مورد دیدم که بیمار پسربچه‌ای دوازده ساله بود در حالی که در سایـر موارد فقط مردم مسن به‌آن دچار می‌شدند. بنظر می‌آید که گنده‌تاول در ایران به‌اندازهٔ اروپا بدخیم نباشد؛ اما به‌هر حال انتشار و گستردگی آن چه در سطح و چه در عمق، می‌تواند موجب مرگ باشد. از بثورات بدخیم جلدی[11] موردی دیده نمی‌شود چه دامهای مردار را نجس می‌شمارند و آنها را پوست‌نکنده دفن می‌کنند.

تاول[12] در کودکان زیاد دیده می‌شود، آن را مسری می‌دانند و در عمل نیز اغلب کودکان بیشتری در یك خانه در آن واحد بدان دچار می‌شوند. پس‌از تجدید و تکرار زیاد، این بیماری که هیچ‌وجـه مشترکی بـا ترکیب نادرست اخلاط و سیفلیس ندارد در ظرف دوماه پایان می‌پذیرد. اما شیرـ خواره‌هائی که مبتلای تاولهای نوع خاصی بودند در اثر عواقب آن جـان

---

۷. به فرانسه Scarlatine و به انگلیسی Scarlet Fever. ــ م.

8. Miliaria
9. Scélerèm
10. Anthrax
11. Pustula maligna
12. Pemphigus

می‌سپردند.

تب‌خال[13] بندرت ممکن است در جریان یك بیماری توأم با تب بروز نکند. ظهور ان علامت خوشی است برای رو به‌بهبود گذاردن بیماری، هرچند که سایر اطبای بالینی در این نکته تردید دارند.

در بین چند موردی از بیماری زنا (منطقه)[14] که من دیدم، یکی از آن جهت توجه مرا به‌خود جلب کرد که چند روز پس‌از تبی که براثر عمل سنگ‌مثانه رخ داده بود، ظاهر گشت.

جرب رطب یا جوشهای جلدی (اگزما) و بخصوص نوع مزمن آن از نوادر است، زیرا هوای همیشه خشك و همچنین عادت ایرانیان که پس از هرعمل دفع، قسمتهائی از بدن خود را می‌شویند و نیز استحمام موظف آنان (وضو و غسل) با این بیماری مقابله می‌کند. اما به‌همین نسبت جرب خشك پوسته‌ای بیشتر است، بخصوص در اصفهان که بثورات و جوشهای پوستی از انواع گوناگون در آنجا بومی شده است. این امر را می‌توان با کارکردن دائمی کارگران کارگاهها در آب رودخانه و تماس با زاج، سقز، رنگ، قلیا و اسید توجیه کرد. در مورد زردزخم نیز وضع برهمین منوال است. در ایران هم مردم نسبت به‌خشك شدن زود زردزخم در کودکان بیمار نظری نامساعد دارند؛ در واقع نیز من خود کودکی را دیدم که پس از خشك‌شدن سریع جوشهایش به‌مرض سینه‌پهلو درگذشت که البته سایر عوامل را نیز در این واقعه سهیم باید شمرد.

پوست ایرانیان به‌طور متوسط دارای نسجی محکم است وغده‌های چربی آن نیز اندك و ناچیز است. به‌همین جهت هیچ‌گاه‌از جوشهای موسوم به**غرور جوانی** دچار ناراحتی نمی‌شود. به‌همین اندازه هم کم بیاد می‌آورم‌که باوجود این همه مردم شکم‌پرست، با لکه‌هائی که بربینی و صورت، به‌رنگ مس[15] ظاهر می‌شود و معلول بیماریهای روده‌ای و اعتیاد به‌مشروبات الکلی است، مواجه‌شده‌باشم. فقط دومورد از بیماری‌ترشح‌زیاد غددچربی[16] را بخاطردارم.

سل پوستی یا وجود خارجی ندارد و یا فقط در اینجا و آنجا به‌صورت مشکوك زردزخمی بچشم می‌خورد؛ اما در عوض تا بخواهید دو بیماری سالك و جذام شیوع دارد.

سالك که به‌ترکی‌تاتاری کوپوی (یعنی سگ) و به‌ترکی خرماچیبانی، ایل چیبانی و به‌روسی گودونیك نامیده می‌شود از نظر گسترش جغرافیائی به‌گفتهٔ پروفسور ریگلر[17] از سودین[18] شروع و در مسیر نهرالعاصی (ارونتس) ادامه پیدا می‌کند و تا حلب، کیلیس، اورفه، دیاربکر، مرعش، موصل و بغداد و همچنین در سراسر منطقهٔ سند دیده می‌شود. حتی موارد

13. Hydroa
14. Zoster
15. Gutta rosacea
16. Seburrhoe
17. Riegler, *Die Turkei, II,68*
18. Suaedin

معدودی از آن در قبرس و سرزمین مصر مثلا در کاریوم[19]، قاهره و حتی در سوئز پیگیری شده است. مواردی از آن که در تهران دیدم نادر نبود ولی از همه بیشتر این بیماری در شهرهای قم، کاشان و اصفهان شیوع دارد. در این‌باره معمولا می‌گویند که: «دختران اصفهانی را فقط باید از نیمرخ تماشا کرد.» از اصفهان به‌بعد در جهت جنوب مثلا در قمشه و شیراز قدم بقدم میزان‌شیوع آن نقصان می‌یابد؛ در آذربایجان ومناطق‌ساحلی‌دریای‌خزر دیگر بکلی اثری از آن دیده نمی‌شود. درسرزمینهای هموار حتی در روستاهائی که مجاور شهرهای آلوده به‌این بیماری قرار گرفته‌اند بندرت مبتلایان به‌این بیماری دیده می‌شوند. در روسیه هم من گاه وبیگاه به‌صورت پراکنده با این بیماری در ماورای قفقاز، در شهر گنجه (الیزابتوپول) برخورده‌ام ولی گویا در باکو هم از این بیماری وجود داشته باشد.

این قرحه بیشتر در اطراف استخوان گونه، گوشه‌های خارجی چشم، پلك زیرین، روی‌لپ، نوك‌بینی، و کمتر بر روی استخوان بینی، پیشانی، پلك فوقانی، لالهٔ گوش و لبها ظاهر می‌شود. هرگز در محل روئیدن ریش و قسمتهائی از سر که بر آن موی روئیده باشد دیده نشده است. بندرت بر روی دستها و پاهای مردم بومی ظاهر می‌گردد و برعکس، غریبان و مهاجران را در این ناحیه‌ها و بخصوص در قسمت پاها مورد حمله قرار می‌دهد و این مطلبی است که من خود شاهد بوده‌ام و مشاهداتم با پروفسور ریگلر نیز کاملا هماهنگ است. سالك به‌غشاء مخاطی زیانی نمی‌رساند؛ به‌این طریق می‌بینیم که تکمه‌های روی پلك در زاویهٔ داخل چشم و حتی در مواردی که به‌علت ورم پلك، چشم چند هفته باید بسته بماند، هیچ به‌غده‌های اشك صدمه‌ای نمی‌رساند. من دوبار این تکمه‌ها را برگلو و استثنائاً بر شکم، یك بار بر کاسهٔ زانو، چندین بار بر پشت دست و روی‌پا دیده‌ام اما با هیچ موردی از آن برکف دست، کف پا، بین انگشتان دست وپا، بر پشت و برآلت تناسلی برنخورده‌ام.

بیشتر بچه‌های بین یك تا هفت ساله بدان دچار می‌شوند، اهالی بومی بالغ کمتر مبتلا می‌گردند، یا در برابر آن مقاومت دارند و یا این بیماری را در دورهٔ طفولیت از سر گذرانده‌اند. اما چون ابتلا به‌بیماری درطفولیت‌در مورد بیگانگان مصداق ندارد پس در هر سن و سالی در معرض آن خطر هستند و در سالهای کاملا مختلفی پس از ورودشان به‌مملکت به‌این بیماری گرفتار می‌شوند. سروان گوموئنس اتریشی در دومین سال اقامتش در کشور در استخوان ساق، خود من در هفتمین سال در قسمت داخل زانو، ریشار فرانسوی در پانزدهمین سال، تامسون انگلیسی در هجدهمین سال در بازگشت از سفرش از بغداد، سکولوفسکی لهستانی در بیستمین سال اقامت، همه به‌این بیماری دچار شدیم. ولی روی‌هم‌رفته این‌طور بنظر می‌آیدکه اروپائیهاکمتر از اهالی بومی آمادگی ابتلا به‌سالك را دارند بخصوص اگر با محلیها زیاد در

19. Klarium

تماس نباشند.

از نظر جسیت می‌توان گفت که جنس مؤنث استعداد بیشتری برای ابتلا به‌این بیماری دارد.

بدون هیچ تفاوتی از نژاد، قفقازیها، مغولها، ایرانیها، ترکها، یهودیها و ارمنیها همه بدان گرفتار می‌شوند؛ فقط نژاد سیاه مطلقاً از آن مصونیت دارد.

هرکس که یک بار در زندگی به‌سالک دچار شده باشد دیگر در تمام عمر در برابر آن مصونیت می‌یابد. علی‌رغم تمام پرس‌وجوهائی که کردم حتی در یک مورد هم از ابتلای مکرر به‌این بیماری چیزی نشنیدم؛ هرگاه طبیب به‌هنگام دیدن لکه‌های مشکوک بر بدن بیمار گمان خود را مبنی براینکه ممکن است سالک باشد بر زبان آورد اغلب در جواب از بیمار می‌شنود: «نه، من قبلا سالک گرفته‌ام.»

علی‌القاعده در ایران فقط یک تکمه ظاهر می‌شود؛ با وجود این دو تا شش تکمه هم اغلب در یک طرف صورت و استثنائاً در هر دو طرف نیز دیده شده است. حتی در مورد یک زن اصفهانی من چهل تکمه دیدم که بر صورت، شکم و دست‌وپا، همه‌جا پراکنده بود. در بغداد بین تکمه‌ها به انواع نر و ماده قایلند ولی در ایران کسی چیزی در این باب نمی‌داند. به‌نظر من هم‌چنین می‌آید که این تسمیه نر و ماده کاملا چیزی اختیاری باشد، چه تکمه‌های نر و ماده‌ای که از طرف خارجیها به‌من نشان داده شد در واقع هیچ تفاوتی با هم نداشت، مگر در بزرگی و وسعت جائی که اشغال کرده بود.

این قرحه به‌چهار شکل مختلف بروز می‌کند که از آنها دو نوع اول حاد و دو نوع بعدی مزمن شمرده می‌شود.

۱. تکمه ساده. در یکی از مواضعی که در بالا به‌آنها اشاره شد لکه‌ای سرخ‌کمرنگ پیدا می‌شود و پس از گذشت مدتی تکمه‌ای به‌اندازهٔ عدس یا حداکثر لوبیا ظهور می‌کند که بدواً به‌رنگ قرمز روشن است و بعد به‌رنگ قرمز تیره درمی‌آید. با بروز این تکمه نه تبی و نه دردی همراه است. حداکثر آن که سوزشی مختصر و خارشی همچون کهیر احساس می‌شود؛ پس از خاراندن بسیار پوسته‌ای خشک و نازک بر روی آن تشکیل می‌گردد. بعداز چندین ماه در اطراف آن باز منطقهٔ قرمزی ظهور می‌کند که آن نیز متورم می‌شود. حال دیگر خارش روبه‌ازدیاد می‌گذارد و چرک آغاز می‌گردد. بدواً از وسط تکمه مایعی رقیق و سوزنده که بد بوست بیرون مــی‌زند و از آن پس زخـم از وسط به‌اطراف تحلیل می‌رود یا از نزدیکیهای زخم کانونهای تازه‌ای برای ایجاد زخم بروز می‌کند. از قعر زخم باز غدهٔ کوچك گوشتی بالا می‌آید که خشك و سفت و غضروفی وکم‌خون است و آن هم به‌نوبهٔ خود باز چرك‌می‌کند و مجدداً به‌گوشت نو جای می‌پردازد. دور زخم قطور، درهم‌جوش خورده و با بی‌نظمی برآمده است. هرگاه چرك را بگذارند خشك شود پوسته‌هائی ضخیم و قهوه‌ای که در حاشیه سخت چسبناك است ایجاد می‌شود بطوری‌که هرگاه

آن را بکنند خون جریان پیدا می‌کند. پس از آن که تکمه‌های اصلی را چرك خورد عمل تجدید نسج و گوشت نو آوردن بهتر انجام می‌گیرد، زخم کم‌کم چاق می‌شود و جای زخم باقی می‌ماند. تمام جریان بیماری نزدیك یك سال به‌طول می‌انجامد و نام سالك هم ــ به‌معنی سال کوچك ــ اشاره‌ای به‌همین مدت است. اثر زخم به‌جا مانده قهوه‌ای مایل به‌زرد و قدری گود است و روی هم‌رفته صاف و هموار. این که در اثر ایجاد این قرحه قسمتی از پلك زیرین یا پرهٔ بینی از بین برود بندرت رخ می‌دهد. به‌همین ترتیب هم پس از شفا یافتن زخم باز کم و بندرت اتفاق می‌افتد که در حاشیهٔ آن تکمه‌های جدیدی ظاهر شود، کلیهٔ مراحل را طی کند و یك طرف چهره را بپوشاند. اما هرگاه بیماری به‌این شدت و به‌این صورت پیچیده بروز کند دیگر کار علاج اغلب سالهای زیاد به‌طول می‌انجامد؛ یکی از بیماران دوران مرض خود را به‌من هجده سال اعلام کرد. در چنین صورتی اثر زخم بجا مانده کوچك است و انشعابات شبکه مانند رگها در آن بچشم می‌خورد. تغییر شکل گوشهٔ دهان و بینی و بخصوص برگشتگی پلك چشم تا به‌آن درجه است‌که ملتحمهٔ پلك پائین که بزحمت هنوز چند مژه‌ای بر آن است همچون کهنهٔ قرمز سه‌گوشی تا روی استخوان گونه فرو می‌افتد. به‌کرات توفیق یافتم با توسل به‌جراحی ترمیمی تا اندازهٔ زیادی این برگشتگی پلك را اصلاح کنم، هرچند که نسج سفت و محکم جای زخم سالك، مشکلات بسیاری در کار جراحی ایجاد می‌کرد.

۲. تکمهٔ انفیلتره از تکمه‌های ساده به‌این صورت متمایز می‌گردد که انفیلتراسیون[۲۰] در آن واحد در تمام نقطه‌های سطح زخم ظاهر می‌شود و از این رهگذر پوست کلفت می‌شود و به‌رنگ قرمز چرکتاب درمی‌آید و تمام بینی یا سراسر یك طرف گونه را به‌یکباره فرامی‌گیرد. همانطور که یادآور شدم خود من نیز به‌این بیماری‌دچار آمدم،آن هم درسطح‌داخلی مفصل‌زانوی‌راستم. سیر بیماری به‌این صورت بود: در بهار سال ۱۸۵۸[۲۱] در موضع یاد شده به لکه‌ای قرمز به‌اندازهٔ یك سکه پی بردم که کمی می‌خارید و بزودی پوستهٔ نازکی روی آن را فراگرفت؛ در ابتدا فکر کردم در اثر تماس با زین اسب به‌هنگام سواری، پوست آن به‌اصطلاح رفته است. به‌تدریج این لکه ضخیم و برآمده و انفیلتره گردید. در ماه ژوئیه نقاط بسیاری از آن نرم شد، سر باز کرد و چرك بدبوئی از آن جاری شد. منابع مختلف چرك درهم آمیخت. کف آنها گوشت نوی به‌رنگ زرد، خشك، کم‌خون و نوك تیز بالا آمد که پس از شستشو با آب به‌شکل آجهای سوهان زبری شد. پس از بستن روی زخم ترشحات به‌صورت پوسته‌های ضخیمی درآمد که لبه‌های آن سفت و چسبنده شد ولی هرچه بیشتر به‌طرف داخل زخم پیش می‌رفت چرك آن را از بین می‌برد. من در آن ایام به‌همراه شاه در ییلاق بودم و هرچند سواری‌برایم‌کاری

---

۲۰. چون برای کلمات انفیلتره و انفیلتراسیون معادل دقیقی در زبان فارسی یافته نشد این اصطلاح طبی عیناً بکار می‌رود.ــم.

۲۱. برابر با ۱۲۷۴ هـ.ق.ــم.

سخت و دردناك شده بود، ناگزیر هر روز شاه را در سواری همراهی می‌کردم. روش درمان خوشبختانه زود به‌نتیجهٔ مطلوب رسید. با وجود اینکه در اثر سواری این زخم همیشه سائیده می‌شد، هیچ بیاد ندارم که تب کرده باشم، یا غدد مربوط به‌آن آماس کرده باشد. جای زخمی که تا به‌امروز نیز باقی مانده به‌شکل و اندازهٔ قلوه و به‌رنگ قهوه‌ای تیره است، و نقطه‌های ریز تك‌تك سفیدی در آن دیده می‌شود زیرا من جلو جریان چرك را باز نگذاردم و از این طریق از تشکیل جای زخمی بزرگتر جلوگیری کردم و این خود دلیلی است برای آنکه برخلاف سالکهای طبیعی و عادی، رشد مو در آن موضع به‌کلی متوقف نشده است.

۳. تکمهٔ حلقه‌ای از تکمه‌های کوچك مسطح به‌بزرگی عدس ایجاد می شود که کمی انفیلتره شده است و به‌صورت حلقه درمی‌آید. من به‌این بیماری فقط در چهرهٔ بچه‌ها و زنان برخوردم و شاید در اثر تصادف بود که هیچ موردی از آن را در مردان ندیدم. این تکمه‌های ریز پس از مدتی به چرك می‌نشیند و از پوسته‌ای پوشیده می‌شود، اما زخم در عمق و در پهنا هیچ توسعه پیدا نمی‌کند و به‌طور نسبی زود درمان می‌شود و جای زخمی از خود باقی می‌گذارد که کمرنگ و شفاف است و عمق چندانی ندارد. ولی اغلب دایرهٔ جدیدی از تکمه‌های ریز تشکیل می‌شود و جریان بیماری از نو آغاز می‌گردد و همچنان تکرار می‌شود تا این که پس از گذشت دوره‌ای از مرض که سالهای متمادی به‌طول می‌کشد مادهٔ بیماری سرانجام از پای درآید.

۴. تکمهٔ خوره‌ای زشتترین نوع این بیماری است‌که بیشتر به‌آن‌کوپوی (سگ) می‌نامند. در تهران بندرت است، ولی در کاشان و بخصوص در اصفهان رواج دارد. این بیماری که در ظاهر به‌سل خنازیری اروپائی شباهت دارد از نظر خصوصیات با خنازیر همسان نیست چرا که پس از مدتی چه زود و چه دیر خودبخود محدود می‌شود وهرچند به‌سستی و تأنی ولی سرانجام به‌خیر و خوشی پایان می‌گیرد. تا به‌آنجا که مشاهدات خود من حاکی است فقط این نوع بیماری در بینی ظاهر می‌شود. بینی در آغاز از تکمه‌های ریز دانه‌ای شکل پوشیده می‌شود که کم‌کم ذوب می‌شود و بعد گوشت تازه‌ای به همان شکل دانه‌دانه‌ای جای آن را می‌گیرد. چرك به‌عمق‌نفوذ می‌کند و سرانجام پرهٔ بینی و استخوان بین دو حفرهٔ آن و حتی قدری از لب بالائی را از بین می‌برد. جریان طبیعی پیشرفت بیماری و درمان آن مثل مورد قبل چندین سال بطول می‌انجامد.

در جواب این پرسش که سالك را در شمار چه گروهی از بیماریهای عمومی باید ذکر کرد تقریباً چنین می‌توان پاسخ گفت. هرگاه طبیبی‌اروپائی که از بیماریهای پوستی سررشته داشته باشد و از اوضاع اقلیمی ایران چیزی نداند و با چنین قرحه‌ای در صورت مواجه شود حتماً و بدون تردید آن را نوعی سل پوستی تشخیص می‌دهد؛ اما برعکس یك طبیب ایرانی که بیماری سل پوستی را در اروپا ببیند فکر می‌کند با یکی از آشنایان قدیمی

وطن خود برخورده است. اما در عمل، ایجاد تکمه، عدم بروز تب، ظهور قرحه به صورتهای خاصی که برشمردیم، تشکیل اثر زخم و رنگ تیرهٔ آن همه و همه گویای این مطلب است که بیماری به‌سل پوستی نزدیك است نه به دمل. به‌هر حال این تکمه چون زودتر و دیرتر خودبخود درمان می‌شود باید از شمار قرحه‌های خوش‌خیم محسوب گردد. همچنین چرك از سطح به‌عمق سیر می‌کند، نه برعکس بطوری که هرگاه زخم را خیلی زود بسوزانند جای زخم تقریباً همواره باقی می‌ماند که رشد موی قدری از آن متوقف شده، اما هرگاه قبلا سلولهای زیر جلدی مورد حمله قرار گرفته باشد، دیگـر چنین چیزی امکان‌پذیر نیست.

تحقیق در مورد کشف علل ایجاد این بیماری تقریباً به‌نتایج کاملا منفی منجر می‌شود. هرگاه علت را در شرایط اقلیمی جلگه‌های مرتفع بجوئیم زود پی‌می‌بریم که این بیماری در منطقهٔ کم ارتفاع و پست بغداد هم بومی است، از طرف دیگر در منطقهٔ مرتفعتر آذربایجان (تبریز) و در سرزمینهای مرطوب و پست سواحل مازندران هیچ نشانه‌ای از آن در دست نیست. از طرز تغذیه هم مطلبی که قابل اتکا و استناد باشد حاصل نمی‌شود، اگر رواج آن رادربغداد در اثر خوردن‌خرما فرض‌کنیم (تسمیهٔعامیانهٔخرماچیبانی یعنی غدهٔ خرما) باز می‌بینیم که در شهرهای بسیاری از ایران که خرما در آنجا کم مصرف دارد مردم بدان مبتلی می‌شوند و در عوض در مصر که این قدر مصرف خرما زیاد است سالك از نوادر محسوب می‌شود. اینکه کودکان و زنان به‌تعداد بیشتری از مردان بدان مبتلی می‌شوند از آن جهت است که این دو گروه پوستهائی لطیفتر و بی‌مو دارند و این خـود باعث تـماس بیشتر می‌شود. این که بیماری در خارجیها بیشتر در دستها و پاها ظاهر می‌شود می‌توان آن را در اثر سائیدگیهائی که براثر سواری حادث می‌شود و از این طریق آلودگی تسهیل می‌گردد دانست. بروز بیماری در حوزه‌های جغرافیائی محدود و بستگی آن به‌بعضی مناطق معین، چیزی است که در سالك‌و سایر بیماریهای بومی مانند جذام، سنگ‌مثانه، پیوك و تراخم‌مشترك است. به‌هرحال این اندازه را می‌توان قطعی دانست که سالك یك بیماری مزاجی نیست بلکه مرضی است موضعی و محلی که بخصوص با خنازیر و همچنین تحریکات لمفاتیکی قرابتی ندارد و وضع و حالت مزاج به‌هیچ‌وجه در ابتلا یا عدم ابتلای به‌آن مؤثر نیست.

هرگاه آمادگی برای ابتلا وجود داشته باشد بنظر می‌رسد که اوضاع و احوال زیر کمك به‌واگیری آن می‌کند. این بیماری همانطور که قبـلا گفتیم فقط یك‌بار عارض می‌شود و این خود یکی از خصوصیات بعضی از بیماریهای واگیر است. در مواضعی که در اثر جریان چرك به‌آن آلوده شود تکمه‌های تازه‌ای ایجاد می‌شود؛ حتی در اثر تماس بسیار زیاد زخم با دست ممکن است زخم به‌یکی از انگشتان نیز منتقل شود. در اندرون مردم متمول که بچه‌ها کمتر با کودکان دیگر در تماسند سالك بندرت دیده می‌شود، در

مورد خانواده‌های اروپائی نیز وضع برهمین منوال است؛ در اندرون شاه من به‌هیچ موردی از آن برنخوردم. برعکس در خانوادهٔ فقرا اغلب همهٔ اعضای فامیل به‌آن مبتلا می‌گردند. خانوادهٔ فقیری به‌من مراجعه کرد که از اعضای آن زن تکمه‌های سادهٔ فراوان، دختر بزرگتر یك تکمه به‌روی استخوان صورت، پسر دوم تکمه‌ای به‌روی لب بالا، و سومین دختر تکمه‌ای به‌روی گونهٔ خود داشت. در مورد دختری شانزده ساله، بیماری براثرگزیدگی نیش زنبوری برروی استخوان بینی در همان جا ظاهر شد و در مورد پسر بچه‌ای، یعنی پسر کشیش ارمنی در اصفهان پس از سائیدگی خفیف پوست که براثر سقوط به‌روی بینی ایجاد شده بود، سالك بروز کرد. در این دو مورد اخیر بنظر می‌رسد که ممکن است جرثومهٔ بیماری از موضعی که مجروح بوده وارد شده باشد. این که می‌گویند بیماری مدتی مدید پس از مراجعت به‌منطقه‌ای که از این بیماری در آن اثری نیست ممکن است بروز کند به عقیدهٔ من مبتنی بر خطاست، چه امکان دارد به‌لکه‌ای که در ابتدا هیچ‌مزاحم نیست مدتها عنایتی نشود و تازه بعدهنگامی که شروع به‌نرم شدن‌کرد، بدان توجه کنند.

تا به‌حال خیال می‌کردند که این ناراحتی یکی از متفرعات خوش‌خیم میکربهای بیماریهای دیگر باشد و به‌همین دلیل برای مقابله با آن داروهای بی‌خاصیتی بکار می‌بردند که فقط بیشتر به‌کار پوشاندن زخم می‌خورد تا علاج آن و پس از آنکه من اطمینان حاصل کردم مادهٔ مترشحهٔ تکمه‌ها نه قدرت جذب شدن دارد و نه‌التیام‌بافتی پیدا می‌کند، کوشیدم آن را با اسید نیتریك غلیظ بسوزانم و زودتر از آنچه به‌طور طبیعی بهبود پیدا می‌کند وادار به‌آب شدن و از بین رفتن کنم و از این طریق در مورد هر نوع این بیماری و هر مرحله از آن با موفقیتی کاملا غیرقابل انتظار روبرو شدم. هرگاه هنوز قرحه به‌چرك نیفتاده بود، در اثر سوزاندن عمل تسریع می‌شد، و در عین‌حال به‌آن اندازه محدود می‌گردید، جای زخم حتی‌المقدور کم‌عمق، مسطح و بی‌رنگ برجای می‌ماند. از طرف دیگر سوزاندن شدید، گوشت آوردن ناجور و همچنین آماسهائی را که هنوز آب نیفتاده بود از بین می‌برد و باعث می‌شد که جریان به‌سلامت و سرعت خاتمه یابد. هر کجا که مواد آلوده قبلا در عمق نفوذ کرده بود من عمل سوزاندن را پس از ده روز تجدید می‌کردم؛ هیچ‌گاه نشد که بیش از دوبار سوزاندن لازم شود. بدین‌ترتیب توفیق یافتم که با بکار بردن این روش همواره تکمه‌های ساده را در سه تا چهار هفته معالجه کنم. در مورد تکمه‌های انفیلتره هم نتایج حاصله چشمگیر بود بخصوص از نظر کوچکی و زشتی کمتر جای زخم. نوع حلقه‌ای سالك احتیاجی به‌سوزاندن شدید نداشت اما هرگاه تکمه‌های کوچك تازه‌ای ظاهر می‌شد ناگزیر از تکرار این عمل بودیم. حتی در مورد بدترین نوع مرض یعنی سالك خوره‌ای سوزاندن زخم از خارج و داخل باعث می‌شود که توسعهٔ زخم و انتشار آن متوقف گردد. بزودی پاداش خود را گرفتم و روش

معالجه‌ام قبول عام یافت، بطوری که سابقهٔ ذهنی مبنی براین که طول این مرض باید یك سال باشد در اثر اقدام من از بین رفت. از آنجا که اطبای ایرانی در ابتدای امر با ناشیگری و عدم مهارت به‌سوزاندن زخم‌می‌پرداختند و اسید را بر روی قسمتهای سالم پوست نیز می‌ریختند و از این رهگذر زخمهای بزرگ و بدریختی ایجاد می‌کردند ناگزیر به‌نوشتن دستورالعملی به‌زبان فارسی پرداختم و آن را به‌چاپ سنگی رساندم.

کانون **جذام** (به‌عربی) یا پیس (به‌فارسی و ترکی)، در ولایت‌خمسه، بین تبریز و قزوین، (یا مرکز آن زنجان) و در دو منطقهٔ خلخال و قره‌داغ واقع است؛ بسیار نادر است که مورد منحصری از آن در سایر مناطق دیده شود. این مناطق که همه در جلگهٔ مرتفع قرار دارند غیر از بیماری جذام که ذکر کردیم، از سایر نظرها در شمار سالمترین نواحی سراسر مملکت است؛ این نواحی مرکز تهیه غلهٔ ایران محسوب می‌شود و به‌علت رفاه نسبی و همچنین تغذیهٔ بهتر مردم از سایر ولایات ممتاز است. هر چند که جذام را مسری نمی‌دانند و موروثی می‌شمارند باز مبتلایان به‌آن نجس و آلوده شمرده می‌شوند و از جامعهٔ انسانی مطرودند و ناگزیر باید در کلبه‌های گلی مسکنتبار دور از شهر و روستا به‌زندگی اندوهبار خود ادامه دهند (رجوع شود به قسمت اول این کتاب، فصل نهم). اغلب من نزد شاه شفاعت این تیره‌بختان را کرده‌ام، اما هیچ کاری برای تسکین آلام آنان، و ایجاد تغییری در شوربختیشان بعمل نیامده است.

این بیماری در کودکی ظاهر نمی‌شود بلکه در ابتدای سن بلوغ یا حتی در سنهای «عقل» بروز می‌کند. چند تکمهٔ کوچك غیرمرئی بین ابروها ایجاد می‌شود؛ این تکمه‌ها بتدریج خشك شده می‌افتد و مواضع موریخته و طاسی بچشم می‌خورد. گاه بسرعت و اغلب ضمن سالیان متمادی زخم بر روی قسمت خارجی بینی گسترده می‌شود و آنگاه به‌مخاط بینی، مخاط گلو و حنجره و ملتحمهٔ چشم چنگ می‌اندازد و پلك زیرین چشم به پائین می‌پیچد، تمام چهره به‌رنگ مس درمی‌آید و چرك شروع می‌شود؛ بیماری، استخوان بینی را می‌خورد و گلو را با خلطی سخت چسبنده، زردرنگ و خشك و دیفتری‌مانند می‌پوشاند، چنانکه صدا طنین خاصی که مبهم و گرفته است، پیدا می‌کند، «درست مثل این که از گور برخیزد.» در بعضی مواضع، بیمار احساس دردی شدید می‌کند در حالی که سایر مواضع بی‌حس است. با بروز دردهای عذاب‌دهنده، انگشتان کوچك شده از شکل می‌افتد، ناخنها یا کلفت می‌شود و یا از بین می‌رود، اغلب زخم به‌همهٔ قسمتهای انگشت سرایت می‌کند تا اینکه آن را بکلی از بین ببرد؛ مع‌هذا جالب توجه این است که اغلب زخم در انگشتی ظاهر می‌شود و بهبود می‌یابد در حالی که این جریان در انگشتی دیگر آغاز می‌گردد. با وجود این همه، هرچند بندرت، پس از چند سال ابتلای پوست خارجی، باز مخاطها کاملا سالم می‌ماند. جذام موسوم به‌جذام عضوی به‌انگشتان دست و پا که با عذاب‌دهنده‌ترین دردها بچرك می‌افتد منحصر می‌ماند؛ با وجود این گاه یك

انگشت درمان می‌شود و جای زخم آن باقی می‌ماند در حالی که سایر انگشتان بکلی از بین رفته است. من خود در قزوین مردی را دیدم که غیر از این بیماری از سلامت مزاج به‌حد عالی برخوردار بود، هیکلی تنومند داشت و خوب تغذیه شده بود اما در اثر جذام عضوی ضمن یازده سال تمام انگشتان خود را به استثنای شصت چپ از دست داده بود: تقریباً تمام نقطه‌هائی که در آنها زخم بروز کرده بود، داشت بهبود می‌یافت و گوشت نو می‌آورد. نزد بیماری دیگر تکمه‌های دسته‌داری را دیدم که به‌پوست چنان حالتی داده بود که گفتی از غده‌های نرم ریزی کاملا پوشیده شده است. قسمتهای بیمار پوست چنان حساس شده بود که مانند این که مگسی بر روی پوست حیوانی نشسته باشد و آن را تحریک کند، دائماً پوستش می‌جهید و در حرکت بود. ایرانیها با قاطعیت به‌من می‌گفتند که این بیماری ــ هرچند به تأنی ــ رو به‌کاستی و نابودی است.

از **داءالفیل**[22] من فقط به سه مورد سبك در حشفه و برخود قضیب، و یك مورد داءالحیه از نوع غیر حاد آن برخورده‌ام.

در ایران **برص**[23] را نیز از مقولهٔ جذام محسوب می‌دارند و آن عبارت است از لکه‌هائی سفید و عاری از خون و بدون احساس بر پوست؛ اما در این تقسیم‌بندی به‌هیچ‌وجه محق نیستند چه این بیماری با جذام هیچ وجه مشترکی ندارد. نوع ساده و سبکتر برص که در آن پوست کاملا بی‌حس نیست و با قدری مالش خون به‌زیر پوست‌می‌آید، در تمام‌نواحی ایران زیاد دیده می‌شود، چه در قسمتهای شمالی و چه درمناطق جنوبی. چون لکه‌های سفیدهمچون برف، از دایره‌ای تیره‌رنگ محاط شده است و در طول سال همواره برابعاد آنها می‌افزاید، کاملا بدن را از شکل می‌اندازد. بیشتر در پشت و بر روی سینه ظاهر می‌شود ولی گاه نیز بر دست و پا و صورت نیز ظاهر می‌شود. دربارهٔ اینکه سیر این مرض ناگهان متوقف می‌شود یا خودبخود رو به‌بهبود می‌گذارد من چیزی نمی‌توانم بگویم و تجربه‌ای هم شخصاً نداشته‌ام.

مرض پوستی دیگری هم هست[24] شبیه به‌آنچه گفته شد، اما نباید آن دو را با هم اشتباه کرد. این بیماری هم به‌صورت مواضع سفید جزیره‌مانندی در ریش یا قسمتهای مودار دیگر، ظاهر می‌شود؛ موها سفید و نازك می‌شود ولی هرگز لکه‌ها به‌آن سفیدی زنندهٔ برص نیست. پس از دوامی چند ماهه ناگهان بیماری خودبخود از بین می‌رود و مو به‌صورت طبیعی باز می‌روید.

لکه‌های‌کبدی (بهق) و ککمك خیلی‌کمتر و خال مولودی به‌نحو چشمگیری نادر است چه به‌صورت برآمدگیهای غیرطبیعی با قبض و بسط[25] و چه به حالت خال.

از بیماریهای پوستی که در اثر انگلها بوجود می‌آید در ایران نیز،

22. Lepra arabum
23. Leuke Bitiligo
24. Herpes tonsurans
25. Telangiektasie

تمام انواع رایج در اروپا، وجود دارد. در بین افراد قشون جرب بسیار شایع است؛ آن را با مرهمی از گوگرد، کات‌کبود و ماست معالجه می‌کنند.

چون سر را اغلب می‌پوشانند در کودکان کچلی به‌مقدار زیاد دیده می‌شود که غالباً تمام سر را فرا می‌گیرد و حتی ابروها را هم مصون نمی‌گذارد. معمولا به‌روی آن زفت می‌اندازند که به‌قسمت خارجی آن‌گرد گچ پاشیده‌اند. بیماری سیکوزیس واقعی فوق‌العاده کم است و من هرگاه در تشخیص خود اشتباه نکرده باشم فقط در دو مورد به‌آن، در قسمت تراشیده سر برخورده‌ام.

سیفلیس[26] را در ایران نیز مانند سراسر مشرق‌زمین مسری نمی‌دانند بلکه آن را بیمارئی عادی و معمولی می‌شمارند که شرم‌آور نیست و در نتیجه در اجتماعات و حتی در حضور زنان و کودکان از گفتگو دربارهٔ آن پرهیز ندارند. پس چون برحسب این طرز تلقی هیچ تدبیر بهداشتی برای مقابله با آن اتخاذ نمی‌شود انتشار فوق‌العاده یافته است. مع‌هذا در شرایط اقلیمی خشك و گرم در اثر استحمام زیاد اغلب جریان بیماری شدید و سخت نمی‌شود بنحوی که وسعت و انتشار آن بر شدتش غلبه دارد.

سوزنك (یا سوزك یا سوزاك) که از آن هرترشح مخاطی را حتی اگر از سنگ مثانه ناشی شده باشد، مراد می‌کنند با پرهیز مناسب غذائی خود بخود معالجه می‌شود، در حالی که هرگاه غذای بیمار مناسب نباشد و بیمار کف نفس نکند ممکن است طولانی و مزمن گردد. فقط به‌صورت استثنا ممکن است بیمار دچار ضیق مجرا شود، روی‌هم‌رفته خیلی نادرتر از اروپا.

تا آنجاکه ـ از موارد معدودی‌که برای‌معالجه به‌من‌رجوع‌کرده‌اند ـ می‌توان قضاوت‌کرد باید گفت که عوارض اولیهٔ سیفلیس ظاهراً درکمال‌خوبی‌پایان‌می‌رسد. خیارك از عوارض نادر است، از تکمه‌های گوشتی کاملا بی‌خبرند. اما پس از شش تا هشت هفته، بعد از اولین سرایت، آثاری از مـرحلهٔ دوم سیفلیس (کوفت، آتشك) بروز می‌کند. در تهران و اطراف آن تقریباً همیشه این‌عوارض روی مخاط ظاهر می‌شود نه روی پوست خارجی؛ تکمه‌های مخاطی بر روی لبها، سطح داخلی گونه، حاشیه‌های زبان، قرحه‌هائی روی لثه، پشت گلو و بخصوص در حنجره بروز می‌کند و به‌همین دلیل هرگاه گرفتگی صدا چند روز طول بکشد آن را سیفلیس تشخیص می‌دهند و همانطور معالجه می‌کنند. چون بنحوی چشمگیر تکمه‌های مخاطی روی لب فراوان بود، مرا به‌این فکر انداخت: آیا در اثر گرداندن سر نی‌قلیان در میهمانیها و مراسم، میکرب بیماری به حاضران سرایت نکرده است؟ دراصفهان و اصولا در جنوب مملکت، جوشهای سیفلیسی روی پوست بوفور دیده می‌شود، به‌صورت لکه‌ها، تکمه‌ها، قرحه‌ها و حتی غدهٔ روی‌پوست وجلد. نسبتاً سیفلیس خیلی زیاد به‌چشم حمله می‌کند و باعث التهابات بدخیم و فوق‌العاده دردناك عنبیه می‌شود و این امر به‌تنگ شدن یا کاملا بسته شدن مردمك چشم می‌انجامد. از طرف دیگر به‌استثنای

26. Dr. Polak, *Ueber die Syphilis in Persien.* (Zeitscrift der Gesellschaft der Aertzte in Wien, Jahrg. 1857)

لثه از بین رفتن عضو و عوارض موسوم به درجهٔ سوم، تقریباً نادر است.

درمان عبارت است از تنفس بخار شنگرف و متعاقب آن، مصرف داخلی جوشاندهٔ چوب چینی. جیوه در شرایط اقلیمی انجا موجب درمان قطعی اساسی می‌شود بی‌آنکه عواقب بدی داشته باشد، یعنی عواقبی که در اروپا برای تجویز جیوه برمی‌شمارند.

بیماریهای جهاز هاضمه

در نزد کودکان ــ هرچند نه چندان زیاد ــ من به‌برفك و ورم داخل دهان برخورده‌ام. زخم دهان[27] و برآمدگیهای مخاطی همانطور که قبلا هم گفتیم زیاد دیده می‌شود. دندانها کمتر دچار کرم‌خوردگی می‌شود و در نتیجه تا سالهای کهولت صحیح و سالم می‌ماند، به‌شرط آن که بخصوص شهرنشینان به‌بیماری مزمن اماس پوشش استخوان که «پرونکس» هم در اثر خود به‌نام «بیماریهای مشرق‌زمین[28]» از ان یاد می‌کند، گرفتار نشوند. در این بیماری دندان از جای خود بالا می‌آید تا بحدی که یا خودبخود می‌افتد و یا می‌توان آن را با کمك انگشت بدون خونریزی و احساس درد از جای بیرون آورد. دندان افتاده ظاهراً بدون عیب و نقص است فقط ریشهٔ آن منظره‌ای حاکی از ضعف و عدم رشد پیدا کرده است. زنی را می‌شناختم به سن ۳۰ تا ۳۵ سال که به‌علت ابتلای به‌این بیماری تقریباً کلیهٔ دندانهای خود را از دست داده بود. ایرانیها بی‌جهت خیال می‌کنند که لثهٔ دندانشان از بین می‌رود. هر روز شکایتهای متعددی می‌شنیدم به‌این مضمون که «گوشت دندانم رفت» و از من داروئی می‌خواستند که با کمك آن گوشت دندانشان دوباره نمو کند.

گلودرد معمولا در ابتدای زمستان به‌صورت همه‌گیر ظاهر می‌شود اما بندرت بصورتی خطرناك درمی‌آید. من فقط یك‌بار بــه‌خناق (دیفتــری) برخوردم آن هم در مورد دختری اروپائی که به‌خیر و خوشی پایان پذیرفت. به‌علت بزرگ شدن بی‌قاعدهٔ لوزه بارها ناگزیر بودم قسمتی از آن را بردارم. در مورد کیسهٔ زیر زبان[29] هم من به‌جراحی دست می‌زدم.

روی‌هم‌رفته ایرانیان دچار کندی عمل هضم هستند، بخصوص در فصل تابستان. آنها در روز دوبار غذا می‌خورند و اغلب اشتهاشان با یك‌بار غذا خوردن هم ارضا می‌گردد. در کوهستانها در ارتفاع شش‌هزار پائی احتیاج به‌غذا بیشتر می‌شود. ایرانی که همیشه قضایا را با علل آسان و دم دست توجیه می‌کند، این افزونی اشتها را به آب گوارای کوهستان منسوب می‌دارد، و به‌همین دلیل هنگامی که می‌خواهد امتیازات رفتن به ییلاق را برشمارد، می‌گوید: «آب آنجا خوب است و آدم هرروز می‌تواند تاچهار بار غذا بخورد.» مصرف زیاد گوشت در تابستان باعث ایجاد حرارتی زیاد در بدن می‌شود که

27. Noma
28. Prunex, *Krankheiten des Orients*
29. Ranula

خواب شب را مختل می‌کند و در عوض تغذیه با مواد گیاهی بیشتر، خوردن سبزی و میوه‌هائی که معمولا نوشیدنیهای خیلی سرد هم متعاقب آن صرف می‌گردد موجب بروز ضعف معده، نفخ و ایجاد ترشی زیاد می‌شود. صرف‌نظر از اینها بیماریهای خطرناك جهاز هاضمه مانند قرحه‌های سخت و سرطان بسیار نادر است. خونریزی فقط در مورد اشخاصی که به خوردن عرق یا سایر مشروبهای الکلی دلبسته‌اند، دیده می‌شود. یبوستهای بسیار سخت که با «صبر» و از این قبیل داروهای قوی دیگر به علاج آن می‌کوشند در اثر سوء استعمال و استفاده از مسهل و تنقیه، و همچنین مصرف تریاك حاصل می‌شود که خود مسبب قلنج نیز هست. کسانی که از اروپا وارد می‌شوند، اغلب دچار رنجهای ناشی از سوء هاضمه می‌شوند. اینها از نفخ، از اسهال‌هائی که ماهها طول می‌کشد و از بی‌نظمی عمل دفع می‌نالند؛ تازه باید دانست که اینها همه مقدمهٔ تب لرز و اسهال خونی است.

اسهال خونی یا اسهال دم در شهرها در تمام سال گاه و بیگاه وجود دارد اما از اواخر مرداد تا اواخر آبان جنبهٔ واگیر و خطرناك پیدا می‌کند. این بیماری چنان با تب لرز بستگی دارد و چنان شرایط و مقدمات ظهور و ناپدید شدن آن در همان موقع سال، با هم یکسان است ــ و تأثیر ارتفاع و تغییر آب و هوا در هردو یکی و توأم است ــ که به‌هنگام بحث از تب لرز باز ناگزیریم به‌شرح آن بپردازیم. این بیماری به سه صورت شناخته‌شدهٔ زیر ظاهر می‌گردد: ۱) نوع حاد و خوش‌خیم آن که بیمار معمولا در شش تا هشت روز شفا می‌یابد؛ ۲) نوع حاد و بدخیم آن که معمولا تب ضعیف‌کننده هم همراه دارد و بیمار پس از هشت تا چهارده روز چشم از جهان می‌پوشد؛ اغلب این بیماری در میان افراد افواج تازه‌وارد، در سربازخانه‌ها و بین طبقات فقیر که غذای اصلیشان میوه و بیشتر از نوع هندوانه و خربوزه‌است و ناچارند عطش خود را با آبهای کثیف و آلودهٔ جوی شهر فرونشانند، و از این گذشته در کاروان زائران مکه، و ضمن راهپیمائی قشون و در اردوها شیوع پیدا می‌کند؛ ۳) نوع مزمن آن که ماهها و حتی سالها طول می‌کشد و در شرایط نامساعد در اثر تضعیف مزاج به‌مرگ می‌انجامد. معمولا قبل از بروز اسهال خونی یا تب، لرزی سمج و طولانی بروز می‌کند یا تب، متعاقب عدم نظم در عمل دفع یعنی تناوب اسهال و یبوست، ظاهر می‌گردد.

برای محافظت از اسهال خونی این موارد توصیه می‌شود: رفتاری محتاطانه و عاقلانه به‌هنگام ابتلای به تب نوبه تا بکلی و به‌صورت اساسی علاج گردد؛ آنگاه اجتناب از سرماخوردگی بخصوص در شبهای تابستان؛ پرهیز از رفتن به مستراحهای عمومی و در ماههای خطرناك شیوع این بیماری یعنی از اواخر مرداد تا اواخر آبان خروج از شهر و رفتن به‌یك روستای کوهستانی مرتفع. هرکس که یك‌بار به‌این بیماری دچار شده باشد می‌تواند که دستورها را خیلی جدی نگیرد چه تقریباً هیچ‌کس هرگز به‌صورت مکرر به‌این بیماری مبتلا نمی‌شود. در مورد معالجه می‌توان گفت‌که داروهای

محتوی تریاك در آن اب و هوا اگر زیانبخش نباشد لااقل بی‌فایده است. بهتر است زندگی خود را با اوضاع و احوال و اداب آن مملکت وفق دهند، سخت پرهیز را مراعات کنند، قدری آبگوشت و مختصری چلو بخورند حتی اگـر اشتها برای غذای زیادتر داشته باشند؛ اب جـوشیده و خنـك شده یا دوغ بنوشند و هر چند هم کـه حـال خود را خـوب و خوش بینند باز از بستر بر نخیزند. بـه کمك ایـن پرهیز سادهٔ غـذائـی اغـلب می‌تـوان پس از چند روز حملهٔ بیماری را پشت‌سر گذاشت و اندك اندك از بقیهٔ درد ملایم روده‌ها و قار و قور زیر شکم رهائی یافت. اما هرگاه بیماری با شدت خاص ظاهر شود خوب است که یك‌بار هنگام غروب حدود سه گران کالومل و صبح روز بعد حدود دو مثقال و نیم روغن کرچك و از آخرین روز در تمام روزهای متعاقب ان به‌مقدار دو درهم میل کنند تا این که سفتی و سختیهای داخل روده از آن خارج شود و باز سرانجام عمل تخلیهٔ طبیعی آغاز گردد. من این طرز معالجه را تقریباً در تمام موارد حاد با موفقیت بکار برده‌ام. اما این تمهیدها در اسهال خونی مزمن مؤثر نمی‌افتد. اغلب در این مورد برنوشیدن شراب قرمز خوب و تنقیهٔ شراب آثار خوبی مترتب است. اما هرگاه این درمان نیز مؤثر نیفتد با حداکثر احتمال می‌توان گفت پایان غم‌انگیزی در انتظار است و دیگر هیچ چاره‌ای نمی‌ماند جز این که بیمار به موضعی با بیش از شش‌هزار پا ارتفاع نقل مکان کند و در این ارتفاع اغلب بدون بکار بردن هیچ داروئی حال بیماربسرعت روبه‌بهبود می‌گذارد یا یأس‌انگیزترین حالات بروزمی‌کند. اگر بیمار یك اروپائی است بهتر است که هرچه زودتر کشور را ترك‌گوید و به‌منطقه‌ای مألوف با کیفیات اقلیمی شمالی پناه برد. خیال نکنند که ضعف مفرط یا شروع شدن ورم پاها مانع مسافرت است؛ کاملا برعکس به‌هنگام بروز این کیفیات باید در مسافرت تسریع کرد. فقط دو حالت وجود دارد: یا باید دل به‌دریا زد و خطرات مسافرت را بجان خرید و یا دست‌بسته تسلیم مرگ محتوم شد. من خود در تابستان سال ۱۸۵۳[۳۰] ابتدا از تب نوبه و متعاقب آن از اسهال خونی مزمن چنان دچار رنج شدم که دیگر قدرت حرکت و جنبیدن از من سلب شده بود، حتی پاهایم نیز ورم کرده بود. در این اوضاع و احوال از شاه فرمانی رسید که به‌اردوی سلطنتی در لار بروم زیرا وبا در جلگهٔ تهران بیداد می‌کرد و او می‌خواست که مرا برای روز مبادا در کنار خود داشته باشد. از اطاعت فرمان نمی‌توانستم خودداری ورزم و به‌این جهت سواره به‌اردوی سلطنتی رفتم. موضعی که برای من چادر زده بودند بیش از هفت‌هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت. درست دو روز پس از ورودم اشتهای طبیعی که از شش ماه پیش، از آن خبری نبود در من پیدا شد و عمل دفع نیز به‌صورت طبیعی برقرار گردید و من بزودی سلامت کامل خود را بازیافتم. سر چارلز موری[۳۱] که از بغداد به‌تهران بازمی‌گشت به

۳۰. برابر با ۱۲۶۹ ه.ق.ــم.

31. Sir Charles Murray

اسهال خونی مزمن دچار شد. بیماری بحدی در وی شدت یافته بود که اطبا همه نسبت به بهبودش در تردید بودند؛ نبض ضعیف بود و متناوب، پوست شل و بدون هیچ آثار زندگی و حیات، پاها نیز کمی ورم کرده بود. با وجود این که هیچ امیدی برایش نبود شخصاً دستور داد او را به اروپا ببرند و در آنجا شفای کامل یافت. عشایر اسهال خونی را با آبدوغ معالجه می‌کنند و ظاهراً نتایج فوق‌العاده مفیدی از آن می‌گیرند. فاگرگرین طبیب سوئدی که همراه قشون به بندرعباس رفت در این باره به‌من چنین نوشت: «اسهال خونی بین افراد قشون بیداد می‌کرد؛ پس از آنکه من بدون هیچ نتیجه‌ای تمام داروهائی را که با خود داشتم بمصرف رساندم به‌وسیلهٔ معالجهٔ شبانان و عشایر روی آوردم و حالا دیگر چاره‌ای ندارم که این طرز درمان را از همهٔ معالجات دیگر برتر بشمارم.» همچنین خبر دارم که یك نفر فرانسوی به‌نام رومن که در یك ده دورافتادهٔ ایران در اثر این بیماری بنحوی خطرناك زمین‌گیر شده بود، با این طرز درمان بهبود یافت.

وبای اطفال (هیضه) اکثریت اطفال شهرهای ایران را در سال دوم و ابتدای سال سوم زندگی قلع و قمع می‌کند. اغلب به‌هنگامی که بچه را از شیر مادر می‌گیرند، گاهی هم دیرتر و اغلب در پائیز کودکانی شاداب و خوب تغذیه شده، ناگهان به قی و اسهال دچار می‌شوند؛ بدواً مایعی به رنگ صفرا که بعد رنگ لعاب برنج بخود می‌گیرد از آنها دفع می‌شود، رنگ از صورت می‌پرد، نبض ضعیف می‌شود بحدی که نمی‌توان آن را احساس کرد. این حملهٔ اول اغلب سپری می‌شود، ولی اسهال همچنان باقی است و متناوباً، خرد خرد کارکردن معده و شکم‌روشی که به‌اسهال خونی می‌ماند، عارض می‌گردد. بعد از هفته‌هائی زیاد حملهٔ مرض با شدت بیشتر و کمتر، باز بروز می‌کند و با فواصل زمانی کوتاهتر و کوتاهتر تکرار می‌شود، تا این قربانیان نحیف از فرط ضعف و نقاهت از پای درآیند. فقط تعداد بسیار کمی از مبتلایان به‌این بیماری نجات می‌یابند. بیشتر پسرها مبتلا به این بیماری می‌شوند تا دخترها. کودکان اروپائیان هم از این مرض مصونیت ندارند. علل موجدهٔ این مرض را من به‌این شرح می‌دانم: دیر از شیر گرفتن کودك، سرایت از دایه‌هائی که به‌بیماریهای تب نوبه واسهال خونی دچارند، خوردن خربوزه و هندوانه در دورهٔ شیرخوارگی، تنقیهٔ زیاده‌از حدو سرانجام جنبهٔ واگیری اسهال خونی. اطبای بومی بیماری را با روغن کرچك و نوشیدنیهای لعابدار همراه با تنقیه معالجه می‌کنند.

بواسیر و در اثر آن ناسورشدن و همچنین پیداشدن شکافهای مزاحم در مقعد، در شمار بیماریهای بومی است. خانواده‌ای که در تبریز مدعی طبابت هستند با دود دادن (شاید هم با زرنیخ) تکمه‌ها را قانقاریائی می‌کنند، تابعد آنها را بردارند؛ مع‌هذا من خود بتنهائی شاهد سه مورد از این طرز معالجه بوده‌ام که به مرگ بیمار انجامیده است.

کرم امعا در سرزمین خشك عراق عجم چندان زیاد نیست؛ گاه و بیگاه

کرم شکم، به‌مقدار بیشتر کرمك[۳۲] که در مورد دختران به‌آلت تناسلی وارد می‌شود و باعث ترشحات زیاد مخاطی می‌گردد. دیده می‌شود. بسیاری از میاهانی که به مملکت وارد شده‌اند از کرم کدو رنج می‌برند اما در ایرانیان تقریباً هیچ موردی از آن دیده نشد زیرا اینان ماهی کم می‌خورند و به‌گوشت خوك هم لب نمی‌زنند و از این گذشته همهٔ گوشتهائی را که در تغذیه بکار می‌برند بخوبی می‌پزند. در عوض بنا به‌اظهار دکتر هنچه در خطهٔ گیلان تقریباً هیچ فردی را نمی‌شود یافت که دارای کرم امعا و به‌عبارت دیگر «کدودانه» یا «حب‌القرع» یا «کرم کدو» نباشد و به‌همین دلیل این طبیب به‌داروهای خود قدری هم جوهر درمنه (سانتونین) اضافه می‌کرد. محل پیوك یا عرق مدنی[۳۳] در خلیج‌فارس و بخصوص در ایالت لار و ناحیهٔ بندرعباس است. افراد قشون که از شمال در این دیار به ساخلوها و سربازخانه‌ها می‌آیند بسیار دچار آن می‌شوند و سخت رنج می‌برند. مقر این کرم در نسج سلولی زیر پوست و بین عضلات پاست. دکتر فاگرگرین که خود دچار پیوك بود فقط با توسل به‌یك جراحی دردناك توانست گریبان خود را از چنگ آن خلاص سازد. می‌گویند که این کرم با آب ماندهٔ آب‌انبارها وارد بدن می‌شود و باتصفیه کردن آب می‌توان از شرش ایمن ماند. به‌هرحال در افسرانی‌که این احتیاط را کرده‌اند پیوك بسیار کمتر از سربازان دیده شده است. درد، آماس متمرکز با ظاهر شدن تکمه، و سرانجام باز شدن سر زخم و بیرون آمدن قسمتی از کرم، مراحل مختلف مرضی است که در اثر این کرم ایجاد شده است. انتهای مرئی کرم را در لولهٔ شکافداری می‌پیچند و هر روز قدری از آن را به‌دور لوله می‌پیچانند تا این که سر دیگر کرم ظاهر شود. در این کار باید نهایت احتیاط مرعی شود، زیرا اگر کرم قطع و بریده شود تشنجات شدید بروز می‌کند و قرحه‌های پراکندهٔ بسیاری نمودار می‌گردد. چون در سایر قسمتهای مملکت پیوك ناشناخته است من فقط توانستم بقایای آن و قرحه‌هائی را که در حال بهبود بود ببینم.

بیماریهای کبد هرچند محل این بیماریها بیشتر در ساحل دریای‌خزر است باز ناراحتیهای کبدی در سایر جاها نیز اندك و نادر نیست. آماس و التهاب کبد، پر و سفت شدن طحال و یرقان نیز با تب دائمی همراه می‌شود. دو مورد از بیماری کبدی را نزد دو نفر اروپائی ملاحظه کردم. این هر دو بیمار فرانسوی بودند؛ در یکی از آنها که نامش را فراموش کرده‌ام، پس از آنکه تمام علائم تب‌دائمی ظاهر شده بود شفا یافت آن‌هم از این طریق که چرك با سوراخ کردن دیوارهٔ حایل از راه ریه و مجاری تنفس خارج شد؛ دیگری دکتر لابا[۳۴] خود آماس را گشود ولی سه ماه بعد در حالی که به‌اروپا مراجعت می‌کرد، چشم از جهان پوشید. در شیراز در بیمارانی تبدار، تب‌

32. Oxyurus vermicularis
33. Filaria medinensis
34. Dr. Labat

خالهائی بسیار بزرگ مشاهده کردم: طحال تا حدود استخوان تهیگاه‌رسیده بود و بخوبی می‌شد تورفتگیهای کنار طحال را از روی پوست نازك شکم لمس کرد. کسانی‌که به‌بیماری‌کبدی دچارند باید به‌شدت از خوردن مشروب‌های الکلی بپرهیزند.

بیماری سنگ در ولایاتی که قبلا زیر نامهای ماد و گرگان (هیرکاینه) از آنها یاد می‌کردند یعنی در آذربایجان (تبریز)، همدان، قزوین، تهران، قم، دماوند بسیار عمومیت دارد؛ از این گذشته در سواحل دریای خزر در طالش، گیلان (رشت)، مازندران، شاهرود و بسطام نیز دیده شده است. اما در عوض در جنوب قم یعنی در کاشان، اصفهان، قمشه، شیراز ظاهراً بسیار نادر است. بدین ترتیب می‌بینیم که بین بیش از هزار بیمار که در اصفهان معالجه کردم فقط یك نفر بود که از بیماری سنگ در رنج بود. نتوانستم پی ببرم که وضع در ولایات شرقی و جنوب شرقی دقیقاً به چه نحو است، ولی مع‌هذا در آن صفحات نیز ظاهراً این بیماری بصورتی کاملا اتفاقی و منفرد پیش می‌آید و عمومیت ندارد. لااقل می‌توانم بگویم که تنها یکی از شاگردان من که در مشهد مطب داشت به‌یك‌بیمار مبتلا به سنگ برخورد کرد و او را برای عمل جراحی به‌تهران پیش من فرستاد. همچنین از بغداد، هرات، قندهار و سه‌کوهه واقع در سیستان کسانی نزد من می‌آمدند تا سنگ آنها را عمل کنم و من از آنها اطلاع حاصل کردم‌که در موطنشان این ناراحتی نسبتاً زیاد است.

معمولا ناراحتی سنگ را در ایران با سوزاك اشتباه می‌کنند. تقریباً همهٔ بیماران سنگ که از من برای معالجهٔ خود کمك می‌خواستند می‌گفتند: «سوزاك دارم.» سوای توسل به ادعیه و تعویذها مردم خیال می‌کنند با خوردن داروهای حلال می‌توانند از شر سنگ رهائی یابند. در طب عربی مقادیر زیادی داروهای حلال یافته می‌شود و بیماران پس از آنکه از خوردن همهٔ این داروها خیری نمی‌دیدند به‌جراحی رضا می‌دادند. هنگامی که شاه از همکار فاضل من حکیم میرزابزرگ قزوینی پرسید که آیا او هم مثل حکمای فرنگی قادر به‌بیرون آوردن سنگی از شکم بیماران هست یا نه، وی در پاسخ گفت: «ما به‌این وسایل خطرناك احتیاجی نداریم، ما داروهائی در اختیار داریم که این سنگها را آب می‌کنند.» سلف من دکتر ارنست کلوکه در طول ده سال سیزده بار به‌عمل جراحی سنگ دست زد. من در اولین سال طبابت خود با هیچ بیماری که از سنگ رنج ببرد مواجه نشدم؛ پس از اینکه در سال دوم چند جراحی موفقیت‌آمیز من در این زمینه شهرت بهم زد، تعداد مراجعان به‌من برای عمل سنگ چندان زیاد شد که در طول هشت سال بعدی طبابتم حداقل به صدوپنجاه و هشت عمل سنگ پرداختم. در حال حاضر شاگردان من به‌جراحی سنگ می‌پردازند؛ سایر اطبای بومی تا آنجا که من می‌دانم فقط آنگاه جسارت این کار را پیدا می‌کنند که سنگ آنقدر جابجا شده باشد که بتوان با ایجاد شکافی آن را بسهولت از راه مقعد خارج ساخت.

از آنجا که این بیماری از مصر گرفته تا هندوستان شیوع دارد و از طرف دیگر در صفحاتی که مردم آنها در همین اوضاع و احوال اقلیمی زندگی می‌کنند و از همین نوع غذاها می‌خورند مثل جنوب ایران هیچ دیده نمی‌شود پس نمی‌توان دربارهٔ علل و اسباب پیدایش ان مطلبی گفت که قاطعیت و اعتبار عام داشته باشد. به‌گمان من کثرت مصرف لبنیات بخصوص ماست، به‌صورتهای مایع، خشك و سفت و سخت[۳۵] آن بی‌تأثیر نیست؛ از آن گذشته خوردن میوه‌های ترش نارس، شربتهای ترش، سبزیها و میوه‌هائی که‌آنها را در سرکه یا آب لیمو خوابانده‌اند و همچنین جوانه‌های ریواس که سرشار از اسید اکسالیك است نیز از عوامل ایجاد ان محسوب می‌شود.

یکی از دلایل آنکه خوردن برنج زیاد می‌تواند موجد سنگ باشد این است که این بیماری در نواحی ساحلی دریای خزر بفراوانی دیده مـی‌شود؛ چه در آن دیار تقریبا نان نشناخته مانده است و در عوض برنج و ماهی نمك سود غذای منحصر اهالی بشمار می‌رود. منتها این را هم باید در نظر داشت که در اصفهان و شیراز نیز کـه برنج غذای اصلی اهالی است، سنگ فوق‌العاده نادر و اندك است و باز شیوع این بیماری در تبریز که اهالی آن به خوردن نان تمایل بسیار دارند فراوان است. آب آشامیدنی نیز وضعی بر همین منوال دارد. تفاوتی نیست بین نواحی باتلاقی که آب آنها آلوده‌استبا دماوند، لاریجان و محلات که آب آنها دارای رسوبات آهکی است و همدان و قزوین که در آنجا آب از زمینهای رسوبی آتشفشانی بیرون می‌جهد و قم که آب شور کویری دارد. این ناراحتی از خوردن غذاهائی که با گوشت ماهی تهیه شده و مشروبات الکلی هم نمی‌تواند ناشی شود چه ایرانی روی‌هم‌گوشت کم می‌خورد و شراب نیز فقط در طبقات مرفه و بالا نوشیده می‌شود. با نقرس هم ارتباطی ندارد زیرا این بیماری اصولا در ایران نادر است و از این گذشته اغلب این مرض در سالهای کودکی ظاهر می‌شود که در آن از نقرس صحبتی نمی‌توان کرد. هرگاه تغذیه در ایجاد آن ذی‌مدخل باشد، باید همانطور که یاد شد گناه آن را به‌عهدهٔ مصرف خارج از اندازهٔ مواد گیاهی‌که دارای اسید اکسالیك زیاد است انداخت. این خود حدسی است که وجود سنگ در کلیه و مثانه قوچ و آرقالی تا اندازه‌ای مؤید آن است. ارتفاع زیادتر و کمتر از سطح دریا را هم نمی‌توان علت این‌بیماری شمرد؛ درتهران که سه‌هزار پا و در تبریز که چهارهزار پا از سطح دریا ارتفاع دارد این بیماری به هیچ وجه کمتر از رشت که در کنار دریای خزر است و از سطح دریا هم پائینتر است شیوع ندارد.

در ارتباط با موضوع جنسیت می‌توان گفت که به دلیل وضع خاص ساختمان بدنی، این بیماری بیشتر به‌سراغ مردها می‌رود تا زنان؛ مع‌هذا از نه عمل جراحی که من در مورد زنان داشتم به‌این نتیجه رسیدم که بیماری سنگ در زنان هم چندان اندك نیست. از نظر نژادی یهودیان و ارمنیان

۳۵. ظاهراً مراد مؤلف کشك است.ـم.

ظاهراً کمتر مستعد ابتلای به‌این مرض هستند؛ در بین بیمارانی که من آنها را عمل کردم فقط چهار تن از آن نژادها بودند و ضمناً هیچ موردی از سیاه‌پوستان یا کسانی که نژاد خالص مغولی دارند و به‌این مرض مبتلا باشند دیده نشد ولی سه کودك که نژاد مخلوط مغولی و قفقازی داشتند در بین بیماران من بوده‌اند.

از نظر سنی می‌توان گفت که از ۱۵۸ تن بیمار عمل شده توسط من ۱۲۶ تن در سنین کودکی و فقط ۳۲ نفر در سنهای کمال عمر و کهولت بودند. برحسب انچه گفته شد این بیماری بیشتر از همه در سالهای کودکی و یا دوران شیرخوارگی آغاز می‌شود و رو به‌رشد می‌گذارد. دفع سنگهای کوچك از کودکان دو تا سه ساله امری است که هر روز اتفاق می‌افتد. قبل از دفع معمولا در یك طرف بدن درد شدیدی در ناحیهٔ روده احساس می‌شود که متعاقب آن ادرار خون و سایر ناراحتیهای دفع ادرار بروز می‌کند. اگر سنگ‌ریزهٔ کلیه به‌خارج راه نیابد یا در مجرای تنگ‌میزراه می‌ماند وباایجاد مانع در جریان ادرار باعث مرگ می‌شود یا به‌روی‌سنگ قشرهائی بعدی ایجاد می‌گردد و تبدیل به‌سنگ مثانه می‌شود. بدین ترتیب می‌توان به دقت معلوم کرد که در چه روزی سنگ مثانه بوجود آمده است. در سنهای بالا بندرت دفع سنگریزه توأم با درد روده مشهود می‌شود؛ فقط من با سه مورد از این حالت آشنائی دارم که یکی از آنها پیرمردی هفتاد ساله بود.

از بین تعداد زیاد کودکانی که من سنگ آنها را عمل کردم در مقابل شمار قلیلی از بالغین بالاتر از بیست و یك سال به‌این نتیجه رسیدم که کودکانی که از سنگ رنج می‌برند هرگاه خوب تغذیه شده باشند می‌توانند چند سالی دربرابر بیماری پایداری کنند ولی اگر از شر آن رهائی نیابند بندرت به‌سنهای‌کمال می‌رسند و این‌مطلبی است‌که هم‌من خود در اثر تجربهٔ شخصی به‌آن پی برده‌ام و هم اطلاعاتی که دیگران به‌من داده‌اند به‌قدر کافی مؤید آن است. اما به‌حق این افتخار را نصیب شخص خود می‌دانم که عموم مردم را با عمل سنگ در ایران آشنا کردم و در تدریس و عمل اصول لازم را به‌شاگردان خود آموختم و نه تنها تعداد کثیری انسان را از مرگ نابهنگام نجات بخشیدم بلکه ورطه‌ای را که بسیاری از کودکان ایرانی را به‌کام خود می‌کشید از بین بردم.

همانطور که به‌مناسبت دیگری یادآور شدم همواره عمل را در هوای آزاد و زیر آسمان انجام می‌دادم و دستور می‌دادم بیماران در جریان مداوا در ایوانی بسر برند، حتی اگر درجهٔ حرارت به‌دو درجه بالای صفر می‌رسید فقط می‌بایستی خوب در لحاف گرمی پیچیده شده باشند. این طرز درمان و سرعت حیرت‌انگیزی که در بهبود زخمها در هوای‌آزاد مشهود می‌شد، موجب گردید که تقریباً در تمام عملها کار به خیر و خوشی برگذار گردد. از ۱۲۶ عملی که در مورد اشخاص زیر بیست و یك سال انجام دادم فقط یك نفر مرد و آن‌هم در اثر خطائی‌بودکه خود مرتکب شدم. از سی و دو نفری که‌بیش

از بیست و یك سال داشتند، شش نفر تلف شدند. در مورد چند نفر از اینها بیماری چنان پیشرفت داشت که من فقط با درخواست کتبی بیماران که مرا از قید هر نوع مسؤولیتی آزاد می‌کرد به‌عمل دست بردم. در اینجا ترجمهٔ تحت‌اللفظی یکی از این درخواستها را ذکر می‌کنم: «بعد از اینکه فدوی چندین سال متوالی سخت از سوزاك عذاب کشیده و حال شنیده است که این ناراحتی در تهران با توسل به‌جراحی درمان می‌شود شخصاً به‌حضور حکیم پولاك نمساوی، طبیب عالیمقام که هر وقت بخواهد به‌حضور خاقان بار می‌یابد و طبیب مخصوص شاهنشاه ارواحنافداه، روح‌العالمین است رسید، حکیمی که هوش افلاطون و عقل و منطق ارسطو و تجربهٔ جالینوس را در خود جمع دارد و مستدعی است که به‌علاج وی بپردازد. بدین وسیله اقرار دارد که خود خواهان آن است که عمل جراحی در مورد او انجام گیرد و به‌سرنوشت و قضائی که احدی را از آن، قدرت سرپیچی نیست تسلیم است‌وخونش‌به‌گردن خودش است. پس از انتقام خون و وراث و همچنین پول خون به‌هیچ‌وجه صحبتی در میان نخواهد بود و مسؤولیت کلیهٔ عواقب این عمل به‌عهدهٔ خود اینجانب است.» (جای مهر عباسعلی و مهر نوه‌هایش و دو آخوند دیگر) آنچه کار جراحی را گاه بر من مشکل می‌کرد فقدان دستیاران آزموده بود. اغلب خدمه‌ای در کنار من بودند که با دیدن خون پس می‌افتادند. در ضمن عمل یکی از کودکان هیچ دستیار دیگری پیدا نکردم مگر میرغضب؛ اما او هم در حین عمل به‌حال بیهوشی افتاد. هنگامی که بعد بزدلیش را به‌رخش کشیدم در جواب گفت: «من فقط موقعی می‌توانم به‌خون نگاه کنم که خود آن را ریخته باشم نه‌این که دیگری مسبب خونریزی باشد.» از طرف دیگر عمل سنگ که تا اندازه‌ای با مهارت انجام شده باشد کاری چندان سخت‌تر از بازکردن سر قرحه‌ای در اروپا نیست، زیرا تقریباً با دقت ریاضی می‌توان گفت که بیمار در روز چهاردهم یا پانزدهم شفا خواهد یافت. تب ناشی از زخم اندك است؛ همان از روز دوم یا سوم اشتهای بیمار سر جایش می‌آید و معالجات بعدی دیگر تا حد صفر تقلیل می‌یابد. اغلب دیده می‌شود که بچه‌ها با زخمهای باز بر روی پشت‌بامها بازی می‌کنند بی‌آنکه از این طریق جریان شفا یافتن دچار خسران گردد یا به تأخیر بیفتد.

سلس‌البول فقط در سه مورد دیده شد، دو مرد و یك زن؛ در یکی از آن موارد بر اثر افراط در خوراندن آب انار فراوان و ماست ابتدا ادرار بند آمد و بعد بهبود حاصل شد.

ادرار خونی سوای آن که همراه سنگ مثانه باشد در نزد بسیاری از کسان که از زیارت کربلا بازمی‌گردند دیده می‌شود. با وقفه‌های چند ماهه این بیماری تا دو سال هم طول می‌کشد بدون اینکه مزاحمتهای شدیدی ایجاد کند و آنگاه خودبخود متوقف می‌شود: و این پدیده‌ای است اسرارآمیز که لاری[۳۶] هم با آن، نزد سربازان فرانسوی که برای جنگ به مصر رفته بودند،

36. Larray

برخورد کرده است.

هر چند امراض ناشی از سیفلیس که عارض آلات تناسلی می‌شود بسیار است به‌همان نسبت سایر بیماریهای مربوط به این اعضا کم و خفیف است. در مورد زنان از این دست بیماریهای نازائی، سوزنك (ترشح رحمی)، بی‌نظمی عادت ماهانه و حملهٔ صرع از جمله استثنائات محسوب است وآن‌هم در زنانی دیده می‌شود که شوهرانشان با آنان مباشرت نمی‌کنند. تب نفاسی یا تب زایمان چندان زیاد نیست ولی اینجا و آنجا به‌اشکال مختلف خود دیده می‌شود که گاه با ناراحتیهای ریوی هم توأم است و بندرت به‌مرگ و میر می‌انجامد، اما بیشتر جنبهٔ متناوب و نوبتی پیدا می‌کند و تقریباً همیشه با تجویز گنه‌گنه قطع می‌شود. ورم سفیدران[۳۷] زنان بنا به‌گفتهٔ دکتر هنچه در ساحل دریای خزر بسیاری از زائوها را رنج می‌دهد، در تهران نیز من مکرر با آن مواجه شده‌ام. در سالهای سرازیری عمر که طبق آنچه پیش از این گفته‌ایم بین ۳۵ تا ۳۸ سالگی شروع می‌شود اغلب بواسیر شروع می‌شود و در ایران زنان بیش از اروپا بدان مبتلا می‌گردند. فیبروم زهدان حتی با بزرگی قابل ملاحظه ظاهراً چندان نادر نیست، در عوض من فقط در یك مورد با سرطان زهدان مواجه شده‌ام که بیمار زن ارمنی پیر پنجاه و پنج ساله‌ای بوده است، فقط با پنج‌مورد از سرطان‌غدد سینهٔ زنان آن‌هم‌درسالهای پیشرفتهٔ زندگی در طول نه‌سال طبابت خود در ایران برخورده‌ام.

در آنچه مربوط و مخصوص است به‌مردان به‌مواردی چند از نقص خلقت در آلت تناسلی[۳۸]، سرطان بیضه، موارد متعددی از آب آوردگی کیسهٔ بیضه که اغلب به‌بزرگی حیرت‌انگیزی می‌رسید و همیشه در اثر سائیدگی با زین اسب و جراحات مکانیکی ایجاد شده بود، برخوردم؛ من همهٔ این موارد را با گذاردن فتیله معالجه کرده‌ام. این واقعیت که شرقیها مقدار زیادی از مواد و داروهائی که خیال می‌کنند مبهی است مصرف می‌کنند، باعث‌بروز این اعتقاد نادرست شده است که قدرت جنسی آنها زودتر از اروپائیها از بین می‌رود. به‌هیچ‌وجه این موضوع حقیقت ندارد. برعکس قدرت تناسلی شرقیها دوام قاطع بیشتری دارد زیرا به‌طور متوسط اگر با افراط‌کاری آن را قبل از موقع طبیعی تضعیف نکنند از سن شانزده سالگی تا هفتاد سالگی در مرد ادامه می‌یابد. اما یك نوع ناتوانی نسبی گاه مشهود می‌شود و آن این است که چه بسا مردانی با چند زن ازدواج می‌کنند و همچنان عقیمند در حالی که پس از ازدواج با چهارمین یا پنجمین زن دارای کودکان فراوانی می‌شوند. کم نیست تعداد مردانی که به‌علت بچه‌دار نشدن همسران خود را طلاق می‌گویند تا زنان مطلقه یا شوهر مرده‌ای راکه قبلا دارای فرزند بوده‌اند به‌زنی بگیرند.

نزله برحسب نظریهٔ رایج در ایران بر اثر فرو ریختن رطوبت از مغز

37. Phlegmasia alba dolens
38. Hypospadiasis

ایجاد می‌شود و به‌همین دلیل هم «نزله» تسمیه شده است. زکام و نزلهٔ ریوی که اغلب بر اثر سرماخوردگی سر ایجاد می‌شود در ابتدا و انتهای زمستان بیداد می‌کند و همه‌گیر نیز می‌شود و تقریباً همواره بخوشی و خوبی پایان می‌پذیرد.

خروسك یا **خناق** گاه و بیگاه دیده می‌شود و در اغلب حالات به‌مرگ منجر می‌گردد. تنگی نای گلو گاهی از عواقب سیفلیس است؛ از **سل قصبة‌الریه** هیچ موردی دیده نشده. **سیاه‌سرفه** هم به‌عنوان بیماریئی مستقل و هم به‌دنبال سرخك به‌صورت همه‌گیر ظاهر می‌شود و هم به‌دلیل بدخیمیش و هم به‌علت اشاعه و گستردگی آن کودکان را به شدت قلع و قمع می‌کند.

سینه‌پهلو و **ذات‌الریه** در هر زمستان در تهران و تبریز غوغا می‌کند در حالی که در ساحل دریای خزر التهاب قفسهٔ صدری بسیار نادر است. پایان مرگبار این امراض را من بیشتر در اثر رگ‌زدن می‌دانم که به‌تجویز اطبای ایرانی در غیر موقع انجام می‌گیرد تا به‌دلیل خصلت و طبع خود بیماری. خلط ریه و بادکردگی سینه ظاهراً کمتر بروز می‌کند. یکی از ناراحتیهای عمومی **نزلهٔ ریوی مزمن** است با بزرگ شدن حبابهای ریه (امفیزم) که مسلماً در اثر افراط در کشیدن قلیان ابتلای به‌آن تسریع می‌شود و البته در شهرهای صنعتی کاشان و اصفهان علل تنفس گرد و غبار و سر و کار داشتن با آب بر آن مزید می‌گردد.

سل ریوی را نمی‌توان در مورد ایرانیان بومی درشمار بیماریهای موجود محسوب داشت. نه موردی که طی نه‌سال طبابت در میان نژاد سفید با آن برخورد کردم، تقریباً همه از زنان بودند. چند هفته پس از وضع حمل این مرض در آنها ظاهر شد و به‌سرعت چشمگیری به‌مرگشان انجامید. در شمال ایران، مثلا آذربایجان این مرض باید قدری بیشتر باشد اما باز در ناحیهٔ ساحلی دریای خزر به‌صورت استثنا با آن مواجه می‌شویم. هیچ ایرانی را ندیدم که علائم سل در او مشهود باشد. در عوض تقریباً همهٔ سیاهپوستان و حبشیانی که به‌ایران آمده بودند قبل از رسیدن به من سی‌سالگی به بیماری سل و خنازیر جان می‌سپردند، بخصوص زنان آنها پس از وضع‌حمل می‌مردند. ظاهراً شرایط اقلیمی این دیار بربیگانگانی که استعداد ابتلا به‌سل دارند تأثیری زیانبار می‌گذارد. از دو خانم اروپائی که از جملهٔ آشنایان من بودند، یکی از اهالی هلند بود و پس از توقف چند ساله در ایران به‌سل مبتلا شد، ایران را ترك گفت ولی کمی پس از آن در تفلیس مرد؛ دیگری که فرانسوی بود کمی پس از ورودش به بیماری‌حاد سل ارزنی دچار شد و مقهور آن‌گردید.

نقایص عضوی قلب یا دریچهٔ آن علی‌رغم کمی رماتیسم حاد مفصلی‌باز زیاد و چشمگیر است. البته تپش قلب را که شیوع فراوان دارد و سوای عللی که هنوز برمن آشکار نیست از افراط در نوشیدن قهوه و چای و ارتفاع زیاد مملکت از سطح دریا هم ناشی می‌شود، با این بیماری نباید اشتباه کرد. گاه می‌شود که تپش قلب ماهها خواب را از چشم می‌رباید و شدت ضربان بحدی

می‌رسد که خود بیمار می‌تواند به‌کمك وسایل تقویت‌کننده صدای ضربان قلب خود را بشنود و آنگاه این تپش تا مدتی دراز بدون علتی شناخته شده از بین می‌رود و به‌حال عادی برمی‌گردد.

گشادی سیاهرگها (واریس) در قسمت پائین پاهاست و در نتیجه، قرحه‌های پا بسیار کم دیده می‌شود؛ حتی در هنگام بارداری نیز این رگها دردناك نیست و مانع راه رفتن نمی‌شود. من پیش از این بسیار به‌مطالعه و تحقیق دربارهٔ این بیماری پرداخته و رساله‌ای‌نیز در این موضوع‌نوشته بودم؛ توقع و انتظارم در ایران نیز این بود که مواد جدیدی برای این تحقیق بدست آورم، که برآورده نشد.

بیماریهای عصبی سهم عمده‌ای در فهرست بیماریهای جسمی فعلی ایران ندارد چه اصولا ایرانی عصبی مزاج نیست. طرز تربیتش، حرص و جوش نخوردنش، خونسردیئی که در برابر آینده از خود نشان می‌دهد واینکه فقط حال را غنیمت می‌شمارد، خلاصه تمام طرز تفکر و جهان‌نگریش مانع از آن است که به‌هیجان بیاید و به عوارضی که با زندگی اروپائی ما ملازمه دارد دچار شود. جوش و خروش و تلاش اروپائیها در نظر ایرانیان کاری‌است عبث و نامفهوم؛ ایرانی اروپائیها را به‌دلیل جوشی که می‌زنند و شکلکهائی که به‌هنگام بیان مطلب از خود درمی‌آورند «دیوانه» یا «سفیه» می‌خواند.

به‌زحمت می‌توان کشور دیگری را سراغ کرد که تعداد بیماران روانی در آن چنین اندك باشد مثلا در تهران عدهٔ آنان از هشت تا ده تن تجاوز نمی‌کند. در نتیجه هیچ احتیاجی به تأسیس تیمارستان در این دیار محسوس نیست. دیوانگی فقط براثر ضربه‌ها و جراحات خارجی بروز می‌کند مثلا ضربه‌ای، سقوطی به‌روی سر و از این‌قبیل. ولی درویشها براثر افراط در استعمال حشیش به‌جنون دچار می‌شوند. شیفتگی زیاد[۳۹] و حساسیت فراوان به‌همان کمی و ندرت است که مالیخولیا. به‌یك مورد خفیف از جنون همخوابگی[۴۰] نیز برخورده‌ام. هرچند که در ایران به‌تعصب مذهبی خیلی تظاهر می‌شود باز من هیچ با جنون مذهبی مصادف نشدم. خودکشی امری است ناشنیده.

سکته، درد یك طرف سر و در مورد کودکان ام‌الصبیان (که به‌عنوان بیماریئی مزمن، نادر است) در ایران گاه گاه وجود دارد. صرع‌تقریباً‌فراوان است. در کودکان نیز مواردی ازقطرب (لرزیدن و تکان‌خوردن اعضا و جوارح) را دیده‌ام. فلج چه به‌صورت کامل و چه ناقص بسیار زیاد است بخصوص در شهرهای کاشان و اصفهان؛ در کودکان فلج اعضا اغلب با لاغر و خشك شدن اعضای سافله و کج‌پائی توأم است. بسیاری هستند که از رعشه و اختلاج اعضای صورت رنج می‌برند. از کزاز من سه مورد نزد کسانی که بطرزی مهلك مجروح شده بودند، دیدم؛ یکی پس از خوردن مقدار زیادی انقوزه؛

39. Manie
40. Nymphomanie

هراتی به‌مدت سی‌روز نجات یافت و دیگری که کودکی شیرخوار بود تریاك بدادش رسید.

عرق‌النسا و درد صورت که متناوباً ظاهر می‌شود و آن را می‌توان عیناً مانند تب لرز معالجه کرد، ازجمله ناراحتیهای بومی محسوب است. قابلیت شدید تحریك پوست۴۱ فقط در جذامیها دیده می‌شود، از طرف دیگر هر روز بیمارانی به‌من رجوع می‌کردند که از کرخی موضعی در پوستشان و بیشتر از همه در قسمت فوقانی رانشان گله داشتند و این وضع و حال را معمولا با این جمله بیان می‌کردند «پوست چون نمداست!»

هوای خشك و گرم ایـن سرزمین مـردم را از ابتلا بـه‌باد مفاصل (روماتیسم) حاد مصون می‌دارد. اما دردهای روماتیسمی در تك‌تك اعضا۴۲ نسبتاً شیوع دارد و من خود در اصفهان موارد متعددی از روماتیسم تغییر شکل دهنده۴۳ نیز دیدم. در کنار دریای خزر که هوا همواره مرطوب است بایـد قاعدتاً باد مفاصل مزمن بخصوص همراه با تب لرزهای طولانی زیاد باشد. اصلا نشنیدم که اروپائیها در ایران به‌باد مفاصل دچار شوند هرچند که در اثر طرز ساخت ناقص پنجره‌ها و درها انسان علی‌الدوام در معرض جریان هوا قرار می‌گیرد. نقرس گاه و بیگاه در مردان متعین و ثروتمند دیده‌می‌شود اما این بیماری در ایل قاجار که سلسلهٔ حاکم برایران است، ریشه‌ای قدیم دارد؛ محمدشاه، شاه پیشین ایران به‌مرض نقرس درگذشت.

خنازیر در ایران که بچه‌ها قسمت اعظم روز را در هوای آزاد، بربام خانه، در حیاط یا کوچه به تقلا و بازی مشغولند و اتاقهای بدون پنجره هم از هوای آزاد خارج مجزا نیست هیچ زمینهٔ مناسبی ندارد. در عمل نیز خنازیر محدود است به‌غددگلو. اما نزد سیاهانی که به‌ایران آورده شده‌اند خنازیـر نفرت‌انگیزترین اشکال را به خود می‌گیرد؛ آن دسته از سیاهان که از چنگ سل می‌گریزند به بیماری خنازیر درمی‌گذرند.

بیماری انگلیسی یا نرمی استخوان چنان نادر است که در زبان فارسی نام معینی برای آن نمی‌توان یافت. فقط یك خانواده در تهران به‌این مرض دچار شده بود و مردم در اثـر عدم اطـلاع آنها را کوتوله‌های مـادرزاد می‌پنداشتند.

برای گواتر نیز در فارسی کلمه‌ای نیست؛ مع‌هذا من به هشت تا ده مورد خفیف از گواتر کیسه‌ای برخورده‌ام. از عقب‌افتادگی در سراسر کشور هیچ اثری دیده نمی‌شود. ظاهراً این بیماری در قوم «ملت» موروثی است.

اسقربوط۴۴ یا فساد خون در قسمتهای مرتفعتر ایران سابقه ندارد، حداقل آنکه من‌حتی با یك‌نوع‌خاص‌آن۴۵ هم‌به‌هیچ‌روی‌مواجه‌نشده‌ام. در این

41. Hyperaesthesie
42. Rheumatismus monoastricularis
43. Rheumatismus deformans
44. Scorbute
45. Morbus maculosus Werlhofii

قسمتها مزاج اهالی عموماً بجز در مورد بیماری بواسیر استعداد دفع خون را ندارد. اما این بیماری در سواحل دریای خزر بیداد می‌کند که آن‌هم در اثر مصرف فراوان برنج و ماهی ایجاد شده است.

در مورد انواع ایجاد نسجهای غیر طبیعی نادر بودن سفت و سخت شدن تکمه‌ها و سرطان جلب توجه می‌کند؛ بیش از همه سرطان غشاء مخاطی لب وجود دارد. یك مورد هم از سرطان حفره‌ای به‌روی پیشانی، مشاهده کردم. فقط در دو مورد بود که قرحهٔ سرطانی پس از جراحی، دوباره ایجاد شد. در غدد سینه، سخت شدن تکمه‌ها و سرطان نه‌بار عمل کردم که از آن شمار چهار مورد در اصفهان بود، یك مورد این جراحیها مربوط بود به‌سرطان زجاجیهٔ چشم. چهار بار سرطان مردمك چشم[46] جراحی کردم با نتایجی‌خوب و پابرجا و ماندنی؛ هر چهار بیمار از اهالی ورامین واقع در ناحیهٔ ری‌قدیم بودند. غده‌های اسفنجی و دانه دانه[47] را که اغلب در دست و پا بود یا با برداشتن کامل آن و یا با قطع‌کردن دست و پا، معالجه می‌کردم و ده‌بار به این عمل دست زدم. درآوردن مردمك چشم به‌علت ابتلای به سرطان بافت درونی، کاری بود که در مورد زنی مازندرانی انجام دادم و ظاهر عمل موفقیت‌آمیز بود، اما باز بیماری‌عودکرد و بیمار را به‌هلاکت رساند. از سلعهٔ گوشتی بدخیم[48] برکیسهٔ بیضه دو مورد را شاهد بودم؛ در یکی از آنها یك سال پس از جراحی، بیماری باز ظاهر شد؛ در دومی بیمار قبل از جراحی جان سپرد. همهٔ بیماران سرطانی که من آنها را جراحی کردم بیش از چهل سال داشتند به‌استثنای پسری چهارده ساله که به‌سرطان بافت زیر زانو دچار بود.

گوشت زیادی (پلیپ) به‌تعداد بسیار دیده می‌شود. منتها فقط در بینی، همچنین غده‌های استخوان زیر چشم و آروارهٔ زیرین آن هم در بعضی‌از موارد به‌بزرگی حیرت‌آور، کم نبود. بخصوص اهالی مازندران در این مورد قابل ذکرند.

سلعه تقریباً در تمام قسمتهای بدن ایجاد می‌شود؛ همچنین غدد بزرگ چربی که هر وقت من پوست روی آنها را می‌کندم بسرعت رو به بهبود می‌گذاشت و هیچ‌چیز مانع درمان‌آن نمی‌شد. تاجری از رشت را که درقسمت خارجی انگشت سبابهٔ خود برجستگیی به‌اندازهٔ یك شاهدانه داشت و دردهائی ناگفتنی از آن می‌کشید با برداشتن قسمتی از انگشت که معیوب شده بود با موفقیت درمان کردم.

تب لرز[49] یا تب نوبه در بسیاری از مناطق فقط بومی است و در سایر مناطق در بعضی از اوقات جنبهٔ همه‌گیر پیدا می‌کند. این تب در ایران بیش از همهٔ بیماریهای دیگر دیده می‌شود و چه خود به‌تنهائی و چه در اثر عواقب

46. Cancer melanodes
47. Fongus
48. Cystosarcoma
49. Febris intermittens

و توأم شدنش با سایر ناراحتیها یکی از عوامل اصلی مرگ و میر کلی بین اهالی بشمار می‌رود. تقریباً تمام اروپائیانی هم که به‌این مملکت مـی‌آیند بدان دچار می‌شوند، گاهی بلافاصله پس از ورودشان و بعضی اوقات هم بعد از سالها اقامت در آن. برای اروپائی مهمترین مشکل آن است که با آب و هوا و محیط سازگار شود و هرکس که به‌ایران می‌آید اگر نخواهد عالماً و عامداً زندگی خود را به خطر اندازد باید با نشانه‌ها، جریان بیماری و طرز درمان آن آشنا شود. بسیار کمند کسانی که استعداد ابتلا به‌این مـرض را نداشته باشند و تازه مصونیت این دسته از مردم نیز اغلب ظاهری است،چون بعدها گرفتار می‌شوند و آن هم با شدت و حدت بیشتر. تجربیاتی راکه‌ذیلا در اختیار خوانندگان می‌گذارم خود شخصاً در ایران جمع‌آوری کرده‌ام، اماگمان می‌کنم به‌حق بتوانم ادعا کنم که این تجربیات برای سایر سرزمینهای تب‌خیز نیز مفید فایده است.

به‌هرشکلی که تب لرز جلوه و خودنمائی کند خصلت واقعی آن درتمام اوضاع و احوال یکسان است و تفاوت نمی‌کند؛ اینکه اشکال مختلف ایـن بیماری درهم بیامیزد یا متعاقب هم ظاهر شود خود دلیلی بروجود آن بیماری بشمار می‌رود و دیگر اینکه در فصل معینی این علائم ظهور می‌کند و باز ناپدید می‌شود. به‌هرحال سه‌صورت اصلی از این بیماری مشخص و معلوم است ۱. نوع ساده، ۲. تب متصل کاذب، ۳. تب موذی.

نوع ساده تقسیم می‌شود به تب هرروزه، سه‌روز یك‌بار و چهار روز یك‌بار، با انواع آنته پونتس، پست‌پونتس، دوپلکس و دوپلیکاتا[50]، و در مورد هرسه مرحلهٔ شناخته شده همراه با فواصلی که متعاقب آن ظاهر می‌شود.

تب لرز متصل کاذب در سواحل دریای خزر، در ولایت لار و بندرعباس بومی است، درحالی که در ماههای پائیزی در جلگه‌های مرتفع نیز بـروز می‌کند و به‌دوشکل ادامه می‌یابد: یکی از آنها با علائم و نشانه‌های تب‌ـ حصبه‌است‌و به‌همین‌دلیل‌هم، مردم‌ناآگاه‌اغلب آن را حصبه‌می‌پندارندو همانطور معالجه می‌کنند؛ در این نوع تب، که تقریباً قطع نمی‌شود و همراه ضعف شدیدی است، منگی سر و حتی هذیان، نشانهٔ مرض محسوب می‌گردد؛ نوع دیگر با تبی غیر محسوس توأم است که فقط حالت چندش و لرز مبین آن‌است، ساق پا و زانوها متناوباً سرد و گرم می‌شود، بی‌حسی عمومی، ضعف‌حافظه، بی‌اشتهائی کامل و حتی نفرت از خوراك و نوشیدنی از نشانه‌های آن است. ضمناً پوست بدن بیمار خشك می‌شود و جلای خود را از دست می‌دهد و به‌رنگ سرب درمی‌آید. این هر دونوع بیماری پس از مدتی یا به‌نوع ساده تب‌لرز تبدیل می‌شود که دارای فواصل منظمی است و یا درصورتی کـه درست و صحیح به‌درمان آن نپردازند به‌مرگ بیمار منجر می‌گردد.

تب موذی بخصوص در تهران طوری نیست که از ابتدا بتوان بدان پی برد بلکه اغلب به‌صورت مالاریائی سبك ظاهر و بعد به‌تب لرز تبدیل

50. F. anteponens, post ponens, duplex, duplicata

می‌گردد. اشکالی که این بیماری بخود می‌گیرد و آن‌هم در فاصلهٔ نیمهٔ دوم مرداد تا آخر آبان عبارت است از خواب‌آلودگی، مشرف به موت شدن، بندرت سکته و وبا. هیچ‌گاه درمان فوری حاصل نمی‌شود؛ گاه‌حملهٔ دوم‌وحتماً حملهٔ سوم مرگبار است. فقط با بکار بردن دارو و درمان‌صحیح‌می‌توان توفیق‌یافت که بیماری به‌نوع سادهٔ مالاریا تبدیل شود.

در ارتفاع بیش از هزارپائی تب لرز یا از بین می‌رود و یا کاملا بیخطر می‌شود؛ در ارتفاع هفت‌هزارپائی که دیگر از این بیماری همچون وبا و اسهال خونی به‌هیچ وجه اثری‌دیده‌نمی‌شود. به‌همین‌دلیل عشایر و چادرنشینان در اواخر تابستان از مناطق پست و کم ارتفاع به‌کوه می‌روند تا از انواع تب و بیماریهای مربوط به‌آنها شفا یابند.

تب‌لرزهای طولانی بخصوص هرگاه با عمل دفع نامنظم و متعاقباً یبوست و اسهال متناوب ظاهر شود تقریباً همواره بخصوص در پائیز منجر به اسهال خونی می‌گردد. وبای همه‌گیر همیشه بهترین قربانیهای خود را از بین بیمارهای مبتلا به‌تب لرز و اسهال‌خونی برمی‌گزیند.

این خصیصه نیز قابل توجه است که آنها که از منطقه‌ای مالاریاخیز به‌موضعی بنسبت سالمتر می‌آیند اغلب به‌تب دچار می‌شوند؛ بدین ترتیب می‌بینیم که بسیاری از کسان که از گیلان، مازندران و طالش به‌تهران می‌آیند، بیمار می‌شوند. اروپائیانی که در سرزمینهای مشهور به تب‌خیز مسافرت کرده بودند به‌هنگام مراجعتشان به‌بیماری مالاریا گرفتار می‌شدند. حتی کسانی که به‌اروپا باز می‌گشتند در مناطقی که خیلی بندرت در آنها تب‌لرز پیش می‌آید مانند کانادا، اسکاتلند، ساکس وغیره دچار این بیماری می‌گردیدند.

در مورد زنانی که مدتی مدید گرفتار تب‌لرز شده‌اند، عادت ماهانه یا نامنظم می‌شود و یا بکلی قطع می‌گردد؛ حامله‌ها یا بچه‌می‌اندازند و یا بچه‌های ضعیف و غیر مقاوم بدنیا می‌آورند و دچار تب زایمان متناوب می‌شوند؛ دایه‌ها شیرشان را از دست می‌دهند و بچه‌هائی که شیر آنها را می‌خورند به هیضه (وبای اطفال) دچار می‌شوند؛ مردها به‌طور موقت توانائی جنسی خود را از دست می‌دهند.

در بین سیاهان من هرگز به‌مورد سختی از تب‌لرز برنخوردم. آنچه در نزد آنان گمان می‌رود تب‌لرز باشد پس از مدتی گذشتن از بیماری معلوم می‌شود تب سلی بوده است. پس می‌توان چنین نتیجه گرفت که سل و تب‌لرز با یکدیگر منافات دارند.

بچه‌ها در دوران شیرخوارگی ظاهراً بسیار کم مستعد ابتلا به‌این بیماریند. روی‌هم‌رفته در مورد نوجوانانی که به‌تب‌دچار می‌شوندحالت سرما سرما ضعیف و ناقص است و به‌سرماخوردگی دست‌وپاها، وکبودشدن‌ناخنها محدود می‌شود؛ اما معمولا پس از هجوم خون به‌سر، بالا رفتن حرارت که از آثار آن است به‌شدت بیشتری ظاهر می‌شود؛ عرق کردن جنبهٔ موضعی و

ناحیه‌ای دارد.

نوبهٔ ربع در مقام قیاس در تهران و در مناطق ساحلی دریای خزر کمتر است تا در اصفهان و شیراز. از یك طرف این بیماری با سرسختی تمام ظاهر می‌شود و دائم عود می‌کند و از طرف دیگر خیلی کم بدن را ضعیف می‌کند. معمولا به‌دنبال تبی گذرا و یك‌روزه یا سه‌روزه بروزمی‌کند و سراسر زمستان پایدار می‌ماند. تبدیل آن به‌تب سه‌روزه در میان، و روزانه، علامت بهبود بیمار است.

تب یك روزهٔ مکرر و پشت‌هم می‌تواند نشانهٔ حملات اولیهٔ تب‌لرز باشد؛ چه اگر هنگام عرق‌کردن درست از بیمار مراقبت نشود، بخوبی پرهیز نکنند یا سایر عوارض بیماریهای بومی و واگیر هم مزید شود، دیگربلافاصله بیماری تبدیل به‌تب‌لرز می‌شود. من که به‌این مطلب واقف بودم ایرانیان را به‌محض بروز کوچکترین نشانه‌های تب مجبور می‌کردم چندین روز در اتاق بمانند و سخت در خوراك پرهیز را رعایت کنند.

از عوارض و ناراحتیهای گوناگونی که همراه یا متعاقب تب‌لرز ظاهر می‌شود اینها را می‌توان نام برد: بثورات جلدی قرمز[51] در جریان مداومت مرض نشانهٔ خوبی است. کهیر با تبهای شدید پائیزی، می‌آید و ناپدید می‌شود. دمل، آن‌هم اغلب به‌تعداد صدها، یکی از عواقب ناراحت‌کنندهٔ این بیماری است. ورم طحال، آن هم مستقل از طول و شدت مرض؛ یك تب کوتاه سبك می‌تواند ورم طحال بسیار بزرگ یا ورمی کوچك که تا ده سال تمام تکرار شود برجای گذارد یا ابداً ورم طحال ایجادنکند. در موردبعضی، بزرگی طحال بسرعت از بین می‌رود، و در مورد بعضی دیگر ممکن است ده تا بیست سال جا خوش کند. بعضی از کسانی که به‌بزرگی طحال دچارند هیچ ناراحتی دیگری سوای قدری سوءهاضمه احساس نمی‌کنند؛ اماهرسرماخوردگی بلافاصله به‌تب منجر می‌شود. در ساحل دریای خزر تب‌لرز بیشتر به‌کبد صدمه می‌رساند تا به‌طحال، و به‌همین دلیل در آن دیار بیشتر ورم کبدی دیده می‌شود تا ورم طحال. زردی و یرقان، هرگاه در ابتدای تب پائیزی ظاهر شود با تجویز گنه‌گنه و داروهای شستشوکننده بزودی از بین می‌رود؛ اما هرگاه این علامت در دورهٔ پیشرفت بیماری ظاهر شود مطلب بسیار قابل تأمل است زیرا دیگر این نکته کنایه‌ای است از فساد و خرابی‌کبد. اسهال‌خونی، وبا آن‌هم به‌صورت همه‌جاگیر و در ساحل خزر فساد خون (اسقربوط)، همه با تب لرز توأم می‌شود. از دیگر عواقب این بیماری کاستی قدرت بینائی، شبکوری، استسقا و در مورد جوانان بخصوص ولع برای بلعیدن خاکهای زیان‌آور که موجد صداهای جلب توجه کننده در قلب و شریانهاست قابل ذکر است.

دلتنگی برای خانه و کاشانه در ایران معمولا با تب متصل کاذب ظهور می‌کند . همزمان با شیوع تب‌لرز در پائیز هیضه و ورم قرنیه‌هم‌ظاهرمی‌شود. اما هیچ‌وقت در یك زمان با تب، تیفوس یا سایر بیماریهای ملتهب توأم

51. Hydroa

نیست؛ تازه در ابتدای زمستان هنگامی که جنبهٔ همه‌گیر تب‌لرز تمام می‌شود، تیفوس و سایر بیماریهای ملتهب به‌بیداد خود آغاز می‌کنند و برعکس.

آنچه مربوط به‌علل و اسباب بروز تب‌لرز بومی و همه‌گیر می‌شود همه و همه چه به‌صورت مستقیم و چه غیرمستقیم مربوط است به‌اوضاع و احوال اقلیمی این سرزمین. بارانهای مکرر در بهار اشاعهٔ تبهای سادهٔ بهاری را تسهیل و تسریع می‌کند، در حالی که برعکس نزول یك باران به موقع در پائیز دفعتاً به‌بیماری همه‌گیر پایان می‌بخشد و شفای غیرمنتظری را سبب می‌شود. ناپرهیزی و سرماخوردگی که در آب و هوای سرزمینهای ما باعث ایجاد عوارض مختصر هاضمه و درد مفاصل می‌گردد در ایران هنگامی که بیماری همه‌جاگیر وجود دارد بدون برو برگرد تب ایجاد می‌کند، از طرف دیگر دردهای معده اغلب خود نشانه‌ای است از تبی که هنوز ظاهر نگردیده است؛ هرگاه این دردها با تجویز داروهای ملین برطرف نشود باید همواره به فکر این بود که علت آن تبی است که هنوز مخفی مانده است. هیجانات شدید، عصبانیت، دل مشغولی و از این گذشته استحمام در آب سرد، نوشیدن آب آلوده، سرماخوردگی باعث بروز ناراحتی شدید می‌شود. خوردن میوه به‌مقدار زیاد و خارج از اندازه، بخصوص هندوانه و شربت آبلیمو موجب بروز تب می‌گردد. به‌همین دلیل هرگاه استعدادی برای ابتلای به‌این‌بیماری‌دربین باشد ــ البته در حین بیماری باید بشدت از خوردن انواع اسیدهای گیاهی‌اجتناب ورزید ــ آب آشامیدنی خوب از استعداد برای‌ابتلای به‌بیماری می‌کاهد. در مناطقی که در آنجا آب شیرین و شور بهم آمیخته است، شهرت دارد که‌تب‌لرز بسختی شایع می‌شود. در تهران که روزی کانون بیماریهای مهلك همه‌گیر بود از هنگامی که جوی آب و قنات احداث گردیده است از بیماریها کاسته شده است. برخلاف آن در شیراز، اصفهان و تخت‌جمشید به‌علت ویرانی قناتها و نهرها امراض بیشتر جاخوش کرده‌اند. استحمام در آب سرد اغلب باعث شروع تب‌لرز از خطرناکترین نوع آن می‌شود، نوشیدن آب سرد هم موقعی که ریه گرم و حرارت‌زده است دست‌کمی از آن ندارد. سرانجام همهٔ اموری که بدن را تضعیف می‌کند، بخصوص رگ‌زدن باعث تسهیل بیماری می‌شود.

در مراحل نخستین بیماری، تب متصل‌کاذب رابسختی می‌توان از تیفوس تشخیص داد. تا وقتی که طبیب در این‌باره در تردید است بهتر آن است که به معالجهٔ تب بپردازد، زیرا این اقدام به‌هرحال مفید است و هیچ زیانی هم ندارد. نقاط اتکای عمومی برای تشخیص قطعی برابر هم نهادن این موارد است:

تیفوس	تب متصل کاذب
اغلب در زمستان شایع می‌شود، بین شهرنشینان و کسانی که از	در اواخر تابستان و پائیز شایع می‌شود،

دشتهای مرتفع آمده‌اند رواج پیدا می‌کند،	در نواحی باتلاقی و بین کسانی که از آنجا بـه جلگه‌های مرتفـع آمده‌اند رواج پیدا می‌کند،
تقریباً همیشه چیزی مانند سرخجهٔ کاذب بیرون می‌زند،	از چنین چیزی خبری نیست،
ادرار ته‌نشین ندارد،	ادرار ته‌نشینی به‌رنگ آجر قرمز دارد،
در روزهـای نخستین بیمار عـرق نمی‌کند،	بیمار به‌صورت‌موضعی عرق می‌کند،
بیماری هیچ تسکین موقت از خـود نشان نمی‌دهد،	بیماری تسکین موقت چشمگیر دارد،
گنه گنه هیچ تأثیر قابل ملاحظه‌ای ندارد.	گنه‌گنه از شدت بیماری می‌کاهد.

تب موذی هیچ علائم تب حصبه‌ای را ندارد و از تب ساده فقط در اثر شدت و خطرناکی خود مشخص می‌گردد. برای انکه با خواب‌آلودگی، سکته، مشرف به موت شدن یا وبا اشتباه نشود، نخست باید به‌فصل سال توجه شود، چه این بیماری منحصراً در طول ماه مرداد تا اواسط ابان ظاهر می‌گردد؛ دوم اینکه باید سوابق در نظر گرفته شود: همیشه چند تب خفیف براین بیماری مقدم است: در مرحلهٔ سوم باید دانست که ناگهان تمام علائم ناراحت‌کننده ناپدید می‌شود و عرق عمومی یا موضعی بروز می‌کند. تشخیص صحیح بیماری در اینجا اهمیت قاطع دارد، زیرا چون حملهٔ دوم ممکن است به‌مرگ بینجامد، فقط چند ساعتی وقت برای درمان در اختیار طبیب است.

تب‌لرز شباهتهای بسیاری به تب چرکی و تب اورمی دارد و می‌توان منتظر بود که در طول زمان ارتباطی اساسی بین امراض یا وجود یك اصل نافذ مشترك بین همهٔ آنها کشف گردد؛ از این‌رهگذر ممکن‌است روشنی‌تازه‌ای بر ماهیت این بیماری و طرز درمانش افکنده شود.

پس از جراحیها و بخصوص جراحیهای مجاری ادرار تبهائی که ناشی از زخم است بروز می‌کند و این تبها اغلب دارای مختصات تب‌لرز است و این امر در مورد همهٔ سکنهٔ سواحل دریای خزر که من آنها را در تهران عمـل می‌کردم مصداق داشت. هرگاه آنها را همچون بیماران تب‌لرز معالجه می‌کردی هیچ خطری در بین نبود اما شفای بیمار دچار تأخیر می‌شد. همچنین تب نفاسی (تب زایمان) نیز به‌صورت تب‌لرز اغلب به‌سراغ زائوها می‌آمد؛ در این مورد دیگر گنه‌گنه قدرت درمانی خود را ثابت می‌کرد. اما چون اغلب عرق‌کردن بیمار و ضعف ناشی از آن همراه با نزلهٔ قصبةالریه تنها علامت بیماری تب لرز است که در پنهان ادامه دارد، این خطر هست که این بیماری را با سل ریوی اشتباه کنند. در چنین موردی قـرع (کوبیدن به‌روی سینه) و تأثیر گنه‌گنه مطمئن‌ترین راه برای تشخیص بشمار می‌رود. دوبار که‌برحسب رعایت آداب شرقی نتوانستم در مورد زنان به‌قرع متوسل شوم این دو بیماری را

باهم اشتباه کردم. در کودکان موارد متعددی از ام‌الصبیان مشاهده کردم که در جریان مرض با خمیازه و عطسه در ساعت و حتی دقیقه‌ای معین در روز، ظاهر می‌شد، دستها و پاها بسردی می‌گرائید؛ خلاصه بگوئیم کلیهٔ علائم تب‌لرز را با خود داشت و من هیچ نتوانستم بگویم و دریابم که کدام مرض به‌دیگری تبدیل شده بود. گنه‌گنه در این گونه موارد مفید فایده‌ای نبود.

تدابیر پیش‌گیری دربرابر این تب عبارت است از رعایت پرهیزدرست و اصولا طرز زندگی که با کیفیات و مقتضیات اقلیمی مطابقت داشته باشد. باید بدقت مواظبت کنند که سرما نخورند و بخصوص شبها لباس گرم دربر کنند و خود را خوب بپوشانند حتی هرگاه حرارت بستر ناراحت‌کننده هم بشود. برای خوابیدن حتی‌المقدور طبقهٔ اول[۵۲] منزل را انتخاب کنند، زیرا در قسمت همکف تقریباً همیشه به‌علت تبخیر آب حوض هوا آلـوده است. همچنین بهتر است اروپائیها از رسم رایج در این مملکت برای استراحت در زیر زمین به‌خاطر خنك شدن، اجتناب ورزند. در مسافرتها لباس گرم با خود بردارند و همچنین‌از بهمراه بردن‌مقدارکافی‌چای‌غفلت‌نکنند، تا درتوقفگاهها و بین راه لازم نباشد عطش خود را با آب فرو نشانند و باز توصیه می‌شود مقداری گنه‌گنه، داروهای قی‌آور و ملین واز همه بهتر نمك فرنگی(سولفات منیزی) با خود داشته باشند. اگر به‌هنگام شروع حملهٔ مرض‌به‌مقدار زیاد تریاك بخورند، فقط حالت سرما سرما را قدری‌تعدیل‌می‌کند، اما گرم‌شدن و عرق بدن به‌شدت بیشتری بروز می‌کند و در حملهٔ بعدی مرض دیگر تریاك کلا بیفایده می‌ماند. بهتر است چه پیاده و چه سواره در زیر آفتاب تند قرار نگیرند، و ناگهان حرکت و جنبش سریع را به آرامش و استراحت تبدیـل نکنند و برعکس؛ به‌همین ترتیب از تلاش بسیار و خستگی‌فوق‌العاده خودداری ورزند. به‌دیدن جویباری فرح‌بخش اغوا نشوند و درجوار آن چادر نزنند، بلکه جائی مرتفعتر را در آن ناحیه برای این کار برگزینند. در فصل پائیز هرچند که مطبوعترین فصول برای مسافرت است هرگز به‌مناطقی که تب‌خیز است نروند. همچنین بهتر است فرد اروپائی چنان کند که تاریخ ورودش به ایران به‌این فصل نیفتد و هرگاه چنین کاری از عهده‌اش ساخته نباشد بهتر است به‌محض ورود در خانه‌ای یا چادری در کوهستان سکنی‌بگیرد. از ناحیه‌ای مالاریاخیز بلافاصله وارد جلگه نشود بلکه مدتی در کوههای مرتفع درنقطه‌ای که تب‌لرز بدانجا دسترسی ندارد آرام بگیرد.

کسانی که در دورهٔ نقاهت بسر می‌برند البته ناگزیرند مدتی دراز باز پایبند پرهیز باشند تا از عودت تب جلوگیرند. میوه کم بخورند و به اسیدهای گیاهی به‌هیچ وجه لب نزنند. دیگر مفید است که روزانه قدری شراب خوب بنوشند و فلفل به‌غذای خود بزنند. باید به‌دقت توجه داشته باشند که لباسشان گرم و موقع خوابشان معین باشد و بشدت از بروز هیجانات شدید در خود

۵۲. معمولا طبقهٔ اول خانه در اروپا جـائی است کـه ما در ایران بـه‌آن طبقهٔ دوم می‌گوئیم.ـم.

جلوگیری کنند. اما مطمئنترین وسیله آن است که برای مدتی در نقطه‌ای که مرتفع است بسر برند.

هرگاه افراد قشون‌را بخواهند از دشتهای مرتفع به‌نواحی تب‌خیز منتقل کنند باید آنان را با ساخلوکردن در ایستگاههای بین راه اندک اندک به‌آب‌و هوا عادت دهند. در مقصد نیز باید از پیش بیمارستانهائی برای مبتلایان به‌تب و اسهال خونی در نقطه‌ای مساعد و چه بهتر قدری دورتر از سربازخانه برپا کنند تا از این رهگذر از پیش‌آمد مرگ و میر بسیار بین مردم جلوگیری شود. کسانی را به‌عنوان طبیب معالج بکار بگمارند که سالیان دراز در آنجا بسر برده و دربرابر آب و هوا مقاومت کرده باشند، ماهیت مرض تب‌لرز را بشناسند و بخوبی ریزه‌کاریها وحیله‌گریهای این مرض‌را بدانند. هر روز باید افراد را معاینه کنند زیرا سربازان به عوارض خفیف مزمن بی‌اعتنایند، یا آن را پنهان می‌دارند تا مرض کاملا آنها را غیر قابل خدمت کند و تبی موذی یا دائمی بصورتی غیرقابل علاج ظاهر شود.

چند سال اقامت قبلی در ممالك گرم تب‌خیز همچون هندوستان، مصر، الجزایر درست است که به‌طور متوسط مانع ابتلای مجددبه‌این‌بیماری می‌شود، ولی باز موارد استثنـا هم فراوان است. لـردکار، سرمـاری هنـری، دکتر بروگش، مینوتولی، دکتر بارتلمی، بگویر[۵۳] و دیگران پیش از این مدتها در مصر، هندوستان، مکزیك و غیره زیسته‌بودند و باز در ساحل دریای خزر به‌بیماری سخت تب‌لرز دچار آمدند. تب ساده با خصایل عمومی بسرعت در برابر درمانی معقول تسلیم می‌شود، و خود پس از سه تا هفت حمله بسرعت بهبود می‌یابد. اما همین که در جریان خود دارای بی‌نظمیهائی شد، دیگر کار درمان چندان آسان نیست، و نهایت دقت و مراقبت را چه از جانب بیمار و چه از طرف طبیب می‌طلبد تا اینکه تبدیل به‌بیماریئی‌طولانی و مداوم‌نشود. فی‌المثل هرگاه مرحلهٔ تعریق به‌صورت عادی و طبیعی سپری نشود تقریباً همیشه تب به‌اسهال خونی بدل می‌گردد و این خود برای بومیها خطرناکتر از اروپائیهاست.

علائم اینکه مرض هنوز در بدن جا خوش کرده و بـه محض بـروز کوچکترین موجبی باز عود خواهد کرد، اینهاست: خشکی و رنگ ناسالـم پوست، سوء هاضمهٔ مداوم، لرز یا احساس سرما، خمیازه‌های مکرر، حالت کشیدگی و سنگینی در عضلات، تعریق ادواری، ولع برای آب سرد در ساعات صبح، خواب‌آلودگی، کج خلقی پس از صرف غذا و اما قبل از همه‌چیز وجود رسوب قرمزی به‌رنگ آجر در ادرار.

به هنگام تب هرگاه نبض متناوب باشد و همچنین احساس سرماسرما به طول ده تا دوازده ساعت در مقابل احساس حرارت نسبتاً کوتاه، نشانی ازخطر فوری است. در صورت نخستین، فقط با عوض‌کردن آب و هوا می‌توان امید

---

53. Lord Karr, Sir Murray Henry, Dr. Brugsch, Minutoli, Dr. Barthélémy, Begeuer

بهبود داشت؛ در حالت اخیر که علامتی از وجود فساد مهم یا ورم طحال و کبد است دیگر باید منتظر پایان سریع کار بود.

استسقائی را که متعاقب تب‌لرز حادث می‌شود، می‌توان در کودکان با تجویز گنه‌گنه و آهن درمان کرد. در اشخاص بزرگسال نیز این داروها بخوبی جذب می‌شود؛ اما باوجود این در مواردی که بیماری سخت پیشرفته است ناگهان و به‌طور غیر منتظر اسهال خونی شدیدی بروز می‌کند.

برای قطع کردن تب خیلی اهمیت دارد که طبیب بتواند با اطمینان بگوید حملهٔ بعدی مرض کی صورت‌می‌گیرد. در مورد تب ساده و حتی نوع مقدم و مؤخر شوندهٔ آن‌می‌توان این لحظه را به‌سهولت معین کرد، اما در مورد تب متصل کاذب و تبهائی که پاورچین می‌آیند، کار درحداکثر صعوبت است. یکی از قابل اطمینانترین نشانه‌هائی که پیشاپیش از این بیماری خبر می‌دهد خمیازه‌ها یا عطسه‌های مکرر و کشیدگی عضلات است. هنگامی‌که موقع بروز حملهٔ بعدی بیماری به‌دقت بدست می‌آمد حدود نیم‌ساعت قبل از آن مقداری دوای قی‌آور به‌بیمار می‌دادم، بطوری که حالت تهوع او درست مقارن با حملهٔ بیماری باشد. در موارد سخت، درست قبل از بروز حملهٔمرض ۳ تا ۴ گران گنه‌گنه تجویز می‌کردم و به عنوان ادامهٔ معالجه باز همین مقدار را به‌بیمار می‌خوراندم و در چهارده تا بیست و یک روز بعدی باز روزانه در حدود ۲ تا ۳ گران گنه‌گنه برایش تجویز می‌کردم. هر وقت که تجویز داروی قی‌آور را به‌صلاح نمی‌دانستم‌چندساعت قبل از شروع‌حملهٔ‌بیماری‌مقدارزیادی نمك فرنگی (سولفات منیزی) به‌مریض‌می‌دادم. مسهلهای دیگرسوای‌کارکنهای شور (ملحی) تأثیر کمتری دارد و حتی گاه زیان‌آور است. در تب متصل کاذب و همچنین در تب موذی چون ممکن است تأخیر در کار منجر به‌خطر شود باید بلافاصله به‌گنه‌گنه متوسل شد و حتی‌المقدور چندان از آن به‌بیمار خوراند که علائم تخدیر از گنه‌گنه ظاهر شود. از این‌طریق معمولا به‌مرحله‌ای می‌رسیم که دیگر حملهٔ بعدی مرض حالت تب ساده را بخود می‌گیرد. تازه آن وقت‌است که متعاقباً برای تکمیل کار درمان باید به‌روش تخلیه به کمك نمك فرنگی (سولفات منیزی) متوسل شد. البته معلوم است که برای خانمهای حامله نه داروی قی‌آور و نه داروی مسهل باید تجویز کرد؛ به‌همین دلیل تأثیر گنه‌گنه در مورد آنها چندان نیست و تب اغلب به‌زیان مادر و فرزند به‌درازا می‌کشد. برای مقابله با دردهای‌عصبی بخصوص طرز درمان‌مخلوط‌یعنی‌تجویز انتیمون قی‌آور و گنه‌گنه توصیه می‌شود.

هرگاه تب با چنان صورت مبدلی ظاهر شود که طبیب هیچ نتواند ساعت وقوع حملهٔ بعدی را تعیین کند دیگر هیچ کاری نمی‌توان کرد جز اینکه یا مقادیری گنه‌گنه تجویز کنیم و از این رهگذر بیماری را وادار به‌بروز چهرهٔ واقعی خود سازیم یا پیش از موقعی که به حدس و گمان تصور می‌کنیم بیماری حملهٔ خود را آغاز خواهد کرد داروی قی‌آور به‌مریض بدهیم که تأثیر آن به‌هرحال مشکوك است زیرا تحول و دگرگونی در مزاج ایجاد نمی‌کند، بلکه

فقط جنبهٔ تخلیه‌ای دارد.

این هم ممکن است که پس از تجویز مقدار زیادی گنه‌گنه، تب با شدت و حدت بیشتری ظاهر شود؛ اما درچنین‌حالتی تقریباً با اطمینان‌می‌توان گفت که یا حملهٔ بعدی بکلی متوقف می‌شود یا به‌حالتی فوق‌العاده خفیف درمی‌آید که با تجویز مقداری کم گنه‌گنه بکلی از بین می‌رود. هرگاه عرق که در اثر خوردن گنه‌گنه مدتی بند آمده است دوباره به‌صورت مرتب ظاهر شود دیگر باید گفت که امید به شفای عاجل بیمار می‌توان داشت.

هنگامی که تجویز گنه‌گنه اثری نداشت یا این دارو به‌بیمار نمی‌ساخت من گاه اسید ارسنیك تجویز می‌کردم و نتیجه هم موفقیت‌آمیز بود. گاهی نیز Vinum Corticis[۵۴] بسیار مفید فایده می‌شد بخصوص در مقابله با درد معده‌ای که از تب‌لرز حاصل می‌گردید.

شراب خود در بیمارانی که به‌نوشیدن آن معتاد نیستند سریعتر از سایر داروها به‌مرتفع کردن ضعف ناشی از تب کمك می‌کند.

تنقیهٔ شراب در حملات شدید تب که همراه با سرماسرما و لرز طولانی است بسیار مفید است.

برعکس باید از تجویز رگ‌زدن در هریك از انواع این تب بشدت پرهیز کرد. رگ‌زدن باعث بروز ضعف و نقاهت کامل می‌شود و موجب‌می‌گردد که‌یك تب ساده، تبدیل به‌نوع موذی آن بشود. به‌همچنین دادن‌مسهل در حین ضعف، زیان‌بخش است چه به‌ایجاد حملات جدید تب و همچنین بروز اسهال خونی خفیف کمك می‌کند.

در درمان آماسهای طحال و کبد که خیلی سفت نشده باشد سوای گنه‌گنه و Decotum Corticis[۵۵] و شراب از تجویز آهن به‌مدت طولانی نتایج‌بسیار موفقیت‌آمیز دیدم که همچنین در مقابله با عوارض دیگر بیماری و عودت تب اثر درمانی فوق‌العاده دارد. تمرینهای ورزشی مداوم مانند ژیمناستیك و یورتمه رفتن در جذب مجدد تصلبهای طحال و غدد بسیار مؤثر است.

برای آن که مطلبی هم دربارهٔ درمان و داروهای معجزآسا گفته باشیم این نکته را یادآور می‌شویم که وسایل ایجادکنندهٔ تهوع و فی‌المثل بلعیدن حشرات در مورد تبهای سادهٔ سبك ممکن است فواید مختصری داشته باشد. اینکه رفتن به زیارت در معالجهٔ تب‌لرز سودمند است از آنجا توجیه می‌شود که بیمار با رفتن به‌زیارت تغییر آب و هوا می‌دهد که خود البته بیفایده نیست.

هرگاه تب در بیماران اروپائی ساکن ایران قطع نشود و ازبین‌نرود، یا پس از قطع چندین ساله باز دوباره حمله را از سرگیرد باید این امر را نشانه‌ای صادق از آن دانست که قوهٔ مقاومت بدن در برابر تأثیرات مسموم

---

۵۴. در هیچ یك از مراجع ذکری ازاین دارو یافته نشد. ظن مترجم این است که مراد از آن عرق بید باشد.ـم.

۵۵. شاید منظور از آن جوشاندهٔ پوست بید باشد.ـم.

کنندهٔ مالاریا بپایان رسیده است. پس دیگر نباید به‌دارو چندان دل بست و تنها راه نجات را باید در پناه‌بردن به‌نقطه‌ای که بیش از شش هزار پا از سطح دریا ارتفاع داشته باشد دانست و از آن‌هم بهتر، مراجعت‌به‌اروپاست.

حصبه یا تیفوس درماههای زمستان اغلب به‌صورت همه‌گیر ظاهر می‌شود. برحسب ملایم‌بودن یا بدخیم بودن این بیماری آن را مطبقه[56] یا محرقه[57] می‌نامند. این بیماری در ایران هرگز به‌صورت تیفوس بطنی ظهور نمی‌کند، به‌همین دلیل شکم فقط قدری ورم می‌کند و به‌هنگام فشارآوردن به ناحیهٔ‌رودهٔ کور دردی احساس نمی‌شود و برعکس همواره یبوست از عوارض بیماری است. تیفوس فوق‌العاده واگیر است و سرایت می‌کند؛ هنگامی که در سال ۱۸۵۴[58] در بیمارستانی که زیرنظر خودم اداره می‌شد چند بیمار حصبه‌ای را در تالاری که قبلا بیماران دیگری، از قبیل بیماران چشم و مجروحین در آنجا بستری بودند وارد کردم نه‌تنها همهٔ بیماران به‌حصبه‌دچار شدند بلکه من خود نیز گرفتار شدم و از شانزده شاگرد من هم دوازده تن حصبه گرفتند، چهار تن باقی‌مانده قبلا به‌این بیماری مبتلا شده بودند. این مرض نژاد سفید و سیاه هردو را به‌خود دچار می‌کند و بخصوص در سالهای کهولت گریبان آدمی را می‌گیرد، ولی هرگز نشده که شخصی دوبار بدان مبتلا شود. از بین سربازانی که از ناحیهٔ کوهستانی به‌شهر می‌آیندتیفوس قربانیان زیادی می‌گیرد.

بدن هر بیمار حصبه‌ای بیرون می‌ریزد، اغلب سرخجهٔ کاذب و آن هم بیشتر با چنان گستردگی که آدمی ممکن است آن را سرخك تصور کند؛ حصبهٔ عام[59] نادر است و فقط در حالات سخت دیده شده است.

جریان نوع خوش‌خیم حصبه که به مطبقه موسوم است بدین قرار است: پس از علائم مشهور قبل از مرض یعنی دلزدگی، خستگی، بی‌اشتهائی و خوابی که بر اثر کابوس آشفته است، لرز به صورت مکرر ظاهر می‌شود، دلزدگی و بیحوصلگی محسوس می‌شود، بزودی سردرد بروز می‌کند و سرگیجه، خشکی دهان و گلو هم بدان افزوده می‌گردد. زبان بسختی بار دارد. حالا دیگر موقع آن‌است که پوست بیرون بریزد؛ بعد هم نوبت هذیان و سنگینی گوش می‌رسد. نبض کامل است اما بندرت می‌شود ضربان آن از صدوده نوبت در دقیقه بیشتر شود. در روز دهم تمام این‌علائم شدت پیدا می‌کند و به بحرانی می‌انجامد که پس از آن در روز یازدهم با عرق‌کردن فراوان که دو تا سه‌بار تکرار می‌شود از حدت و شدت مرض می‌کاهد. از روز پانزدهم به بعد دورهٔ نقاهت آغاز می‌گردد.

محرقه از آنچه گفته شد سخت خطرناکتر است، با تمام علائم فساد خون ظاهر می‌شود و اغلب از بینی و حتی احشا خون جاری می‌گردد چنانکه

56. Febris mucosa
57. Febris Septica
۵۸. مطابق با ۷۱ـ۱۲۷۰ هـ.ق.ـم.
59. Purpura typhosa

دندانها، لبها و زبان با لخته‌های خون پوشیده می‌شود. نبض بسیار متناوب، خفیف و لرزان است، بیمار در بیحسی و بیهوشی کامل بسر می‌برد. همچنین در دهمین روز بیماری بحران آغاز می‌گردد که اغلب عرق‌کردن موضعی روی سینه هم به دنبال آن است، بدون اینکه موجب سبك شدن حال بیمار باشد. پس از کار کردن مداوم و بی‌اختیار مزاج، اغلب قبل از روز چهاردهم و گاه در همان روز یازدهم مرگ فرا می‌رسد.

مطبقه از جانب اطبای ایرانی با رگ زدن، تجویز ملینهای سبك و تنقیه معالجه می‌شود. اما در عوض در محرقه تجویز فصد را مضعف و حتی تسریع مرگ می‌شمارند؛ در این مورد فقط تنقیه تجویز می‌کنند و برای مصرف داخلی سنبل‌الطیب می‌دهند.

از بین اروپائیان تا آنجا که من اطلاع دارم در طول اقامتم در ایران سه نفر به تیفوس دچار شدند: دکتر کازولانی[60] که در دوازدهمین روز بیماریش جان سپرد، یك نفرفرانسوی به‌نام‌ماشن[61]، چند روزی‌پس از ورودش و سرانجام خود من در سومین سال اقامتم در این کشور؛ در مورد ما هر دو نفر نقاهت از روز پانزدهم شروع شد ولی یك ماهی طول کشید تا دوباره قوه و قدرت عادی خود را باز یافتیم.

وبای پائیزی[62] یا «هیضه» در پائیز تقریباً فراوان در تهران دیده می‌شود؛ اما هیچ نشنیدم که در فرد بالغی منجر به مرگ شده باشد. طرز معالجهٔ اطبای بومی منحصر است به تجویز مقداری روغن کرچك. وبای همه‌گیر در طول اقامت نه ساله‌ام سه بار در تهران بیداد کرد. در اواسط اردیبهشت تا اوایل مرداد فقط مواردی اتفاقی از آن دیده می‌شد اما از آن به بعد به تعداد بیماران افزوده می‌شد و چون فقط اندکی از مبتلایان درمان می‌شدند موارد مرگ به‌رقم وحشت‌آوری می‌رسید. هرکس بنحوی که از دستش برمی‌آمد به کوه می‌گریخت. شاه چادر خود را در درهٔ لار واقع در دامنهٔ دماوند برمی‌افراشت که هفت هزار و پانصد پا از سطح دریا ارتفاع داشت. هر چند مواد غذائی را از پایتخت که فقط هشت ساعت با آنجا فاصله دارد می‌آورند و در نتیجه همواره مواصلات با آنجا برقرار است هرگز پای وبا تا به‌اینجا نرسید. هرگاه افراد افواج آلوده به بیماری از دشت به کوه می‌آمدند، البته در روزهای اول چندتنی جان می‌سپردند، اما پس ازچندی بیماری بکلی از بین می‌رفت. درپایتخت این بیماری همه‌گیر حدود چهار هفته به حال حاد ادامه می‌یافت و پس از آن بتدریج از حدت آن کاسته می‌شد تا بکلی از میان می‌رفت.

اروپائیان که بسیار بی‌ملاحظه و بی‌احتیاطند و در شهر می‌مانند، بخصوص تازه واردان، اغلب قربانی وبا می‌شوند؛ اما کسانی که قبلا به تب لرز یا اسهال خونی دچارند هرگز از دست آن جان سالم بدر نمی‌برند.

60. Dr. Casolani
61. Machin
62. Cholera sporadique

من فقط یك اروپائی را می‌شناختم که ده‌سال در این مملکت بسر برده بود و توانسته بود از مرض وبا شفا یابد.

طاعون هیچ‌گاه در مملکت ایران پا نمی‌گیرد. در سالهای ۱۸۲۹ و ۱۸۳۰ (۴۶-۱۲۴۴ هـ. ق) طاعون از عثمانی به ایران وارد شد و در بعضی از مناطق ساحلی دریای خزر چنان بیداد کرد که آن نقاط آلوده از سکنه خالی شد.

بیماریهای چشم. در بعضی از ولایات‌مانندخوزستان، لار و در شهرهای متفرق مانند قم، کاشان، اصفهان تعداد بیماران چشم به‌نحو جالب توجهی زیاد است. اما در تهران کمتر دیده می‌شود. نابینایانی که براثر ابتلا به آبله بینائی خود را از دست داده‌اند در همه‌جا فراوانند. مهمترین بیماریهای‌چشم اینها هستند: کجی و برگشتگی مژگان و زیادی مژگان۶۳، که هر دو اغلب به‌کوری منتهی می‌شود، و من چندین صد مورد آن را طبق روش مشهور یگر۶۴ با کامیابی عمل کرده‌ام؛ تراخم یا گوشت زیاده و کلفتی پلك که ایجاد سبل و لکه‌هائی در قرنیه می‌کند؛ التهاب عنبیه که هم‌ممکن است از عواقب سیفلیس باشد و هم خود بخـود در رابطه با التهابهای رومـاتیسمی چشم ایجاد می‌شود و در پائیز حتی جنبهٔ همه‌گیر پیدا می‌کند و تعـداد کثیـری چسبندگی و تحدب مثلث قرنیه۶۵ بجا می‌گذارد؛ نزول آب‌مروارید بخصوص نزد زنان. با نزول آب سیاه و آب‌سبز نسبتاً بندرت مواجه شدم، با آماسهای خونی و لمفاتیکی Angioma در چشم چهار بار و غدهٔ نرم و بدخیم ابری شکل Fungus یك بار برخوردم.

اطبای ایرانی تراخم را با سائیدن تکه‌ای قند بر روی پلك معالجه می‌کنند، در مورد سبل قطعه‌ای مدور از ملتحمه را از دور قـرنیه چشم برمی‌دارند. در مورد درمان التهاب عنبیه و چشم‌دردهای روماتیسمی باید به ترکیبات جیوه‌ای متوسل شد.

شقاقلوس اصطلاحی است که ایرانیها آن را برای قانقاریای عضوی۶۶ بکار می‌برند و تقریباً در اطراف و اکناف کشور، چه در نقاط مرتفع و چه در مناطق پست ساحل دریای خزر، دیده می‌شود و من به نحو چشمگیری زیاد در شهرهای قزوین و همدان بدان برخورده‌ام: بعد از دردهای چندین ماهـهٔ روماتیسمی کـه بخصوص شبها شدیـد است، در یکی از قسمتهای انگشت بی‌حسی دیده می‌شود و بلافاصله پس از آن قانقاریائی ظاهـر می گردد کـه آهسته پیش مـی‌رود تا بجائی کـه عضو بکلـی می‌افتد. ظاهـراً در اینجا دیگر بیماری برطرف شده است. اما پس از مدتی باز شقاقلوس در انگشتی دیگر یا انگشت پا بروز می‌کند و دیگر بار آن عضو را می‌خورد. در بسیاری از موارد که شقاقلوس به کف پا یا کف دست هم سرایت کرد

---

63. Trichiasis, Distichiasis
64. Jaeger
۶۵. Staphyloma گویا مرادف باباقوری باشد.ـم.
66. Gangraena sensilis

ناگزیر از قطع آن عضو گردیدم. به هنگام بریدن شریانهای بزرگ هیچ خون جاری نمی‌شد بلکه در آنها ماده‌ای منعقد بود که آن را تکه‌تکه می‌شد بیرون کشید. زخم دیگر به تانی روبه بهبود می‌گذاشت، اما بکلی درمان می‌شد. با وجود این در چند مورد پس از ماهها یا سالها شقاقلوس در دست یا پائی دیگر ظاهرگردیدوباز من ناگزیر از قطع آن عضو شدم. بدین ترتیب من اضطراراً در طول هفت سال دو ساق و یك دست مریضی را بکلی قطع کردم و چند انگشت را نیز از دست دیگر او بریدم. حالت عمومیش، و همچنین حالت عمومی سایر کسانی که من برای درمان این‌بیماری‌عمل کردم، هیچ مطلب خاص چشمگیری نداشت که من را بتواند بنحوی مطمئن، به مبدأ و منشأ این مرض هدایت کند: بیش از همه این حدس از نظر من محتمل‌است که این بیماری از مصرف برنج فاسد بوجود می‌آید، چه‌جریان‌مرض شباهت‌هائی با عوارض بیماریئی که از خوردن چاودار ایجاد می‌شود (ارگوتیسم) نشان می‌دهد.

زخمها. این سخت جالب توجه است که انواع و اقسام زخمها وجراحات بسیار زود و چه خوب در ایران بهبود می‌یابد. هیچ نشد که پس از جراحیهای متعدد ترمیمی که توسط من انجام شده بود، پوستی فاسد و شقاقلوسی بشود. حتی شکافهائی که در مجاری بول برای خارج کردن سنگهای جای‌گیر شده ایجاد می‌کردم، در اسرع وقت شفا می‌یافت. بسیار بسیار کم بود مواردی که خونریزی بعدی یا قانقاریا ایجاد گردد و هیچ موردی از باد سرخ قانقاریائی رؤیت نشد. دیگر اینکه این بهبود سریع فقط منحصربه مناطق خشك جلگه‌های مرتفع نیست، بلکه در ناحیهٔ مرطوب و باتلاقی ساحل خزر نیز مصداق دارد؛ همچنین در حرارت روز ۲۸ درجه‌رئومور، و چهار درجه‌رئومور در زمستان بجای گاز (باند) مخصوص پانسمان۶۷، که به آن دسترس نداشتم همواره پنبه‌های خام و خشن بکار می‌بردم و به این نتیجه رسیدم که این پنبه کاملا جای گاز را می‌گیرد و برعکس آن که نزد ما شایع است، به‌هیچ وجه باعث تحریك زخم نمی‌شود، یا آن را تشدید نمی‌کند. بیهوشی به کمك اتر یا کلروفورم را اغلب بیماران بخوبی تحمل می‌کردند و هر چند به کرات به آن متوسل می‌شدم هرگز عواقب سوئی دربر نداشت.

---

67. Charpie

۱۱ خوگرفتن به آب و هوا و محیط تازه

مرگ و میر اروپائیها در ایران. خوگرفتن اهالی بومی وسیاهپوستان به‌آب‌و هوای‌جدید. دستورهائی که مسافران باید از سر احتیاط رعایت کنند. طرز برخورد با بیماریها و بیماریهای همه‌جاگیر. پوشاك. پرهیز. طرز رفتار با خدمه. معاشرت با بزرگان. مبارزه با افسردگی و نومیدی.

با استثناهائی اندك تمام اروپائیانی که به‌ایران می‌آیند ناگزیر باید به‌ابتلا به‌بیماریهای سخت و صعب تن دهند تا به‌آب و هوا و شرایط اقلیمی آن عادت کنند و تعداد افرادی که در جریان این خو گرفتن به آب‌وهوا دست از جان می‌شویند نسبتاً بسیار زیاد است. در فاصلهٔ ده‌سال ۶۰ـ۱۸۵۱[۱] در ایران از ۳۹ آلمانی ۸ نفر، از ۴۸ فرانسوی پانزده تن، از ۲۴ ایتالیائی نه‌نفر و از ۳۰ انگلیسی پنج تن جان سپردند، یعنی بیست‌وپنج درصد واردان. و اما هرگاه در نظر داشته باشیم که اینها اغلب مردمی کاملا سالم و در سالهای خوش عمر خود بوده‌اند که به‌این مسافرت دور و دراز و صعب‌تن در داده‌اند بیشتر به‌نامساعد بودن وضع و شرایط آگاه می‌شویم. اما میزان مرگ و میر بین روسهائی که برای تجارت یا ماهیگیری موقتاً در کنار رودهای منتهی به‌دریای خزر مقیم می‌شوند از این هم نامساعدتر است.

از می‌و هفت مورد مرگ و میر که در بالا به‌آن اشاره شد اکثر در مرحلهٔ اول در اثر ابتلا به‌بیماری تب متصل کاذب (تب‌لرز) و در درجهٔ دوم به‌اسهال خونی و وبا جان سپرده‌اند؛ مرگ بعضی هم به‌علت حصبه، سل و تب موذی رخ داده است؛ سه نفر در اثر تصادفات‌دیده از جهان‌بسته‌اند. بیش از هشت دهم این افراد اواخر تابستان و اوایل پائیز جان سپرده‌اند. اغلبشان یا در حین سفر مرده‌اند یا کمی پس از ورودشان یا در سالهای اول و دوم اقامتشان؛ شش نفر ضمن سفر کوتاهی از تهران به‌تبریز، قسمتی به‌تب‌لرز و اندکی به‌وبا از پای درآمده‌اند؛ تعداد بیشتری به‌هنگام عبور از میانه (رجوع شود به‌قسمت اول کتاب، فصل سوم) در شرایط اقلیمی آن دیار که برای خارجیها خطرناك است دیده از دنیا پوشیده‌اند.

---

۱. برابر با ۷۶ـ۱۲۶۷ هـ.ق. ـ م.

از کارکنان سفارتخانه‌ها و قنسولگریها که روی‌هم‌رفته بیش از ثلث اروپائیهای ساکن ایران را تشکیل می‌دهند، بنسبت خیلی کمتر بیمار می شوند و می‌میرند. اینها اغلب به‌مشکلات و ناراحتیهای سفر و تغییر مکرر محل اقامت معتادند؛ دیگر اینکه وسایل کافی در اختیار دارند تا در بین راه جای خوب برای استراحت و غذای مناسب برای خود تهیه کنند و به‌محض رسیدن به‌مقصد سفر نیز کسانی از اهل دیار خود را می‌یابند که بتوانند با آنها آمد و شد و گفتگو کنند. اما مسافر خارجی عادی که از زبان و رسوم محلی چیزی نمی‌داند ناگزیر است که با همهٔ مشکلات و محرومیتهای سفر دست و پنجه نرم کند و معمولا به‌هنگام رسیدن و وصول به‌مقصد جرثومهٔ بیماری تب را در خود دارد. وی که در ابتدای امر کاملا منفرد و تنهاست دچار ملال و دلتنگی می‌شود که با تب دزدانه بسیار نزدیك است و مقدمهٔ همهٔ امراض بشمار می‌رود.

کسانی که از مشرق زمین به‌اینجا می‌آمدند مثلا از قسطنطنیه، ازمیر و غیره، از این گذشته افرادی که قبلا مدتی مدید در الجزایر بسر برده‌اند به‌مقدار کمتری مقهور بیماریهای ناشی از تطابق با آب و هوا و محیط زیست می‌شوند، چه تقریباً همهٔ آنها در آنجاهادورهٔ اسهال خونی‌راگذرانده‌اند و حتی از آن جهت که در آن سرزمینها قبلا با هوای مالاریائی خو گرفته‌اند کمتر آمادگی ابتلا به‌تب‌لرز دارند. برخی از افراد که در دورهٔ اقامتشان در سرزمین جلگه‌ای از بیماریهای خاص تطابق با محیط جدید مصون مانده بودند هرگاه به‌منطقهٔ باتلاقی و پست ساحل دریای خزر مسافرت می‌کردند بنحوی سخت خطرناك دچار بیماری می‌شدند (لردکار، متوان اوبری، باقر منشی و غیره...)؛ سایر کسانی که از چنگ این بیماریها یك‌بار در جلگه جان سالم بدر برده بودندبه‌هنگام بازگشت از سفری تفریحی به‌مازندران باز دچـــار تب‌لرزی سخت می‌شدنـــد (سرگرد کریز با خانواده‌اش، باربارا و همسرش، کارتو بازرگان و نوکرش و غیره).

حتی خود بومیها نیز هرگاه از قسمتی از مملکت به‌بخشی دیگر با آب و هوائی متفاوت سفر کنند و بخواهند در آنجا متوطن شوند نیز از بیماریهای ناشی از تطابق با آب و هوای جدید مصون نمی‌مانند. قبایلی که به‌علت نافرمانی و طغیان خود، از طرف زورمندان ناگزیر می‌شوند از سرزمینهای آباء و اجدادی به‌ناحیه‌ای دور افتاده کوچ کنند، بتمام و کـمال نابود می‌شوند؛ مثلا طایفهٔ ابوالملوك پس از آنکه به‌فرمان فتحعلیشاه به مازندران منتقل گردید بعد از گذشت کمتر از هفتاد سال تقریباً بکلی نابود شد و همچنین از ارامنه‌ای که از ناحیهٔ کوهستانی خرقان[۲] ناگزیر بـــه مکونت در حوالی تهران شدند فقط چند خانوار باقی مانده‌اند. از افراد افواجی که از قسمتهای شمالی، از همدان و آذربایجان به ساخلو شیراز منتقل می‌شوند به‌زحمت‌نیمی به‌موطن خود باز می‌گردند. اکثر تفنگچیهائـــی کـــه

۲. در متن به‌صورت Karagan آمده است. ـ م.

برای‌مرزداری در انزلی، واقع درساحل‌خزر، مستقرند و از اهالی‌طالش هستند به‌تب از بین می‌روند. حتی از فوج لاریجان که از اهالی کوه‌نشین دماوند واقع در چهارمیلی تهران تشکیل شده است، وقتی به تهران منتقل گردید در اثر ابتلای افراد آن به‌تب و تیفوس فقط کمتر از یك عشر برجای ماند. از تعداد کثیر زائران کربلا که هرساله از گیلان حرکت می‌کنند یك سوم آنها نیز به‌دیدار مجدد خانه و زندگی خود توفیق پیدا نمی‌کنند و به‌همین دلیل هم، در رشت می‌گویند که چاووش در گوششان سرود مرگ می‌خواند. سیاهپوستانی که به‌ایران وارد می‌شوند به‌هیچ‌وجه قدرت تطابق با محیط آن را ندارند. اینها در سی‌سالگی به‌سل درمی‌گذرند و این مرضی است که تقریباً هیچ صدمه‌ای به‌بومیها نمی‌زند، زنانشان پس از زایمان درمی گذرند و کودکانی که در ایران بوجود آورده‌اند همه ضعیف و علیلند و بدون استثنا طعمهٔ نرمی استخوان و خنازیر می‌گردند. این نکته را نیز قبلا یادآور شدیم که بسیاری از انواع حیوانات به‌منطقهٔ معینی سخت وابسته‌اند و مثلا گاومیش مازندران در جلگه، و گوسفند دنبه‌دار، شتر، قاطر و الاغ در سواحل خزر دوام نمی‌آورند و اسبهای خاص جلگه به‌آب و هوای باتلاقی عادت نمی‌کنند و برعکس.

بسیاری از اروپائیها قدرت مقاومت بسیار ذخیره دارند و در سال اول اقامتشان گرمای آفتاب سوزان را خیلی بهتر از بومیها تحمل می‌کنند و شکوه و گلایهٔ آنان را از ضعف و نقاهت، معمولا بریشخندمی‌گیرند. اما خیلی زود قوه و قدرت آنان روبکاستی می‌گذارد بخصوص هنگامی که بدان غره می‌شوند و تأثیرات زیانبخش اقلیمی را بمبارزه می‌طلبند. پس از اقامتی طولانیتر درمی‌یابند که هم گرما و هم سرما آنها را خیلی بیشتر و گزنده‌تر از اهالی مملکت زیر نفوذ خود می‌گیرد. به‌هر حال تب، اسهال خونی و وبا سه خطر اساسی و اصلی است که غیر بومیها را در معرض تهدید قرار می‌دهد. برای اجتناب از این مخاطرات یا کم اثرتر کردن آنها باید چنین شخصی تدابیر خاصی را بکار بندد که من قسمتی از آنها را ضمن شرح‌این بیماریها به‌موقع خود برشمرده‌ام و در این مقام می‌خواهم که همه را یك‌جا به‌اختصار با هم تلفیق کنم. تصور می‌کنم محق باشم که در این‌باره سخن بگویم چه نه‌تنها تجربیات متعدد و مکرر پزشکی در این مورد را در اختیار دارم بلکه خود نیز تقریباً به‌همهٔ بیماریهای ناشی از تطابق با محیط مانند تب متصل کاذب، اسهال خونی و سالك دچار شده‌ام و ابتلای من‌به‌این‌بیماریها و بخصوص تب از این جهت بوده است که یا فاقد اطلاعات لازم ابتدائی دربارهٔ آنها بوده‌ام یا از بکاربستن تدابیر لازم کوتاهی کرده‌ام.

پیش از هر چیز هر بیگانه باید با علائم و جریان بیماری و طرز معالجهٔ ثمربخش آن بیماریها آشنا بشود تا آنکه ناگهان چشم بسته غافلگیر نشود. زیرا اقسام تب در مشرق زمین با علائمی سوای آنچه در ممالك شمالی رایج است ظهور می‌کند و از این قبیل است مثلابی‌اشتهائی یا احساس

ضعف عمومی که اغلب چیز دیگری نیست مگر تب لرزی که در حال آمدن است. من خود در حین مسافرت به‌ایران در سال ۱۸۵۱[۳] بـه‌آن دچار شدم بی‌آنکه بتوانم مرض خود را درست تشخیص دهم و داروهای لازم را مصرف کنم‌و این در حالی بود که همراه خود را درست و صحیح درمان کـردم. متأسفانه پس از مدتی مدید به‌ماهیت ناراحتی خود پی‌بردم و این امر به سلامت من زیان بسیار رساند، مدت طولانی تب زمینه را در مزاج من برای ابتلای بعدی به‌اسهال خونی فراهم آورد. در پائیز ۱۸۵۸[۴] یك پروفسور دانشمند بلژیکی به‌محض ورودش به تهران به‌تب موذی (تب‌لرز) دچار شد و بدون اینکه اطلاعی از نوع بیماریش داشته باشد، با طریق «معالجه به مثل» به‌درمان خود پرداخت‌ولی پس‌ازشش روز جان‌به‌جان‌آفرین‌تسلیم‌کرد.

در مسافرت باید داروهای قی‌آور، نمك فرنگی (سولفات منیـزی) و گنه‌گنه همراه داشت، بصورتی که طبق دستور به‌مقادیر معین تقسیم شده باشد تا در بین راه که نه از داروخانه اثری است و نه از طبیب، بتوان در صورت پیش‌آمد بدون فوت وقت به‌خود و همراه خود کمك کرد.

هرچند که مطبوع‌ترین فصل برای مسافرت به‌ایران پائیز است باز بهتر است همانطور که اهالی خود مملکت می‌کنند در صورت لزوم از آن اجتناب شود زیرا از نظر سلامت مزاج، مسافـرت در ایـن فصل از همـه خطرناکتر است. بهتر است برنامهٔ مسافرت چنان تنظیم شود که در فصل زمستان به‌ایران وارد شوند. مشکلات و زحمات عبور از ارمنستان البته بیشتر است اما مسافر فـرصت و وقت پیدا می‌کند کـه قبل از فرارسیدن ماههای پائیز تا اندازه‌ای به‌شرایط اقلیمی عادت کند. برای بازگشت نیز فصل زمستان از همه بهتر است؛ و دیگر آن که سواری با چاپارهای پستی از همه‌بیشتر توصیه می‌شود، چه این طریق سریعترین طرز سفر در ایران است (رجوع شود به‌قسمت اول این کتاب). با وجود تلاش و زحمتی که با این نوع مسافرت قرین است من هرگز ندیدم مسافری که با این روش سفر می‌کند بیمار شود.

در تابستان به‌تبعیت از اهالی متمکن بهتر است شهر را ترك گویند و در کوهستان یا روستائی در دامنـهٔ آن اقامت گزینند و در اوایل مهـرماه باز گردند. به‌هر حال به‌هیچ‌وجه در شهری نمانند که وبا در آن شیوع پیدا کرده است. در اینجا دیگر وظیفهٔ صیانت نفس باید بر هر ملاحظهٔ دیگری غلبه یابد، زیرا احتمال ابتلا به‌این بیماری برای کسانی که به‌آب و هوا خو نگرفته‌اند بسیار بسیار زیاد است بخصوص برای کسانی که از اسهال، اسهال‌خونی یا تب رنج می‌برند. در این موارد دیگر از جبن نبایـد سخنی به‌میان آورد، سعدی هم می‌گوید:

ورچـه کس بی‌اجل نخواهد مرد　　　تـو مـرو در دهـان اژدرهـا

۳. برابر با ۸_۱۲۶۷ ه.ق.ـم.
۴. برابر با ۱۲۷۵ ه.ق.ـم.

ارتفاع از سطح دریا مثلا به‌اندازهٔ درهٔ لار نزدیك تهران مصونیت مطلق در برابر تب‌لرز، اسهال و وبا می‌دهد؛ بیماران مبتلا به‌اسهال خونی و تب که به‌آنجا می‌روند بدون خوردن داروئی خود بخود درمان می‌شوند. در فصلی که ماندن در شهر بیشترین خطر را در بردارد، زندگی در این ارتفاعات بسیار خوب است؛ اما در اواخر پائیز می‌توان نقطه‌ای را که قدری کم‌ارتفاعتر باشد برای اقامت برگزید و به‌اندازهٔ کافی از این بیماریها ایمن بود.

همواره باید بخاطر داشت که آن مقدار قوهٔ مقاومت که مسافر ذخیره دارد به‌مرور زمان روبکاستی می‌گذارد و تاوان یك کوتاهی مختصر را با سالیان دراز رنجوری باید داد، چه این قصور باعث می‌شود که جرثومهٔ بیماری در بدن وارد شود و به‌صورت نامحسوسی در آن بماند تا این که ناگهان یك باره بروز و جلوه کند. پس باید بدقت مواظب حال و مزاج خود بود. به محض احساس کوچکترین ناراحتی و ناسازی باید پیش از موقع به‌بستر رفت و نباید منتظر ماند تا خستگی آدمی را از پای درآورد، باید کاری کرد که بدن عرق کند و به‌محض بروز عرق نباید با برهنه کردن بدن جریان آن را قطع کرد. دیدن علائم اسهال یا اسهال خونی خفیف ایجاب می‌کند که به پرهیز غذائی معتدل و معقولی پایبند شویم و از بستر برنخیزیم تا اینکه بیماری مزمن نشود. به‌خوردن قدری تریاك و گرد دور[5] اکتفا نشود؛ این داروها حداکثر آن که تا چند روز بیماری را پنهان می‌دارد اما نه قدرت غلبه بر مرض را دارد و نه اصولا خوردن آنها نافع است.

عطف توجه خاص به‌محل خوابیدن توصیه می‌شود. بهتر است در صورت امکان آن را قدری بالاتر از سطح زمین تعبیه کنند و خوب خود را بپوشانند زیرا در غیر این صورت با تعویض سریع درجهٔ حرارت پس از نیمه شب آدمی با احساسی از سرما و لرز از خواب برمی‌خیزد و این خود نشانه‌ای است از آن که تب در خواهد رسید. هیچ چیز مسافر را بیش از چند ساعت خواب آسوده نیرو نمی‌دهد. برای پوشش هیچ‌چیز بهتر از پتوهای ایرانی نیست و پاشیدن گرد حشرات اصلی و غیر تقلبی در بستر مسافر را از شر حشرات حفظ می‌کند. از این گذشته خوب است پشه‌بندی که وزن کمی هم دارد با خود بردارند و اطراف آن را بخوبی زیر بستر قرار دهند زیرا هرگاه کوچکترین سوراخی وجود داشته باشد پشه‌ها به‌داخل نفوذ می‌کنند و با نیش خود خواب از چشم هرکس می‌ربایند. دیگر اینکه مناسب است ادیال ایرانی کوچکی هم جزو اسباب سفر منظور شود ــ و این چیزی است که در سرحد می‌توان آن را به‌قیمت دو تومان خرید ــ و چون هیچ کجا کف منزلها را سنگ فرش نمی‌کنند، به‌عنوان زیرانداز از آن استفاده کنند. چادرهای کوچك ایرانی که به‌آن «آفتاب‌گردان» می‌گویند بسیار مفید فایده است؛ البته قیمت آن بین هشت تا ده تومان برآورد می‌شود؛ به‌اندازهٔ نصف بار قاطر جا می‌گیرد و برپا کردن آن چند نفر نوکر می‌خواهد. هرکس اجازه دارد در

5. Dower

کاروانسراها اطراق کند منتها اینکه کثافت و حشرات موجود در آنها غیر قابل تحمل است. جا پیدا کردن در خانه‌های روستائی برای مسافر تك و تنها به‌طور استثنا میسر می‌گردد. پس باید به‌طور غیرقابل اجتنابی همواره مقداری ظروف اشپزی مسی و حلبی با خود همراه داشت تا بتوان در آن گوشت و پلوئی پخت. ظرف برای اشامیدن اب نیز باید با خود برداشت، چه به‌فرد خارج از مذهب به‌هیچ‌وجه ان را به‌عاریت نمی‌دهند. البته همراه بردن يك نفر مترجم کار مفیدی است، ولی نمی‌توان ان را غیر قابل اجتناب‌قلمداد کرد چه در اغلب اوقات می‌توان به‌کمك لغت‌نامه‌ای کلمات مورد احتیاج را بدست اورد.

یکی از نکات مهمی که لازم است مورد توجه قرار گیرد انتخاب لباسی است که با شرایط اقلیمی مطابقت داشته باشد. مسافر اروپائی غالباً خیال می‌کند چون زیر سی درجهٔ عرض جغرافیائی است و از منطقه‌ای که در آن میوه‌های جنوبی و حتی خرما می‌روید چندان فاصله ندارد و به‌دلیل آنکه ضمن روز از حرارت افتاب خود را در زحمت می‌بیند پس فقط لازم است که لباس تابستانی برتن کند و به‌همین دلیل لباسهای زمستانی سنگین خود را در بار قاطرانی قرار می‌دهد که از عقب می‌آیند. منتها وقتی که حرارت در روز ان‌هم در سایه به ۲۶ درجه رئومور می‌رسد، حدود صبح گرما پنج یا حتی دو درجه است، و این تغییرات چندان ناگهانی است که اگر ما برای مقابله با آن مجهز نباشیم بدون تردید به‌بیماری منجر می‌شود. پس بهتر است که طبق‌رسم‌مملکت همواره‌لباسهای‌گرم‌حاضر وآماده درترك مركوب خود داشته باشیم و هنگامی که شب فرا می‌رسد خود را با آنها محافظت کنیم. عوارض يك سرماخوردگی ساده ــ همواره در نظر داشته باشیم ــ در آن کیفیات اقلیمی زکام یا درد مفاصل نیست، بلکه تب و اسهال خونی است.

بهترین پوشش برای سر کلاههای چوب‌پنبه‌ای انگلیسی است، همچنین کلاه نمدینی که چندبار به دور آن موسلین پیچیده باشند توصیه مـی‌شود. لباسهای پشمی در هر فصل سال بهترین محافظ بدن محسوب مـی‌گردد؛ پیراهنهای پنبه‌ای بر کتانی ترجیح دارد. در ایـن شـك دارم کـه بتوان پیراهنهای فلانلی را که در مشرق زیاد می‌پوشند بخصوص توصیه کرد؛ به‌هرحال هرکس که به‌پوشیدن آن عادت کرده باشد باید به‌هنگام کندن آن حداکثر احتیاط را رعایت کند. عباهای عربی ریزبافت، پالتوئی بسیار خوب محسوب می‌شود و باید آن را بـرمواد لاستیکی مرجح دانست. عبا ضمـن آنکه زیر باران خیس نمی‌شود مانع تهویهٔ بدن هم نمی‌گردد. کفشهای‌محکم بهترین پوشش برای پا محسوب است ولی صندل هم باید با خود داشت تا اگر پا آماس کرد ادامهٔ سفر غیرممکن نباشد. هیچ مسافر عاقلی کفش لاستیکی به‌پا نمی‌کند.

استحمام در آب سرد در همهٔ اوضاع و احوال خطرناك است و بهتـر آن که از آن کاملا پرهیز شود. در حوض رفتن به‌خزینهٔ آب گرم هرگاه با

احتیاط توأم باشد به‌هنگام احساس خستگی‌زیاد نشاط‌انگیز و نیروبخش است.

رعایت اعتدال در خوردن و نوشیدن البته بشدت توصیه می‌شود. بیشتر برنج و سبزی بخورند تا گوشت و چربی؛ به‌محض احساس امتلا با پرهیز سخت به‌رفع ناراحتی بکوشند تا کار به‌تب نکشد. آب آشامیدنی شهرها به‌علت نهرهای روباز اغلب آلوده است و نیز یخی که برای خنك کردن در آب می‌اندازند هم به‌علت دارا بودن بقایای حیوانی و گیاهی ناپاك و آلوده است و حتی یخ پاك کوه نیز به‌کسانی که به‌آن عادت ندارند زیان می‌رساند. آب آب‌انبارهای توقفگاههای بین راه نیز دارای عناصر آلوده است؛ آب شور نیز درست عطش را فرو نمی‌نشاند و نوشیدن مکرر آن بدن را مستعد ابتلا به‌تب می‌کند. پس بهتر است که اصولا آب کمتر مصرف شود و بیشتر به‌چای عادت کنند که هم عطش را خاموش می‌کند و هم احتیاج به‌نوشیدن را تقلیل می‌دهد. شراب خوب ناب اگر به‌اعتدال نوشیده شود هم بسیار گوارا و هم جلوگیری کننده و هم داروی تب‌بر بشمار می‌رود. متأسفانه بسیاری از مسافران خارجی و بخصوص صنعتگران آلمانی در اثر دچار شدن به درد ملال و تنهائی بدون هیچ ملاحظه‌ای به‌مشروبات الکلی‌پناه می‌برند؛ به‌همین ترتیب مردمی فعال و مفید، آنطور که من خود شاهد آن بودم، مدت کمی پس از ورود به‌ایران زوال می‌پذیرند و از بین می‌روند.

به‌هنگام گرمای زیاد بهتر است که به‌پیروی از رسم رایج کشور در سایهٔ منزل بیاسایند و بخصوص بر اسب ننشینند. هرگاه بین راه در اثر عطش ناگزیر از نوشیدن آب چشمه‌ای شوند بهتر است که بلافاصله به‌راه ادامه دهند و بکوشند که همچنان عرق‌دار باشند. این قاعده در مورد سوار و اسب هر دو صدق می‌کند. به‌محض رسیدن به‌مقصد بلافاصله به‌استراحت نپردازند، بلکه با اسب قدم آهسته بروند تا جائی که عرق آنها بخشکد. برای مسافرتی درازتر بهتر است که قبلا با رفتن به‌گردشهای کوتاهتر خود را آماده کنند تا از این رهگذر بدن به‌تحمل حرکت و فعالیت خو کند بدون اینکه بلافاصله به‌عرق بیفتد. همچنین مخاطرات رفتن از یك اقلیم را به اقلیمی کاملا متفاوت اگر بتوانند، با توقف در منطقهٔ مرز بین دو اقلیم، کاهش دهند. مسافرانی که قبلا با موفقیت از عهدهٔ بیماریهای اسهال خونی و تب‌لرز برآمده‌اند می‌توانند از این نظر قدری بیشتر به‌خود امیدوار باشند.

درست است که برداشتن اسباب سفر بسیار مزاحم آدمی است ولی باز نباید کمتر از اندازهٔ لازم هم با خود وسیله برداشت، چه در بین راه هیچ امکان تکمیل وسایل ناقص در بین نیست. چه خوب است که مسافر اروپائی قدری هم اطلاعات طبی داشته باشد تا در صورت لزوم بتواند خود به‌کمك خویش بپردازد و به‌دیگران هم مساعدت کند، چه مردم هر اروپائی را از پیش طبیب می‌شمارند. به‌همین ترتیب هم مختصر اطلاعی از آشپزی می‌تواند دارای فواید بسیار باشد.

از آنجا که فرد نادان تحصیل نکرده بسیار سختتر به‌محیط جدید خو

می‌گیرد و نمی‌تواند در برابر تأثیرات زیانبخش محیط غریب بر مزاج و خلق و خوی خود پایداری کند و معمولا بزودی در اندوه یار و دیار خود می‌نشیند، پس بهتر است که با خود از اروپا خدمتگاری به‌همراه نیاورند بلکه با کمك مردم محلی حوایج خود را رفع کنند. اما رفتار با خدمهٔ ایرانی و کنار آمدن با آنها بخودی خود به‌تحقیق و مطالعه نیاز دارد. به‌هنگام تیمار از حیوانات سواری و بارکش باید شخصاً برکار آنها نظارت داشت زیرا اغلب اینها علاقه‌مندند که به‌انواع و اقسام حیله‌ها سفر را طولانی کنند. مشروبات الکلی نباید به‌آنها داد؛ اگر یك‌بار آن را بچشند دیگر ولعشان را نمی‌توان برای نوشیدن آن اطفا کرد. در صورتی که مرتکب مرقتی جزئی شوند نباید به‌سختی کیفرشان داد بلکه باید در نظر گرفت که این جماعت دربارهٔ مال من و مال تو نظریاتی پدر سالاری و اشتراکی دارند.

در معاشرت با اعاظم و مردم ذی‌نفوذ مملکت زیاد به‌شخص معینی دلبسته نباید بود زیرا اوضاع و احوال در این مملکت بسرعت دگرگون می‌شود و کسی که امروز پناه می‌دهد، خود فردا ممکن است نیازمند پناه گردد. دادن هدایای فراوان و قیمتی آتش طمع آنها را تیزتر می‌کند؛ از طرف دیگر دادن هدیه‌های ناچیز موجب ایجاد ناخرسندی می‌شود و به‌غایت مقصودی که دهندهٔ هدیه در نظر داشته زیان می‌رساند. تحقیق دقیق در شخصیت گیرندهٔ هدیه تنها و تنها در هر مورد منجر به کشف حد وسط درست می‌شود.

محرومیت از آسایش معمول و معتاد و کمبودمعاشرت با زنان، در بدو امر فرد اروپائی را هرچند هم که فهمیده و تحصیلکرده‌باشد کج خلق، خودرأی و زودرنج می‌کند. باید براین حالات نامطبوع و بدقلقیها مسلط شد و در معاشرت با دوستان و معاشران نیز از آن حالات برحذر بود. در غیر این صورت بسهولت با آنان وارد مناقشه می‌شویم، و آنچه را در اثر اوضاع و احوال و مقتضیات ایجاد شده است گناه آنان می‌پنداریم، زندگی را بریکدیگر تلخ می‌کنیم و رشتهٔ گفتگو با مردم و معاشرت را که دریك مملکت غریب آنقدر برایمان لازم و ضرور است قطع می‌کنیم. برای آن که بتوانیم نشاط خودرا بازیابیم باید با تحقیق و دقت درطبیعت، گیاهان ودنیای حیوانات و طرز تشکیل چینه‌های زمین برای خود انصراف خاطر ایجاد کنیم؛ چه خوب است که به‌مطالعهٔ زبان، آداب و کسب و کار مردم سرگرم شویم و تا آنجا که ممکن است با اهالی مملکت معاشرت کنیم. فقط به‌این ترتیب است که بردلتنگی حاصل از دوری از وطن می‌توان غلبه کرد و برای خود زندگی قابل تحملی فراهم آورد. اما آن کس که با آنچه غیر آشنا و معتاد است با پیش‌داوری برخورد می‌کند، آن کس که نمی‌تواند با تحقیق و تتبع فکر و ذهن خود را مشغول بدارد بهتر است که اصلا پیش یار و دیار خود بماند و از جا نجنبد یا هرچه زودتر به‌وطن خود باز گردد تا از این رهگذر بتواند در آسایش و راحت زندگی کند!

۱۲

تسمیهٔ اعلام جغرافیائی[۱]

وقوف برمعنای اعلام و اصطلاحات جغرافیائی برای هر مسافری که به ایران می‌رود و اصولا برای هرکس که با جغرافیا و اتنولوژی آسیا سروکار دارد واجد اهمیت بسیار است. علاوه براین تحقیق در سرزمینهائی که عنصر ایرانی از آن نشأة گرفته است یا مناطقی که بعدها در آن استقرار یافته غیرقابل اجتناب است. نام مواضع و آبادیها از تاریخ آنها گرفته شده بصورتی که هرکس معنای آنها را بداند از پیش می‌تواند آگاه شود که در جستجوی چه چیزی باید باشد یا چه چیز در انتظار اوست؛ از این گذشته وی قادر خواهد شد که‌اشتباهها و انحرافهای آن دسته از سیاحان را که به زبان مملکت آشنائی نداشته تنها به مسموعات خود اکتفا ورزیده‌اند، تصحیح‌کند.

این را می‌توان به عنوان قاعده‌ای پذیرفت که نامها یا هجای آخر نامهائی که در مناطق مختلف تکرار می‌شود دارای معنای خاصی است یا با یکدیگر ارتباط دارد. مثلا نام نورس[۲] چه در شمال و چه در جنوب کشور دیده می‌شود و در عمل نیز مسلم است که قسمتی از این طایفه شمالی در گذشته‌ای نه‌چندان دور به جنوب مهاجرت کرده است. دیگر آن که به‌هنگام نفوذ و دخول طوایف ترك ــ تاتار و عرب بعضی از نامها از زبانهای آنها به عاریت گرفته شده‌است؛ ولی به‌هرحال این اسامی هرگز کلمات ایرانی را به صورت کامل از میدان بدر نکرده‌اند، بلکه با کلمات ایرانی ترکیب شده‌اند؛ مثلا در کلمهٔ تلخ‌سو، تلخ فارسی و سو تاتاری است؛ یا به آخر اسامی ایرانی یك هجای ترکی متصل شده است مانند خدابنده‌لو. در آذربایجان اسامی ترکی و در ولایات خوزستان و سواحل خلیج فارس نامهای عربی

---

۱. آنچه دراین فصل بنظر می‌رسد حاصل غور و تحقیق مؤلف است در نحوهٔ تسمیهٔ اعلام جغرافیائی ایران و بدیهی است که از یك طبیب اتریشی که با زبان‌شناسی سروکار مستقیم نداشته بیش از این توقع نباید داشت، و به‌همین دلیل از برخورد با سهوها وخطاها در این مختصر درشگفت نباید شد. به‌هرحال مترجم عین‌متن را بدون هیچ دخل وتصرف به فارسی بر گرداند و گاه نیز از اظهارنظر در حاشیهٔ صفحات خودداری نورزید. این نکته قابل یادآوری است که فضل تقدم دکتر پولاك را در این زمینهٔ بکر از خاطر دور نباید داشت. ــم.

۲. در اصل Nuris. ــ م.

غلبه دارد: نامهای ارمنی و کندانی نادر است و بیشتر بین دریاچهٔ اورمیه و دریاچهٔ وان رواج دارد.

اشکالی که در تعیین همانندی نام ابادیهای کوچکتر هست این است که اغلب مالکین تازهٔ یك روستا به‌آن نام جدیدی می‌دهند و لفظ «آباد» را به دنبال نام شخصی خودمی‌اورند، و بعد دیگر نام قبلی به مرور زمان به فراموشی سپرده می‌شود. از این گذشته باید در نظر داشت که از مواضع قدیم دراثر خشك‌شدن قناتها فقط نامی باقی می‌ماند و بس.

برای انکه به درستی به اشتقاق اسامی پی ببریم باید اختصارات رایج و معمول را در نظر داشته باشیم: مثلا سیستان به‌جای سکستان (یعنی موقف سکاها)، قندهار (= کندهار) به جای اسکندرهار (اسکندریه)، پور به جای پوهر؛ ولی مخصوصاً تغییراتی را که در حروف صدادار و بی‌صدا آن‌هم نه تنها در روزگار قدیم بلکه حتی در عصر جدید رخ داده است نباید از خاطر دور داشت. از ابدالات خیلی رایجی که در حروف بی‌صدا رخ داده اینهاست:

تبدیل واو به گاف و ب: مثلا کلمات آلمانی وارم (Warm)، وایده (Weide)، ویت‌وه (Witwe) در فارسی تبدیل شده است به: گرم، بید، بیوه. مرو آب تبدیل شده است به مرغاب؛

گاف به جیم: زنگان به زنجان، بروگرد به بروجرد؛

ر به لام: هیرمند به هلمند، الان به ایران[۳]؛

پ به ف: پارس به فارس، اسپهان به اصفهان، دزپول به دزفول؛

ز (یا ذال) به دال: گمبذ به گمبد، اذربایجان به‌آذربایجان، زره (دریاچه) یا زرنگ به درنگیان (Drangiana)؛

توضیح و تبیین این که حروف صدادار نیز به مرور زمان قدری دستخوش تغییر و تبدیل می‌شود کاری سهلتر است چه حتی امروز در مناطق مختلف آ بیشتر به فتحه یا ضمهٔ عربی متمایل است و «او» به ضمه بیشتر شباهت دارد.

با دقت در این دو مورد به معنای نامهای جغرافیائی می‌توان پی‌برد: الف ــ وقتی که تسمیه برحسب اشیاء یا حالات و صفاتی انجام پذیرفته باشد که ارتباطی با آن موضع و مکان خاص دارد؛ ب ــ وجه تسمیه در اثر ارتباط اشتقاقی با بعضی از پیشوندها یا پسوندها باشد. ذیلا نمونه‌هائی از هر دو مقوله بدست داده می‌شود.

الف. تسمیه برحسب ارتباط با اشیاء

برحسب آبها:

آب: پنجاب، دوآب؛

آب گرم اسمی است که به‌تمام چشمه‌های آب معدنی اطلاق می‌شود و با کلمهٔ اسلاوی تپلیس (Teplice) مطابق است؛

رود: رودبار، کرج‌رود؛

چای (در ترکی به‌معنی نهر): قره‌چای؛

۳. ظاهراً منظور اران است که الان هم صورتی دیگر از آن است.ــم.

چشمه (به‌عربی: عین): چشمه‌علی؛
کاریز: کاریزك؛
حوض: حوض سلطان؛
جو: میان جو؛
چاه، چا: سه‌چا؛
چال: چال میدان؛
برف: برفك؛
یخ: یخرود؛
دریا (که به‌معنی رود بزرگ هم هست، به‌ترکی دنگیز): دریای خزر، آمودریا. آبهائی را که جریان سریع دارند با اضافه کردن «تیر»، «مجنون» و کلمهٔ ترکی دلی مشخص می‌کنند؛ صفت مخصوص برای آبهای راکد «ایستاده» یا «مرده»است مانند مرداب انزلی.
برحسب تأسیسات‌وساختمانهای مربوط به آب:
پل: دزفول[۴]، پل دلك؛
بند (مشتق از بستن): بند امیر، بند قیصر، بندگیر؛
بندر: بندرعباس، بندر بوشهر؛
لنگر (از لنگیدن): لنگرود؛
برحسب کوهها و ارتفاعات:
کوه (به‌ترکی: داغ): فیروزکوه، فولادکوه، اگریداغ (آرارات)؛
گردنه: گردنه بالا؛
کتل: کتل دختر، کتل پیرزن؛
تپه: گمش تپه، دوشان‌تپه.
برحسب بریدگیهای کوه:
تنگه، تنگ: تنگ چهاررود، تنگ دالان؛
دره: هزاردره، دیو دره، خرمدره.
در نام «دربند» کلمهٔ دره تلخیص شده است.
برحسب بناها، ساختمانها و آبادیها:
شهر: شهرنو، شهر سبز؛
ده،کندوکوی (به‌ترکی: روستا، ده): ده‌گردو، ده‌بید، آقکند، سمرکند (سمرقند)، خواکند (خوقند)، گورکوی (ده‌گبرها)؛
برج: البرج که البرز هم به آن می‌گویند؛
قلعه: سفید قلعه، سوخوم قلعه؛
دز (فارسی باستان و به‌معنی قلعه است): دزفول (= دزپل)، رواندز، دزده، سال‌دوز[۵]؛
حصار: سرخ حصار؛
سنگر: سنگرآباد؛
کلات (قلعهٔ درجه اول): بسیاری از قلاع به‌این نام؛
قصر: قصر قجر، قصر شیرین؛
طاق: طاق بستان؛
منار: کله منار؛
گمبد یا گمبذ: کبود گمبذ؛
تالار: تالار پشت؛
**
ایوان: ایوان کرك[۶]، ایوان طاق؛
بازار: پیربازار؛
کاروانسرای و رباط: رباط‌کریم؛ ترکیب با رباط در اسامی امکنه در تورات آمده است. و حالا در سراسر ممالك اسلامی عمومیت دارد؛
امامزاده: امامزاده اسمعیل؛
کوشك،کوشکك: بسیاری از مواضع

---

۴. برابر است با دزپل.ـم.
۵. اگر منظور سلدوز باشد ظاهراً ارتباطی با دز ندارد.ـم.
۶. شاید مراد ایوان کرخ باشد. ـم.

بدین نام است:
کیسا: اوچ کلیسا.
برحسب سطوح:
صحرا:
بیابان:
کویر و شوره‌زار. کویر قم:
دشت: مردشت[۷] نزدیك تخت‌جمشید،
دشتستان:
چمن. چمن اوجان. چمن سلطانیه:
سراب:
مزرعه:
جلگه:
نیزار:
لجن:
مرز:
بوم:
ساحل:
خیابان؛
برحسب گیاهان:
سرو. سروستان:
کنار: بسیاری از مواضع در جنوب ایران:
کهور: کهورستان؛
گردو: ده گردو:
بید: ده‌بید؛
باغ: باغ شاه:
باغستان. تلخیص شده آن بستان؛
بیشه: پیشاور؛
جنگل: جنگل مازندران؛
نی: نیشابور.
برحسب گرما و سرما:
گرمسیر (به‌ترکی: قشلاق)؛
سرحد[۸]، سردسیر (به‌ترکی: ییلاق)؛
گرم: گرمرود، آب گرم؛
سرد: سرد رود؛
تب: تبریز، تفلیس، تبریه (= تفلیس Teplice).
برحسب رنگ:
سفید، آق (به‌ترکی): سفید کوه، سفیدرود، سفید قلعه، آق‌قلعه؛
سیاه. قره (به‌ترکی): سیاه دره، قره دنگیز؛
سرخ، قزل (به‌ترکی): سرخ حصار، قزل اوزن؛
زرد: رود زرد؛
کبود: کبود قلعه؛
فیروز: فیروزآباد، فیروزکوه.
برحسب طعم:
شور: شور آب؛
شوره؛
شیرین: قصر شیرین؛
شکر. شکرآباد؛
تلخ: صفت بسیاری از رودهاست.
برحسب اعداد:
دو: دوآب؛
سه: سه‌کوهه در سیستان؛
چهار: چهارلنگ، دهنه چهاررود؛
پنج: پنجاب؛
هفت: هفت لنگ؛
هشت: هشت رود؛
چهل (قیدعمومی‌کثرت): چهل‌منار، چهل‌ستون؛
هزار (و همچنین به‌معنی بی‌شمار): هزار جریب، هزاردره.
برحسب حیوانات:
شیر: شیرگاه در مازندران؛
پلنگ، قافلان (به‌ترکی): پلنگ‌گاه (در ترکستان) قافلانکوه؛
اسب: هزاراسب نزدیك خیوه؛
غور (= خر وحشی): غوریان نزدیك

۷. به‌جای مرودشت، در اصل به‌همین صورت آمده است. ـم.
۸. چون سرحد به‌معنی ییلاق نیز هست مؤلف به‌چنین فکری افتاده است. ـ م.

هرات؛
گرگك: گرگاب.
برحسب خدایان، پریان‌واجرام فلکی:
خدا: خدابنده‌لو؛
بغ (= خدا، مطابق با کلمه اسلاوی): بغداد؛
مهر: مهرآب؛
ستاره: آستارا، استراباد؛
کر، خور: رودهائی بسیار به‌این نام، خراسان، خوروش؛
ماه: ماه وشان (یکی از قبایل کرد)؛
پری: پریزاد، پریکند؛
برحسب فلزات:
زر، التون (به‌ترکی): زرگنده، زرگئوس = زاگرس (که اکنون هم در آنجا طلا را با شستن ماسه از آب می‌گیرند)، زرگان، رود زربار (نزدیك همدان)، التون سو نزدیك سلیمانیه درکردستان،زرافشان نزدیك خجند؛
سیم، گمش: گمش‌خانه؛
فولاد: فولادکوه؛
قیر[۹]: بند قیر، رودقیر گور (جائی که اسکندر به چشمهٔ نفت برخورد).
برحسب شاهان و امرا:
شاه: ترکیبات بسیاری با این نام در دست است که اغلب به‌صورت «شیر» درآمده است، شاهرود، قمشه، کرمانشاه، نیشابور، شاهپور، شیروان، ترماشیر، شهمیران، اردشیر؛
داراب (= داریوش): دارابگرد؛
خسرو: خسروه (ازده‌های کلدانی).
برحسب جهات:
بالا: بالا رود؛
زیر: زیر تخت کنار؛
پشت: پشتکو؛
پس: پس‌تیر (یکی از شعبه‌های دجله)[۱۰]، پس‌قلعه؛
میانه: شهری به‌همین‌نام، میانچو[۱۱]؛
سو: چهارسو؛
کنار: کنار گرد.
برحسب بزرگی:
بزرگ و کوچك: لار بزرگ، لار کوچك. معمولا اسامی را با اضافه‌کردن «ك» به‌آن تصغیر می‌کنند:
کاشانك، اصفهانك، روشنك، شهرستانك.

ب. ترکیب اسامی با پیشوند و پسوند.

آباد (مطابق با Boden در آلمانی، Abode درانگلیسی و Habitare در لاتینی): اغلب‌نامهای ده‌ها، مانند یوسف‌آباد، شاه‌جهان‌آباد؛ الفاظ Apatana در یونانی و Patan که هنوز هم در هندی رایج است از «آباد» مشتق‌شده است و از این قبیلند:

۹. قیر که در شمار فلزات نیست. ــ م.
۱۰. شعبه‌ای از کارون است که به‌اشتباه شعبه‌ای از دجله قلمداد شده است. به‌این‌رود پس‌دجله نیز گفته‌اند.ــم.
۱۱. در اصل به‌صورت Miantschu. قبلا در همین فصل از جائی به‌نام میان‌جو یاد شده است.ــم.

Ekbatana، Sabadan ،Masabadan توقفگاههای اسکندر در سیر به‌سوی همدان، Siringapatam؛
ستان (از ایستادن): ترکستان، سیستان، کابلستان یا زابلستان، هندوستان، کافرستان، کوهستان؛
گرد و همچنین جرد، مطابق با Gorod، Hrad[۱۲]، Gratz اسلاوی است:
فساگرد، ملانوگرد، بروجرد، تیگرانوکرتا، سادراکرتا (امروزه ساری)؛
آن، هان، گان، شان: نام بسیاری از شهرها و سرزمینها به‌این هجا ختم می‌شود. ظاهراً باید تلخیصی از «ستان» شمرده شود: ایران، توران، تهران، گیلان، کاشان، شوشان، گلپایگان، اصفهان؛
بار، وار، اور، ور (مشتق از بردن)[۱۳]: رودبار (یعنی با رود آمده)، رود زربار، سبزآور، پیشاور، کنگاور، اباور، نیاوران، ماوران، شوران؛
بند، وند (به‌معنی ارتباط واتصال): بسیاری از قبایل خود را بااین هجای آخر کلمه می‌نامند مثل کاکاوند، نهاوند، شاهسوند، حسناوند؛ «وند» با «لو» و «ار» ترکی مطابق است: عثمانلو، قره گوزلو، افشار، قاجار. از جانب دیگر با «بنی» عربی تطبیق می‌کند: بنی حسن؛ اما در فارسی مفهوم ارتفاع، بلندی و کوهسار را کوهی است در هزاره)؛
وان، بان (به‌معنی‌محافظ): باغبان، مرزبان، شیروان، نخجوان، ایروان، اردبان که به صورت اردوان هم هست، شاه دربان؛
پور، پوتر: نیشاپور، شاپور و بسیاری از شهرهای هندی؛
ریز: تبریز، تفلیس، مهریز (رودی نزدیك یزد)؛
مان: نریمان، نرمان‌شیر، ترکمان، دیلمان، کرمان؛ مان معمولا از ماننده مشتق می‌شود مثلا ترکمان (یعنی مانند ترکان، به‌یاد آورندهٔ ترکان)، مع‌هذا بنظر نمی‌آید که این اشتقاق درست باشد؛
سار (= پر): خونسار (پرازخون)، کرمسار؛
وش: خوروش، دریاوش، ماهاوشان؛
ارد (= ارته به‌معنی بزرگ، نیرومند، اعظم): اردشیر، اردستان، اردلان، اردبیل، اردبان، اروند (= الوند)، آرارات؛
سر (= رأس، منشأ: سرپل، سرآب، سرچشمه، سرنشین، سرابند.

از نامهای قدیم ولایات این اسامی هنوز باز شناختنی است: هیرکاینه، حالیه گرگان (سرزمین گرگها)، که درواقع امروز نیز گرگهای بسیاری در آنجا لانه دارند، بارودخانهٔ

۱۲. در اصل به‌همین صورت. اما امکان دارد G سهواً در چاپ به H تبدیل شده باشد، پس Grad هم شاید درست باشد. ـم.
۱۳. معقول‌تر بنظر می‌آید که از «آوردن» مشتق شده است. ـم.

گرگاب. از نامهای عشایر و نیز واجد است: دماوند، الوند، سهند، سرابند (که طوایف قدیم اینها هنوز باقی مانده‌است: تپورها درطبرستان حدود بارفروش که نام خود را از «تبر» گرفته‌اند، چه مردمی هیزم‌شکنند؛ گیلها و مردها (با میم مکسور) در کلمهٔ گیله‌مرد که گیلانیها خود را چنین می‌نامند؛ ماردیها در جنوب که در پازارگاد مسکنی دارند واین امر را می‌توان چنین توضیح داد که‌این قبیله مکرر تقسیم و منشعب شده است؛ سکاها در سکستان (سیستان)؛ روی‌هم رفته هرگاه با دقت بسیار تحقیق شود محتملا آثار اغلب طوایف و قبایلی که در روزگار باستان شناخته بوده‌اند بدست می‌آید.

فهرست اعلام

نام کسان، جایها و برخی از بیماریها و داروها

ب

پ

د

ن

تاریخ مفصل ایران